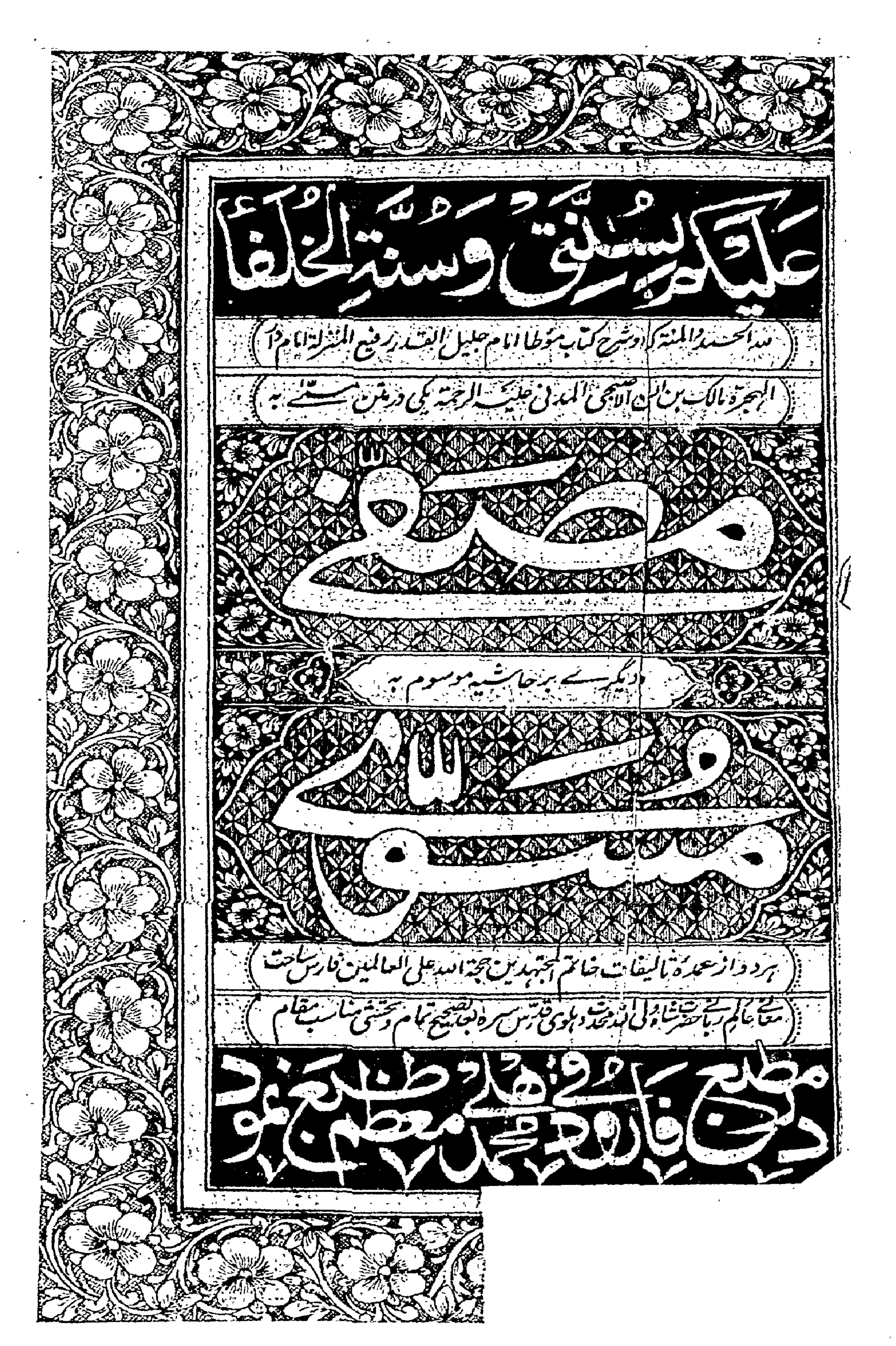


عليكم بسنتي وسنة الخلفاء
بعد الحمد والمنة که دو شرح کتاب موطا امام جلیل القدر رفیع المنزلة امام دار
الهجرة مالک بن انس الاصبحی المدنی علیه الرحمة یکی در متن مسمّٰی به
مصفّٰی
ودیگرے بر حاشیه موسوم به
مسوّٰی
هر دو از عمدهٔ تالیفات خاتم المجتهدین حجة الله علی العالمین فارس ساحت
معانی عالم ربانی حضرت شاه ولی الله محدث دهلوی قدس سره بتصحیح تمام و تحشی مناسب مقام
در مطبع فاروقی فی دھلے محمد معظم طبع نمود

عالمیکه داناتر باشد از عالم مدینه گفت سفیان بن عیینه مارا نموده میشود که آن عالم مالک بن انس است وقال

ایضاً رحم الله مالكاً ما كان اشد انتقاد مالك للرجال رحم کناد خدای مالک را چه بسیار بود در سره را

از ناسره ممتاز ساختن مالک ویرا مردمان وقال ایضاً کان مالك لايبلغ من الحديث الا صحيحاً

ولا يحدث الا عن ثقات الناس وما ارى المدينة الا ستخرب بعد موت مالك بود مالک که نمیرسانید

از حدیث مگر صحیح را و حدیث نمی کرد مگر از معتمدان و نمی بینم مدینه را مگر که خراب خواهد شد بعد موت مالک

وقال عبد الرحمن بن مهدى ما بقى على وجه الارض احد امن على حديث رسول الله صلى الله

عليه وآله وسلم من مالك بن انس باقی نمانده است بر روی زمین هیچکس امین تر بر حدیث آنحضرت

صلی الله علیه وآله وسلم از مالک بن انس وقال ایضاً ما اقدم على مالك فى صحة الحديث احداً

مقدم نمی کنم بر مالک در صحت حدیث هیچکس را وقال ایضاً سفيان الثورى امام فى الحديث وليس

بامام فى السنة والاوزاعى امام فى السنة وليس بامام فى الحديث ومالك بن انس امام فيهما

جميعاً سفیان ثوری امام است در حدیث و نیست امام در سنت و اوزاعی امام است در سنت و نیست

امام در حدیث و مالک بن انس امام است در هر دو باب همه یکجا حافظ ابن صلاح را از معنی این کلام

سوال کردند پس گفت سنت اینجا ضد بدعت است پس گاهی آدمی عالم میباشد بحدیث و عالم نمی باشد

بسنت مولف گوید شرح این کلام بسطی میطلبد باید دانست که سلف در استنباط مسائل و فتاوی بر دو وجه

بودند یکی آنکه قرآن و حدیث و آثار صحابه جمع میکردند و از انجا استنباط مینمودند و این طریقه اصل

راه محدثین است و دیگر آنکه قواعد کلیه که جمعی از ائمه تنقیح و تهذیب آن کرده اند یاد گیرند بی ملاحظه

ماخذ آنها پس هر مسئله که وارد می شد جواب آن از همان قواعد طلب میکردند و این طریقه اصل راه

فقهاست و غالب بر بعض سلف طریقه اولی بود و بر بعض آخر طریقه ثانیه و اشاره بهمین معنی است

آنکه گفته اند که حماد بن ابی سلیمن اعلم ناس بود بمسائل ابراهیم نخعی یعنی بقواعد کلیه که وی در فتاوی

تهذیب و تنقیح کرده بود و چون امام مالک در موطا از قواعد مقرره اهل مدینه بسنت تعبیر میکند جائیکه

میگوید السنة التى لا اختلاف فيها عندنا كذا وكذا عبد الرحمن بن مهدی هم بهمان اصطلاح گفته است

است که سفیان ثوری در کوفه امام بود در نقل حدیث و آثار صحابه باسانید صحیحه و اقام

و تفریق آنها در ابواب فقه و استحضار احادیث در هر بابی و اوزاعی امام

فی ذلک الوقت اماما یهدی الناس على السنة من الغواية ويكشف بالحكمة عن العامة ظلاماً + ولم يزل طائفة منهم قائمين على الحق صنع ذلك لطفاً [illegible]

ولا يزال على كل [illegible] منهم ينفون التحريف والانتحال لاصحاب العلم واشهر [illegible] قياماً + ان هذا الا الله وحده

امام مالک شد وحدیث آثار ایشان تدوین فرمود وانچه از سینه بسینه منتقل میشد در بطون قراطیس ودیعت نمود

داهل آفاق از جمیع امصار بسوی او متوجه شدند چه در نقل حدیث وچه در فتاوی وسر آمد همه شد در وقت خود

وشهرت عظیم یافت که هیچکس در ان شهرت وقبول نزدیک او ومشابه او نبود ومدنی مدینه باین ریاست ودیانت

در مدینه بکرمه که روح عالم است ودل امصار مکث فرمود بعد از ان روز یکشنبه مریض شد وبیست ودو روز مریض ماند

ور روز یکشنبه دهم ربیع الاول بعضی گفته اند چهار دهم ربیع الاول سنه تسع وتسعین ومائة بدار القرار انتقال فرمود

سحنون گفت عمر امام مالک هشتاد وهفت سال بود ودر مدینه مشرفه در منصب اجتهاد وافتا شصت سال

مکث فرمود انتهی پس در مدت از اطراف وجوانب مسائل پیشش می آمدند وجواب با صواب می فرمود

چنانکه شاعری در مدح وی گفته **شعر** يَدَعُ الجوابَ فلا يُراجَعُ هيبةً * والسّائلون نواكس

الأذقان * أدبُ الوقار وعزُّ سلطان التقى * فهو المطاع وليس ذا سلطان * یعنی می گذارد

جواب را در حالیکه سایلان بر سینه افگنده باشند زنخها را یعنی مجال گفتگو نمانند پس گفت وشنود کرده نشود با او

از جهت هیبت وآن هیبت ادب وبردباری وعزت بادشاهی تقوی است پس اوی فرمان برداری

کرده شده است ونیست صاحب بادشاهی وعمر بن سعد الانصاری شبی که امام مالک انتقال فرمود

در خواب دید که گوینده میگوید **شعر** لقد أصبح الإسلام زُعزِعَ رُكنُهُ * غداةَ ثوى الهادي لدى

ملحد القبر * امام الهدى ما زال للعلم صائنا * عليه سلام الله في آخر الدهر * هر اینه گشت اسلام

باین صفت که جنبش داده شد اساس او در اصباحی که جای گرفت راهنمای عالم نزدیک لحد قبر امام هدایت

همیشه نگاهدارنده علم بود بر وی سلام خدا باد تا آخر زمان وباید دانست که مدینه مشرفه در زمان او وپیشتر

از زمان متاخری شبه مرجع فضلا ومحط رجال علما بوده است وچنانکه تقریر کردیم زمانی بعد زمانی

مفتیان عظیم الشان که همه عالم را قبله توجه علم ایشان بود میشدند ودر آخر همه این کار وبار بر امام مالک افتاد

وامام مالک وارث آن همه شد چنانکه اشیای محسوس را کسی از دست کسی میگیرد وگرفتن او بدست خود پیش

محسوس میشود ووی انچه یاد گرفته بود در کتاب درج فرمود وطوایف عالم بکتاب او رجوع کردند ومذهب امام شافعی

فی الحقیقت تفصیل کتاب اوست وامام محمد را سرمایه فقاهت در مبسوط علم اوست بالجمله این چهار امام اند

که عالم را علم ایشان احاطه کرده است امام ابو حنیفه وامام مالک وامام شافعی وامام احمد این دو امام متاخر

شاگرد امام مالک بودند ومستمدان از علم او ودر عصر تبع تابعین بودند مگر ابو حنیفه وامام مالک آن یک شاگرد ست

من السعادة سهما

أبعد فيقول الفقير الى

رحمة الله الكريم احمد المدعو

بولى الله بن عبد الرحيم العمري

عملنا الله ... ٤

عفى الله عنه والحقه

بسلفه الصالحين ان علم الفقه

اشرف العلوم وانفعها واوسعها

وكتاب الموطا اصح كتب الفقه

واشهرها واقدمها واجمعها

وقد وضعت رجلی فی الغرز ان قال حسّن خلقک
للناس چهارم اذا انشأت بحرية ثم تشاءمت فذلک
عين غديقة فقير گويد واين احاديث اگر باين الفاظ وا
هيأت ثابت نشد پس معناش صحيح است واين مبحث اگر
خدا خواسته است درجاى خود مذکور گردد انشاء الله تعالى
اما شهرت موطا پس از امام مالک موطا را جمع غفيری از
فريق روايت کرده اند از پادشاهان رشيد وامين ومامون
بلکه گفته اند مهدی وهادی نيز روايت کرده اند واز مجتهدين
شافعی ومحمد بن الحسن بلا واسطه واحمد عن عبد الرحمن
بن مهدی جماعات عنه وابو يوسف عن رجل عنه واز محدثان
جماعتيکه حصر آنها ميسر نيست واز اصحاب مالک يحيى بن يحيى
مصمودی وابن قاسم ورضيع واز صوفيه ذو النون مصری وغير ان
واز اهل مصر وشام وعراق ويمن وخراسان همه روايت کرده اند
ونسخ موطا زياده از سی نسخه است شيخ ابن عبد البر کتاب تمهيد
واستذکار را بر دوازده نسخه نهاده که اشهر آن واقوی اند قاضی عياض
گفته اعتنا کرده نشده است بهيچ کتابی مانند آنکه اعتنا کرده اند
بموطا پس از متقدمين شرح کرده است اورا ابن عبد البر در تمهيد
واستذکار وابو الوليد بن صفار در کتاب مرغب وجمعی کثير را نام برده
است ودر بيان تحريف مشارق قاضی عياض کتابی عجيب است
وبعض برای او مسند تصنيف کرده اند وبعض در اسماء الرجال ووصل
منقطع آن سخن گفته اند وبعد از ان زمانی نگذشت که جماعه از علما
متعرض شرح وبيان يا روايت واسناد آن نشده تا آنکه اين
فقير روايت کرده آن را از بعض اهل مکه مسلسلاً

ومصلح بن هبيرة لابی حنيفة وصاحبيه ويرأسه وهذه المذاهب بالنسبة للموطا کالشرح للمتن وهو منها بمنزلة الدوحة من الغصون وان کان الناس لم يزالوا من فتاوى مالک في تخريجه وتسليم وتثبيت وتقريب ما صنفاهم المشتهر ولا نأتي لهم المذهب الا بما سعى في ترتيبه ٨ واجتهاد في تهذيبه وقال الشافعي ما على اديم الارض ليس احد امنّ علىّ في دين الله من مالک وقال ايضا ان الکتب وعامة الصحيحة في السنن المصنفة كصحيح مسلم وسنن ابی داود والنسائی

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در آن دار الهجرة وبعد از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب آنحضرت بسنه در دب بدیر رسید و
وفرق شمل العلم فی تابعیهم ✤ وکل امرء منهم له فیه مذهب ✤ وپراگنده کرده شد علمیکه مجموع بود در میان تابعین صحابه
وهر مردی را از تابعین در آن علم مذهبی بود فخلصه بالسبل للناس مالك ✤ ومنه صحیح فی المجس واجب ✤ پس
خالص ساخت علم را درین آنها مختلف برای مردمان امام مالك واز علم دو قسم پیدا شده بود تندرست وقت دست سائیدن و
بمرض خارش مبتلا شده فاید ابتصحیح الروایة داءه ✤ وتصحیحها فیه دواء مجرب ✤ پس ظاهر کرد مرض علم را امام مالک
بسبب آنکه بصحت حکم کرد در روایة را وبصحت حکم کردن آن روایت در علم دوائی مجرب است ولولم یلح نور الموطا لمن سرای
بلیل عماه ما دری این یذهب ✤ واگر ظاهر نمی شد نور موطا برای کسیکه وقت شب رفت در شبکوری خود هر گز ندانستی که کجا میرود
فبادر موطا مالك قبل فوته ✤ فما بعده ان فات للحق مطلب ✤ پس شتاب کن بسوی موطای مالک پیش از انکه بدست تو
نیاید پس نیست بعد موطا اگر بدست نیامد برای حق مطلبی ودع للموطا کل علم تریده ✤ فان الموطا الشمس والعلم کوکب ✤
بگذار بسبب شغل موطا هر علمیکه خواستی آنرا پس هر آئینه موطا آفتاب است وسائر علم ستاره است هو الاصل طاب الفرع منه
لطیبه ✤ ولم لا تطیب الفرع والاصل طیب ✤ موطا اصل است در علم خوش شده است فروع علم احکام بجهت خوبی موطا
وچرا خوش نشود فروع حال آنکه اصل او خوش است ✤ هو العلم عند الله بعد کتابه ✤ وفیه لسان الصدق بالحق
معرب ✤ موطا همانست علم مقبول نزدیک خدایتعالی بعد کتاب الله که قرآن عظیم است ودر موطا زبان راستی بامور واقعی خبر
دهنده است لقد اعربت آثاره ببیانها ✤ فلیس لها فی العالمین مکذب ✤ هر آئینه اظهار کردند آثار موطا به بیان اصح
خویش احکام شرع را پس نیست او را در عالمها هیچ دروغ دارنده ومما به اهل الحجاز تفاخروا ✤ بان الموطا بالعراق محبب
واز جمله آنچه بان اهل حجاز مفاخرت کرده اند بر جمیع اقطار آنست که موطا در عراق دوست داشته شده است واعتنا آن بیشتر
دارند ومن لم یکن کتب الموطا ببیته ✤ فذاك من التوفیق بیت مخیب ✤ وهر که ننوشت موطا را در خانه خود
پس آنخانه خانه ایست مطلب نارسیده از توفیق التعجب منه اذ علا فی حیوته ✤ بعالیه من بعد المنیة اعجب ✤ اما
میکنی از مالک بسبب آنکه بلند شد قدر او در حیات او ولبلند قدری او بعد از مرگ عجب تر است جزی الله عنا فی موطاه مالکا
بافضل ما یجزی اللبیب المهذب ✤ جزا دهاد خدایتعالی از جانب ما مالک را در موطای او بهترین آنچه جزا داده میشود دانای
آراسته شده را لقد احسن التخلیص فی کل ما روی ✤ کذا فعل من یخشی الاله ویرهب ✤ هر آئینه نیک کرد خالص کردن
از خاک در هر چه روایت کرد همچنین است کار کسیکه بترسد از خدا وهراسان میباشد لقد فاق اهل العلم حیا ومیتا ✤ فاضحت
به الامثال للناس تضرب ✤ هر آئینه فائق شد بر اهل علم در حالیکه زنده بود ودر حالیکه مرده بود پس شدند داستانها بنام او که زده

ان رتب احادیثه ثنائیا لیسهل تناوله واتبعهم علی کل حدیث بما استنبط منه جماهیر العلماء واراءهم الی ما لک من الفوائد العظیم والابد للفقیه من حفظه ومن تشیده والابد له من معرفته واذکر فی کل باب مذهب الشافعیة والحنفیة

11

وما فاقهم الا بتقوى وخشية
میشود در میان مردمان هر کرا خواهند بعلم وصف کنند گویند مالک عصر خود ست و اسبب آنکه راضی
واذا کان یرضی فی الله ویغضب فایق نشد بر عالمان مگر بتقوی خدا تعالی و ترس او
میشد برای خدا و غضب میکرد برای خدا فلا زال یسقی قبره کل عارض منبثق ظلت عز الیه تسکب پس همیشه باد
که آب میدهد قبر او را هر ابر با آب بسیار جاری که هست دهان شگافهای او ریزان و از آن شاخ و برگ کی آنست که بیقین
معلوم شد که طریق اجتهاد و فقه بمعنی معرفة احکام شرعیه از ادله تفصیلیه امروز مسدود ست الا از یک وجه که موطا را پیش نگرد
و وصل مرسل آن و ماخذ اقوال صحابه و تابعین بشناسد و نظر مجتهدانه که تحدید مفهوم الفاظ و تطبیق دلائل و تبیین رکن
و شرط و ادب و تخلص بقواعد کلیه جامعه مانعه و معرفت علل احکام و تعمیم و تخصیص احکام بر حسب علل و مانند آنست اختیار کند
و تعقبات شافعی و غیر ان در نظر دارد و بعد از ان جهد کند بعلم احکام الهی بیقین یا غالب رای حاصل کند بدلالت دلائل
بران مسائل و تفصیل این مجمل آنست که اجتهاد در هر عصر فرض بالکفایه است و مراد از اجتهاد اینجا نه اجتهاد مستقل است
مثل اجتهاد شافعی که در معرفت تعدیل و جرح رجال و معرفت لغت و مثل آن محتاج بشخصے دیگر نبود و همچنین در اجتهاد مجتهد
مسبوق بارشاد کسی بل معرفت احکام شرعیه از ادله تفصیلیه و تفریع و ترتیب مجتهدانه اگرچه بارشاد صاحب مذهبی
بوده باشد و آنکه گفتیم اجتهاد در هر عصر فرض ست بجهة آنست که مسائل کثیرة الوقوع غیر محصور اند و معرفت احکام الهی در آنها
واجب و آنچه مسطور و مدون شده است غیر کافی و در آنها اختلاف بسیار که بدون رجوع بادله حل اختلاف آن نتوان کرد و طرق
آن تا مجتهدین غالبا منقطع پس بغیر عرض بر قواعد اجتهاد راست نیاید و آنکه گفتیم که امروز طرق اجتهاد مسدود ست الا
ازینجهت بسبب آنست که صرف احادیث جمیع احکام را کفایت نمیکند لابد است از آثار صحابه و تابعین و حالا هیچ کتابی که
مخدوم باشد و نظر مجتهدانه دران کرده باشند طبقه بعد طبقه غیر موطا نیست و این امر محتاج بدلیل نیست نزدیک کسیکه کتب ماثوره
که اصول شرع اند شناخته باشد و نظر مجتهدانه و تکلم علما دران دانسته باشد و ساده لوحان زمان ما که ازین جانب بکلی
معرض اند تا وقت مهاری در بینی خود محکم کرده اند نمیدانند که کجا میرند کار و بار ایشان دیگر ست و ایشان را بفهم این
امور مکلف نتوان کرد خلق الله للحروب رجالا ورجالا لقصعة وثريد + بالجمله بملاحظه این امور شوق توفیق
موطا اولا و شرح آن ثانیا پیدا کرد و در شرح ترتیب و تبویب مسائل فقهیه بر حسب ترتیب کتب فقه و ذکر آیات متعلقه
بهر باب و شرح غریب و ترجمه هر حدیثی و بیان اختلاف فقها در هر مسئله بوجه آمد و تحدید الفاظ وارده در نصوص و
استخراج علة هر حکمی و تخلص بواسطه آن بقواعد کلیه جامعه مانعه و تعقب شافعی و غیر آن که غوامض اسرار اجتهاد ست ذکر کرده شد
و وصل مرسل و ماخذ اقوال صحابه و تابعین که از غوامض علوم محدثین ست نیز ذکر کرده شد و اگر اهل زمان بفهم این غوامض نرسند

اذ هما الفئتان العظیمتان الیوم وهم الکثرة من الامة وهم المصنفون فی اکثر الفنون الدینیة وهم القادة للامة ولم یعرض للمذهب غیرهما تسهیلا علی حاملی الکتاب وغنیة فی الباب ١٢

فیما هو الاهم فی مواضع نکتات و ... تعقب به الا ابنتین ما تعقب به علی المالک باشارة لطیفة حیث کان التعقب

وآنرا غنیمت نشمارند گله نیست زیرا که از غواصی مجتهدین و غواصی محدثین هر دو معرض و متغافل اند ولم یزال علمه

لما جهل باید دانست که امام مالک بنای فقه بر حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نهاده است که مسند باشد یا مرسل ثقاة

بعد ازان بقضایای حضرت عمر و بعد ازان بر فتوی ابن عمر و عمل او و بعد ازان بر فتاوی سائر صحابه و فقهای مدینه که سعید

بن المسیب و عروة بن الزبیر و قاسم و سالم و سلیمن بن یسار و ابو سلمه و ابو بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام و ابو بکر

بن عمرو بن الحزم و عمر بن عبد العزیز الخلیفه و مانند ایشانست اما اختیار قضایای حضرت عمر پس از جهت آنست که رای

ایشان موافق وحی و کتاب بود غالبا و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده اند از رویای خود که آنحضرت صلی الله علیه و آله

وسلم لبن خورده اند و بقیه خود را بعمر داده اند و تعبیر آن علم بود و بر عمر قمیصی سابغ دیده اند و تعبیر آن علم بود از جهت آنست که غالبا

قضایای حضرت عمر مجمع علیه صحابه میشدند و اما عمل ابن عمر پس بسبب آن اختیار نمود که اکابر صحابه باستقامت او و قوت

او دران باب بر سائر صحابه گواهی داده اند از انجمله قول حذیفه لقد ترکنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یوم

توفی و ما منا احد الا و غیر عما کان علیه الا عمر و عبد الله بن عمر هر آئینه گذاشتیم آنحضرت را صلی الله علیه و آله

وسلم روزیکه متوفی شد حال آنکه نیست از جمله ما هیچکس الا تغیر کرد ازان وضع که بران بود مگر عمر و عبد الله بن عمر قال مالک

بن انس و قال ابن شهاب لا تعدلن عن رای ابن عمر فانه قام بعد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

ستین سنة فلم یخف علیه شئ من امر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابه عدول مکن از

رای ابن عمر پس هر آئینه وی اقامت کرد بعد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شصت سال پس پوشیده نماند بر وی چیزی از

حال آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او و عائشه رضی الله عنها گفت ما راینا الزم للامر الاول من عبد الله

بن عمر ندیدیم لازم تر امر اول را یعنی سنت آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از عبد الله بن عمر و محمد بن حنیفه گفته کان ابن

عمر خیر هذه الامة بود ابن عمر بهترین این امت سعید بن جبیر گفت دیدم ابن عمر و ابو هریره و ابو سعید و غیر ایشان را

کانوا یرون انه لیس احد منهم علی الحال التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غیر ابن عمر

این جماعه از صحابه میدیدند که نیست هیچکس از ایشان بر انحال که مفارقت کرده بود آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بران غیر

ابن عمر و جابر گفت اذا سرکم ان تنظروا الی اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم لم یغیروا ولم یبدلوا فانظروا الی عبد الله

بن عمر ما منا احد الا غیر وقتیکه خوش وقت کند شما را که به بینید بسوی اصحاب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آن اصحاب که تغیر و

تبدیل نکرده اند پس به بینید بسوی عبد الله بن عمر نیست از ما هیچکس مگر که تغیر کرده و ابو جعفر گفته لم یکن من اصحاب رسول

الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سمع من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حدیثا احذر ان لا یزید ولا ینقص

صریح صحیح وأتيت بما مست اليه الحاجة من فهم معانيه اللغوية من شرح غريب وضبط مشكل ومعانيه الفقهية من بيان علله والحكمة واقسامه

۱۳

وتأويل الاحاديث عند الفريقين ونحو ذلك ولم اتعرض لذكر من اخرج الحديث من اصحاب الاصول الستة الا في مواضع يسيرة لان الغاية قد فرغنا

ولا اوعی من ابن عمر نبود در مجلس از اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وقتیکه می شنید حدیثی از آنحضرت صلعم ترسان تر
از آنکه زیاده کند یا نقصان نماید از ابن عمر و نافع گفت لو رایت ابن عمر یتتبع آثار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لقلت
هذا المجنون اگر میدیدی ابن عمر را چون پیروی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میکرد میگفتی این مجنون است و جعفر بن محمد عن ابیه عن
جده علی بن الحسین روایت میکند که علی بن الحسین میگفت که ابن عمر زاهدترین قوم است و صائب ترین ایشان از روی رای
انتهی آثار در مستدرک حاکم مذکور است و یکی از آثار استقامت ابن عمر عدم مداخلت او ست در فتن با حضرت مرتضی علی بیعت
کرد بآن شرط که با هیچ مسلمانی قتال نکند و حضرت مرتضی باین معنی رضا داد و از جهت از محاربات اجتناب تخلف نمود نافع نقل کرده
است که ابن عمر داخل شد در کعبه پس شنیدم او را که در سجده میگفت قد تعلم ما منعنی من مزاحمة قریش علی هذه الدنیا
الا خوفك هر آینه میدانی که منع نمیکند مرا از مزاحمت قریش برین دنیا مگر خوف تو و سبب اختیار اقوال تابعین مدینه آنست که
مدینه روح بلاد و دل امصار بوده است و علما از ما بعد زمان در انجا میرفتند و آرا خود را برای اهل مدینه عرض میکردند پس
نزدیک اهل مدینه علوم منقح بودند که نزدیک غیر ایشان نبودند و مشائخ مالک همه از اهل مدینه اند الا شش کس ابو الزبیر از اهل مکه
و حمید طویل و ایوب سختیانی از اهل بصره و عطاء بن عبد الله از اهل خراسان و عبد الکریم از اهل جزیره و ابراهیم بن ابی عبلة
از اهل شام باید دانست که امام مالک حدیث عبد الله بن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم غالباً روایت میکند عن نافع
عن ابن عمر و عن عبد الله بن دینار عن ابن عمر و گاهی ابن عمر روایت میکند عن عمر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم و حدیث
عائشة عن النبی صلی الله علیه وسلم غالباً روایت میکند عن ابن شهاب عن عروه او عن قاسم عن عائشة و عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة و عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة و عن یحیی بن سعید عن عمرة عن عائشة و عن ابی الرجال
عن امه عمرة عن عائشة و حدیث ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة او عن
العلاء بن عبد الرحمن عن ابیه عن ابی هریرة و عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب و عن ابی سلمة او عن ابی بکر بن عبد الرحمن
بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة و سهیل بن ابی صالح عن ابیه عن
ابی هریرة و عن سمی عن ابی صالح عن ابی هریرة و سعید بن ابی سعید عن ابیه عن ابی هریرة و حدیث انس عن النبی صلی الله
علیه وآله وسلم عن ابن شهاب عن انس و عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن انس و عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة
عن انس و عن حمید عن انس و عن عبد الله بن ابی بکر عن انس و حدیث جابر عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم عن ابی الزبیر عن جابر و عن جعفر
بن محمد عن ابیه عن جابر و عن وهب بن کیسان عن جابر و عن محمد بن المنکدر عن جابر و حدیث ابی سعید الخدری عن عمرو
عن ابیه عن ابی سعید و عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابی سعید و حدیث سهل بن سعد عن ابی حازم عن سهل امام مالک با

۱۴

قریب پانصد حدیث روایت کرده است آن احادیث اصح و اقوی حدیث آنحضرت اند صلی الله علیه و آله و سلم در مشارق و مغارب
زمین و امام مالک از حضرت مرتضی و عبد الله بن عباس کم روایت کرده است هارون رشید از سبب آن استفسار کرد فرمود لم یکونا
ببلدی و لم الق رجالهما یعنی نبودند در شهر من و ملاقات نکردم با یاران ایشان مع هذا بعض احادیث از ایشان روایت میکند
عن ابن شهاب عن عبد الله و الحسن ابنی محمد بن علی عن ابیهما عن علی بن ابی طالب و عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن
عتبة بن مسعود عن ابن عباس و عن زید بن اسلم عن عطاء ابن یسار عن ابن عباس و اما احادیث مرسله پس شیوخ مالک
در آن بسیار اند اجل ایشان ابن شهاب عن الفقهاء السبعة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ابن شهاب عن النبی صلعم و زید بن اسلم
عن عطاء ابن یسار عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و زید بن اسلم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب
عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و یحیی بن سعید عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و صفوان بن سلیم عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و هشام بن عروة عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و جعفر عن ابیه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم و امام مالک گاه یا شیخ
و گاه جماعه مطالعه کرده و آنرا بما اکتسب بلغه ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم تعبیر کرده و اما آثار حضرت عمر پس روایة میکند عن نافع
عن ابن عمر عن عمر و عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر و عن زید بن اسلم عن عمر و عن نافع عن اسلم عن عمر و عن یحیی بن سعید عن
سعید بن المسیب عن عمر و عن یحیی بن سعید عن عمر و عن اسحق بن عبد الله عن انس عن عمر و آثار عبد الله بن عمر عن نافع
عن ابن عمر و عبد الله بن دینار عن ابن عمر و آثار حضرت عائشه عن هشام عن ابیه عن عائشة و یحیی بن سعید عن عمرة
عن عائشة و اما اقوال فقهای مدینه پس اقوال سعید بن المسیب عن ابن شهاب و یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب و
ابن شهاب عن سالم و ابی بکر و زید بن اسلم عن عطاء بن یسار و عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه و یحیی بن سعید عن ابی
سلمه و رای ایشان جمعی هستند از عمله علم که بآن کثرة و وفور روایت نکرده اند بلکه ده بیست حدیث از اقوال تابعین
یا مرویات ایشان روایت کرده اند مثل سالم بن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله و داود بن حصین و عبد الرحمن بن
حرمله الاسلمی و یزید بن رومان و حمید بن قیس المکی و ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن عن عروة و علقمة بن ابی علقمة و زید
بن خصیفة و ثور بن زید الدیلی و محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی و موسی بن عقبة و محمد بن ابی مریم و جمعی غیر ایشان که امام
مالک بتقریبی از ایشان روایت کرده یا استادان ایشان بتقریبی از ایشان روایت کرده اند چنانکه گویند سحنون از
یا جمعی احوال و اقع شد مر با فقهای سبعه ستم همتا کردند مالک از ایشان آن فتوی را انتقال کرد بلغیر آنکه در مرتبه مشیخه مالک ثابت باشند
وقتی دیگر هست که امام مالک مختار خود را و فقهای سبعه معمول مدینه را تقریر میکند و میگوید السنة عندنا کذا و کذا اشافعی
افاده فرموده است که آن اجماع نیست بلکه مختار مالک و شیوخ او ست پس فقیر ازین قسم آنچه موافق جمهور بوده است درین شرح

ان یکون هذا الکتاب جامعا لخمسة انواع من الاحکام مما یعلم من الاحادیث بینهم لمن اراد الاخذ ما هو من الکتاب من نصوص الاحادیث والاثار المستفیضة والقویة المرویة فی الاصول فکل ما اجمع واتفق علیه جمهور الصحابة والتابعین وما استنبط الذین من الفقهاء

ذکر کرده است مخصوص بود بمالک از ذکر آن اعراض نمود بالجمله میخواهیم که احوال رجال اسانید مالک بکلام مختصر عرضه دهیم
تا قاری بر بصیرت باشد از اسانید مالک از تفاصیل حالیکه قلیل الوقوع اند اعراض نمودن انسب می نماید عبدالله بن عمر
یکی از مکثرین است در روایت حدیث و یکی از فقها که مدار فتاوی در عصر صحابه بر وی بود و بر استقامت او جمعی کثیر از صحابه
گواهی داده اند و در فتنه داخل نشد و خلافت را بسبب آنکه منجر میشود بقتال مسلمین قبول نکرد و فضائل او بیش از حد حصر است
اول مشاهد او خندق است بعد از آن صحبت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در جمیع مغازی لازم گرفت در عمر هشتاد و چهار
و یا هشتاد و شش سالگی سنه ثلث و سبعین بدار القرار شتافت رضی الله عنه سالم بن عبدالله بن عمر یکی از فقهای
مدینه و متورعان و ثقات است از پدر بزرگوار خود بسیار روایت کرده سنه ست و مائة بدار القرار رفت محمد بن مسلم بن
عبدالله بن شهاب الزهری یکی از فقهای اسلام و محدثین است و مشار الیه در جمیع فنون شرعیه اول کسی است که کتابت حدیث
کرد و احادیث طویله بدون وی متفق علیه نمیشود عمر بن عبدالعزیز گفت لا اعلم احدا اعلم بسنة ماضیة منه و وی
حافظ حدیث است در اسلام عدد مشائخ او در حدیث و عدد راویان از وی نتوان حصا کرد در عمر هفتاد و دو سالگی سنه اربع
و عشرین و مائة انتقال کرد نافع بن سرجس مولی عبدالله بن عمر یکی از ثقات محدثین است و حدیث عبدالله بن عمر را چه مرفوع
و چه موقوف مدار بر وی است و مالک اکثار کرده است در روایت از وی مالک گفت اذا سمعت حدیث نافع عن ابن عمر لا ابالی
ان لا اسمعه من احد سنه سبع عشر و مائة و قیل سنه عشرین و مائة انتقال کرد سرجس بفتح سین مهمله و سکون
را و کسر جیم عبدالله بن دینار مولی عبدالله بن عمر از ثقات تابعین مدینه است سنه سبع و عشرین و مائة یا سنه اثنی و ثلثین و مائة
انتقال کرد حضرت عائشه ام المؤمنین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها فقیهه حافظه کثیرة الحدیث بود در شجاعت و سخاوت
و فصاحت و علم و تقوی از مردان گوی سابقت ربوده بود سنه سبع و خمسین یا سنه ثمان و خمسین انتقال نمود عروة بن الزبیر
یکی از فقهای مدینه کثیر الحدیث و الفتوی است و از ثقات و متورعین بود سنه اربع و تسعین انتقال کرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر الصدیق رضی الله عنه یکی از ثقات فقهای مدینه و از متورعین تابعین است سنه احدی و مائة انتقال نمود عمرة بنت
عبدالرحمن الانصاریه در تربیت حضرت عائشه بوده است و صاحب فقه و حدیث است از وی پسرش ابو الرجال محمد بن عبدالرحمن
روایت کرده است سنه ثلث و مائة انتقال نمود یحیی بن سعید بن قیس الانصاری القاضی ثقه ثبت است امام مالک از وی
بسیار روایت کرده است مرفوع و موقوف سنه اربع و اربعین و مائة متوفی شد هشام بن عروة بن الزبیر ثقه فقیه است
اکثر روایت او از والد اوست مرفوعا و موقوفا سنه خمس و اربعین و مائة یا ست و اربعین و مائة متوفی شد در عمر هشتاد و هفت
سالگی عبدالرحمن بن القاسم ثقه جلیل است ابن عیینه گفت کان افضل اهل زمانه سنه ست و عشرین و مائة متوفی شد ابو هریره

وقد اقتضى الحال في بعض المواضع ان افرق الحديث في بابين وراعيت في ذلك شرطه المعتبر عند اهله وفي بعضها ان اذكر حديثا واحدا مرتين فان كان باسنادين

۱۴

فيها والا سقت الاسناد في موضع وقلت في الموضع الآخر قال مالك باسناده كذا وكذا وقد استوعبت احاديث الموطا وآثاره في هذه النسخة وما كان من تراجم السنة كما او كان استنباطا

و نسبت وی اہل نقل مختلف اند بسیار ترین صحابہ است در روایۃ حدیث و اسانید صحیحہ بسیار احادیث او را بہم رسیدہ است و دیگر [illegible]
در خیبر بخدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رسید و از آن باز ملازم سعادت صحبت بود در سفر و حضر سنہ پنجاہ و ہفت متوفی شد
و غیر این نیز گفتہ اند عمر او ہشتاد و ہشت سال سعید بن المسیب قریشی مخزومی سید التابعین است و جامع در فقہ و حدیث
و زہد و عبادت و ورع اعلم ناس بود بحدیث ابی ہریرہ و قضایای عمر سنہ ثلث و تسعین متوفی شد ابو سلمۃ بن عبد الرحمن
بن عوف یکی از فقہای مدینہ است و از ثقات و مفتیین است سنہ اربع و تسعین متوفی شد اعرج نام وی عبد الرحمن بن
ہرمز است ثقہ ثبت است از حملہ علم در مدینہ منورہ و اکثر روایۃ او از ابو ہریرہ است سنہ سبع عشرۃ و مائۃ متوفی شد ابو الزناد
نام وی عبد الرحمن بن ذکوان است فقیہ است و ثقہ در حدیث سنہ ثلثین و مائۃ متوفی شد ابو صالح سمان نام او ذکوان است
ثقہ ثبت است جلب سمن و زیت را بکوفہ از ین جہۃ زیات و سمان گویند سنہ احدی و مائۃ متوفی شد سہیل بن ابی صالح
صدوق است در آخر عمر حفظ او متغیر شدہ بود ازینجہت بخاری بخبر مقرون بغیر او یا معلق روایت می کند سمی مولی ابی بکر
بن عبد الرحمن بن الحارث بن ہشام ثقہ صدوق است سنہ ثلثین و مائۃ انتقال کرد ابو سعید المقبری کیسان ثقہ ثبت است
سنہ مائۃ انتقال کرد از موالی بود نزدیک مقبرہ مدینہ ساکن میشد ازینجہۃ مقبری گویند سعید بن ابی سعید از مشاہیر اہل
مدینہ است و ثقات ایشان در آخر عمر اختلاط پیدا کرد و ائمہ قبل از اختلاط روایت کردہ اند سنہ ثلث و عشرین و مائۃ انتقال
نمودہ انس بن مالک انصاری از مکثرین در روایۃ است دہ سالہ بود کہ سعادت خدمت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
اختیار کرد و دہ سال بر خدمت مقید شد و بیست سالہ بود کہ واقعہ ناگہ آنجناب علیہ الصلوۃ والسلام پیش آمد مورد
عنایات بسیار شدہ بود و دعاہا در حق وی مستجاب گشتہ در نود و نہ سالگی متوفی شد و بسبب طول عمر صغار
تابعین نیز از وی روایت کردند اسحق بن عبد اللہ بن ابی طلحۃ الانصاری از ثقات تابعین مدینہ است قال الواقدی کان
مالک لا یقدم علیہ احدا مالک بروی مقدم نمیکرد ہیچکس را سنہ اربع و ثلثین و مائۃ متوفی شد ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن
المعروف بربیعۃ الرای یکی از فقہای مدینہ است خوض در مسائل سلف و استنباط بر وی غالب بود
ازین جہت او را برای نسبت کردند حمید بن ابی حمید الطویل تابعی کثیر الحدیث است
سنہ ثمان و اربعین و مائۃ در گذشتہ قال الاصمعی لم یکن طویلا ولکن کان طویل الیدین
عبد اللہ بن محمد بن ابی بکر بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی القاضی ثقہ است
سنہ خمس و ثلثین و مائۃ برفت ابو سعید الخدری سعد بن مالک بعد از احد در جمیع مشاہد
آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حاضر شد و حدیث بسیار روایت کرد سنہ ثلث او اربع و ستین

متوفی شد عمرو بن یحیی بن عمارة المازنی ثقه است بعد ثلثین ومائة [132] برفت محمد بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة
الانصاری المازنی ثقه است از اهل مدینه سهل بن سعد الساعدی در زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پانزده ساله بود
وهو آخر من مات من الصحابة فی المدینة سنة احدی وتسعین [91] متوفی شد ابو حازم سلمة بن دینار ثقه عابد است از سهل بن سعد
روایت کند در خلافت منصور متوفی شد جابر بن عبد الله الانصاری السلمی بفتحتین صحابی ابن صحابی در نوزده غزوه با
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حاضر شد در سن نود و چهار سالگی سنه سبعین متوفی شد ابو الزبیر المکی محمد بن مسلم بن تدرس
بفتح تاء مثناة وسکون دال مهمله وضم راء مولی الاسدیین صدوق است سنه ست وعشرین ومائة [126] برفت از دنیا بسبب تدلیس
در درست بخاری از وی روایت نکرده علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه ملقب است بزین العابدین شرف
سیادت وعبادت وفقاهت جمع کرده بود قال الزهری ما رأیت قرشیا افضل منه سنة ثلث وتسعین [93] برفت
از دنیا محمد بن علی بن الحسین ابو جعفر الملقب بالباقر مثل پدر بزرگوار شرف سیادت وعلم جمع کرده بود از جابر واز پدر خود
روایت کند سنه صد و ده و چند [110] برفت از دنیا جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابو عبد الله الملقب بالصادق فقیه است
امام وشریف صاحب مناقب بسیار سنه ثمان واربعین ومائة [148] برفت از دنیا وهب بن کیسان مولی قریش از ثقات
مدینه سنه سبع وعشرین ومائة [127] برفت محمد بن المنکدر تابعی جلیل است سنه ثلث ومائة [103] برفت حسن بصری یکی از فقهاء وعباد
تابعین است ومناقب او اشهر از آن است که احتیاج بیان داشته باشد سنه ست وعشر ومائة [116] برفت از دنیا ایوب
بن ابی تمیمة کیسان السختیانی بفتح السین المهملة بعدها معجمة ثم مثناة ثم تحتانیة وبعد الالف نون نسبت است بعمل جلود
ثقه است از کبار فقهاء وعباد سنه احدی وثلثین ومائة [131] برفت عطاء بن عبد الله الخراسانی مولی المهلب ثقه است سنه
خمس وثلثین ومائة برفت عبد الکریم بن ابی المخارق بضم میم وبخاء معجمه جزری الاصل نزیل مکه ثقه است سنه ست وعشرین [126]
ومائة برفت محمد بن علی ابن ابی طالب المعروف بابن الحنفیة عالم ثقه عابد است عبد الله وحسن پسران وی اند زهری ایشان را
قرین یکدیگر می آرد عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود فقیه ثقه است از اهل مدینه کثیر الروایة از ابن عباس سنه اربع
وتسعین [94] برفت عطاء بن یسار صاحب مواعظ وعبادت است سنه اربع وتسعین برفت زید بن اسلم مولی عمر عالم
ثقه است مالک در تعظیم او مبالغه کردی سنه ست وثلثین ومائة برفت صفوان بن سلیم مولی بنی زهرة ثقه عابد است سالم
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله القرشی ثقه ثبت است سنه تسع وعشرین ومائة برفت داود بن الحصین ثقه است سنه
خمس وثلثین ومائة برفت محمد بن عبد الرحمن ابو الاسود یتیمی بود که عروه پرورش داد او را ثقه است سنه سی و چند ومائة [130]
برفت علقمة بن ابی علقمة بلال مولی عائشه ثقه است سنه سی و چند ومائة [130] برفت ثور بن زید الدیلی بکسر دال مهمله بعدها تحتانیه

بروایة یحیی بن یحیی ... جمیعه ای الموطأ بروایة یحیی بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالى سماعة ... ١٨ الشیخ محمد ... فانه منّ علیّ المکی المالکی ... بتحقیق سماعه من اوله الی الآخر ... بجمیعها علی شیخی ... الشیخ حسن بن علی العجیمی

ثقه است سنه خمس وثلثين ومائة ۱۳۵ برفت محمد بن عمرو بن حلحلة الديلي بمهملتين بينهما ساكنة ثقه است موسی بن عقبه بن ابی
عیاش بتحتانیه ومعجمه مولی آل الزبیر در مغازی امام است سنه احدی واربعین ومائة ۱۴۱ برفت واز طبقه شیوخ یحیی بن سعید
محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی ست ثقه است او را بعض حدیث است که بآن تفرد است سنه عشرین ومائة ۱۲۰ برفت
باید دانست که استدلال بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم چه مسند وچه مرسل وموقوف حضرت عمر وعمل عبدالله بن عمر
واخذ بفتاوی صحابه وتابعین مدینه خصوصاً که جمعی مجتمع شده باشند اصل مذهب مالک است پس مالک باعتبار اصل خود محتاج
آن نیست که مرسل را اسنادی بیان کند یا موقوف عمر وعمل عبدالله بن عمر را ماخذی بیان نماید لیکن چون موافقت جم غفیر
محدثین که قایل بفرق اند در میان مسند ومرسل منظور است می باید که وصل مرسل بیان کنم بصناعت اعتبار وشواهد
وهمچنین ماخذ اقوال صحابه از ایمارات کتاب وسنت یا قیاس بر منصوص کتاب وسنت واین بصناعت شرعیه استحضار تتبع کتاب
وسنت بالطافت ذهن حاصل شود وآنچه خدای تعالی فتح کند درین باب خواهی دید در شرح انشاء الله تعالی باید دانست که
فرق است در میان محدث ومجتهد پس منصب محدث روایت حدیث است وتمیز تحریف از غیر آن وشرح غریب و
دلالة عبارت که باعتبار لغت بوده باشد ومعرفة اسماء الرجال جرحاً وتعدیلاً وضبطاً للمشکله وحکم بصحت وضعف کردن
واعتبار وشواهد را دیدن وحکم باستفاضه یا غرابت کردن ومبهم را التسمیه نمودن ومانند آن وچون محدث اینجا رسید
بدوره حفظ وضبط واتقان ترقی نمود ومنصب مجتهد تحدید الفاظ وارده است که اشتباه دران واقع شود وتعیین
رکن وشرط وادب هر چیزی وتعیین ندب یا وجوب در صیغ داله بر امر وتعیین کراهیه یا حرمت در صیغ داله بر منع
وعلة هر حکمی بتعلیل آن واطلاق وتقیید حکم برحسب آن ومعرفت قیود اتفاقی واحترازی دران واستخراج قاعده
جامعه نافعه بنظر آن اطلاق وتقیید واحتراز واتفاق وبرآوردن اقوال مخرجه ونقل کردن آن از بابی ببابی وتفریع
مسائلی که واقع شوند بر احکام مذکوره بدرج فی العموم یا اقتضاء یا ایماء وقیاس والتزام ومانند آن واکر ادله متخالفه جمع
شوند فیصل کند میان آنها بتطبیق وجمع یا بنسخ یکی یا ترجیح یکی وچون عالم این امور را احاطه کرد واز اول احکام
تا آخر آن بنظر مجتهدانه شرح فرمود مجتهد مطلق شد در دین وفتوی او صحیح شد وتقلید از وی برخاست اگرچه درین
صناعت اعتماد بر کسی نداشته باشد وشاگردی کسی یا تتبع کتاب او حاصل نموده باشد وفقیر را این معنی بر تتبع ام که مصنف
شافعی است در دل بحرکت آمد ودرین باب از شرح السنه نیز معونه تمام یافته شد وکتب فقه شافعیه نیز اعانه کردند
بهر تقدیر هرچند استادی ظاهر درین تفتیش منت بر من ننهاده است اما این کتب بامدد غیبی در خاطر شاخ وبرگ آورد
ذلک تقدیر العزیز العلیم وچون این صناعات در زمان ما غرابت تمام دارد لابد است از آنکه در مبدء کلام ایمائی

والشیخ عبدالله بن سالم البصری
المکی قال اخبرنا الشیخ عیسی
الجعفری سماعا من لفظه فی الجمیع
بقراءته بجمیعه علی الشیخ سلطان
بن احمد المزاحی بقراءته
19
الشیخ احمد بن خلیل بجمیعه علی
بقراءته بجمیعه علی النجم الغیطی
بسماعه بجمیعه علی الشرف
عبدالحق بن محمد السنباطی

بشرح آن کرده شود اما تحدید الفاظ پس مبنای آن چهار چیز ست قسمت و مثال و تجرید مفهوم و تتبع دلائل شرعیه اما
قسمت پس عبارت ست از اخذ اعم از شئ شامل او و نظایر او را و شمردن آنچه مندرج اند در آن و تفطن بوجه فرق
درمیان شئ مطلوب و هر نظیر او و هر فرق را قیدی نهادن که اعم بمنزله جنس باشد و قیود بمنزله فصل و مثال عبارت
از استحضار جزئیاتی ست که در استعمالات لغت بران اطلاق کنند بقدر طاقت و تجرید مفهوم عبارت ست از تفطن
لازم بوجود و لازم عقل بوجدان ذهن نزدیک تعلق علم بآن بازاء همه را سبر کردن و از استحضار اطلاقات بر محک
زدن و تتبع دلائل شرعیه به تتبع حکم شرع ست بوجود حکم نزدیک بعض قیود دون بعض پس این همه امور را باید ملاحظه
کردن و بحدی جامع و مانع انتقال نمودن و حکم را بران ر ادارة فرمودن مثال قسمت خروج از وطن گاهی تفرج
ببساتین میباشد و گاهی هیمان با عدم تعیین مقصد و گاهی سفر بسوی مقصدی و فرق در تفرج و سفر آنست که
تفرج دلالت میکند بر قرب مقصد و سهولة رجوع و این معنی در سفر نیست و در هیمان و سفر فرق عدم تعیین مقصد
و تعیین آنست و مثال مثال جده تا مکه سفر ست و عسفان تا مکه و ذات النصب تا مدینه سفر ست و علی هذا القیاس
و مثال تجرید مفهوم خف ملبوس ست در رجل نه از ثوب بلکه از ادیم و مانند آن و بودن فوق الکعبین یا الی الکعب
اثری نمی کند زیرا که محل فرض غسل رجلین ست پس مشغول بودن محل فرض باید قطع نظر از حال ما فوق و
مثال تتبع دلایل شرع تمتع حج جمع ست درمیان عمره و حج در اشهر حج لقوله تعالی فمن تمتع بالعمرة الی الحج و
بودن ناسک از اهل آفاق بدلیل قوله تعالی ذلک لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام والله اعلم بالصواب
اما تعیین رکن و شرط پس مبنای آن تتبع نصوص و اشارات شرع ست و استقراء مواضعیکه در شرع آن را
بآن شئ مسمی کنند و تفتیش اجزا و شروط آن و تجرید آن مفهوم که در ذهن گنجیده از آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده
بوجوه و دلائلی که میسر آید اما تتبع نصوص و اشارات شرع پس مثال آن لا صلوة لمن لم یقرأ بفاتحة الکتاب
تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم ارجع فصل فانک لم تصل ثم قال اذا قمت الی الصلوة الخ لا تقبل صلوة
احدکم حتی یتوضأ دعهما فانی ادخلتهما طاهرتین و اما استقراء پس آنست که از شارع و حمله شرع افراد وضوء و نماز و
حج می بینند و از انجمله قدریکه متفق علیه ست پر کشند و آنچه بحسب عادة بآن لاحق شده است تمیز نمایند بدلیل آن مثلا در زمان
آنحضرت صلعم شخصی دوف و شبری بود و عقل دلالت میکند که این خارج ست از امور حج و بودن و نبودن آن اثری ندارد و مناط حکم
خروج ست از وطن و آنحضرت صلعم در مدینه چهار رکعت گذارند و در ذی الحلیفه دو رکعت و خصوصیت سه میل اثری ندارد و مناط حکم خروج ست از وطن
و نظیر استقراء و تجرید امور عرفیه آنست که عجمی در عرب سیر و دوبار منار را در مطاین آنجا می شنود پس میفهمد که مدار ثبوت منار اذان

هرچند کسی تصریح نکرده باشد و گاهی اینجا غلط نیز میکنند پس نام مخصوص کار عین و بیر میگیرند چون عادت استعمال آن نیست بعد از آن بعضی از حکم می شناسند که آب بحر را نیز شامل است و اما معرفت علت حکم پس باید دانست که خدای تعالی خواست که مرضی خود را از نامرضی اطلاع دهد و فعل هر مکلفی در شرائع تصریح نتوان کرد پس لا بد است از عنوانی که حکم را بآن دایر کنند از وصف مکلفین یا وصف ما یقع علیه الفعل و گاهی آن وصف مرکب باشد از قیود شتی بعض در مکلف یا ما یقع علیه الفعل و بعض در غیر آن و قید گاهی استثنا باشد و گاهی غیر آن پس آن وصف را علت حکم گویند که حکم ایجاب یا ندب یا اباحه یا کراهیة یا حرمة بر آن اداره کنند و مراد از علیة بلیغ از این نیست مثال وصف مکلف من ادرك صلوة وهو عاقل بالغ مطیق غیر حائض وجب ان یصلیها ومن شهد الشهر وهو عاقل بالغ مطیق غیر مسافر ولا مریض ولا حائض وجب ان یصومه ومن ملك نصابا وحال علیه الحول ولیس علیه دین یحیط بالنصاب او ینقصه وجب ان یزکیه ومن کان مسافرا جاز له القصر والافطار ومثال وصف ما یقع علیه الفعل یحرم شرب الخمر ویحرم اکل الخنزیر ویحرم اکل کل ذی ناب من السباع ویحرم نکاح الامهات ومثال وصف المکلف وما یقع علیه الفعل جمیعا یحرم علی الرجال لبس الذهب والحریر ولا یحرم علی النساء و باز شناختن علت از میان اوصافیکه در نص هست کار مهم است از کارهای اجتهاد و مبنای آن تتبع دلائل شرع و سبر و حذف و تنقیح مناط و معرفت مناسبة عقلیه و استقرار مواضع حکم و عدم حکم و تجرید علت از اوصافیکه بحسب عادت بآن ملحق شده اما تتبع دلائل شرعیه پس مثال آن الزانیة والزانی فاجلدوا پس در حدیث غیر محصن را بآن ملحق کردند و زانی محصن را رجم قرار دادند السارق والسارقة فاقطعوا از حدیث معلوم شد لا قطع الا فی ربع دینار و مثال سبر و حذف و تنقیح مناط البر بالبر ربوا الحدیث جمیع اوصاف بر را واحدا بعد واحد تامل کردیم هر یکی قابل علیة نشد الا مطعوم مقتات مدخر مقدر و ثمینة در ثمنین باید تتبع دلائل شرعیه گاهی بنص باشد مانند کل مسکر حرام و گاهی باشارة و ایما و اقتضا و بیان آن طولی دارد و چون علت حکم درست شد بیان قاعده جامعه نفع با دلی عنایتی میتوان کرد اما معرفت رضا و سخط پس صیغ الله بر رضا و سخط و حب و بغض و رحمت و لعنت و قرب و بعد و نسبة فعل بمرضیین مثل ملائکه و انبیا و اهل جنت و غیر مرضیین مثل شیاطین و منافقین و اهل نار و امر و نهی و بیان جزای مترتب بر فعل و تشبیه بمحمود در عرف مانند مسک و بمذموم در آن مانند قی کلب و اهتمام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بفعل آن و اجتناب از آن نزدیک حضور دواعی آن اما تمیز در رضا میکند که وجوب باشد و در رضا غیر موکد که ندب باشد و در سخط موکد که حرمت باشد و سخط غیر موکد که کراهیت باشد پس تتبع دلائل شرعیه باشد مانند طوق شجاع اقرع و مانند دخول صدقة الفطر در زکوة بتسمیه شارع آنرا زکوة الفطر و قول فقهای صحابه مانند قول حضرت عمر که سجده تلاوت

واجب نیست وقول حضرت مرتضی وابن عمر وعبادة بن الصامت که وتر واجب نیست وتامل در حال مقصد که تکمیل طاعتی است

یا سد ذریعهٔ اثم یا مختار وحسن سمت یعنی موکد باشد یا داخل ست در رکن از ارکان اسلام یا اثمی از کبایر پس حکم کرده

باشد واما اقوال مخرجه پس اثبات حکم ست در نظیر مسئله مثلا چون دیدم که شارع تحری را در توجه بقبله معتبر داشته است

قول مخرج ازان در باب اشتباه اوانی بما طاهر با غیر طاهر در اشتباه ثیاب طاهره با غیر طاهره وهمچنین در جمیع شروط

صلوة کشیده بردیم وتفریع آنست که مسئله وارد شود که بعینه آنرا در اصول مذهب خود نمی یابیم پس اگر نظیر آن مسئله

مصرح یافتیم حکم آن منتخب گردانیدیم واگر عمومی یافتیم دران عموم درج نمودیم وبملازمت ومنافات امور مصرحه دلیل

گرفتیم یا بایما واقتضا ونحو افهم کردیم نحو اشل فهم حرمت ضرب از لا تقل لهما اف واقتضا مانند آنکه عتقت وتحت بر سبق

ملک دلالت میکند وعلیت بر تطهرت وایما دلالت مفهوم واستثنا وغایة وعدد وشرط ووصف است واین مباحث

زیاده ازانست که تفصیل آن درین مقدمه گنجایش کنند لیکن مَالَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ ازکار رستهٔ ایم اینهمه

مقدمات اجتهاد واستنباط است که در جزم بامور شرعیه بکار آید نه جدل ومراکه علم شرع نیست بلکه علمای دنیا آنرا برای

رواج بازار خود اختراع کردند وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مَنْ اَحْدَثَ فِي اَمْرِنَا هٰذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ رَدٌّ

باید دانست که این فقیر کتاب موطا روایت کرده است از شیخ ابو طاهر مدنی وشیخ تاج الدین قلعی وسید عمر بن احمد عقیل

ابن بنت شیخ عبد الله بن سالم البصری ثم المکی بسماع بعض واجازة باقی بعد ازان بر شیخ وفد الله المغربی المکی

المولد والمنشا همه آن خواند واینجا بر همین اسناد اختیار اکتفا می کند که مسلسل است بسماع جمیع والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات وعلی فضله المعول فی جمیع الحالات وصلی الله علی خیر خلقه محمد

وآله وصحبه اجمعین **اما بعد** فیقول الفقیر الی رحمة الله الکریم احمد المدعو بولی الله بن عبد الرحیم

الدهلوی وطنا العمری نسبا عفی الله عنه والحقه بسلفه الصالحین **اخبرنا** بجمیع ما فی الموطا روایة یحیی

بن یحیی المصمودی الاندلسی رحمه الله تعالی رحمة واسعة الشیخ محمد وفد الله المکی المالکی قراءة منی علیه من اوله

الی آخره بحق سماعه لجمیعه علی شیخ الحرم المکی الشیخ حسن بن علی العجیمی والشیخ عبد الله بن سالم البصری

المکی قال قالا اخبرنا الشیخ عیسی المغربی سماعا من لفظه فی المسجد الحرام بقراءته لجمیعه علی الشیخ سلطان بن احمد

المزاحی بقراءته لجمیعه علی الشیخ احمد بن خلیل بقراءته لجمیعه علی النجم الغیطی بسماعه لجمیعه علی الشرف عبد الحق بن محمد

اخبرنا عمی والدی عبید الله بن یحیی سماعا قال اخبرنا والدی یحیی بن یحیی اللیثی المصمودی سماعا عن امام دار الهجرة مالک بن انس الا ابوابا ثلثة من آخر الاعتکاف فعن زیاد بن عبد الرحمن عن الامام مالک بن انس رحمه الله تعالی

٢٢

السنبابسماعابجميعه على ابي الحسن بن محمد بن ابوب الحسيني النسابة سماعا بجميعه على عمي ابي محمد الحسن بن ابوب النسابة سماعا على ابي عبد الله محمد بن جابر الوادياشي

عن ابي محمد عبد الله بن محمد بن هارون القرطبي سماعا عن محمد بن عبد الرحمن بن عبد الحق الخزرجي القرطبي

سماعا عن ابي عبد الله محمد بن فرج مولى بن الطلاع سماعا عن ابي الوليد يونس بن عبد الله بن مغيث

الصفار سماعا عن ابي عيسى يحيى بن عبد الله سماعا قال اخبرنا عم والدي عبيد الله بن يحيى سماعا قال

اخبرنا والدي يحيى بن يحيى الليثي المصمودي سماعا عن امام دار الهجرة مالك بن انس سماعا الا ابوابا

ثلاثا من اخر الاعتكاف فعن زياد بن عبد الرحمن عن الامام مالك بن انس رحمه الله تعالى

كتاب الصلوة

باب الصلوات الخمس احد اركان الاسلام ولا يجب على المكلف من الصلوة شئ غير الخمس وكذلك الصوم

ولا يجب منه شئ غير رمضان وكذلك الزكوة نمازهاي پنجگانه يكي از اركان اسلام ست و واجب نمي شود بر مكلف

از قسم نماز چيزي بجز اين پنج نماز وجمعه بجاي ظهرست پس داخل باشد در نمازهاي پنجگانه وهمچنين روزه يكي از اركان اسلام ست

و واجب نمي شود بر مكلف از قسم روزه چيزي غير رمضان وهمچنين زكوة **مالك** عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه

انه سمع طلحة بن عبيد الله يقول جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم من اهل نجد ثائر الراس يسمع

دوي صوته ولا نفقه ما يقول حتى دنى من رسول الله صلى الله عليه وسلم فاذا هو يسأل عن الاسلام فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم خمس صلوات في اليوم والليلة قال هل علي غيرهن قال لا الا ان تطوع قال رسول الله صلى الله

عليه وسلم وصيام شهر رمضان فقال هل علي غيره قال لا الا ان تطوع قال وذكر رسول الله صلى الله عليه وسلم

الزكوة فقال هل علي غيرها قال لا الا ان تطوع قال فادبر الرجل وهو يقول والله لا ازيد على هذا ولا

انقص منه فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم افلح ان صدق طلحه گفت آمد مردي بسوي آنحضرت صلى الله عليه وسلم از

اهل نجد پريشان سر شنيده ميشد آواز خفي غير مفهوم وفهميده نمي شد چيزي كه ميگفت تا آنكه نزديك آمد از رسول الله صلى

الله عليه وسلم پس ناگاه وي سوال مي كرد از اسلام پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم يكي از اركان اسلام پنج نماز

ست در روز وشب گفت آيا بر من واجب هست غير اين پنج نماز فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كني گفت رسول الله

صلى الله عليه وسلم وديگر از اركان اسلام روزه گرفتن ماه رمضان ست گفت آيا بر من واجب هست غير رمضان

فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كني گفت طلحه وذكر كرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم زكوة را پس گفت آيا بر من واجب هست

غير اين فرمود نه لكن ترا ميرسد كه نفل كني گفت طلحه پس پشت گردانيد آن مرد واو ميگفت قسم بخدا زياده نكنم برين قدر

قوله وفي العيدين دليل على ان صلوة الوتر وصلوة العيدين غير واجبة وعليه الشافعي ووافقه ابو يوسف ومحمد في الوتر وهو ظاهر كلام محمد في العيد حيث قال اذا اجتمع عيدان فالاول سنة وعن ابي حنيفة واجبتان وقوله افلح ان صدق معناه انه لا يؤخذ بترك غير الفرض

٢٣

قلت

مکم کنم ازان پس گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم رستگار شد این مرد اگر راست گفته است مترجم گوید ازین معلوم شد که هرکه بر فرائض
اکتفا کند ونفل بعمل نیارد از اهل نجات ست اگرچه در نوافل طاعات علو درجات ورضای حضرت واهب العطیات بسیار ست
والله اعلم **باب** وجوب الوضوء والغسل والتیمم لمن اراد الصلوة وهو محدث او جنب باب در بیان واجب شدن وضوء
وغسل وتیمم مرکسی را که خواهد نماز گذاردن درحالانکه او محدث است یا جنب قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا
وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا وان کنتم مرضی او علی سفر
او جاء احد منکم من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ما یرید
الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمته علیکم لعلکم تشکرون ۝ ای مسلمانان چون برخیزید بسوی
نماز پس بشوئید رویهای خویش را ودستهای خویش را تا آرنج ومسح کنید سرهای خویش را وبشوئید پایهای خویش را تا شتالنگ
اگر باشید با جنابت پس غسل کنید واگر باشید بیمار یا مسافر یا بیاید یکی از شما از خلا جا یا مساس کرده باشید زنان را پس نیابید در هیچ یک تنها
آب پس قصد کنید بزمین پاک پس مسح کنید بروی های خویش وبدستهای خویش ازان زمین پاک نمیخواهد خدا تعالی که شروع کند بر شما
مشقتی ولیکن میخواهد که پاک سازد شما را وتمام کند نعمت خود را بر شما تا بود که شما شکرگذاری کنید **مالک** عن زید بن اسلم ان
تفسیر هذه الایة یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم
الی الکعبین ان ذلک اذا قمتم من المضاجع یعنی النوم مالک از زید پسر اسلم روایت کرد که وی گفت تفسیر این آیة یا ایها الذین امنوا
الآیة اینست که وجوب وضو ثابت میشود وقتیکه برخیزید از خوابگاه مراد میدارم نوم را یعنی مراد آنست که نوم ناقض وضوست مترجم گوید
اصح آنست که تفسیر اذا قمتم اذا اردتم ست در لغت عرب اراده را بقیام تعبیر میکنند خصوصا وقتیکه الی صلة داشته باشد پس غرض اینجا بیان
شرطیة وضوست صحت نماز را یعنی چون قصد ادای نماز باشد وضو کنید تا نماز شما صحیح باشد وحدیث لا تقبل صلوة احدکم حتی یتوضأ
اوضح ست درین معنی **مسئله** از منطوق آیه چهار رکن وضو فهمیده شد واز نیت در جمیع طاعات لابد است لقوله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین یعنی مخلصین له العبادة واخلاص خالص کردن عبادت است از شرک وریا وعادت واین معنی بدون نیت صحیح
صورت نه بندد ولقوله صلی الله علیه وآله وسلم انما الاعمال بالنیات ووضو عبادت ونیت از اعظم عبادات مکفر ذنوب ومقرب بجناب حضرت
حق پس وضو فرضی دیگر پیدا شد خواه رکن باشد خواه شرط وامام شافعی از ترتیب ارکان اربعه ودر آوردن مسح مابین مغسولات
ومدلول از ترتیب اصلی کلام فرضیة ترتیب فهم میکند واتباع خلف سلف را وحکایات وضوء آنحضرت صلعم دلالت کرد که هیچ وضوء
در اسلام بغیر ترتیب منقول نشد که محکوم بصحت بوده باشد وترتیب مرعی ست در صلوة وحج وهرچه دران اجزا کثیره بهم آمده
این مقدمات فهم ایشان را دو بالا ساخت بالجمله باوجود اینهمه مجتهد فیه ست ابوحنیفه بسنیت آن قایل ست **مسئله**

نیت در اصل قصد فعل است و هیچ عاقل هیچ عملی بدون قصد نمی کند خواه برای خدا باشد یا برای دنیا و چون امر جبلی است
شرع بتصریح ایجاب آن نفرموده بلکه مراد اینجا از نیت کردن عمل برای خداست بوجهی که ریا و شرک و عادة در آن
نباشد باز بتنقیح این قول کنیم که عمل کردن برای خدا تعالی جهت البته معنیش آن نیست که خدا تعالی را نفعی حاصل
شود بلکه تا حاصل شود قرب او بجهت امتثال امر او یا بجهت تحصیل موعودی که خدا تعالی بران عمل مقرر فرموده است
از درجات جنة و خلاص از نار یا معنی که لازم آن باشد مثل رفع حدث که لازم قرب ست یا استباحة طاعتی
که مشروط ست بآن مثل صلوة و طواف و مس مصحف که لازم امتثال امر الهی ست یا ادای فرض که تفصیل
امتثال امر ست ازینجا باید دانست که نسبت بحضرت حق ضروری ست بهر وجهی ازین وجوه که باشد
واگر نیت کرد یکی ازین وجوه و نیت کرد با آن تبرد را صحیح ست و مقارنت عرفی با عمل ضروری ست اگر چه
فصلی بوده باشد و بنا قول مسئله حد غسل نزدیک جمهور اسالة ما بر عضو ست بوجهی که تقاطر پدید آید شود
زیرا که رش و غسل و مسح همه داخل اند در ملاقات کنانیدن ما بعضو و فرق در غسل و مسح باسالة ما ست
و در رش و غسل بتقاطر و جمعی دلالت او در غسل قید معتبر دانند و صناعة تجرید مفهوم آنرا از هم میباشد زیرا که
دلکی که در غسالة الثوب میفهماند و وضو متوارث سلف هرگز نقل نکرده اند و نه در غسل و الا باین سهولت
و آسانی میسر نمی آمد و در حدیث حضرت عائشه آمده ست فافاض علی جلده الماء مسئله حد وجه
طولا ما بین منابت شعر الرأس غالبا و اسفل الذقن و ما بین الاذنین عرضا و سببش آنست که رأس و
وجه و اذنین و ما تحت الذقن هر یکی عضوی ست مباین عضو دیگر اگرچه هر عضو ازین اعضا مشتمل است
بر اعضای بسیار مسئله لحیه اگر لحیه خفیف ست غسل بشره فرض ست و اگر کثیف ست واجب شود
غسل ظاهر لحیه و عن ابی یوسف بیاض معترض ما بین الاذن و الشعر خارج ست از حد وجه قلت
هو الظاهر فی صاحب اللحیة الکثیفة و قید غالبا برای اخراج صلع ست والله اعلم مسئله
غسل یدین تا مرفقین فرض ست بالمعنی که مرفقین داخل حکم غسل باشد و همچنین ست حال
کعبین اجماع جمهور امت و ظاهر لفظ شاهد آن ست و اگر بعض دست کسی بریده باشد
تفریع کرده اند که فرض ست غسل ما بقی مسئله اگر کسی گوید که یک دست و یک پا
شستن فرض ست و شستن دست و پای دیگر واجب زیرا که مقابله جمع
بجمع مقابله واحد بواحد تقاضا می کند

این سخن را بر روی او باید زد که مخالف اجماع است مسئله اقل فرض مسح نزدیک شافعی مسمای مسح است بشره راس را یا شعری که
متصل اوست یعنی آنکه مسترسل نباشد زیرا که امر طلب مسح است و مسح مصدر است صادق می آید بر هر قلیلی که اسم مسح
بران جاری است و مالک مسح تمام سر را فرض گفته است و نظر بر مسمای راس کرده و حنفیان بقدر ثلاث اصابع یا ربع راس
تقدیر کرده اند و ازین همه اقوال قول شافعی اقوی مینماید و در مسح بیده الحایط بفهمیدن استیعاب حایط شاهد اوست بر مالک
و قول حنفیان مدخول است که ثلاث اصابع تقدیر است بر آنکه هیچ اصل شرعی ندارد و مقدم راس و لفظ ناصیه که در فعل
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده دلالت بر ربع راس نمیکنند و اگر کند ثبوت فعل مستلزم نفی جواز اقل نیست و حکایه اجمال
آیت و بیان حدیث مغیره آنرا مدخول است بعدم صدق حد اجمال بران بلکه مطلق است و عامله باطلاق خود یا خاص
است بخصوص نوع و خاص مبین است احتیاج بیان ندارد مسئله وظیفه رجلین غسل است نه مسح چنانکه شیعه میگویند
بدلیل آنکه وضو امر کثیر الوقوع است هر مسلمانی آنرا پنج بار هر روز میکند و از امور حسیه است که اجتهاد را در دانستن آن
دخل نیست پس صحابه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم غسل رجلین آموختند و تابعین از صحابه و تبع تابعین از
تابعین وهکذا الی یومنا هذا و تشکیکات در مثل این امور انکار ضروریست و در آیه و ارجلکم بنصب و جر هر دو
خوانده اند در صورت نصب ظاهر است و در صورت جر جمعی جواب داده اند که اعراب مجاور گرفته است مانند عذاب یوم الیم و
جحر ضب خرب و جمعی دیگر گفته اند که المسح فی کلام العرب یکون غسلا و یکون مسحا و فی مواهب الرحمن لو ضره
غسل شقوق رجلیه اجری الماء علی ظاهر الدواء قلت و بها اقول مسئله و ان کنتم جنبا فاطهروا مربوط
بما قبل است یعنی چون اراده نماز کنید پس لازم است غسل اگر جنب باشید پس شرطیه غسل صحه نماز را ازین آیه فهمیده شد
مسئله ماده جنب دلالت بر بعد میکند و چون جماع در مواضع بعیده و مستوره میشود جنب بمعنی جامع اطلاق کردند و جمعی
گفته اند که مرد قریب الجماع بعید است از عبادات تا آنکه غسل کند ازینجهت جنب گفتند و غسل جنابه شریعه قدیمه است که ملة
ابراهیمی بران جاری شد حالا در حد جامع مانع جماع سخن باید گفت که آیا انزال در انجا شرط هست یا نه و این مبحث خواهد آمد
مسئله کسیکه محتلم شد نیز در حکم مجامع داخل است باحادیث صحیحه و اجماع و چون احتلام را خواهیم که منقح کنیم قید نوم بر منخرد
زیرا که چون عادت جاریست بخروج منی بعد خواب احتلام گفتند و الا نوم ناقض غسل نیست و شرطیه نوم علة غسل را
نیز معقول المعنی نه پس شافعی خروج منی را علة ساخت شهوة باشد یا نه و ابوحنیفه قید شهوة زیاده میکند و حد منی و مذی
و فارق در آنها چیست پیشتر خواهد آمد و اگر منی از مخرج غیر معتاد بر آمد مثل صلب شافعیان تفریع کرده اند وجوب غسل را
و نزدیک فقیر بعید مینماید و این مبحث در تنقیح اکل و شرب و حمل آن در دخول در جوف نیز خواهد آمد و این تنقیحها که گفته اند دل از ان

درقلق ست بلکه اظهر آن می نماید که شارع امور کثیرة الوقوع را حکمی مقرر فرموده ست و نادر الوقوع را علت ساخته واگر
اصل تنقیح تسلیم کنیم این تفریعها را گنجایش تسلیم نیست **مسئله** اطهار مبالغه ست در طهارت و مراد ازان اسالهٔ آب ست
بر جمیع بدن باجماع و جمعی تمسک کرده اند بآن در وجوب مضمضه و استنشاق در غسل دون الوضوء و آن ضعیف است
زیراکه معنی مبالغه در استیعاب جمیع بدن ظاهر شد پس لازم نیاید ظهور آن در اشتراط مضمضه و استنشاق **مسئله**
وان کنتم مرضی او علی سفر متعلق ست بما قبل یعنی چون اراده نماز کنید و از وضوء و غسل مانعی پیدا شود شرط صحت نماز
تیمم ست **مسئله** نخست بیان اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم میفرماید وان کنتم مرضی مرضی جمع مریض است مانند
جریح و جرحی و مریض در عرف کسی است که مرضی که در عرف ازان حسابی بردارند داشته باشد نه مثل خدشه و بثره و
انشقاق رجل و مانند آن و مریض را بجز این قدر تشخیص نتوان کرد و از اقتضای آیت معلوم میگردد که وجه ترخیص در حق
مرضی ضرر ست این اصحاب لغت می فهمد مخصوص بمجتهد نیست پس در حد ضرر بحث افتاد شافعیان گفتند مرض یخاف معه من استعماله علی منفعة العضو
وکذا البطوء البرء او الشین الفاحش فی عضو ظاهر و حنفیان گفتند تیمم مریض خاف شدة المرض او بطوء البرء باستعماله کالمحموم وذی الجدری و ظاهر
آنست که ضرر نیز حواله بعرف ست **مسئله** او علی سفر سفری که در قصر صلوة و افطار صوم معتبر ست اما در تیمم شرط ست یا نیست ظاهر از احادیث و آثار آنست
که ذکر سفر تصویر و تقریب ذهن ست بعدم وجدان ما چنانکه ذکر سفر در مسئله رهن مقتضای آیه نیز همانست زیراکه فلم تجدوا ماء اشعار ست
بآنکه مدار حکم عدم وجدان آب ست و آیا داخل بلد و خارج آن برابر ست فقها مختلف شدند بنا بر آنکه عدم وجدان در بلد
نادر الوقوع ست فقیر گوید و این فرق نزدیک امعان فکر مدخول ست زیراکه علت ترخص به تیمم عدم وجدان ما ست با سفر
یا عدم وجدان ما فقط و عدم وجدان ما با بودن خارج بلد امریست که علیت آن از قرآن و سنت مفهوم نمیشود و چون
لازم شد که علت عدم وجدان ما باشد ندرة وقوع و کثرة وقوع فرق نمیدهد چنانکه چون علت ربا متحقق شد بیع گندم با جو
نسیه بوجهیکه گندم را زیاده از جو بگیرد و آن از حوادث قلیلة الوقوع ست یا بوجهی که جو زیاده باشد و آن از حوادث
کثیر الوقوع ست باهم فرق نمیکند و همچنین چون مقرر شد که سفر علت قصر و افطار ست حوادث قلیلة الوقوع مثل سیر یک
میل در وقت شب در محفه در غایت رفاهیت مانع علیت او نیست پس چون علت چیزی ثابت شد حکم بران دائر باشد چه
نادر و چه کثیر حکم یافته شود یا نه آری ندرت وقوع را در شرع حیثیت علت و اسباب نزدیک شارع اثری هست همانا محلی عدم
قضای متیممی که در بلد تیمم کرده باشد از همین سبب اختیار کرده ست خلافا للمنهاج **مسئله** او جاء احد منکم من الغائط تا
بیان اسباب وجوب تیمم میفرماید نزدیک اراده صلوة و وجود اسباب عدول از وضوء و غسل به تیمم غائط زمین نرم را گویند
و مراد اینجا قضای حاجت بشری و بول ست که غالبا در زمین نرم میباشد چون تلفظ بصریح این الفاظ نکرده بود

عدول فرمود بکنایه صریح ملحق ست باین دو باجماع امت و حدیث صحیح مسئله از سوق کلام فهمیده شد که این چیز با سبب وضو
یا غسل بود وست و بضرورة عدول کرده شد به تیمم و خدای تعالی جمع کرد درمیان موجب وضو و موجب غسل به ترتیب ذکر
وضو و غسل پس مجیئی از غایط و آنچه ملحق باوست ناقض وضوست ناقض تیمم نیز و بران اجماع منعقد شده است مسئله از
سوق کلام ظاهر شد که ارتفاع سبب ضروری که مرخص تیمم است قبل از ادای صلوة تجدید طهارة بوضو و غسل واجب میکند
و بعد از شروع اختلاف کرده اند و آن مسئله مجتهد فیه ست مسئله او لامستم النساء ملامست در اصل بمعنی دست رسانیدن
ست بایکدیگر و استعمال غالب در جماع دارد و ازان کنایه کرده میشود پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند بر دست رسانیدن
بغیر جماع و برین تفسیر لازم آمد که لمس را ناقض وضو دارند و نزدیک ایشان آیه از نیابة تیمم و غسل ساکت باشد پس مذهب
ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیه از دلالة نقض لمس مر وضو را ساکت باشد
و دلالت کند بر نیابة تیمم از غسل و مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی دیگر داشت که به نیابة تیمم از غسل و نقض وضو
از لمس مراد هر دو قائل بود گویا لمس را اعم از جماع و مس داشته است پس خدای تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بایمعنی که اگر
در صورة جماع متحقق شود نائب غسل خواهد بود و اگر در صورة لمس متحقق گردد نائب وضو خواهد بود و این توجیه خود آسانست
بعدم صحت جمع بین الحقیقة والمجاز و بین معنی المشترک و ممکن است که ابن عمر تمسک کرده باشد با ثار حضرت عمر و ابن
مسعود در دست رسانیدن و بحدیث عمرو بن العاص و عمار و عمران در نیابت غسل از تیمم و چون صحابه مختلف شوند و ما خذ
اقوال ایشان از کتاب و سنت ظاهر شود تامل در ما خذ باید کرد و ازان جهت باب ترجیح باید کشاد پس راجح مینماید حمل
ملامسه بر جماع است زیرا که نیابت تیمم از غسل ثابت شد و از کلام معجز بعید مینماید که اشاره کند به نیابت از طهارة صغری
و اهمال فرماید نیابت را از طهارة کبری با وجود ثبوت آن و از حضرت عائشه حدیثی در عدم نقض قبله وضو را نقل
کرده اند هر چند دامان گفتگو دران کشاده کرده باشند لکن از مرجح بودن یکی از دو احتمال آیه لمی افتد مسئله
فلم تجدوا ماء را ظاهر آنست که متعلق بسفر ست زیرا که وجدان ما با مرض مانع تیمم نیست و محتمل که مراد عدم قدرة باشد
زیرا که وجدان مریض مانند لا وجدان ست مسئله فقها را از تاثیر عدم وجدان ما در ترخص به تیمم و از تاثیر ضرر در صورة
مرض فهم کرده اند که عدم وجدان ما بسبب فقد آله استقا از دلو و رشا یا عدم امکان حصول بما از جهت عدو و سبع محل ترخیص
ست و تضرر بسبب حرکه بسوی ما یا استعمال آن ملحق ست بمرض و همچنین مشغول بودن بحاجت ضروری از عطش و غیر آن مسئله
معد این با مختلف ست زیرا که در مسکن بنی آدم و معبر ایشان هیچ زمینی نیست که آنجا آب یافته نمی شود نزدیک باشد یا دور اگر چه یک
مرحله باشد لکن عدم وجدان ما در عرف جایی اطلاق کنند که یافت آب شاق باشد و در آن حرجی نمایان بود زیاده از آنچه

مسافران هر روز مقاساة میکنند پس ما بر راه اگر از قافله دور افتد و وصول بقافله بحرج تمام میسر آید یا قافله بعد او رسند
میتوان گفت لم یجد ما و نازل تا جائیکه اهل قافله از انجا آب می آرند و خارج بلد تا جائیکه متعارف آب آوردن است از انجا
واجد ماء است و تحدید بمیل تقدیر برای ست و دل ما از تقدیر برای در غایة قلق است زیرا که تشریعی جدید میشود مسئله ماء
در عرف اطلاق کرده میشود بر ماء مطلق و اگر مولی عبد خود را گوید که احمل الی ماء بماء مطلق متمثل میشود نه مقید مانند ماء ورد پس
در مطلق و مقید سخن افتاد شافعیان گفتند هو ما یقع علیه اسم الماء بلا قید والتغیر مستغنی عنه کزعفران تغیر المنع اطلاق اسم
الماء لیس بمطلق بخلاف التغیر الیسیر الذی لا یمنع اطلاق الاسم و بخلاف التغیر بمثل مکث وطین وطحلب و حنفیان گفتند هو الباقی
علی اوصافه خلقته کماء السماء والعیون والآبار والبحار والغدران وان انتن بطول المکث او تغیر بما لا ینفک عنه کالتراب و
اوراق الاشجار لا ما غلب علیه غیره ثم اختلفوا فی تفسیر الغلبة فقیل غلبة الاجزاء بحیث لا یسیل و قیل اختلاف اللون و لا ماء
عصر من شجر او ثمر و قول اول مبنی است بر جادهٔ تتبع لغة و تا ممکن باشد آنرا نتوان گذاشت مسئله اگر ماء مطلق نیابد لازم آید
عدول به تیمم اگر چه نبیذ یا اللبن موجود باشد بنص قرآن زیرا که نبیذ ماء نیست بمعنی که تقریر کردیم مسئله از فحوای آیت معلوم
میشود که طهارت آب شرط صحت وضو و غسل است زیرا که فرمود وان کنتم جنبا فاطهروا و صاحب لغت بغیر آنکه مجتهد باشد
میفهمد که غرض در وضو و غسل تطهیر است و از علوم فطریه انسان است که آبیکه مخلوط باشد بنجاست از وی تطهیر نیاید پس طهارت
آب شرط صحت وضو و غسل شد مسئله ثالثا بیان صفت تیمم میفرماید فتیمموا تیمم در اصل بمعنی قصد آمده است پس اگر بر روی
افتد و تمرغ کند و بعد از ان نیت نماید یا نقع بوی رسد بعد از ان دست بمالد صحیح نباشد و جمعی از ان فهم کرده اند وجوب نیت
در تیمم و آن ضعیف است زیرا که نیت معتبر در شرع گردانیدن عمل است برای خدا و مفهوم از آیت قصد صعید طیب است
نه از گردانیدن عمل بعد و قصد عمل از عمال جدا میشود و اخلاص باشد یا ریا و آن قصد امر ضروریست تکلیف شرع را بان حاجت
نیست پس این استدلال خطا ظاهر است بلکه مستند وجوب نیت حدیث انما الاعمال بالنیات و آیة وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین له الدین است مسئله صعیدا طیبا صعید در لغت تراب را گویند و آنچه ذهن بغیر تحمل ادراک میکند عدم اطلاق صعید است
بر زرنیخ و نوره و سحاقة خزف و نقع و حجر و طیب ظاهر را گویند پس شرط پیدا شد قصد و بودن تراب یا رمل و طهارة آن و
مسئله فامسحوا بوجوهکم وایدیکم منه ظاهر آیة استیعاب وجه و یدین است الا آنچه شاق باشد مانند
تحت اللحیة الخفیفة و از سیاق آیة فهم کرده میشود که مسح یدین تا مرفقین باید زیرا که در کلام عرب چون تکیه ای بعض
قیود کردند در جای دیگر بران اعتماد کرده میشد و جمعی از حدیث عمار و ابن عباس پی برده اند که تا کوع لغایت
میکنند و ظاهر اول است مسئله منه دلالت میکند بر نقل چیزی از تراب با عضا پس اگر نقل نکرد مثل آنکه

دست بیکی بر تراب بنهد و بیکی بردارد جائز نبود **مسئلہ** آیۃ از ضربۃ و ضربتان ساکت ست نقل تراب و مسح باید خواه ضربہ باشد خواه ضربتان چنانچہ گفتہ اند کہ از فلم تجدوا سبق طلب مفهوم میگردد پس طلب ما برای هر تیممی لازم باشد و فیہ نظر زیراکہ فلم تجدوا بر سبق غالب رای بعدم وجدان دلالت میکند خواه بطلب باشد خواه باخبار صدوق و خواه بنوعی از اجتهاد و لازم استصحاب این غالب رای ست لا غیر **مسئلہ** اختلاف کرده اند کہ تیمم طهارة ضروریست یا طهارت مطلقہ و نزدیک فقیر نزاع لفظی است زیراکہ ضروریست بمعنی آنکہ مشروعیۃ آن نزدیک فقد ماست و طهارت مطلقہ ست بمعنی آنکہ موثرست در اباحۃ صلوة وغیر آن بشرع مستانف پس عامل بہ تیمم مطیع ترنیست از متوضی بلکہ هر یکی در مظان خود مطیع است پس تفریعاتی کہ بر ضرورت تیمم کرده اند با سرها محل بحث ست مانند لا یتیمم لفرض قبل وقت فعلہ و تیمم لکل فرض و بنوی استباحۃ الصلوة لا رفع الحدث **مسئلہ** ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج ولکن یرید لیطهرکم ولیتم نعمتہ علیکم این آیۃ اصل ست در مسح بر جبائر و عصائب و در دوائیکہ بر شقوق رجل مالد و مانند آن و اسقاط شرط طهارت عند العجب و در حکم سلسل البول و انفلات الریح والله اعلم

باب فضل الوضوء

باب در بیان فضیلت وضوء مالك

عن سهیل بن ابی صالح عن ابیہ عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیہ وسلم قال اذا توضاء العبد المسلم او المؤمن فغسل وجهہ خرجت من وجهہ کل خطیئۃ نظر الیها بعینہ مع الماء او مع اخر قطر الماء او نحو هذا فاذا غسل یدیہ خرجت من یدیہ کل خطیئۃ بطشتها یداه مع الماء او مع اخر قطر الماء حتی یخرج نقیا من الذنوب

رسول الله صلی الله علیہ وسلم فرمود چون وضو کند بنده مسلمان یا گفت بنده مومن درین شك راویست پس بشوید روی خود را بر آید از روی او هر گناهی کہ بسوی او نظر کرده بود بچشمهای خویش یعنی هر گناهی کہ حاصل شده از نظر بسوی جمال غیر حلیلہ بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب یا گفت کلامی دیگر هم معنی این شك راویست پس چون بشوید دو دست خود را بر آید از دو دست او هر گناهیکہ گرفتہ ست او را دو دست او یعنی حاصل شده است از گرفتن بدست بر می آید همراه آب یا گفت همراه آخر چکیدن آب تا حدیکہ بر می آید این بنده مومن صافی شده از جمیع گناهان و در روایۃ بغوی زیاده ست کہ فاذا غسل رجلیہ خرج کل خطیئۃ مشتها رجلاه مع الماء او مع اخر قطر الماء یعنی پس چون شوید دو پای خود را بر آید هر گناهی کہ رفتہ ست بسوی آن دو پای او یعنی حاصل شده است از مشی با آب یا با آخر چکیدن آب باید دانست کہ خروج خطایا استعاره ست برای حصول مغفرت نزدیک غسل عضو نہ آنکہ خطایا فی الحقیقۃ جسمی ست کہ با آب مخلوط میشود و میرود و این را در قرآن و حدیث و کلام عرب نظائر بسیار ست نیز باید دانست کہ اکثر علما تخصیص کرده اند این خطایا را بصغائر بدلیل حدیث صحیح الصلوات الخمس والجمعۃ الی الجمعۃ و رمضان الی رمضان کفارات لما بینها

ما اجتنب الکبائر و این حدیث دو معنی دارد یکی آنکه ما اجتنب الکبائر خارج باشد مخرج استثنا گویا میفرماید الا الکبائر دیگر آنکه
این فضل کسی است که اجتناب کبائر کرده باشد پس مرتکب کبیره را این فضل نیست و معنی اخیر نزد یکتر است بآیت ان تجتنبوا
کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم الآیة و این را مخصص گفتن در باب مکفرات اقعد است و نووی میل بوجه اول
کرده است والله اعلم

باب یجب الوضوء من المذی

واجب میشود وضو بسبب بر آمدن مذی

مالک عن ابی النضر عن مولی عمر بن عبید الله عن سلیمان بن یسار عن المقداد بن الاسود ان علی بن ابی طالب
امره ان یسال له رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الرجل اذا دنی من اهله فخرج منه المذی ماذا علیه قال علی
فان عندی ابنة رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا استحیی ان اساله قال المقداد فسالت رسول الله صلی الله علیه
وسلم عن ذلک فقال اذا وجد ذلک احدکم فلینضح فرجه بالماء ولیتوضأ وضوءه للصلوة مقداد بن الاسود
گفت که حضرت علی بن ابی طالب امر کرد مرا که بپرسم برای او از رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم مردیکه چون نزدیک شود با زن خود
یعنی قبله و معانقه کند بر آید از ذکر وی مذی چه چیز واجب می شود برین شخص یعنی غسل واجب می شود یا وضو گفت حضرت علی
نزدیک من است دختر رسول الله صلی الله علیه وسلم و من شرم میدارم که این مسئله از آنحضرت بپرسم گفت مقداد پس سوال کردم از
آنحضرت صلی الله علیه وسلم حکم این شخص پس فرمود چون بیاید مذی از کسی از شما باید که بیفشاند بر فرج خود آب را و باید که
وضو کند مانند وضو خود برای نماز **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال انی لاجده ینحدر منی
مثل الخریزة فاذا وجد ذلک احدکم فلیغسل ذکره ولیتوضأ وضوءه للصلوة یعنی المذی حضرت عمر گفت هر آئینه
می یابم که این چیز فرود می آید از من مانند دانه بلور پس اگر بیابد اثر کسی از شما پس باید که بشوید ذکر خود را و باید که وضو کند مانند
وضو خود برای نماز مراد میداشت ازین اشاره مذی **مالک** عن زید بن اسلم عن جندب مولی عبد الله بن
عیاش المخزومی انه قال سالت عبد الله بن عمر عن المذی فقال اذا وجدته فاغسل فرجک وتوضأ
وضوءک للصلوة جندب گفت سوال کردم عبد الله بن عمر را از حکم مذی گفت چون بیابی آنرا بشوی فرج خود را و وضو کن مانند
وضو خود برای نماز فلینضح بکسر الضاد مسئله مذی بفتح میم و اسکان ذال معجمه بر لغت اصح واشهر و غیر این نیز منقول است آبی است
سفید رقیق لزج که نزدیک شهوة بر می آید و در خروج آن شهوة و دفق نمی باشد و بعد از آن در عضو فتور نمی شود
و گاهی احساس بخروج آن نمی شود و در زنان مذی بسیار میباشد بنسبت رجال مسئله و حکم مذی عدم وجوب غسل است
باجماع و وجوب وضو بآن خواه گوئیم تنقیح او جا احد منکم من الغائط خروج من السبیلین است معتاد باشد یا غیر معتاد
یا گوئیم مخصوص است بمعتاد و در صورت حکم مذی و مستحاضه از دلیل مستانف ثابت میشود و سابقاً اشاره کرده شد که تنقیح

له قوله یجد ای ینزل الخریزة بالراء المهملة قبل المعجمة الجوهرة شبه بها فی الصفاء قال اکثر اهل العلم اذا خرج من احد الفرجین شیء ینتقض به الطهر سواء کان عینا او ریحا وسواء کان معتادا او غیر معتاد لان المذی غیر معتـ
۳۱

عمل عمر را رفته است که در حدر اي داخل ميشود مسئله ديگر حكم مذي نضح فرج است و مراد از نضح اينجا غسل است بدليل روايت ديگر آ
ذكره و توابع عمر فليغسل فرجك از فرج قدريكه مذي بآن رسيده باشد واين ظاهر است پس اگر غير فرج آلوده شود آنرا نيز شستن بايد
واز بعض ذكر آلوده شود بعض آخر را شستن لازم نيست مسئله غسل ذكر بالطريق وجوب است پس استنجا بحجر در مذي مشروع نباشد
بالطريق استحباب يا خارج برحسب عادت وبلاد اقوي نزديک فقير اول است واقتصار بر حجر در معتاد آمده است پس تنقيح آن بوجهي
كه شامل مني و دم استحاضه باشد دل ازان در قلق است

باب ما روي من الرخصة في ترك الوضوء من المذي

باب بيان چيزيكه روايت كرده شد از رخصت در ترك وضو بسبب خروج ودي

مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه سمعه ورجل يسأله فقال اني لاجد البلل وانا اصلي فانصرف فقال له سعيد لو سال على فخذي ما انصرفت حتى اقضي صلوتي
يحيى بن سعيد گفت شنيدم از سعيد بن المسيب دران حاليكه شخصي ازوي سوال ميكرد گفت سائل هر آئينه من مي يابم تري را در حاليكه نماز ميگذارم پس آيا باز گردم از نماز يعني آيا ترك كنم نماز را و بوضو مشغول شوم پس جواب داد سعيد ابن المسيب اين سائل را گفت اگر روان شود ودي بر ران من باز نگردم تا آنكه بآخر رسانم نماز خود را

مالك عن الصلت بن زييد انه قال سالت سليمان بن يسار عن البلل اجده فقال انضح ما تحت ثوبك بالماء واله عنه
گفت صلت سوال كردم از سليمان بن يسار حكم تري كه مي يابم آنرا پس گفت بيفشان بر آنچه در زير جامه است آب يعني بيفشان بر فرج خود آب و تغافل كن ازان تري مترجم گويد رضي الله عنه جمهور علما بعد از خروج ودي يقينا رخصت ترك وضو ندادند و تمسك كرده اند بآنكه وضو منتقض ميشود از بول اجماعا و ودي نيز قطره ايست از بول و بغوي تاويل كرده است اين دو حديث را كه مراد آنست كه شك ناقض وضو نيست پس اگر وسوسه بخاطرش رسد كه تري از سر ذكر برآمده است بآن التفات نكند و نماز خود را بآخر رساند و تعبير باين طور از جهت مبالغه است و از جهت قطع شبهه سائل بالكليه وجوديا [illegible]

باب الوضوء على من نام مضطجعا لا على من نام قاعدا

واجبست وضو بر كسيكه خواب كرد بپهلو زده و واجب نيست بر كسيكه خواب كرد نشسته

مالك باسناد روان تفسير هذه الآية يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الى الصلوة الآية ان ذلك اذا قمتم من المضاجع يعني النوم
تفسير اين آيه يا ايها الذين آمنوا اذا قمتم الخ اينست كه وجوب وضو ثابت ميشود وقتيكه برخيزيد از خوابگاه يعني بيدار شويد از خواب يعني مراد آنست كه نوم ناقض وضو است

مالك عن زيد بن اسلم مولى عمر ان عمر بن الخطاب قال اذا نام احدكم مضطجعا فليتوضأ
حضرت عمر رضي الله عنه گفت چون بخواب رود كسي از شما بر پهلو خفته پس بايد كه وضو كند

مالك عن نافع ان ابن عمر كان ينام جالسا ثم يصلي ولا يتوضأ
عبد الله بن عمر بخواب ميرفت نشسته باز نماز ميگزارد و وضو نميكرد واين دو اثر احاديث شاهد نوعه است [illegible]

قلت يجب ما نضح من البلل والبول ناقض بالاجماع وعليه الاكثر من اهل العلم وقال البغوي يشبه ان يكون معنى الاثر المبالغة في دفع الشك عن القلب

٣٢

قلت قال الشافعي النوم ينقض الوضوء الا نوم ممكن مقعدته وقال ابو حنيفة لو نام قاعدا او قائما او راكعا او ساجدا لا وضوء عليه حتى ينام مضطجعا او متكئا ١٢

حلقه دبر را گویند وحدیث ابی داود انما الوضوء علی من نام مضطجعا وفی اسناده ضعف وحدیث مسلم وشافعی وابی داود
کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم ینتظرون العشاء فینامون قعودا حتی تخفق رؤسهم ثم یصلون ولا یتوضؤن مستلقیا
چون علت نقض نوم زوال عقل است بدلیل العینان وکاء السه پس غیر نوم مثل اغماء وسکر نیز ناقض شد وتنقیح مسئله آنست که زوال
عقل ناقض وضوست تا مسئله تنقیح نوم قاعدا نزدیک شافعی آنست که تمکین مقعد بوده باشد پس کسیکه مزیل باشد و درمیان مقعد
وزمین فرقی باشد تمکین حاصل نشد وتنقیح نوم مضطجعا آنست که تمکین مقعد نباشد هر حالتیکه بود لهذا ازین وذکر اضطجاع تنبیه است
وتصویر استرخاء عضاء ونزدیک ابی حنیفه راکع وساجد بر وجه سنت حکم قاعد دارد وشکلی که بزوال تکیه بیفتد حکم مضطجع دارد
وجمعی تنقیح آن خواب گران وخواب سبک نهاده اند واول اقوی مینماید زیرا که حدیث فانه اذا اضطجع استرخت مفاصله
صریح است در علیت استرخاء وچون اظهر واشهر در هیأت نوم استرخاء اضطجاع واستلقاست آنرا بر روی کار آوردند
وحصر را بآن متوجه ساختند **باب** یجب الوضوء من مس الفرج واجب میشود وضو بسبب دست رسانیدن بفرج

مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد بن عمرو ابن حزم انه سمع عروة بن الزبیر یقول دخلت علی مروان بن الحکم
فتذاکرنا ما یکون منه الوضوء فقال مروان ومن مس الذکر الوضوء فقال عروة ما علمت ذلک فقال مروان بن الحکم
اخبرتنی بسرة بنت صفوان انها سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا مس احدکم ذکره فلیتوضأ عروة
بن الزبیر گفت داخل شدم بر مروان بن الحکم پس بایکدیگر مذاکره کردیم در موجبات وضو پس مروان گفت از مس ذکر وضو
واجب میشود عروه گفت من این را ندانسته ام پس گفت مروان بن الحکم خبر داد مرا بسره بنت صفوان که وی شنید از
رسول الله صلی الله علیه وسلم که میفرمود چون دست رساند یکی از شما بذکر خود پس باید که وضو کند **مالک** عن
اسمعیل بن محمد بن سعد بن ابی وقاص عن مصعب بن سعد بن ابی وقاص انه قال کنت امسک المصحف
علی سعد ابن ابی وقاص فاحتککت فقال سعد لعلک مسست ذکرک قال قلت نعم قال
قم فتوضأ فقمت فتوضأت ثم رجعت مصعب پسر سعد ابن ابی وقاص گفت که من
نگاه میداشتم مصحف را بر سعد بن ابی وقاص یعنی مصحف را بدست میگرفتم و در وی نظر
می کردم تا در محل اشتباه بروی فتح کنم یعنی لقمه دهم پس درین اثناء خاریدم بدن خود را پس سعد
گفت شاید تو دست رسانیده بذکر خود گفت مصعب گفتم آری گفت برخیز و وضو کن پس برخاستم
و وضو کردم پس باز آمدم یعنی مصحف گرفتم **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول اذا مس
احدکم ذکره فلیتوضأ می گفت عبد الله بن عمر چون دست رساند کسی از شما بذکر خود

پس باید که وضو کند **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقول من مس ذکره فقد وجب علیه الوضوء

میگفت عروه هر که دست رسانید بذکر خود پس واجب شد بروی وضو **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه

قال رایت ابی عبد الله بن عمر یغتسل ثم یتوضاء فقلت یا ابت ما یجزیك الغسل من الوضوء فقال بلی ولکن

احیانا امس ذکری فاتوضأ گفت سالم بن عبد الله دیدم پدر خود عبد الله بن عمر را که غسل میکرد باز وضو میساخت

گفتم ای پدر آیا کفایت نمی کند ترا غسل بجای وضو گفت آری میکند ولکن در بعض اوقات دست میرسانم در اثنای غسل

بذکر خود پس وضو میکنم **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله انه قال کنت مع عبد الله بن عمر فی سفر

فرایته بعد ان طلعت الشمس توضأ ثم صلی قال فقلت له ان هذه الصلوة ما کنت تصلیها فقال انی

بعد ان توضأت لصلوة الصبح مسست فرجی ثم نسیت ان اتوضاء فتوضأت وعدت لصلوتی

گفت سالم بودم با پدر خود عبد الله بن عمر در سفری پس دیدم او را که بعد از انکه آفتاب برآمد وضو کرد و نماز گذارد پس گفت سالم

گفتم او را این نماز نیست که تو میگذاردی آنرا گفت هر آئینه من بعد از انکه وضو کردم برای نماز صبح دست رسانیدم بفرج خود باز فراموش

کردم که باز وضو کنم پس حالا وضو کردم و عود کردم برای نماز خود یعنی اعاده کردم مترجم گوید رضی الله عنه تعقب کرده اند بر مالک

جماعه مثل سفیان ثوری و محمد بن الحسن بحدیث حسن که طلق بن علی روایت کرد ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن رجل

مس ذکره ایتوضاء قال هل هو الا بضعة من جسدک مردی سوال کرد از رسول الله صلی الله علیه وسلم از حکم کسیکه دست رسانید بذکر

خود آیا وضو کند گفت نیست ذکر الا قطعه از بدن تو یعنی وضو کردن لازم نیست و باثار حضرت علی و ابن مسعود و ابن عباس

حذیفه و ابو درداء و عمار و سعید بن المسیب و حسن بصری که از مس ذکر وضو لازم نمیشد نزدیک ایشان و جواب داد بغوی ازین

تعقب بانکه حدیث بسره متاخر ست زیرا که ابو هریره آنرا روایت کرده ست و او متاخر الاسلام ست و طلق بن علی اول زمن

هجرت بخدمت آنحضرت آمده بود و این فقیر را درین جواب نظر ست اولا بطریق معارضه که از حدیث طلق بن علی چنان مفهوم

میشود که قبل ازان حکمی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفته بود یا شبهه نزدیک سائل قائم شده بود دال بر وجوب وضو پس ظاهر

اینست که حدیث طلق ناسخ حدیث دیگر ست و ثانیا بطریق مناقضه که اگر این استدلال صحیح باشد پس مثل این جاری

میتوان کرد در باب ترک وضو مما مست النار که ابو هریره حدیث وجوب وضو مما مسته النار روایت کرده ست و بر آن

عمل میکرد حالانکه قدوم ابو هریره بعد واقعه خیبر بود و سوید بن النعمان روایت کرد که در راه خیبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما مسته النار

خوردند و نماز گذاردند و وضو نکردند پس حی بایست که حدیث ابو هریره را ناسخ آن میگفتند و اینچنین نیست باتفاق و حل آن

که بسیار بود که ابو هریره از سائر صحابه قدیما روایه میکرد و تحقیق ازعلما گفته اند هیتوانند بود که در حدیث مرفوع مس ذکر کنایه از بول باشد

فائدة قال الشافعی یجب الوضوء من مس الفرج ومن شرطه ان یمس ببطن الکف او بطون الاصابع وقال ابو حنیفة مس الفرج لا ینقض واحتج بقوله صلی الله علیه وسلم هل هو الا بضعة منك

٣١

چنانچه استنجا و مجبی از غائط کنایت میشود فقیر گوید میتواند بود که این امر شرعی که لازم باشد بر خاص و عام نیست بلکه بیان مصلحتی است
پس جمعی از متورعان صحابه آنرا لازم گرفتند و جمعی دیگر لازم نگرفتند و دلالت میکند برین مدعا که وضوء شرعی کثیر الوقوع است
پس بعید مینماید اختلاف اجلای صحابه در مثل این امور اما اختلاف در تورعات و مثل آن در صحابه شایع بود بلکه جمهور برخصت
میل میکردند **باب الوضوء من قبلة المرأة وجسها** باب در بیان حکم وضوء از قبله زن و دست رسانیدن مرد بزن

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابيه عبد الله بن عمر انه كان يقول قبلة الرجل امرأته وجسها
بيده من الملامسة فمن قبل امرأته او جسها بيده فعليه الوضوء عبد الله بن عمر میگفت که قبله کردن مرد زن خود را
و مس کردن او را بدست خود از ملامسه است یعنی در قول خدا تعالی او لامستم النساء داخل است پس هر که قبله کند زن
خود را یا مس نماید او را بدست خود بروی وضوء واجب میشود **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يقول من قبلة
الرجل امرأته الوضوء عبد الله بن مسعود میگفت از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود **مالک** عن ابن شهاب
انه كان يقول من قبلة الرجل امرأته الوضوء ابن شهاب میگفت که از قبله کردن مرد زن خود را وضوء لازم میشود مترجم گوید
تعقب کردند بر مالک جمعی بحدیث عروة عن عائشة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل بعض نسائه ثم خرج الى الصلوة ولم يتوضأ
قلت من هي الا انت فضحكت قبله کرد رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعض زنان خود را بعد از آن برآمد بنماز و وضوء نکرد عروه گفت
گفتم نیست آن زن مگر تو پس عائشه بخندید و جواب داده اند ترمذی و غیر آن که اسناد این حدیث متصل نیست و تحقیق آنست که
منشاء اختلاف درین مسئله اختلاف ایشان است در تفسیر قوله تعالی او لامستم النساء پس حضرت عمر و ابن مسعود حمل کردند آنرا
بر دست رسانیدن بر نساء بغیر جماع و برین تفصیل لازم آمد که لمس ناقض وضوء دارند و نزدیک ایشان آیة از نیابت تیمم
از غسل ساکت باشد پس مذهب ایشان همین بود و عبد الله بن عباس حمل کرد بر جماع پس لازم آمد که آیت از دلالت بنقض
لمس وضوء را ساکت باشد و دلالت کند بر نیابت تیمم از غسل پس مذهب ابن عباس همین بود و ابن عمر مذهبی ثالث پیش گرفت
که لمس اعم است از جماع و مس پس خدا تعالی لمس را موجب تیمم ساخت بآن معنی که اگر در صورت جماع متحقق گردد نائب غسل خواهد بود
و اگر در صورت مس متحقق گردد نائب وضوء خواهد بود پس ابن عمر قائل بود به نیابت تیمم از غسل و قائل بود بنقض مس مرأة
وضوء را و راجح نزدیک ما قول ابن عباس است که در قرآن عظیم در مواضع بسیار ملامسه و مس از جماع کنایت آمده است و استدلال
دیگران باین آیة نا مهض است چه مسلم است اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال و چون در اقوال صحابه اختلاف واقع شود و ماخذ
ایشان از کتاب یا سنت معلوم باشد تامل در ماخذ باید کرد تا رجحان بعض بر بعض ظاهر شود و ظاهر آنکه ابو حنیفه درین مسئله مذهب
ابن مسعود و ابراهیم نخعی را بهمین سبب گذاشته است با وجود اتباع او ایشانرا در سائر مواضع و این حدیث اگرچه ضعیف باشد ترجیح

م
قلت قال الشافعي ينقض بلمس الرجل المرأة وضوءهما وقال ابو حنيفة لمس المرأة لا يوجب الوضوء واحتجوا له بما روي عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قبل ولم يتوضأ وفيه نظر بان المراد بالملامسة الجماع
٣٥

یک تاویل آیه را بر تاویل دیگر کفایت میکند زیرا که نزدیک اجتماع هر دو قوت میگیرد در مذهب حسن بصری و سفیان ثوری
عدم نقض است **باب** الوضوء من القیء بیان حکم وضو بسبب قی **مالک** انه رای ربیعة بن ابی عبد الرحمن
یقلس مرارا وهو فی المسجد فلا ینصرف ولا یتوضأ حتی یصلی مالک دید ربیعه بن عبد الرحمن را که قی میکرد
آب را چند بار و او در مسجد بود پس باز نگشت بخانه خود و وضو نمیکرد تا آنکه نماز میگذارد یعنی باز نمیگشت تا وقتیکه نماز
گذارد و بعد از آن بخانه رفت قال یحیی وسئل مالک عن رجل قلس طعاما هل علیه الوضوء قال لیس علیه وضوء
ولیتمضمض من ذلک ولیغسل فاه گفت یحیی بن یحیی سوال کرده شد مالک از شخصی که قی کرد طعام را آیا واجب می شود
بروی وضو گفت نیست بروی وضو باید که مضمضه کند از قی و بشوید دهان خود را **باب** الوضوء من الرعاف
والحجامة بیان حکم وضو از خونی که از بینی سیلان کند و از حجامت **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس
کان یرعف فیخرج فیغسل الدم عنه ثم یرجع فیبنی علی ما قد صلی عبد الله بن عباس صاحب رعاف میشد پس بیرون آمد
از مسجد پس می شست خون را از خود باز رجوع می کرد و بنا می کرد بر آنچه گذارده بود از نماز یعنی آنچه قبل از رعاف
کرده بود محسوب میساخت و باقی را تمام میکرد **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی انه قال رایت
سعید بن المسیب یرعف فیخرج منه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا
یتوضأ عبد الرحمن گفت دیدم سعید بن مسیب را که صاحب رعاف میشد پس خارج میشد از وی خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای
او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد و وضو نمیکرد **و مالک** عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن
عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه من الدم الذی یخرج من انفه ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن بن مجبر دید
سالم بن عبد الله را که بر می آمد از بینی او خون تا حدیکه رنگین میشد انگشتهای او از خونیکه بر می آمد از بینی او باز نماز میگذارد
و وضو نمیکرد **و مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا رعف انصرف فتوضأ ثم رجع فبنی ولم یتکلم بود ابن عمر
چون رعاف میشد او را باز میگشت و وضو میساخت باز رجوع میکرد و پس بنا میکرد و سخن نمیگفت یعنی آنچه قبل از رعاف کرده بود در حساب میشمرد و باقی
تمام میکرد **و مالک** عن یزید بن عبد الله بن قسیط اللیثی انه رای سعید بن المسیب رعف وهو یصلی فاتی حجرة ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه
وسلم فاتی بوضوء فتوضأ ثم رجع فبنی علی ما قد صلی یزید بن عبد الله دید سعید بن مسیب را که صاحب رعاف شد و او نماز میگذارد پس آمد
بحجره ام سلمه زوجه آنحضرت صلعم پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد باز رجوع کرد بمسجد پس بنا کرد بر آنچه گذارده بود و قال
مالک الامر عندنا انه لا یتوضأ من رعاف ولا من دم ولا من قیح یسیل من الجسد ولا یتوضأ الا من حدث یخرج من ذکر
او دبر او نوم گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما یعنی علماء مدینه و از صحابه و تابعین آنست که وضو کرده نمی شود

از رعاف و نه از خون و دانه‌یی که سیلان کند از جسد و وضو کرده نمی‌شود الا از حدثی که برمی‌آید از ذکر و دبر یا از نوم مستحکم گوید

تمسک کرده است محمد بن الحسن باین دو اثر بر دو مسئله یکی آنکه دم سائل ناقض وضو است دیگر آنکه اگر کسی را بغیر اختیار حدثی

پیش آید در اثنای نماز باید که وضو کند و بنا کند بر نماز خود و آنچه کرده است در حساب شمارد و باقی ادا کند و در زمان وضو آنچه

رفت سخن نگوید و جواب داده‌اند که مراد از وضو اینجا تنظیف است و غسل دم نه وضوی شرعی دلیل برین تاویل آنکه صحیح شده است

از ابن عمر انه قال فیمن احتجم لیس علیه الا غسل محاجمه گفت ابن عمر در باب کسیکه حجامت کرد نیست بر وی واجب مگر

شستن مواضع حجامت و همچنین محفوظ از مذهب سعید بن المسیب عدم نقض وضو است و این فقیر گوید احتمال

دارد که ابن عمر و سعید بن المسیب وضو کرده باشند برای معالجه رعاف زیرا که شستن روی و اطراف باز میدارد

رعاف را و همچنین حدیث ابو درداء ان النبی صلی الله علیه وسلم قاء فافطر و توضأ دلالت نمیکند بر موجبیه قی

وضو را زیرا که آن برای معالجه قی بود و شستن روی و اطراف باز میدارد و دفع میکند غثیان را اما آن مسئله

دیگر پس آمد و رفت نه بجهت انتقاض وضو بود بلکه برای دفع نجاست و آن مسلم است و محمد بن الحسن روایت کرده

از عبدالرحمن بن المجبر روایت سابق را باین عبارت انه رای سالم بن عبدالله بن عمر یدخل اصبعه فی انفه اذا

ثم یخرجها و فیها شیء من دم فیفتله ثم یصلی ولا یتوضأ یعنی دید سالم بن عبدالله را که در می آورد انگشت خود را به بینی خود

باز برمی آورد آنرا و در آن انگشت چیزی از خون بود پس میمالید بانگشت آن خون را پس نماز میگذارد و وضو نمیکرد

و حمل کرده است آنرا بر آنکه دم سائل نبود و چون دم سائل نباشد لازم نمی آید و این خلاف روایت مشهوره است

و روایت مشهوره آنست که سابقا گذشت یخرج من انفه دم حتی تختضب اصابعه و این لفظ تاویل مذکور را قبول نمی کند

والله اعلم و بالجمله چنان متبادر میشود که ارجح مذاهب در موجبات وضو مذهب حسن بصری است وضو از ما خرج من

السبیلین و از نوم میشکند و از لمس مراة و مس فرج و قی و رعاف نمی شکند والله اعلم باید دانست که شریعت عام افراد

الناس را دیگر است مصلحت نفوس ایشان و مفسد نفوس ایشان دیگر و شارع هر دو علم افاده فرموده است و بر فقهاء گاهی یکی از

با علم دیگر مشتبه میگردد پس شریعت چیزیست که ملا اعلی بر ایشان متعصب شده ایشان را بآن مکلف ساخته خواه وجوب خواه حرام خواه سنت

مؤکده و مکروه مؤکد و سوای آن چیزها بسیار است که در تهذیب نفس یا تلویث نفوس دخل دارد لکن حکمت الهیه مقتضی آن نیست که بر ایشان

مکتوب گردد و در مثل این چیزها بعض اصحاب بآن عمل میکردند و بعضی عمل نمیکردند و بر همین اصل فرود باید آورد مسئله مس ذکر و لمس مراة و رعاف و قی و قهقهه

والله اعلم **باب** ترک الوضوء مما مسته النار بیان ترک کردن وضو از چیزیکه رسیده آنرا آتش یعنی چیزیکه بآتش پخته شده است

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار عن عبدالله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اکل کتف شاة

ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلى الله عليه وسلم خورد شانه بزی باز نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** عن يحيى بن سعيد عن

بن يسار مولى بني حارثة عن سويد بن النعمان انه اخبره انه خرج مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام خيبر حتى اذا كانوا بالصهباء

وهي ادنى خيبر فنزل رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى العصر ثم دعا بالازواد فلم يؤت الا بالسويق فامر به فثري

فاكل رسول الله صلى الله عليه وسلم واكلنا ثم قام الى المغرب فمضمض ومضمضنا ثم صلى ولم يتوضاء برآمد سوید

بن النعمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال خیبر یعنی در سالیکه غزوه خیبر واقع شد تا وقتیکه رسیدند بصهبا روان سوید

ازجا نا متصل بخیبر یعنی توابع خیبر پس فرود آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد نماز عصر را باز طلب کرد توشهارا پس

حاضر کرده نشد مگر سویق پس حکم فرمود بدرست ساختن آن پس نمناک کرده شد پس خورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وخوردیم ما باز برخاست بسوی نماز مغرب پس مضمضه کرد آنحضرت صلعم ومضمضه کردیم ما باز نماز گذارد و وضو نکرد

مالک عن محمد بن المنكدر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دعي لطعام فقرب اليه خبز ولحم فاكل منه

ثم توضأ ثم صلى ثم اتي بفضل ذلك الطعام فاكل منه ثم صلى ولم يتوضأ رسول الله صلی الله علیه وسلم را طلبیده شد

برای طعامی پس نزدیک گردانیده شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم نان وگوشت پس خورد ازان طعام باز وضو کرد باز

نماز گذارد وبعد ازان آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه باقیمانده بود ازان طعام پس خورد وبعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد **مالک** عن ابي نعيم وهب بن كيسان انه سمع جابر بن عبد الله الانصاري يقول رايت

ابا بكر الصديق اكل لحما ثم صلى ولم يتوضأ جابر گفت دیدم حضرت ابوبکر الصدیق را که خورد گوشت را بعد ازان نماز

گذارد و وضو نکرد **مالک** عن محمد بن المنكدر وعن صفوان بن سليم انهما اخبراه عن محمد بن ابراهيم

بن الحارث التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه تعشى مع عمر بن الخطاب ثم صلى ولم يتوضأ ربیعه بن

عبد الله طعام شام خورد همراه حضرت عمر بن الخطاب بعد ازان نماز گذارد حضرت عمر بن الخطاب و وضو نکرد **مالک**

عن ضمرة بن سعيد المازني عن ابان بن عثمان ان عثمان بن عفان اكل خبزا ولحما ثم مضمض وغسل يديه

ومسح بهما وجهه ثم صلى ولم يتوضأ حضرت عثمان خورد نان وگوشت باز مضمضه کرد وشست دو دست خود را

ومسح کرد بدو دست روی خود را بعد ازان نماز گذارد و وضو نکرد **مالک** انه بلغه ان علي بن ابي طالب وعبد الله

بن عباس كانا لا يتوضآن مما مست النار حضرت علی بن ابیطالب وعبد الله بن عباس وضو نمیکردند از خوردن

چیزیکه رسیده است بآن آتش یعنی چیزیکه بآتش پخته شده است **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سال عبد الله بن

عامر بن ربيعة عن الرجل يتوضأ للصلوة ثم يصيب طعاما قد مسته النار ايتوضأ قال رايت ابي يفعل ذلك

ویصلی ولا یتوضأ یحیی بن سعید سوال کرد عبد الله بن عامر را از حکم کسیکه وضو کرده باشد برای نماز بعد ازان برسد

بطعامیکه رسیده است او را آتش یعنی تناول کرد طعام پخته را آیا وضو کند گفت دیدم پدر خود را که عامر بن ربیعه باشد میکرد همین کار

و نماز میگذارد و وضو نمیکرد **مالك** عن موسى بن عقبة عن عبد الرحمن بن زيد الانصاري ان انس بن مالك

قدم من العراق فدخل عليه ابو طلحة وابي بن كعب فقرب لهما طعاما قد مسته النار فاكلوا منه فقام انس فتوضأ

فقال ابو طلحة وابي بن كعب ما هذا يا انس اعراقية فقال انس ليتني لم افعل وقام ابو طلحة وابي بن كعب فصليا ولم يتوضأ

انس بن مالك قدوم کرد از عراق پس داخل شدند بوی برای ملاقات ابو طلحه و ابی بن کعب پس نزدیک ساخت بایشان چیزی از طعامی

که رسیده بود آنرا آتش پس هر سه خوردند پس برخاست انس پس وضو کرد پس گفتند ابو طلحه و ابی بن کعب چیست این خصلت ای

انس آیا این خصلت عراقیه است یعنی از عراق آوردی آنرا یعنی در شریعت خود نیست پس آیا آنرا از عراق آموخته پس گفت

انس ای کاش نمیکردم اینکار را و برخاستند ابو طلحه و ابی بن کعب پس نماز گذاردند و وضو نکردند باید دانست که ابو هریره و عمر بن

عبد العزیز میگفتند وضو واجب میشود بخوردن طعامیکه او را باتش پخته باشند و تمسک میکردند بحدیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم توضأوا

مما مست النار و مذهب جمهور صحابه و تابعین خلاف اینست چنانکه امام مالک تفصیل بیان فرموده پس قطع مخالفت بین الحدیثین

یکی از دو وجه تواند بود یا اینست که حدیث توضأوا مما مست النار منسوخ باشد باین احادیث یا محمول باشد بر غسل و تنظیف که

معنی لغوی وضوست والله اعلم **باب** ترك الوضوء فيما لا يجب منه الوضوء باب در بیان چیزیکه واجب نمیشود وضو از استعمال آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر حنط ابنا لسعيد بن زيد وحمله ثم دخل المسجد فصلى ولم يتوضأ

مترجم گوید در نسخه که پیش فقیر است از روایه یحیی بن یحیی المصمودی حنك مسطور است و در روایت محمد بن الحسن حنط مذکور است و در

خط قدیم طا و کاف مشتبه میشد یعنی روایت اول اینست که عبد الله بن عمر تحنیک کرد یک فرزند سعید بن زید را یعنی خرما

خائیده در دهان طفل نو متولد شده ریخت بجهة تبرک و برداشت او را یعنی در بر خود بعد ازان داخل شد بمسجد پس نماز گذارد

و وضو نکرد در روایة دیگر آنست که عبد الله بن عمر حنوط مالید در بدن یک فرزند سعید ابن زید و حنوط آن خوشبوء را گویند که در بدن

مرده استعمال میکنند یعنی سعید بن زید را فرزندی مرده بود عبد الله بن عمر حنوط در بدن او مالید بعد ازان نماز گذارد

و وضو نکرد از روایت اول مستفاد می شود که برداشتن طفل نو متولد شده و دست رسانیدن باو موجب وضو و شستن

دست نیست و از روایت دیگر مستفاد میشود که حنوط مالیدن در بدن مرده و برداشتن جنازه موجب وضو نیست و درین

مسئله جمعی خلاف داشتند و جمهور بعدم وجوب وضو رفته اند والله اعلم و این روایت ثانیه که حنط باشد محفوظ است نزد یحیی

باب یکفی الاستنجاء بثلثة احجار کفایت میکند برای استنجا سه سنگ **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

فائدة: عامة اهل العلم على ان الوضوء مما مست النار منسوخ ... ۳۹

رسول الله صلی الله علیه وسلم سئل عن الاستطابة فقال اولا یجد احدکم ثلثة احجار پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از

استنجا پس فرمود آیا نمی یابد یکی از شما سه سنگ را یعنی سه سنگ کفایت میکند بشرط حصول نقا مترجم گوید استطابة در لغت طلب

معنی طهارة و مراد از ان در عرف تطهیر است از تغوط و بول بآب یا حجر و همچنین استنجا و ابوداود و نسائی این حدیث را روایت کرده اند

بطریق مسلم بن قرط پس گفته عن عروة عن عایشة **مسئله** واجبست ازالهٔ نجاستی که بسبب تغوط و بول حاصل شود بیکی از دو چیز

آب یا حجر اما بآب پس مستفاد است از حدیث غسل دم حیض چنانکه بیاید اما حجر پس مستفاد است ازین حدیث و جمع در میان هر دو مستحب

است **مسئله** ذکر حجر بجهة اعتیاد است والا کلوخ و چوب کهنه در حکم اوست پس تنقیح کردند حجر را بجامد قالع اما جامد پس ماخذ آن استعمال

احجار است دون اهل و فقوح اختلاف در لفظین نزدیک عارف بلغة واما قالع پس ماخذ آن فحوای اولا یجد احدکم ثلثة احجار

و مانند اینست که عارف لغة میفهمد که غرض از ان ازالهٔ نجاست است پس قصب املس کفایت نکند **مسئله** واجبست که سنگ استنجا غیر

محترم باشد اما طاهر پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از رجیع که بعض آنرا بروث و بعض تفسیر کرده اند و بعضی بسنگی که بکبار

بآن استنجا کرده باشند و اما غیر محترم پس ماخذ آن نهی آنحضرت است صلعم از استنجا باستخوان بعلة آنکه طعام جن است پس مطعوم

انس بطریق اولی و آنچه انتفاع معتد به بآن متوقع است مانند جامه نو در ان حکم داخل باشد **مسئله** شرط انقا بحجر آنست که

نجاست خشک نشده باشد والا غرض استنجا که ازالهٔ نجاست است متحقق نشود و انتقال نکند از مخرج بغیر آن و ماخذ آن اینست که

شارع مشروع فرموده است استنجا را در موضع معلوم نه در سائر بدن و تکرار نشده باشد بنجاستی دیگر غیر خارج از سبیلین زیرا که

استنجا برای خارج از سبیلین است نه برای غیر آن **مسئله** از لفظ اولا یجد احدکم ثلثة احجار مفهوم میشود که اولی استنجا بثلثة

احجار است و حدیث سلمان نهانا رسول الله صلی الله علیه وسلم ان نستنجی باقل من ثلثة احجار واضح است درین معنی و تنقیح ثلثة احجار

ثلث مسحات است پس اگر حجر کبیر باشد و بسه طرف آن مسح کنند جایز باشد و شرط کفایت ثلثة احجار انقا است و آن مفهوم از

نحوای کلام است پس اگر بثلثة احجار استعمال کنند و انقا حاصل نشود زیاده باید کرد بر ثلثه **باب** یستحب الایتار فی الاستنجا

مستحب است استعمال عدد وتر در استنجا **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه

قال اذا توضا احدکم فلیجعل فی انفه ماء ثم لینثر و من استجمر فلیوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون وضو کند

یکی از شما باید که داخل کند در بینی خود آب را باز بیفشاند و هر که استنجا کند باید که عدد طاق استعمال نماید مترجم گوید مستحب الایتار

معنی کلام اینست اگر انقا بوتر حاصل شود بران اقتصار نماید و اگر بغیر وتر حاصل شود یکی را زیاده کند تا ایتار متحقق گردد

مسئله در حدیث نهی آمده است از تخلی در موضعی که وقوع نجاست در ان موجب ایذای مردمان باشد

آنجا که متحدث ناس باشد طریق ایشان و زیر شجرهٔ مثمره و از استنجا بدست راست و از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم دور رفتن از مردمان

قلت معنى الوضوء ههنا الغسل والتنظيف وعليه عامة اهل العلم ۱۲

بوجهی کہ آواز خارج نشنوند و بوی آن احساس نکنند و استتار بقدر دو ثلث ذراع یا زیاده ازان و گفتن نزدیک خول خلا
اللهم انی اعوذ بك من الخبث والخبائث و نزدیک خروج غفرانک معلوم شده **باب** یستحب الاستنجاء بالماء من غیر
وجوب مستحب ست استنجا به آب از غیر وجوب **مالك** عن یحیی بن سعید انه سمع سعید ابن المسیب یسئل عن الوضوء
من الغائط فقال انما ذلك وضوء النساء یحیی بن سعید شنید از سعید بن المسیب که سوال کرده شد از وضو بسبب
غایط یعنی استعمال آب بسبب قضاء حاجت پس گفت جز این نیست که استنجا به آب وضوء زنان ست **مالك** عن
یحیی بن محمد بن طحلاء عن عثمان بن عبد الرحمن ان اباه حدثه انه سمع عمر بن الخطاب یتوضأ بالماء وضوءً
لما تحت ازاره عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب که وضو میکند عمر به آب وضو کردن برای آنچه زیر ازار او بود یعنی می شست
ذکر و دبر خود را قال یحیی سئل مالك عن غسل الفرج من البول والغائط هل جاء فیه اثر فقال بلغنی ان بعض من مضی
کانوا یتوضؤن من الغائط وانا احب غسل الفرج من البول گفت یحیی بن یحیی مصمودی که سوال کرده شد مالک از
شستن فرج بسبب بول و غایط آیا آمده ست درین باب اثری گفت رسیده ست خبر بمن که بعض سلف می شستند
از غایط و من دوست میدارم که بشوییم فرج را از بول مترجم گوید از هر دو اثر حاصل شد که استنجا باحجار کفایت میکند و استعمال
۴۱ آب و شستن ذکر و دبر از آب زیاده ترست در نظافت و تطهیر **باب** النهی عن استقبال القبلة واستدبارها عند قضاء
الحاجة واختلافهم فی ذلك در بیان نهی از رو برو نشستن بجانب قبله و یا پشت بقبله کردن نزدیک ادای حاجت و
بیان اختلاف علما درین باب **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابی طلحة عن رافع بن اسحاق مولی لآل الشفاء
وکان یقال له مولی ابی طلحة انه سمع ابا ایوب الانصاری صاحب النبی صلی الله علیه وسلم وهو بمصر یقول والله
ما ادری کیف اصنع بهذه الکرابیس وقد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا ذهب احدکم لغائط او لبول فلا
یستقبل القبلة ولا یستدبرها بفرجه رافع بن اسحاق شنید از ابو ایوب انصاری و او دران وقت بمصر بود
که میگفت قسم بخدا نمیدانم که چگونه کار کنم باین خلاجاها و حال آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرموده است
چون برود کسی از شما برای غایط یا برای بول پس باید که روی نکند بقبله و باید که پشت ندهد بسوی قبله بفرج خود
یعنی این خلاجاها در مصر بوجهی بنا شده بودند که هر که آنجا برای قضاء حاجت بنشیند رو بقبله یا پشت بقبله بنشیند
پس ابو ایوب میگفت نمیدانم که چه کار کنم درین خلاجاها کرابیس بیای تحتیه کنیف یعنی جای ضرور و جمع کرابیس
و کرناس بنون نیز همین معنی دارد **مالك** عن نافع عن رجل من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی
ان یستقبل القبلة لبول او لغائط رسول خدا صلی الله علیه وسلم منع فرمود ازانکه ما روی بقبله باشیم وقت بول

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه

كان يقول ان ناسا يقولون اذا قعدت على حاجتك فلا تستقبل القبلة ولا بيت المقدس قال عبد الله بن

عمر لقد ارتقيت على ظهر بيت لنا فرأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم على لبنتين مستقبلا بيت المقدس

ابن عمر گفت برآئينه بعض مردمان میگویند که چون بنشینی بر حاجت خود پس روی بقبله مکن و نه بطرف بیت المقدس مکن یعنی پشت

بقبله مکن که این مستلزم روی کردن بجانب بیت المقدس است بنسبت ساکنان مدینه گفت ابن عمر برآئینه برآمدم بر پشت خانه

از آن خویش پس دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نشسته بر دو خشت خام روی بجانب بیت المقدس کرده برای قضاء حاجت خود

مترجم گوید در تطبیق خلاف میان این دو حدیث علماء مختلف اند حنفیه گفتند نهی برای تنزیه است و فعل برای اباحت و صلاحیه و این

ارجح است نزدیک فقیر و شافعیه گفته اند نهی برای تحریم است و فعل مخصص آنست در صحرا پس اگر در بنیان باشد حرام نشود و مترجم را

درین قول نظر است زیرا که ظاهر از کلام ابن عمر انکار بر مقاله ناس است مطلقا نه انکار بر تحریم در بنیان فقط و ظاهر از کلام

ابو ایوب عموم نهی است در صحرا و در بنیان و جمعی گفته اند نهی منسوخ است بالفعل بالجمله ما را باستقرا معلوم شده است که صحابه

بر احتیاط مستحبات اتفاق نداشتند بلکه جمعی احتیاط را محکم گرفته بودند و جمعی برخصت میل کرده و ازین جهت میان ایشان

مناظره و مخالفه می گذشت و این مسئله نیز از فروع همین اصل است باب جواز البول قائما و انکار خلاف اولی است

جائز است بول کردن ایستاده اگرچه خلاف اولی است مالك عن عبد الله بن دينار انه قال رأيت عبد الله بن عمر

يبول قائما عبد الله بن دینار گفت دیدم ابن عمر را که بول می کرد ایستاده ماخذ فعل ابن عمر عمل آنحضرت است صلعم در بعضی احیان

چنانچه حذیفه روایت کرده است مترجم گوید قد صح ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تبل قائما آنحضرت صلعم فرمود بول مکن

ایستاده و همین است مذهب جمهور فقها باب صفة الوضوء بیان طریقه وضو که چه ترتیب باید کرد مالك عن عمرو

بن يحيى المازني عن ابيه انه قال لعبد الله بن زيد بن عاصم وهو جد عمرو بن يحيى وكان من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم هل تستطيع ان تريني كيف كان رسول الله يتوضأ قال عبد الله بن زيد نعم فدعا بوضوء فافرغ على

يديه فغسل يديه مرتين ثم مضمض واستنثر ثلاثا ثم غسل وجهه ثلاثا ثم غسل يديه مرتين مرتين الى المرفقين ثم مسح راسه

بيديه فاقبل بهما وادبر بدأ بمقدم راسه ثم ذهب بهما الى قفاه ثم ردهما حتى رجع الى المكان الذي بدأ منه ثم غسل

رجليه یحیی گفت عبد الله بن زید صحابی را آیا میتوانی که بنمائی مرا که چگونه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وضو میکرد عبد الله گفت آری

پس طلب کرد آب وضو پس ریخت آب را بر دست خود و در روایت بغوی آمده علی یده الیمنی یعنی بر دست راست خویش پس شست

دو دست خود را دو دو بار بعد از آن مضمضه کرد و در بینی افشاند یعنی بعد آب رسانیدن به بینی سه بار و باز شست روی خود را سه بار

قلت فقد صح ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تبل قائما وعليه عامة اهل العلم والنهي للتاديب

قلت كان اوقع في رواية يحيى بن يحيى انه قال لعبد الله والصواب ما في رواية الاكثر ان رجلا قال

قوله قال ابن الهمام بریده بعد تحقیق النیة فی الوضوء والغسل والتیمم وسائر العبادات وقال ابو حنیفة یجب فی التیمم دون وسائر

باز شست دو دست خود را تا آرنج دو دو بار باز مسح کرد سر خود را بدو دست خود بجانب پس برد و بعده دست خود را دیجانب قفا
کشید آنها را شروع کرد بمقدم سر خود یعنی نخست دو دست را بر جاییکه رستنگاه موی سر ست بر ناصیه نهاد بعد ازان برد دو دست خود را بسوی
قفا خود بعد ازان باز آورده هر دو را تا آنکه رسید بهمان جا که ازان جا شروع کرده بود بعد ازان شست دو پای خود را
مترجم گوید ازین حدیث معلوم شد که غسل یدین پیش از داخل کردن آن در ظرف آب سنت است نزدیک خواب باشد یا نه
و دو بار شستن کفایت میکند بلکه یکبار نیز کفایت میکند و سه بار کمال سنت است و نیز معلوم شد که مضمضه و استنشاق
و استنثار سنت است و در اینجا استنشاق را مذکور نکرد و ظاهر پیش فقیر آن می نماید که چون استنشاق برای استنثار
ست و مطلوب اصلی همان ست اکتفا کرده شد بذکر استنثار از استنشاق و اینجا ثلثا ثلثا نگفته ست پس مستفاد در است
که وصل کرد میان مضمضه و استنشاق یعنی یک غرفه گرفت و بعض آنرا در دهان داخل کرد و بعض آنرا در بینی باز یک غرفه دیگر
گرفت و هر دو چیز کرد و در غرفه سیوم همچنان این در بعض روایات صریح آمده ست بالجمله وصل و فصل هر دو درست ست
مودی از سنت ست قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یتمضمض و یستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک یحیی گفت
شنیدم از مالک که میگفت در باب شخصیکه مضمضه و استنثار کند از یک غرفه که هیچ باک نیست و نیز معلوم شد که تثلیث
غسل وجه کمال سنت ست و دو بار دست شستن نیز مودی ست از سنت و نیز معلوم شد صفت مسح و آنکه سنت
استیعاب سر ست بمسح و نیز معلوم شد که وظیفه رجلین غسل ست نه مسح و در روایت بغوی از طریق ابو مصعب مذکور ست
ان رجلا سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جد عمرو ابن یحیی همان روایت صحیح ست و در روایت یحیی بن یحیی و اکثر رواة
موطا تحریفی رفته ست که انه سأل عبد الله بن زید المازنی و هو جده زیرا که این عبارة اوامیکند که عبد الله جد عمرو باشد لا پدر ام
و آن خلاف واقع ست و گفته اند نام این سائل عمارة بن ابی حسن المازنی ست و او جد عمرو ست مسئله تسمیه اول وضو و تخلیل
لحیه و اصابع و اطالة غره و تحجیل و موالاة و گفتن بعد از وضو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
و اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین اینهمه سنتهاست که در احادیث عملا و قولا ثابت شده **باب** تجب النیة فی

الوضوء والغسل واجب است نیت کردن در وضو و غسل قال الله تعالی وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
و روی مالک باسناده فی غیر روایة یحیی ان رسول الله صلعم قال انما الاعمال بالنیات **باب** یسن غسل الیدین قبل

ادخالهما الاناء سنت ست شستن هر دو دست پیش ازانکه داخل کرده شود آنها را در ظرف آب **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا استیقظ احدکم من نومه فلیغسل یده
قبل ان یدخلها فی وضوئه فان احدکم لا یدری این باتت یده فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم چون بیدار شود یکی

امور کما فی اعمال البدن ان تعرف الشیء الذی تقصد و تعلم انك مامور به و ان تطلب موافقة الامر تعلیقات ۱۲

قوله قال اکثر اهل العلم غسل الیدین الی الکوعین ثلثا فی ابتداء الوضوء سنة سواء قام من نوم او لا غیر انه ان قام من نوم لا یغمس یده فی الاناء حتی یغسلها و لو غمس قبل الغسل و لا یعلم نجاسة لم ... و لا یفسد الماء ۱۲

از شما از خواب خود پس باید که بشوید دست خود را پیش از آنکه در آورد آنرا با آب وضوی خود پس هر آئینه کسی از شما نمیداند که
کجا شب گذرانید دست او یعنی احتمال دارد که بنجاست رسیده باشد یا بوسخ رسیده باشد که طبع ازان متنفر شود
وانتا بآن حاصل نگردد **باب** یستحب الاستنشاق والاستنثار من غیر وجوب مستحب است آب در بینی رسانیدن
وافشاندن بینی از غیر تاکید **مالک** عن ابن شهاب عن ابی ادریس الخولانی عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه
قال من توضأ فلیستنثر ومن استجمر فلیوتر فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم هر که وضو کند باید که بیفشاند بینی خود را و هر که
استنجا کند بسنگ باید که عدد طاق از نگاه دارد قال یحیی سئل مالک عن رجل نسی ان یمضمض او یستنثر حتی صلی قال
لیس علیه ان یعید صلوته ولیمضمض او لیستنثر لما یستقبل ان کان یرید ان یصلی گفت یحیی پرسیده شد از مالک حکم
مردیکه فراموش کرد مضمضه کردن را یا بینی افشاندن تا آنکه نماز گذارد گفت مالک نیست لازم بروی که اعاده کند صلوة
خود را و باید که مضمضه کند یا بیفشاند بینی را برای آینده اگر خواهد که نماز گذارد مسئله مبالغه در مضمضه و استنشاق مسنون
ست الا در حق صائم **باب** یسن السواک مسنون ست مسواک کردن **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لولا ان اشق علی امتی لامرتهم بالسواک فرمود آنحضرت صلعم که اگر
خوف آن نبودی که مشقت دهم امت خود را هر آئینه امر میکردم ایشانرا بمسواک **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن
بن عوف عن ابی هریرة انه قال لولا ان یشق علی امته لامرهم بالسواک مع کل وضوء ابو هریره گفت اگر خوف آن نبودی
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مشقت در امت خود البته امر فرمودی ایشانرا بمسواک با هر وضو مترجم گوید از ینجا معلوم شد
که مسواک با وضو فضل دارد و لازم نیست **مسئله** تنقیح کرده اند سواک بهر چوبی که ازاله وسخ دندان کند اگرچه خرقه
ثوب باشد الا اصبع خود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب باوجود اصبع طلب سواک میکردند و بهترین
سواک سواک اراک ست از جهت اتباع **مسئله** سواک بعرض باید کرد نه بطول و سواک مستحب است نزدیک تغیر
دهان و صحیح آنست که صائم را مکروه نیست اگرچه بعد از زوال باشد زیرا که حدیث فانهم یمسون وخلوف افواههم
اطیب عند الله من ریح المسک تخصیص مساعیب عادت ست و آن کنایه ست از کمال محبوبیت صائم نه اشاره
با بقاء خلوف واین از تتبع موارد استعمال روشن تر میشود **باب** یجب الترتیب فی الوضوء واجب ست رعایة ترتیب در
وضو قال یحیی سئل مالک عن رجل توضأ فنسی فغسل وجهه قبل ان یمضمض او غسل ذراعیه قبل ان یغسل وجهه
فقال اما الذی غسل وجهه قبل ان یمضمض فلیمضمض ولا یعد غسل وجهه اما الذی غسل ذراعیه قبل وجهه فلیغسل
وجهه ثم لیعد غسل ذراعیه حتی یکون غسلهما بعد وجهه اذا کان فی مکانه او بحضرة ذلک مالک سوال کرده شد از کسیکه وضو کرد

قلت قال الشافعی المضمضة والاستنشاق سنتان فی الوضوء والغسل جمیعا وقال ابو حنیفة فرضان فی الغسل سنتان فی الوضوء قال یحیی سمعت مالکا یقول فی الرجل یمضمض ویستنثر من غرفة واحدة انه لا باس بذلک قال الشافعی الفصل والوصل فیهما جائزان وقال ابو حنیفة الفصل سنة لیس الا الفصل وحدیث عبد الله بن زید کیا دلیل الوصل

قلت ... قال الشافعی ... قال ابو حنیفة ...

پس فراموش نمود پس شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه کند یا شست دو دست خود را پیش از آنکه بشوید روی خود را
پس گفت مالک آنکسیکه شست روی خود را پیش از آنکه مضمضه نماید پس باید که مضمضه کند و اعاده نکند شستن روی
خود را و اما آنکه شست دو دست خود را پیش از شستن روی خود پس باید که بشوید روی خود را باز اعاده کند شستن
دو دست خود تا آنکه باشد بعد شستن آنها بعد شستن روی وقتیکه باشد در همان مکان یا نزدیک آن مکان با لجمله ترتیب
نزدیک شافعی در اعمال وضو فرض است بر منصوص قرآن و نزد حنفیان سنت است **باب** یستحب مسح الاذنین بماء جدید
مستحب است مسح کردن دو گوش بآب نو **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یاخذ الماء باصبعیه لاذنیه عبد الله
بن عمر میگرفت آب بدو انگشت خود برای مسح دو گوش خود ماخذ فعل ابن عمر حدیث مرفوع است که بیهقی و حاکم تصحیح آن
کرده اند عن عبد الله بن زید قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یتوضا فاخذ لاذنیه ماء خلاف الماء الذی اخذ لرأسه
اما حدیث الاذنان من الراس اگر صحیح باشد دلالت میکرد بر کفایت مسح اذنین از مسح راس و این خلاف اجماع است **باب**
لا یکفی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح الشعر کفایت نمیکند مسح بر عمامه و معجر تا آنکه مسح کرده شود بر موی سر **مالک**
انه بلغه ان جابر بن عبد الله الانصاری سئل عن المسح علی العمامة فقال لا حتی یمسح الشعر بالماء جابر سوال کرده شد
از مسح بر عمامه پس گفت کفایت نمیکند تا آنکه مسح کند موی سر را بآب **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه عروة بن
الزبیر کان ینزع العمامة و یمسح راسه بالماء عروه بر میداشت عمامه از سر و مسح میکرد سر را بآب **مالک** عن نافع
انه رای صفیة بنت ابی عبید امرأة عبد الله بن عمر تنزع خمارها و تمسح علی راسها بالماء و نافع یومئذ صغیر نافع دید
صفیه زن عبد الله بن عمر را که بر میداشت معجر خود را و مسح میکرد بر سر خود بآب و نافع آن روز صغیر بود مترجم گوید از این
آثار مفهوم میشود آنست که مسح بر عمامه و خمار تنها کفایت نمیکند و این آثار از صورتیکه ناصیه را مسح کند و تمام نماید مسح را
بر عمامه ساکت است والله اعلم مسئله در حدیث مسلم ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در سفری مسح بر ناصیه کرده
و بر عمامه اتمام فرموده اند پس هر وقتیکه عسیر شود رفع عمامه مستحب است اکمال مسح بر عمامه **باب** اطالة الغرة والتحجیل
بیان مستحب زیاده از قدر مفروض شستن پیشانی و دست و پا **مالک** باسناده ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال فی امته انهم یاتون یوم القیمة غرا محجلین من الوضوء آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حق امت خود که بیایند
روز قیامت در حالتیکه پیشانی ایشان و دست و پای ایشان سفید باشد بسبب وضو **باب** الاستیعاب
و وجوب غسل الرجلین در بیان اکمال وضو و تاکید شستن هر دو پا **مالک** انه بلغه ان عبد الرحمن بن ابی بکر
دخل علی عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم یوم مات سعد بن ابی وقاص فدعا بوضوء فقالت له عائشة یا عبد الرحمن اسبغ الوضوء

قلت قال الشافعی یاخذ لهما ماء جدیدا وهما عضوان یجب لهما ... وقال ابو حنیفة هما من الراس یمسحان معه ١٢

قلت قال اهل العلم لا یجزی المسح علی العمامة والخمار حتی یمسح علی الراس وقال الشافعی الفرض ادنی ما یطلق علیه اسم المسح وقال ابو حنیفة مسح ربع الراس وقال مالک مسح جمیع الراس ١٢

فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ویل للاعقاب من النار عبد الرحمن بن ابی بکر داخل شد بر عائشه

زوجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم روزیکه مرد سعد ابن ابی وقاص پس طلب کرد آب وضو پس گفت حضرت عائشه او را ای

عبد الرحمن اسباغ کن یعنی کامل کن وضو را زیرا که هر آئینه من شنیدم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود وای

پاشنها را از آتش یعنی اگر کامل نکنند غسل رجلین را و پاشنه خشک ماند آتش دوزخ حلول خواهد کرد مترجم گوید باید دانست

که اسباغ دو نوع است فرض و سنت اسباغ فرض استیعاب موضع غسل است و اسباغ سنت در تفسیر آن اختلاف واقع

شده بعض بانقا و تنس بدلک و غیر آن تفسیر کرده اند و بعض باطالة غرة و تحجیل و بعضی به تثلیث والله اعلم **باب یجوز**

المسح علی الخفین جائز است مسح بر موزها **مالک** عن ابن شهاب عن عبّاد بن زیاد وهو من ولد المغیرة

بن شعبة عن ابیه المغیرة بن شعبة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذهب لحاجته فی غزوة تبوک قال المغیرة فذهبت

معه بماء فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فسکبت علیه الماء فغسل وجهه ثم ذهب یخرج یدیه من کمی جبته فلم

یستطع من ضیق کمی الجبة فاخرجهما من تحت الجبة فغسل یدیه ومسح براسه ومسح علی الخفین رنی الحدیث

مغیرة بن شعبه گوید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفت برای حاجت خود بصحرا در غزوه تبوک گفت مغیره پس من بردم

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس آمد آنحضرت بعد قضاء حاجت از خلا جا پس ریختم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب را پس شست

روی خود را پس شروع کرد که بر آرد دو دست خود را از دو آستین جبه خود پس نتوانست بر آوردن بسبب تنگی آستینهای جبه پس بر آورد

هر دو دست از زیر جبه یعنی دو دست خود را بطرف سینه خود کشید و دو آستین جبه از دو دست واکرد پس شست دو دست خود را و مسح کرد بر سر خود و مسح

کرد بر دو موزه خود مترجم گوید از بحدیث معلوم شد که اگر کسی بر کسی آب ریزد در وقت وضو جایز است و اگر کسی آب طهارة برای

کسی بردارد درست است و معلوم شد که در سفر و مانند آن جبه تنگ آستین بپوشد جایز است و نیز معلوم شد که مسح موزه مشروع است

و در وقت اجتماع شروط نائب غسل رجلین میتواند شد و این حدیث را جماعتی از ائمه حدیث مثل نسائی و غیر آن روایت کرده اند

از طریق اصحاب زهری عن زهری و در روایت ایشان واقع شده عن عباد بن زیاد عن عروة بن المغیرة عن ابیه المغیرة بن

شعبة وقال النسائی لم یذکر مالک عن عروة بن المغیرة و علماء گفته اند که درین حدیث یحیی بن یحیی را وهم واقع شده زیرا که عباد

بن زیاد برادر عبید الله ابن زیاد است و از ولد مغیره بن شعبه نیست مترجم گوید در اصل واقع شده بود عن عباد بن زیاد عن

عروة وهو من ولد المغیرة بن شعبة عن ابیه این موافق روایة شافعی و مسلم است از ابن جریج بعد از ان لفظ عن عروة ساقط شد

از نسخه یحیی بن یحیی و ابن وهب اثرا بهمین طریق مذکور روایت کرده یا آنکه امام مالک گاهی در سند خود میگفت عن ابن شهاب

عن عباد بن زیاد عن المغیرة چنانچه ظاهر کلام نسائی است و گاهی میگفت عن ابن شهاب عن ابن المغیرة بن شعبة عن ابیه

چنانچه قاضی عیاض از بخاری نقل کرده ست پس یحیی بن یحیی این هر دو را واحد دانسته عباد بن زیاد را از ولد مغیره مقرر کرد والله اعلم

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر بال فی السوق ثم توضأ وغسل وجهه ویدیه ومسح براسه ثم دعی لجنازة لیصلی علیها حین دخل المسجد فمسح علی خفیه ثم صلی علیها

نافع گفت که عبد الله بن عمر بول کرد در بازار باز وضو کرد و شست روی خود را و دو دست خود را و مسح کرد سر خود را باز طلبیده شد بسوی جنازه تا نماز گذارد بران وقتیکه در آمد در مسجد پس مسح کرد بر دو موزه خود بعد ازان نماز گذارد

مالک عن سعید بن عبد الرحمن بن رقیش الاشعری انه قال رایت انس بن مالک اتی قباء فبال ثم اتی بوضوء فتوضأ فغسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ومسح علی الخفین ثم جاء المسجد فصلی

سعید بن عبد الرحمن گفت دیدم انس بن مالک را که بیامد بقبا و قبا موضعی ست از عوالی مدینه پس بول کرد پس آورده شد پیش او آب وضو پس وضو کرد پس شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح کرد بر سر خود و مسح کرد بر دو موزه بعد ازان بیامد بمسجد پس نماز گذارد

مسئله حد خف ساتر موضع فرض ست که ممکن باشد تتابع مشی در ان بسا فرار در حاجات خود نزدیک ساحط و تر حال و غیر آن از منسوجی که منع نفوذ آب نکند مانند پای تابه جامه و نبات و نه جرموق که خفی بالای خفی دیگر پوشند و ملبوس در قدم چند قسم است خف و نعل و جورب و جرموق و یکی را بر دیگری استعمال می کنند پس نعل ساتر تمام قدم نیست تا شتالنگ پس بقیاس این صفتی نفسی پیدا شد در حد خف و ستر ساق بالای شتالنگ لغو ست زیرا که فرضیه غسل ابران موضع راه نیست پس در حد ساتر موضع فرض گفتیم تا بر تمام قدم و الغای ساتر ساق دلالت کند و جورب از جامه و نبات و مانند آن میباشد و تحقیق آن جسمی ست که نفوذ آب را منع نکند پس احتراز کردیم ازان و جرموق خفی ست که بالای خف پوشند پس ازان نیز احتراز کردیم و چون در افراد اخفافیکه در میان مسلمین شائع بوده ست چه سلف و چه خلف نظر کردیم امکان مشی در ان صفت لازم یافتیم و چون امکان مشی متفاوت ست بحسب لطافت خف و کثافت آن چنانکه در نعال می بینیم که در نعل متر فهین طاقت مشی بست کروه رسی کرده که اهل بدو میروند کجا پس قدریکه اهل رفاهیت ازان منفک نیستند اخذ کردیم پس این حد مترتب شد و خفی که از نمد سازند و اسفل او را بچرم کثیف گرفته باشند حکم خف دارد

باب بیشترط فی المسح علی الخفین ان یکون ادخل رجلیه فیهما وهما طاهرتان

شرط ست در مسح کردن بر دو موزه آنکه داخل کند ماسح دو پای خود را دران و حالانکه هر دو پای بر طهارت باشند

مالک عن نافع وعبد الله بن دینار انهما اخبراه ان عبد الله بن عمر قدم الكوفة علی سعد بن ابی وقاص وهو امیرها فرآه عبد الله بن عمر یمسح علی الخفین فانکر ذلک علیه فقال له سعد سل اباک اذا قدمت علیه فقدم عبد الله بن عمر فنسی ان یسال عمر عن ذلک حتی قدم سعد فقال اسالت اباک فقال لا فسال عبد الله بن عمر فقال عمر اذا ادخلت رجلیک فی الخفین وهما طاهرتان فامسح علیهما قال عبد الله

قلت قال عامة اهل العلم المسح علی الخفین جائز بشرطه وفی الحدیث دلیل علی انه لا یکره الاستعانة بالغیر فی صب الماء علیه فی الوضوء وفی اثر ابن عمر دلیل علی ان الموالاة لیس بواجبة رقیش مصغرا خسره معجمة

وان جاء احدنا من الغائط قال عمر نعم وان جاء احدكم من الغائط عبد الله بن عمر داخل شد بکوفه بر سعد بن ابی وقاص
و او امیر کوفه بود پس دید که سعد مسح میکند بر دو موزه پس انکار کرد این را بر سعد پس گفت او را سعد بپرس ازین
مسئله پدر خود را چون داخل شوی بروی پس قدوم کرد عبد الله بن عمر و فراموش کرد که سوال کند حضرت عمر را
ازین مسئله تا وقتیکه آمد سعد پس گفت ایا تو سوال کردی پدر خود را گفت نه پس سوال کرد عبد الله پدر خود را پس گفت
حضرت عمر چون داخل کنی دو پای خود را در دو موزه حالانکه دو پای تو پاک باشند پس مسح کن بر دو موزه عبد الله گفت
اگرچه آمده باشد کسی از ما از خلا جا گفت عمر آری مسح کند اگرچه آمده باشد از خلا جا قال یحیی سئل مالک عن رجل غسل قدمیه
ثم لبس خفیه ثم استانف الوضوء قال ینزع خفیه ثم لیتوضأ ولیغسل رجلیه پرسیده شد مالک از حکم کسیکه شست
دو پای خود را بعد ازان پوشید دو موزه خود را بعد ازان ابتدا کرد وضو را گفت مالک بر آرد هر دو موزه را باز وضو
کند باز بشوید هر دو پای خود را زاد الحفاظ والفقهاء التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلاثة ایام بلیالیها للمسافر بحدیث
علی رضی الله عنه زیاده کردند حفاظ حدیث و فقهاء تعیین وقت را در جواز مسح بر موزه یک شب و روز برای مقیم و سه
شبانه روز برای مسافر بروایت حضرت علی کرم الله وجهه مترجم گوید ظاهر از لفظ طاهرتان انست که طهر شرعی کامل را
وضوء است اراده کرده اند پس مسح موزه صحیح نبود مگر آنکه بر وضوء تمام پوشیده باشند و جمعی گفته اند که اگر یک پای را
در وضوء شست و موزه پوشید بعد ازان پای دیگر شست و موزه دیگر پوشید مسح صحیح است و این هم
محتمل است والله اعلم و امام مالک توقیت بیک شبانه روز در حق مقیم و سه شبانه روز در حق مسافر دو کم
نکرد زیرا که مذهب وی آنست که مدت مسح را هیچ توقیت و تقدیر نیست بلکه او را میرسد که مسح موزه کند تا وقتیکه
غسل لازم نشد و تعقب کرده اند حفاظ حدیث و فقهاء امصار بحدیث حضرت علی رضی الله عنه کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یامرنا ان یمسح المقیم یوما ولیلة والمسافر ثلثا اخرجه مسلم آنحضرت صلعم میفرمود ما را که مسح کند مقیم یک شبانه روز
و مسافر سه شبانه روز و جواب داده اند از جانب امام مالک که خزیمه بن ثابت همین حدیث روایة کرده است و در آخر
گفته ولو استزدناه لزادنا و رد کرد بغوی این جواب را که قول خزیمه ولو استزدناه لزادنا ظنی است از وی
پس جایز نیست ترک یقین یعنی ترک صریح حدیث باین ظن مترجم گوید محمل کلام خزیمه اینست که توقیت
بر سبیل وجوب نبود بلکه بر سبیل ندب و اختیار فضل امر و حال دلالت میکرد که اگر کسی از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم زیاده طلب مینمود البته بزیادت امر میکرد پس ظن نباشد بلکه حمل کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر ندب زیاده فهم است بنسبت سائر روات و با سائر روایات مخالفتی ندارد پس ممکن که تقدیر

یک شبانه روز

قلت قال الشافعی ینتزع کمال الوضوء عند اللبس وقال ابو حنیفة عند الحدث وروی الحفاظ التوقیت بیوم ولیلة للمقیم وثلثة ایام بلیالیها للمسافر من حدیث علی رضی الله عنه فذهب اکثر اهل العلم الی التوقیت وابتداء المدة من اول حدث بعد لبس الخفین وذهب مالک الی انه لا تقدیر لمدة المسح بل له ان یمسح ما لم ینزعه او یلزمه الغسل

یک شبانروز در حق مقیم و سه شبانروز در حق مسافر سنت موکد باشد و نظیر آن تقدیر نماز عصر است بمثلین و تقدیر نماز عشا است
بثلث شب و تقدیر صدقة الفطر است بصاع و تقدیر نماز عید است بیش از نماز عید معهذا در عمل از حدیث توقیت تجاوز نباید کرد و جمهور که بتوقیت رفته اند
مختلف اند در ابتداء مدت ثوری و ابوحنیفه و شافعی گفته اند ابتداء مدت از اول حدثی است که بعد لبس خفین حادث شود و احمد
و اسحق گفته اند که ابتداء مدت از اول مسح است و هر دو محتمل است والله اعلم **باب** صفة المسح على الخفين بیان طریق
مسح بر هر دو موزه **مالک** عن هشام بن عروة انه رای اباه یمسح على الخفين قال وكان لا يزيد اذا مسح على الخفين ان يمسح ظهورهما
لا يمسح بطونهما هشام دید پدر خود عروه را که مسح میکرد بر دو موزه گفت هشام که عروه زیاده نمیکرد چون مسح موزه کرد
بر آنکه مسح میکرد بر پشت پای و مسح نمیکرد جانب پائین پایها **مالک** انه سال ابن شهاب عن المسح على الخفين كيف هو
فادخل ابن شهاب احدى يديه تحت الخف والاخرى فوقه ثم امرهما مالک سوال کرد ابن شهاب را از مسح بر دو موزه که
چگونه است آن پس در آورد ابن شهاب یکی از دو دست خود زیر خف و یکی را گذاشت بالای خف بعد ازان کشید هر دو
دست را مترجم گوید در صفت مسح دو روایت مختلف آمده چنانکه روایت کردیم همه جائز است و واسع مسئلہ حدیث
حضرت مرتضی علی رضی الله عنه که لو کان الدین بالرای الخ ترجیح میدهد قول عروه را پس اختیار ما همان است مسئله
کفایت میکند مسمای مسح بر اعلای خف قلیل باشد یا کثیر بقیاس آنچه در مسح راس گفتیم اما قید اعلی پس ماخوذ است از
اتفاق مسلمین بر صحت اقتصار مسح بر اعلی دون الاسفل **باب** اذا جاوز الختان الختان وجب الغسل انزل
او لم ينزل چون بگذرد موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب شود غسل انزال واقع شود یا نشود **مالک**
عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان عمر بن الخطاب وعثمان ابن عفان وعائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
كانوا يقولون اذا مس الختان الختان فقد وجب الغسل حضرت عمر و حضرت عثمان و حضرت عائشه زوجه
آنحضرت صلے الله علیه وسلم میگفتند چون برسد موضع ختنه مرد موضع ختنه زن را آن کنایه است از ادخال
سر ذکر مرد در فرج زن پس واجب شد غسل **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبيد الله عن ابی سلمة بن
عبد الرحمن بن عوف انه قال سالت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ما يوجب الغسل
فقالت هل تدری ما مثلك يا ابا سلمة مثل الفروج يسمع الديكة تصرخ فيصرخ
معها اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل ابو سلمه گفت سوال
کردم از عائشه رضی الله عنها چه چیز واجب میکند غسل را گفت ای ابا سلمه آیا میدانی که
صفت تو چیست ای ابو سلمه مثل تو مانند چوزه مرغ است که می‌شنود از خروس

قال الشافعی مسح اعلی الخف فرض ومسح اسفله سنة وقال ابوحنيفة لا يمسح الا الاعلى ١٢

قوله سئل ... على هذا اكثر اهل العلم من الصحابة منهم ابو بكر وعمر ... ١٢

فقه ... الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل والختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية ١٢

که بانگ میکند پس وی نیز بانگ میکند مراد آن ست که ابوسلمه در وقت سوال بالغ نبود و محتاج تحقیق این مسئله نه لکن چون
مردمان اشنید که درین مسئله بحث میکنند وی نیز سوال کرد عائشه گفت چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن
واجب شود غسل **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید ابن المسیب ان ابا موسی الاشعری اتی عائشة زوج النبی
صلی الله علیه وسلم فقال لها لقد شق علی اختلاف اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم فی امر انی لاعظم ان استقبلک به
فقالت ما هو ما کنت سائلا عنه امک فسلنی عنه فقال الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقالت اذا جاوز الختان الختان
فقد وجب الغسل فقال ابو موسی الاشعری لا اسال عن هذا احدا بعدک ابدا ابوموسی اشعری آمد نزدیک عائشه پس
گفت او را هر آئینه دشوار شده است بر من اختلاف صحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسئله که امر عظیم میدانم یعنی حیا میکنم
ازان که روبروی تو گویم آنرا پس گفت عائشه چیست آن مسئله که سائل میشدی ازان مادر خود را پس سوال کن مرا ازان
پس گفت ابوموسی مرد میرسد بزن خود باز اکسال میکند و انزال نمیکند پس گفت عائشه چون تجاوز کرد موضع ختنه مرد
از موضع ختنه زن واجب شد غسل گفت ابوموسی سوال نکنم ازین مسئله هیچکس را بعد از تو هرگز یعنی مرا تسکین حاصل شد و شبه
نماند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عبد الله بن کعب مولی عثمان بن عفان ان محمود بن لبید الانصاری سال زید بن ثابت
الانصاری عن الرجل یصیب اهله ثم یکسل ولا ینزل فقال زید یغتسل فقال له محمود ان ابی بن کعب کان لا یری الغسل فقال له زید
ان ابی بن کعب نزع عن ذلک قبل ان یموت محمود ابن لبید سوال کرد زید بن ثابت را از حکم مردیکه جماع کند با اهل خود پس
اکسال نماید و انزال نکند پس گفت زید غسل بکند پس گفت او را محمود هر آئینه ابی بن کعب غسل واجب نمیدید پس گفت او را
زید هر آئینه ابی بن کعب رجوع کرد ازین مذهب پیش از آنکه بمیرد **مالک** عن نافع ان عبد الله ابن عمر کان یقول
اذا جاوز الختان الختان فقد وجب الغسل میگفت عبد الله بن عمر چون تجاوز کند موضع ختنه مرد از موضع ختنه زن واجب
شود غسل مترجم گوید تنقیح کرده اند مجاوزة ختان از ختان را بدخول حشفه یا قدر آن در فرج قبل باشد یا دبر فرج آدمی باشد
یا فرج بهیمه اصل این تنقیح آنست که ختان لفظ مصدر است لابد اینجا محل ختنه مراد داشته اند باز ذکر ختان برحسب عادت است
پس جماع اقلف باز نیکه او را خفض نکرده اند همین حکم دارد و این را عارف لغت میفهمد زیراکه دوران حکم بر قضای شهوت
با خروج منی ست ختنه را دران دخل نیست پس آن کنایت است از حشفه و کسیکه حشفه او مقطوع باشد قدر حشفه
در حق وی حکم حشفه دارد بمثل آنچه تحریر نمودیم و مجاوزة کنایت از دخول است اعم از آنکه تمام داخل شود یا نه و چون اقامت
حشفه بمقام انزال منی بجهت آنست که انزال امر یست خفی پس سبب ایجابی او نصب کردند و حکم را بران اداره فرمودند
پاملحق کردند این قضای شهوت را باقضای شهوتیکه در صورت انزال میباشد بهر تقدیر عارف لغت می شناسد که قبل و دبر

قلت مسئلة هذا الكتاب اهل العلم من جامع امرأته فغيب الحشفة وجب الغسل عليهما وان لم ينزل و ... من الختان موضع القطع من ذكر الغلام وفرج الجارية

فرق ندارد در فرج بہیمہ و آدمی یکسان ست واللہ اعلم **مسئلہ** اگر گوئیم علت قضاء شہوت جماع ست بر کسیکہ لواطت کردہ باشند غسل را واجب شود موافق قاعدہ والا بطریق احتیاط بوجوب حکم کردہ اند

باب اذا احتلم و وجد البلل اغتسل و غسل ثوبہ وقتیکہ کسی محتلم شود و دریابد تری را غسل بکند و بشوید جامہ خود را

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب انہ اعتمر مع عمر بن الخطاب فی رکب فیہم عمرو بن العاص وان عمر بن الخطاب عرس ببعض الطریق قریبا من بعض المیاہ فاحتلم عمر وقد کاد ان یصبح فلم یجد مع الرکب ماء فرکب حتی اذا جاء الماء فجعل یغسل ما رای من ذلک الاحتلام حتی اسفر فقال لہ عمرو بن العاص اصبحت ومعنا ثیاب فدع ثوبک یغسل فقال عمر بن الخطاب واعجبا لک یا عمرو بن العاص لئن کنت تجد ثیابا اوکل الناس یجد ثیابا واللہ لو فعلتہا لکانت سنۃ بل اغسل ما رایت وانضح ما لم ار

یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب عمرہ کرد ہمراہ عمر بن الخطاب درمیان جمعی از شتر سواران کہ در جملہ ایشان عمرو بن العاص بود و ہر آئنہ عمر بن الخطاب آخر شب برای استراحت نازل شد در بعض طریق نزدیک بعض آبہا یعنی حوضہا یا چشمہا پس محتلم شد عمر و نزدیک شدہ بود کہ بوقت صبح در آید پس نیافت با سواران آب الپس سوار شد تا آنکہ رسید تا آب پس شروع کرد شستن آنچہ دید از اثر آن احتلام تا آنکہ بوقت روشن در آمد پس گفت او را عمرو بن العاص صبح کردی و با ما جامہای دیگر ست پس بگذار جامہ خود را تا شستہ شود پس گفت عمر ای عجب از حال تو ای عمرو بن العاص اگر تو بیابی جامہا آیا ہمہ مردم میابند جامہا واللہ اگر چنین کنم سنت شود بلکہ بشویم آنچہ دیدم و آب بیفشانم بر آنچہ ندیدم مترجم گوید مستحب ست کہ بر مواضع شبہ آب افشانند و ازین حدیث مفہوم میشود کہ منی نجس ست و ہو الاصح **مسئلہ** ماخذ اثر حضرت عمر در وجوب غسل حدیث مرفوع ست کہ ام سلیم از احتلام سوال کرد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازان مرد تشبیہ دادہ فتوی بوجوب غسل دادند پس این حدیث باقتضاء دلالت میکند بر وجوب غسل نزدیک احتلام و احادیث مرفوعہ بسیار شاہد ہمین ست و در غسل ثوب حدیث عائشہ کہ می شست منی را از جامہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و حمل آن بر وجوب شستن و قیاس بر آنچہ از مخرج بر می آید مثل بول و مذی و این قیاس بالاولی ست **مسئلہ** احتلام و یافتن بلل را منقح کردہ اند بخروج منی از طریق معتاد او یا غیر معتاد او نزدیک شافعیہ بخروج منے از طریق معتاد با شہوۃ نزدیک حنفیہ و این قول ثانی اقوی ست نزدیک این فقیر زیرا کہ رویۃ مقتضیات انزال در نوم لغو ست بحدیث مرفوع کہ دلالت میکند بر آنکہ اگر نیافت بلل را غسل لازم نمی آید اگرچہ یاد دارد چیزے و نوم نیز لغو ست زیرا کہ سببیت آن یا شرطیۃ آن غسل را معقول نیست پس باقی نماند الا خروج منی بشہوۃ از طریق معتاد و بلل لفظ عام ست شامل بول و ودی و مذی و منی و مراد اینجا نیست الا منی زیرا کہ در کلام عرب بلفظ عام تعبیر میکنند و مراد ازان چیزی خاص باشد بدلیل سابق کہ من المذی الوضوء

لم قلت علی ہذا اکثر اہل العلم ان غسل الجنابۃ یجب باحد الامرین اما بادخال الحشفۃ فی الفرج او بخروج الماء الدافق من الرجل والمرأۃ والمراد بالبلل المنی فان رای بللا ولم یتیقن انہ منی لم یجب

51

الغسل علیہ عند اکثر اہل العلم وقال الشافعی منی الآدمی لیس بنجس وتاویل الغسل عندہ انہ کان تنظیفا ولذلک ونضح ما لم یر فیہ شیئا وقال ابو حنیفۃ نجس لکن یطہر الثوب من یابسہ بالفرک

ومن المني الغسل مسئله تميز درميان مني ومذي وودي ضروريست پس صفات مميزه هريكي بحسب استقرا بيان كرده شد شناخته

ميشود مني بجهيدن باللذت يا فتور عضو بخروج او يا بوي عجين اگر مني رطب باشد وبوي بياض بيضه اگر خشك باشد ومذي لذت

ودفق وفتور عضو نيست ورقيق ترست از مني وبوي عجين يافته نميشود وودي قطره ايست از بول مسئله مني آدمي

طاهرست نزديك شافعي بحديث شيخين عن عائشة انها كانت تحك المني عن ثوب رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم يصلي فيه

ونجس است نزديك ابي حنيفه ومالك غير آنكه ابو حنيفه ميگويد فرك يابس كفايت ميكند ومالك ميگويد كفايت نميكند آنچه قوي

نزديك فقير قول مالك است زيرا كه شستن عمر ثوب را در ينوقت باين اهتمام دلالت ميكند بر نجاست واما حديث

كانت تحك معنيش نزديك فقير تحك في اثناء الغسل مثل تقرص وحت در حديث غسل دم زيرا كه اكثر طرق اين حديث

مشتمل اند بر غسل وطرق شاذه را بر همان معنى حمل بايد كرد والله اعلم مسئله نضح محلي كه بيقين در ان نجاست معلوم

نيست ومشتبه است در احاديث بسيار آمده وچاره نيست از قول باستحباب آن والله اعلم مسئله اقل غسل نيت

رفع حدث اكبر كه موجب غسل شده است يا استباحت چيزيكه محتاج است بصحت او بغسل مثل صلوة يا اداي فرض

چنانكه در وضو گذشت وتعميم بدن باسالة آب شعر وبشره همه را بايد رسانيد وحنفيان مضمضه واستنشاق را در غسل

فرض گفته اند وجواب از استدلال ايشان گذشت اما نيت پس ماخذ آن بحديث انما الاعمال بالنيات واما تعميم پس

ماخوذ از لفظ غسل است از نظر در مفهوميكه عرب را نزديك استعمال لفظ حاصل ميشود مسئله از سنن غسل ازاله قذري يا نجسي

است كه بر بدن باشد در اول غسل از مني و رطوبة فرج وغير آن وتعهد معاطف مانند شكن بغل وشكم و دلك بدن تا حا تنقيه

قطنه مخلوط بمشك در فرج داخل كند بعد غسل حيض مسئله بسبب حدث اكبر حرام ميشود قرأة قرآن بحديث ترمذي لا يقرأ الجنب

والحائض شيئا من القرآن وفي اسناده مقال وله شواهد **باب** اذا نسي الجنب فصلى ولم يغتسل ان يذكر في الصلوة

استانف او بعدها اعاد ولو بعد ذهاب الوقت چون فراموش كند جنب پس نماز گذارد حالانكه غسل نكرده است اگر ياد

كرد در اثناي صلوة از سر نو ابتدا كند واگر ياد كرد بعد فراغ از ان اعاده نمايد نماز را اگرچه بعد گذشتن وقت باشد مالك

عن اسمعيل بن ابي حكيم ان عطاء بن يسار اخبره ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كبر في صلوة من الصلوات ثم اشار اليهم

بيده ان امكثوا فذهب ثم رجع وعلى جلده اثر الماء رسول الله صلى الله عليه وسلم تكبير گفت در نمازي از نمازها بعد

ازان اشاره كرد بسوي مقتديان بدست خود كه بر جاي خود ساكن باشيد پس رفت بخانه بعد ازان رجوع كرد

وبر بدن او اثر آب بود مترجم گويد اين حديث را حمل كرده است محمد بن الحسن بر سبق حدث در صلوة وبنا كردن بر صلوة

بعد وضو وشيخين بخاري ومسلم اين حديث را بطرق بسيار نقل كرده اند بعض آن مصرح است كه آنحضرت صلى الله عليه وسلم

غسل بود و آنحضرت آنرا فراموش کرده بودند بعد تکبیر بیاد آوردند پس رجوع کردند بخانه مبارک و غسل نمودند و استیناف کردند

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن زبید بن الصلت انه قال خرجت مع عمر بن الخطاب الی الجرف فنظر فاذا هو

قد احتلم وصلی ولم یغتسل فقال والله ما ارانی الا وقد احتلمت وما شعرت وصلیت وما اغتسلت قال فاغتسل

وغسل ما رای فی ثوبه ونضح ما لم یره واذن واقام ثم صلی بعد ارتفاع الضحی متمکنا زبید بن الصلت گفت برآمدم

همراه عمر بن الخطاب بسوی جرف و جرف موضعی ست نزدیک مدینه مشرفه پس نظر کرد حضرت عمر پس ناگاه مطلع

که وی محتلم شده ست و نماز گذارده ست و غسل نکرده یعنی منی در جامه خود یافت پس گفت قسم بخدا نمی بینم خود را مگر محتلم

شده ام و ندانسته ام نماز گذارده ام و غسل نکرده ام گفت زبید بن الصلت پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه

خود یعنی از منی و آب زد بر آنچه ندید یعنی بر آنجا که اثر منی ندید و اذان گفت و اقامت گفت بعد ازان نماز گذارد بعد بلند

شدن گرمی آفتاب باطمینان و آهستگی نه بشتابی و سبکی **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم عن سلیمان بن یسار

ان عمر بن الخطاب غدا الی ارضه بالجرف فرای فی ثوبه احتلاما فقال لقد ابتلیت بالاحتلام منذ ولیت امر

الناس فاغتسل وغسل ما رای فی ثوبه من الاحتلام ثم صلی بعد ان طلعت الشمس عمر بن الخطاب وقت صبح رفت

بسوی زمین خود که در جرف بود پس دید در جامه خود اثر احتلام را گفت براینکه من مبتلا شدم باحتلام ازان زمان که متولی

متولی امور مسلمانان کرده اند یعنی مرا خلیفه ساخته اند حاصل اینست که احتلام از خوردن طعام چرب پیدا میشود زیراکه

سبب آن زیادة تولد منی ست باوجود در خاوة او عیبا و پس غسل کرد و شست آنچه دید در جامه خود از اثر احتلام و پس

نماز گذارد بعد ازانکه برآمد آفتاب **باب** اذا رای فی ثوبه احتلاما ولا یذکر شیئا راه ما ذا یفعل چون به بیند

در جامه خود اثر احتلام را و یاد ندارد هیچ خوابیکه دیده باشد چه کار کند قال یحیی قال مالک فی رجل وجد فی ثوبه اثر

احتلام ولا یدری متی کان ولا یذکر شیئا راه فی منامه قال لیغتسل من آخر نومة نامها فان کان

قد صلی بعد ذلک النوم فلیعد ما کان صلی بعد ذلک النوم من اجل ان الرجل ربما احتلم ولا یری شیئا

ویری ولا یحتلم فاذا وجد فی ثوبه ماء فعلیه الغسل وذلک ان عمر ابن الخطاب اعاد ما کان صلی لآخر

نومة نامها ولم یعد ما کان قبله گفت مالک در باب شخصی که یافت در جامه خود اثر احتلام و نمیداند که کی شد

احتلام و یاد ندارد چیزیکه دیده آنرا در خواب خود گفت باید که غسل کند از آخر خوابی که خفته ست و آن خواب

و باید که اعاده کند آنچه گذارده ست بعد ازین خواب بسبب آنکه مرد گاهی محتلم میشود و در خواب نمی بیند چیزی و گاهی

در خواب می بیند و محتلم نمیشود پس چون بیابد در جامه خود منی را لازم ست بروی غسل کردن و حکم اینست بدلیل آن که

حضرت عمر اعاده کرد آنچه گذارده بود و بعد آخر خوابی که خفته بود بآن خواب اعاده نکرد آنچه پیش از خواب گذارده بود **باب** اذا رأت

المرأة مثل ما يرى الرجل اغتسلت چون به بیند زن مانند آنچه می بیند مرد باید که غسل کند **مالک** عن ابن شهاب عن

عروة بن الزبير ان ام سليم قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله المرأة ترى في المنام مثل ما يرى الرجل أتغتسل

فقال لها رسول الله صلى الله عليه وسلم نعم فلتغتسل فقالت لها عائشة أفٍّ لكِ وهل ترى ذلك المرأة فقال لها

رسول الله صلى الله عليه وسلم تربت يمينك ومن اين يكون الشبه ام سلیم التماس کرد بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم

یا رسول الله زن می بیند در خواب مانند آنچه می بیند مرد آیا غسل بکند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را آری باید که غسل

بکند پس گفت ام سلیم را حضرت عائشه دلتنگ شدم از تو آیا می بیند این قسم خواب را زن پس گفت آنحضرت صلعم ای عائشه بخاک

آلوده باد دست راست تو و این کلمه تنبیه است بر جهل سفه و دعای بد و الله اعلم و از کجا پیدا شد مشابهت یعنی مشابهت در میان

والده و ولد می شود مگر از جهت وجود منی در بدن مرأة و چون منی در بدن مرأة موجود است استبعاد احتلام وجهی ندارد والله اعلم

مالک عن هشام بن عروة عن ابيه عن زينب بنت ابي سلمة عن ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم

انها قالت جاءت ام سليم امرأة ابي طلحة الانصاري الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت يا رسول الله ان الله

لا يستحيي من الحق هل على المرأة من غسل اذا هي احتلمت قال نعم اذا رأت الماء آمد ام سلیم زن ابو طلحه انصاری

بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه خدا تعالی شرم ندارد از سخن راست آیا بر زن غسل است چون

وی خواب بیند فرمود آری وقتیکه بیند آب منی را مترجم گوید از این حدیث معلوم شد که اعتبار بر رویت آب است نه بر دیدن

خواب و در این حدیث اختلاف کرده اند جمیع گفته اند هر آبی که باشد در ثوب موجب غسل است بجهت عموم لفظ ماء و محققین بر آنند

که از آب منی را اراده کرده اند و آنحضرت صلعم بلفظ آب کنایه کرده اند از منی زیرا که صریح ذکر وی مکروه داشتند **باب** صفة

الغسل بجهت وضع باید کرد غسل **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فغسل يديه ثم توضأ كما يتوضأ للصلوة ثم يدخل اصابعه في الماء

فيخلل بها اصول شعره ثم يصب على راسه ثلاث غرفات بيديه ثم يفيض الماء على جلده كله مرویست از حضرت

عائشه رضی الله عنها که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که می شست دو دست

خود را باز وضو میکرد چنانکه وضو می کرد برای نماز باز در می آورد انگشتان خود را در آب پس داخل میساخت آنها را در میان

بیخهای موی خود بعد از آن میریخت بر سر خود سه غرفه بدو دست خود بعد از آن جاری می کرد آب را بر بدن خود همه آن

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا اغتسل من الجنابة بدأ فافرغ على يده اليمنى فغسلها ثم غسل فرجه

ثم مضمض واستنثر ثم غسل وجهه ونضح فی عینیه ثم غسل یده الیمنی ثم غسل یده الیسرى ثم غسل راسه ثم اغتسل
فافاض علیه الماء عبد الله بن عمر چون غسل میکرد از جنابت شروع میکرد باین کیفیت که میریخت بر دست راست خود
آب پس می‌شست آنرا باز می‌شست فرج خود را بعد ازان مضمضه میکرد و استنثار مینمود بعد ازان می‌شست روی
خود را و آب میزد بر هر دو چشم خود بعد ازان شست دست راست خود را بعد ازان بشست دست چپ خود را بعد ازان
شست سر خود را باز غسل کرد پس جاری ساخت بر خود آب را **مالک** انه بلغه ان عائشة ام المؤمنین
سئلت عن غسل المراة من الجنابة فقالت لتحفن علی راسها ثلاث حفنات من الماء ولتضغث راسها بیدیها
سوال کرده شد حضرت عائشه را از کیفیت غسل زن از جنابت پس گفت باید که دو دست خود پر کرده ریزد بر سر خود سه بار
آب را باز باید که برهم کند و بمالد موی سر خود را بدو دست خود مترجم گوید ازینجا معلوم شد که یکی از سنن غسل شستن دو
دست است قبل ادخال اناء و شستن فرج و هر جا که منی رسیده باشد و وضو کردن و اگر کسی موی گذاشته باشد باید دو دست
آب گرفته در میان بیخ موی رساند بعضی موی را ببعض بمالد بعد ازان جاری کند آب را بر تمام بدن باستیعاب و سه بار
جاری کردن تمام سنت ست باقی ماند آنکه آب زدن بر دو چشم نزدیک جمهور سنت نیست بلکه باهستگی دست تر بر دو چشم
بمالد و نضح مذهب ابن عمر ست فقط دیگر آنکه نقض ضفائر یعنی باز کردن گیسوها ربافته در حق زنان ضرور نیست بلکه
رسانیدن آب به بیخ موی کافیست دیگر آنکه شستن پایها در بعض روایات در اثنای وضو واقع شده ست
و در بعضے روایات عقب غسل و هر یکی را وجهی ست **باب** اذا اراد الجنب ان ینام او یطعم قبل الغسل استحب له الوضوء
چون اراده کند جنب که بخواب رود یا طعام خورد پیش از غسل مستحب ست او را وضو کردن **مالک** عن عبد الله
ابن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال ذکر عمر بن الخطاب لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیبه جنابة من اللیل
فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم توضأ واغسل ذکرك ثم نم ذکر کرد حضرت عمر بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم که
میرسد او را جنابت در بعض اوقات شب یعنی در انحالت غسل میسر نمیشود والله اعلم پس گفت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم
وضو بکن و بشو ذکر خود را بعد ازان بخواب رو **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله
علیه وسلم انها کانت تقول اذا اصاب احدکم المراة ثم اراد ان ینام قبل ان یغتسل فلا ینم حتی یتوضأ وضوءه للصلوة
حضرت عائشه رضی الله عنها میگفت چون برسد یکی از شما بزن خود یعنی جماع کند بعد ازان خواهد که بخواب رود پیشتر ازانکه
غسل نماید پس باید که بخواب نرود تا آنکه وضو کند مانند وضوی خود برای نماز **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر
کان اذا اراد ان ینام او یطعم وهو جنب غسل وجهه ویدیه الی المرفقین ومسح براسه ثم طعم او نام عبد الله بن

عمر چون میخواست که بخواب رود یا طعام خورد حالانکه با جنابت میبود می شست روی خود را و دو دست خود را تا آرنج و مسح میکرد بر سر خود و بعد ازان میخورد یا بخواب میرفت مترجم گوید در حدیثی دیگر نزدیک ابی داؤد و محمد بن الحسن آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بخواب میرفت حالانکه جنب میبود بغیر آنکه دست رساند بآب وازین حدیث معلوم میشود که امر برای استحباب است نه برای وجوب و اثر عبد الله بن عمر دلالت میکند که اگر تمام وضو میسر نشود هرچه میسر شود بکند

باب لا باس بعرق الجنب باک نیست بعرق جنب یعنی عرق نجس نیست

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يعرق في الثوب وهو جنب ثم يصلي فيه عبد الله بن عمر عرق میکرد در جامه حالانکه جنب میبود باز نماز میگزارد در ان جامه

باب لا يمس المصحف في محدث والجنب مساس نکند مصحف را کسیکه بی وضو باشد و نه جنب

مالك عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم ان في الكتاب الذي كتبه رسول الله صلى الله عليه وسلم لعمرو بن حزم ان لا يمس القرآن الا طاهر بود در مکتوبیکه آنحضرت صلعم نوشتند آنرا برای عمرو بن حزم یعنی تا عمرو بن حزم ببرد بسوی اقیال یمن والله اعلم این کلمه که دست نرساند بقرآن مگر پاک یعنی از جنابت و حدث مترجم گوید در تحریم مس محدث مصحف را اتفاق است بعد ازان اختلاف کردند در مس بواسطه جامه یا حمل بعلاقه یا بر وساده جمعی منع کرده اند نظر بغرض آنحکم که تعظیم و اکرام قرآن است و درین غرض همه صور برابر است و جمعی جایز داشته اند نظر بلفظ مس و آنچه غیر مس است حدیث ازان ساکت است و ابهم محتمل است

باب يجوز للحائض ان يقرأ القرآن من ظهر القلب ومن الجنب والحائض جائز است خواندن قرآن از بر یعنی از یاد خود محدث را بغیر نظر در مصحف در حالتی که بغیر وضو باشد نه جنب و نه حائض

مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين ان عمر بن الخطاب كان في قوم وهم يقرؤن القرآن فذهب لحاجته ثم رجع وهو يقرأ القرآن فقال له رجل يا امير المؤمنين اتقرأ ولست على وضوء فقال عمر من افتاك بهذا امسيلمة بود حضرت عمر بن الخطاب درمیان قومی وایشان میخواندند قرآن را پس رفت حضرت عمر برای حاجت خود بعد ازان باز آمد و او میخواند قرآن را پس گفت او را شخصی یا امیر المومنین آیا میخوانی قرآن را ونیستی با وضو پس گفت عمر که فتوی داد ترا باینحکم آیا مسیلمه کذاب فتوی داد یعنی از شریعت محمدی نیست علیه الصلوة والتسلیمات والله اعلم

باب قدر ماء الغسل باب در بیان مقدار آب غسل

مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يغتسل من اناء وهو الفرق من الجنابة مرویست از حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل میکردند از آوندیکه وی فرق بود از جهت جنابت فرق بالتحقیق آوندیست که سه صاع را گنجایش کند و آن بحساب صاع مدینه شانزده رطل است مترجم گوید که این تقدیر

قلت هذا اهل الحجاز

قلت وعلى هذا اهل العلم

قلت يجوز انه صلى الله عليه وسلم كان يغتسل بالصاع الى خمسة امداد قال اهل العلم الرفق واستحسان الماء مستحب

والاسراف مكروه ... الفرق والصاع ... معنى ...

برای

برای التعیین و تحدید نیست زیرا که ابدان بنی آدم متفاوت اند و حالت قصد ازالة درن را تبرید و غیر آن مختلف پس گاهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسه صاع غسل میکردند و گاهی بکمتر از آن حتی که در حدیث متفق علیه واقع شده کان صلی الله علیه وسلم یغتسل بالصاع الی خمسة امداد و کان یتوضأ بالمد غسل میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بیک صاع تا پنج مد و وضو میکرد بیک مد صاع نزدیک اهل مدینه پنج رطل و ثلث رطل ست و مد ربع صاع را گویند و آن بحساب صاع مدینه یکرطل و ثلث رطل خواهد بود

باب ماء البحر طهور آب دریای شور پاک کننده ست **مالك** عن صفوان ابن سلیم عن سعید بن سلمة من آل بنی الازرق عن المغیرة بن ابی بردة وهو من بنی عبد الدار انه اخبره انه سمع ابا هریرة یقول جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال یا رسول الله انا نرکب البحر ونحمل معنا القلیل من الماء فان توضأنا به عطشنا افنتوضأ من ماء البحر فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هو الطهور ماؤه الحل میتته [٥٥] ابو هریره گفت که آمد شخصی بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت یا رسول الله هر آئینه ما سوار میشویم بر دریا و برمیداریم با خود آب اندک پس اگر وضو کنیم بآن تشنه مانیم پس آیا وضو بکنیم بآب دریا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم دریا آبش پاک کننده ست و حلال ست مرده او یعنی ماهی را بی ذبح میتوان خورد

باب الحیاض لا تنجس بورود السباع و دخول قوائمها التی لا تخلو عن النجاسات حوضها نجس نمیشود بآب خوردن جانوران درنده و در آمدن پایهای ایشان در آب که خالی نیستند از نجاسات **مالك** عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن یحیی بن عبد الرحمن بن حاطب ان عمر بن الخطاب خرج فی رکب فیهم عمرو بن العاص حتی وردوا حوضا فقال عمرو بن العاص لصاحب الحوض یا صاحب الحوض هل ترد حوضك السباع فقال له عمر بن الخطاب یا صاحب الحوض لا تخبرنا فانا نرد علی السباع و ترد علینا [٥٦] حضرت عمر برآمد یعنی باراده سفر در جمعی از شتر سواران که در میان آن جمع بود عمرو بن العاص تا آنکه وارد شدند بر حوضی پس گفت عمرو ابن العاص صاحب حوض را ای صاحب حوض آیا وارد می شوند بر حوض تو جانوران درنده پس گفت او را عمر بن الخطاب ای صاحب حوض خبر مده ما را زیرا که هر آئینه ما وارد حوض می شویم عقب درندها و درندها وارد می شوند عقب ما یعنی امریست معلوم ما بالقطع مانع طهارة نمیشود مترجم گوید معلوم ست بیقین که حیاض حجاز غدیر کبیر نمی باشد و نه عشر در عشر [٥٧] و نیز معلوم ست که حفره و سبو را حوض نمی گویند و نتیجه معلوم ست که بوقوع نجاستی که تغیر نکند طعم یا بو یا رنگ آب را حکم او مانند حکم دخول قوائم سباع ست پس حاصل شد

٥٥ قلت وعليه اهل العلم في جواز الوضوء بماء البحر ١٢

٥٦ قلت فان الشافعي قال الماء لا ينجس بوقوع النجاسة ما لم يتغير بالقلتين بحديث اذا بلغ الماء قلتين لم يحمل خبثا وقدرهما خمس قرب وقدرهما بخمسمائة رطل

٥٧ وقدره الحنفية بالغدير الكبير الذي لا يتحرك جانب منه بتحريك الطرف الآخر والعشر في العشر ١٢

ازین حدیث که وقوع نجاست غیر مغیره احد اوصاف در آب کثیر آن آب را نجس نمی گرداند و مذهب مالک آنست که آب کثیر بنجاست
غیر مغیره احد اوصاف نجس نمی شود بخلاف ماء قلیل لیکن تقدیر نکرده ست کثیر را و آنرا بر آنچه مفهوم شود از لفظ حوض و جابیه
دون حفره وا نامیگذارد و شافعی تقدیر کرده ست بدو قله بحدیث اذا بلغ الماء قلتین لم یحمل خبثا و بغوی گفته ست که
نقل کرده ست شافعی از ابن جریج این حدیث را و دران روایة گفته ست بقلال هجر و هجر بفتحتین نام دهی ست گفت ابن
جریج من دیده ام قلال هجر را یک قله ازان وسعت میکند دو قربه را یا دو قربه و چیزی بالای آن بعد ازان شافعی مقدار
کرده ست بر پنج قربه و یاران او گفته اند پنج قربه پانصد رطل میباشد مترجم گوید این تقدیر نیز بتخمین راجع میشود عند التحقیق
زیراکه قله گاهی کلان میباشد و گاهی خورد چنانچه ابن جریج تصریح کرده و از شیء لازم نیست که بلفظ قربه اخذ کرده شود
مگر بنابر احتیاط و قربه نیز متفاوت میباشد آنرا بر صد رطل حمل کردن خالی از تکلفی نیست پس اصح اقوال همان قول
اولست و آن اشبه ست بمذهب سلف در تفویض مفاهیم الفاظ از عرف و لغت و حدیث قلتین تقریب آن مفهوم است
باذهان نه تحدید زیراکه هرچه دون قلتین باشد در حد اوانی و حفره داخل ست و هرچه فوق قلتین باشد چون در
زمین معتدل الانخفاض بود حوض و جابیه میتوان گفت و جمعی بمالک نسبت کرده اند که فرق ندارد آب کثیر و آب
قلیل و این خلاف قول مالک ست در موطا قال یحیی و سئل مالک عن رجل جنب وضع له ماء یغتسل منه فنسی فادخل اصبعه
فیه لیعرف حر الماء من برده قال مالک ان لم یکن اصاب اصابعه اذی فلا اری ذلک ینجس علیه سوال کرده شد مالک را
از حکم مردی با جنابت که نهاده شد برای او آب که غسل کند پس فراموش کرد که او را جنابت رسیده ست پس داخل کرد
انگشت خود را در آب تا باز شناسد گرمی آب را از سردی آن آب گفت مالک اگر نرسیده باشد بانگشتهای او ناپاکی
نمی بینم که این فعل نجس میکند آب را بر ضرر این شخص پس مفهوم ان لم یکن اصابه دلالت میکند که اگر نجاستی حقیقی بدست
او رسیده باشد نجس میکند بروی آب را و فی رسالة ابن ابی زید و قلیل الماء ینجسه قلیل النجاسة و بغوی گفته ست
تقدیر کرده اند بعض اصحاب الرای ماء کثیر را که بوقوع نجاسة غیر موثره نجس نشود بآنکه باشد ده در ده و این تحدید نیست
که باصلی از اصول شرع رجوع میکند و بعض آخر تقدیر کرده اند بآنکه باشد غدیر عظیم بحیثیکه جنبانیده شود یکجانب آن بحرکت و
در جنبش نیاید جانب دیگر و این حد نهایت در جهالت ست بجهة اختلاف احوال جنبش دهندگان در قوة و ضعف انتهی
والله اعلم و تحقیق درین مسئله آنست که درینباب سه حدیث مروی شد یکی حدیث قلتین که در مسئله حیاض فلوات وارد
شده ست اذا کان الماء قلتین لیس یحمل الخبث و این حدیث بمفهوم مخالف خود دلالت میکند بر آنکه ما دون قلتین
حمل خبث مینماید دیگر حدیثی که در بیر بضاعه وارد شده ست ان الماء طهور لا ینجسه شیء و آن بعموم خود دلالت میکند

برطهارت جمیع میاه اگرچه مورد آن فوق قلتین است سیوم حدیث لایبالن فی الماء الدائم الذی لایجری ثم یغتسل به
واین حدیث دلالت میکند باقتضاء بر آنکه ماء راکد نجس میشود ببول و لهذا از غسل در آن منع کرده اند و مفهوم مخالف
بر آنکه حکم ماء جاری خلاف حکم ماء راکد است پس مالک در قول مشهور قائل است بآنکه ماء قلیل نجس نمی شود بوقوع نجاست
در وی تا وقتیکه متغیر نشده است بجهة عموم ان الماء طهور لاینجسه شیء و شافعی حدیث قلتین را پیش گرفته است بعضی
گفته که حدیث بئر بضاعه مخالف حدیث قلتین نیست زیرا که بئر بضاعه ماء کثیر بود که وقوع این اشیاء او را
متغیر نمی ساخت مترجم گوید فیه نظر زیرا که استدلال بعموم لفظ است نه بخصوص واقعه و اگر گویند این عموم خاص است
بقلتین و ما فوق آن گوئیم قدریکه مفهوم مخالف بر آن دلالت میکند آنست که حکم ما دون قلتین غیر حکم قلتین است اگرچه
آن مغایرت بکراهة یکی و عدم کراهة آخر باشد یا مقید بودن یکی بقیدی دون الآخر و ابوحنیفه ماء جاری را
خاصیتی می نهد که بمخالطة نجس نجس نمی شود مترجم گوید بناء فهم آن از حدیث ماء راکد بر آنست که علة نهی تنجیس ماء است
بقرینه ثم یغتسل به و نهی متعلق باشد بجمیع این دو فعل و در این هر دو مقدمه بحث است بلکه حق آنست که علة نهی ایذای بنی آدم و
استحقاق لعن است بسبب تنجیس بالفعل اگر فی الحال متغیر گردد یا بسبب تنجیس بعد حینٍ اگر فی الحال متغیر نکند زیرا که چون این
شخص فتح باب نماید دیگران اقتدا کنند باو و امر منجر گردد بتغیر و تنجیس و بتحقیق نهی از مجموع بول و غسل نیست بلکه از کل واحد
بدلیل حدیث ابی داود لایبولن احدکم فی الماء الدائم ولا یغتسل فیه من الجنابة و در روایة دیگر منع از وضو نیز آمده و حکمت نهی
تکدیر ماء است و او را در معرض نفرت طبایع سلیمه ساختن پس آنچه اقرب بتحقیق می نماید آنست که اینجا دو علة است هر دو موثر
تغیر بنجاسة و مخالطة نجاسة پس تغیر او را نجس میسازد قطعی و مخالطة مکروه میسازد بکراهة شدیده که جز بضرورة نباید
مرتکب شدن آن آب قلیل را اختلاف کثیر و هو قول ابن حاجب و القلیل بنجاسة المشهور مکروه و قیل نجس یعنی ماء قلیل که مخلوط
باشد بنجاسة مشهور از مذهب مالک آنست که مکروه است و بعضے گفته اند که نجس است و اینجا مفهوم مخالف حدیث قلتین و مفهوم
مخالف قول مالک با عموم حدیث ان الماء طهور آشتی پیدا کردند والله اعلم

باب جواز الوضوء مع النساء

در بیان جایز بودن وضو با زنان مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول ان کان الرجال و النساء فی زمان
رسول الله صلی الله علیه وسلم لیتوضؤون جمیعا ابن عمر میگفت که هر آئینه بودند مردان و زنان در زمان آنحضرت صلی الله
علیه وسلم وضو میکردند با یکدیگر یعنی هر مردی با زن خود یا با محرم خود در یک صحفه وضو میکردند

باب اذا اغتسلت الحائض والجنب بماء هل یجوز الغسل بذلک

چون مخلی شود زن حائض یا جنب با آبی یعنی وضو کرد یا غسل نمود آیا جایز است
مرد را غسل کردن بآن آبی که باقی مانده باشد از وی مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا بأس

باب یغتسل بفضل المرأة ما لم تکن حائضا او جنبا عبد الله بن عمر میگفت هیچ باک نیست از آنکه غسل کند مرد بآب پس مانده زن

تا دام که نباشد این زن حائض یا باجنابت مترجم گوید جمعی از علما مثل احمد و اسحق قائل اند بآنکه مکروه است وضو

کردن بآب پس مانده زن و عبد الله بن عمر بآن رفته است که منهی است وضو کردن بآب پس مانده از وضوی زن

حائض یا جنابت نه زن محدثه و تعقب کرده اند حفاظ حدیث هر دو مذهب را بحدیث حسن ترمذی و نسائی که میمونه

میگوید جنب شدم من و رسول الله صلی الله علیه و سلم پس غسل کردم از جفنه یعنی پیاله کلان و باقی ماند در جفنه

بقیه از آب پس آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا غسل کند از آن جفنه گفتم هر آئینه من غسل کرده ام ازین جفنه

پس غسل کرد آنحضرت صلعم و فرمود هر آئینه آب بروی جنابت نباشد والله اعلم **باب** سؤر المرأة طاهر

مالک عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة الانصاری عن حمیدة بنت ابی عبیدة بن پس خورده گربه پاک است

فروة عن خالتها کبشة بنت کعب بن مالک وکانت تحت ابن ابی قتادة انها اخبرتها ان اباقتادة دخل علیها

فسکبت له وضوء فجاءت هرة لتشرب منه فاصغی لها الاناء حتی شربت قالت کبشة فرأنی انظر الیه فقال

اتعجبین یا ابنة اخی قالت فقلت نعم فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انها لیست بنجس انها من

الطوافین علیکم او الطوافات بود کبشه زن پسر ابو قتاده وی خبر داد که ابو قتاده داخل شد بر کبشه پس ریخت کبشه

برای او آب وضو در آوندی پس آمد گربه تا بنوشد از آن آب پس کج ساخت ابو قتاده برای گربه آوند را تا آنکه

بنوشید گفت کبشه پس دید مرا ابو قتاده که می نگرم بسوی او پس گفت آیا تعجب میکنی ای دختر برادر من کبشه گفت

پس گفتم آری تعجب میکنم پس گفت ابو قتاده هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه گربه نیست نجس

هر آئینه وی از ذکور طواف کنندگان است بر شما یا از اناث طواف کنندگان است یعنی اگر گربه نر است در طوافین

داخل است و اگر ماده است در طوافات درین حدیث یحیی بن یحیی را دو جا وهم واقع شده یکی آنکه در روایت

یحیی بن یحیی حمیده بکسر میم و فتح حای محفوظ است و صواب آنست که اکثر رواة موطا ذکر کرده اند حمیده

بتصغیر دوم آنکه یحیی بن یحیی بنت ابی عبیده ابن فروه گفته و آن وهم است صواب آنست که ابو مصعب وغیر وی

اکثر رواة موطا گفته اند بنت عبید بن رفاعه والله اعلم خطابی گفته است کلمه انها من الطوافین علیکم او الطوافات دو وجه دارد

یکی آنکه مراد از طوافین و طوافات غلامان و کنیزکان باشند که پیوسته در خانه برای خدمت می آیند و میروند دیگر آنکه مراد

سائلان باشند که بر دروازهای مردمان گردند و سوال میکنند بهر تقدیر تشبیه است گربه را با آدمیان در طهارت سؤر

قال مالک لا باس بها الا ان تری فی فمها نجاسة گفت مالک هیچ باک نیست پس خورده گربه را مگر آنکه ببینی

وقال یحیی بن یحیی ... ابی عبیدة بن ... رواة موطا ... مالک ... الموطا ... عبید بن رفاعة قال اکثر اهل العلم سؤر المرأة طاهر الا ابا حنیفة قال مکروه ... من الطوافین علیکم او الطوافات ... ان کان حالها تقتضی ... عندنا ... وعلی قول الشافعی ... علیها ... ابی حنیفة ... محمد ... الطحاوی ... قال یحیی بن یحیی حمیدة ... ابی عبیدة ... الموطا ... تجبر

در دہان او نجاستی مترجم گوید شافعی و غیر او از فقہای محدثین حمل کردہ اند بر گربہ یوز و روباہ و خر از آنکہ لحم گربہ

حرام ست و دہن او و پنجہ او متنجس ست پس چون این را در گربہ اثری پیدا نشد حکم سائر سباع و حمار نیز ہمان

باشد بخلاف سگ کہ نجاستہ آن اغلظ ست پس محمول نباشد بر گربہ و ابو حنیفہ تخصیص کردہ ست طہارت سؤر را

بگربہ و کلمۂ انہا من الطوافین علیکم او الطوافات بیان فارق دانستہ زیرا کہ آن اشارہ ست بحرج در تحفظ

از سؤر ہرہ و آن معنی در سائر سباع یافتہ نمی شود بالجملہ نزدیک جمیع علما این حکم مخصوص ست بصورتیکہ

نجاست بر دہن گربہ ظاہر نباشد اگر نجاستہ بر دہن گربہ ظاہر دیدہ شود نجس ست **باب** سؤر الکلب

نجس یغسل منہ الاناء سبعاً پس خوردۂ سگ ناپاک ست شستہ شود از وی آوند را ہفت بار **مالک**

عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال اذا شرب الکلب فی اناء

احدکم فلیغسلہ سبع مرات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود چون بنوشد سگ در آوند کسی از شما باید کہ

بشوید آنرا ہفت بار مترجم گوید شافعی و شیخین از طرق دیگر روایتہ کردہ اند این حدیث را و در آن روایتہا زیادہ

است این کلمہ اولٰہن او اخرٰہن بالتراب نخستین این ہفت بار یا آخرین این ہفت بار شستن باشد

بخاک یعنی بعد آلودہ کردن بخاک بشوید اول باشد یا نباشد پس نزدیک فقہاء محدثین اگر سگ ولغ کند در

آوندی کہ در آن آب باشد یا مائع دیگر آن چیز را باید ریخت و آن آوند را ہفت بار باید شست یکبار از آن

ملدر بخاک کردہ و شافعی حمل کردہ ست خوک را بر سگ و جمہور حمل نکردہ اند زیرا کہ عرب مخالطت داشتند

با کلاب پس شرع بہفت بار شستن فرمود از لعاب آن تا منع باشد ایشانرا از نزدیکی کلاب و این معنی

در خوک یافتہ نمی شود واللہ اعلم مسئلہ تنقیح کردہ ولغ را بملاقات چیزی از کلب بول باشد یا لعاب یا عرق

یا عضوی از اعضا زیرا کہ فم کلب اطیب اعضاء اوست پس حال اعضاء دیگر بطریق اولی مانند آن باشد

یعنی ولغ رسیدن لعاب ست و عرق نیز مانند اوست و بول انجس از وی **باب** کیف یغسل دم الحیض چگونہ

شستہ شود خون حیض **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ عن فاطمۃ بنت المنذر بن الزبیر عن اسماء

بنت ابی بکر الصدیق انہا قالت سألت امرأۃ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقالت ارأیت احدانا

اذا اصاب ثوبہا الدم من الحیضۃ کیف تصنع فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا اصاب ثوب احدکن الدم من

الحیضۃ فلتقرصہ ثم لتنضحہ بالماء ثم لتصل فیہ اسماء بنت ابی بکر گفت سوال کرد زنی از آنحضرت صلعم پس گفت آیا دیدی

یکی از ما وقتیکہ برسد جامۂ او را خون از حیض چگونہ کار کند پس گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم چون برسد جامۂ

کسی از شما از خون حیض آید که بدو انگشت بفشرد و بمالد اثر آن بعد از آن آب زند بر وی بعد از آن نماز گذارد در آن جامه مترجم گوید

یحیی بن یحیی را در این حدیث وهم واقع شده و آن آنکه گفته است عن هشام بن عروة عن ابیه عن فاطمة و صواب اسقاط لفظ

ابیه است چنانچه عبد الله بن مسلمه وغیر وی اکثر رواة موطا نقل کرده اند والله اعلم باید دانست قرص و نضح اینجا اشاره است

بمعالجه در دفع عین نجاست پس چون عین نجاست زائل شد جامه طاهر گشت و سه بار شستن شرط نیست نزدیک جمهور

و در حکم حیض است جمیع نجاسات عینیه مثل سرگین و بول و عذره مسئله اگر نجاستی عینی باشد واجب است ازاله عین او و طعم او

و هر چه میسر شود از ازاله سائر اوصاف از لون و ریح این است معنی قرص و نضح و لازم نیست استعمال صابون و مانند آن

و اگر عین نباشد مانند بول که خشک شده باشد پس ریختن آب بر وی و اجتهاد در زوال آن کفایت میکند باب تطهير الارض

من البول بصب ذنوب من الماء بول چون برسد بزمین پاک میشود بریختن یک دلو از آب مالك عن يحيى بن سعيد

انه قال دخل اعرابي المسجد فكشف عن فرجه ليبول فصاح الناس به حتى علا الصوت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

اتركوه فتركوه فبال ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بذنوب من ماء فصب على ذلك المكان درآمد اعرابی بمسجد پس کشاد

ازار خود را از فرج خود تا بول کند پس آواز دادند او را مردمان تا آنکه بلند شد آواز پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذارید

او را پس بگذاشتندش پس بول کرد بعد از آن امر فرمود آنحضرت صلعم بآوردن دلوی از آب پس ریخته شد بر آن مکان مترجم گوید

او را برای آن بگذاشتند تا از قطع بول بوی ضرر نرسد و موضع بسیار از مسجد نجس نکند و از اینجا معلوم شد که اگر بول نجس

بزمین برسد تطهیر آن بریختن آب است تا آنکه غالب آید بر وی مثل غالب آمدن یک دلو بر بول یک شخص و بعد از آن احتیاج

نقل تراب یا بر آوردن غساله بطرفی خارج نیست و از ابو قلابه و ابو حنیفه نقل کرده اند که زمین پاک میشود بخشک شدن

و آن منافی این حدیث نیست زیرا که تطهیر بهر دو صفت میتواند شد و این حدیث مرسل است بخاری و بغوی از او وصل کرده اند

از طریق یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة باب يطهر الثوب من بول الصبي الذي لم يطعم بالنضح

پاک میشود جامه از بول طفلیکه هنوز طعام نخورده است بآب زدن مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت اتي رسول الله صلى الله عليه وسلم بصبي فبال على ثوبه فدعا رسول الله

صلى الله عليه وسلم بماء فاتبعه اياه آورده شد پیش آنحضرت صلعم طفلی پس بول کرد بر جامه آنحضرت صلعم پس طلبید

آنحضرت صلی الله علیه وسلم آب پس تابع بول ساخت آن آب را یعنی آب بر وی ریخت مالك عن ابن شهاب

عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن ام قيس بنت محصن انها اتت بابن لها صغير لم يأكل

الطعام الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجلسه رسول الله صلى الله عليه وسلم في حجره فبال على ثوبه فدعا رسول الله

٥٧ قلت قال الشافعي اذا اصاب الارض بول او غيره من النجاسة فالائمة تصب عليها الماء حتى تغلبها طهرت والغسالة طاهرة اذا لم يكن فيها تغير

٦٣

صلی الله علیه وسلم بماء فنضحه ولم یغسله ام قیس آورد پسر خوردی از آن خود که طعام نخورده بود پیش آنحضرت صلی الله علیه
وسلم پس نشاند او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بر خود پس بول کرد بر جامهٔ آنحضرت صلعم پس طلبید آنحضرت آب پس آب زد
در جامه و نه شست آنرا مترجم گوید نضح جاری کردن آبست برفق و آهستگی و غسل آنجا مالیدن و فشردن است بر قول بعضی
و بول طفل مذکر که هنوز طعام نخورده باشد نجس است ولیکن پاک میشود بآب زدن بغیر مالیدن و افشردن بخلاف بول طفل
انثی و بخلاف طفل که طعام میخورد پس ثوب از این هردو بغیر مالیدن و افشردن پاک نشود والله اعلم **مسئله** معنی حدیث نزدیک
شافعیه آنست که رش انداختن آبست بوجهی که عام و غالب شود در موضع بول بغیر سیلان و نزدیک غیر او چنانکه
خطابی اشاره کرده است نضح امرار آبست بر محل بول برفق از غیر مرس و دلک و در غسل رش و دلک میباید و اول اولی
و اقوی است **مسئله** در بول صبی و صبیه که تغذی بطعام میکنند لا بد است از غسل پس تحنیک بتمر مثلا و تناول سفوف
برای مداواة و تناول طعام قلیل بدون اعتماد غذا بر آن داخل تغذی بطعام نیست

باب طین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز عنه غالبا گل راه عام که بیقین دانسته شود ناپاکی آن عفو است آنچه احتراز از آن متعذر است از روی گمان غالب

مالک عن محمد بن عمارة عن محمد بن ابراهیم عن ام ولد لابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف انها سالت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فقالت انی امراة اُطیل ذیلی وامشی فی المکان القذر فقالت ام سلمة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یطهره ما بعده

ام ولد ابراهیم بن عبد الرحمن ابن
عوف سوال کرد ام سلمه زوجهٔ آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس گفت هر آئینه من زنی ام که دراز میکنم دامن خود را و برآن
میروم در مکانی ناپاک گفت ام سلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پاک میکند آن دامن را مکانیکه بعد از مکانی قذر باشد
یعنی اگر بدامن کسی نجاست راه رسد و بعد از آن بزمین دیگر و غبار دیگر مخلوط شد خشک گردد بفرک یا تبع اثر پاک میشود
و این عفو است بسبب حرج چنانکه شستن تن و جامه از خون جراحت عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و چنانکه نجاست
رطب بخف رسیده باشد بفرک پاک میشود نزدیک حنفیه مالکیه بسبب حرج و چنانکه آب مستنقع در طرق اگرچه در آن نجاست
باشد عفو است نزدیک مالکیه بسبب حرج و ما هیچ فرق نمی یابیم در میان خون جراحت و آب مستنقع نجس که بثوب برسد و در میان
دامنی که با نجس رطب برسد و بزمین دیگر مخلوط شده متاثر شود یا مفرک گردد والله اعلم و جمهور فقها باین حدیث قائل
نشده اند قال ابن حاجب فی المختصر والمشهور ان ذیل المراة المطال للستر تصیبه رطب النجاسة لا یطهر بما بعده و از اینجا معلوم میشود
که در مذهب مالک روایة غریبی هست بعفو این نجاست و در آن روایت تخصیص کرده اند ذیل را بآنچه برای ستر باشد
و ظاهر سبب تقیید باین قید آنست که عاصی مستحق رخصت نیست چنانکه در باب اکل میته و تیمم و افطار و قصر تصریح کرده اند

ک **قلت** قال الشافعی ینضح من بول الغلام ما لم یطعم ویغسل من بول الجاریة قال البغوی بان بول الصبی نجس غیر انه یکتفی فیه بالرش وهو ان ینضح الماء علیه بحیث یصل الی جمیعه فیطهر من غیر مرس ولا دلک وقال ابو حنیفة یغسل منهما سواء

٦٣

ویتجه ان یقال من جانب ابی حنیفة ان المراد بالنضح الغسل الخفیف وبالغسل المرس والدلک واصل المسئلة ان التطهیر انما یکون بازالة عین النجاسة واثرها وبول الجاریة اغلظ وانتن فاحتیج الی زیادة المرس ١٢ مصفی

قلت فی المنهاج وطین الشارع المتیقن نجاسته یعفی عنه عما یتعذر الاحتراز غالبا ویختلف بالوقت وموضعه من الثوب والبدن وفی الهدایة [illegible] لما ذکرنا [illegible] البلوی فی [illegible] بان الکثیر الفاحش لا تمنع الصلوة [illegible] علیه طین بخاری ١٢

وفیه نظر فلذا اما تیفرع علیه بغوی گفته که بحدیث در نجاست خشک است که متعلق شود و ثوب بعد از ان متنا تر گردد

وفیه نظر زیرا که اکثر انچه متعلق میشود بمشی در مکان قذر نجاست رطب است وآن معلوم است از عادة بقطع و آخر اخرج

چیزیکه وجود آن بقطع معلوم ست یا غالب است از عموم تاویل بعید میباشد مسئله طین الشارع یطهره ما بعده

نوعی از توسع ست در کلام و در اصل بمقتضاء مقام آن بود که گویند هو معفو عنه او لا باس به لکن عدول

کردند از مقتضاء مقام باسناد تطهیر بچیزیکه مطهر نجاست نمیتواند شد لیس دال السنة شد که معفو عنه ست و این

ابلغ ست از اول **باب** سبب نزول التیمم در بیان سبب نازل شدن تیمم **مالک** عن عبد الرحمن

بن القاسم عن ابیه عن عائشة ام المؤمنین انها قالت خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی بعض

اسفاره حتی اذا کنا بالبیداء او بذات الجیش انقطع عقد لی فاقام رسول الله صلی الله علیه وسلم

علی التماسه واقام الناس معه ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء فاتی الناس الی ابی بکر الصدیق فقالوا

الا ترى ما صنعت عائشة اقامت برسول الله صلی الله علیه وسلم وبالناس ولیسوا علی ماء ولیس

معهم ماء قالت عائشة فجاء ابو بکر ورسول الله صلی الله علیه وسلم واضع راسه علی فخذی قد نام فقال

حبست رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس ولیسوا علی ماء ولیس معهم ماء قالت عائشة فعاتبنی

ابو بکر وجعل یطعن بیده فی خاصرتی فلا یمنعنی من التحرک الا مکان راس رسول الله صلی الله علیه وسلم

علی فخذی فنام رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اصبح علی غیر ماء فانزل الله تعالی آیة التیمم فقال

اسید بن الحضیر ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر قالت فبعثنا البعیر الذی کنت علیه فوجدنا العقد تحته

گفت عائشه مادر مسلمانان که بیرون آمدیم همراه آنحضرت صلعم در بعض سفرها آنحضرت صلی الله علیه وسلم رفتیم تا وقتیکه

رسیدیم ببادیه که بیدا نام دارد یا بادیه که ذات الجیش نام دارد بکست گلوبندی از ان من پس درنگ کرد

آنحضرت صلعم برای جستن آن و درنگ کردند مردمان همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودند فرود آمده

بر آب و نبود همراه ایشان آب پس آمدند مردمان بسوی ابوبکر صدیق پس گفتند آیا نمی بینی چیزی را که

بعمل آورد عائشه درنگ کنانید آنحضرت را و مردمان را و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان

آب گفت عائشه پس آمد ابوبکر صدیق حالانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهاده بود سر مبارک خود را

بر ران من بخواب رفته پس گفت ابوبکر صدیق بند کردی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم و مردمان را

و نیستند فرود آمده بر آب و نیست همراه ایشان آب عائشه گفت پس عتاب کرد مرا ابوبکر و شروع نمود

میخلانید دست خود را در تهیگاه من پس منع نمیکرد مرا از جنبیدن مگر بودن سر مبارک آنحضرت صلعم بر ران من پس خفتند
آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا وقتیکه صبح کرد بر غیر آب پس نازل ساخت خدا تعالی آیه تیمم را پس گفت اسید بن حضیر نیست
اینجا و نه اول برکت شما ای اهل بیت ابوبکر یعنی از شما همیشه و بر مسلمانان برکات ظاهر شده آمده است پس برخیزانیدیم
اشتری را که من سوار بودم بر آن پس یافتیم گلوبند را زیر آن شتر **باب** صفة التیمم باب در بیان کیفیت تیمم **مالك**
عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يتيمم الى المرفقين تیمم میکرد عبد الله بن عمر تا مرفقین یعنی مسح را تا آرنج میرسانید
و بکفین اکتفا نمیکرد وقال يحيى وسئل مالك كيف التيمم واين يبلغ به فقال يضرب ضربة للوجه وضربة لليدين ويمسحهما
الى المرفقين گفت یحیی سوال کرده شد مالک که چگونه میباشد تیمم و تا کجا رسانیده شود آنرا پس گفت باید که بزند
دو ضربه یک ضربه برای روی خود و یکضربه برای دو دست خود و مسح کند دو دست را تا آرنج مترجم گوید در صفت
تیمم اختلاف کرده اند جمهور گفته اند تیمم دو ضربه است یکی برای روی و یکی برای دو دست تا آرنج و احمد و اسحق
گفته اند که تیمم یکضربه است برای وجه و کفین پس اختلاف در دو موضع است در عدد ضربه و در قدر ممسوح و تمسک
کرده است احمد و اسحق بحدیث عمار بن یاسر که آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را فرمود انما يكفيك ان تضرب بكفيه الارض
ثم مسح بهما وجهه وكفيه جز این نیست که کفایت میکند ترا این کار پس زد بدو کف خود زمین را بعد از آن مسح کرد بآن
دو کف روی خود را و دو کف دست خود را و این دو حدیث نزدیک من متعارض نیستند زیرا که فعل ابن عمر کمال
سنت است در تیمم و فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم اقل تیمم است چنانکه لفظ یکفیک بآن ارشاد میکند پس چنانکه
اصل وضو یکبار شستن اعضا معلوم است و کمال آن است سه بار شستن و مسح اذنین و مضمضه و استنشاق را
با او الحاق کردن است همچنان اصل تیمم یکضربه و مسح تا دو بند دست است و کمال آن دو ضربه و مسح تا آرنج و الحنفیه
جمع اختیار کرده اند که اگر بیکضربه تیمم کند کفین را بر روی بمالد و اصابع را بر دو دست تا به تراب مستعمل تیمم واقع نشود
محکم محض است و مخالف ظاهر حدیث عمار والله اعلم **باب** اذا لم يجد الماء في الحضر تيمم وصلى چون نیابد آب را در وطن خود
تیمم کند و نماز گذارد **مالك** عن نافع انه اقبل هو وعبد الله بن عمر من الجرف حتى اذا كانا بالمربد نزل عبد الله فتيمم
صعيدا طيبا فمسح بوجهه ويديه الى المرفقين ثم صلى باز آمد نافع و عبد الله بن عمر از موضعیکه جرف نام دارد
تا وقتیکه رسیدند بمربد یعنی جای نشستن شتران فرود آمد عبد الله از دابه خود پس قصد کرد زمین پاک را پس مسح کرد
بر روی خود و دو دست خود تا آرنج بعد از آن نماز گذارد مترجم گوید این اثر دلالت میکند که سفر شرط صحت تیمم
نیست بلکه اگر در حضر آب را نیابد تیمم کند بسبب بعد از شهر مثلا اگرچه بعد یک میل نباشد و همین است مذهب مالک

قلت وعليه الشافعي و ابو حنيفة فالاولى ان يقال ضربتان ضربة للوجه وضربة لليدين الى المرفقين ١٢
قلت وعليه اكثر العلماء انه يجوز التيمم لعدم الماء في الحضر ولا يقضي ١٥ المصفى

مختصر ابن الحاجب کذا فی الحاضر الصحیح یخشی فوات الوقت علی المشهور ولا یعید بخنین تیمم کند ستو لکن تندرست که میترسد از فوت
شدن وقت بر قول مشهور باز اعاده نکند و توقیت از اقوال شافعی فی المنهاج یقضی المقیم المتیمم لفقد الماء قال المحلی و علی المختار
ان لا یقضی

باب التیمم اذا وجد الماء لا یعید الصلوة التی صلیها بالتیمم تیمم کننده چون بیابد آب اعاده نکند

۲ **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة ان رجلا سال سعید بن المسیب عن الرجل — نماز را که گذارده است بتیمم

الجنب یتیمم ثم یدرک الماء فقال سعید اذا ادرک الماء فعلیه الغسل لما یستقبل — مردی سوال کرد سعید بن المسیب را
از حکم شخصی با جنابت که تیمم میکند باز می یابد آب را پس گفت سعید چون بیابد آب را بروی غسل لازم است برای چیزی که پیش
می آید یعنی نماز آینده نه نماز گذشته مترجم گوید در صورتیکه در اثنای نماز آب یافت اختلاف کرده اند مالک و شافعی گفته نماز خود را
تمام کند و برای نماز آینده وضو کند و ابوحنیفه گفت که نماز را قطع کند و وضو نماید و از سر نو نماز گذارد و درین هم محتمل است

باب تیمم لکل صلوة تیمم کند برای هر نماز قال یحیی وسئل مالک عن رجل تیمم لصلوة حضرت ثم حضرت صلوة اخری
ایتیمم لها ام یکفیه تیممه ذلک فقال بل یتیمم لکل صلوة لان علیه ان یبتغی الماء لکل صلوة فمن ابتغی الماء فلم یجده
۳ فانه یتیمم — پرسیده شد مالک از حکم شخصیکه تیمم کرد برای نمازیکه حاضر شده بود باز حاضر شد نماز دیگر آیا تیمم بکند یا کفایت کند او را همان
تیمم او پس گفت مالک بلکه تیمم کند برای هر نماز زیرا که واجب بروی جستن آب برای هر نماز پس هر که جست آب را پس نیافت آنرا پس
هر آئینه او تیمم بکند مترجم گوید اختلاف کرده اند درینباب شافعی گفت چون تیمم کرد برای نماز فرض پس هر آئینه بگذارد آن نماز را
بآن تیمم و بگذارد بآن تیمم نوافل را و تیمم کند برای نماز دیگر از فرائض تیممی دیگر و ابوحنیفه گفت کفایت میکند او را همان تیمم تا وقتیکه
محدث نشود یا قادر نشود بر آب

باب من تیمم فوجد ماء وهو فی الصلوة لا یقطعها کسیکه تیمم کرد پس یافت آب را حالانکه
او در اثنای نماز است باید که قطع نکند نماز را قال یحیی قال مالک فی رجل تیمم حین لم یجد ماء فقام فکبر و دخل فی الصلوة فطلع
علیه انسان معه ماء قال لا یقطع صلوته بل یتمها بالتیمم و لیتوضأ لما یستقبل من الصلوات قال یحیی و قال مالک من
قام الی الصلوة فلم یجد ماء فعمل بما امره الله به من التیمم فقد اطاع الله عز وجل و لیس الذی وجد الماء باطهر منه و لا
اتم صلوة لانهما امرا جمیعا فکل عمل بما امره الله عز وجل به و انما العمل بما امر الله به من الوضوء لمن وجد الماء والتیمم
۴ لمن لم یجد الماء قبل ان یدخل فی الصلوة — گفت مالک در حق شخصیکه تیمم کرد وقتیکه نیافت آب را پس برخاست و تکبیر گفت
و داخل شد در نماز پس در اثنای نماز ظاهر شد بروی آدمی که با وی آب است حکم کرد مالک که قطع نکند نماز خود را بلکه تمام کند آنرا به تیمم
و وضو کند برای چیزیکه پیش می آید از نماز او گفت مالک کسیکه برخاست باراده نماز پس نیافت آب را پس عمل کرد بچیزیکه امر کرد او را
خدای تعالی بآن از تیمم کردن پس فرمانبرداری کرد خدای عز و جل را و نیست کسیکه یافت آب را پاکتر از وی و نه تمامتر از وی از روی صلوة

زیراکه آن هردو کس امر کرده شده‌اند همه بیجا پس هر کدام عمل کرد بآن چیزیکه امر کرده او را خدا تعالی بآنچیز و جز این نیست که عمل بآنچیز فرموده ست خدا تعالی آنرا از وضو کردن مر کسی ست که یافت آب را و تیمم کردن برای کسیکه نیافت آب پیش از انکه داخل شود در نماز

باب الحائض تکف عن الصلوة ولیس علیها قضاء حائض باز ماند از نماز و لازم نیست بروی قضا کردن مالك

باسناده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال في المستحاضة فاذا اقبلت الحيضة فاتركي الصلوة فاذا ذهب قدرها فاغسلي الدم عنك وصلي آنحضرت صلعم فرمود در حق مستحاضه پس چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از این حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را از خویش و نماز گذار

باب الصفرة والكدرة في ايام الحيض حیض زردی و کدورة در ایام حیض در حکم حیض ست مالك عن علقمة عن امه مولاة عائشة ام المؤمنين

انها قالت كان النساء يبعثن الى عائشة بالدرجة فيها الكرسف فيه الصفرة من دم الحيض يسألنها عن الصلوة فتقول لهن لا تعجلن حتى ترين القصة البيضاء تريد بذلك الطهر من الحيضة زنان میفرستادند بسوی حضرت عائشه درجه را در آن درجه پارچه جامه می بود در آن پارچه زردی از خون حیض سوال میکردند او را از جواز ادای نماز درجه حقه ایست از خشب که زنان خوشبو و مثل آن در آن نگاه میدارند پس میگفت حضرت عائشه آن فرستندگانرا شتاب نکنید در ادای نماز تا وقتیکه به بینید قصه سفید را اراده میکرد از قصه پاکی از حیض قصه بکسر گچ را گویند و آن کنایت ست از سفید بر آمدن پارچه که در فرج نگاه داشته باشد بی آمیزش خون و بعض گفته اند که قصه چیزیست سفید که در وقت انقضاء حیض از فرج زن بر می آید و ظاهر از ینکلام وجه اول ست پس چون از فرج زن پارچه سفید خالص بر آید و آن بانقطاع دم و صفرة باشد حیض او منقطع میشود و همین ست مذهب فقها که صفرة و کدرة در ایام حیض ملحق بحیض ست و اگر بعد از انقضاء عادت ظاهر شود جماعه برانند که حیض نیست و به قال احمد و نزد شافعی حیض است بشرطیکه از پانزده روز تجاوز نکند و ابو حنیفه گفته که حیض ست بشرطیکه از ده روز تجاوز نکند

باب ترك النظر الى الكرسف بالليل نظر نکند زن حایض در شب بپارچه که در فرج در ایام حیض میدارد مالك عن عبد الله بن ابی بكر عن عمته عن بنت زيد ابن ثابت انه بلغها ان النساء كن يدعون بالمصابيح من جوف الليل ينظرن الى الطهر فكانت تعيب ذلك عليهن وتقول ما كان النساء يصنعن هذا خبر رسید بدختر زید بن ثابت که زنان نگاهبانی میکنند چراغها را در وسط شب می بینند بسوی طهر و بود دختر زید بن ثابت که عیب میکرد این کار را بر ایشان و میگفت زنان نمیکردند این کار را ابن عبد البر گوید با حتیاط در معلوم کردن ابتدای وقت طهر از حیض غرض شرعی متعلق ست که اگر قبل از طلوع صبح طاهر شده ست نماز عشا بروی واجب شود و معهذا در زمان آنحضرت صلى الله عليه وسلم اینقدر تعمق نبود بنا بر آنکه در آخر حیض گاهی طهر می بیند و بیک ساعت باز خون رجوع می کند و آن همه حیض است

تا آنکه حاصل شود او را ظن غالب که دم منقطع شد و باز عود نخواهد کرد و از آن وقت حکم طهر کرده میشود چنانکه مریض از مرض انتقال میکند بصحت تدریجاً و مبنای وجوب صوم نیست الا بر ظن غالب بر قوت صوم که حاصل شده است والله اعلم جمهور علما گفته اند که عیب از آن جهت کرد که زنان تکلف میکردند چیزی را که لازم نبود بر ایشان زیرا که لازم نبود بر آنها تفحص طهر مگر وقتیکه برای نماز صبح برخیزند مترجم گوید فیه نظر زیرا که تفحص طهر در شب باتفاق لازم است تا عشا را در وقت خود ادا نمایند اگر در وقت آن طهر یقین معلوم کنند بلکه وجه عیب آنست که در میانه شب اینقدر تفحص ضرور نیست بلکه آخر شب قدریکه وسعت غسل و نماز داشته باشد نیز کفایه میکند و این از لفظ جوف اللیل بر ظاهر است یا آنکه منظور در تفحص حال رنگ بود تا اگر زردی یا کدورت باشد حکم طهری نیست پس عیب حقیقة متعلق بالغای صفرة و کدورت است نه بتفحص و تجسس و این معنی در حدیث حضرت عائشه مصرح واقع شده اخرج الدارمی عن عمرة قالت کانت عائشة تنهی النساء لیلا فی المحیض و تقول انه قد یکون الصفرة والکدرة یا آنکه قضاء نماز عشا در ینصورت نزد وی لازم بود از ینجهت عیب نمود و همو قول سعید بن جبیر بالفعل مذهب ابو حنیفه آنست که قضاء نماز عشا بر وی لازم است اگر در آخر وقت طاهر شد و نزدیک شافعی قضای مغرب و عشا هر دو والله اعلم

باب ما ترى الحامل حیض خونیکه حامله می بیند در حکم حیض است **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم قالت فی المرأة الحامل ترى الدم انها تدع الصلوة خبر رسید مالک را که حضرت عائشه فرمود در باب زن حامل که می بیند خون را که باز دارد از نماز یعنی باز ماند از نماز **مالك** انه سال ابن شهاب عن المرأة الحامل ترى الدم قال تكف عن الصلوة مالک سوال کرد ابن شهاب را از حال زن حامل که می بیند خون را گفت باز ماند از نماز قال مالك وذلك الامر عندنا گفت مالک همین است حکم مسلم و مقرر نزدیک ما یعنی نزدیک اهل مدینه مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه آنچه حامل می بیند استحاضه است منع نمیکند نماز را و نه روزه را زیرا که در شرع حیض را علامت برائت رحم از حمل مقرر کرده اند و آن مقتضی منافی است میان حیض و حمل جواب میگوئیم تنافی مسلم است اما منافی دو قسم میباشد منافی غالباً و منافی دائماً و اینجا تنافی غالب متحقق است و آن علامت بودن را کفایت میکند

باب المستحاضة تصلی و تصوم و تتوضأ لکل صلوة مستحاضه نماز گذارد و روزه دارد و وضو کند برای هر نماز **مالك** عن نافع عن سلیمان بن یسار عن ام سلمة زوج النبی صلى الله علیه وسلم ان امرأة كانت تهراق الدماء فی عهد رسول الله صلى الله علیه وسلم فاستفتت لها ام سلمة رسول الله صلى الله علیه وسلم فقال لتنظر الی عدد اللیالی والایام التی كانت تحیضهن من الشهر قبل ان یصیبها الذی اصابها فلتترك الصلوة قدر ذلك من الشهر فاذا خلفت ذلك فلتغتسل ثم لتستثفر بثوب ثم لتصل زنی خون روان کرده میشد از وی در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس طلب فتوی نمود برای وی ام سلمة از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت

صلی الله علیه وسلم باید که بشمارد شمار آن شبها و روزها که حائض میشد در آن از هر ماهی پیش از آنکه برسد او را آنچه رسید

یعنی پیش از آنکه مستحاضه شود پس باید که ترک کند نماز را قدر همان مدت از ماه و چون پس گذارد آن مدت را پس باید

که غسل کند بعد از آن بر فرج خود ببندد پارچه را بعد از آن نماز گذارد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت قالت فاطمة بنت ابی حبیش یا رسول الله انی لا اطهر افادع الصلوة فقال

لها رسول الله صلی الله علیه وسلم انما ذلک عرق ولیست بالحیضة فاذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوة فاذا ذهب

قدرها فاغسلی الدم عنک وصلی گفت فاطمه بنت ابی حبیش یا رسول الله هر آئینه من پاک نمیشوم پس آیا ترک کنم

نماز پس فرمود او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم جز این نیست که این روان شدن خون رگیست و نیست حیض پس

چون پیش آید حیض یعنی مدتیکه پیش از آن حیض میشد ترک کن نماز را پس وقتیکه بگذرد قدر مدت حیض پس بشوی خون را

از خویش و نماز کن خطابی گفته است که معنی عرق آنست که علتی است حاصل شده از شگافته شدن رگها و نیست حیض معتاد

مترجم گوید تحقیق آنست که استحاضه و حیض هر دو از یک محل است لکن حیض موافق عادت نساست و بر طریقه که خدا تعالی

برای بندگان خود جبلت ساخته است و استحاضه خلاف عادت است حاصل شده از زنان برطوبت و فساد اوعیه پس

کنایت کرده شد از فساد اوعیه تصدع عروق **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن زینب بنت ابی سلمة

انها رأت زینب بنت جحش التی کانت تحت عبد الرحمن بن عوف وکانت تستحاض وکانت تغتسل وتصلی

زینب دختر ابو سلمه گفت من دیدم زینب بنت جحش را که بود در نکاح عبد الرحمن بن عوف و او مستحاضه بود پس غسل میکرد

و نماز میگذارد مترجم گوید قاضی عیاض در مشارق الانوار گفته که ذکر زینب درین حدیث وهم است و زینب بنت

جحش هیچگاه در نکاح عبد الرحمن بن عوف نبود و آنکه در نکاح عبد الرحمن بود ام حبیبه بنت جحش خواهر زینب است

و در احادیث دیگر ذکر کرده شد حمنه بنت جحش مستحاضه شده بود در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض گفته اند

که ام حبیبه و حمنه هر دو بمرض استحاضه مبتلا شده بودند والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال

لیس علی المستحاضة الا ان تغتسل غسلا واحدا ثم تتوضأ بعد ذلک لکل صلوة گفت عروه نیست بر مستحاضه مگر

غسل کند یکبار بعد از آن وضو کند برای هر نماز **مالک** عن سمی مولی ابی بکر ان القعقاع بن حکیم و

زید بن اسلم ارسلاه الی سعید بن المسیب یسأله کیف تغتسل المستحاضة فقال تغتسل

المستحاضة من طهر الی طهر وتتوضأ لکل صلوة فان غلبها الدم استثفرت

قعقاع و زید بن اسلم هر دو فرستادند سمی را بسوی سعید بن المسیب تا سوال کند او را چگونه

قلت

الاستثفار بالثلثة

ان تشد ثوبا على

فرجها والفقهاء ان

وقوله زينب بنت

جحش وهم والصواب

اسقاط زينب والتي كانت

تحت عبد الرحمن هي ام حبيبة

او ام حبيبة بنت جحش

قال ابو حنيفة المستحاضة

ترجع الى عادتها ولا اعتبار

بالتمييز وظاهر مذهب

٤٩

الشافعي انه اعتبر

التمييز لقوله صلى الله

عليه وسلم فانه دم

اسود يعرف وهو معنى

قوله صلى الله عليه

وسلم فاذا اقبلت

الحيضة فاتركي الصلوة

واعتبر العادة لحديث

ام سلمة لتنظر الى عدد

الليالي والايام التي

كانت تحيض ثم بين الامرين بانه ان

كانت لها عادة وتمييز

يقدم التمييز

ان لم يكن تمييز

تعمل بالعادة

غسل کند مستحاضه پس گفت سعید بن المسیب غسل کند مستحاضه از یک طهر تا طهر دیگر و وضو کند برای هر نماز پس اگر غالب شود بروی خون ببندد بر فرج خود پارچه را برای احتیاط از تلوث ثوب و مکان و سائر بدن **قال** مالك الامر عندنا ان المستحاضة اذا صلت ان لزوجها ان يصيبها وكذلك النفساء اذا بلغت اقصى ما يمسك النساء الدم فان رات الدم من بعد ذلك فانه يصيبها زوجها وانما هي بمنزلة المستحاضة گفت مالک امر یکه مقرر است نزدیک ما آنست که مستحاضه وقتی که نماز گذارد میرسد زوج او را که جماع کند با او و همچنین زن صاحب نفاس وقتیکه رسد آخر مدتی که نگاه میدارند زنان خون را یعنی آخر مدتیکه از زنان صاحب نفاس خون جاری میشود پس اگر بیند خون را بعد از ین پس جماع کند با او زوج او جز این نیست که وی مانند مستحاضه است **مسئله** ظاهر مذهب شافعی آنست که مستحاضه را از حیض بدو چیز میتوان شناخت یکے عادت دوم تمیز لون اما عادت پس بدلیل حدیث ام سلمه لتنظر عدد الایام واللیالی و اما تمیز لون فلقوله صلی الله علیه وسلم فانه دم اسود یعرف ولفظ اذا اقبلت الحیضة فاترکی الصلوٰة هر دو را محتمل است پس اگر زن را عادت و تمیز هر دو متحقق باشد تمیز مقدم است در اعتبار و الارد الی العادة و ابوحنیفه میگوید که بهر تقدیر مستحاضه را بعادت رد باید کرد والله اعلم **مسئله** شافعی استقرا کرده است که اقل سن حیض نه سال است و اقل مدة او یک شبانه روز و اکثر او پانزده شبانه روز و اقل طهر در میان دو حیض پانزده روز است و اینهمه استقراء شافعی است دلیلی قوی درین باب یافته نمی شود

باب الصلوات الخمس تكفر ما بينها

نماز پنجگانه زائل میکند صغائر را که در میان اینها باشند **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن حمران مولى عثمان بن عفان ان عثمان بن عفان جلس على المقاعد فجاءه الموذن فاذنه بصلوة العصر فدعا بماء فتوضا ثم قال والله لا حدثنكم حديثا لولا انه في كتاب الله عزوجل ما حدثتكموه ثم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من امرئ يتوضأ فيحسن وضوءه ثم يصلي الصلوة الا غفر له ما بينه وبين الصلوة الاخرى حتى يصليها قال يحيى قال مالك اراه يريد هذه الاية اقم الصلوة طرفي النهار وزلفا من الليل ان الحسنات يذهبن السيئات ذلك ذكرى للذاكرين عثمان بن عفان نشست بر مقاعد و آن نام موضعیست که مردم آنجا می نشستند پس آمد پیش او موذن پس خبردار کرد او را بنماز عصر پس طلب کرد حضرت عثمان آب را پس وضو کرد بعد از آن گفت البته خواهم گفت با شما سخنی را اگر نه آن بود که مضمون وی در کتاب خدا تعالی است با شما نمی گفتم آنرا بعد از آن گفت شنیدم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم میفرمود نیست هیچ شخصیکه وضو کند پس نیک کند وضوی خود را بعد از آن بخواند نماز را مگر آمرزیده شود برای او آنچه در میان این شخص و درمیان نماز دیگر باشد تا وقتیکه ادا کند آنرا گفت مالک گمان میکنم که حضرت عثمان اراده میکرد این آیه را اقم الصلوة طرفي النهار الاية یعنی برپا دار نماز را در هر دو طرف روز و ساعات از شب هر آئینه نیکیها دور میکنند بدیها را این پند ست

پند پذیر نباشد گا نزالعینی این آیت دلالت میکند بر مضمون حدیث پس محل استبعاد نماند و الا اینحدیث را روایت نمی کردم تا کسی انکار حدیث نکند **مسئله** واجب نمی شود نماز مگر بر مسلمان بالغ عاقل غیر حایض و نفسا پس اگر کافری مسلمان شد لازم نیست بر وی قضای نمازهای گذشته زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اصحاب و تابعین و هلم جرا هر که مسلمان شد او را تکلیف قضای نمازها گذشته نفرموده‌اند و در مرتد تردد کرده‌اند فقیر گوید جمعی عظیم از عرب در ایام حضرت ابوبکر صدیق مرتد شدند و باز مسلمان گشتند و آن واقعه مشهور است و امر بقضا منقول نشد والله اعلم و حدیث الاسلام یجب ما قبله شامل است مرتد را و اگر صبی بالغ شد یا مجنون یا مغمی علیه بهوش آمد لازم نیست قضای نمازها برایشان **مسئله** بر ولی لازم است پدر باشد یا جد یا وصی امر کردن اطفال را چون بهفت سالگی برسند بنماز و تعلیم آن و چون بده سالگی رسند زدن بر ترک آن بحدیث ابی داود و ترمذی مروا الصبی بالصلوة اذا بلغ سبع سنین واضربوه علیها اذا بلغ عشر سنین

باب نزول جبرئیل علیه السلام و تعیینه اوقات الصلوة للنبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فرود آمدن جبرئیل علیه السلام و معین ساختن او اوقات نماز را برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم

مالك عن ابن شهاب ان عمر بن عبد العزیز اخر الصلوة یوما فدخل علیه عروة بن الزبیر فاخبره ان المغیرة بن شعبة اخر الصلوة یوما وهو بالکوفة فدخل علیه ابو مسعود الانصاری فقال ما هذا یا مغیرة الیس قد علمت ان جبریل نزل فصلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم صلی فصلی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثم قال بهذا امرت فقال عمر بن عبد العزیز اعلم ما تحدث به یا عروة او ان جبریل هو الذی اقام لرسول الله صلی الله علیه وسلم وقت الصلوة قال عروة کذلك کان بشیر بن ابی مسعود الانصاری یحدث عن ابیه

ابن شهاب گفت که عمر بن عبد العزیز خلیفه عادل تاخیر کرد نماز را یک روزی پس در آمد بروی عروة بن الزبیر پس خبر داد او را که مغیره بن شعبه تاخیر کرد نماز را یک روز و او در کوفه بود پس داخل شد بروی ابو مسعود انصاری پس گفت چیست ای مغیره آیا ندانسته که جبرئیل علیه السلام فرود آمد پس نماز گذارد پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم یعنی همراه جبرئیل بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان نماز گذارد جبرئیل پس نماز گذارد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ازان گفت باین وقت امر کرده شده‌ام یعنی هر پنج وقت نماز را وقتی معین نمود پس گفت عمر بن عبد العزیز تامل کن چه چیز را خبر میدهی ای عروه آیا جبرئیل همون است آنکه معین کرد برای آنحضرت وقت نماز را گفت عروه همین طور بشیر بن ابی مسعود خبر میداد از پدر خود و اینحدیث مختصر است جابر و ابن عباس آنرا بتمامه مذکور نموده‌اند

له قلت هذا حديث مختصر مطوله ابن عباس وجابر وغيرهما وبه يتجه الانكار على تاخير العصر ١٢

وبهان متوجه میشود انکار بر تاخیر عصر وچون مقصود عروة تذکیر آن حدیث بود تمام ذکر نکرد بجهت شهرت آن در اعتقاد او

باب الاوقات التی یستحب فیها اداء الصلوات الخمس وهی اوائل اوقاتها باب در بیان اوقاتیکه مستحب است در آن ادای نمازهای پنجگانه و آن اوائل اوقات نمازهاست قال الله تعالی اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق اللیل وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا فرمود خدای عزوجل بر پا دار نماز را بر وقت زوال آفتاب تا سیاهی شب ولازم گیر قرآن خواندن وقت فجر را هر آیینه قرآن خواندن در وقت فجر هست حاضر شده یعنی ملائکه حاضر می شوند مترجم گوید معنی الی غسق اللیل آنست که از وقت میل آفتاب از نیمروز تا عشا هیچ وقت خالی نیست پس نماز حکما ممتد است از دلوک تا عشا ومراد از قرآن الفجر سوره طویله خواندن است در نماز فجر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول دلوک الشمس میلها عبد الله بن عمر میگفت معنی دلوک شمس میل اوست یعنی از وسط سما جانب غرب

مالک عن داؤد بن الحصین قال مخبر ان عبد الله بن عباس کان یقول دلوک الشمس اذا فاء الفیء وغسق اللیل اجتماع اللیل وظلمته عبد الله بن عباس میگفت دلوک آفتاب وقتی است که باز گردد سایه وغسق لیل بهم آمدن شب است با ظلمت او

مالک عن نافع مولی عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کتب الی عماله ان اهم امرکم عندی الصلوة فمن حفظها وحافظ علیها حفظ دینه ومن ضیعها فهو لما سواها اضیع ثم کتب ان صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا الی ان یکون ظل احدکم مثله والعصر والشمس مرتفعة بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلثة قبل غروب الشمس والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه فمن نام فلا نامت عینه والصبح والنجوم بادیة مشتبکة حضرت عمر بن الخطاب نوشت بسوی عاملان خود که هر آیینه مهم ترین کارهای شما نزدیک من نماز است پس هر که نگاه داشت نماز را ومحافظه کرد بروی نگاه داشت دین خود را وهر که ضایع کرد نماز را پس وی چیزهای غیر نماز است ضایع کننده تر باشد بعد از آن نوشت که بگذارید نماز ظهر را وقتیکه باشد سایه قدر یکدست یعنی سایه آدمی قدر یکدست است وتا آنکه باشد سایه یکی از شما مانند قامت او وبگذارید نماز عصر را حال آنکه آفتاب بلند باشد سفید بی غبار آنقدر که سیر کند شتر سوار دو فرسخ یا سه فرسخ پیش از غروب آفتاب وبگذارید نماز مغرب را چون غروب کند آفتاب وبگذارید نماز عشا را وقتیکه غایب شود شفق تا سیوم حصه شب پس هر که بخواب رود یعنی پیش از نماز عشا پس آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود در آرام مباد چشم او را پس هر که بخواب رود پیش از عشا آرام مباد چشم او را وبگذارید نماز صبح را حال آنکه ستارها ظاهر باشند در هم پیچیده

قال مالک الشفق الحمرة التی فی المغرب فاذا ذهبت الحمرة فقد وجبت صلوة العشاء وخرجت من وقت المغرب گفت مالک مراد از شفق سرخیست که در موضع غروب آفتاب میباشد پس چون رفت سرخی لازم شد نماز عشا وبر آمدی از وقت مغرب **مالک**

عن عمه ابي سهيل بن مالك عن ابيه ان عمر بن الخطاب كتب الى ابي موسى الاشعري ان صل الظهر اذا زاغت الشمس

والعصر والشمس بيضاء نقية قبل ان يدخلها صفرة والمغرب اذا غربت الشمس واخر العشاء ما لم تنم وصل الصبح والنجوم

بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين طويلتين من المفصل عمر بن الخطاب نوشت بسوی ابو موسی اشعری که بگذار نماز ظهر را

وقتیکه میل کند آفتاب از وسط آسمان و بگذار نماز عصر را حالانکه آفتاب سفید بی غبار باشد پیش از آنکه درآید بوی زردی بگذار

مغرب را وقتیکه فرو رود آفتاب و تاخیر کن عشاء را تا وقتیکه بخواب نرفته و بگذار نماز صبح را حالانکه ستارها ظاهر شده در میان یکدیگر

و بخوان در نماز صبح دو سوره دراز از مفصل یعنی سبع آخرین قرآن مالك عن يزيد بن زياد عن عبد الله بن رافع مولى

ام سلمة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انه سال ابا هريرة عن وقت الصلوة فقال ابو هريرة انا اخبرك صل الظهر اذا كان

ظلك مثلك والعصر اذا كان ظلك مثليك والمغرب اذا غربت الشمس والعشاء ما بينك وبين ثلث الليل

وصل الصبح بغبش يعني غلس عبد الله بن رافع سوال کرد ابو هریره را از وقت نماز پس گفت ابو هریره من خبر دهم ترا بگذار نماز

ظهر را وقتیکه باشد سایه تو مانند قامت تو و بگذار نماز عصر را وقتیکه باشد سایه تو دو مانند قامت تو و بگذار نماز مغرب را وقتیکه

فرو رود آفتاب و بگذار نماز عشاء را در میان تو و در میان ثلث اول حصه شب و بگذار نماز صبح را در غبش یعنی غلس غبش و غلس دو

معنی سیاهی آخر شب است نزد ظاهر در یک این شده ضعیف است که مراد ابو هریره از مثل قامت مجموع فیء زوال و سایه دیگر است

بحساب اهل مدینه در ایام شتا فیء زوال قریب بچهار پنج قدم خواهد بود بعد از ان جبرئیل تاخیر باید برای استعداد نماز پس بقامت آدمی

خواهد بود و همچنین وقت مستحب نماز عصر فیء زوال و سایه آدمی قریب مثلین خواهد بود مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة بنت

عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليصلي الصبح فينصرف النساء

متلففات بمروطهن ما يعرفن من الغلس هر آئینه آنحضرت صلعم میگذارد نماز صبح را پس باز میگشتند زنان یعنی از مسجد بخانهای

خود در پیچیده بچادرهای خود و شناخته نمیشدند ایشان بسبب سیاهی شب مالك عن سمي عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في التهجير لاستبقوا اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند فضیلت که در اول

وقت تا اجره برای ظهر است البته از یکدیگر پیشی میگرفتند بسوی آن مالك عن ابن شهاب قال عروة ولقد حدثتني عائشة

زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر روایت

حضرت عائشه که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میگذارد نماز عصر را حالانکه صنوبر آفتاب در حجره و دیوارهای حضرت عائشه

میبود قبل از آنکه بالا رود بر دیوارها مالك عن اسحاق بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس بن مالك انه

قال كنا نصلي العصر ثم يخرج الانسان الى بني عمرو بن عوف فيجدهم يصلون العصر

گفت انس بن مالک که میگذاردیم ما نماز عصر را بعد ازان بر می آمد کسی از ما بسوی محله بنی عمرو بن عوف پس می یافت ایشانرا که نماز عصر

مالک عن ابن شهاب عن انس بن مالک قال کنا نصلی

العصر ثم یذهب الذاهب الی قباء فیأتیهم والشمس مرتفعة گفت انس بن مالک ما میگذاردیم نماز عصر را بعد ازان میرفت رونده

میگذاردند آن محله قریب میل ست از مسجد آنحضرت صلعم **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه

ازما بسوی محله قبا پس میرسید بایشان وهنوز آفتاب بلند میبود

قال کنت اری طنفسة لعقیل بن ابی طالب یوم الجمعة تطرح الی جدار المسجد الغربی فاذا غشی الطنفسة کلها ظل الجدار

خرج عمر بن الخطاب فصلی الجمعة قال ثم نرجع بعد صلوة الجمعة فنقیل قائلة الضحی مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت

میدیدم بوریا خورد العرض یکذراع ازان عقیل بن ابی طالب روز جمعه انداخته میشد متصل دیوار مسجد که طرف غربیست پس چون فرو گرفته

می پوشید آن بوریا را همه آنرا سایه دیوار بر می آمد عمر بن الخطاب پس میگذارد نماز جمعه را گفت مالک بن ابی عامر بعد ازان

باز می گشتیم پس از نماز جمعه پس قیلوله میکردیم بجای قیلوله که پیش از نیمروز میباشد **مالک** عن عمرو بن یحیی المازنی عن

ابن ابی سلیط ان عثمان ابن عفان صلی الجمعة بالمدینة وصلی العصر بملل عثمان بن عفان گذارد نماز جمعه بمدینه وگذارد

نماز عصر در جائیکه ملل نام دارد قال یحیی قال مالک وبینهما اثنان وعشرون میلا قال مالک وذلک للتهجیر وسرعة السیر

وگفت مالک مسافت در میان مدینه وملل بیست و دو میل ست گفت مالک این صورة بسبب اول وقت گذاردن جمعه وسرعة سیر بوده است

مترجم گوید درینباب دو مطلب ست اول بیان اوائل اوقات وآنچه درین آثار مذکور شد مذهب شافعی ست وهمان ست مذهب ابو یوسف

وامام محمد وعلی قولهما الفتوی عند الحنفیة وابو حنیفه در روایت مشهوره مخالفت ایشان کرده در اول وقت عصر وآنرا از بلوغ سایه چیزی

بمقدار دو چندان آن چیز مقرر ساخته ودر اول وقت عشا وآنرا بعد غیبوبة شفق ابیض مقرر کرده وثانی بیان اوقات مستحبه پس

مستحب نزدیک جمهور فقهای محدثین تعجیل صلوات ست در اوائل اوقات آن الا آنچه بعد ازین بیاید ومعنی تعجیل آنست که در

اول وقت استعداد نماز کند وبعد از استعداد در میان نصف اول وقت نماز گذارد پس در وقت فجر حضرت عمر فرموده و الصبح

النجوم بادیة مشتبکة وابو هریره گفت وصل الصبح بغبش وحضرت عائشه گفت فینصرف النساء متلفعات بمروطهن ما یعرفن

من الغلس وانچه منطبق ست بر یک حد ودر وقت ظهر در یک روایت آمده از حضرت عمر صلوا الظهر اذا کان الفیء ذراعا ودر روایت دیگر آمده

صل الظهر اذا زاغت الشمس واین هر دو منطبق ست بر یک حد زیرا که زوال شمس از وسط سما بحد بودن فیء یک ذراع کما بیش ظاهر

می شود وابو هریره گفت صل الظهر اذا کان ظلک مثلک واین نیز نزدیک ست باول آن زیرا که فیء زوال وفیء آدمی چون هر دو

بمثل آدمی رسد در صیف حد ابراد خواهد بود بنسبت اهل مدینه ودر شتا میانه نصف اول وقت خواهد بود ودر وقت عصر حضرت

عمر گفت وصل العصر والشمس بیضاء نقیة قدر ما یسیر الراکب فرسخین او ثلاثة قبل غروب الشمس وحضرت عائشه گفت کان یصلی

العصر والشمس في حجرتها قبل ان تظهر و يونس گفت کنا نصلي العصر ثم يذهب الذاهب الى قبا فياتيهم والشمس مرتفعة وابو هريرة گفت والعصر اذا
کان ظلك مثليك و اینهمه قریب اند بایکدیگر منطبق اند بر نماز گذاردن وقتیکه سایهٔ آدمی غیر فی زوال از یک مثل زیاده شود تا برسد
بمثل ثانی بلکه اندکی از مثل ثانی هم زیاده تر گذرد مضائقه نیست و در وقت مغرب حضرت عمر گفت والمغرب اذا غربت الشمس وابو هریره
نیز مانند این گفت و در وقت عشا حضرت عمر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق الی ثلث اللیل و در روایه دیگر گفت واخر العشاء ما لم تنم
واین نیز موافق ست باول زیرا که وقت نوم غالبا پیش از ثلث لیل میباشد و در روایه دیگر فرمود والعشاء اذا غاب الشفق
وابو هریره گفت ما بینک و بین ثلث اللیل پس وقت مستحب عشا ممتد ست از اول غروب شفق احمر تا سیوم حصه شب **باب**
استحباب الابراد بالظهر في ايام الصيف در بیان استحباب داخل کردن ظهر را در وقت سردی در ایام تابستان **مالك**
عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان شدة الحر من فيح جهنم فاذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة وقال اشتكت النار الى ربها فقالت يا رب اكل بعضي بعضا فاذن لها بنفسين في كل عام نفس
في الشتاء ونفس في الصيف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست پس چون
سخت شود گرمی پس در وقت سردی داخل شوید تاخیر کرده نماز را و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم اظهار ملال کرد آتش بجناب
پروردگار خود پس گفت ای پروردگار من بخورد بعض من بعضی مرا پس اذن داد خدا تعالی آتش را به برآوردن دو نفس در
هر سال یکدم در زمستان و یکدم در تابستان **مالك** عن عبد الله بن يزيد مولى الاسود بن سفيان عن ابي سلمة
بن عبد الرحمن وعن محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا اشتد الحر
فابردوا عن الصلوة فان شدة الحر من فيح جهنم وذكر ان النار اشتكت الى ربها فاذن لها في كل عام بنفسين نفس
في الشتاء ونفس في الصيف رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون سخت شود گرمی پس داخل شوید در وقت سردی
گذشته از ادای نماز پس هر آئینه سختی گرمی از انتشار گرمی دوزخ ست و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم که اظهار ملال نمود آتش
بجناب پروردگار خود پس فرمان داد حضرت رب العزت او را در هر سال بدو دم یکدم در زمستان و یکدم در تابستان مسئله جمعی
تخصیص کرده اند ابراد را ببلد حار و جماعت مسجد که از جا ها دور قصد کنند و اصح نزدیک فقیر عموم آنست و حدیث شکونا الی رسول الله صلی الله
علیه وسلم حر الرمضاء فلم یشکنا محمول ست بر ابرادیکه از وقت بیرون کشد مترجم گوید معنی ابراد آنست که شدت گرمی رو بانحطاط آرد
و آن قریب بیک مثل میباشد بآن معنی که چون از نماز فارغ شود عنقریب سایه یک مثل گردد سوای فی زوال پس مستحب تاخیر ظهر است
تا آخر وقت در ایام شدت گرمی و در حدیث ابن مسعود وارد شده کان قدر صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم في الصيف ثلثة
اقدام الى خمسة اقدام وفي الشتاء خمسة اقدام الى سبعة اقدام اخرجه ابو داود والنسائي و شیخ ابن عربی در قبس گفته که مراد ازین تحدید

له قوله قال الشافعي يبرد بها اذا كان امام مسجد ينتابه الناس من بعد وقال احمد يبرد بها في الصيف مطلقا قال البغوي هو الاشبه بالاتباع ١٢

٧٥

هر آئینه وی دریافت نماز عصر یعنی ادا کرده ست نقشا مالکؒ عن ابن شهاب عن ابن سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة
ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک رکعة من الصلوة فقد ادرک الصلوة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر که دریابد
یک رکعت از نماز هر آئینه دریافت نماز را یعنی تمام نماز را بطریق ادا مالکؒ عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال الذی تفوته صلوة العصر کانما وتر اهله وماله فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم کسیکه فوت شود از وی نماز عصر گویا
نهب کرده شد اهل وی و مال وی یعنی اعمال صالحه وی حبط می شوند و ازین سبب او را ضرری لاحق میشود مثل ضرر نهب اهل و مال چنانکه
در حدیث دیگر آمده حبط عمله و مراد از فوت همان ست که سابقا مذکور شد در حدیث حتی اذا اصفرت الشمس یعنی فوت شد از وقت
اختیار و این تفسیر در روایة اوزاعی درین حدیث مصرح واقع شده وقال فیه وفواتها ان تدخل الشمس صفرة اخرجه ابو داود و بعضی علما
تاویل کرده اند این حدیث را و گفته اند لاحق میشود شخص را چون معاینه بکند ثواب کسیکه ادا کرده ست نماز عصر را از اندوه و غصه آنچه لاحق میشود
کسی را که نهب کرده باشند اهل و مال وی را و این تاویل بغایة بعید ست و تحقیق آنست که این مسئله فرع مسئله احباط ست و احادیث صحیحه و
روایات کثیره دلالت بران میکنند فلا حاجة الی التاویل مالکؒ عن یحیی بن سعید ان عمر بن الخطاب انصرف من صلوة
العصر فلقی رجلا لم یشهد العصر فقال ما حبسک عن صلوة العصر فذکر له الرجل عذرا فقال له عمر طففت حضرت عمر
بازگشت از نماز عصر یعنی فارغ شد از ان و بخانه بازگشت پس ملاقات کرد با شخصیکه حاضر نشده بود در نماز عصر پس گفت چه چیز بند کرد
ترا از نماز عصر پس ذکر کرد آن شخص پیش حضرت عمر عذری پس فرمود او را حضرت عمر ناقص کردی اعمال خود را مالکؒ عن یحیی
۵۱ بن سعید انه کان یقول ان المصلی لیصلی الصلوة وما فاته وقتها ولما فاته من وقتها اعظم وافضل من اهله وماله
یحیی بن سعید میگفت هر آئینه نماز گذارنده گاهی میگذارد نماز را حالانکه فوت نشده ست از وی وقت آن نماز و هر آئینه آنچه
فوت شده ست از وقت وی بزرگتر و زیاده تر بود از اهل و مال و مترجم گوید هر که یک رکعت از نماز در وقت خود بجا آرد
و باقی خارج وقت او را حکم اداست در قصر صلوة و اتمام آن و ابو حنیفه در نماز صبح خلاف کرده ست و آن ضعیف ست و جمعی
تفریع کرده اند برین حدیث که اگر عذر معذور زایل شد و از وقت مقدار یک رکعة باقی مانده ست او را لازم میشود آن نماز مثلا
آنکه هوشیار شد مجنون یا بالغ شد صبی یا طاهر شد حائض و زیاده تر کرده اند جمعی و گفته اند که اگر قدر تکبیر احرام از وقت یافت
لازم میشود قضاء آن نماز و نزدیک فقیر درین تفریع نظر ست زیرا که استطاعت شرط وجوب اداست و وجوب قضا متفرع
بر وجوب ادا و این چار رکعات اخیره قضاست که شارع بتیسیر و تفضلا در حکم ادا ساخته ست و تابع جزئی که در وقت کرده شد
نموده باقی ماند سوال و آن آنست که چون حال صلوة بر یک منوال ست پس تخصیص فجر و عصر را باین مرتبه چنانچه در اکثر روایات
واقع شده سبب چه باشد علما گفته اند که این تخصیص بدو سبب ست اول آنکه این دو نماز در دو طرف روز واقع اند و مصلی بعضی

قلت عند الشافعی من صلی رکعة فی الوقت والباقی خارج الوقت لا یکون کمن صلی الکل خارج الوقت ۱۲ فتح
وقال ابو حنیفة مثله فی صلوة العصر خاصة وفی الخبر دلیل علی ان العذر اذا زال عنه وقد بقی من الوقت مقدار رکعة یلزمه تلک الصلوة وعلیه اکثر اهل العلم ۱۲

نماز بگذارد و بعد از آن آفتاب برآید یا فرو رود و بیقین معلوم میکند که وقت برآمد پس اگر این حکم را در منصورت بیان میفرمود گمان فوت بیقین می انجامید بخلاف اواخر اوقات نماز های دیگر که انتهای آن باین وضوح و ظهور معلوم نمیشود دوم آنکه در احادیث صحیحه نهی واقع شده است از نماز درین دو وقت پس اگر این دو حکم را درین صورت بیان میفرمود گمان میشد که بسبب دخول این دو وقت نماز فاسد شده باشد والله اعلم

باب الجمع بين العصرين والعشائين لمن به عذر

باب در بیان جمع کردن درمیان ظهر و عصر و جمع کردن درمیان مغرب و عشا در حق کسیکه او را عذری هست

مالك عن عبد الله بن عباس انه قال صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر والعصر جميعا والمغرب والعشاء جميعا في غير خوف ولا سفر قال يحيى وقال مالك ارى ذلك كان في مطر نماز گذارد آنحضرت صلى الله عليه وسلم ظهر و عصر را یکجا و مغرب و عشا را یکجا در حالتیکه خوفی نبود و سفری نبود و گفت مالک که گمان میکنم که این جمع بود در هنگام باران مترجم گوید جمهور علما محدثین بجواز جمع بین الصلوتین قایل شده اند در سفر و جمعی در مطر نیز و حسن بصری و عطا و احمد و اسحق در مرض نیز رخصت داده اند بلکه در غایة المنتهى مذکور است هر عذری که مثل مرض باشد در شدت و حرج ملحق است بمرض در جواز جمع و بغوی از محمد بن سیرین نقل کرده انه كان لا يرى باسا بالجمع بين الصلوتين اذا كانت حاجة او شئ ما لم يتخذه عادة و بغوی این حدیث را روایت کرده است از طریق دیگر از جهة مسلم و غیر آن و زیاده کرده است دران روایت قال ابو الزبير فقلت لسعيد بن جبير لم فعله قال سألت عبد الله بن عباس كما سألتني فقال لان لا يحرج احدا من امته بعد از آن بغوی گفته است که این حدیث دلالت میکند بر جواز جمع بغیر عذر زیرا که تصریح کرده است که علت جواز آنست که حرج نباشد و باین قول قایل شده اند جمع قلیل از محدثین و اکثر علما بآن رفته اند که جمع بغیر عذر جایز نیست انتهی و مختار نزدیک فقیر جواز جمع است وقت عذر و عدم جواز بغیر عذر والله اعلم و علما در تاویل این حدیث اختلاف کرده امام مالک احتمال مطر ذکر کرده لکن روایت مسلم من غير مطر ولا سفر آنرا برهم میکند و اظهر نزدیک این بنده ضعیف آنست که ابن عباس حکایة فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرده در غزوه تبوک و معنی لفظ في غير خوف ولا سفر آنست که ابن ماجه ذکر کرده في السفر من غير ان يعجله شئ ولا يطلبه عدو و مراد از سفر حالت سیر است و از غیر سفر حالت نزول اطمینان و بعضی رواة این حدیث لفظ بالمدينة را زیاده کرده اند و بعضی دیگر لفظ ثمانيا جميعا وسبعا جميعا و این تصرفات همه محمول بر وهم است که از نفی سفر بر خاست پس روایة بالمعنی کرد و دران بتحقیق وهم خود پرداخت و بهمین علت جمهور علما از عمل باین حدیث تقاعد کرده اند با وجود آنکه رواة این حدیث همه ثقات اند و قول ابن عباس لان لا يحرج احدا من امته هرگز دلالت بر نفی عذر ندارد زیرا که لفی حرج بتجویز جمع دلالت او متحقق میشود و لازم نیست که جمیع اقسام حرج و جزئیات آن منتفی شود و اگر در حالت نزول رخصت جمع نمیداد نه حالت سیر را مخصوص

على الوهم من لفظ السفر فروي بالمعنى وحقق وهمه فهذه العلة هي التي منعتهم من العمل على ظاهر الحديث مع كون رواته ثقات والله اعلم ١٢

این رخصت میکردند نیز صورت گنجایش داشت لکن فی الجمله حرجی هم موجود بود چون رخصت جمع را در جمیع حالات سفر مقیم
کردند حرج بکلی زائل شد والله اعلم مترجم گوید تفریع کرده اند جمعی بر جواز جمع در وقت ضرورة که اگر ادراک کرد از آخر وقت عصر
قدر احرام لازم میشود دیدن ظهر و عصر هر دو و همچنین اگر ادراک کرد قبل طلوع صبح صادق قدر احرام را لازم میشود بروی نماز مغرب
و عشا زیرا که وقت این هر دو نماز یکی است در حالت عذر و فیه نظر زیرا که هر نماز را وقتی معین ساخته اند که وجوب نماز بران
دائر میشود و در بعضی حالات قضا را تجویز داشته اند و آنرا در عدم اثم مثل ادا شمرده اند و چون این در نفس الامر قضا است
که اثم از و رفع کرده اند وجوب قضا وجهی ندارد والله اعلم **باب من نام عن صلوة فلیصلها اذا ذکرها** هر که بخواب رود
و غافل شده از نماز می باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا **مالك** عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم حين قفل من خيبر اسرى حتى اذا كان من آخر الليل عرس وقال لبلال اكلأ لنا الصبح ونام
رسول الله صلى الله عليه وسلم واصحابه وكلأ بلال ما قدر له ثم استند الى راحلته وهو مقابل الفجر فغلبته عيناه
فلم يستيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا بلال ولا احد من الركب حتى ضربتهم الشمس ففزع رسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال ما هذا يا بلال فقال بلال يا رسول الله اخذ بنفسي الذي اخذ بنفسك فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم اقتادوا فبعثوا رواحلهم واقتادوا شيئا ثم امر رسول الله صلى الله عليه وسلم بلالا فاقام الصلوة فصلى بهم
رسول الله صلى الله عليه وسلم الصبح ثم قال حين قضى الصلوة من نسي الصلوة فليصلها اذا ذكرها فان الله
تبارك وتعالى يقول في كتابه اقم الصلوة لذكري (ف) این حدیث مرسل است مسلم و ابو داود و ابن ماجه وصل
کرده اند از طریق ابن وهب عن یونس عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة رسول الله صلی الله علیه
وسلم وقتیکه رجوع کرد از خیبر وقت شب باده رفت تا وقتیکه داخل شد در آخر شب نزول فرمود آخر شب برای استراحت
و گفت بلال را نگاهبانی کن برای ما نماز صبح او بخواب رفت آنحضرت و بخواب رفتند اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم
و نگاهبانی کرد بلال تا زمانیکه مقدر شده بود برای او یعنی مادامیکه خدا تعالی خواسته بعد از ان تکیه کرد بسوی شتر
خود و او روی خود کرده بود بسوی فجر پس غالب شد بروی دو چشم یعنی خواب آمد او را جهتی که هر چند خواست که چشم
خود را وا کند نتوانست پس بیدار نشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نه بلال و نه هیچکس از شتر سواران تا آنکه افتاد
ضوء آفتاب پس مضطرب شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت چیست این ای بلال پس گفت بلال
یا رسول الله گرفت مرا آنچه در گرفت ترا یعنی خواب برد مرا پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مهار کشیده
ببرید شتران خود را پس برخیزانیدند شتران خود را و مهار کشیده بردند مسافتی اندک بعد از ان فرمود آنحضرت

صلے الله علیه وسلم بلال راپس اقامت نماز گفت پس گذارد با ایشان آنحضرت صلے الله علیه وسلم نماز صبح بعد از ان فرمود
وقتیکه تمام کرد نماز را هر که فراموش کند نماز را پس باید که بگذارد آنرا وقتیکه بیاد آرد آنرا زیرا که هر آئینه خدا تعالی میفرماید
در کتاب خود برپا دار نماز را وقت یاد کردن من یعنی اگر فراموش کنی باز بیاد تو آید که خدا تعالی مرا بنماز فرموده است
وَمن نماز نگذارده ام همان وقت نماز را بگذار مترجم گوید همین ست مذهب فقها وکسیکه نماز را عمدا تفویت کند حکم او بر ناسی
ونائم قیاس کرده اند وعلما را در ینحدیث اشکال ست زیرا که در حدیث صحیح واقع شده وان عینی تنامان ولا ینام
قلبی وبعضی علما جواب داده اند بآنکه آنحضرت را صلے الله علیه وسلم دو حالت بود گاهی قلب هم موافقت در نوم می کرد
وگاهی نه وحالت اول نادر بود وحالت ثانی اکثری واین واقعه حالت اول مصادفت کرده وفیه نظر زیرا که حالت اولے
هرگز از احادیث وآثار ثابت نمی شود واسناد آن بمجرد احتمالیکه مخالف عمومات نصوص موهم نقیصه در مرتبه علیا علیه
الصلوة والتحیة باشد بغایت شنیع ست وبعض دیگر جواب داده اند که قلب ادراک نمیکند مگر وجدانیات را یا حسیات را
که متعلق بنفس آدمی است مثل حدث والم وفهم خطا پس طلوع فجر که متعلق بچشم است وموقوف بر تقلیب حدقه از ین مبحث
خارج ست نوم عین خود مضمون صریح حدیث ست اگر گوئی هرچند قلب مرئیات را بدون انفتاح عین ادراک نتواند کرد
لکن گذشتن زمان دراز را البته می شناسد گوئیم که این امر لازم نیست لیا یقظان که او را در امور مهمه سهو واقع میشود
پس جایز ست که بمراعات مصلحت تشریع قضا سهوی را بر خاطر مبارک آنجناب القا کرده باشند یا قلب مبارک مشغول متفکر
در آیات الله ومستغرق در ملاحظه آنها بوده باشد وبعضی جواب داده اند که اینوقت مستثنی بوده از سائر اوقات للمصلحة التشریعیة
وهو الاوجه والله اعلم **باب** هل یکون للغشی حکم النوم آیا هست بیهوشی را حکم خواب **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اغمی

علیه فذهب عقله فلم یقض الصلوة قال مالک وذلک فیما نری والله اعلم ان الوقت ذهب فاما من افاق وهو فی وقت
فانه یصلی بیهوش کرده شد عبد الله بن عمر پس رفت عقل وپس قضا نکرد نماز را گفت مالک این نکردن قضا
در آنچه مینماید ما را والله اعلم بسبب آنست که وقت رفته بود واما کسیکه هوشیار شود در وقت پس هر آئینه وی نماز گذارد
مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه حمل غشی قلیل بر نوم وعدم حمل هردو محتمل ست وجه تشبیه خود ظاهر ست ووجه فرق
آنست که تکلیفات شرعیه بر عقل دائر ست نائم مغشی علیه را عقل نیست پس وجوب صلوة نباشد وشرع قضای نائم فرموده
بخلاف قیاس پس خاص باشد بمورد وابن عمر عدم حمل را اختیار کرده والله اعلم مذهب شافعی آنست که اگر اغما بسبب
مرض یا امری مباح واقع شود ساقط میکند آنچه در حال اغما از دست رفته ست از نماز ها واگر
اغما بتناول مسکر بهم رسد قضا لازم ست ومذهب ابو حنیفه آنکه مدت اغما اگر بروز

قلت
قال الشافعی ان اغمی
علیه لمرض او سبب مباح
سقط عنه ما کان
فی حال اغمائه من
الصلوة وان اغمی
علیه لشرب خمر قضی
وقال ابو حنیفة ان
کان الاغماء یوما ولیلة ۸۱
فما دون ذلک قضی
وان زاد علی ذلک لم
یقض ولم یفرق بین
الاسباب ۱۲

وشب کشید یا کم ازین باشد قضا لازم ست و اگر زیاده از شب و روز باشد لازم نیست و در اسباب فرقی نکرده والله اعلم

باب الصلوة الوسطی

آیة کهی نماز وسطی کدام نماز ست قال الله تعالی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین

فرمود خدا تعالی محافظت کنید بر نمازها و بتخصیص محافظت کنید بر نماز میانه و ایستاده شوید برای خدا دعاکنان یا قرآن خوانان

مالک عن زید بن اسلم عن قعقاع بن حکیم عن ابی یونس مولی عائشة ام المؤمنین انه قال امرتنی عائشة ان اکتب لها مصحفا ثم قالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین ثم قالت سمعتها من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو یونس گفت که فرمود مرا حضرت عائشه که بنویسم برای او مصحف را بعد ازان گفت چون برسی باین آیه پس خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی پس چون برسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین طور حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین بعد ازان گفت شنیدم این آیه را از آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن اسلم عن عمرو بن رافع انه قال کنت اکتب مصحفا لحفصة ام المؤمنین فقالت اذا بلغت هذه الآیة فآذنی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وقوموا لله قانتین فلما بلغتها آذنتها فاملت علی حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

عمرو بن رافع گفت می نوشتم مصحف برای حفصه ام المؤمنین پس فرمود چون برسی باین آیه خبردار کن مرا حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی الآیة پس چون رسیدم باین آیه خبردار کردم او را پس املا کرد بر من باین قسم حافظوا علی الصلوات والصلوة الوسطی وصلوة العصر وقوموا لله قانتین

مالک عن داود بن حصین عن ابن یربوع المخزومی انه قال سمعت زید بن ثابت یقول الصلوة الوسطی صلوة الظهر

زید بن ثابت میگفت که نماز وسطی نماز ظهر است

مالک انه بلغه ان علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس کانا یقولان الصلوة الوسطی صلوة الصبح

خبر رسید بمالک که حضرت علی بن ابی طالب و عبد الله بن عباس میگفتند که صلوة وسطی صلوة صبح است مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که اختلاف کرده اند صحابه رضوان الله علیهم در نماز وسطی جمعی گفته اند نماز صبح است بقرینه آنکه خدای عزوجل میفرماید وقوموا لله قانتین و قنوت طول قیام یا قرارت را گویند و نماز صبح مخصوص است بآن لقوله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر کان مشهودا و سبب آنکه این وقت متوسط است میان لیل و نهار و جمعی گفته اند که نماز ظهر است زیرا که درمیان روز ادا کرده میشود و جمعی گفته اند نماز عصر است و بحدیث مرفوع آنرا مسند کرده اند و حدیث حضرت عائشه معارض اوست زیرا که عطف دلالت میکند بر مغایرت و آنچه حضرت عائشه و حفصه املا کرده اند حرفی بود از حروف قرآن در رخصت حاصل شده ست در قراءة جمیع احرف و قبیصه بن ذؤیب گفته ست که نماز مغرب است زیرا که بحسب تعداد اوسط و نماز عشا را هیچکس از سلف وسطی نگفته ست و بعضی متاخرین بآن قائل شده اند

زیراکہ وسط است درمیان دو نماز یکہ قصر کردہ نمیشود **باب** فضل صلوة الفجر والعصر باب دربیان فضیلت نماز صبح نماز عصر

قال الله تعالی وسبح بحمد ربك بالعشي والابكار و تسبیح گوی باستایش پروردگار خود را بیگاه و پگاه مراد خواندن نماز است وقال
الله تعالی وقرآن الفجر ان قرآن الفجر كان مشهودا ولازم گیر خواندن قرآن فجر را هر آئینه خواندن قرآن فجر را حاضر میشوند فرشتگان
ومراد از خواندن قرآن فجر نماز فجر ست زیراکہ قرارت طویلہ دران مسنون ست **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج
عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يتعاقبون فيكم ملئكة بالليل وملائكة بالنهار ويجتمعون في صلوة
العصر وصلوة الفجر ثم يعرج الذين باتوا فيكم فيسالهم وهو اعلم بهم كيف تركتم عبادي فيقولون تركناهم وهم يصلون
واتيناهم وهم يصلون رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ازپی یکدیگری می آیند یک جمع از فرشتگان در شب و یک جمع در روز
و باہم جمع میشوند در نماز عصر و نماز فجر بعد ازان بالا میروند آنانکه شب گذرانیده بودند درمیان شما پس سوال میکند ایشانرا
خدا تعالی و او دانا تر ست باحوال بندگان خود چگونه گذاشتید بندگان مرا پس میگویند گذاشتیم ایشانرا در آن حال که نماز
میگذاردند و آمدیم بایشان دران حال که نماز میگذاردند **باب** بدء الاذان باب دربیان شروع شدن اذان **مالک**

عن يحيى بن سعيد انه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اراد ان يتخذ خشبتين يضرب بهما ليجتمع الناس للصلوة
۳۸ فاري عبد الله بن زيد الانصاري ثم من بني الحارث بن الخزرج خشبتين في النوم فقال ان هاتين لنحو مما يريد رسول الله
صلى الله عليه وسلم فقيل الا تؤذنون للصلوة فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم حين استيقظ فذكر له ذلك فامر رسول الله
صلى الله عليه وسلم بالاذان گفت یحیی بن سعید که خواسته بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بسازد دو چوب که زده شود این هر دو را
یعنے آواز کرده شود باین هر دو بزدن یکی بر دیگری تا جمع شوند مردمان برای نماز پس نموده شد عبد الله بن زید را که از قبیله انصار
بود بعد ازان از بنی الحارث بن الخزرج بود که قبیله خردست از میان انصار دو چوب در خواب پس گفت این دو چوب مشابه است
بآنچه اراده کرده ست رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفته شد او را یعنی فرشته گفت آیا اذان نمیگوئید بنماز پس آمد عبد الله بن
زید پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه بیدار شد پس عرض نمود بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم آن خواب را پس امر فرمود
آنحضرت صلعم باذان مترجم گوید اذان و اقامت باجماع مسلمین از شعائر اسلام ست پس اگر اهل شهری اصرار کنند
بر ترک اذان و اقامت سلطان را میباید که بآن جماعه قتال کند و در حدیث صحیح آمده كان اذا غزا قوما لم يكن يغير عليهم حتى
يصبح فينظر فان سمع اذانا كف عنهم وان لم يكن يسمع اغار عليهم و اگر شخصے بغیر اذان و اقامت نماز گذارد اعاده بر وی واجب نیست
نزدیک جمهور علما و مذهب عطا بن یسار و مجاهد بن جبیر آنست که اگر اقامت را فراموش کند اعاده نماز لازم میشود والله اعلم

باب فضل الاذان باب دربیان فضیلة اذان **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هريرة ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال اذا نودی للصلوة ادبر الشیطان له ضراط حتی لا یسمع النداء فاذا قضی النداء اقبل حتی اذا
ثوب بالصلوة ادبر حتی اذا قضی التثویب اقبل حتی یخطر بین المرء ونفسه یقول له اذکر کذا واذکر کذا لما لم یکن یذکر
حتی یظل الرجل ان یدری کم صلی هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بانگ گفته میشود برای نماز پشت میدهد
شیطان دران حال که او را ضراط است تا آنکه نشنود بانگ نماز را پس چون تمام کرده میشود بانگ نماز را می آید چون گفته شود
بسوی مصلی تا چون اقامت گفته شود باز پشت داده میگریزد تا چون آخر کرده شود اقامت را پیش می آید تا آنکه حایل
میشود درمیان مرد و نفس او می آید یعنی این مرد با نفس خود مقرر کرده بود که حدیث نفس را وجود ندهد شیطان درمیان
نفس می آید آن قرارداد را برهم زند میگوید شیطان فلان کار را یاد کن وفلان کار را یاد کن در حق کاری که
نمی خواست که یاد آن کند تا آنکه میشود مرد باین حالت که نمیداند چند رکعت گذارده است مالک عن سمی مولی
ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء
والصف الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلتی را که در بانگ
نماز وصف اول است بعد ازان رغبت کنند بآن ومناقشه نمایند دران ونیابند طریق فیصل کردن مناقشه الا آنکه قرعه
زنند بر بانگ نماز وصف اول البته قرعه میزدند **باب** صفة الاذان والاقامة در بیان کیفیت بانگ نماز واقامت
مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال لا اعرف شیئا مما ادرکت علیه الناس الا النداء بالصلوة
مالک بن ابی عامر جد امام مالک گفت نمی شناسم چیزی ازان چیز که یافتم بران مردمان را مگر بانگ نماز یعنی در هر چیزی تبادل وتغیر
یافته است الا اذان که در زمان مالک بن ابی عامر بهمان اسلوب هست که در زمان صحابه بود فقال یحیی سئل مالک عن تثنیة النداء والاقامة
فقال لم یبلغنی فی النداء والاقامة الا ما ادرکت الناس علیه فاما الاقامة فانها لا تثنی وذلک الذی لم یزل علیه اهل العلم ببلدنا
سوال کرده شد مالک را از دو دو بار گفتن کلمات اذان واقامت پس گفت نرسیده است بمن در باب اذان واقامت چیزی مگر آنچه یافتم
مردمان را بران اما اقامت پس هر آئینه وی دو دو بار گفته نمی شود ونیست آنچه همیشه بودند بر وی اهل علم در شهر ما مترجم گوید رضی الله
عنه وارضاه اهل حرمین واهل شام ویمن ومصر متفق اند بر آنکه کلمات اقامت را یک یک بار باید گفت الا لفظ قد قامت الصلوة
که جمعی آنرا دو بار گفته اند ودر سنن از ابو محذوره آمده است به تثنیه اقامت وآنچه معمول خاندان او بود تا زمان امام شافعی افراد
اقامت است والله اعلم واما اذان پس بعض احادیث دلالت میکنند بر ترجیع وبعضی بر غیر ترجیع وتحقیق نزدیک بنده آنست که اختلاف
در احرف اذان مثل اختلاف در احرف قرآن است کلها شاف کاف ولهذا مالک متعرض ترجیع وغیر آن نشد **باب** استحباب
فقال الصلوة خیر من النوم فی نداء الصبح در بیان مستحب بودن کلمه الصلوة خیر من النوم در اذان صبح مالک انه بلغه ان المؤذن

قلت ١٨ اکثر اهل العلم علی افراد الاقامة الا کلمة قد قامت الصلوة فانها تثنی والشافعی قال بالترجیع فی الاذان ولم یقل به احمد وقال ابو حنیفة ٨٤ لا ترجیع فی الاذان والاقامة مثنی مثنی

قلت ١٩ وعلیه اکثر اهل العلم

جاء عمر بن الخطاب يؤذنه لصلوة الصبح فوجده نائما فقال الصلوة خير من النوم يا امير المؤمنين فامر عمر ان يجعلها

في نداء الصبح خبر رسيد بمالک که مؤذن آمد پیش عمر بن الخطاب خبر داد میکرد او را برای نماز صبح پس یافت او را بخواب پس

گفت نماز بهتر ست از خواب ای امیر المؤمنین پس امر کرد او را حضرت عمر که داخل کند این کلمه را در اذان صبح مترجم گوید

رضی الله عنه وارضاه که مستحب ست در بانگ صبح زیادة الصلوة خیر من النوم دو بار و امام مالک ابتدای این کلمه از حضرت

عمر ذکر کرده ست و در حدیث ابی محذوره آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند فان کان صلوة الصبح قلت الصلوة

خیر من النوم الصلوة خیر من النوم و احتمال دارد که مؤذن عمر ترک کرده باشد این کلمه را در نفس اذان و بعد از ان گفته

پس حضرت عمر امر کرد باد خال این کلمه در نفس اذان تا بر وجه سنت ادا شود **باب** من صلی فی بیته جماعة تکفیه الاقامة

کسیکه نماز گذارد در خانه خود با جماعت کفایت میکند او را اقامت قال یحیی سئل مالک عن قوم حضور ارادوا ان یجمعوا

مکتوبة فارادوا ان یقیموا ولا یؤذنوا قال مالک ذلک مجزیء عنهم وانما یجب النداء فی مساجد الجماعات التی

یجمع فیها الصلوة سوال کرده شد مالک را از حکم جماعه حاضرین که اراده گذاردن نماز فریضه دارند بجماعة یعنی در خانه

پس خواستند که اقامت گویند و اذان نگویند گفت مالک آن اقامت کفایت کننده ست از ایشان و جز این نیست که در

اذان گفتن در مسجد های جماعات که بجماعت گذارده شود در ان مساجد نماز مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه و ظاهر

مذهب شافعی آنست که اذان و اقامت هر دو برای وی مسنون ست **باب** فضل رفع الصوت بالاذان باب در فضیلة

بلند کردن آواز در اذان **مالک** عن عبد الرحمن بن عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن

ابیه انه اخبره ان ابا سعید الخدری قال له انی اراک تحب الغنم والبادیة فاذا کنت فی غنمک او بادیتک

فاذنت بالصلوة فارفع صوتک بالنداء فانه لا یسمع مدی صوت المؤذن جن ولا انس

ولا شیء الا یشهد له یوم القیمة قال ابو سعید انی سمعته من رسول الله صلی الله علیه وسلم

ابو سعید خدری گفت عبد الله را هر آئینه من می بینم ترا که دوست میداری رمه گوسفندان را و صحرا را

پس چون باشی میان رمه خود یا صحرای خود پس بانگ دهی بنماز پس بلند کن آواز خود را ببانگ زیرا که

هر آئینه نمی شنود تا آخر مسافت آواز مؤذن هیچ جن و نه آدمی و نه هیچ چیز مگر گواهی دهد برای مؤذن

روز قیامت گفت ابو سعید شنیدم این را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید جمهور اهل علم مستحب داشته اند

بلند کردن آواز را ببانگ و شافعی گفته مگر در مسجدیکه یکبار بجماعت نماز خوانده شده و الحال بار دیگر جماعت

میکنند مسنون ست اذان لکن آواز بلند نکنند **باب** یستحب ان یقول السامع مثل ما یقول المؤذن مستحب ست

قوله

وعلیه ابو حنیفة

وظاهر من مذهب

الشافعی انه یسنّ له

الاذان والاقامة

منصوص علیه فی کتب الشافعیة

قوله

وعلیه اهل العلم

٨٥

یستحبون رفع

الصوت بالاذان

ما امکنه مالم یجهده

قال الشافعی الا مسجد

وقعت فیه جماعة

رسول که بگوید شنونده اذان مانند آنچه میگوید مؤذن **مالك** عن ابن شهاب عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي سعيد الخدري ان

الله صلى الله عليه وسلم قال اذا سمعتم النداء فقولوا مثل ما يقول المؤذن رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چون شنوید بانگ نماز را

بگوئید مانند آنچه میگوید مؤذن مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعض احادیث وارد شده است که بجای حیعلتین لا حول ولا قوة

الا بالله العلي العظيم بگویید و چون مؤذن قد قامت گوید سامع را باید که اقامها الله وادامها گوید چنانچه در حدیث مرفوع آمده **باب**

يستحب الدعاء عقيب الاذان مستحب است دعا کردن بخیر دنیا و آخرت بعد اذان **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سهل

ابن سعد الساعدي انه قال ساعتان تفتح لهما ابواب السماء وقل داع ترد عليه دعوته حضرة النداء للصلوة والصف

في سبيل الله سهل بن سعد گفت دو ساعت است که گشاده کرده میشود دران دو ساعت دروازه های آسمان و کم دعا کننده باشد

که رد کرده شود دعای او حضور بانگ نماز و در صف جهاد در راه خدا مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه در بعضے احادیث تعیین لفظ دعا

وارد شده اللهم رب هذه الدعوة التامة الخ **باب** التاذين للصبح في وقت السحر در بیان گفتن اذان برای نماز صبح در وقت سحر

قال يحيى وقال مالك لم يزل الصبح ينادى لها قبل الفجر فاما غيرها من الصلوات فانا لم نرها ينادى لها الا بعد ان يحل وقتها

گفت مالک همیشه نماز صبح بانگ کرده میشود برای آن پیش از طلوع فجر صادق واما غیر صبح از نمازها پس هر آئینه ما ندیدیم که بانگ گفته می شود

برای آن مگر بعد از آن که در آید وقت او مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه مذهب شافعی همین است و ابو حنیفه میگوید معتبر نیست بانگ

پیش از طلوع فجر **باب** يستحب للمسافر ان يؤذن من غير توكيد والاقامة آكد من الاذان مستحب است مسافر را که اذان گوید

از غیر تاکید یعنی سنت مؤکده نیست و اقامت فی الجمله مؤکد تر است به نسبت اذان **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

كان لا يزيد على الاقامة في السفر الا في الصبح فانه كان ينادي فيها ويقيم وكان يقول انما الاذان للامام الذي

يجتمع اليه الناس عبد الله بن عمر زیاده نمیکرد بر اقامت در سفر مگر در نماز صبح پس هر آئینه او ندا میکرد در نماز صبح و اقامت میگفت و میگفت

اذان لازم است برای امام که جمع میشوند پیش او مردمان **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه قال له اذا كنت في سفر

فان شئت ان تؤذن وتقيم فافعل وان شئت فاقم ولا تؤذن عروه گفت هشام را چون در سفر باشی اگر خواهی که اذان

بگوئی و اقامت کنی بکن و اگر خواهی تنها اقامت گو و اذان مگو مترجم گوید همین است مذهب علمای شافعی گفته ترك الاذان

في السفر اخف منه في الحضر زیرا که در شرع سفر را خاصیتی نهاده اند که تخفیف عبادات میکند چنانچه در اباحة قصر و افطار و سقوط سنن

تاثیر کرده **باب** يستحب للمنفرد في الفلاة ان يؤذن من غير توكيد مستحب است منفرد را در بیابان که اذان بگوید و مؤکد

نیست **مالك** باسناده عن ابي سعيد الخدري انه قال فاذا كنت في غنمك او باديتك فاذنت بالصلوة

فارفع صوتك بالنداء ابو سعید خدری گفت وقتیکه باشی تو در رمه گوسفندان خود یا در بادیه خود پس اذان بگو برای نماز پس بلند

قوله قال اهل العلم الا في الحيعلتين فيقول لا حول ولا قوة الا بالله ۱۲

قوله وعليه الشافعي

٨٦

وقال ابو حنيفة لا يجوز ولا يحتسب بالاذان قبل طلوع الفجر ۱۲

قوله وعليه اهل العلم وقال الشافعي ترك الاذان في السفر اخف منه في الحضر ۱۲

کن آواز خود را **مالک** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه کان یقول من صلی بارض فلاة صلی عن یمینه وعن
شماله ملک فان اذن واقام الصلوة صلی وراءه ملائکة امثال الجبال سعید بن المسیب میگفت هر که نماز گذارد در زمین صحرا
نماز گذارد در جانب دست راست او یک فرشته و جانب دست چپ او یک فرشته پس اگر اذان گوید و اقامت کند نماز گذارند پس او
از فرشتگان جماعات بسیار مانند کوه ها **باب** فی الاقامة للفائتة باب در بیان اقامت گفتن برای نماز فوت شده

مالک عن زید بن اسلم فی قصة التعریس وامر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا ان ینادی بالصلوة او یقیم

مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب فی قصة التعریس ثم امر رسول الله صلی الله علیه وسلم بلالا فاقام الصلوة
گذشت و در روایت زید بن اسلم شک راوی شده است که آنحضرت بلال را باذان فرمودند یا باقامت و در روایة سعید بن المسیب
ذکر اقامت آمده است بغیر شک بالجمله اقامت موکد تر است و اذان نیز در حق فائته بدعت نیست والله اعلم مسئله ابو حنیفه
رحمه الله قائل است بانکه اذان واقامت هر دو برای نماز قضا سنت است و همین است قول قدیم شافعی **باب** وجوب
استقبال الکعبة فی الصلوة باب در بیان فرضیت رو آوردن بجانب کعبه در نماز قال الله تعالی قَدْ نَرٰی تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَآءِ
فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضٰهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوْا وُجُوْهَكُمْ شَطْرَهٗ هر آئینه ما می بینیم گشتن
روی ترا در جانب آسمان یعنی بتوقع نزول جبرئیل باستقبال قبله پس البته متوجه خواهیم ساخت ترا بقبله که رضامند شوی آن را
پس متوجه کن روی خود را بجانب مسجد الحرام و هر جا که باشید ای مسلمانان متوجه سازید روی خود را بجانب مسجد حرام مترجم گوید
قبله جهتی را گویند که در نماز روی بآن جهت باید کرد و در اول آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمدینه مشرف نزول
فرمود توجه بجانب بیت المقدس مینمود و آرزو میکرد که کعبه قبله وی باشد پس خدا تعالی تمنای آنحضرت صلی الله علیه وسلم روا داشت
و آیه فرستاد که متوجه بجانب مسجد الحرام شود و مسلمانان در هر جا که باشند در شهرها یا در بیابانها یا در دریاها باید که در نماز روی
بمسجد الحرام کنند **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه قال بینما الناس بقباء فی صلوة الصبح اذ جاءهم
آت فقال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قد انزل علیه اللیلة قرآن وقد امر ان یستقبل الکعبة فاستقبلوها وکانت
وجوههم الی الشام فاستداروا الی الکعبة عبد الله بن عمر گفت در آن وقت که مردمان در مسجد قبا بودند در نماز صبح ناگهان آمد
بایشان آینده پس گفت هر آئینه رسول الله صلی الله علیه وسلم نازل شد بر وی شب آیتی از قرآن و هر آئینه امر کرده شد آنحضرت را
صلی الله علیه وسلم که رو بکعبه کند پس شما رو بکعبه کنید و بود روهای ایشان بجانب شام یعنی بیت المقدس پس باز گشتند بسوی کعبه در اثنای نماز

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد ان قدم المدینة ستة
عشر شهرا نحو بیت المقدس ثم حولت القبلة قبل بدر بشهرین (۱۵) نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از آن که تشریف

۱۳ قوله فلیست هو القول الجدید للشافعی
۱۴ قوله فلیست القول الجدید للشافعی انه یقیم لها ولا یؤذن وقال ابو حنیفة یؤذن ویقیم هو القول القدیم للشافعی ۱۲

۸۰

۱۵ قوله القبلة هی الجهة التی یشترط استقبالها فی الصلوة قوله فلنولینک قبلة ترضها کان استقبال الکعبة شرطا وفی الحدیث دلیل علی ان حکم النسخ لا یلزم الانسان قبل بلوغ الخبر الیه وعلی ان من صلی الی جهة بالاجتهاد ثم بان له یقین الخطاء فانه لا یعید وهو قول اکثر اهل العلم واصل فوق الشارة ۱۲

آورد بمدینه مشرف شانزده ماه بجانب بیت المقدس بعد ازان تغیر داده شد قبله را پیش از غزوه بدر بدو ماه مترجم گوید
رضی الله عنه و ارضاه خدای عزوجل معین گردانید قبله برای ما کعبه را و معلوم ست که مشاهده آن بجز حاضرین میسر نیست
و در صورت عدم مشاهده بجز دلائل قطعیه یا قرائن ظنیه پی نتوان برد و دلیل قطعی در هر حال میسر نیست پس بطریق
اقتضا فهمیده شد که در حال غیم و اختفاء دلائل بقرائن ظنیه تمسک توان نمود و از قصه اهل قبا معلوم شد که تا وقتیکه
یا خبر حکمی از احکام شرعیه نرسیده است ماخوذ نیستیم و نیز معلوم شد که اگر قبله بتحری مقرر کنیم و بعد ازان خطای آن
تحری بیقین معلوم شد خواه در نماز خواه بعد ازان اعاده لازم نیست زیرا که حکم استقبال کعبه در شب نازل شده بود
و اهل قبا بگمان آنکه حکم سابق باقی ست در یک رکعت استقبال بیت المقدس کردند و بعد خطای آن گمان
بیقین ظاهر گردید پس توجه بکعبه کردند و بنا نمودند و استیناف نکردند والله اعلم **باب قبلة من غاب عن مكة**
جهتها قبله کسی که دور ست از مکه طرف قبله ست **مالك** عن نافع عن عمر بن الخطاب قال ما بين المشرق
المغرب قبلة اذا توجه قبل البيت عمر بن الخطاب گفت درمیان مشرق و مغرب قبله است چون روی آورده شود
بطرف خانه کعبه یعنی بنسبت اهل مدینه اگر مغرب را بجانب دست راست گذاشته شود و مشرق را بجانب دست چپ
و همین است معنی رو آوردن بخانه کعبه استقبال کعبه متحقق شد اگرچه درینجا جهات بسیار پیدا می شود که توجه بآن
ممکن است و قید اذا توجه قبل البيت احتراز است از آنکه پشت بجانب قبله کند و دست راست بسوی مشرق
چپ جانب مغرب گذارد والله اعلم **مسئله** طلب معرفت قبله بچند وجه باشد ابصار و دلیل عقلی قطعی اخذ بمحاریب
سلف بنا کرده اند و قول صدوق که از یقین خبر دهد و اجتهاد بدلائل ظنیه و تقلید کسیکه باجتهاد قبله را شناخته باشد تا
وجه اول میسر باشد بغیر آن التفات نباید کرد و تا قول صدوق و اجتهاد میسر آید بتقلید بنا باید رفت و صحیح آنست که واجب نیست
تجدید اجتهاد برای هر نماز الا نزدیک عروض شبه که دلیل را برهم میزند **مسئله** اسهل طریق معرفت قبله که در سفر بکار آید آنست
که در مساجدیکه مسلمانان ثقه آنرا بر قبله راست کرده باشند در وقت چاشت و وقت ظهر که آفتاب بر برج اخیر از فلک قمر رود سایه امتحان
کنند که از قبله بکدام جانب می افتد و آنرا یاد گیرند و در صحرا در ضوء آفتاب بایستند و جائیکه سایه می افتد معین نمایند و بهمان جانب
سایه که یاد گرفته بودند استقبال بکنند و در وقت فجر و مغرب و عشا فجر صادق و طلوع و غروب آفتاب و شفق احمر را ملاحظه
نمایند که از قبله کدام جانب است و همان نسبت را در صحرا بکار برند و حکم آن مساجد تا وقتی میتوان برد که مسافت بعیده نشده
و چون ده منزل و از ده منزل ازان مساجد دور رفته اند مساجد شهر دیگر را امتحان باید کرد **باب تسقط فرضية القبلة عن**
الخائف وعن المسافر المتنفل على الدابة ساقط میشود فرضیه استقبال قبله از شخصیکه ترسنده باشد از عدو یا غیر او و از مسافریکه

قوله هذا بالنسبة الى اهل المدينة وقال الشافعي المطلوب بالاجتهاد عين الكعبة وان بان انه كان منحرفا بيمنة او يسرة [illegible] فلا اعادة ٨٨ عليه وقال ابو حنيفة المطلوب بالاجتهاد جهة الكعبة ١٢

نقل میگذارد بروایت مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به

آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بر طرفیکه متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم مالک باسناده

عن ابن عمر قال فان کان خوف هو اشد من ذلک صلوا رجالا قیاما علی اقدامهم او رکبانا مستقبلی القبلة او غیر مستقبلیها

ابن عمر گفت پس اگر خوف زیاده تر ازین باشد بگذارند پیاده رونده و ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا بغیر رو بقبله شده

باب فضل الصلوة فی المسجد الحرام و مسجد النبی صلی الله علیه وسلم باب در بیان فضیلت و مزیت ثواب نماز در مسجد کعبه و مسجد آنحضرت صلعم

مالک عن زید بن رباح و عبید الله بن ابی عبد الله عن ابی عبد الله الاغر عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

قال صلوة فی مسجدی هذا خیر من الف صلوة فیما سواه الا المسجد الحرام رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود یک نماز در مسجد من

بهتر از هزار نماز است در جائیکه سوای آن باشد الا مسجد حرام یعنی بهتر است از غیر مسجد حرام و مسجد حرام یا بهتر است ازوی

یا مساوی است باوی **مالک** عن خبیب بن عبد الرحمن عن حفص بن عاصم عن ابی هریرة او عن ابی سعید الخدری ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ما

میان خانه من و منبر من ست مرغزاری ست از مرغزار ها بهشت و منبر من ایستاده ست بر لب حوض من **مالک** عن

عبد الله بن ابی بکر عن عباد بن تمیم عن عبد الله بن زید المازنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما بین بیتی و منبری

روضة من ریاض الجنة فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم مسافتی که میان خانه من و میان منبر من ست مرغزاری ست

از مرغزارهای بهشت مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه که باین سیاق احادیث دیگر نیز آمده ست الجنة تحت ظلال

السیوف عائد المریض علی مخارف الجنة و مراد ازان سیاق آنست که هر که التزام کند عبادة درین مقام برسد به بهشت و برسد

بحوض کوثر و نظیر آن از کتاب الله انما یاکلون فی بطونهم نارا **باب لا تشد الرحال الا الی ثلثة مساجد** بسته نشود پالانها

بر پشت شتران یعنی سفر کرده نشود مگر بسوی سه مسجد **مالک** عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن

الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة قال لقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من این اقبلت فقلت من الطور

فقال لو ادرکتک قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی الا الی ثلثة مساجد

الی المسجد الحرام و الی مسجدی هذا و الی مسجد ایلیا او بیت المقدس یشک گفت ابو هریره ملاقات کردم با بصره بن ابی بصره

غفاری پس گفت مرا از کجا آمدے گفتم از طور گفت اگر در مے یافتم ترا پیش ازانکه

برآئے بسوے آن بیرون نمے آمدے بسوے آن یعنے ترا منع میکردم که

بیرون نمے آمدے شنیدم از آن حضرت

قلت وعلیه اکثر اهل العلم

قلت قیل معنی هذا الحدیث ان الصلوة والذکر فی ذلک الموضع یؤدی الی روضة من ریاض الجنة ومن لزم العبادة عند المنبر یسقی من الحوض وقیل معناه ان ما بین منبره وبیته حذاء روضة من ریاض الجنة

۸۹

قلت المراد من هذا الحدیث ان یکون شد الرحال الی غیرها لمعنی القربة وتخصیص المکان منهی عنه ولعل الحکمة فیه ان اهل الجاهلیة یفعلونه من اختراعاتهم وهو بعظمونها

حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ سفر مرد پالان بکار بردہ نشود سوار ہیا یعنی سفر کردہ نشود مگر بسوی سہ مسجد بسوی مسجد حرام یعنی مسجد کہ کعبہ در ان
واقع است و بسوی مسجد من کہ اینست و بسوی مسجد شہر ایلیا یا گفت بیت المقدس و ہر دو یکی ست تقوی گفتہ ست تخصیص این
مساجد برای آنست کہ این مساجد انبیاست علیہم الصلوت والتسلیمات و ما را امر کردہ اند باقتدا باایشان پس اگر کسی نذر کند کہ
نماز گذارد در مسجدی ازین مساجد سہ گانہ لازم میشود کہ برود بآن مسجد و نماز گذارد آنجا پس اگر گذارد در غیر این مساجد خارج
نمی شود از عہدہ نذر خود و اگر نذر کند کہ نماز گذارد در مسجدی سوای این مساجد سہ گانہ متعین نمیشود آن مسجد پس درمی آن
کہ نماز گذارد در ہر جا کہ خواہد مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ تحقیق درینجا آنست کہ در جاہلیہ سفر میکردند بمواضع متبرکہ بزعم خود
پس آنحضرت صلعم سد باب تحریف فرمود و سفر را برای مواضع متبرکہ غیر مساجد بقصد خصوصیت تبرک بآن مواضع منع فرمود تا امر جاہلیت
رواج نگیرد ایا نمی بینی کہ بصرہ غفاری نہی از شائل طور و اشت و ابو ہریرہ را از طور منع کرد واللہ علم **باب** فضل القعود
فی المسجد لانتظار الصلوة والمشی الیہ در بیان فضیلت نشستن در مسجد بجہت انتظار نماز و راہ رفتن بسوی آن **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الملائکة تصلی علی احدکم مادام
فی مصلاہ الذی یصلی فیہ مالم یحدث اللھم اغفر لہ اللھم ارحمہ قال یحیی قال مالک لاأری قولہ مالم یحدث الا الاحداث
الذی ینقض الوضوء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ فرشتگان درود میفرستند بریکی از شما تا وقتیکہ در جائی کہ نماز گذارد در
خود ست آنجائیکہ نماز گذاردہ ست در آنجا تا وقتیکہ محدث نشدہ ست میگویند بار خدایا بیامرز او را بار خدایا رحم کن برو گفت مالک
نمی بینم یعنی قول او مالم یحدث مگر حدثی کہ می شکند وضو را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ھریرة ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یزال احدکم فی صلوة ما کانت الصلوة تحبسہ لا یمنعہ ان ینقلب الی اھلہ الا الصلوة
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہمیشہ ہست یکی از شما در نماز تا وقتیکہ نماز بند کردہ ست او را منع نمیکند او را از آنکہ باز گردد بسوی اہل خود
مگر نماز **مالک** عن العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیہ عن ابی ھریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الا
اخبرکم بما یمحو اللہ بہ الخطایا و یرفع بہ الدرجات اسباغ الوضوء عند المکارہ وکثرة الخطا الی المسجد وانتظار
الصلوة بعد الصلوة فذلکم الرباط فذلکم الرباط فذلکم الرباط رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود آیا خبر ندہم شما را بعملی کہ
محو کند خدا تعالی بسبب آن عمل گناہان را و بلند کند بسبب آن عمل درجات را تمام کردن وضو ست نزدیک مشقتہا یعنی بسبب سردی
و بسیار گام زدن بسوی مسجد و انتظار نماز بعد یک نماز پس اینست رباط پس اینست رباط پس اینست رباط یعنی آنچہ امر واقع شدہ است
در آیت یا ایھا الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا اللہ لعلکم تفلحون ۵ و رباط در اصل مہیا داشتن اسپ است برای
جہاد ست و مراد اینجا آنست کہ حبس کردن نفس بانتظار نماز نوعیست از جہاد **باب** لا یخرج الانسان من المسجد بعد الندا

الا ان يريد الرجوع بيرون نيايد هيچكس از مسجد بعد از اذان مگر وقتيكه اراده داشته باشد باز آمدن مالك انه بلغه ان
سعيد بن المسيب قال يقال لا يخرج احد من المسجد بعد النداء الا احد يريد الرجوع اليه الا منافق [٥١] سعيد بن المسيب گفت
كه گفته ميشود بيرون نبرآيد كسى از مسجد بعد اذان مگر منافق مگر كسيكه خواسته باشد باز رجوع كردن يعنى براى تهيه وضو يا استنجا
برآيد و ميخواهد كه رجوع كند بمسجد باب استحباب ان يصلى ركعتين عند دخول المسجد باب در استحباب آنكه دو ركعت نماز
گذارد وقتيكه داخل شود در مسجد مالك عن عامر بن عبد الله بن الزبير عن عمرو بن سليم الزرقي عن ابي قتادة
الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا دخل احدكم المسجد فليركع ركعتين قبل ان يجلس رسول الله
صلى الله عليه وسلم فرمود چون داخل شود يكى از شما المسجد بايد كه بگذارد دو ركعت پيش از آنكه بنشيند مالك عن
ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه قال الم ار صاحبك اذا دخل المسجد يجلس قبل
ان يركع قال ابو النضر يعني بذلك عمر بن عبيد الله ويعيب ذلك عليه ان يجلس اذا دخل المسجد قبل ان يركع
قال يحيى قال مالك وذلك حسن وليس بواجب [٥٢] ابو سلمه گفت بابى النضر آيا نديدم صاحب ترا وقتيكه داخل شود در مسجد مى نشيند
پيش از آنكه نماز گذارد گفت ابو النضر مراد ميداشت باين اشاره عمر بن عبيد الله را و عيب ميكرد اين را برو كه مى نشيند
وقتيكه داخل ميشود بمسجد پيش از آنكه نماز گذارد و گفت مالك اين مستحب است و واجب نيست والله اعلم باب كراهية البيع
والشراء واللغط والشعر وما في معناه في المسجد باب در مكروه بودن خريد و فروخت و كلام بيفايده و شعر خواندن و نيز در
حكم آنست در مسجد مالك انه بلغه ان عطاء بن يسار كان اذا مر عليه بعض من يبيع في المسجد دعاه فسأله ما معك
وما تريد فان اخبره انه يريد ان يبيعه قال عليك بسوق الدنيا فانما هذا سوق الآخرة عطاء بن يسار بود باين
صفت كه چون ميگذشت بروى بعض آنانكه بيع ميكنند در مسجد ميطلبيد او را پس سوال ميكرد از چيزيكه با او ست و از چيزيكه
ميخواهد پس اگر خبر ميداد او را كه وى ميخواهد اين چيز را بفروشد عطا ميگفت لازم گير بازار دنيا را پس جز اين نيست كه اين مسجد
بازار آخرت است مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب بنى رحبة في ناحية المسجد تسمى البطيحاء وقال من كان يريد
ان يلغط او ينشد شعرا او يرفع صوته فليخرج الى هذه الرحبة [٥٣] اللغط رفع الصوت الانشاد رفع الصوت بالشعر عمر بن
الخطاب بنا كرد جاى فراخ بى سقف در گوشه مسجد ناميده ميشد او را بطيحا گفت هر كه خواسته باشد كه كلام لا يعنى گويد يا بآواز بلند
خواند شعر را يا بلند كند آواز خود را بايد كه برآيد بسوى اين رحبه باب كراهية البزاق في المسجد ونحو القبلة باب در مكروه بودن
آب دهن انداختن در مسجد بجانب قبله مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم رأى في جدار القبلة بصاقا او مخاطا او نخامة فحكه رسول الله صلى الله عليه وسلم

٥١ قلت عليه اهل العلم في الهداية انه من اذن في مسجد لا يخرج حتى يصلي الا اذا كان ينتظم به امر جماعة
٥٢ قلت عليه اهل العلم هو عندهم على الاستحباب
٥٣ قلت وعليه اهل العلم

رسول الله صلی الله علیه وسلم دید در دیوار مسجد که بجانب قبله بود آب دهن را یا آب بینی را یا غلیظی را که از سینه برآمده بود
پس حک کرد آن را **باب** کراهة دخول المسجد لمن اکل الثوم باب در کراهت داخل شدن مسجد کسی که سیر خورده است
مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اکل من هذه الشجرة فلا یقرب
مساجدنا یؤذینا بریح الثوم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه بخورد از این درخت پس باید که نزدیک نشود بمساجد ما
ایذا خواهد داد ما را ببوی سیر بغوی گفته است که جمعی اکل ثوم را از اعذار ترک جماعت گفته اند و تحقیق این عذر در
داشتن نیست بلکه زجر است او را از آنکه تناول کند ثوم را در وقتی که بمسجد بیاید رفت **باب** جواز النوم فی المسجد
اذا لم یؤذ المصلین وجواز الاستلقاء واضعا احدی رجلیه علی الاخری اذا لم یخش انکشاف العورة باب در بیان
جائز بودن خواب در مسجد وقتیکه ایذا ندهد بنماز کنندگان را و رخصت دراز کشیدن در حالیکه نهاده باشد یکپای را
بر پای دیگر وقتیکه نترسد از ظاهر شدن عورت **مالک** عن ابن شهاب عن عباد بن تمیم عن عمه انه رای
رسول الله صلی الله علیه وسلم مستلقیا فی المسجد واضعا احدی رجلیه علی الاخری عم عباد دید آنحضرت را صلی الله علیه
وسلم که دراز کشیده بودند بر پشت خود در مسجد نهاده یکی از دو پای خود بر پای دیگر **مالک** عن ابن شهاب عن
سعید بن المسیب ان عمر بن الخطاب وعثمان بن عفان کانا یفعلان ذلک عمر بن خطاب وعثمان بن عفان میکردند
این کار را یعنی استلقا در مسجد باین صفت که میگذاشتند یکپای را بر پای دیگر مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه از ینجا
معلوم شد که استلقا و نوم در مسجد درست است و از احادیث دیگر معلوم شد که مشغول کردن مصلیان درست نیست
و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهی کرد از برداشتن یکپای بر پای دیگر و علما در وجه تطبیق گفته اند
که عرب ازار غیر سابغ میپوشیدند پس در برداشتن یکپای بر پای دیگر خوف انکشاف عورت باشد و لهذا منع کرده شد
پس اگر خوف انکشاف عورت نباشد بآنکه ازار واسع باشد یا سراویل پوشیده باشد هیچ باکی نیست والله اعلم **باب**
لا تمنع النساء من المساجد اذا لم یکن خوف فتنة منع کرده نشود زنان را از دخول در مساجد وقتیکه نباشد بیم فتنه
مالک انه بلغه عن عبد الله بن عمر انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تمنعوا اماء الله مساجد الله
رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود منع مکنید کنیزکان خدا را یعنی مسلمات را از مساجد خدا **مالک** عن یحیی
بن سعید عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت لو ادرک
رسول الله صلی الله علیه وسلم ما احدث النساء لمنعهن المسجد کما منعت نساء بنی اسرائیل قال یحیی
بن سعید فقلت لعمرة او منعن نساء بنی اسرائیل المسجد قالت نعم حضرت عائشه رضی الله عنها فرمود اگر در می یافت

آنحضرت صلی الله علیه وسلم خصلتی را که پیدا کرده اند آن زنان یعنی بیباکی و بی احتیاطی را البته منع میفرمود ایشان را
از دخول در مسجد چنانکه منع کرده شدند زنان بنی اسرائیل را گفت یحیی گفتم عمره را آیا منع کرده شده بودند زنان بنی اسرائیل
از دخول در مسجد گفت آری **مالک** عن یحیی بن سعید عن عاتکة بنت زید بن عمرو بن نفیل امرأة عمر بن الخطاب انها
كانت تستاذن عمر بن الخطاب الى المسجد فيسكت فتقول والله لاخرجن الا ان تمنعني فلا يمنعها عاتکه زن عمر
بن الخطاب طلب اذن میکرد از عمر بن الخطاب تا برآید بسوی مسجد پس خاموش میشد پس میگفت عاتکه قسم بخدا که خواهم برآمد مگر
وقتیکه تو منع میکنی پس منع نمیکرد حضرت عمر او را مترجم گوید علما مکروه داشته اند زنان جوان را که در مساجد حاضر شوند
وتمسک ایشان حدیث حضرت عائشه است ورخصت داده اند که عجوز در فجر و مغرب وعشا بیاید و بعضی در جمیع صلوات
رخصت داده اند والله اعلم **باب** التي تريد المسجد لا تمس طيبا باب در بیان آنکه زنیکه اراده دخول مسجد کند لازم است
بروی که استعمال خوشبوی ننماید **مالک** انه بلغه عن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا شهدت
احدىكن صلوة العشاء فلا تمسن طيبا فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه اراده کند یکی از شما ای مسلمات
که حاضر شود نماز عشا را باید که استعمال نکند خوشبو را **باب** استحباب اتخاذ مساجد البيت باب در بیان استحباب
بنا ساختن مسجد در خانه **مالک** عن ابن شهاب عن محمود بن لبيد الانصاري ان عتبان بن مالک کان یؤم قومه
وهو اعمى وانه قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم انها تكون الظلمة والمطر والسيل وانا رجل ضرير البصر فصل يا رسول الله
في بيتي مكانا اتخذه مصلى قال فجاءه رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اين تحب ان اصلي فاشار له الى مكان من البيت
فصلى فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم عتبان بن مالک امامت میکرد قوم خود را و نابینا شده بود هر آئینه او بجناب رسالت مآب
صلی الله علیه وسلم عرض نمود که هر آئینه قصه اینست که میباشد تاریکی شب و باران و سیل و من مردی ام که نابینا است بصر من
پس نماز گذار یا رسول الله در خانه من بجای تا بگیرم آن مکان را جای نماز گفت عتبان پس تشریف آورد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس فرمود کجا دوست میداری که نماز گذارم پس اشاره کرد عتبان برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بمکانی از خانه پس نماز گذارد در وی آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید مسجد البیت دیگر است و مسجد دار دیگر
و هر یکی مسبل نیست یعنی وقف نیست لکن مسجد البیت را حکم مسجد نیست در فضیلت جماعت و حرمت جماع و مسجد الدار را
حکم مسجد است در فضیلت جماعت و ظاهر آنست که در جماع نیز لکن مسبل نیست یحیی بن یحیی درین حدیث وهم کرده
بجای محمود بن الربيع الانصاري محمود بن لبيد گفت والله اعلم **مالک** عن هشام بن عروة عن ابيه ان
رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اجعلوا من صلوتكم في بيوتكم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بکنید بعضی نماز

٩٢ فائده فی کل باب تکبیر ومن ای للنسوان حضور الجماعات ولا باس للعجائز ان تخرج فی الفجر والمغرب والعشاء لان الفسقة نائمون فی الفجر والصلاة مشغولون ۱۲

٩٣ فائده كذا قال يحيى بن يحيى محمود بن لبيد وهو وهم وانما هو محمود بن الربيع ۱۲

خورد در خانهای خود یعنی نوافل **باب** كراهية الصلوة في اعطان الابل وجوازها في مرابض الغنم باب در بیان کراهت

نماز در نشست گاه شتران و جایز بودن آن در نشست گاه گوسفندان **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن رجل من

المهاجرين لم ير به باسا انه سأل عبد الله بن عمرو بن العاص أأصلي في عطن الابل فقال عبد الله لا ولكن صلّ في مراح

الغنم ۹۱ مردی سوال کرد عبد الله بن عمرو بن العاص را آیا نماز گذارم در نشستگاه شتران نزدیک حوض گفت عبد الله نه یعنی

جایز نیست ولکن نماز گذار در جای شب ماندن گوسفندان مترجم گوید مذهب جمهور فقها آنست که نماز در نشست گاه شتران

مکروه است و اعاده لازم نیست و جمعی قایل شدند بلزوم اعاده و در حدیث صحیح نهی وارد شده است از نماز گذاردن

در مقبره و حمام و مزبله و مذبح حیوانات و در میان شارع عام و بر پشت کعبه و غیر ازین هفت موضع تمام زمین محل نماز است

بخصوصیته موضع کراهتی حادث نمی شود آری طهارت مکان شرط است و مغصوبیت آن نیز موجب کراهت و نیز جایز است

نماز در بتخانهای کفار اگر صورتی در انجا نباشد و حضرت علی مکروه داشتند نماز را در خسف بابل و ازینجا معلوم شد که در مواضع

ملعونه داخل شدن و تقرب بعبادت کردن خوب نیست الله اعلم **باب** كراهية اتخاذ القبر مسجدا باب در بیان کراهت

مسجد ساختن مواضع قبور یعنی در گورستانها نماز کردن مکروه است **مالك** عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اللهم لا تجعل قبري وثنا يعبد اشتد غضب الله على قوم اتخذوا قبور انبيائهم مساجد

گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که عبادت کرده شود بسیار شد غضب خدا تعالی بر قومیکه قبور انبیا خود را

مسجد گرفتند **باب** وجوب ستر العورة في الصلوة باب در فرضیت پوشیدن عورة در نماز قال الله تعالى يا بني

آدم خذوا زينتكم عند كل مسجد ۹۲ ای فرزندان آدم بگیرید لباس خود را نزدیک هر نمازی مسجد مصدر میمی است بمعنی سجود

و بسجود تعبیر میکنند نماز را و ازینجا معلوم میشود که لباس شرط صحت نماز است و حدیث جابر دلالت میکند بر آنچه اقل لباسی که مرد را

دران نماز باید گذارد ازار است و معنی ازار آنست که ساتر بدن باشد از ناف تا زانو و حدیث ام سلمه دلالت میکند بر آنکه اقل لباسی

که زن حره را می باید که دران نماز گذارد خمار و کرته سابغ است و معنی خمار و کرته سابغ آنست که ساتر جمیع بدن باشد از موی

سر و ساعدین و عضدین و خدین و بطن و ظهر و عانه و سرین و فخذین و ساقین و کعبین و اوائل ظهور قدمین الا کفین

و وجه و اصابع رجلین و آنچه بآن نزدیک است و الله اعلم **مسئله** حد ساتر لباسی است که مانع ادراک لون بشره گردد زیراکه در

ستر هر جامه که باشد از قطن و صوف و کتان و غیر آن کفایت میکند و در حدیث فرمودند لعن الله الكاسيات العاريات

پس کسوتیکه مانع دیدن لون بشره نمی شود مانند جامه رقیق هلهل النسج یعنی جامه که در میان خیوط او فصل باشد جایز

نیست پس بحد مذکور انتقال کرده شد و در طین و مانند آن تردد است زیراکه آنرا لباس نمیتوان گفت **باب** الصلوة في

۹۱ قلت العطن مبرك الابل حول الماء مربض الغنم محل جلوسها

۹۲ قلت الزينة ما وارى عورتك ولو عباءة

۹۳ قاله مجاهد المسجد الصلوة العباءة نوع من الثياب واحدها عباءة

الثوب الواحد باب در جواز نماز گذاردن در یک جامه مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان
سائلا سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فی ثوب واحد فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اولکلکم ثوبان سائلی
سوال نمود از آن حضرت صلی الله علیه وسلم از نماز در یک جامه پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا بدست هر کسی از شما دو جامه
است یعنی هر کسی دو جامه ممکن نیست پس اگر نماز در دو جامه لازم باشد حرج خواهد بود مالک عن هشام بن عروة عن
ابیه عن عمر بن ابی سلمة انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی فی ثوب واحد مشتملا به فی بیت ام سلمة واضعا
طرفیه علی عاتقیه عمر بن ابی سلمة دید رسول الله صلی الله علیه وسلم که نماز میگذارد در یک جامه اشتمال کرده آنرا در خانه
ام سلمه نهاده بر دو طرف آن ثوب را بر دو منکب خود اشتمال اینجا آنست که یکجانب چادر از زیر بغل راست برآورده بر منکب چپ
اندازد و جانب دیگر از زیر بغل چپ برآورده بر منکب راست اندازد مالک عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه
قال سئل ابو هریرة هل یصلی الرجل فی ثوب واحد فقال نعم فقیل له هل تفعل انت ذلک فقال نعم انی لاصلی
فی ثوب واحد وان ثیابی لعلی المشجب سوال کرده شد ابو هریره را آیا نماز گذارد مرد در یک جامه گفت آری پس گفته شد او را
آیا تو میکنی این طور گفت آری هر آئینه من نماز میگذارم در یکجامه و هر آئینه جامهای من نهاده میباشد بر رسته پایه مالک انه
بلغه ان جابر بن عبد الله کان یصلی فی الثوب الواحد جابر نماز میگذارد در یکجامه مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن
ان محمد بن عمرو بن حزم کان یصلی فی القمیص الواحد محمد بن عمرو بن حزم نماز میگذارد در یک پیرهن باب کیف یصلی فی الثوب
الواحد چگونه نماز گذارد در یک جامه مالک انه بلغه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من لم یجد
ثوبین فلیصل فی ثوب واحد ملتحفا به فان کان الثوب قصیرا فلیتزر به رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر که نیابد دو جامه
پس باید که نماز گذارد در یک جامه مشتمل شده بآن یعنی جانبی را از زیر بغل راست برآورده بر کتف چپ اندازد و جانبی را از زیر
بغل چپ برآورده بر کتف راست اندازد و این احتراز است از اشتمال صماء که جامه را در گلو گره زند و دو دست در میان جامه باشد
پس اگر چادر بردارد کشف عورت لازم آید و اگر نه بردارد دو دست در میان او بسته باشد پس اگر جامه کوتاه باشد پس ازار
بندد آنرا باب اقل ما یجوز للمرأة ان تصلی فیه اقل ثیابی که جایز است زن را نماز گذاردن در آن مالک عن
محمد بن زید بن قنفذ عن امه انها سألت ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ماذا تصلی فیه المرأة من الثیاب
فقالت تصلی فی الخمار والدرع السابغ اذا غیب ظهور قدمیها مادر محمد بن زید سوال کرد ام سلمه را چه چیز است
که نماز گذارد در وی زن از قسم جامها پس گفت نماز گذارد در دامنی و کرته کامل وقتیکه بپوشد پشت قدمهای خود را مالک
انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تصلی فی الدرع والخمار حضرت عائشه نماز میگذارد در کرته و دامنی

قوله المشجب اعواد تضم رؤوسها ویفرج بین قوائمها یوضع علیها الثیاب ۱۲ مجمع
قوله ملتحفا ارادبه الالتحاف والاشتمال به مخالفا بین طرفیه علی عاتقیه ۱۲

مالك عن الثقة عنده عن بكير بن عبد الله بن الاشج عن بسر بن سعيد عن عبيد الله الخولاني وكان في حجر ميمونة زوج
از حضرت میمونه نماز میگذارد در کرته و دامنی بود و برو
النبي صلى الله عليه وسلم ان ميمونة كانت تصلي في الدرع والخمار ليس عليها ازار
نبود ازار مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان امراة استفتته فقالت ان المنطق يشق علي افاصلي في درع وخمار فقال
سؤال کرد از عروه پس گفت هر آینه کمر بند دشوار میشود بر من پس ایا نماز گذارم در کرته و چادر
نعم اذا كان الدرع سابغا
پس گفت عروه آری وقتیکه باشد کرته دراز بعضی از کعب پایان نزد اهل علم مسئله از آیه ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها
مفهوم شد که ستر ما بطن ضروریست نه ما ظهر و معنی ما ظهر ما ظهر في العادة است پس مراد از آن وجه و کفین باشد زیرا که ستر آن
عادت نیست بخلاف غیر آن و تصحیح خمار و درع سابغ همان بر غیر وجه و کفین است و همین است مذهب علما که زن آزاد در اجنب
میشود و پوشیدن تمام بدن غیر وجه و کفین و بعضی گفته اند که اگر پشت پا هم مکشوف باشد جایز است نماز در هدایه گفته است که هو الاصح
تا اگر چیزی سوای وجه و کفین مکشوف باشد اعاده لازم است نزدیک شافعی و ابو حنیفه گفته است که اگر کمتر از ربع عضو مکشوف
باشد عفو است و اعاده لازم نیست والله اعلم
باب كراهية ان يصلي مغطيا فاه
باب در کراهت آنکه نماز گذارد و پوشیده
دهان خود را مالك عن عبد الرحمن بن المجبر انه كان يرى سالم بن عبد الله اذا رأى الانسان يغطي فاه وهو
يصلي جبذ الثوب عن فيه جبذا شديدا حتى ينزعه عن فيه عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را وقتیکه می دید آدمی را
پوشیده دهان خود را حال آنکه نماز میگذارد میکشید جامه را از دهن او کشیدن سخت بقوة تا آنکه دور میکرد جامه
از دهان او خطابی گفته است که عادة عرب آن بود که در سفر پاره از دستار خود بر دهان می پیچیدند آنحضرت
صلى الله عليه وسلم ازین هیئت در نماز منع فرمود والله اعلم
باب كراهية الصلوة في ثوب يشغل المصلي
بحسنه باب در کراهت نماز گذاردن در جامه که مشغول کند نماز گذارنده را حسن خود مالك عن علقمة بن
ابي علقمة ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم قالت اهدى ابو جهم بن حذيفة لرسول الله صلى الله عليه
وسلم خميصة شامية لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال ردي هذه الخميصة الى ابي
جهم فاني نظرت الى علمها في الصلوة فكاد يفتنني حضرت عائشه گفت رضی الله عنها که هدیه فرستاد
ابو جهم بن حذیفه برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم خمیصه شامیه که او را علم بود خمیصه چادریست از خز یا صوف
که بر اطراف او علم باشد یعنی کناری بافته باشند پس حاضر شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن خمیصه بنماز
پس وقتیکه بازگشت بعد فراغ از نماز فرمود حضرت عائشه را که رد کن این خمیصه را بسوی ابو جهم پس هر آینه من نظر کردم
علم او در نماز پس نزدیک بود از آنکه مشغول گرداند مرا مالك عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لبس

عن العلماء على ان الحرة ان تغطي جميع بدنها في الصلوة الا الوجه والكفين وقيل ان كان ظهر قدميها مكشوفا فصلوتها جائزة قال في الهداية هو الاصح قال الشافعي اذا انكشف شيء مما سوى الوجه والكفين [illegible] الاعادة وقال ابو حنيفة اذا انكشف من اقل من ربع العضو لا اعادة عليها [illegible] قال الخطابي كان من عادة العرب التلثم بالعمائم [illegible] فنهوا عن ذلك في الصلوة

خمیصة شامیة لها علم ثم اعطاها ابا جهم واخذ من ابی جهم انبجانیة له فقال یا رسول الله ولم قال انی نظرت الی علمها فی الصلوٰة رسول الله صلی الله علیه وسلم پوشید خمیصه شامیه که او را علم بود بعد ازان داد آن خمیصه را بابی جهم و گرفت عوض آن از ابی جهم انبجانیه را ازان او پس گفت ابوجهم یا رسول الله چرا رد کردی خمیصه را اختیار فرمودی انبجانیه را گفت هر آئینه من نظر کردم بسوی علم این خمیصه در نماز انبجانیه جامه ایست ساده منسوب بانبجان یا منبج نام شهریست مترجم گوید از ین حدیث معلوم شد که نماز بمقارن حالتی و در جامه بنگاری گذاردن که ظن شتغال بآن و غفلت از ارکان نماز غالب باشد مکروه ست و در حدیث شیخین واقع شده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز گذاردند در جامه ابریشمی بعد از نماز انرا نزع کردند و فرمودند لا ینبغی هذا للمتقین والله اعلم

باب استحباب اتخاذ السترة للمصلی فی الصحراء ونحوها من غیر وجوب باب در استحباب ستره گرفتن کسیکه نماز میکند در صحرا و مانند آن یعنی در جائیکه گذر مردمان بیاشد **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یستتر براحلته اذا صلی عبد الله بن عمر ستره میکرد شتر سواری خود را وقتیکه نماز میگذارد **مالک** عن هشام ابن عروة ان اباه کان یصلی فی الصحراء الی غیر سترة عروه نماز میگذارد در صحرا بسوی غیر ستره مترجم گوید در احادیث امر کرده اند باقامت ستره در نماز چون در صحرا یا در گذرگاه مردم نماز خوانده شود و این امر بنا بر استحباب ست زیرا که عروة بن الزبیر بغیر ستره در صحرا نماز گذارد و نیز از احادیث معلوم شده که مستحب است نزدیک بودن از ستره بوضعیکه درمیان مصلی و ستره قدر سجود باشد تا بر مردم تنگی نشود و نیز معلوم شد که ستره کم از موخره رحل کفایت نمیکند و علما تقدیر کرده اند موخره رحل را بآنکه در طول مقدار یکدست باشد و در عرض بمقدار یک انگشت زیرا که انچه کم ازین ست از دور ظاهر نمیشود و محصل غرض نمی باشد و ظاهر آنست که خط کشیدن یا عصا و شمشیر را در طول انداختن کفایت نمیکند زیرا که صحابه باوجود تیسر امثال این بمعانی قدر موخره الرحل التفتیش مینمودند و این دلیل صریح ست بر آنکه غیر وی کفایت نمیکند والله اعلم

باب النهی عن المرور بین یدی المصلی والامر بدفع المار باب در منع از گذشتن پیش روی نمازگذارنده و امر بدفع کردن گذرنده در اثنای نماز **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن بسر بن سعید ان زید بن خالد الجهنی ارسله الی ابی جهیم یسأله ماذا سمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المار بین یدی المصلی فقال ابو جهیم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو یعلم المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یقف اربعین خیرا له من ان یمر بین یدیه قال ابو النضر لا ادری اقال اربعین یوما او شهرا او سنة زید بن خالد جهنی فرستاد بسر بن سعید را بسوی ابی جهیم سوال میکرد از وی چه چیز شنیده ست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق گذرنده از پیش روی نمازگذارنده پس گفت ابوجهیم که فرمود رسول علیه السلام اگر بداند گذرنده پیش روی نماز که چه وبال ست بر وی هر آئینه میبود ایستادن او چهل دوره بهتر برای او از آنکه بگذرد پیش روی او

الخمیصة ثوب من خز او صوف معلم منبجانی کساء یتخذ من الصوف منسوب الی منبج مدینة وهی مکسورة الباء ۱۲ مصفی ۹۷ مسوی قلت وعلیه اهل العلم ۱۲ قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهة المرور بین یدی المصلی فمن فعل فللمصلی دفعه ولا یزیل وزاد الاشعری عن الازهری فان ابی یدفعه بعنف وهو المراد من المقاتلة فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع المار

گفت ابو نضر نمیدانم چهل روز گفت یا چهل ماه یا چهل سال مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان کعب الاحبار قال لو یعلم
المار بین یدی المصلی ماذا علیه لکان ان یخسف به خیر له من ان یمر بین یدیه کعب احبار میگفت اگر بداند گذرنده از پیش روی نماز
گزارنده که چه وبال است بر وی هر آئینه می بود فرو رفتن زمین باو بهتر او را از آنکه بگذرد در پیش روی او مالک عن زید بن اسلم
عن عبد الرحمن بن ابی سعید الخدری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا کان احدکم یصلی فلا یدع
احدا ان یمر بین یدیه ولیدرأه ما استطاع فان ابی فلیقاتله فانما هو شیطان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه نماز
میگزارد یکی از شما نگذارد هیچکس را که بگذرد در پیش روی او و باید که دفع کند او را یعنی باشاره یا به تسبیح پس اگر ابا کرد یعنی باز نماند گذرنده
باید که جنگ کند با او پس جز این نیست که او شیطان است مالک انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یکره ان یمر بین یدی
النساء وهن یصلین مکروه میداشت عبد الله بن عمر که بگذرد در پیش روی زنان در آن حال که ایشان نماز میگزارند مالک
عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یمر بین یدی احد ولا یدع احدا ان یمر بین یدیه عبد الله بن عمر نمی گذشت پیش روی
هیچکس یعنی نماز گذارنده و نمیگذاشت کسی را که بگذرد در پیش روی او مترجم گوید اهل علم متفق اند بر آنکه گذشتن از پیش روی مصلی
مکروه است و اگر کسی بگذرد مصلی را میرسد که باشاره خفیفه دفع کند و در اول امر بر اشاره و تسبیح زیاده نکند و اگر از جانب گذرنده ابا
ولجاج ظاهر شود پس این را میرسد که عنف نماید و همین است مراد از مقاتله و ظاهر است که حقیقت قتل مراد نیست و این حکم وقتی است
که مصلی در مسجد نماز میگذارد یا در پس ستره و این گذرنده میخواهد که در میان مصلی و ستره بگذرد و اگر در پس ستره نباشد این را
مبالغه در دفع گذرنده نمیرسد زیرا که تقصیر از جانب مصلی است بهر تقدیر از این احادیث مستفاد شد که عمل یسیر مبطل نماز نیست
و نیز معلوم شد که اشاره و تسبیح و عنف عمل کثیر نیست والله اعلم

باب الرخصة فی المرور بین یدی الصف اذا اقیمت الصلوة

باب در بیان رخصت پیش روی رفتن صف وقتیکه ایستاده کرده شد نماز را مالک عن ابن شهاب عن عبید الله بن
عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس انه قال اقبلت راکبا علی اتان وانا یومئذ قد ناهزت الاحتلام
ورسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی للناس بمنی فمررت بین یدی بعض الصف فنزلت فارسلت الاتان ترتع ودخلت فی الصف
فلم ینکر ذلک علی احد عبد الله بن عباس گفت پیش آمدم یعنی بحضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم سوار شده بر ماده خری و من آن روز
نزدیک شده بودم باحتلام یعنی بلوغ و رسول صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد با مردمان در منی پس گذشتم از پیش روی بعض صف
پس فرود آمدم و بگذاشتم ماده خر را که چرا میکرد و داخل شدم در صف پس انکار نکرد بر من هیچکس مالک انه بلغه ان سعد
بن ابی وقاص کان یمر بین یدی بعض الصفوف والصلوة قائمة قال یحیی قال مالک وانا اری ذلک واسعا اذا اقیمت الصلوة
وبعد ان یحرم الامام ولم یجد المرء مدخلا الی المسجد الا بین الصفوف سعد بن ابی وقاص میگذشت پیش روی بعضی صفوف

قلت قال البغوی اتفق اهل العلم علی کراهیة المرور بین یدی المصلی فمن فعل فللمصلی دفعه وان ابی [illegible] الاصطلاح [illegible] الی [illegible] عنف وهو المراد من المقاتلة فان لم یکن بین یدیه سترة فلیس له دفع الناس

حال آنکه نماز ایستاده شده بود گفت بالک من می بینیم این را جایز وقتیکه برپا کرده شود نماز و بعد از آنکه تکبیر تحریمه گوید امام دنیا بداوی

راه داخل شدن در مسجد مگر درمیان صفوف **باب** لا یقطع الصلوة مرور شئ نمی شکند نماز را گذشتن چیزی پیش روی مصلی

خواه سگ باشد خواه زن حائض **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب قال لا یقطع الصلوة شئ مما یمر بین یدی المصلی

علی بن ابی طالب گفت نمی شکند نماز را چیزی از آنچه گذرد از پیش روی نمازگذارنده **مالک** عن ابن شهاب عن سالم

بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول لا یقطع الصلوة شئ مما یمر بین یدی المصلی عبد الله بن عمر میگفت نمی شکند نماز را

هیچ چیز از آنچه میگذرد پیش روی نمازگذارنده مترجم گوید اجماع مجتهدین است بر آنکه گذشتن هیچ چیز نماز را قطع نمیکند و مذهب

انس بن مالک و حسن بصری آن بود که گذشتن زن خصوصا زن حائض و گذشتن سگ خصوصا سگ سیاه و همچنین گذشتن خر قطع میکند نماز را

لکن احادیث صحیحه دلالت کرد که هیچ چیز نماز را قطع نمی کند و حضرت عائشه از خود نقل فرمود که درمیان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

و درمیان قبله می بود در هنگام نماز و همچنین حدیث ابن عباس دلالت کرد که سواره بر ماده خر از پیش صفوف گذشت

و هیچکس انکار نکرد و همچنین حدیث فضل بن عباس در حق سگ والله اعلم **باب** وجوب طهارة بدن المصلی

و ثوبه و محل صلوته این باب در فرضیت پاک داشتن بدن نمازگذارنده و جامه او و جای نماز او قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ

وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ یعنی جامهای خود را پاک کن و نجاست را از خود دور کن و قال مالک باسناده قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا اصاب ثوب احدکن الدم من الحیضة فلتقرصه ثم لتنضحه بالماء ثم تصلی فیه ترجمه بالا گذشت مترجم گوید و این حدیث

بایما خود دلالت میکند بر آنکه پاکی جامه مقدمه نماز است و در حدیث دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد و نعل

مبارک ایشان نجاست رسیده بود و آنحضرت صلی الله علیه وسلم اطلاع نداشتند جبرئیل آمد و بر آن حال مطلع ساخت

آنحضرت صلعم فی الحال نعل خود را بر انداختند و نماز را تمام فرمودند و از اینجا نیز معلوم شد که طهارة نعل مصلی و جامه و بدن او

واجب است و در این باب دلیل صریحی یافته نمی شود بهمین ایات و عمومات اکتفا باید کرد و احمد و اسحاق گفته اند که اگر کسی نماز

گذارد و در جامه او یا نعل او نجاست بود و او ندانست اعاده نماز بر وی لازم نیست اگرچه اکثر از قدر درهم باشد بدلیل

قصه اطلاع دادن جبرئیل بنجاست نعل و این قول قوی است والله اعلم **باب** من به جرح سائل یغتفر له ما یتعلق

بجسده و ثوبه من ذات الجرح کسیکه او را زخمی روان باشد عفو است او را آنچه متعلق میشود به بدن او و جامه او از آن زخم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه ان المسور بن مخرمة اخبره انه دخل علی عمر بن الخطاب رحمه الله

من اللیلة التی طعن فیها فایقظ عمر لصلوة الصبح فقال عمر نعم ولا حظ فی الاسلام لمن ترک الصلوة فصلی عمر و جرحه

یثعب دما درآمد مسور بر عمر بن الخطاب در آن شب که زخم رسانیده شد او را پس بیدار کرد عمر را برای نماز صبح پس گفت

قلت وعلیه اهل العلم

قلت قوله ثم تصلی فیه یدل علی ان الصلوة قبل ازالة النجاسة ما کانت جائزة وعلیه اهل العلم فی الجملة

قلت ۹۹ وعلیه اهل العلم بعد اوسال والمشهور من مذهب الشافعی ان الاسیل والقرح وموضع الفصد والحجامة ان کان دمها یدوم سیلانه غالبا کالمستحاضة یجب غسله لکل فریضة ویصح الوضوء العفو عن قلیله وکثیره لعموم البلوی و ۔۔۔ العاملین ۔۔۔ ان کان بحال یختل التدبر ثابتا فی الصلوة بطل ۔۔۔ ولا تجزی بذلک

حضرت عمر آری بر بخیزم و نیست نصیب در اسلام کسی را که ترک نماز کند پس نماز گذارد حضرت عمر حالانکه زخم او جاری بود بخون

مترجم گوید مشهور از مذهب شافعی آنست که در امیل و قروح و موضع فصد و حجامت اگر خون از انجا دائما سیلان میکند پس در

حکم استحاضه ست که شستن آن برای هر فریضه لازم ست و امام نووی اختیار کرده ست عفو را از قلیل و کثیر لعموم البلوی

و در فتاوی عالمگیری مذکور ست که اگر شخصی بحالی باشد که جامه اش بعد شستن قبل از انکه نماز گذارد باز دیگر نجس شود

بروی شستن لازم نیست والا لازم ست والله اعلم **باب** یعتفر القلیل من النجاسة عفو کرده میشود قلیل را از نجاست

مالک عن عبد الرحمن بن المجبر انه رای سالم بن عبد الله یخرج من انفه الدم حتی تختضب اصابعه ثم یفتله

ثم یصلی ولا یتوضأ عبد الرحمن دید سالم بن عبد الله را که بر می آید از بینی او خون تا آنکه رنگین شد انگشتان او بعد از ان

در انگشتان میمالید خون را بعد از ان نماز گذارد و وضو نکرد و روایت کرده شده ست از عمر و رخصت در دم برغوث و با

و از سعید بن المسیب رخصت در خونیکه بانگشت برسد و جمعی از علما تقدیر کرده اند نجاست قلیله را بمقدار درم و همین است

مذهب سفیان ثوری و عبد الله بن مبارک و ابو حنیفه و در مذهب شافعی دو روایت ست یکی آنکه قلیل و کثیر عفوست دیگر

آنکه قلیل عفوست نه کثیر و قلت و کثرت بحسب عادت معتبرست والله اعلم **باب** لا یصلی وهو حاقن نماز نگذارد

در آن حال که احتیاج غایط دارد یا احتیاج بول **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عبد الله بن ارقم کان

یؤم اصحابه فحضرت الصلوة یوما فذهب لحاجته ثم رجع فقال انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا

اراد احدکم الغایط فلیبدأ به قبل الصلوة عبد الله بن ارقم امامت میکرد یاران خود را پس حاضر شد نماز روزی

پس رفت بسوی حاجت خود بعد از ان باز آمد پس گفت هر آئینه من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که

میفرمود وقتیکه اراده کند یکی از شما خلا جا را پس باید که ابتدا کند باداء آن پیش از نماز **مالک** عن زید بن

اسلم ان عمر بن الخطاب قال لا یصلین احدکم وهو ضام بین ورکیه عمر بن الخطاب فرمود باید که نماز نگذارد

کسی از شما حال آنکه جمع کنند دو سرین خود را یعنی احتیاج دارد و در مدافعت آن حرج میکشد والله اعلم

باب تجب النیة فی ابتداء الصلوة فرض ست نیت کردن در ابتدای نماز قال الله تعالی وما امروا الا لیعبدوا الله

مخلصین له الدین امر کرده نشده ست ایشان را مگر بانکه عبادت کنند خدای را خالص کرده برای او عبادت را

و خالص کردن عبادت به نیت است اذا قصد عبادت بجناب خدا تعالی باشد وقال النبی صلی الله علیه وسلم

انما الاعمال بالنیات جز این نیست که اعمال قائم اند به نیت و معتبر اند بر وفق نیت و این حدیث

غیر یحیی بن یحیی از رواة موطا جمعی کثیر روایت کرده اند از انجمله محمد بن الحسن و قعنبی مترجم گوید

قوله … وعلیه اهل العلم

قوله … وعلیه اهل العلم

رضی الله عنه انچه از دلایل معلوم میشود آنست که اضافه بخدا تعالی در نیت و قصد تقرب باین عمل فرض نیست تا از عادت
و ریا و شرک امتیاز واقع شود و تعیین این عمل مانند آنکه ظهر است یا عصر است فرض است یا نفل است چهار رکعت است یا دو
رکعت لازم نیست بدلیل آنکه بعض اصحاب نیت احد النسکین الحج والعمره واما قران نمودند و بعد از استفسار از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم تعیین کردند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقریر فرمودند و عمره بمذهب بسیاری از علما سنت است
پس نیت متردد بوده درمیان فرضیه و نفلیه و بعض اصحاب نیت حج کردند و ندانستند که صفت حج چیست بلکه آنرا
از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم تلقی نمودند و هیچ فرق نیست درمیان حج و صلوة والله اعلم خلافا للمنهاج فی قوله
فان صلی فرضا وجب قصد فعله وتعیینه والاصح وجوب نیة الفرضیة دون الاضافة الی الله تعالی ومحل نیت قلب است
و تلفظ و عدم تلفظ بآن یکسان است **باب** تجب تکبیرة الافتتاح فرض است تکبیر ابتدای نماز قال الله تعالی
وربک فکبر پروردگار خود را یاد کن بالله اکبر و معنی تکبیر در عرف شرع الله اکبر گفتن است وقال النبی صلی الله علیه وسلم
تحریمها التکبیر چیزی از نماز که غیر نماز را بر مصلی حرام میکند و شروع در نماز بآن واقع میشود تکبیر است وفی حدیث الرجل
المسیئ فی صلوته قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا قمت الی الصلوة فاسبغ الوضوء ثم استقبل القبلة فکبر چون برخیزی بسوی
نماز پس کامل کن وضو را و روی متوجه گردان پس تکبیر بگو قال مالک فی الذی یصلی لنفسه فنسی تکبیرة الافتتاح انه
یستانف صلوته وقال فی الامام ینسی تکبیرة الافتتاح حتی یفرغ من صلوته قال اری ان یعید و یعید
من کان خلفه الصلوة وان کان من خلفه قد کبروا فانهم یعیدون گفت مالک در باب شخصیکه نماز گذارد برای نفس
خود یعنی منفرد بود پس فراموش کرد تکبیر افتتاح را که وی استیناف کند نماز خود را و گفت مالک در باب امامیکه فراموش کند
تکبیرة افتتاح را تا آنکه فارغ شود از نماز خود گفت می بینم که اعاده کند امام و اعاده کنند آنانکه پس پشت او بودند
نماز را و اگر آنانکه پس پشت او بودند تکبیر گفته بودند نیز اعاده کنند مسئله معنی تکبیر در عرف الله اکبر گفتن است
پس تغییر یسیر مانند الله الاکبر ضرر نمیکند زیراکه اسم تکبیر در عرف آنرا اقتضا دال است بخلاف الله اکبر که در عرف آنرا تکبیر نگویند
و حنفیه تجویز کرده اند که اگر بجای الله اکبر الله اجل یا الله اعظم یا الرحمن اکبر یا خدای بزرگ تر گفت کفایت میکند **باب**
یجب القیام علی القادر فی الفریضة ورخص القعود فیها لمن لا یقدر فرض است قیام بر کسیکه قوت قیام دارد
در فریضه و رخصت داده شد نشستن در حق آنکه قدرت بر قیام ندارد قال الله تعالی وقوموا لله
قانتین بایستید برای خدا قرارت کنان دعا گویان مالک عن هشام بن عروة
عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت صلی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهو شاك فصلى جالسا الحديث نماز گذارد آنحضرت صلى الله علیه وسلم حال آنکه آنحضرت صلعم بیمار بود پس نماز گذارد نشسته

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله علیه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن

فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد الحديث رسول الله صلى الله علیه وسلم سوار شدند بر اسپی پس افتادند از بالای

آن اسپ پس خراشیده شد جانب راست از بدن مبارک آنحضرت صلعم پس گذارد نمازی از نمازها و او نشسته بود مسئله استوی

قیام نصب قامت ظهر و انتصاب فخذ و ساق ست و آن از صورتهای بسیار میتواند شد و حکم دران صورتها اتباع عرف ست

پس اگر انحنا کند بجانب پیش یا خلف بوجهیکه در عرف آنرا قیام گویند درست باشد والا نه مسئله عجز از قیام متحقق میشود بحدوث مشقت

شدیده در اثنای صلوة یا بعد ازان چنانکه می بینیم که مریضان را تواتر نفس و گرانی اعضا و بر هم زدگی حواس می رسید بدوار یا

مرض یا دوران سر در سفینه و مانند آن مسئله اگر از قیام عاجز شود نشسته گذارد خواه بر صفت جلسه خواه مربع و اگر نشستن نیز

نتواند بر جنب خود نماز گذارد و روی بقبله کند و بر پهلوی راست خفتن بهتر است از پهلوی چپ پس اگر بر پهلو نیز خفتن نتواند

بر پشت خود غلطد و دو پای بجانب قبله کند **باب** يجوز ان يقعد القادر فی النافلة جایز ست نشستن در نماز نافله

کسی را که قوة بر قیام دارد **مالك** عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد عن المطلب بن ابی وداعة السهمی عن حفصة

زوج النبی صلى الله علیه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله علیه وسلم صلى فی سبحته قاعدا قط حتی کان قبل وفاته

بعام فکان يصلی فی سبحته قاعدا ويقرأ بالسورة فيرتلها حتى تكون اطول من اطول منها گفت حفصه ندیدم

آنحضرت را صلى الله علیه وسلم در نماز نفل نشسته هرگز تا آنکه شد پیش از وفات خود بیکسال پس نماز می گذارد در نفل خود نشسته و میخواند

سورة را پس ترتیل میکرد آنرا تا آنکه دراز تر میشد از سورة که دراز تر بود ازین مسئله اقوی آنست که بر پهلو خفته نیز نفل میتواند گذارد با وجود قدرت

بر قیام و قعود بحدیث شیخین من صلى قائما فهو افضل ومن صلى قاعدا فله نصف اجر القائم ومن صلى نائما فله نصف اجر القاعد و مراد

بنائم مضطجع ست **باب** يجوز فی النافلة ان يصلی جالسا فاذا بقی من القراءة شیء قليل قام وقرا ثم رکع جایز ست

در نماز نفل که نشسته بگذارد پس چون باقی ماند از قراءة اندک چیزی بایستد و بخواند بعد ازان رکوع کند **مالك** عن

هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم انها اخبرته انها لم تر رسول الله صلى الله علیه وسلم يصلی صلوة الليل

قاعدا قط حتى اسن فكان يقرء قاعدا حتى اذا اراد ان يركع قام فقرأ نحوا من ثلثين او اربعين آية ثم ركع از حضرت عائشه

مرویست که ندید رسول الله صلى الله علیه وسلم که گذارده باشد نماز شب نشسته هیچگاه تا آنکه معمر شد پس میخواند در حال پیری نشسته

تا چون میخواست رکوع را می ایستاد پس میخواند قریب بسی آیة یا چهل آیة باز رکوع میکرد **مالك** عن عبد الله بن يزيد

ابی النضر مولى عمر بن عبيد الله عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن عائشة زوج النبی صلى الله علیه وسلم ان رسول الله صلى الله علیه

لا یخفی ان ... وعلیه اهل العلم ۱۲ قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

كان يصلي جالسا فيقرء وهو جالس فاذا بقي من قرأته قدر ما يكون ثلثين او اربعين اية قام فقرأ وهو قائم ثم ركع

وسجد ثم صنع في ركعة الثانية مثل ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم نماز ميگذارد نشسته پس ميخواند قراءة نشسته پس چون

ميماند از قرءة او قدر يکه باشد سی آية يا چهل آية مي ايستاد پس قراءة ميکرد ايستاده بعد از ان رکوع ميکرد و سجده ميکرد و بعد از ان

کرد در رکعت دوم مانند آن **باب** فضل القائم على القاعد في النافلة باب در بيان فضيلت کسيکه ايستاده بگذارد نماز نفل

بر کسيکه نشسته گذارد **مالك** عن اسمعيل بن محمد بن سعد بن ابي وقاص عن مولى لعمرو بن العاص او لعبد الله بن

عمرو بن العاص عن عبد الله بن عمرو بن العاص ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال صلوة احدكم وهو قاعد مثل نصف

صلوته وهو قائم رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود نماز يکي از شما که نشسته گذارد مانند نصف نماز او ست ايستاده

عن ابن شهاب عن عبد الله بن عمرو بن العاص انه قال لما قدمنا المدينة نالنا وباء من وعكها شديد فخرج

رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس وهم يصلون في سبحتهم قعودا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم

صلوة القاعد مثل نصف صلوة القائم عبد الله بن عمرو بن العاص گفت هنگاميکه آمديم ما بمدينه رسيد ما را وبا از

ان تپ شديد پس بر آمد آنحضرت از خانه مبارک خود بر مردمان و ايشان نماز ميگذاردند در نفل خود نشسته پس فرمود

آنحضرت صلى الله عليه وسلم که نماز نشسته مانند نيمه نماز ايستاده است يعني در ثواب **باب** جواز القعود في النافلة

محتبيا او متربعا باب در جواز نشسته گذاردن نماز نفل بهيئت احتبا يا چهار زانو **مالك** انه بلغه ان

عروة بن الزبير وسعيد بن المسيب كانا يصليان النافلة وهما محتبيان عروه بن الزبير و سعيد بن المسيب گذاردند نماز

نفل را در حاليکه ايشان محتبي بودند احتبا آنست که بر سرين بنشيند و هر دو ساق ايستاده دارد و چادر را بر پشت و ساقين خود

بر بندد و يا هر دو دست را بجاي چادر بندد **باب** يستحب رفع اليدين حذو المنكبين عند الافتتاح والركوع

والقيام منه مستحب است برداشتن دو دست برابر دو دوش نزديک تکبير افتتاح و نزديک رکوع و وقت قيام از رکوع

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله بن عمر عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اذا

افتتح الصلوة رفع يديه حذو منكبيه واذا رفع راسه من الركوع رفعهما كذلك ايضا وقال سمع الله لمن

حمده ربنا لك الحمد وكان لا يفعل ذلك في السجود رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتي که شروع مي کرد

نماز را بر ميداشت دو دست خود را برابر دو کتف خود و وقتيکه بر ميداشت سر خود را از رکوع بر ميداشت

دو دست خود را نيز همچنين و ميگفت سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد يعني شنيد خدا تعالى کسي که ستايش

گفت او را اي پروردگار ما ترا است ستايش و نمي کرد رفع يدين را در سجود **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر

لي فليكن [illegible] ولعله اهل العلم [illegible] ١٠٣ قال اى اصحاب الوطئ هو المحتبي وقيل الحه ١٢ قلت الاحتباء ضم الساق الى البطن بثوب او باليدين هذا جائز عند اهل العلم واختار ان يجلس جلسة التشهد في الصلوة ١٢

کان اذا افتتح الصلوة رفع یدیه حذو منکبیه واذا رفع راسه من الرکوع رفعهما دون ذلک عبد الله عمر رضی الله عنه

شروع میکرد نماز را برمیداشت دو دست خود را برابر دو دوش خود و وقتیکه برمیداشت سر خود را از رکوع برمیداشت

دو دست را فروتر از منکبین **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان ابن یسار ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یرفع یدیه فی الصلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم برمیداشت دو دست خود را در اثنای نماز مترجم گوید که در روایت

یحیی بن یحیی لفظ واذا رکع ساقط است واکثر رواة موطا ذکر کرده اند آنرا و همین ست مذهب مالک و اکثر اهل علم و بغوی

وغیر وی از طرق دیگر رفع یدین چهار جا ذکر کرده اند این سه موضع که مذکور شد و وقتیکه قیام میکند از دو رکعت یعنی

بسوی رکعت ثالثه و مالک و شافعی این چهارم را ذکر نکرده اند زیرا که بنا کرده اند بر حدیث ابن شهاب از سالم و در این

حدیث ذکر رابع نیست و اختلاف کرده اند در منتهای رفع یدین در بعضی احادیث الی المنکبین و در بعضی حتی

یحاذی اذنیه و در بعضی حتی یبلغ بهما فروع اذنیه و شافعی جمع میکرد در میان روایات بآنکه برمیداشت بوجهی که

ظهر کفین محاذی منکبین باشد و اطراف انامل محاذی اذنین زیرا که در حدیث وائل بن حجر آمده است حتی کانتا

بحیال منکبیه وحاذا بابهامیه اذنیه **باب** یسن ان یضع یمینه علی شماله فی القیام سنت است که بنهد دست راست

خود را بر دست چپ در حالت قیام **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی قال کان الناس

یؤمرون ان یضع الرجل الید الیمنی علی ذراعه الیسری فی الصلوة قال ابو حازم ولا اعلم الا انه ینمی ذلک

مرویست از سهل بن سعد الساعدی که مردمان را امر کرده میشد بآنکه بنهد مرد دست راست را بر ساعد چپ در نماز

گفت ابو حازم نمیدانم مگر آنکه سهل بن سعد رفع میکرد این حدیث را یعنی بآنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالک**

عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری انه قال من کلام النبوة اذا لم تستحی فافعل ما شئت ووضع

الیدین احدیهما علی الاخری فی الصلوة یضع الیمین علی الیسری وتعجیل الفطر والاستیناء بالسحور عبد الکریم گفت

از کلام نبوة است این کلمه چون حیا نداری بکن هرچه خواهی این کلمه را دو معنی گفته اند یکی آنکه چون حیا از آدمی مفقود شد

مانع بر خاست پس میتواند هرچه خواهد بکند زیرا که اصل در تقوی و ورع حیاست و معنی دیگر آنکه در کاریکه مستوجب حیا

از خالق و مخلوق نیست هیچ باک نیست والله اعلم و مضمون کلمه دیگر نهادن دو دست است یعنی در حال نماز ما بین

سینه و کمر یا بر کمر علی اختلاف المذهبین یکی را از دو دست بر دست دیگر بنهد راست را بر چپ و مضمون کلمه دیگر

تعجیل افطار است و درنگ کردن بطعام سحر در ایام صوم مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه که جمهور علما بوضع یمنی

علی الیسری قائل اند باز اختلاف کردند شافعی فوق ناف می نهد و ابو حنیفه زیر ناف و اینهمه صحیح و جائز است الا

قلت سقط فی روایة یحیی بن یحیی وجماعة لفظ واذا رکع وهی ثابتة عند الآخرین من رواة الموطا وعند سائر اصحاب الزهری وبها قال اکثر اهل العلم انه یرفع یدیه عند الافتتاح وعند ۱۰۱ الرکوع وعند القیام منه وقال ابو حنیفة لا یرفع یدیه الا عند الافتتاح

قلت الاستیناء التأخیر وعلیه اکثر اهل العلم ورای الشافعی وضعهما فوق السرة وابو حنیفة تحتها

استحباب دعاء الافتتاح وغيره من ادعية الصلوة باب در مستحب بودن دعاهای افتتاح نماز وغیر او از دعاهای نماز قال یحیی

وسئل مالک عن الدعاء فی الصلوة المکتوبة فقال لا باس بالدعاء فیها پرسیده شد مالک از دعای در نماز فرض

پس گفت هیچ باک نیست بدعا دران مترجم گوید که بسیاری از مالکیه گفته اند که دعاء افتتاح نزد مالک مکروه است واین

بغایت بعید است باوجود صحت حدیث آن وانچه پیش این فقیر ظاهر میشود آنست که هر دعائیکه در حدیث آمده است همه مستحبات است

ودر اداء او فضل است اما ستاکه نیست وصحابه بران التزام نداشته اند وهمین است غرض امام مالک والله اعلم وهمین است

حال تعوذ پیش از قراءة وذکر وبعد از تشهد نیز ازین قبیل است وفی الواقع ما بر هیچ دلیلیکه دلالت کند بر التزام صحابه

در ورود اینها مطلع نشدیم پس از فضائل است نه از شرائع متاکده وشافعی در دعای افتتاح بحدیث حضرت علی

تمسک کرده انی وجهت وجهی الخ وابو حنیفه بسوی حدیث حضرت عائشه وابو سعید خدری رفته سبحانک اللهم وبحمدک الخ

وبعضی بعمل حضرت عمر وبغوی گفته است که اختلاف علما در اذکار صلوة مثل دعاء افتتاح وذکر رکوع وسجود وما بعد التشهد

بلکه در صیغ تشهد نیز از قبیل اختلاف مباح است پس هر یکی ذکر کرده است انچه صحیح شد نزد وی بدون آنکه

انکار نماید بر دیگری والله اعلم **باب** التعوذ در بیان خواندن تعوذ در نماز قال الله تبارک وتعالی فاذا قرأت

القرآن فاستعذ بالله من الشیطان الرجیم فرمود خدای عز وجل پس وقتیکه خواهی قرآن خواندن پس پناه طلب کن

بخدا از شیطان رانده شده مترجم گوید تعوذ در اول نماز نزدیک جمهور علما سنت است ودر حدیث صیغه آن نیز وارد شده

اللهم انی اعوذ بک من الشیطان الرجیم من همزه ونفخه ونفثه ومشهور از قول مالک آنست که تعوذ نکند ومعنی آن مذکور شد

والله اعلم **باب** تجب قراءة فاتحة الکتاب فی کل رکعة فرض است خواندن سوره فاتحه در هر رکعت **مالک** عن

العلاء بن عبد الرحمن بن یعقوب انه سمع ابا السائب مولی هشام بن زهرة یقول سمعت ابا هریرة یقول سمعت

رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول من صلی صلوة لم یقرأ فیها بام القرآن فهی خداج هی خداج هی خداج غیر تمام رسول الله

صلی الله علیه وسلم فرمود هر که بگذارد نمازی که نخوانده است در وی ام القرآن را یعنی سوره فاتحه را پس آن نماز ناقص است

آن نماز ناقص است آن نماز ناقص است غیر تمام است از صلوة درین حدیث رکعة اراده کرده شده است **مالک**

عن ابی نعیم وهب بن کیسان انه سمع جابر بن عبد الله یقول من صلی رکعة لم یقرأ فیها بام القرآن فلم یصل الا

وراء الامام جابر گفت هر که بگذارد رکعتی که نخوانده است در وی ام القرآن پس وی نماز نگذارده است الا پس پشت

امام یعنی اگر مقتدی در نماز سوره فاتحه نخواند نماز او درست می شود مترجم گوید نزدیک این بنده ضعیف اهل علم

بر مضمون این حدیث متفق اند زیرا که ابو حنیفه قراءة فاتحه را در هر رکعت از نفل ودر دو رکعت از فرض

واجب گفته و ترک واجب نقصانی عظیم دنماز راه یافت الا آنکه نماز در پیش وی فاسد نمی شود و شافعی قائل ست بآنکه همراه نقصان
فاسد هم میشود **مسئله** جمعی گفته اند که وجوب سورهٔ فاتحه منجر میشود بسوی وجوب رعایت مخارج و تشدیدات و حرکات حروف
زیراکه وجوب فاتحه شامل ست اینهمه را و صحیح نیست تا وقتیکه شناخته شود که فلان کلمه میخوانند درست ست بحدیث ابی داود که
آنحضرت صلعم بر آمدند بمسجد آنجا اعرابی و عجمی و شیخ کبیر همه قرآن میخواندند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمودند الحمد لله القرآن واحد
والالسنة شتی بتصویب اینهمه و استهجان تو میکه تجوید قراءة کنند بقصد دنیا فرمودند و هیچ جا ثابت نشده ست که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و صحابه ضبط مخارج و غیر آن کرده باشند با وجود دخول العجمین و اعراب در اسلام **مسئله** کلمه کلمه از فاتحه اگر
جدا کند بوجهیکه در عرف آنرا قراءة فاتحه نگویند نماز درست نشود و فصلیکه اسم قراءة را نفی نکند ضرر نمیرساند و همچنین تخلل سکوت
اگر بوجهی باشد که اسم قراءة کل فاتحه را نفی کند قاطع قراءة اوست بخلاف آنکه نفی نکند **مسئله** اگر فاتحه میدانند ذکر گویند بر قدر
کذخواهد و تعیین سبع آیات یا سبع انواع از ذکر مستندی قوی ندارد **باب** لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتح
الصلوة نخواند بسم الله الرحمن الرحیم را وقتیکه شروع کند نماز را **مالك** عن حمید الطویل عن انس بن مالك
قال قمت وراء ابی بکر و عمر و عثمان فکلهم کان لا یقرأ بسم الله الرحمن الرحیم اذا افتتحوا الصلوة انس گفت ایستادم
پس پشت ابی بکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان یعنی اقتدا کردم بایشان پس همه ایشان نمیخواندند بسم الله الرحمن الرحیم را
وقتیکه شروع میکردند نماز را مترجم گوید رضی الله عنه وارضاه ظاهر ازین حدیث آنست که نمیخواندند بسمله را بجهر و نه بخفیه و همین ست
مذهب امام مالک و جمعی تاویل کرده اند بآنکه نخواندند بوجهیکه مسموع میشود پس دلالت کند بر نفی جهر نه بر نفی قراءة مطلقا و درتقصیر
هیچ دلیلی از فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیافته ست که دلالت کند بر خواندن بسم الله خفیه و در پیش شافعی خواندن بسمله
فرض ست زیراکه جزء فاتحه ست و جهر به بسمله در صلوة جهریه سنت ست و در پیش ابوحنیفه مسنون ست خواندن آن بطریق
اخفا در جهریه و سریه والله اعلم **باب** النهی عن منازعة الامام فی القراءة باب در منع از منازعت امام در خواندن قراءة
یعنی مقتدی نباید که با امام قراءة قرآن کند **مالك** عن ابن شهاب عن ابن اکیمة اللیثی عن ابی هریرة ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم انصرف من صلوة جهر فیها بالقراءة فقال هل قرأ معی منکم احد آنفا فقال رجل نعم انا یا رسول الله فقال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اقول مالی انازع القرآن فانتهی الناس عن القراءة مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فیما
جهر فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم بالقراءة حین سمعوا ذلك من رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست از ابوهریره که
رسول الله صلی الله علیه وسلم بازگشت از نمازی که جهر کرده بود در ان بقراءة پس فرمود آیا خوانده ست با من کسی از شما
الحال پس گفت مردی آری من خوانده ام یا رسول الله پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هر آئینه من میگویم چیست مرا که

قلت قال مالك لا یقرأ البسملة فان قرء عالم بجهرها وقال ابوحنیفة یسن ان یقرأها سرا وقال الشافعی قراءتها فرض وهی من الفاتحة والجهر بها فی الجهریة سنة ۱۳۶

۱۰۴

قلت اتفق اهل العلم علی ان لیس علی الامام سکتة بینا رجاء ان یقرء من خلفه فیها وانما اختلافهم فی ...

تنازع کرده میشود بامن در قرارت یعنی تشویش میدید مراد در نماز بسبب خواندن قرارت خود پس باز ماندند مردمان از قرآن

خواندن با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در نمازیکہ جہر میکرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم دران بقرارت وقتیکہ شنیدند این را

از آنحضرت صلعم **باب** اِختَلَفَ السَّلَفُ فِی القِرَاءۃِ خَلفَ الامام علی اقوالٍ ثالِثُہا انہ یَقرَاُ خَلفَہ فیما اَسَرَّ فیہ

استحباباً دون ما جَہَرَ فیہ اختلاف کردہ اند صحابہ وتابعین در قرارت مقتدی پس پشت امام بر اقوال سویم آن اقوال است

کہ بخواند پس پشت امام در نمازیکہ آہستہ خواندہ است در وے بطریق استحباب بطریق وجوب بخلاف نمازیکہ بلند کردہ است قرارۃ را

دران **مالک** عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان اذا سُئِلَ ہَل یَقرَأُ اَحَدٌ خَلفَ الامام قال اذا صلے احدکم خلف

الامام فحسبہ قراءۃ الامام واذا صلے وحدہ فَلیَقرَأ قال وکان عبد اللہ بن عمر لا یقرأ خلف الامام عبد اللہ بن عمر

وقتیکہ سوال کردہ میشد او را آیا بخواند کسی پس پشت امام جواب میگفت کہ چون نماز گذارد کسی از شما پس پشت امام بس کفایت

کنندہ است او را خواندن امام وچون نماز گذارد تنہا پس باید کہ بخواند گفت نافع کہ عبد اللہ بن عمر نمیخواند پس پشت امام

مالک عن العلاء بن عبد الرحمٰن بن یعقوب انہ سمع ابا السائب مولی ہشام بن زہرۃ یقول قلت یا ابا ہریرۃ

انی احیانا اکون وراء الامام قال فغمز ذراعی ثم قال اقرأ بہا فی نفسک یا فارسی فانی سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم

یقول قال اللہ تعالی قسمت الصلوۃ بینی وبین عبدی نصفین فنصفہا لی ونصفہا لعبدی ولعبدی ما سأل ابو السائب

گفت کہ گفتم ای ابو ہریرہ ہر آئینہ من در بعض اوقات میباشم پس پشت امام یعنی دران حالت سورہ فاتحہ بخوانم یا نہ گفت

پس گرفت ساعد مرا العبد از ان گفت بخوان آنرا در نفس خود ای فارسی یعنی آہستہ بخوان تا غیر تو آنرا نشنود پس ہر آئینہ من شنیدم

از آنحضرت صلعم کہ میفرمود کہ فرمود خدا تعالی قسمت کردم نماز را در میان خود ودر میان بندہ خود دو حصہ پس نیمہ آن مرا است

ونیمہ آن بندہ مرا است وبندہ مرا است آنچہ سوال کرد یعنی ہر کلمہ را از سورہ فاتحہ جواب میگویم پس فاتحہ گویا مشترک است

میان من ومیان بندہ من ابو ہریرہ از تسمیہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم سورہ فاتحہ را نماز فہمید کہ فاتحہ رکن لازم است

کہ در ہیچ حال ساقط نمی شود ومحتمل است کہ چون نماز را تقسیم کردند باین سوال جواب دانستہ شد کہ این سوال وجواب

در نماز ضروریست **مالک** عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ کان یَقرَأُ خلف الامام فیما لا یَجہَرُ فیہ الامام بالقراءۃ

عروہ میخواند قرارۃ پس پشت امام در نمازیکہ جہر نمیکرد امام دران بقرارۃ **مالک** عن یحیی بن سعید وعن ربیعۃ

بن ابی عبد الرحمن ان القاسم بن محمد کان یقرأ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ قاسم بن محمد قرارۃ میخواند

پس پشت امام در نمازیکہ بلند نمیخواند امام دران نماز **مالک** عن یزید بن رومان ان نافع بن جبیر بن مطعم کان

یقرأ خلف الامام فیما لا یجہر فیہ الامام بالقراءۃ نافع بن جبیر قرارۃ میکرد پس پشت امام در نمازیکہ جہر نمیکرد امام

قولہ قال الشافعی القراءۃ خلف الامام واجبۃ سواء جہر الامام او اسر فان امکنہ ان یقرأ فی سکتات الامام فیہا والا قرأ معہ وقال مالک یقرأ فیما اسر فیہ الامام ولا یقرأ فیما جہر وقال ابو حنیفۃ لا یقرأ اصلا فان قرأ کان مکروہا

۱۰۷

بقراءته در وی قال یحیی وسمعت مالکا یقول الامر عندنا ان یقرأ الرجل وراء الامام فیما لا یجهر فیه الامام

یترک القراءة فیما یجهر فیه الامام بالقراءة امام مالک میگفت امریکه مفتی به و مسلم الثبوت ست نزدیک ما آنست که بخواند پس

امام در نمازیکه جهر نمیکند بقراءة دران نماز امام و ترک کند قراءة را در نمازیکه امام جهر میکند دران مترجم گوید که اختلاف کرده اند

ائمه در قراءة پس پشت امام شافعی گوید که واجب ست قراءة سورۂ فاتحه خواه امام بلند بخواند خواه آهسته و اگر ممکن شود مقتدی را

در سکتات امام خواندن بهتر ست والا با او بخواند مالک گفت در نمازیکه جهر کند امام نخواند و در نمازیکه آهسته خواند مستحب است

خواندن وابوحنیفه قراءة با امام اصلا جایز نمیدارد والله اعلم **باب** یستحب التامین للامام والماموم مستحب است آمین گفتن

امام را و ماموم را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انهما اخبراه

عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اذا امن الامام فامنوا فانه من وافق تامینه تامین الملئکة

غفر له ما تقدم من ذنبه قال ابن شهاب وکان رسول الله صلے الله علیه وسلم یقول آمین رسول الله صلے الله علیه وسلم

فرمود وقتی که آمین گوید امام شما نیز آمین گوئید هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد آمین گفتن او آمین گفتن فرشتگان

آمرزیده میشود آنچه پیش ازان گذشته ست از گناهان او گفت ابن شهاب که میگفت رسول الله صلے الله علیه وسلم آمین

مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم

قال اذا قال الامام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین فقولوا آمین فانه من وافق قوله قول الملئکة غفر له

ما تقدم من ذنبه رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوید امام غیر المغضوب علیهم ولا الضالین بگوئید آمین

پس هر آئینه حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد آنچه پیش ازان گذشته ست از

گناهان او **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال اذا قال احدکم

آمین قالت الملئکة فی السماء آمین فوافقت احدٰهما الاخری غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلے الله علیه وسلم

فرمود وقتیکه گفت یکی از شما آمین میگویند فرشتگان در آسمان آمین پس اگر موافق افتاد یک کلمه با کلمه دیگر آمرزیده شد

او را آنچه پیش ازین گذشت از گناهان او مترجم گوید اختلاف کرده اند ائمه در جهر بآمین امام شافعی و امام احمد میگویند

جهر کند امام و جهر کنند مقتدیان و امام اعظم باخفا قایل است و آمین بتخفیف میم است بمد الف و قصر آن نیز آمده معنی آن

اللهم اسمع واستجب یا کذلک فلیکن **باب** یستحب قراءة سورة طویلة فی صلوة الصبح مستحب است خواندن

سورۂ دراز در نماز فجر **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان ابا بکر الصدیق صلی الصبح فقرأ فیها

سورة البقرة فی الرکعتین کلتیهما ابوبکر صدیق گذارد نماز صبح را پس خواند در وی سورۂ بقره در دو رکعت هر دو

قال الشافعی القراءة خلف الامام واجبة سرا یجهر الامام او اسر وان امکنه ان یقرأ فی سکتات الامام ... وقال ابو حنیفة لا یقرأ اصلا

۱۰۸

قال ابو حنیفة ... التامین ... وقال الشافعی ... الامام ...

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه سمع عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول صلينا وراء عمر بن الخطاب الصبح

فقرأ فيها بسورة يوسف وسورة الحج قراءة بطيئة قال فقلت اذًا لقد كان يقوم حين يطلع الفجر فقال اجل عروه شنيد

از عبد الله بن عامر بن ربيعه كه ميگفت گذارديم ما پس پشت حضرت عمر بن الخطاب نماز صبح را پس خواند دروى سوره يوسف

وسوره حج خواندن بدر نگ آهسته يعنى بترتيل و توقف گفت عروه پس گفتم قسم بخدا چون اينقدر ميخواند البته ايستاده ميشده

باشد وقتيكه طلوع ميكند صبح صادق پس گفت آرى مالك عن يحيى بن سعيد وربيعة بن ابى عبد الرحمن عن القاسم

بن محمد ان الفرافصة بن عمير الحنفى قال ما اخذت سورة يوسف الا من قراءة عثمان بن عفان اياها فى الصبح من كثرة

ما كان يرددها فرافصه گفت ياد نگرفتم سوره يوسف را مگر از خواندن حضرت عثمان بن عفان آنرا در نماز صبح بسبب كثرة تكرار

آن مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقرأ فى الصبح فى السفر بالعشر السور الاول من المفصل فى كل ركعة بام القران وسورة

عبد الله بن عمر ميخواند در نماز صبح در حال سفر ده سوره نخستين از مفصل يعنى سورة قاف و الذاريات و طور مانند آن در هر ركعتے

ميخواند سوره فاتحه و يك سوره متوهم گردد پدر رضى الله عنهما رضاه قيد سفر احترازى نيست بلكه اتفاقى است زيرا كه عبد الله

بن عمر تا وقتيكه در مدينه و مكه بود حاضر ميشد در جماعات فاقتدا ميكرد با ئمه و اتفاق امامت كردن در سفرمى افتاد و سبعر مالك

باسناده ان عمر بن الخطاب كتب الى ابى موسى الاشعرى صل الصبح والنجوم بادية مشتبكة واقرأ فيها بسورتين

طويلتين من المفصل حضرت عمر نوشت بجانب ابو موسى اشعرى كه بگذار نماز صبح را دران حال كه ستارها ظاهر و درهم پيچيده باشند

وبخوان دران دو سوره دراز از مفصل باب يقرء فى اولى المغرب والعشاء وكذا فى اولى الظهر والعصر من المفصل سورة

طويلة او قصيرة بحسب ما تيسر بخواند در دو ركعت اول از نماز مغرب و عشا و همچنين در دو ركعت اول از ظهر و عصر از مفصل

سوره دراز يا سوره كوتاه موافق آنچه ميسر آيد مالك عن ابن شهاب عن محمد بن جبير بن مطعم عن ابيه انه قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وسلم قرأ بالطور فى المغرب جبير بن مطعم گفت شنيدم آنحضرت را صلے الله عليه وسلم كه خواند سوره طور در نماز مغرب

مالك عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود عن عبد الله بن عباس ان ام الفضل بنت

الحارث سمعته وهو يقرأ بالمرسلات عرفا فقالت له يا بنى لقد ذكرتنى بقراءتك هذه السورة انها لآخر ما سمعت

من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرأ بها فى المغرب ام الفضل شنيد عبد الله بن عباس را كه ميخواند

سورة المرسلات پس گفت اے پسرك من هر آئينه ياد دادے مرا بخواندن خود اين سوره را

كه وے آخر قراءتے است كه شنيدم آن را از رسول الله صلے الله عليه وسلم كه

ميخواند آن را در مغرب مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن

قال ابو عيسى والعمل على هذا عند اهل العلم واسحاق فى الفجر ويقرأ فيها بطوال المفصل واحمد وابو حسن انتهى اذا ثقل على القوم طول القراءة على ان تقرأ بطوال المفصل حديث عمر وطيبة قوله آكثر اهل العلم كان يقرأ فى الصبح فى السفر اى انه يقرأ

١٠٩

السفر اتفاقى فى ذلك لان ابن عمر كان يقتدى بائمة المساجد اذا كان مقيما فهم نافع ذلك منه لا فى السفر ١٢

ثابت الانصاری عن البراء بن عازب انه قال صلیت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم العشاء فقرأ فیها بالتین والزیتون

براء بن عازب گفت گذاردم همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عشا را پس خواند در وی سوره والتین والزیتون مترجم گوید

مستحب داشته اند جمهور علما مقیم غیر معذور را که در صبح طوال مفصل خواند و در ظهر و عشا اوساط آن و در عصر و مغرب قصار آن

و مفصل یک سبع ست از اسباع قرآن که صحابه احزاب خود را بران اسباع نهاده اند و آنرا از سوره حجرات یا قاف تا آخر

قرآن قرار داده و طوال آن از قاف تا بروج ست و اوساط آن از بروج تا سوره زلزال و قصار آن تا آخر والله اعلم

باب جواز قراءة السورة فی الثالثة والرابعة وجواز قراءة آیة او ما دون السورة فی الرکعة وجواز الجمع بین

السورتین والسور فی رکعة واحدة وان کان اکثر عمل النبی صلی الله علیه وسلم خلاف ذلک باب در جایز بودن خواندن سوره در رکعت

سویم و چهارم و جواز خواندن آیه و کمتر از سوره در یک رکعت و جواز جمع کردن در دو سوره و چند سوره در یک رکعت اگرچه اکثر عمل آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خلاف این بود یعنی در ثالثه و رابعه نمیخواندند و کمتر از سوره نمیخواندند و دو سوره یا سه سوره جمع نمیکردند **مالک**

عن ابی عبید مولی سلیمان بن عبد الملک عن عبادة بن نسی عن قیس بن الحارث عن ابی عبد الله الصنابحی انه قال

قدمت المدینة فی خلافة ابی بکر الصدیق رضی الله عنه فصلیت وراءه المغرب فقرأ فی الرکعتین الاولیین

بام القرآن وسورة سورة من قصار المفصل ثم قام فی الثالثة فدنوت منه حتی ان ثیابی لتکاد ان تمس ثیابه فسمعته

قرأ بام القرآن وبهذه الآیة ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب. ابو عبد الله

صنابحی گفت داخل شدم بمدینه در خلافت ابو بکر الصدیق رضی الله عنه پس گذاردم پس پشت او نماز مغرب پس خواند

در دو رکعت نخستین سوره فاتحه و یک یک سوره از سورتهای کوتاه مفصل بعد ازان استاد در رکعت سیوم پس نزدیک

شدم باو تا آنکه جامهای من نزدیک بود که برسد بجامهای او پس شنیدم او را که میخواند سوره فاتحه و این آیه ربنا لا تزغ

قلوبنا الآیة **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی وحده یقرأ فی الاربع جمیعا فی کل رکعة بام القرآن

وسورة من القرآن وکان یقرأ احیانا بالسورتین والثلاث فی الرکعة الواحدة من صلوة الفریضة ویقرأ فی الرکعتین من المغرب

کذلک بام القرآن وسورة سورة عبد الله بن عمر چون میگذارد نماز را تنها میخواند در چهار رکعت همه آن در هر رکعتی سوره فاتحه

وسورتی از قرآن و در بعض اوقات میخواند دو سوره و سه سوره در یک رکعت از نماز فریضه و میخواند در دو رکعت اول از نماز مغرب

همچنین سوره فاتحه و یک سوره **باب** قدر جهر الامام فی صلوته باب در تعیین مقدار بلند خواندن امام در نماز خود

مالک عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنا نسمع قراءة عمر بن الخطاب عند دار ابی جهم بالبلاط

مالک بن ابی عامر گفت که ما می شنیدیم قراءة عمر بن الخطاب را نزدیک خانه ابی جهم ایستاده در زمین مفروش بسنگ

قوله ١٠ اکثر اهل العلم علی انه یسن للصبح والظهر طوال المفصل وللعصر والعشاء اوساطه وللمغرب قصاره وقال ابو عیسى الترمذی وروی عن اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم والتابعین انهم قرأوا باکثر من هذا

تمام میکند رکوع او را و سجود او را مسئله اقل رکوع انحناست بوجهی که دو کف دست بدو رکبه برسد و این بجهت آنست که وضع یدین علی الرکبتین مسنون شد و بران عمل جاری گشت پس افراد رکوع همه انحنا بودند باین صفت و بجهت آنکه انچه قریب قیام باشد وی بالقیام اشبه ست و اقل اطمینان آنست که منفصل شود رفع راس از هوی اگرچه بزمانی قلیل باشد و اکمال رکوع آنست که پشت و گردن هموار دارد و ساقین را نصب کند و دو رکبه را بدو دست خود گیرد و اصابع متفرق سازد و نزدیک هوی تکبیر گوید و رفع یدین کند و ذکری از اذکار ماثوره مانند سبحان ربی العظیم و سبحان الله بحمده بگوید و گفته اند که شرط رکوع و سجده و آنست که قصد نکند بهوی غیر آن را مثلا از خوف چیزی رکوع کند یا بسجده افتد و درین مسئله بحث ست مسئله اگر پشت در رکوع هموار نکرد و همچنین در سجود یا ترک اطمینان نمود در رکوع و سجود یا در قومه و جلسه نزدیک شافعی نماز فاسد شد و اصحاب ابوحنیفه مختلف اند مختار کرخی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب است و در قومه و جلسه سنت و هو الصحیح درایة و مشهور و فتاوی آنکه اطمینان در رکوع و سجود واجب نیست و همچنین اعتدال بعد از رکوع و نشستن بین السجدتین والله اعلم

باب النهی عن قراءة القرآن فی الرکوع باب در منع مصلی از خواندن قرآن در رکوع

مالک عن نافع عن ابراهیم بن عبد الله بن حنین عن ابیه عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن قراءة القرآن فی الرکوع **مصفی** منع فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خواندن قرآن در رکوع

باب یستحب للامام ان یقول اذا رفع راسه من الرکوع سمع الله لمن حمده و للماموم ربنا لک الحمد مستحب است امام را بگوید وقتیکه بر میدارد سر خود از رکوع سمع الله لمن حمده و مستحب است مقتدی را که بگوید اللهم ربنا لک الحمد

مالک عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قال الامام سمع الله لمن حمده فقولوا اللهم ربنا لک الحمد فانه من وافق قوله قول الملائکة غفر له ما تقدم من ذنبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه گفت امام سمع الله لمن حمده پس بگوئید اللهم ربنا لک الحمد زیرا که حال اینست هر که موافق افتاد سخن او با سخن فرشتگان آمرزیده شد اول انچه پیش ازان گذشت از گناهان او مترجم گوید که نزدیک امام اعظم اقتصار کند امام بر سمع الله لمن حمده و مقتدی بر ربنا لک الحمد و امام شافعی میگوید که امام و مقتدی هر دو جمع کنند سمع الله لمن حمده و ربنا لک الحمد را مسئله و گفته اند در قومه لابد است از قیام و اطمینان و اگر سر را از ترس آوازی هولناک بر دارد کفایت نکند و درینجا بحث است چنانکه گذشت

باب ترک القنوت فی صلوة الصبح و غیرها باب در بیان ترک قنوت در نماز فجر و غیر فجر

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقنت فی شیء من الصلوة عبد الله بن عمر قنوت نمیخواند در چیزی از نماز یعنی نه در فجر و نه در غیر آن مترجم گوید ابو حنیفه

قلت مذهب العلماء کراهیة قراءة القرآن فی الرکوع والسجود و التسبیح والدعاء فی الرکوع والسجود سنة عند الاکثرین ۱۲ قلت وبه یقول ابو حنیفة ان الامام یقتصر علی سمع الله لمن حمده والماموم یقتصر علی ربنا لک الحمد ۱۲ وقال الشافعی یجمع بینهما سواء ۱۲ قلت ذهب ابو حنیفة الی انه لا یقنت فی شیء من الفرائض و یقنت فی الوتر جمیع السنة و معنی الحدیث عنده انه کان لا یقنت فی شیء من الصلوة المکتوبة و ذهب الشافعی الی انه یقنت فی الصبح و یقنت فی الوتر فی النصف الاخیر من رمضان ۱۲

گفت قنوت نخواند در چیزی از نمازهای فریضه وبخواند در وتر تمام سال معنی حدیث نزدیک او محمول بر همین ست ونزد شافعی
خواندن قنوت در نماز فجر سنت ست دون سائر فرائض وقنوت در وتر نیست نزدیک وی مگر در نصف آخر از رمضان
ومحل قنوت در نماز صبح نزدیک شافعی بعد از رکوع ست وعروه بن الزبیر قبل از رکوع قنوت میکرد واز انس بن مالک هر دو
روایت آمده ونزدیک شافعی در قنوت جهر باید کرد بحدیث ابو هریره ومقتدیان تامین گویند بحدیث ابن عباس ودر قنوت
وتر نیز اختلاف علماست مذهب عبد الله بن مسعود دوام قنوت ست در وتر وهمین ست مختار سفیان ثوری وابن
المبارک وائمه حنفیه وجماعه بآن رفته اند که در وتر قنوت نیست مگر در نصف آخر رمضان وهمین ست مذهب مالک وشافعی
واقوی درین باب مذهب احمد واسحاق ست که اگر نازله از نوازل بر مسلمین برسد قنوت در صبح خاصه ودر سائر صلوة
عامه مستحب است وقنوت وتر در آخر نصف رمضان متاکد ست ودر تمام سال مستحب والله اعلم

باب

یضع کفیه على ما یضع علیه الوجه فی السجود ویخرجهما من الکمین بنهد دو کف خود بر هر چیزی که می نهد بران روی خود را
در حال سجده وبیرون آرد آن هر دو کف را از هر دو آستین

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا سجد وضع
کفیه على الذی یضع علیه وجهه قال نافع ولقد رایته فی یوم شدید البرد وانه لیخرج کفیه من تحت برنس له حتى
یضعهما على الحصباء عبد الله بن عمر وقتی که سجده میکرد می نهاد دو کف خود را بر چیزیکه می نهاد بران روی خود را گفت
نافع وهر آئینه من دیدم ابن عمر را در روزیکه سخت بود سردی او در ینحالت که بر می آورد دو کف خود را از زیر برنسی از آن خود
تا بنهد آنرا بر سنگ ریزها

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول من وضع جبهته بالارض فلیضع کفیه على
الذی یضع علیه جبهته ثم اذا رفع فلیرفعهما فان الیدین یسجدان کما یسجد الوجه عبد الله بن عمر میگفت هر که بنهد
پیشانی خود را بر زمین پس باید که بنهد دو کف خود را بر چیزیکه می نهد بران پیشانی خود را بعد از آن چون بردارد پیشانی را باید که
بردارد دو کف را زیرا که هر آئینه دو دست سجده میکنند چنانکه سجده میکند روی

مسئله حد سجده وضع هفت استخوان ست
بر زمین جبهه ویدین ورکبتین واطراف قدمین بحدیث شیخین امرت ان اسجد على سبعة اراب الحدیث ولابد ست
از اطمینان در سجده واز آنکه بر موضع سجود ثقل اعضا واقع شود واین قید بجهت تحقیق معنی وضع ست ولابد ست
از ارتفاع اسافل بر اعالی واین قید از لفظ سجود فهمیده میشود والا انبطاح باشد نه سجود والکمال آنست که تکبیر گوید
بغیر رفع یدین ونخست رکبتین را بر زمین بنهد بعد از آن یدین را بعد از آن جبهه والف را وذکری از اذکار ماثوره
بگوید ونیز باید که دو دست را نزدیک منکبین بنهد واصابع خود بجانب قبله نشر کند وتفریق کند
میان رکبتین وبطن را از فخذین ومرفقین را از جنبین جدا دارد

مسئله علما متفق اند

قلت

ذهب عامة اهل العلم الى ان وضع الجبهة في السجود واجب وكذا وضع اليدين والركبتين والقدمين ثم وجبه الشافعي في اظهر قوليه وذهب ابو حنيفة الى ان وضع اليدين ... سنة وعامة الفقهاء على ان كشف اليدين ليس بواجب ١١٣

بر وجوب وضع جبهه در سجود اما نهادن دو دست و دو زانو و دو قدم نزدیک شافعی واجبست و نزدیک ابوحنیفه وضع یدین

سنت است و نیز متفق اند بر آنکه کشف هر دو دست و برآوردن آنها از آستین ضرور نیست **باب** المريض اذا لم

يستطع السجود اوما براسه ایماء مریض وقتیکه نتواند سجده کردن ایما کند بسر خود ایما کردن **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا لم يستطع المريض السجود اوما براسه ايماء ولم يرفع الى جبهته شيئا عبد الله بن عمر

میگفت وقتیکه نتواند بیمار سجده کردن باید که ایما کند بسر خود ایما کردن و نبردارد بسوی پیشانی خود چیزی یعنی خاک را یا چیزی

تا بران جبهه رساند مسئله مریضیکه اشارت رکوع میکند او را می باید که محاذی کند جبهه را بقدام رکبتین و اگر محاذی موضع سجود

گرداند بهتر باشد و اگر رکوع و سجود هر دو کند سجود وی باید که اخفض باشد از رکوع **باب** صفة السجود در بیان کیفیت سجود

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان عن عبد الله بن عمر انه قال له لعلك

من الذين يصلون على اوراكهم قال قلت لا ادري والله قال مالك يعني الذي يسجد ولا يرتفع عن الارض يسجد

وهو لاصق بالارض عبد الله بن عمر گفت واسع ابن حبان را شاید تو از جماعه هستی که نماز میگذارند بر سرینهای خود گفت

واسع گفتم نمیدانم قسم بخدا گفت مالک مراد میداشت ابن عمر کسی را که سجده میکند و بلند نمی شود از زمین سجده میکند در انحال که او

متصل ست بزمین مترجم گوید رضی الله عنه و ارضاه سنت ست که بردارد سرینهای خود را و اعتماد کند بر زمین **باب**

الجلوس بين السجدتين كجلسة الصلوة ولا يجلس على صدور قدميه الا بضرورة بنشیند در میان دو سجده مانند نشستن

نماز و نه نشیند بر مقدم دو قدم خود **مالك** عن صدقة بن يسار عن المغيرة بن حكيم انه راى عبد الله بن عمر يرجع

في سجدتين في الصلوة على صدور قدميه فلما انصرف ذكر له ذلك فقال انها ليست سنة الصلوة وانما افعل هذا

من اجل اني اشتكي مغیره بن حکیم دید عبد الله بن عمر را که رجوع میکرد در میان دو سجده در نماز بر مقدم دو قدم خود پس وقتیکه

بازگشت از نماز ذکر کرده شد پیش او این مسئله پس گفت هر آئینه این جلسه نیست سنت نماز و جز این نیست که میکنم این را

بسبب آنکه بیمارم مسئله اقعاء در میان سجدتین یعنی نشستن بر صدور قدمین نزدیک ابن عمر مکروه ست و نزدیک عبد الله

بن عباس سنت و عمل ائمه اربعه بر اول ست و اطمینان درین جلسه فرض ست لکن سنت آنست که قومه و جلسه را طویل نکند مسئله

جلسه استراحت و ترک آن هر دو در حدیث آمده است و هر دو صحیح است **باب** صفة الجلوس في الصلوة بیان طریق نشستن

در نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن عبد الله بن عبد الله بن عمر انه اخبره انه كان يرى عبد الله

بن عمر يتربع في الصلوة اذا جلس قال ففعلته وانا يومئذ حديث السن فنهاني عبد الله بن عمر وقال انما سنة

الصلوة ان تنصب رجلك اليمنى وتثني رجلك اليسرى فقلت له فانك تفعل ذلك فقال ان رجلي لا تحملاني

قلت وعليه اهل العلم ۱۲ ۱۰

قلت وبه قال اهل العلم انه يستحب ان يرفع بحجزته ويمد على الارض ۱۲ ۱۱

قلت واكثر الفقهاء على كراهية الاقعاء وهو هنا ان يضع اليتيه على عقبيه ۱۲ ۱۳

ويفعل مستوفزا غير مطمئن ۱۲ وان السنة ان يجلس جلسة التشهد الاول ۱۲ الجلسة المذكورة المرض

عبید الله می دید عبد الله بن عمر را که چهار زانو می نشست در نماز وقتیکه می نشست گفت عبید الله پس نشستم همین طور من

آن روز نوجوان بودم پس منع کرد مرا عبد الله بن عمر و گفت جز این نیست که سنت نماز آنست که استاده کنی پای راست خود را

و به بچانی پای چپ خود را پس گفتم او را هر آئینه تو میکنی این را یعنی می نشینی چهار زانو پس گفت هر آئینه دو پای من بر نمیدارند مرا

یعنے در استاده کردن حرج میشود **مالک** عن یحیی بن سعید ان القاسم بن محمد اراهم الجلوس فی التشهد فنصب

رجله الیمنی وثنی رجله الیسری وجلس علی ورکه الیسری ولم یجلس علی قدمیه ثم قال ارانی هذا عبید الله بن عبد الله

بن عمر وحدثنی ان اباه کان یفعل ذلک قاسم بن محمد نمود بایشان صفت نشستن در وقت تشهد پس استاده کرد پای راست

خود را و به بچانید پای چپ خود را و نشست بر سرین چپ خود و نه نشست بر قدم خود بعد از ان گفت نمود مرا این جلوس

عبید الله پسر عبد الله بن عمر و خبر داد مرا که پدر او میکرد همچنین **مالک** عن عبد الله بن دینار انه سمع عبد الله بن عمر و

صلی الی جنبه رجل فلما جلس الرجل فی اربع تربع وثنی رجلیه فلما انصرف عبد الله عاب ذلک علیه فقال الرجل

فانک تفعل ذلک فقال عبد الله بن عمر انی اشتکی نماز گذارد بر پهلوی عبد الله بن عمر مردی پس وقتیکه نشست آن مرد

بعد ادای چهار رکعت چهار زانو نشست و بچانید دو پای خود را پس وقتیکه باز گشت از نماز عبد الله بن عمر عیب کرد بر وی این طور

نشستن را پس گفت آن مرد هر آئینه میکنی تو این کار را پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من بیمارم مترجم گوید اختلاف کرده اند

علما در هیئت جلوس شافعی اختیار کرده است در تشهد اول که نصب کند قدم یمنی و بنشیند بر یسری و در تشهد آخر تورک یعنی قدم

یسری را برآرد از زیر ران تا اعتماد بران جیب بر سرین واقع شود و مالک در هر دو قعده تورک را اختیار کرده است و ابو حنیفه

نصب یمنی و جلوس بر یسری در هر دو قعده اختیار نموده است این هر دو واسع و جایز است مسلم هر صفت که نشیند از تربع

و تورک و افتراش جایز باشد و اختلاف ائمه در سنیت است و شبه آن میباید که مؤدی هر نفسی که مروی شده است مؤدی سنت است

باب صیغ التشهد وکلها کاف شاف باب در بیان صیغهای تشهد همه صیغها کافی و شافی است **مالک** عن

ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه سمع عمر بن الخطاب وهو علی المنبر یعلم الناس التشهد

یقول قولوا التحیات لله الزاکیات لله الطیبات الصلوات لله السلام علیک ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله عبد الرحمن شنید از عمر بن الخطاب

و او بر منبر بود می آموخت مردمان را تشهد بقول خود که بگوئید التحیات لله الخ معنے این کلمات آنست که تعظیمات قولیه خدا راست

اعمال حسنه پاکیزه خدا راست پاکیزه نماز خدا راست سلام بر تو باد ای پیغمبر و رحمت خدا و برکات او سلام بر ما باد و بر بندگان

شایسته کاران خدا گواهی میدهم که نیست هیچ معبود غیر الله و گواهی میدهم که محمد بنده خدا و رسول اوست **مالک** عن نافع ان عبد الله

قوله فانک قال الشافعی یجلس فی التشهد الاول مفترشا وهو ان یقعد علی بطن قدمه الیسری وینصب الیمنی وفی التشهد الاخیر متورکا وهو ان یخرج رجلیه فیضجع الیسری وینصب الیمنی ویقعد علی الارض وقال ابو حنیفة یقعد فیهما مفترشا وقال مالک یقعد فیهما علی الارض متورکا نئی رجله ای عطفهما

بن عمر كان يتشهد فيقول بسم الله التحيات لله الصلوات لله الزاكيات لله السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا
وعلى عباد الله الصالحين شهدت ان لا اله الا الله وشهدت ان محمدا رسول الله يقول هذا في الركعتين الاوليين
ويدعوا اذا قضى تشهده بما بدا له فاذا جلس في آخر صلوته تشهد كذلك ايضا الا انه يقدم التشهد ثم يدعوا بما بدا له
فاذا قضى تشهده واراد ان يسلم قال السلام على النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان سلم عليه احد عن يساره رد عليه عبد الله بن عمر تشهد ميخواند پس
ميگفت بسم الله التحيات لله الخ ميخواند اين تشهد را در دو ركعت نخستين يعني در قعده اولى ودعا ميكرد بانچه در خاطر او ميرسيد
وقتيكه تمام ميكرد تشهد خود را پس وقتيكه مى نشست در آخر نماز خود تشهد ميخواند همچنين نيز مگر آنكه مقدم ميكرد لفظ تشهد را
بعد ازان دعا ميكرد بانچه بخاطر او ميرسيد پس چون تمام ميكرد تشهد خود را وميخواست كه سلام دهد ميگفت السلام على النبي
ورحمة الله وبركاته الخ ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد ازان رد ميكرد بر امام پس اگر سلام ميگفت بر وى
كسى از جانب چپ او رد ميكرد بر وى يعني جواب سلام ميداد مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته
السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين السلام عليكم حضرت عائشه ميگفت وقتيكه تشهد ميخواند التحيات الخ
مالك عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه اخبره ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول
اذا تشهدت التحيات الطيبات الصلوات الزاكيات لله اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته السلام علينا وعلى عباد الله الصالحين
السلام عليكم حضرت عائشه وقتيكه تشهد ميخواند ميگفت التحيات لله الخ مسئله همه صيغ تشهد موديست از فرض سنت
واختلاف ائمه در اختيار است ودرين اختلاف هم دليلى قوى بهم نميرسد پس بايد گفت كه بهر صيغتي كه خواند مودى
سنت است وعامل بالمختار مسئله شافعي الفاظ مترادفه را حذف كرد واقل تشهد گفته است وهمين قريب است
بقاعده تنقيح مناط والله اعلم **باب** الاشارة بالمسبحة في التشهد باب در بيان صفت اشاره بانگشت مسبحه
در تشهد **مالك** عن مسلم بن ابي مريم عن علي بن عبد الرحمن المعاوي انه قال رآني عبد الله بن
عمر وانا اعبث بالحصباء في الصلوة فلما انصرفت نهاني وقال اصنع كما كان رسول الله
صلى الله عليه وسلم يصنع فقلت وكيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال كان

قلت اختار ابو حنيفة تشهد ابن مسعود والشافعي تشهد ابن عباس ومالك تشهد عمر واختلافهم في اختيارهم لا في الجواز

اذا جلس فی الصلوٰة وضع کفه الیمنی علی فخذه الیمنی وقبض اصابعه کلها واشار باصبعه التی تلی الابهام

ووضع کفه الیسریٰ علی فخذه الیسریٰ وقال هکذا کان یفعل علی بن عبد الرحمن گفت دید مرا عبد الله بن عمر

ومن بازی میکردم بسنگ ریزہا در نماز پس وقتیکه بازگشتم منع کرد مرا و گفت بکن چنانکه میکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم

گفتم چگونه می کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت چون می نشست در نماز می نهاد کف راست خود بر ران راست

و بند میکرد انگشتان خود را همه آن و اشاره میکرد بآن انگشت خود که نزدیک با بهام ست و می نهاد کف چپ را

بر ران چپ خود و گفت ابن عمر اینچنین کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن دینار انه قال

رانی عبد الله بن عمر وانا ادعو واشیر باصبعین اصبع من کل ید فنهانی **مسئله** مختار نزدیک شافعی آنست

که همه اصابع را جمع کند و بمسبحه اشاره نماید چنانکه ابن عمر نقل کرد در موضع اشاره قول الا الله ست بحدیث مسلم و حکمت

آنکه غرض از اشاره توحید ست تا قول و فعل معاضد یکدیگر واقع شود **باب** صفة الصلوٰة علی النبی صلی الله

علیه وسلم باب در کیفیت درود فرستادن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن محمد

بن عمرو بن حزم عن ابیه عن عمرو بن سلیم الزرقی انه قال اخبرنی ابو حمید الساعدی انهم قالوا یا رسول الله

کیف نصلی علیك فقال قولوا اللهم صل علی محمد وازواجه وذریته کما صلیت علی ابراهیم وبارك علی محمد

وازواجه وذریته کما بارکت علی آل ابراهیم انك حمید مجید اصحاب گفتند یا رسول الله چگونه درود فرستیم بر تو

پس فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ **مالك** عن نعیم بن عبد الله المجمر عن محمد بن عبد الله بن زید الانصاری انه

اخبره عن ابی مسعود الانصاری انه قال اتانا رسول الله فی مجلس سعد بن عبادة فقال له بشیر بن سعد

امرنا الله ان نصلی علیك یا رسول الله فکیف نصلی علیك قال فسکت رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی تمنینا انه لم یساله ثم قال قولوا اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم وبارك علی محمد

وعلی آل محمد کما بارکت علی آل ابراهیم فی العلمین انك حمید مجید والسلام کما قد علمتم ابو مسعود انصاری گفت

تشریف آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش ما در مجلس سعد بن عبادة پس گفت او را بشیر بن سعد که

امر فرموده ست ما را خدا تعالی بآنکه درود فرستیم بر تو یا رسول الله پس چگونه درود فرستیم بر تو

پس سکوت کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه آرزو کردیم ما که این سائل کاشکے سوال نمیکرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم

بعد از ان فرمود بگوئید اللهم صل علی محمد الخ و سلام بهمان صفت ست که دانسته اید مسئله جمهور اهل علم برانند که صلوٰة

گفتن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مستحب ست در تشهد اخیر غیر واجب بسوی همین معنی دلالت میکند لفظ

قلت اکثر اهل العلم علی انه یشار بالمسبحة الاشارة بالتهلیل الیمنی عند کلمة التهلیل وینبغی عند قوله الا الله وهو الصحیح من مذهب ابی حنیفة ذکره فی الهدایة کذا فی المرقاة

قلت الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم اهل العلم علی ان الصلوٰة علی النبی صلی الله علیه وسلم مستحبة فی التشهد الاخیر غیر واجبة والعجب ان بشیر لفظان عمرو عائشة فی باب التشهد وان التشهد الاول مطلقا و ذهب الشافعی وحده الی وجوبها فی التشهد الاخیر فان لم یصل لم تصح صلاته واستحبها فی التشهد الاول

۱۱۷

ابن عمر وحضرت عائشه در باب تشهد واما تشهد اول محل صلوة نيست واما امام شافعی تنها قائل ست بوجوب صلوة در تشهد آخر پس اگر درود

نفرستد نماز او صحيح نيست و در تشهد اول نزديک شافعی مستحب ست مترجم گويد اقل صلوة اللهم صل علی محمد وآله واکمل آن اين صيغه است

که مذکور شد وصلوة سنت ست نزد جمهور وفرض است نزديک شافعی وقول جمهور اقوی مينمايد **باب الدعاء قبل السلام**

باب در جايز بودن دعا پيش از گفتن سلام **مالك** عن ابي الزبير المكي عن طاوس اليماني عن عبد الله بن عباس

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يعلمهم هذا الدعاء كما يعلمهم السورة من القرآن يقول اللهم اني اعوذ بك

من عذاب جهنم واعوذ بك من عذاب القبر واعوذ بك من فتنة المسيح الدجال واعوذ بك من فتنة المحيا

والممات ٥١ مرويست از عبد الله بن عباس که آنحضرت صلى الله عليه وسلم می آموخت صحابه را اين دعا چنانچه می آموخت ايشانرا

سوره از قرآن ميگفت اللهم اني اعوذ بك الخ ترجمه اين دعا نيست ای بار خدايا هر آئينه من پناه ميگيرم بتو از عذاب دوزخ

و پناه ميگيرم بتو از عذاب قبر و پناه ميگيرم بتو از فتنه مسيح دجال و پناه ميگيرم بتو از فتنه زندگانی و مرگ مترجم گويد که ابو داود

از ابو هريره روايت کرده ست اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع يعنی چون فارغ شود يکی از شما از تشهد آخر

بايد که پناه بگيرد بخدا از چهار چيز فذکر نحوا من حديث الباب وهمين ست مختار علما که دعا پيش از سلام مستحب است **باب**

صفة السلام قال النبي صلى الله عليه وسلم وتحليلها السلام چيزيکه حلال ميکند بر مصلی برآمدن از نماز وسخن گفتن سلام

ست **مالك** عن نافع عن ابن عمر في حديث التشهد انه كان يقول السلام عليكم عن يمينه ثم يرد على الامام فان

سلم عليه احد عن يساره رد عليه ٥٢ ابن عمر ميگفت السلام عليكم بجانب راست خود بعد از آن رد ميکرد بر امام پس اگر

سلام ميکرد کسی بر او از جانب چپ او رد ميکرد بر وی مترجم گويد اختيار امام مالک آنست که امام ومنفرد يک تسليمه گويند

السلام عليكم قصد کنند بآن پيش روی خود بعد از آن بجانب راست سر خود را بگردانند ومقتدی يک تسليمه همين سلام

بگويد و ديگر بجانب امام پيش روی خود قصد بکند واگر بجانب يسار کسی بر او سلام بکند تسليمه سيوم بجانب يسار گويد اين اقل

سلام ست واکمل آن بحديث ترمذی عن عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم انه كان يسلم عن يمينه وعن يساره

السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله ولهذا جمهور علما بدو تسليمه قائل شده اند در حق امام ومنفرد ومقتدی

وبزيادت ورحمة الله والله اعلم مسئله اقل سلام السلام عليكم يکبار ست چنانکه ابن عمر ميکرد واکمل آن السلام عليكم ورحمت الله

بجانب راست وچپ التفات نموده مسئله ترتيب ارکان بوجهی که ذکر کرده شده فرض ست زيرا که چون رجوع کنيم بمفهوم

از لفظ صلوة ونماز يکه بغير ترتيب کرده شود اطلاق لفظ صلوة بران راست نمی آيد پس اگر سجود پيش از رکوع کند عمدا

نماز فاسد شود واگر سهوا کند آنچه بعد متروک ست لغو ست واز همان متروک نماز خود را تمام کند وسجده سهو کند **باب** من قام

قوله ٥١ اخرج ابو داود عن ابي هريرة اذا فرغ احدكم من التشهد الاخير فليتعوذ بالله من اربع فذكر نحوا من حديث الباب وجرى قول اهل العلم ان الدعاء قبل السلام مستحب ١٢

قوله ٥٢ عامة اهل العلم

118

على انه يسلم تسليمتين عن يمينه وعن شماله السلام عليكم ورحمة الله السلام عليكم ورحمة الله واحتجوا بحديث عبد الله بن مسعود عن النبي صلى الله عليه وسلم رواه ابو داود والترمذي وقال مالك يسلم الامام والمنفرد تسليمة واحدة السلام عليكم لا يزيد على ذلك ويسلم المأموم ثلاثا عن يمينه وعن شماله وتلقاء وجهه

التكبيرات ووضع اليمنى على اليسرى وتسبيحات الركوع والسجود والذكر في القومة والطمانينة فيها وبين السجدتين

بابٌ مصلی از نماز بهر جانبی که خواهد باز گردد شاء الى اى جهة من الصلوة

مالك عن يحيى بن سعيد عن محمد بن يحيى بن حبان عن عمه واسع بن حبان انه قال كنت اصلى وعبد الله بن عمر مسند ظهره الى جدار القبلة فلما قضيت صلوتي انصرفت اليه من قبل شقي الايسر فقال عبد الله بن عمر ما منعك ان تنصرف عن يمينك قال فقلت رايتك فانصرفت اليك فقال عبد الله فانك قد اصبت ان قائلا يقول انصرف عن يمينك فاذا كنت تصلي فانصرف حيث شئت ان شئت على يمينك وان شئت على يسارك

واسع ابن حبان گفت من نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر نهاده بود پشت خود را بدیوار قبله پس وقتیکه تمام کردم نماز خود را باز گشتم بسوی او بجانب چپ خود پس گفت عبد الله بن عمر چه چیز منع کرد ترا از آنکه باز گردی بسوی راست خود گفتم دیدم ترا پس باز گشتم بسوی تو گفت عبد الله هر آئینه تو نیک کردی هر آئینه گوینده میگوید که باز گرد بسوی جانب راست خود البته پس وقتیکه نماز میکنی باز گرد بهر جانبی که خواهی اگر خواهی بجانب راست خود و اگر خواهی بجانب چپ خود

باب در بیان ذکری که بعد از سلام مسنون است الذكر بعد السلام

مالك عن ابي عبيد مولى سليمن بن عبد الملك عن عطاء بن يزيد الليثي عن ابي هريرة انه قال من سبح دبر كل صلوة ثلثا وثلثين وكبر ثلثا وثلثين وحمد ثلثا وثلثين وختم المائة بلا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك وله الحمد وهو على كل شيء قدير غفرت ذنوبه ولو كانت مثل زبد البحر

ابو هریره گفت هر که سبحان الله بگوید بعد هر نماز سی و سه مرتبه و الله اکبر بگوید سی و سه مرتبه و الحمد لله بگوید سی و سه مرتبه و ختم کند صد را باین کلمه لا اله الا الله وحده الخ آمرزیده شود گناهان او اگرچه باشند مانند کف دریا

باب من سلم من ركعتين ساهيا اتم وسجد سجدتين بعد التسليم

هر که سلام داد بعد از دو رکعت در نماز سه گانی یا چهار گانی فراموش کرده باید که نماز خود را اتمام کند و سجده کند دو سجده بعد سلام

مالك عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن محمد بن سيرين عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم انصرف من اثنتين فقال له ذو اليدين اقصرت الصلوة ام نسيت يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اصدق ذو اليدين فقال الناس نعم فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين اخريين ثم سلم ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع ثم كبر فسجد مثل سجوده او اطول ثم رفع

مرویست از ابی هریره که رسول الله صلی الله علیه وسلم باز گشت از دو رکعت نماز پس گفت او را ذو الیدین آیا کوتاه ساخته شد نماز را یا فراموش کردی تو یا رسول الله فرمود آنحضرت صلعم آیا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند مردمان آری پس برخاست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت باقی مانده بعد از ان سلام داد بعد از ان تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از ان بعد از ان سر بر داشت باز تکبیر گفت پس سجده کرد مانند سجود خود در نماز یا دراز تر از ان بعد از ان سر بر داشت

مالك عن ابن شهاب عن ابی بكر بن سليمن بن ابی حثمة قال بلغنی ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركع ركعتين

من احدی صلوتی النهار الظهر او العصر فسلم من اثنتين فقال له ذو الشمالين رجل من بنی زهرة بن كلاب اقصرت

الصلوة يا رسول الله ام نسيت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما قصرت الصلوة وما نسيت فقال له

ذو الشمالين قد كان بعض ذلك يا رسول الله فاقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم على الناس فقال اصدق

ذو الشمالين فقالوا نعم فاتم رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بقی من الصلوة ثم سلم ابو بكر بن سليمان گفت خبر رسيد

است بمن كه رسول الله صلعم گذارد دو ركعت از يكی دو نماز آخر روز ظهر بود يا عصر پس سلام داد بعد از دو ركعت پس عرض كرد

بجناب او صلعم ذو الشمالين مردی از بنی زهره بن كلاب آيا كوتاه ساخته شد نماز يا رسول الله يا فراموش فرمودی پس گفت آنحضرت صلعم

نه كوتاه گردانيده شده است نماز و نه من فراموش نموده ام پس گفت او را ذو الشمالين هر آئينه بوده است بعض آنچه مذكور شد يا رسول الله

پس رو نمود آنحضرت صلعم با مردمان پس پرسيد آيا راست گفت ذو الشمالين گفتند آری يا رسول الله پس تمام كرد آنحضرت صلعم

آنچه باقی مانده بود از نماز بعد از ان سلام داد مالك عن ابن شهاب عن سعيد بن المسيب وعن ابی سلمة

بن عبد الرحمن مثل ذلك ابن شهاب از سعيد بن المسيب و از ابو سلمة بن عبد الرحمن مانند اين روايت كرد قال

يحيى قال مالك وكل سهو كان نقصانا من الصلوة فان سجوده قبل السلام وكل سهو كان زيادة فی الصلوة

فان سجوده بعد السلام گفت مالك هر سهو يكه نقصان است از نماز پس هر آئينه سجود او پيش از سلام است و هر سهو يكه

زيادة است در نماز پس هر آئينه سجود او بعد از سلام است مترجم گويد دريجا تشهد و سلام برای سجده سهو مذكور نشده

و مذهب جمهور همين است كه بعد سجده سهو تشهد و تسليم نيست والله اعلم مسئله آنحضرت صلى الله عليه وسلم سلام داد

و آن قاطع صلوة است و فعل كثير كرد كه در صورة عمد ناقض صلوة است بعد از ان بياد آورد و اتمام نمود سجود

سجده كرد پس دانسته شد كه فعل چيزی كه عمدا آن ناقض نماز است بطريق سهو موجب سجده سهو است مسئله

گفته اند كه تطويل ركن قصير مثل قومه و جلسه بين السجدتين مبطل است و فيه نظر زيرا كه بعض صحابه روايت كرده اند

كه قومه ركوع و سجده آنحضرت صلى الله عليه وسلم و ما بين السجدتين قريب سوا بوده است و بعضی صحابه چندان

می ايستاد در قومه كه حاضران گمان ميكردند كه سهو كرده است پس تطويل اين اركان فی الجمله مشروع است

اگر چه سنتی كه جمهور بران رفته اند قصر آنهاست مسئله اگر تشهد اول را فراموش كرد و راست ايستاد و در ان

حالت بياد آورد عود نكند و اگر راست نه ايستاده است عود كند اما اول پس بمقتضای حديث اما ثانی پس بمفهوم آن و سجده سهو نكند

بجهة عدم تمام قيام باب من تام من ركعتين ولم يجلس ساهيا سجد سجدتين قبل التسليم هر كه بايستد بعد دو ركعت از نماز و ننشيند بجای گاه

ونه نشیند نشستن نخستین فراموش کرده باید که در آخر نماز سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن

الاعرج عن عبد الله بن بحينة انه قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم قام فلم يجلس فقام الناس معه

فلما قضى صلوته ونظرنا تسليمه كبر ثم سجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم ثم سلم عبد الله بن بحينه گفت

گذارد برای ما یعنی امامت کرد در نماز برای ما رسول الله صلی الله علیه وسلم و در رکعته پس ایستاد و پس نه نشست پس ایستادند

مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را و منتظر شدیم سلام گفتن او را تکبیر گفت بعد ازان سجده کرد دو سجده و او نشسته بود

پیش از سلام بعد ازان سلام داد **مالك** عن يحيى بن سعيد عن عبد الرحمن بن هرمز عن عبد الله بن بحينة انه

قال صلى لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم الظهر فقام في اثنتين ولم يجلس فيهما فلما قضى صلوته سجد سجدتين

ثم سلم بعد ذلك عبد الله بن بحینه گفت که گذارد برای ما آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز ظهر را پس ایستاد از دو رکعت

و نه نشست دران دو رکعت پس ایستادند مردمان همراه او پس وقتیکه تمام کرد نماز خود را سجده کرد دو سجده باز سلام داد بعد

ازین **مسئله** ازین حدیث علیه ترک قعده اولی یا تشهد او سجده سهو را فهمیده شد و اما ترک تشهد فقط پس بجهة

انست که قعده مشروع نشده است مگر برای تشهد پس ترک وی احق است بعلیه و شافعیه ترک قنوت و صلوة علی النبی صلعم را

در قعده اولی مانند ترک قعده اولی و تشهد او ساخته اند و چون نزد یک ما قنوت سنت قائمه نیست و همچنین درود در قعده اولی

سهو کند نیست این مسئله بر قاعده ما راست نباشد **باب** من قام في اربع ساهيا وصلى خامسة سجد سجدتين بعد التسليم هر که

بایستد در چهار رکعت و گذارد در رکعت پنجم را خواه بعد از قعده آخره یا بغیر آن فراموش کرده باید که سجده کند دو سجده بعد از سلام فيه حديث

الشيخين عن ابن مسعود قال يحيى قال مالك فيمن سهى في صلوته فقام بعد اتمام الاربع فقرأ ثم ركع فلما رفع راسه من ركوعه ذكر

انه قد كان اتم انه يرجع فيجلس ولا يسجد ولو سجد احدى السجدتين لم ار ان يسجد الاخرى ثم اذا قضى صلوته فليسجد

سجدتين وهو جالس بعد التسليم گفت مالک در باب شخصیکه فراموش کرد در نماز خود پس ایستاد بعد تمام کردن خود چهار رکعت را پس قراءة کرد

باز رکوع کرد پس وقتیکه برداشت سر خود را از رکوع خود یاد آورد که وی تمام کرده بود نماز را باید که این شخص رجوع کند پس بنشیند و سجده نکند اگر

درینصورت سجده کرده باشد یکی از دو سجده و نمی بینم که سجده دیگر کند بعد ازان چون تمام کرد نماز خود را باید که سجده کند دو سجده و او

نشسته باشد بعد سلام دادن **مسئله** تنقیح کرده اند این را بزیادة رکعتی فما فوق آن در نماز بسهو پس درینصورت زیاده را

کان لم یکن بکند و نظم صلوة را تمام نماید و سجده سهو کند **باب** من شك في صلوته هل صلى ثلثا او اربعا فليصل ركعة اخرى ثم ليسجد

سجدتين قبل التسليم هر که شک کند در نماز خود که آیا گذارده است سه رکعته یا چهار رکعته پس باید که مقرر کند او را سه رکعت و باید که بگذارد

رکعت دیگر را بعد ازان باید که سجده کند دو سجده پیش از سلام **مالك** عن ابن شهاب عن ابي سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابي هريرة ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم قال ان احدكم اذا قام يصلي جاءه الشيطان فلبس عليه حتى لا يدري كم صلى فاذا وجد ذلك احدكم
فليسجد سجدتين وهو جالس رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود هر آئينه يكى از شما وقتيكه مى ايستد در جائيكه نماز ميگذارد شيطان
شيطان مى آيد پس مشتبه ميگرداند بروى تا آنكه نميداند كه چه قدر گذارده است پس چون بيابد همچنين را يكى از شما بايد كه سجده كند
دو سجده و او نشسته باشد مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا شك احدكم
في صلوته فلم يدر كم صلى ثلثا ام اربعا فليصل ركعة وليسجد سجدتين وهو جالس قبل التسليم فان كانت الركعة
التي صلى خامسة شفعها بهاتين السجدتين وان كانت رابعة فالسجدتان ترغيم للشيطان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود
وقتيكه شك كند يكى از شما در نماز خود پس نداند كه چه قدر گذارده است آيا سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس بايد كه بگذارد
يك ركعت ديگر و بايد كه سجده كند دو سجده و او نشسته است پيش از سلام پس اگر باشد ركعتى كه گذارده آنرا ركعت پنجم شفع ساخته باشد
آنرا باين دو سجده و اگر باشد ركعت چهارم پس دو سجده خاك آلوده كردن است روى شيطان را مالك عن عمر بن محمد
بن زيد عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا شك احدكم في صلوته فليتوخ الذي يظن انه
نسي من صلوته فليصله ثم ليسجد سجدتي السهو وهو جالس عبد الله بن عمر ميگفت چون شك كند يكى از شما در نماز خود
پس بايد كه قصد كند چيزى را كه گمان ميكند كه فراموش كرده است از نماز خود پس بايد كه بگذارد آنرا بعد از آن سجده كند دو سجده
سهو و او نشسته باشد مالك عن عفيف بن عمرو السهمي عن عطاء بن يسار انه قال سالت عبد الله بن عمرو بن
العاص وكعب الاحبار عن الذي يشك في صلوته فلا يدري كم صلى ثلثا ام اربعا فكلاهما قالا ليصل ركعة اخرى ثم ليسجد
سجدتين وهو جالس عطاء بن يسار گفت سوال كردم عبد الله بن عمرو بن العاص و كعب احبار را از شخصيكه شك ميكند در نماز
خود پس نميداند كه سه ركعت گذارده است يا چهار ركعت پس هر دو گفتند بايد كه بگذارد ركعت ديگر را بعد از آن سجده كند دو سجده
و او نشسته باشد مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان اذا سئل عن النسيان في الصلوة قال ليتوخ احدكم
الذي يظن انه نسي من صلوته فليصله عبد الله بن عمر وقتيكه سوال كرده ميشد از نسيان در نماز ميگفت بايد كه قصد كند
يكى از شما چيزيرا كه گمان ميكند كه وى فراموش كرده است از نماز خود پس بگذارد آنرا مالك انه بلغه ان رجلا
سال القاسم بن محمد فقال اني اهم في صلوتي فيكثر ذلك علي فقال القاسم امض في صلوتك فانه لن يذهب عنك
حتى تنصرف وانت تقول ما اتممت صلوتي شخصى سوال كرد قاسم بن محمد را پس گفت هر آئينه من شك ميكنم در نماز خود
پس بسيار ميباشد اين شك من پس گفت قاسم برو در نماز خود پس هر آئينه حال اينست كه نخواهد رفت شك از تو تا آنكه
باز گردى و تو ميگوئى كه من تمام نكردم نماز خود را مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اني لانسى او انسى

لا نسیٰ رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر آئینہ من فراموش میکنم یا گفت فراموشی انداختہ میشود بر من تا راہی مقرر کنم براہی آن
مسئلہ نتیجہ کردہ اند ازین را بشک در رکنی در اثنای صلوۃ پس اگر شک حاصل شود در رکنی مثل رکوع وسجود آن رکن را بکند
وسجدہ سہو دہد و شک بعد فراغ نماز موثر نیست و در حدیث کوفیین آمدہ ست کہ در صورۃ شک تحری کند صواب را
وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رجوع کردند بقبول ذوالیدین وقول حضرت ابوبکر وعمر پس فہمیدہ شد کہ در صورت وقوع شک
مخرج سہ چیز ست اخذ باقل وتحری صواب ورجوع بقول ثقہ واللہ اعلم و در ہر صورۃ سجدہ سہو باید کرد واقوی ان بنا
کہ اگر در اثنای صلوۃ شک زایل شد سجدہ سہو لازم نگردد **باب العمل الیسیر لا یبطل الصلوۃ** عمل قلیل باطل نمیگرداند
نماز را **مالک** عن عامر بن عبد اللہ بن الزبیر عن عمرو بن سلیم الزرقی عن ابی قتادۃ الانصاری ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کان یصلی وھو حامل امامۃ بنت زینب ابنۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولابی العاص بن ربیعۃ
بن عبد الشمس فاذا سجد وضعھا واذا قام حملھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد وحالانکہ او بر داشتہ بود
امامہ دختر زینب او زینب دختر آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وسلم وامامہ از صلب ابو العاص بود یعنی و وقتیکہ سجدہ میکرد
بر زمین می نہاد او را و وقتیکہ قیام میکرد بر میداشت او را مترجم گوید ہمچنین گفت یحیی بن یحیی ولابی العاص بن ربیعۃ
وصواب ابن ربیع ست **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن عائشۃ
زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت کنت انام بین یدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ورجلای فی قبلتہ فاذا سجد غمزنی
فقبضت رجلی فاذا قام بسطتھما قالت والبیوت یومئذ لیس فیھا مصابیح حضرت عائشہ گفت کہ خواب میکردم پیش
روی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ودو پای من در جانب قبلہ آنحضرت صلعم بود و وقتیکہ سجدہ میکرد دست میگرفت مرا پس می جستم
پای خود را پس وقتیکہ می ایستاد میکشادم دو پای خود را گفت حضرت عائشہ و خانہای آنروز نبود اندران چراغہا **مالک**
عن ابن شھاب عن ابی امامۃ بن سھل بن حنیف انہ قال دخل زید بن ثابت المسجد فوجد الناس رکوعا فرکع
ثم دب حتی وصل الصف سہل بن حنیف گفت در آمد زید بن ثابت بمسجد پس یافت مردمان را در رکوع پس رکوع کرد بعد
ازان آہستہ آہستہ رفت تا آنکہ رسید بصف **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن مسعود کان یدب راکعا خبر رسید امام
مالک را کہ عبد اللہ بن مسعود دبیب میکرد در رکوع یعنی میرفت **مالک** عن یزید بن رومان انہ قال کنت اصلی الی جانب نافع
بن جبیر بن مطعم فیغمزنی فافتح علیہ ونحن نصلی یزید بن رومان گفت کہ من نماز میگذاردم بر پہلوی نافع بن جبیر پس میگرفت
مرا پس میکشادم قراۃ را برای او حالانکہ ما نماز میگذاردیم مترجم گوید رضی اللہ عنہ وارضاہ کہ اتفاق کردہ اند علماء
برانکہ عمل یسیر مبطل نماز نیست در فتاوی عالمگیری مذکور ست کہ اگر طفلی یا جامہ را بر دوش خود بر داشت نمازش فاسد نشود

۱۲۳

قلت اتفقوا علی ان العمل الیسیر لا یبطل الصلوۃ

آری اگر در برداشتن چیزیکه بتکلف آنرا بردارد فساد نماز است و در منهاج مذکورست که کثرة عمل بعرف معلوم میشود و یکدو گام یا یکدو

ضرب قلیل است و ثلاث در حد کثرت داخل میشود و همچنین جستن خلاف عادة عمل کثیر است و حرکات خفیفه متوالیه مثل تحریک انگشتان

در تسبیح یا خاریدن بدن قلیل است و صحیح نزدیک فقیر در حد کثرت و قلت اینست که تامل کرده شود در افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم

در نماز مانند حمل امامه و غمز عائشه و فتح باب حجره و نزول از منبر و صعود بران پس آنچه اهل عقل حکم کنند که کمتر است ازان افعال

یا برابر آنست آنرا قلیل گویند و آنچه زیاده ازان باشد در حکم اکثر بود و آنچه گفته اند که قلة و کثرة را دانسته می شود بعرف بغیر مقا

افعال آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک فقیر صحیح نیست زیرا که قلة و کثرت در هر چیزی جدا باشد و عرف مختلف است در هر چیز

پس قابل معیاریة نباشد **باب** اذا سلم علی المصلی لا یرد کلاما بل یشیر بیده وقتیکه سلام کرده شود بر مصلی جواب سلام نباید داد

بسخن گفتن بلکه اشاره کند بدست خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر مر علی رجل وهو یصلی فسلم علیه فرد الرجل کلاما

فرجع الیه عبد الله بن عمر فقال له اذا سلم احدکم وهو یصلی فلا یتکلم ولیشر بیده عبد الله بن عمر میگذشت بر مردی و او نماز میخواند

پس سلام کرد بروی پس جواب سلام داد آنمرد بسخن گفتن یعنی بزبان گفت وعلیکم السلام پس بازگشت بسوی او عبد الله بن عمر

پس گفت چون سلام داده شود بر یکی از شما و او نماز میگذارد پس باید که سخن نگوید و باید که اشاره کند بدست خود مترجم گوید

عبد الله بن عمر باعادة نماز امر نکرد بلکه او را نهی کرد که دیگر در نماز سخن نگوید و همچنین آنحضرت صلعم معاویه بن الحکم سلمی را منع فرمود

ازانکه سخن بگوید و امر باعادة نماز نفرمود و فقیر تا حال مطلع نشده است بر دلیلی از دلایل شرعیه که دلالت کند بر وجوب اعاده

نماز از کلام و آنچه هست دلالت میکند بر منع کلام فقط و در عالمگیری مذکورست که اگر غیر امام خود را یک حرف یا زیاده بران

تعلیم کرد نماز فاسد شد مگر آنکه مراد این شخص تلاوت باشد نه تعلیم و اگر بر امام خود فتح کرد پس صحیح آنست که نماز فاسد نمیشود

بهیچ حال خواه نماز فرض باشد یا نفل و خواه بعد قرارة ما یجوز به الصلوة فتح کرده باشد یا قبل ازان و در منهاج مذکورست که

اگر مصلی بنظم قرآن تکلم کند بقصد تفهیم فاسد نمی شود نماز او والا فاسد میشود مثلا شخصی کلمه یا یحیی خذ الکتاب بقوة بر زبان راند

و قصد قراءة قرآن نماید هیچ باک نیست و نیز اجماع فقهاست برآنکه اگر مصلی رد سلام کند نمازش باطل میشود و اگر بدست

اشاره کند در مذهب امام اعظم جایز نیست و نزد غیر وی جایزست والله اعلم **باب** اذا ناب شئ مما یقتضی تنبیه الامام وغیره

فلیسبح الرجال ولیصفق النساء چون پیدا شود چیزی از جنس آنچه اقتضا نماید خبردار ساختن امام یا غیر امام باید که سبحان الله

گویند مردان و باید که دستک زنند زنان **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم ذهب الی بنی عمرو بن عوف لیصلح بینهم وحانت الصلوة فجاء المؤذن الی ابی بکر الصدیق فقال

اتصلی بالناس فاقیم فقال نعم فصلی ابو بکر فجاء رسول الله صلی الله علیه وسلم والناس فی الصلوة فتخلص

لا یجوز الاشارة عند ابی حنیفة ... لا یرد السلام ... ولا یشیر بیده ...

وقف فی الصف فصفق الناس وكان ابوبكر لا يلتفت فی صلوته فلما اكثر الناس من التصفيق التفت ابوبكر فرای
رسول الله صلى الله عليه وسلم فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان امكث مكانك فرفع يديه فحمد الله
على ما امره به رسول الله صلى الله عليه وسلم من ذلك ثم استاخر حتى استوى فی الصف وتقدم رسول الله
صلى الله عليه وسلم فصلى ثم انصرف فقال يا ابابكر ما منعك ان تثبت اذ امرتك فقال ابوبكر ما كان لابن
ابی قحافة ان يصلی بين يدی رسول الله صلعم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم مالی رايتكم اكثرتم من التصفيح
من نابه شیء فی صلوته فليسبح فانه اذا سبح التفت اليه وانما التصفيح للنساء رسول الله صلى الله عليه وسلم رفت
بسوی قبیله بنی عمرو بن عوف تا صلح فرماید میان ایشان و وقت نماز در آمد پس آمد موذن بسوی ابوبکر صدیق
پس گفت آیا نماز میگذاری با مردمان پس اقامت گویم یعنی آیا امامت میکنی پس گفت ابوبکر آری پس نماز شروع کرد
ابوبکر صدیق پس آمد رسول الله صلعم و مردمان در میان نماز بودند پس صفوف را شگافته برآمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تا آنکه استاد در صف اول پس دستک زدند مردمان و حضرت ابوبکر التفات نمی نمود در نماز خود پس چون بسیار
کردند مردمان دستک زدن را التفات فرمود ابوبکر صدیق پس دید آنحضرت را صلعم پس اشاره فرمود آنحضرت بسوی
حضرت ابوبکر که درنگ کن در جای خود پس برداشت حضرت ابوبکر دو دست خود را پس حمد گفت خدای تعالی را
بر چیزیکه امر فرموده او را بآن آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین کار یعنی بر تشریف استنابه حمد گفت بعد ازان فرو آمد
تا آنکه برابر شد با مردمان در صف و پیش رفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس نماز گذارد و بعد ازان بازگشت
بمردمان یعنی بعد انقضای نماز پس فرمود ای ابوبکر چه چیز منع کرد ترا از آنچه ثابت باشی در مکان خود وقتیکه
امر کردم ترا پس گفت حضرت ابوبکر آن مرتبه نبود ابن ابی قحافه را که نماز گذارد در پیش روی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود رسول صلعم چیست مرا که دیدم شما را درین حالت که بسیار کردید دستک زدن را هر که پیش آید او را
چیزی در نماز او پس باید که تسبیح گوید پس هر آئینه حال اینست که وقتیکه تسبیح گوید آدمی التفات کرده شود بسوی او
وجز این نیست که دستک زدن مر زنان را خاص است مترجم گوید ازینجا معلوم میشود که اگر شخصی در بعض نماز خود
امام باشد و در بعض آخر مقتدی جایز است و نیز معلوم شد که جایز است مفارقت امامی و اقتدا بامام دیگر در اثنا
نماز و ازینجا دانسته شد که اگر ذکری بقصد تفهیم غیری بوده باشد مفسد صلوة نیست و تصفیق نیز مفسد صلوة نیست
و در حکم اوست اشاره مفهمه و گفته اند که تصفیق بضرب دست راست بر پشت دست چپ باید کرد والا نماز تباه شود
و این مسئله پیش فقیر صحیح نیست زیرا که در حدیث فلیصفق النساء واقع شد و تعیین هیئة تصفیق نکردند

وفی هذا الحدیث جواز ان یکون فی بعض الصلوة اماما وفی بعضها ماموما وجواز الصلوة بامامین وفی هذا الحدیث جواز ان یحمد الله اذا حدث له نعمة فی الصلوة وجواز الاشارة المفهمة

١٢٥

التصفیق ... ان یذکر الله تعالی فی الصلوة ویقرء القرآن ... التلاوة والذکر ... مع ذلک الاعلام ... آخر ذکر البغوی

باوجود آنکه شایع در تصفیق ضرب بطن دست راست ست بر بطن دست چپ نزدیک علم بیان خاطر بهمان طرف شایع
میشود پس ترک بیان نزدیک حاجت بیان عموم ست والله اعلم و آنکه گفته اند که این هیئة لعب ست لا نسلم که مطلق لعب باشد
و در حکم ذکر ست نظم قرآن که مفهم باشد مانند یا یحیی خذ الکتاب بقوة اگر میداند که نظم قرآن ست و عدول از سائر کلام محرم
آن کرده ست مسئله تنحنح و بکا و ضحک از جنس کلام نیست لیکن در حکم اوست پس اگر اکثار این چیزها کند بوجهی که عقلاء
بانقطاع مجلس صلوة و نظم آن حکم کنند باطل شود

باب لا تفسد الصلوة بالکلمة او الکلمتین اذا کانت خطأ او سهوا او لاصلاح الصلوة

فاسد نمیشود نماز بیک سخن یا دو سخن اگر باشد آن سخن که صادر شده باشد بخطا یا بسهو یا برای اصلاح نماز

مالک عن داود بن الحصین عن ابی سفیان مولی بن ابی احمد انه قال سمعت ابا هریرة یقول صلی لنا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلوة العصر فسلم فی رکعتین فقام ذو الیدین فقال أقصرت الصلوة یا رسول الله ام نسیت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کل ذلک لم یکن فقال قد کان بعض ذلک یا رسول الله فاقبل رسول الله صلی الله علیه وسلم علی الناس فقال أصدق ذو الیدین فقالوا نعم فقام رسول الله صلی الله علیه وسلم فاتم ما بقی من الصلوة ثم سجد سجدتین بعد التسلیم وهو جالس

ابو هریره روایت کرد که گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم نماز عصر را پس سلام داد در دو رکعت پس برخاست ذو الیدین و عرض نمود که ایا کوتاه ساخته شد نماز یا رسول الله یا فراموش کردی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ یکی از ینها نبوده ست پس گفت ذو الیدین هر آینه بوده ست بعض این یا رسول الله پس متوجه شد آنحضرت بر مردمان پس فرمود ایا راست گفته ست ذو الیدین پس گفتند صحابه آری پس ایستاد رسول الله صلی الله علیه وسلم پس تمام کرد آنچه باقی مانده بود از نماز بعد ازان سجده کرد دو سجده بعد سلام دادن و او نشسته بود

مترجم گوید رضی الله عنه بغوی از عطاء و شعبی و اوزاعی و مالک و شافعی نقل کرده ست که کلام ناسی و جاهل باطل نمیکند نماز را و از اوزاعی نقل کرده ست که اگر تکلم کند بقصد سخنی که در وی مصلحة نماز ست چنانکه امام ایستاده باشد در محل نشستن پس بگوید بنشین یا جهر کند در موضع اخفا پس گوید اخفا کن باطل نمیشود نماز و ابن حاجب گفته ست و اما الکلام عمدا لغیر اصلاحها فمبطل قل او کثر و لاصلاحها لا یبطل مثل لم تکمل فیقول کملت و مثل ان یسأل فیخبر و جمعی که کلام عمدا مطلقا مفسد صلوة گفته اند تکلف کرده اند بجواب آنکه ذهن سلیم آنرا قبول نمیکند پس بعضی گفته اند این قصه پیش از تحریم کلام بود در نماز بعد ازان منسوخ شد بغوی جواب داده ست که این قول باطل ست زیرا که تحریم کلام بمکه بود و این قصه را ابو هریره و عمران بن الحصین ذکر کرده اند و ایشان متاخر الهجرة اند و بعض گفته اند که کلام آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسهو بود و کلام ذو الیدین بر توهم نسخ و قصر صلوة بود پس حکم او حکم ناسی باشد و کلام ابو بکر و عمر و سائر قوم بنابر وجوب جواب پیغمبر ست صلعم اگرچه در نماز باشد و آن مخصوص بآن حضرت ست صلعم

باب جواز مسح الحصباء مسحة تخفیفا

قلت اختلفوا فی هذا الحدیث فقال ابو حنیفة کلام الناسی یبطل الصلوة وهذا الحدیث کان قبل تحریم الکلام ثم نسخ فیه بحث لان تحریم الکلام کان بمکة وهذه القصة بالمدینة وقال الشافعی کلام الناسی لا یبطل الصلوة وکلام العامد یبطلها ولیس فی الحدیث کلام عامد ... قلت وتأویل الحدیث عند ان النبی صلی الله علیه وسلم کان ناسیا بانه کلامه علی ان الصلوة قد تمت وهو نسیان و کلام ذی الیدین ظن ان الصلوة قصرت ... وکلام القوم کان جوابا للرسول صلی الله علیه وسلم واجابة الرسول لا تبطل الصلوة وقال مالک ... لاصلاح الصلوة لا یبطلها ... من الکلام

واستحباب فیه که باب در جواز دست رسانیدن بسنگریزها یعنی برای هموار کردن در نماز و مستحب نکردن این کار است

مالک عن ابی جعفر القاری انه قال رأیت عبد الله بن عمر اذا اهوی لیسجد مسح الحصباء لموضع جبهته
مسحاً خفیفاً ابو جعفر قاری گفت دیدم عبد الله بن عمر را چون فرو شدی تا سجده کند دست میرسانید بسنگریزها برای
جای پیشانی خود دست رسانیدن سبک مالک عن یحیی بن سعید انه بلغه ان اباذر کان یقول مسح الحصباء
فی الصلوة مسحة واحدة وترکها خیر من حمر النعم ابوذر غفاری می گفت دست رسانیدن بسنگریزها در نماز یکبار است
و ترک آن بهتر است از گله شتران سرخ مترجم گوید ترک آنچه مشغول کند مصلی را از محافظت ارکان صلوة بهتر است لکن
فاسد نمیکند نماز را تا وقتیکه عمل کثیر نباشد باب استحباب ترک الالتفات فی الصلوة باب در مستحب بودن ترک توجه
بجانب غیر قبله در نماز مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یلتفت فی صلوته عبد الله بن عمر التفات نمیکرد
در نماز خود یعنی چپ و راست نمی نگریست مالک عن ابی جعفر القاری انه قال کنت اصلی وعبد الله بن
عمر ورائی ولا اشعر به فالتفت فغمزنی ابو جعفر گفت نماز میگذاردم و عبد الله بن عمر پس پشت من بود و من ندانستم
او را پس التفات کردم پس بدست گرفت مرا یعنی اشاره کرد تا که التفات مکن مترجم گوید التفات را سه مرتبه است
اول آنکه بگوشه چشم نگرد و رخسار و گردن بحال خود باشد و این قسم التفات نه مکروه است و نه مفسد نماز بلکه از حضرت رسالت
علیه الصلوة والسلام ثابت شده دوم آنکه رخسار خود را بگرداند بدون آنکه از استقبال قبله محول شده باشد و این قسم
حرام است و مبطل صلوة نیست سیوم آنکه التفات قبله برهم خورد و اکثر بدن از استقبال قبله منحرف شود و این قسم مبطل
صلوة است باب التاکید فی حضور الجماعة باب در بیان تاکید حاضر شدن بجماعت مالک عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لقد هممت ان آمر بحطب فیحطب

ثم آمر بالصلوة فیؤذن لها ثم آمر رجلاً فیؤم الناس ثم اخالف الی رجال فاحرق علیهم بیوتهم والذی نفسی بیده لو یعلم
احدهم انه یجد عظماً سمیناً او مرماتین حسنتین لشهد العشاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من
در دست قدرت اوست هر آئینه قصد کردم که بهیزمها حکم کردن همین پس جمع کرده شود آنها بعد از آن بفرمایم بنماز پس
اذان گفته شود برای نماز و بعد از آن بفرمایم شخصی را پس امامت کند مردمان را بعد از آن تخلف کنم از نماز متوجه شده
بسوی مردمانی که حاضر نشده اند یا معنی آنست در غیبت این مردمان و بیخبری ایشان متوجه شوم بخانهای ایشان
پس بسوزانم خانهای ایشان را قسم بکسیکه نفس من در دست قدرت اوست اگر بداند یکی از ایشان که دو سم گوسفند
استخوان چرب را یا دو استخوان پهلو که نیک باشند البته حاضر شود بنماز عشاء مطلب قوی اقوال آنست که جماعت فرض بالکفایه

است بوجهی که شعار اسلام ظاهر شود مثلا در قریه صغیره یکجا و در کبیره چند جا زیراکه خدا تعالی فرمود واقیموا الصلوة یعنی اقامت ترویج آن و اظهار آنست و ضبط کرده اند آنحضرت صلی الله علیه وسلم ترویج و اظهار را باقامت جماعت و در حدیث ابی داؤد آمده مامن ثلثة فی قریة او بدو لا تقام فیهم الصلوة الا استحوذ علیهم الشیطان ای غلب و در حق هر کسی سنت موکده که ترک آن بی عذر مستحق ملامت میسازد و حضور مساجد نیز سنت موکده پس اگر در خانها بجماعت نماز گذارند بوجهی که مشهور گردد فرض بالکفایه اداشد و استحقاق ملامت بر ترک عمارت مساجد باقی ماند و چون این حدیث بظاهر خود دلالت بر فرضیت جماعت دارد علما در توجیه آن اختلاف کرده اند و می توان گفت که کلمه لقد هممت الخ دلالت بر تحریم ترک جماعت نمیکند زیراکه آدمی قصد چیزها میکند بجهت مصلحتی بعد از ان معارضی ظاهر میشود و آن مصلحت را بر هم میزند نیز میتوان گفت که متخلفان از جماعت دران زمانه غیر از منافقان دیگری نبود و ترک جماعت علامت نفاق بود پس این قصد بنا بر نفاق بود

باب الرخصة فی ترك الجماعة عند المطر باب در رخصت ترک کردن جماعت نزدیک باران

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اذن بالصلوة فی لیلة ذات برد وریح فقال الا صلوا فی الرحال ثم قال ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یامر المؤذن اذا کانت لیلة باردة ذات مطر یقول الا صلوا فی الرحال عبد الله بن عمر اذان داد برای نماز در شبی که صاحب سردی و باد بود پس گفت دانا و آگاه باشید بگذارید نماز را در خانها بعد از ان گفت هر آئینه رسول الله صلعم میفرمود موذن را وقتیکه میبود شب سرد و صاحب باران که بگوید الا صلوا الخ یعنی بگذارید نماز را در خانها در منهاج مذکورست که رخصت در ترک جماعت بهیچ حال نیست مگر بجهة عذر عام مثل باران یا باد تند وقت شب و همچنین گل ولای یا عذر خاص مثل مرض و در عالمگیری گفته که جماعت ساقط میشود باعذار چنانچه بر مریض و مقعد و امثال اینها واجب نیست و همچنین ساقط میشود بباران و گل ولای و بسردی شدید و تاریکی شدید

باب فضل الصلوة فی الجماعة باب در بیان فضیلة نماز گذاردن در جماعت

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعة زیاده است یعنی اثر جهة ثواب بر نماز یکه تنها گذارده شود به بیست و هفت مرتبه

مالك عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال صلوة الجماعة افضل من صلوة احدکم وحده بخمسة وعشرین جزءا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود نماز گذاردن در جماعت زیاده ترست از نماز یکی از شما که تنها گذارد به بست و پنج جزء

باب فضل حضور الجماعة فی العتمة والصبح باب در بیان فضیلت حاضر شدن در نماز عشا و نماز فجر

مالك عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال بیننا وبین المنافقین شهود العشاء

قلت في المنهاج لا رخصة في تركها يعني الجماعة الا بعذر عام كمطر او ريح عاصف بالليل وكذا الوحل الشديد على الصحيح او خاص كمرض وفي العالمگيرية وتسقط الجماعة بالاعذار حتى لا تجب على المريض والمقعد الى ان قال والصحيح انها تسقط بالمطر والطين والبرد الشديد والظلمة الشديدة ١٢

١٢٨

قلت الفذ بالذال المعجمة المنفرد ١٢

والصبح لا يستطيعونهما او نحو هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود علامت فارقه درميان ما و درميان منافقان
حاضر شدن نماز عشا و نماز صبح است منافقان نميتوانند آنرا يا كلمه گفت مانند اين **مالك** عن سمي مولى ابي بكر
بن عبد الرحمن عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لو يعلمون ما في العتمة والصبح لا
توهما ولو حبوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضيلتي را كه در نماز عشا و نماز صبح است البته بيايند بجماعت
آنها اگرچه بر سرين خود عشيران باشند **مالك** عن ابن شهاب عن ابي بكر بن سليمان بن ابي حثمة ان عمر بن الخطاب
فقد سليمن بن ابي حثمة في صلوة الصبح وان عمر بن الخطاب غدا الى السوق ومسكن سليمن بين السوق والمسجد فمر على
الشفاء ام سليمن فقال لها لم ار سليمن في صلوة الصبح فقالت انه بات يصلي فغلبته عيناه فقال عمر لان اشهد
صلوة الصبح في الجماعة احب الي من ان اقوم ليلة عمر بن الخطاب نيافت سليمن بن ابي حثمه را در نماز صبح و عمر بن الخطاب
اول روز رفت بسوي بازار و خانه سليمن درميان بازار و مسجد بوده است پس گذشت بر شفا مادر سليمان پس گفت
او را نديدم من سليمان را در نماز صبح پس گفت شفا هرآئينه او شب گذرانيد دران حال كه نماز ميگذارد پس غالب شد
بروي دو چشم وي يعني بسبب طول قيام ليل وقت صبح بروي خواب غلبه كرد پس فرمود حضرت عمر هرآئينه آنكه حاضر
شوم من نماز صبح را در جماعه بهتر است نزديك من از انكه استاده شوم يكشب يعني نماز تهجد گذارم تمام شب **مالك** عن
يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم عن عبد الرحمن بن ابي عمرة الانصاري انه قال جاء عثمان بن عفان الى الصلوة العشاء فرأى
اهل المسجد قليلا فاضطجع في مؤخر المسجد ينتظر الناس ان يكثروا فاتاه ابن ابي عمرة فجلس اليه فسأله من هو فاخبره
فقال له ما معك من القرآن فاخبره فقال له عثمان من شهد العشاء فكأنما قام نصف ليلة ومن شهد الصبح فكأنما قام
ليلة عبد الرحمن بن ابي عمرة گفت آمد عثمان بن عفان بسوي نماز عشا پس كم ديد اهل مسجد را پس دراز كشيد در آخر مسجد
انتظار ميكرد مردمان را كه بسيار شوند پس آمد نزديك حضرت عثمان پسر ابي عمره پس نشست نزديك او پس سوال كرد
حضرت عثمان او را كيست پس ابن ابي عمره خبر داد او را پس فرمود حضرت عثمان چيست با تو از قرآن پس
خبر داد او را پس گفت حضرت عثمان او را هر كه حاضر شود نماز عشا پس گويا كه قيام كرده است نيم شب را
و هر كه حاضر شود نماز صبح را نيز پس گويا قيام كرده است تمام شب را مترجم گويد رضي الله عنه وارضاه
كه در حديث تاكيد حضور جماعة در عشا و صبح واقع شد و ازان جهته كه بر اهل كسالت و منافقان بسيار
دشوار است پس شارع تاكيد بليغ فرمود درين دو نماز بتخصيص تا زجر باشد اين مردمانرا و در بعض
احاديث تاكيد نماز عصر نيز آمده ازانجهته كه اكثر ناس اهل زراعة و تجارت و حرفه در عين هم و در كار ميكنند و وقت

فف
تخصيص وقتين الصلوتين بالتاكيد لهما لتثقيلهما على النفس ١٢
١٣٩

بجا نمی‌آید در رعایت تعب کسل و درین وقت یا پیش ازان باندکی بازار قایم شود و بیع و شرا در میان آید پس چون وقت
اشتغال اکثر ناس بود تاکید کرده شد در اختیار اول وقت و حضور جماعت والله اعلم مسئله چون افراد جماعت را که در میان
مسلمین واقع میشود استقرا کنیم چند صفت بآن لازم می‌یابیم از انجمله متابعت ماموم است امام را در ارکان صلوة و این صفت
نقلیه است قطعا بحجت حدیث انما جعل الامام لیؤتم به الخ و از انجمله اتحاد مکان عرفا و قید عرف بجهت آنست که کثرت صفوف
و اتصال آنها بعید را قریب میسازد و حیلولهٔ جدران قریب را بعید میگرداند و مسجد یک مکان است و فضا اگر عرفا از
مسافت قلیله شمارند اتحاد مکان متحقق شد و الا نه گویا اصل در التزام این صفت ضروری بودن علم است باحوال
امام تا متابعت تواند کرد بوجهیکه نزدیک سلامت سمع و بصر و عدم ظلمت مفرطه و صیحهٔ مانعه از سماع آواز احوال امام را
دریابد یا احوال بعض صفوف و این صفت نیز نقلیه است یا لازم آنست و از انجمله آنست که زنان امامت مردان نمی‌کنند
و هیچ جا نقل یافته نشد که کرده باشند بلکه لزوم ستر آنها و تاخر ایشان از شرع مفهوم شد و آن دلالت میکند بر امتناع
امامت ایشان بخلاف امامت صبیان که در حدیث عمرو بن سلمه سلمی آمده و همچنین اقتداء المقتدی در شرع وارد
نشده است و از انجمله نیت اقتدا است زیرا که موافقت بی قصد اقتدا اقتدا نمی‌شود و آیا موافقت در صفت صلوة
از فرضیه و نفلیه ضرور است یا نه حدیث معاذ که نماز عشا با آنحضرت صلی الله علیه و سلم میگذارد و بعد ازان امامت
قوم خود میکرد پس معاذ را صلوة ثانیه نفل بود و قوم را فرض و مشروعیة اقتدا کسیکه منفرد نماز گذارده باشد با امام
اگر جماعت دریابد دلالت میکند بر سقوط این صفت و آیا موافقت در عدد رکعات ضرور است یا نه اثر حضرت عمر که در
نماز قصر میخواند و بعد ازان میگفت یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر دلالت میکند بر سقوط این صفت و شافعی
ازینجا سقوط موافقت در قضا و ادا و سقوط موافقت در تعیین صلوة مانند ظهر یا عصر استنباط کرده است زیرا که اشتراط
آن دو صفت سقوط اینها بطریق اولی فهمیده میشود و آیا تحاذی امام و ماموم یا تقدم امام در اداء شروط صلوة و ارکان آن
ضرور است یا نه آنحضرت صلعم در مرض اخیر قاعد بودند و قوم استاده و در حدیث آمده است که آنحضرت صلعم مسح کردند
بر خفین حالانکه امامت قوم و خلیفه آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و لابد در قوم جمعی کثیر غسل کننده رجلین بودند ازانجا
اقتداء متوضی به متیمم و قائم بقاعد صحیح فهمیده شد و همچنین صحت اقتداء سلیم بصاحب سلس البول را نیز استنباط کرده اند و اگر
قاری با امی که سوره فاتحه بوجهها نمیتواند خواند اقتدا کرد قول قدیم شافعی آنست که اگر ماموم فاتحه خوانده است درست
است زیرا که امی معذور است در حق نفس خود و مقتدی نماز خود را بجمیع ارکانها و شروطها تمام کرده است پس مشابهت
پیدا کرد بمقتدی متوضی خلف ماسح خف و مقتدی قایم خلف قاعد و این قول قدیم نزدیک فقیر اقوی است والله اعلم

وازینجا توان دانست که در صورت اقتدا شافعی بحنفی که مس فرج خود کرده است قوی حکم بصحت صلوة است بخلاف اقتدا
شافعی بحنفی که فصد کرده است زیرا که باتفاق اهل اسلام بر مجتهد یکه باجتهاد خود کار کرده است و بعد ازان رجوع نموده
تدارک اعمال گذشته ضروری نیست و همچنان قاضی حکم قاضی دیگر که مجتهد فیه باشد نقض نکند پس دانسته شد که شافعی حکم نمیکند ببطلان
نماز حنفی در حق حنفی پس مشابهت پیدا کرد باقتدا متوضی به متیمم و اگر بمعلومات ضروریه خود رجوع نمائیم لابد صحابه و تابعین
و هلم جرا در بسیاری از نواقض وضو و صلوة یکدیگر اختلاف داشتند و از اقتدای یکی بدیگری ممتنع نمی شدند پس جزم باید کرد
بصحت اقتدای شافعی بحنفی که مس فرج کرده است و اگر اقتدا کند بکافر یا جنب یا محدث و میداند درست نباشد زیرا که
تلاعب و تناقض است در نیت و اگر نمیداند و بعد نماز دانست اگر امر ظاهر بود و تقصیر در تفتیش باو منسوب می شود مثل کافر
معلن امرة اعاده کند زیرا که در حکم دانستن است و لهذا ندانستن احکام مشهوره شرع عذر نمی شود بخلاف احکام خفیه
و اگر امر خفی است مثل جنابت و حدث و نجاست خفیه در ثوب پس اثر حضرت عمر که بعد نماز کردن جنابت ظاهر شد خود اعاده کردند
و قوم را باعاده نفرمودند دلالت میکند بر عدم اعاده خواه فاتحه خوانده باشد خواه نه زیرا که خواندن فاتحه با امام در صحابه
شایع نبود و گویا اتفاق منعقد است چنانچه در صورت یافتن امام را در رکوع ترک فاتحه منعقد شد مسئله رخصت نیست در ترک
جماعت مگر مجتهد عذری برای تاکید یکه در حضور جماعت از شرع دانسته شد و لیله مطیره و ذات برد و ریح عذر است بحدیث
شیخین که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مثل آن امر فرمودند مؤذن را که بگوید الا صلوا فی الرحال و از قول ابن عباس معلوم شد
که قید لیله ضروری الرعایة نیست پس حکم روز همچنان است و جوع شدید بحدیث شیخین اذا حضر العشاء و اقیمت العشاء
فابدؤا بالعشاء و علة آن تضرر بجوع و توقان نفس بطعام است پس مخصوص باشد بشدت جوع و توقان نفس و عطش
در حکم آنست و ضرر ظالم بر نفس و مال مانند آن ضرر است بلکه اقوی ازوی و مدافعت اخبثین بحدیث شیخین و موطا و اکل
ذی ریح کریه بحدیث شیخین من اکل من هذه الشجرة المنتنة فلا یقربن مسجدنا مسئله حدیث مسلم دلالت میکند که
اقرأ احق است بامامت از اعلم بالسنة بعد ازانکه هر دو ما یجوز به الصلوة میتوانند و شافعی گفته است اهل عصر اول فقه با قرائة
قرآن تحصیل مینمودند پس قاری نبود الا فقیه پس حدیث در اقرأ است از فقها که مستویین در فقه است و درین توجیه نظر است
زیرا که اعلم بالسنة را مرتبه نهاده اند بعد از اقرأ پس معلوم شد که گاهی در قرائة مساوی می بودند و در علم بالسنة متفاوت
پس تقدیم اقرأ بر اعلم اصح ظاهر میشود و بجهة حدیث و غرض دران تشریف اقرأ است و تنویه بوی و والی در محل ولایة
خود احق است از اقرأ و افقه

باب یجب اتباع الامام فی جمیع الحالات و نسخ قوله صلی الله علیه و سلم و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

واجب است متابعت امام کردن در جمیع حالات و منسوخ شدن این حدیث و اذا صلی جالسا فصلوا جلوسا

مالك عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ركب فرسا فصرع عنه فجحش شقه الايمن
فصلى صلوة من الصلوات وهو قاعد وصلينا وراءه قعودا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به
فاذا صلى قائما فصلوا قياما واذا ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا قال سمع الله لمن حمده فقولوا
ربنا لك الحمد واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا اجمعون رسول الله صلی الله
علیه وسلم سوار شد بر اسپی پس بیفتاد ازان اسپ پس خراشیده شد جانب راست آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس
گذارد نمازی از نمازها واو نشسته بود و گذاردیم ما پس پشت آنحضرت صلعم نشسته پس وقتیکه بازگشت از نماز
فرمود جز این نیست که مقرر کرده شده است امام برای آنکه اقتدا کرده شود باو پس وقتیکه نماز گذارد امام ایستاده
نماز گذارید شما نیز ایستاده و وقتیکه رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه گوید سمع الله
لمن حمده بگوئید ربنا لك الحمد و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته همه یکجا مالك عن هشام بن
عروة عن ابيه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت صلى رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو شاك
فصلى جالسا وصلى وراءه قوم قياما فاشار اليهم ان اجلسوا فلما انصرف قال انما جعل الامام ليؤتم به فاذا
ركع فاركعوا واذا رفع فارفعوا واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا حضرت عائشه گفت که نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
واو بیمار بود پس نماز گذارد واو نشسته بود و نماز گذاردند قوم ایستاده شده پس اشاره فرمود بسوی ایشان که
بنشینید پس وقتیکه بازگشت فرمود جز این نیست که مقرر کرده شد امام برای آنکه اقتدا کرده شود بوی پس وقتیکه
رکوع کند رکوع کنید و وقتیکه سر بردارد سر بردارید و وقتیکه نماز گذارد نشسته پس نماز گذارید نشسته مالك
عن هشام بن عروة عن ابيه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج في مرضه فاتى المسجد فوجد ابا بكر وهو قائم يصلي
بالناس فاستأخر ابو بكر فاشار اليه رسول الله صلى الله عليه وسلم ان كما انت فجلس رسول الله صلى الله عليه وسلم
الى جنب ابي بكر وكان ابو بكر يصلي بصلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان الناس يصلون بصلوة ابي بكر
رسول الله صلی الله علیه وسلم برآمد از خانه خود در بیماری خود پس آمد مسجد پس یافت ابو بکر را واو ایستاده بود نماز میگزارد
با مردمان پس فرود آمد ابو بکر پس اشارت فرمود بسوی ابو بکر آنحضرت صلی الله علیه وسلم که باش همان طور که
هستی پس نشست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزدیک پهلوی ابو بکر و ابو بکر نماز میگذارد بنماز آنحضرت صلی الله
علیه وسلم یعنی اقتدا نمود بآنحضرت صلی الله علیه وسلم و مردمان نماز میگذاردند بنماز ابو بکر یعنی ابو بکر تکبیر
می شنوانید مردمان را النووی گفته است ازینجا معلوم میشود که جایز است اقتدا بدو امام یکی بعد دیگری بآن معنی

له قلت هو كذلك عند الجمهور الا ان احمد بن حنبل ... واذا صلى جالسا فصلوا جلوسا منسوخ وبعض ... كان الناس يصلون بصلوة ابي بكر على التكبير انه كان مسمعا لهم ١٢ خلاصه

اقتدا کند بامامی لبعد ازان مفارقت کند ازوی واقتدا کند بدیگری فقیر گوید همچنین لاحق شدن اماحی بقوم واقتدا کردن بامام دیگر مسئله از حدیث مسلم مفهوم شد که وظیفه آنست که متاخر شود ابتدا از فعل ماموم از ابتدای فعل امام و متقدم شود ابتدای فعل ماموم بر فراغ امام ازان پس اگر مقارنه کند ضرر نمیکند الا در تکبیر احرام زیرا که هنوز امام در نماز داخل نشده که نیت اقتدا کند باو و اگر تخلف کند تخلف اگر قلیل ست یا بعذر ست قطع اقتدا نمی شود و اگر تخلف کثیر بی عذر کرده ست تلاعب بصلوة متحقق شد پس نماز باطل میشود و اگر بعذر تخلف کثیر کرده ست نیت اقتدا قطع کند و منفرد شود در نماز خود **باب النهی عن ان یرفع راسه قبل الامام او یخفض** باب در بیان نهی ازانکه سر خود را بردارد و پیش از برداشتن امام سر خود را یا پست کند پیش از پست کردن امام **مالک** عن محمد بن عمرو بن علقمة عن ملیح بن عبد الله السعدی عن ابی هریرة انه قال الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید شیطان ابو هریره گفت آنکه برمیدارد سر خود را و فرو می آرد سر خود را پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست قال مالک فیمن سهی فرفع راسه قبل الامام فی رکوع او سجود ان السنة فی ذلک ان یرجع راکعا او ساجدا ولا ینتظر الامام وذلک خطأ ممن فعله لان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما جعل الامام لیؤتم به فلا تختلفوا علیه وقال ابو هریرة الذی یرفع راسه و یخفضه قبل الامام فانما ناصیته بید الشیطان گفت مالک در حق شخصیکه سهو کرد پس برداشت سر خود را پیش از امام در رکوع یا در سجود که سنت درین صورت آنست که رجوع کند در رکوع یا در سجود و انتظار سر برداشتن امام نکند و این خطاست از هر که بکند آنرا زیرا که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود انما جعل الامام لیؤتم به و ابو هریره گفت آنکه بردارد سر خود را و فرود آرد آنرا پیش از امام پس جز این نیست که موی پیشانی او بدست شیطان ست مسئله رجوع برکوع یا سجود درین صورة مستحب ست بر قول منصور و وا رد نمی شود برو زیاده رکنی کرده ست زیرا که چون قصد کرد موافقت سنت و ترک بدعت رکن اول لغو شد گویا بوجود نیامده مسئله اگر پیش از امام در رکن یا زیاده کرد دو جهی که اختلاف فاحش باشد نه مثل خطا قلیل پس ظاهر نزدیک فقیر انقطاع اقتدا است نه بطلان صلوة و فی المنهاج ولو تقدم بفعل کرکوع او سجود ان کان برکنین بطلت و فیه نظر زیرا که مفارقت امام جایز ست و عمدا مخالفت فاحشه کردن با امام مفارقت امام ست و متضمن ست نیت مفارقت را یا نیت امری که لازم مفارقت ست **باب علی الامام ان یخفف فی الصلوة** لازم ست بر امام که سبک کند و نماز یعنی قیام و رکوع و سجود را **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا صلی احدکم بالناس فلیخفف فان فیهم الضعیف والسقیم والکبیر

لا یفوتنک

ناقد اهل العلم علی هذا الفعل ونهی عنه وصلوته مجزیة عند اکثرهم

وصلوته باطلة عند بعض ... یامرونه بان یعید

الی السجود فی الحالتین اذا رفع المقتدی راسه من الرکوع والسجود قبل الامام ینبغی ان یعود ولا یصیر رکوعین وسجودین ۱۲

۱۲۵

واذا صلى احدکم لنفسه فليطول ما شاء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون نماز گذارد یکی از شما با مردمان یعنی امام شود
پس باید که سبک کند یعنی قیام و رکوع و سجود بسیار دراز نکند زیرا که هر آئینه درمیان ایشان ناتوانی هست و بیمار ست
و پیر کلان سال ست و چون نماز گذارد برای خود یعنی تنها پس باید که دراز کند هر قدر که خواهد مسئله معنی تخفیف ادای ارکان
بالبعاض ست واتیان باذکار مسنونه متوسطه نه طویله وقراءة سوره از مفصل و در معنی منفرد ست جماعه محصورین که به تطویل
راضی باشند **باب** يقف الماموم الواحد على يمين الامام والاثنان خلفه باب ایستادن یک مقتدی بجانب راست امام و دو کس پس
پشت او و سه مقتدی و چهار در حکم دو کس اند که پس پشت امام صف کنند **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله
بن عتبة بن مسعود عن ابيه انه قال دخلت على عمر بن الخطاب بالهاجرة فوجدته يسبح فقمت وراءه فقربني حتى
جعلني حذاءه عن يمينه فلما جاء يرفاء تاخرت فصففنا وراءه عبد الله بن عتبه گفت داخل شدم بر عمر بن الخطاب در وقت
نیمروز پس یافتم او را که نفل میگذارد پس ایستادم پس پشت او پس نزدیک ساخت مرا تا آنکه ایستاده کرد مرا برابر خود بجانب راست خود پس
وقتیکه آمد یرفا پس پس رفتم پس صف بستیم پس پشت او **مالک** عن نافع انه قال قمت وراء عبد الله بن عمر في صلوة من
الصلوات وليس معه احد غيري فخالف عبد الله بن عمر بيده فجعلني حذاءه عن يمينه نافع گفت ایستادم پس پشت عبد الله بن عمر
در نمازی از نمازها و نبود با او هیچکس سوای من پس دراز کرد عبد الله بن عمر پس پشت خود دست خود را پس گردانید مرا برابر خود بجانب راست
خود مسئله با خذ اثر این فعل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قصه اقتداء جابر و لحوق صخر و اشاره فرمودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
این هر دو را بآنکه متاخر شوند در واه مسلم مسئله عادة مسلمین طبقة بعد طبقة آنست که ماموم بر امام مقدم نشود پس مساوی می باشد
یا متاخر و نقل کرده نشد که هیچ یک از مقتدین در عهد آنحضرت صلعم و خلفای راشدین بر امام مقدم شده باشد پس بحث کرد که تقدم
آیا صفت نفسیه جماعت ست یا نه و اگر متقدم شود بر احتمال اول نماز باطل شود یا اقتدا باطل شود و نماز صحیح بود قول قدیم
شافعی آنست که صفت نفسیه نیست استعمال صلی وراء الامام یا صلی خلف الامام در جای اقتدا بنابر شیوع این سنت است
و التزام آن زیرا که تقدمیکه ازین الفاظ مفهوم میشود محذوف ست بدلیل قیام مقتدی واحد بر جنب امام و لباس سنن موکده
که شایع میشود و در افراد شی همه ایشان یافته میشود لیکن دلیل عقلی بر حذف آن دلالت نماید و قول جدید آنست که صفت
نفسیه ست و ترک آن نماز را باطل میگرداند و فیه نظر زیرا که بطلان اقتدا اگر نماز را باطل ساختی می بایست که ترک اقتدا بالطریق
اولی نماز را باطل گردانیدی و در حدیث شیخین ثابت شد که قوم ترک اقتدا با ابو بکر صدیق نمودند و اقتدا کردند بآنحضرت صلعم
باب التاكيد في تسوية الصفوف باب در بیان تاکید هموار ساختن صفها **مالک** عن نافع ان عمر بن الخطاب
كان يامر بتسوية الصفوف فاذا جاءه فاخبروه ان قد استوت كبر عمر بن الخطاب امر میفرمود براست کردن و هموار

قلت
عمو قول عامة اهل العلم قال الحافظ في شرح المهذب ولا يستوفي الاكمل المستحب للمنفرد من طوال المفصل واوساطه وفي الغاية لا يزيد على القراءة
قلت
المستحبة ولا يستثقل بتخفيف على القوم ولكن بعد ان يكون على التمام والاستحباب
قلت
وهذا قول عامة اهل العلم

ساختن صفها پس وقتیکه می آمدند عزیزان نزدیک حضرت عمر و خبر میدادند او را که صف برابر و هموار شد تکبیر میگفت مالک
عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع
ذلک اذا خطب فاذا قامت الصلوة فاعدلوا الصفوف وحاذوا بالمناکب فان اعتدال الصفوف من تمام
الصلوة ثم لا یکبر حتی یاتیه رجال قد وکلهم بتسویة الصفوف فیخبرونه ان قد استوت فیکبر مختصر حضرت
عثمان میفرمود در خطبه خود کم بود که بگذارد این را وقتیکه خطبه میخواند وقتیکه استاده شود نماز پس هموار سازید صفها او برابر
کنید کتفها را پس هر آئینه هموار ساختن صفها از تمامی نماز است بعد از ان تکبیر نمیگفت تا آنکه می آمدند پیش او مردمانی که
گماشته بود ایشان را برای هموار ساختن صفها پس خبر میدادند او را که صفها برابر شد پس تکبیر میگفت مالک عن عمه
ابی سهیل بن مالک عن ابیه انه قال کنت مع عثمان بن عفان فقامت الصلوة وانا اکلمه فی ان یفرض لی فلم
ازل اکلمه وهو یسوی الحصباء بنعلیه حتی جاءه رجال قد کان وکلهم بتسویة الصفوف فاخبروه ان الصفوف قد
استوت فقال لی استو فی الصف ثم کبر مالک ابن ابی عامر گفت بودم من همراه عثمان بن عفان پس استاد نماز و حال آنکه
من سخن میگفتم با او در آنکه مقرر کند سالیانه برای من پس سخن میگفتم با او و او هموار میکرد سنگریزه را بدو نعل خود تا آنکه آمدند
جماعه که گماشته بود ایشان را بهموار ساختن صفوف پس خبر دادند او را که صفها برابر شد پس گفت مرا برابر شو در صف بعد از ان
تکبیر گفت **باب** فضل الصف الاول در بیان فضیلت ثواب صف اول مالک عن سمی مولی ابی بکر بن
عبد الرحمن عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو یعلم الناس ما فی النداء والصف
الاول ثم لم یجدوا الا ان یستهموا علیه لاستهموا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود اگر بدانند مردمان فضیلت را که در
اذان و صف اول ست بعد از ان مناقشه کنند و نیابند برای قطع مناقشه مگر آنکه قرعه زنند البته قرعه میزدند **باب** الجنب
یصلی بالقوم وهو ناس باب در بیان آنکه جنب امامت کند قوم را حالانکه او فراموش کننده است جنابت را مالک
عن یحیی بن سعید عن سلیمن بن یسار ان عمر بن الخطاب صلی بالناس الصبح ثم غدا الی ارضه بالجرف فوجد فی ثوبه
احتلاما فقال انا لما اصبنا الودک لانت العروق فاغتسل وغسل الاحتلام من ثوبه وعاد لصلوته حضرت عمر نماز صبح
گذارد با مردم باز رفت بسوی زمین خود که در جرف بود پس یافت در جامه خود اثر احتلام را پس گفت هر آئینه ما چون رسیدیم
یعنی تناول کردیم پیه گداخته را نرم شد نادر رگها یعنی سبب احتلام تناول و دک ست پس غسل کرد و شست اثر احتلام
از جامه خود و باز گشت بنماز یعنی قضا کرد مترجم گوید رضی الله عنه از قصه حضرت عمر معلوم شد که اگر قوم اقتدا کردند بشخصی
و بعد از نماز ظاهر شد که جنب بود اعاده صلوة بر قوم او واجب نیست زیرا که حضرت عمر امر نکرد قوم را باعاده صلوة و ذکر کرده

٢٧ قلت هو قول الصفوف اهل العلم ان تسویة قلت سنة بل سنة مؤکدة هو قول اهل العلم ٣ قلت وفی بعض نسخ مالک فی هذا الحدیث عن عبد الله بن عامر ولم ینتهی له عادة کما ٥ ٣ ١ اصل ثابت لاعادة وهو منهب الشافعی ان الامام اذا بان جنبا او محدثا بعد ما صلی بالقوم فصلوة القوم صحیحة علی الامام ان یعید ومذهب ابی حنیفة انه یعید ویعیدون

گر قوم اعادہ ننمودہ اند وہمین ست مذہب شافعی نزد حنفیہ اعادہ نماز درینصورت واجب است بر امام و بر قوم نیز **باب** بکرہ امامۃ

ولد الزنا مکروہ ست امامت کسیکہ ولد الزنا باشد **مالک** عن یحیی بن سعید ان رجلا کان یؤم الناس بالعقیق فارسل

الیہ عمر بن عبد العزیز فنہاہ قال مالک وانما نہاہ لانہ کان لا یعرف ابوہ ہر آئینہ شخصی امامت میکرد مردمان را در وادی

عقیق پس آدم فرستاد بسوی او عمر بن عبد العزیز پس منع کرد او را از امامت گفت مالک غیر ازین نیست کہ باز داشت

او را از امامت بسبب آنکہ شناختہ نمیشد پدر او مسئلہ ماخذ نہی عمر بن عبد العزیز از امامت این شخص حدیث صحیح ان منکم

منفرین ست زیرا کہ درینصورت تنفر لازم می آید **باب** اذا صلی وحدہ ثم ادرک مع الامام اعاد الصلوۃ

چون گذاردہ باشد نماز فرض را تنہا بعد ازان دریابد نماز را ہمراہ امام اعادہ کند نماز را **مالک** عن زید بن اسلم

عن رجل من بنی الدیل یقال لہ بسر بن محجن عن ابیہ محجن انہ کان فی مجلس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فاذن بالصلوۃ فقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فصلی ثم رجع ومحجن جالس فی مجلسہ فقال لہ رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم ما منعک ان تصلی مع الناس الست برجل مسلم فقال بلی یا رسول اللہ ولکنی قد صلیت

فی اہلی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جئت فصل مع الناس وان کنت قد صلیت محجن بود در مجلس

با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس اذان نماز گفتہ شد پس ہستاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس نماز گذارد بعد ازان

بازگشت و محجن نشستہ بود بمکان خود پس فرمود او را رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز منع کرد ترا از آنکہ نماز

گذاری ہمراہ مردمان آیا نیستی مرد مسلمان پس گفت محجن آری مسلمانم یا رسول اللہ لکن من نماز گذاردہ ام

در اہل خانہ خود پس فرمود او را رسول اللہ صلعم چون بیائی یعنی در مسجد پس نماز بگذار با مردمان اگرچہ نماز گذاردہ باشی

مالک عن عفیف بن عمرو السہمی عن رجل من بنی اسد انہ سال ابا ایوب الانصاری فقال انی اصلی فی بیتی

ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معہ فقال ابو ایوب نعم صل معہ فان من صنع ذلک فان لہ سہم جمع

او مثل سہم جمع مردی از بنی اسد پرسید از ابو ایوب انصاری پس گفت ہر آئینہ من نماز گذاردہ ام در خانہ خود

بعد ازان می آیم بمسجد پس مییابم امام را کہ نماز میگذارد و آیا نماز گذارم ہمراہ او پس گفت ابو ایوب آری نماز

بگذار ہمراہ او زیرا کہ ہر کہ بکند اینکار پس ہر آئینہ او را نصیبہ جماعت ست یا گفت مانند نصیبہ جماعت است **مالک** عن

نافع ان رجلا سال عبد اللہ بن عمر فقال انی اصلی فی بیتی ثم ادرک الصلوۃ مع الامام افاصلی معہ فقال لہ

عبد اللہ بن عمر نعم فقال الرجل ایتہما اجعل صلوتی فقال لہ ابن عمر او ذلک الیک انما ذلک الی اللہ یجعل ایتہما شاء پرسید کسی

عبد اللہ بن عمر را پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود بعد ازان می یابم نماز را با امام آیا نماز گذارم

ہمراہ او پس گفت او را عبداللہ بن عمر آری بگذار پس گفت آن مرد کدام یک را از ان دو بگردانم نماز خود یعنی فرض کدام یک
باشد و نفل کدام پس گفت او را ابن عمر آیا این مقرر کردن مفوض بسوی تست غیر ازین نیست کہ این یعنی مفوض بخدا ست
میگرداند ہر کدام را از ان دو کہ خواہد مالک عن یحیی بن سعید ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال انی اصلی فی بیتی
ثم اتی المسجد فاجد الامام یصلی افاصلی معہ فقال سعید بن المسیب نعم فقال الرجل فایہما اجعل صلوتی فقال لہ
سعید او انت تجعلہا انما ذلک الی اللہ مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت ہر آئینہ من نماز میگذارم در خانہ خود
بعد ازان می آیم مسجد را پس مییابم امام را کہ نماز میگذارد آیا نماز گذارم با او پس گفت او را سعید بن المسیب آری بگذار
پس گفت آن مرد پس کدام یک از ان دو را بگردانم نماز خود پس گفت او را سعید بن المسیب آیا تو میکنی آنرا جز این
نیست کہ این امر مفوض ست بسوی خدا مالک عن نافع ان عبداللہ بن عمر کان یقول من صلی المغرب او الصبح ثم
ادرکہما مع الامام فلا یعد لہما عبداللہ بن عمر میگفت ہر کہ گذاردہ باشد نماز مغرب یا نماز فجر بعد ازان دریابد ان ہر دو را
با امام باید کہ اعادہ نکند قال یحیی قال مالک ولا اری باسا ان یصلی مع الامام من کان قد صلی فی بیتہ الا صلوۃ المغرب
فانہ اذا اعادہا کانت شفعا گفت مالک نمی بینم ہیچ باکی در آنکہ نماز گذارد با امام کسیکہ نماز گذاردہ باشد در خانہ خود
مگر نماز مغرب زیرا کہ ہر آئینہ اگر این شخص اعادہ کند مغرب را شفع خواہد بود و بغوی گفتہ ست قول اکثر اہل علم آنست کہ اگر
تنہا نماز گذاردہ باشد بعد ازان ادراک کند جماعت را بگذارد آن نماز را با جماعت ہر نماز یکہ باشد از نمازہای پنجگانہ و ہمین
ست قول حسن بصری و زہری و ہمین قایل اند شافعی و احمد و اسحق فقیر گوید عموم حدیث دلیل ایشان ست و مرجح
مذہب ایشان و آنکہ گفتہ اند کہ نماز مغرب شفع می شود مدخول ست بآنکہ مغرب یکی ست ازین دو نماز لا علی التعیین
نہ ہر دو پس نماز فرض سہ رکعت باشد و نفل سہ رکعت و این منتشر ست در صورۃ عدم تعین واللہ اعلم مسئلہ اگر
در جماعۃ نماز گذارد بعد ازان جماعت دیگر دریافت آیا مستحب ست او را اعادہ دو وجہ درین باب آمدہ ست مسئلہ
می باید کہ این نماز دیگر را بہ نیت فرض ادا کند زیرا کہ سابق اختلاف کردہ اند در آنکہ کدام یک ازین دو نماز فرض واقع
میشود جمعی تفویض بجناب الہی نمودند و گفتند انما ذلک الی اللہ یحتسب ایتہما شاء و جمعی گفتند اول از فرض واقع شود
و ذمہ مصلی بسبب آن فارغ گشت پس ثانیہ نمیتواند شد الا النفل و درین قول نظر ست زیرا کہ جایز ست کہ نماز اول از فرض
واقع شدہ باشد موقوفا بآن معنی کہ اگر نمازی اکمل ازوی در وقت واقع نشود این نماز فرض ست و الا این نماز فرض نباشد
و آن نفل پس بہر تقدیر خلاف متصور نمیشود مگر دران صورت کہ نماز ثانیہ را بہ نیت نماز اول گذاردہ باشد و اگر بہ نیت
نفلیہ کردہ ست محل اختلاف نمیتواند شد باب لا یسعی الی الامام فما ادرکت صلاتہ وما فاتہ اتمہ شتاب نزد

قولہ فاتیت عند الشافعی اذا صلی الصلوۃ وحدہ ثم ادرک جماعۃ یصلیہا معہم ای صلوۃ کانت من الصلوات الخمس لحدیث الترمذی قال صلی اللہ علیہ وسلم بعد صلوۃ الصبح لرجلین لم یصلیا معہ اذا صلیتما فی رحالکما الحدیث وقال ابو حنیفۃ لا یعید الصبح والعصر والمغرب

بسوی امام پس آنچه ادراک کرد بگذارد آنرا و آنچه فوت شد تمام کند آنرا مالك عن العلاء بن عبد الرحمن بن يعقوب عن

ابيه واسحق بن عبد الله انهما اخبراه انهما سمعا اباهريرة يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ثوب بالصلوة

فلا تاتوها وانتم تسعون وأتوها وعليكم السكينة فما ادركتم فصلوا وما فاتكم فاتموا فان احدكم في صلوة ما كان

يعمد الى الصلوة ابو هریره گفت که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه اقامت نماز گفته شود پس میائید بسوی نماز شتابان و دوان

و بیائید بسوی نماز حالانکه با شما وقار است پس آنچه دریابید بگذارید و آنچه فوت شود از شما تمام کنید پس هر آئینه یکی از شما در نماز

است مادام که قصد میکند بسوی نماز مالك عن ابن شهاب عن عباد بن زياد وهو من ولد المغيرة بن شعبة عن ابيه

المغيرة بن شعبة قال فجاء رسول الله صلى الله عليه وسلم وعبد الرحمن بن عوف يؤمهم وقد صلى لهم ركعة فصلى رسول الله

صلى الله عليه وسلم الركعة التي بقيت عليهم ففزع الناس فلما قضى رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوته قال احسنتم مختصر

مغیرة بن شعبه گفت پس آمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و عبد الرحمن بن عوف امامت میکرد مردمان را و حالانکه گذارده بود

برای مردمان یک رکعت پس گذارد رسول الله صلعم همراه عبد الرحمن آن رکعت که باقی مانده بود بر مردمان پس مضطرب شدند

مردمان پس چون تمام کرد آنحضرت صلعم نماز خود را فرمود خوب کردید شما مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر سمع

الاقامة وهو بالبقيع فاسرع المشي الى المسجد عبد الله بن عمر شنید اقامت را و در بقیع بود پس شتابان رفت بسوی مسجد

مترجم گوید از لفظ فاتموا ظاهر میشود که مسبوق رکعتی که با امام می یابد اول نماز اوست و از ظاهر فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم

الركعة التي بقيت عليهم آنست که بر صفتی که عبد الرحمن میگذارد گذارد و قعده نیز کرد و اگر ترک قعده میکرد راوی البته ذکر

میکرد آنرا **باب اذا ادرك الامام في الركوع فكبر تكبيرة واحدة جاز** وقتیکه دریابد امام را در رکوع پس تکبیر بگوید یک

تکبیر جائز است مالك عن ابن شهاب انه كان يقول اذا ادرك الرجل ركعة فكبر تكبيرة واحدة اجزأت عنه تلك التكبيرة

ابن شهاب میگفت چون دریابد شخصی امام را در رکوع پس تکبیر گفت تکبیره واحده کفایت میکند از وی آن تکبیره یعنی از تکبیر افتتاح

قال مالك وذلك اذا نوى بتلك التكبيرة افتتاح الصلوة گفت مالک این وقتیست که نیت بکند باین تکبیر افتتاح نماز را مسلم

وظیفه درینصورت آنست که دو تکبیره گوید یکی برای احرام و دیگر برای رکوع و اگر یک تکبیر گفت پس اگر نیت احرام کرده است

صحیح باشد و اگر نیت رکوع کرد نماز منعقد نگردد و اگر نیت هردو کرده است فی المنهاج فان نواهما بتکبیرة لم ینعقد و فقیر گوید متجه

است اگر گوئیم که از فرض کفایه میکند **باب اذا فاتتك الركعة فاتتك السجدة** وقتیکه فوت شود از تو رکوع فوت شده است

از تو سجود یعنی سجود را اعاده کند مسبوق اگرچه آنرا با امام ادراک کرده است مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

يقول اذا فاتتك الركعة فقد فاتتك السجدة عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه فوت شد از تو رکوع پس گویا فوت شده است

قال اهل العلم و في العالمكيرية المسبوق يقضي اول صلوته في حق القراءة وآخر صلوته في حق التشهد وفي المنهاج وما ادركه المسبوق فاول صلوته وفرق في اسناد حديث المغيرة ١٢ قلت في العالمكيرية

٣٨

مذهب الائمة في الركوع ... يحتاج الى تكبيرتين ... بعضهم ولو نوى بتلك التكبيرة الواحدة ... لا افتتاح ... نبه في المنهاج ... الاحرام ثم الركوع ... نواهما بتكبيرة لم ينعقد وقيل ينعقد نفلا ... على الصحيح قال المحلي والثاني تنعقد فرضا ١٢

وقتیہ **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر انہ کان یقول من نسی صلوٰۃ فلم یذکرھا الا وھو مع الامام فاذا سلم الامام فلیصل الصلوٰۃ التی نسی ثم لیصل بعدھا الاخری عبد اللہ بن عمر میگفت ہر کہ فراموش کند نمازی را پس یاد نکرد آنرا الا در آن حال کہ او ہمراہ امام ست پس چون سلام دہد امام باید کہ بگذارد نمازی کہ فراموش کردہ ست آنرا باز بگذارد بعد از ان آن نماز دیگر را مترجم گوید ترتیب درمیان فوایت و وقتیات درمیان حنفیہ واجب است پس ادای وقتیہ قبل از قضاء فائتہ درمیان ایشان جائز نباشد و نزدیک شافعی مستحب ست واللہ اعلم **باب** من ادرک رکعۃ من الصلوٰۃ فقد ادرک الصلوٰۃ ہر کہ دریابد یکرکعتہ از نماز پس وی دریافت نماز را **مالک** عن ابن شہاب عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من ادرک رکعۃ من الصلوٰۃ فقد ادرک الصلوٰۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ہر کہ دریابد یکرکعتہ از نماز پس ہر آئینہ وی ادراک کردہ ست نماز را یعنی مثلا امام در نماز ظہر بود دیگر کعتہ با او ادراک نمود پس لازم ست اتمام ظہر و اگر قعدہ اخیرہ ادراک کرد صرف کند آن تحریمہ را بہر چہ خواہد بنفل دوگانی یا چہارگانی مسئلہ ظاہر پیش فقیر آنست کہ این عبارت شامل ست آنرا کہ یکرکعتہ در وقت ادا کند و رکعت دیگر خارج وقت و آنرا کہ یکرکعتہ ہمراہ امام ادا کند و رکعتہ دیگر تنہا پس اگر اقل از رکعتہ دریابد بتواند کہ نفل گرداند زیرا کہ لفظ ادراک شامل ہر دو صورت ست و حاصل آنست کہ این لفظ محتمل وجوہ متعددہ ست احتمال اول آنکہ اگر نمازی یکرکعتہ در وقت و باقی از غیر وقت واقع شود تمام نماز او ادا ست و قضا نیست و ہمین ست مذہب شافعی و حنفیہ باین وجہ قایل شدہ اند در عصر خاصہ احتمال دوم آنکہ از معذورین ہر کہ وقت یک رکعت یافت نماز تمام بر وی لازم شد و این مذہب ابو حنیفہ ست و قولیست از اقوال شافعی احتمال سیوم آنکہ ادراک جماعت با دراک یکرکعت متحقق شود و ہمین ست یک قول شافعی و نزدیک حنفیہ مدرک امام در تشہد نیز مدرک جماعت ست واللہ اعلم **باب** قصر الصلوٰۃ فی السفر در بیان کوتاہ ساختن نماز در سفر **مالک** عن ابن شہاب عن رجل عن آل خالد بن اسید انہ سال عبد اللہ بن عمر فقال یا ابا عبد الرحمن انا نجد صلوٰۃ الخوف وصلوٰۃ الحضر فی القران ولا نجد صلوٰۃ السفر فقال عبد اللہ بن عمر یا ابن اخی ان اللہ بعث الینا محمدا صلی اللہ علیہ وسلم ولا نعلم شیئا فانما نفعل کما رایناہ یفعل شخصی از اولاد خالد بن اسید سوال کرد عبد اللہ بن عمر را پس گفت یا ابا عبد الرحمن ہر آئینہ ما می یابیم نماز خوف و نماز حضر را در قرآن و نمی یابیم نماز سفر را پس گفت عبد اللہ بن عمر ای پسر برادر من ہر آئینہ خدا تعالی فرستاد بسوی ما محمد را صلی اللہ علیہ وسلم و ما نمیدانستیم چیزی را پس چیز دیگر نیست کہ ما می کنیم چنانکہ دیدیم آنحضرت را صلعم کہ میکرد مترجم گوید قول ابن عمر صریح ست در آنکہ این آیہ در خوف ست نہ در سفر و معنی قصر در منصوص ایماست در رکوع و سجود و قید سفر اتفاقی است و موید این قول ست بنای آیہ واذا کنت فیہم بر آیہ قصر بدون آنکہ

ذکر خوف کنند وجمهور مفسرین بآن رفته اند کہ نزول آیه در سفر ست وقید خوف اتفاقی ست **باب الرکعتان فی السفر تمام**

غیر قصر دو رکعت در سفر تمام ست قصر نیست یعنی وظیفه سفر دو رکعت ست ولیکن آنکه اختیار ست در گذاردن چهار رکعت

دو رکعت **مالک** عن صالح بن کیسان عن عروة بن الزبیر عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت فرضت

الصلوة رکعتین فی الحضر والسفر فاقرت صلوة السفر وزید فی صلوة الحضر حضرت عائشه فرمود که فرض گردانیده شد

نماز دو دو رکعت در حضر وسفر پس برجای خود گذاشته شد نماز سفر را و زیاده کرده شد نماز حضر را مترجم گوید رضی الله عنه

حضرت عمر وحضرت علی وعبد الله بن عمر وجمعی از تابعین بآن رفته اند که قصر در سفر واجب ست ومالک نیز بآن رفته است

مترجم گوید ازین حدیث لازم نمی آید که چهار رکعت گذاردن ظهر مثلا جایز نباشد بلکه امکان دارد که دو رکعت وظیفه سفر بود

از غیر قصر ومتعهدا چهار رکعت نیز مودی از فرض باشد چنانکه چون مسافر بمقیم اقتدا کند نماز او چهار گانی میگردد والله اعلم مترجم

گوید ازین اثر معلوم میشود که قصر سفر بآیه فاقصروا نیست بلکه در اول دو دو رکعت میخواندند وآن در سفر باقی مانده است

و در حضر منسوخ شد مسئله وظیفه مسافر قصر ست باین حدیث وبفعل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجمهور صحابه واگر اتمام کند

مسئی است بجهة مخالفت سنت وایا باین اساءة نماز او صحیح ست یا نه ظاهر آنست که صحیح باشد باثر عبد الله بن مسعود

که مذهب او قصر بود در منی وخلف حضرت عثمان اتمام میکرد ومیگفت الخلاف شر وازجهة فحوای نصوص چنانکه مریض

که استعمال آب او را ضرر رسید مامور ست بتیمم واگر وضو کند روا باشد زیرا که عدول بتیمم ازجهة شفقت ست بروی

وهمچنین اگر بر روی نیت مخاصن واجب شد روی ناتہ چهار رساله الطیب بنفس خود بدهد روا باشد **باب ما یجب فیه قصر الصلوة التی اذا قصد**

المسافر الیه القصر در بیان مسافتیکه چون قصد کند مسافر آنرا حلال میشود او را قصر **مالک** عن نافع ان عبد الله

بن عمر کان یسافر الی خیبر فیقصر الصلوة عبد الله بن عمر سفر میکرد بسوی خیبر پس قصر میکرد نماز را **مالک** عن ابن

شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه انه رکب الی ریم فقصر الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وذلک

نحو من اربعة برد عبد الله بن عمر سوار شد بسوی ریم پس قصر میکرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک واین مسافت نزدیک

بچهار برید ست **مالک** عن نافع عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر رکب الی ذات النصب فقصر

الصلوة فی مسیره ذلک قال یحیی قال مالک وبین ذات النصب والمدینة اربعة برد عبد الله بن عمر

سوار شد بسوی ذات النصب پس قصر کرد نماز را در آن رفتن خود گفت مالک میان ذات النصب ومدینه چهار برید

ست **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عباس کان یقصر الصلوة فی مثل ما بین مکة والطائف وفی مثل ما بین مکة

وعسفان وفی مثل ما بین مکة وجدة قال یحیی قال مالک وذلک اربعة برد قال یحیی وقال مالک

قلت معناه عند الحنفية انه لا يكون فرض المسافر غير ركعتين وان صلى اربعا ولم يقعد للتشهد بطلت صلوته وان قعد اتمها اربعا والاخريان نفل وعند الشافعية ان المسافر اذا قصر في السفر فليس عليه
١٤١
تركه اذا صام مقيما بخلاف الصوم فانه يعيد ما افطر اذا صام مقيما فان صلى اربعا كان كل ذلك فرضا وذلك كما ان الفرض في حق المريض التيمم وان توضا جاز ١٢

وذلك احب ما سمعت يقصر فيه الصلوة الی عبد الله بن عباس قصر میکرد نماز را در مثل مسافتیکه میان مکه وطائف است ودر مثل مسافتیکه در میان مکه وعسفان است ودر مثل

مسافتیکه میان مکه وجده است وگفت مالک این مسافت چهار برید است گفت مالک واین دوست تر مسافتی ست که شنیده ام که قصر

کرده شود دروی نماز را نزدیک من **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقصر الصلوة

فی مسیرة الیوم التام عبد الله بن عمر قصر میکرد نماز را در سیر یکروز تام یعنی در مقدار که در یکروز تام قطع شود **مالک** عن نافع

انه کان یسافر مع عبد الله بن عمر البرید فلا یقصر الصلوة نافع سیر میکرد همراه عبد الله بن عمر یک برید پس قصر نمیکرد نماز را

مسئله چون خواهیم که صفات نفسیه مسافر را که اگر یکی از انها نباشد شرعا او را مسافر نگویند واحکام سفر ثابت نشود بر وی استنباط

کنیم لابد است از تتبع قسمت ومثال واستقرار افراد سفر وتفتیش محال استعمالات اهل شرع اسم سفر را پس خروج از وطن بر چند قسمست

یکی خروج الی المحله والفناد البساتین والمزارع گویند وآن با سفر مباینت دارد وقسمی هست که او را همان گویند

که او را تنزه وصطیاد وآن نیز در اول حال مباین ست تا وقتیکه بحد طول سد پس آنرا سفر گویند پس تامل کردیم در فارق سفر وقسم اول یافتیم که آن طول

مسافت ست وعدم امکان رجوع در همان روز یا در اول شبی بعد از وی ست نه مقاسات تعب زیرا که شکار کنندگان گاهی تعب

بسیار میکشند ودر طلب صید گرد شهر بسیار میگردند که زیاده باشد از چهار برید واسم سفر بران جاری نیست وهمچنین شخصی که برای طلب

میکند ومسافران گاهی یک یک برید در اعتدال هوا بر مراکب فارهه میروند وبکمال راه باین صفت قطع میکنند وچاره نمی یابیم

از اطلاق اسم مسافر بران جماعه پس طول مسافت زیاده از یک برید صفت نفسیه سفر شود وفارق در میان همان وقصد سفر

تعیین مقصد ست پس قصد سفر تعیین مقصد نیز صفت نفسیه سفر شد وسفر آنحضرت صلعم بسوی مکه سفر بود وبسوی خیبر وتبوک

سفر بود وسفر عبد الله بن عمر بسوی خیبر وبسوی ریم وبجانب ذات نصب سفر بود وقصر صلوة درین مواضع منقول وابن عباس

ما بین مکه وطائف ومکه وعسفان ومکه وجده قصر میکرد وابن عمر بمسافت یک برید قصر نمیکرد ودرین امثله ومانند آن طول مسافت

وقصد سفر وتعیین مقصد فهمیده شد باقی ماند آنکه زیاده از برید چه قدر باید مالک وشافعی واحمد میل کردند باربع برد وتقدیر کردند

آنرا بدو مرحله یعنی سیر دو روز معتدل با احمال واثقال واز سالم بن عبد الله سیر یوم تام آمده است پس در اول قصر جایز باشد

قطعا وثانی نیز مذهب صحیح ست باعتبار اصول اگر کسی بآن رود انکار نتوان کرد **باب** انما یحل القصر اذا خرج من بیوت

القریة چز این نیست که حلال میشود قصر چون برآید از خانهای دیه خود **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا

خرج حاجا او معتمرا قصر الصلوة بذی الحلیفة عبد الله بن عمر وقتیکه بقصد حج یا عمره بر می آمد قصر میکرد نماز را در ذی الحلیفه

وذو الحلیفه شش میل دورست از مدینه **قال** یحیی قال مالک لا یقصر الصلوة الذی یرید السفر حتی یخرج من بیوت القریة

ولا یتم حتی یدخل اول بیوت القریة او یقارب ذلک گفت مالک قصر نکند کسیکه اراده سفر دارد تا آنکه برآید از خانهای دیه

قلت قال ابو حنیفة مسیرة ثلثة ایام وفی العالمگیریة الصحیح انه لا یشترط سیر کل الیوم الی اللیل فلو بکر فی کل یوم ومشی الی الزوال ثم نزل یصیر مسافرا وقال الشافعی سابعة برد وتقدیرها ستة عشر فرسخا ونحوه علی هذا ان قولهما ۴۸ میل ارجی

قال الاوزاعی منقارب قال عامة الفقهاء یقولون مسیرة یوم تام ۱۲

قلت قال العلماء اذا جاوز عمران المصر قصر

واتمام نکند تا آنکه داخل شود اول خانهای دیه را یا نزدیک شود بخانهای دیه یعنی اماکنی که از دیه محسوب میشود و در عرف و عادت قوم
است که تا آن مواضع برآیند و در آن مواضع مجتمع شوند چنانکه مرا کمن دواب و مرامی سهام مسئله ابتدای سفر کی متحقق شود پس نیت
سفر فقط کافی نیست چنانکه در سائر احوال الا در اقامت بشرط آنکه اگر آن جا دلالت حال که نیت امتناعی میگرداند موجود
نباشد چنانکه اقامت برای حرب کفار و فتح قلعهای ایشان که در محصورت نیست فقط کافی نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
تفتیح داشتند اسباب سفر آماده کردند معهذا نماز ظهر چهار رکعت گذاردند و بهچنان پس مسافر لازمی سفر مغیر نماز او نیست
زیرا که آن نیز آماده کردن اسباب سفرست نه عین سفر پس لابد شد که نیت مقرون باشد بخروج از محل اقامت و این معنی
متحقق میشود بخروج از سور قریه اگر ورا آن عمارات نباشد و اگر باشد بخروج از عمارات و فی المنهاج فان کان وراء السور یعنی
عمارة اشترط مجاوزتها فی الاصح قلت الاصح لا اشترط و درین تصحیح اخیر نظرست زیرا که آن سور بمنزله دیوارهای خانهاست بین المحلات
وهمچنین کلام در انتهای سفر که نیت اقامت در شهر بدون اقامت فائده نمیکند و اقامت بلد بوصول بدان بلد می باشد

باب المسافر اذا اجمع مکث اربع لیال اتم الصلوة مسافر چون عزم کند اقامت چهار شب در جای تمام کند نماز را

عن عطاء الخراسانی انه سمع سعید بن المسیب یقول من اجمع اقامة اربع لیال وهو مسافر اتم الصلوة سعید بن المسیب گفت
هر که عزم نماید اقامت چهار شب او مسافرست تمام کند نماز را قال یحیی قال مالك وذلك احب ما سمعت الی گفت مالک و این دوست ترین
اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من مسئله بباید دانست که مکث سه قسم میباشد اقامت و مکث یسیر و مکث دیگر که نه اقامت است و نه مکث یسیر
پس مکث یسیر آنست که مسافر را هر روز پیش می آید از مکث لیله و بعض یوم یعنی یا یوم و بعض لیلتین و گاهی مکث زائد از آن
باشد مثل مکث دو روز و سه روز در سفر حج ثابت شد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه در منی اکثر یوم نحر و یوم حادی عشر و ثانی
عشر و اکثر یوم ثالث عشر مکث فرمودند و قصر کردند نماز را پس معلوم شد که این مکث اسم سفر را بر نمیدارد و در حدیث شیخین
آمده است که یقیم المهاجر بعد قضاء نسکه ثلثا از ینجا بطریق نحو معلوم میشود که اقامت زاید از ثلاث را در احکام شرعیه اثری
هست پس سعید بن المسیب مکث اربع لیال گفت و شافعی اقامت اربعة ایام کوامل و احمد به بیست نماز فرود آمد و تعیین
مکث اینقدر نیز شرط است بحدیث ابن عمر که می آید و نیت مکث در موضع معین نیز شرط است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
داخل شدند بمکه بتاریخ پنجم ذی حجه در اول نهار روز هشتم سوی منی بر آمدند و نهم در عرفات ماندند و دهم در منی آمدند و درین مدت
قصر میفرمودند پس اگر مکث در موضع معین شرط نبودی می بایست که نماز اقامت میگذاردند و ابوحنیفه نظر خود را دور تر
انداخت و گفت چون مکث یوم و یومین اسم سفر را بر نمیدارد و بالاتر از ایام در تقدیرات شرعیه مشهور نصف شهرست و بسا احکام که
شیء را در آن حکم تمام داده اند پس هر که نیت اقامت پانزده روز یا زاید بر آن در شهری یا در دیهی دارد مقیم است والا بر حکم سفر

قوله قلت قال الشافعی لو نوی اقامة اربعة ایام بموضع انقطع سفره بوصوله فی المنهاج ولا یحسب منها یوما دخوله وخروجه علی الصحیح وقال ابوحنیفة لا یزال علی حکم السفر حتی ینوی الاقامة فی بلد او قریة خمسة عشر یوما ١٢

قلت قول اكثر اهل العلم انه يقصر ابدا ما لم يجمع اقامة ما لم يجمع اقامة واختلفوا في مدة الشافعي فيما جاوزه منه غير يومي الدخول والخروج البغوي انه اذا لم يجمع الاقامة ثم اذا مكثه على اربعة ايام وهو قول مالك يقصر الى ان يكون في حرب او خوف

باقی ست و شرط دیگر هم هست و آن صلاحیت مکان ست برای اقامت پس اگر در صحرا نیت اقامت یا تردد و نو
متحقق شود سفر منقطع نگردد **باب** المسافر اذا لم یجمع مکثا قصر الصلوة مسافر چون عزم نکرد اقامت را قصر کند
در نماز **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر کان یقول اصلی صلوة المسافر ما لم اجمع مکثا
وان حبسنی ذلک اثنتی عشرة لیلة عبد الله بن عمر میگفت میگذارم نماز مسافر تا وقتیکه قصد اقامت نکرده ام اگرچه
بند کند مرا آن مکث دوازده شب **مالک** عن نافع ان ابن عمر اقام بمکة عشر لیال یقصر الصلوة الا ان یصلیها
مع الامام فیصلیها بصلوته عبد الله بن عمر اقامت کرد بمکه ده شب و قصر میکرد نماز را مگر آنکه بگذارد نماز را همراه امام
پس میگذارد بقدر نماز او مترجم گوید اکثر علما متفق اند برآنکه چون مسافر را نیت اقامت نباشد باتفاق و در موضعی
درنگ کند حکم سفر از وی زایل نگردد گو تا آخر عمر متحیر شود و شافعی را دو قول ست یکی موافق جمهور دیگر مختار بعضی آن
آنست که در صورت زیاده مکث بر چهار روز اتمام لازم ست گو عازم خروج باشد مگر آنکه در خوف یا جنگ باشد و آنچه
در حدیث آمده که قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما آنرا بر صورت خوف
و حرب فرود می آرد والله اعلم **باب** صلوة المسافر خلف المقیم والمقیم خلف المسافر بیان کیفیت نماز مسافر پس پشت مقیم
و نماز مقیم پس پشت مسافر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی وراء الامام بمنی اربعا فاذا صلی لنفسه
صلی رکعتین عبد الله بن عمر میگذارد نماز پس پشت امام در منی چهار رکعت پس وقتیکه میگذارد برای خود یعنی تنها میگذارد
دو رکعت **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن ابیه ان عمر بن الخطاب کان اذا قدم مکة صلی بهم رکعتین
ثم یقول یا اهل مکة اتموا صلوتکم فانا قوم سفر عمر بن الخطاب چون قدوم می آورد بمکه نماز میگذارد همراه اهل مکه دو رکعت
بعد ازان میفرمود ای اهل مکه تمام کنید نماز خود را هرآئینه ما قوم مسافرانیم **مالک** عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب مثل
ذلک اسلم مولی عمر بن الخطاب از حضرت عمر نیز همین قصه نقل کرد **مالک** عن ابن شهاب عن صفوان بن عبد الله
بن صفوان انه قال جاء عبد الله بن عمر یعود عبد الله بن صفوان فصلی لنا رکعتین ثم انصرف فقمنا فاتممنا آمد عبد الله
بن عمر عیادت میکرد عبد الله بن صفوان را پس نماز گذارد برای ما دو رکعت بعد ازان بازگشت پس استادیم ما پس تمام کردیم مسلم
اهل علم متفق اند برآنکه هر یکی از مسافر و مقیم را جایز ست که اقتدای دیگر کند پس اگر مقیم بمسافر اقتدا کند مقیم را باید که برخیزد و اتمام
نماید و اگر مسافر بمقیم اقتدا نماید اتمام بر وی لازم شود بجهت موافقت امام مسئله گفته اند که اگر یک لحظه اقتدا بمقیم واقع شود بر مؤتم
اتمام لازم می آید فقیر گوید درینجا نظر ست بحدیث من ادرک رکعة فقد ادرک الصلوة و مسئله اقتدا در نماز جمعه بلکه ظاهر آن مینماید که
اگر یک رکعت با امام یافته ست اتمام کند والا قصر **باب** قضاء فائتة السفر بیان قضاء فائتة سفر قال مالک من ادرکته الوقت

وقد قصر رسول الله صلی الله علیه وسلم عام الفتح بحرب هوازن ستة عشر او ثمانیة عشر یوما وله قول آخر هو موافق للجمهور

قلت هذا قول اهل العلم ان المقیم والمسافر یجوز اقتداء کل واحد منهما بصاحبه فان اقتدی المقیم بالمسافر صلی بهم ثم اتم المقیم لنفسه وان اقتدی المسافر بالمقیم یجب علیه الاتمام لموافقة امامه

قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم یصلی وهو علی حمار وهو متوجه الی خیبر عبد الله بن عمر گفت دیدم رسول الله صلعم را

نماز میگذارد و او سوار بود بر دراز گوش و متوجه بجانب خیبر بود مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول

الله صلی الله علیه وسلم کان یصلی علی راحلته فی السفر حیث ما توجهت به قال عبد الله بن دینار وکان عبد الله بن عمر یفعل

ذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز میگذارد بر شتر سواری خود در سفر بر جانبی که متوجه میگردانید آن شتر آنحضرت را صلعم گفت

عبد الله بن دینار و عبد الله بن عمر میکرد این کار را مالک عن یحیی بن سعید انه قال رایت انس بن مالک فی السفر

وهو یصلی علی حمار وهو متوجه الی غیر القبلة یرکع ویسجد ایماء من غیر ان یضع وجهه علی شیء یحیی بن سعید گفت دیدم

انس بن مالک را در سفر و او نماز میگذارد بر دراز گوش و او متوجه بود بطرف غیر قبله رکوع و سجود میکرد بطریق ایما بغیر آنکه بنهد روی

خود را بر چیزی مترجم گوید ادای نافله بر راحله جایز است در سفر طویل و قصیر هر دو و نزدیک شافعی خاص است بالطویل نزدیک مالک

و بغوی گفته است باید که افتتاح نماز روی بقبله کند اگر آسان باشد و ایما بسجود فرود تر باید از ایما برکوع و اوزاعی ماشی

بر اقدام را جایز داشته است نماز بایما مسافر باشد یا غیر مسافر و همچنین سوار وقتیکه بر آید از شهر خود برای بعض حاجات باید

که ابو حنیفه گفته است که مصلی در کشتی مختار است در قیام و قعود و فی المستدرک علی شرط الشیخین عن ابن عمر سئل النبی صلی الله علیه وسلم

کیف اصلی فی السفینة قال صل فیها قائما الا ان تخاف الغرق مسئله طول سفر آیا در تنفل بر دابه شرط است یا نه دو قول است مشهور

عدم اشتراط او زیرا که در نفل توسع آمده است و لهذا قادر بر قیام قاعدا و مضطجعا میتواند خواند مسئله استقبال قبله اگر سهل باشد

در ابتدای تحریمه واجب است و در سائر صلوة نی مسئله ماشی را بر راکب قیاس کرده اند و رخصت تنفل داده اند مسئله اکثر علما تجویز

کرده اند گذاردن وتر را بر دابه و در مذهب حنفیه جایز نیست **باب المسافر یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء**

مسافر جمع کند در میان ظهر و عصر و همچنین در میان مغرب و عشا **مالک** عن داود بن الحصین عن الاعرج ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم کان یجمع بین الظهر والعصر فی سفره الی تبوک رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع میکرد در میان ظهر و عصر در سفر

خود بسوی تبوک **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن ابی الطفیل عامر بن واثلة ان معاذ بن جبل اخبره انهم خرجوا مع رسول الله

صلی الله علیه وسلم عام تبوک فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یجمع بین الظهر والعصر والمغرب والعشاء قال فاخر الصلوة یوما

ثم خرج فصلی الظهر والعصر جمیعا ثم دخل ثم خرج فصلی المغرب والعشاء جمیعا الحدیث مختصر معاذ بن جبل خبر داد که همراه

بر آمدند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم سال غزوه تبوک پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم جمع میکرد میان ظهر و عصر و میان مغرب و عشا

گفت تاخیر کرد نماز را روزی بعد ازان از خانه بر آمد پس گذارد نماز ظهر و نماز عصر همه یکجا بعد ازان داخل شد باز بر آمد

پس گذارد نماز مغرب و عشا همه یکجا **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم

اذا عجل به السير يجمع بين المغرب والعشاء رسول الله صلعم چون شتابان میکرد او را راه رفتن یعنی مقتضے آن میشد که تعجیل کند جمع میکرد در میان مغرب و عشا **مالک** انه بلغه عن علی ابن الحسین انه کان یقول کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اراد ان یسیر یومه جمع بین الظهر والعصر واذا اراد ان یسیر لیلته جمع بین المغرب والعشاء مرویست از امام زین العابدین که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه میخواستند که سیر کنند در روز خود جمع میکردند در میان ظهر و عصر و وقتیکه میخواستند که سیر کنند در شب خود جمع میکردند میان مغرب و عشا **مالک** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبد الله هل یجمع بین الظهر والعصر فی السفر فقال نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوة الناس بعرفة ابن شهاب سوال کرد سالم بن عبد الله را آیا جمع کرده شود در میان ظهر و عصر در سفر پس گفت آری هیچ باک نیست درین جمع آیا نمی بینی بسوی نماز مردمان در عرفات **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال لسالم بن عبد الله ما اشد ما رایت اباک اخر المغرب فی السفر فقال سالم غربت الشمس ونحن بذات الجیش فصلی المغرب بالعقیق یحیی بن سعید گفت سالم را چه قدر سخت که آن زیاده تر تاخیر باشد از الجمله که دیدی پدر خود را که تاخیر کرده باشد مغرب را در سفر پس گفت سالم غروب شد آفتاب و ما در ذات الجیش بودیم پس گذارد نماز مغرب در عقیق مسئله التفتیش حقیقت جمع و ارکان و شروط آن می باید کرد پس جمع این نیست که نماز اول را آخر وقت او گذارند و نماز دوم را اول وقت او زیراکه این صورة جمع ست نه حقیقت آن و حمل احادیث بر آن تاویل بعید ست که بتخطیه و تغلیط صحابه می کشد و در بعض احادیث جمع تقدیم آمده و آن صریح ست در جمع دو نماز در وقت یکی از انها پس این صفت نفسیه جمع پیدا شد و آنکه از بعض صحابه جمع صوری روایة کرده اند با این مسئله تباین ندارد زیراکه التسهیل که سبب ترخیص ست در چند صورة میتواند بود و بملاحظه آن رخصت متنوع می شود پس این نیز رخصت ست آن نیز رخصت و لفظ جمع دلالت میکند بر موالات عرفا و قید عرفا بجهة آنست که فصل یسیر آنرا ضرر نمیکند و در بعض حدیث آمده که بین الصلوتین اناخت ابل و وضع احمال آنها کرده اند و موالاة از استقرار افراد جمع نیز مستفاد میشود حتی ترک رواتب متوارث شده پس صفت نفسیه دیگر پیدا شد و تمنای نماز بعد انقضای وقت او دیگر ست و جمع دیگر و لهذا اسم قضا بر جمع مستعمل نشده پس فارقی می باید و آن فارق بجز نیت ترخص بجمع نمیتواند بود پس این نیز صفت نفسیه پیدا شد پس در جمع تقدیم پیش از فراغ از نماز اول نیت لازم ست و در جمع تاخیر پیش از انقضای وقت اول و تقدیم نماز اول بر نماز ثانی از استقرار افراد مستنبط ست و اگر رعایت ترتیب نکند جمع فقط نباشد بلکه تقدیم و تاخیر الجمع و آن غیر جمع ست پس مشروعیة آن محتاج به دلیل باشد و لیس فلیس پس این شرط مشروعیة جمع پیدا شد و آیا شرط مشروعیة آن سفر طویل ست یا مطلق سفر یا قصد سرعت سیر فقهارا درینجا اقوال ست و آنچه برین بنده ظاهر میشود آنست که سفر طویل محل رخصت ست سایر باشد یا نازل بحدیث معاذ و سبب آنکه شارع در بسیاری از ابواب نفس سفر را مظنه حرج ساخته اداره

له قوله قالت اکثر اهل العلم علی جواز الجمع فی السفر بین الظهر والعصر وبین المغرب والعشاء فی وقت احدهما وقالت الحنفیة لا یجوز ومعنی الحدیث عندهم ان یؤخر احدی الصلوتین الی اخر وقتها ویعجل الاخری فی اول وقتها فیحصل الجمع صورة کما روی ذلک عن علی وسعد بن ابی وقاص واما الجمع لحاجة فیتفق علیه ١٢

رخصت بران فرموده است لیکن بملاحظه وجود تعب و ضروری بودن سرعت سیر و تحقق خوف و مانند آنها و جمع
در سفر قصر مشروط است بخوف یا سرعت سیر بحدیث عبد الله بن عباس که صلی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الظهر والعصر ثمانیا جمیعا و قید ضرورة لاحق شده باجماع جمهور امت ولهذا جمع فی المطر و فی المرض مشروع شد
وا یا جمع در عرفه بعلت سفر است یا بعلت حج قول سالم تائید احتمال اول میکند و علیه الشافعی باقی ماند آنکه امر
نفرمودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه و تابعین و غیرهم جز اهل مکه را از اقتدا بامام مسافر که جمع می کند دلیل
جمع مقیمین بعلت حج میتواند شد

باب الجمع بين الصلوتين في المطر بیان جواز جمع در میان دو نماز بسبب باران

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر كان اذا جمع الامراء بين المغرب والعشاء في المطر جمع معهم عبد الله بن عمر
وقتیکه جمع میکردند امیران مدینه در میان نماز مغرب و عشا در باران جمع می کرد با ایشان **مسئله** ماخذ این
مسئله از حدیث مرفوع بروایت ابن عباس است با ملاحظه قید ضرورة **مسئله** قیام علت رخصت که مطر است
در ابتدای نماز دوم ضروری است زیرا که تقدیم آن بر وقت مقرر خود جایز نیست الا بعلت باران و اقوی تخصیص
آنست بصورتیکه متضمن حرج باشد پس بجماعة در مسجد یکه از خانهای دور باشد مخصوص است

باب صلوة الخوف بیان کیفیت نماز خوف قال الله تعالی فَإِنْ خِفْتُمْ فَرِجَالًا أَوْ رُكْبَانًا فَإِذَا أَمِنتُمْ فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا
تَعْلَمُونَ ٥ پس اگر ترسیدید یعنی از عدو و مانند آن پس روان بر پایهای خود نماز گذارید یا سواره پس چون
امین شوید پس یاد کنید خدا را چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید قال الله تعالی واذا ضربتم في الأرض
فليس عليكم جناح ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان يفتنكم الذين كفروا ان الكفرين كانوا لكم عدوا مبينا
واذا كنت فيهم فاقمت لهم الصلوة فلتقم طائفة منهم معك وليأخذوا اسلحتهم فاذا سجدوا فليكونوا من ورائكم
ولتات طائفة اخرى لم يصلوا فليصلوا معك وليأخذوا حذرهم واسلحتهم سفر کنید در زمین پس نیست
بر شما گناهی در آنکه کوتاه سازید از نماز یعنی طرح کنید از نماز بعض آنرا اگر ترسیدید از آنکه در بلا افگنند
شما را کافران هر آینه کافران شما را دشمنان آشکارا اند و وقتیکه باشی تو ای پیغمبر میان ایشان پس قائم کنی
برای ایشان نماز را پس باید که بایستد جماعتی از ایشان همراه تو و باید که بگیرند سلاحهای خود را پس وقتیکه
سجده کنند باید که باشند آن جماعه دیگر پیش روی ایشان و باید که بیایند آن طائفه دیگر پس نماز گذارند
همراه تو و باید که بگیرند حذر خود را یعنی خود و سپر و زره و مانند آن و بگیرند سلاحهای خود را مترجم گوید رضی الله عنه
در آیه اول دو قید مذکور شد سفر و خوف و مذهب جمهور فقها آنست که نماز سفر دیگر است و آنرا خوف شرط نیست.

و نماز خوف دیگر است و آنرا سفر شرط نیست پس تطبیق آیه بقرار داد ایشان بیکی از دو وجه تواند بود یا اینست
که قید سفر اتفاقی است و آیه در نماز خوف وارد شده و قصر اینجا نزدیک بعض آنست که یک رکعت گذارد و بر قول جمهور
آنست که در وقت ضرورت پیاده و سواره میتوان گذارد و بجای رکوع و سجود ایما میتوان کرد و این وجه اقوی است
نزدیک من و اوفق است بسیاق آیه که در خوف واقع است باتفاق و آنجا قید خوف ذکر کرده نشد بجهت اعتماد بر قید
سابق و ذکر سفر درینجا بجهت آنست که غالبا این صورت در دار الاسلام واقع نمی شود پس غالبا مقرون بسفر خواهد بود
یا اینست که قید خوف اتفاقی است و قید سفر احترازی و مراد از قصر دوگانی ساختن نماز چهارگانی است و بهمین وجه
میل کرده اند جمهور مفسرین و استدلال کرده اند بر اتفاقی بودن قید خوف بحدیث مسلم که یعلی ابن امیه سوال کرد
از حضرت عمر پس گفت خدا تعالی ان تقصروا من الصلوة ان خفتم ان یفتنکم الذین کفروا فرموده است و مردمان
ایمن شده اند پس جواب داد حضرت عمر تعجب کردم از آنچه تو تعجب کردی پس سوال کردم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته و فقیر میگوید این استدلال مدخول است زیرا که ما میگوییم معنی
جوابش آنست که قصر مسافر شرع جدید است و تخفیف است ابتدا از خدا تعالی همین است توجیه قول ابن عمر که گذشت
والله اعلم و آیه دوم منطبق میشود بر چند وجه یکی آنکه امام بگذارد تمام نماز با یک فریق و فریق دیگر روبروی عدو بایستند
بعد از ان دیگر بار تمام نماز با فریق دیگر گذارد و فریق اول مقابل عدو ایستند و این نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایه
جابر بن عبد الله دیگر آنکه امام با یک طائفه یک رکعت گذارد و بعد از ان برکعت دوم ایستاده شود پس این طائفه در اثنای قیام امام
رکعت دیگر را تمام کنند و سلام دهند و مقابل عدو شوند و طائفه دیگر آمده اقتدا کنند و رکوع را با امام دریابند و چون امام بتشهد
مشغول شود ایشان برخیزند و رکعت دیگر تمام کنند و همراه امام سلام دهند و آن نماز آنحضرت است صلعم در ذات الرقاع بروایه صالح
بن خوات عمن حضر و این صلوتها و دیگر هم میتواند بود و الله اعلم و قید اذا کنت فیهم و حمل سلاح و حذر اتفاقی است باجماع و قال الله تعالی فان خفتم
فرجالا او رکبانا فاذا امنتم فاذکروا الله کما علمکم ما لم تکونوا تعلمون ○ پس اگر بترسید از دشمن پس نماز گذارید روان بر پاهای
خود یا سواره یعنی بهر صفت که میسر آید استقبال قبله باشد یا نه و بجای رکوع و سجود ایما کنید والله اعلم پس چون ایمن شدید یاد نمائید خدا تعالی را
چنانکه آموخته است شما را آنچه نمیدانستید یعنی چنانکه نماز اطمینان فرود آورده است درین آیه دلیل است برانکه در حال مسابقه نماز روا
نشود و همین است مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه در حالة مسابقه و مشی نماز نباید گذارد بلکه تاخیر باید کرد تا وقت امکان توقف

بحدیث خندق ما الک عن یزید بن رومان عن صالح بن خوات عمن صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم ذات الرقاع صلوة
الخوف ان طائفة صفت معه و صفت طائفة وجاه العدو فصلی بالتی معه رکعة ثم ثبت قائما

واتموا لانفسهم ثم انصرفوا فصفوا وجاه العدو وجاءت الطائفة الاخرى فصلى بهم الركعة التي بقيت من صلوته

ثم ثبت جالسا واتموا لانفسهم ثم سلم بهم صالح بن خوات روایت کرد از کسیکه گذارده بود همراه آنحضرت صلعم نماز خوف را در غزوهٔ

ذات الرقاع که یک طائفه صف بست همراه آنحضرت صلعم یعنی در نماز وصف بست طائفه دیگر روبروی عدو پس گذارد آنحضرت صلعم

با آن طائفه که همراه او بود یک رکعت بعد ازان آنحضرت صلعم ایستاده ماند و ایشان نماز تمام کردند برای خود بعد ازان باز گشتند

وصف بستند روبروی عدو و آمد طائفه دیگر پس گذارد آنحضرت صلے الله علیه وسلم همراه ایشان رکعتی که باقی مانده بود از نماز آنحضرت

صلے الله علیه وسلم بعد ازان نشسته ماند آنحضرت صلعم و ایشان تمام کردند نماز را برای خود و بعد ازان سلام داد همراه ایشان

مالك عن يحيى ابن سعيد عن القاسم بن محمد عن صالح بن خوات الانصاري ان سهل بن ابى حثمة الانصاري

حدثه ان صلوة الخوف ان يقوم الامام ومعه طائفة من اصحابه وطائفة مواجهة العدو فيركع الامام ركعة و

يسجد بالذين معه ثم يقوم فاذا استوى قائما ثبت واتموا لانفسهم الركعة الباقية ثم يسلمون وينصرفون والامام

قائم فيكونون وجاه العدو ثم يقبل الآخرون الذين لم يصلوا فيكبرون وراء الامام فيركع بهم ويسجد ثم يسلم

فيقومون فيركعون لانفسهم الركعة الثانية ثم يسلمون سهل بن ابى حثمه انصاری روایت کرد که نماز خوف اینست که

بایستد امام برای نماز و همراه او طائفه از یاران او و طائفه دیگر روبروی دشمن باشند پس بگذارد امام یک رکعت و سجده کند

همراه آنانکه باوی اند بعد ازان بایستد پس وقتیکه راست ایستاد ایستاده ماند امام و تمام کنند آن طائفه برای خود رکعت

باقی مانده را باز سلام دهند و باز گردند و امام استاده ماند پس شوند روبروی دشمن بعد ازان بیایند آنانکه نماز نگذارده اند

پس تکبیر گویند پس پشت امام پس رکوع کند و سجده کند همراه ایشان پس تر سلام دهد پس بایستند و بگذارند برای خود رکعت

دوم را بعد ازان سلام دهند قال مالك وحديث القاسم بن محمد عن صالح بن خوات احب ما سمعت الى فى صلوة الخوف

گفت مالک حدیث قاسم بن محمد دوست تر است نزدیک من در نماز خوف **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان

اذا سئل عن صلوة الخوف قال يتقدم الامام وطائفة من الناس فيصلى بهم الامام ركعة وتكون طائفة منهم

بينه وبين العدو لم يصلوا فاذا صلى الذين معه ركعة استاخروا مكان الذين لم يصلوا ولا يسلمون ويتقدم

الذين لم يصلوا فيصلون معه ركعة ثم ينصرف الامام وقد صلى ركعتين فيقوم كل واحدة من الطائفتين فيصلون لانفسهم ركعة

ركعة بعد ان ينصرف الامام فيكون كل واحدة من الطائفتين قد صلوا ركعتين فان كان خوفا هو اشد من ذلك صلوا

رجالا قياما على اقدامهم او ركبانا مستقبلى القبلة او غير مستقبليها قال مالك قال نافع لا ارى عبد الله بن عمر حدثه

الا عن رسول الله صلے الله علیه وسلم عبد الله بن عمر وقتیکه پرسیده شد از نماز خوف میگفت که پیش رود امام و طائفه از مردمان پس بگذارد

همراه ایشان امام یک رکعت و بنشیند طائفه دیگر از ایشان میان ایشان و میان عدو که هنوز نماز نگذارده اند پس وقتیکه گذارد نماز آنانکه همراه امام اند یکرکعت فرود تر آیند بجای آنانکه نماز نگذارده اند و سلام نه دهند و بیش روند آنانکه نماز نگذارده اند پس بگذارند همراه امام یکرکعت بعد از آن باز گردد امام حالانکه گذارده است دو رکعت پس بایستند هر یکی ازین دو طائفه پس بگذارند برای خویش یک یک رکعت بعد از انکه باز گردد امام پس هر یکی ازین دو طائفه گذارده باشد دو رکعت پس اگر خوف زیاده تر باشد ازین بگذارند پیاده رونده ایستاده بر پای خود یا سواره رو بقبله شده یا غیر رو بقبله شده گفت نافع نمی بینم عبد الله بن عمر را که حدیث کرده باشد این را مگر از رسول الله صلی الله علیه و سلم

مالک عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال ما صلی رسول الله صلی الله علیه و سلم الظهر و العصر یوم خندق حتی غابت الشمس سعید بن المسیب گفت نگذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز ظهر و عصر را روز خندق تا آنکه غایب شد آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه تا روز خندق نماز خوف مشروع نشده بود بعد از ان مشروع گشت

مسئله صلوة الخوف را دو حالت است یکی آنکه در حالت قتال باشد پس با یکجا باید گذارد بهر جهت که ممکن شود پیاده و سواره فرادی و جمع حنفیه و شافعی درین قدر متفق اند و در حالت مشی اختلاف دارند شافعیه تجویز میکنند و حنفیه بتاخیر میفرمایند و در حالت مباشرت قتال نیز اختلاف دارند شافعیه در طعنات و ضربات متوالیه معذور دارند و حنفیه منع میکنند دوم آنکه دشمنان در موضع خود قرار دارند لکن خوف هجوم ایشان غالب است حنفیه درین حالت روایت ابن عمر را اصل ساخته اند خواه دشمن در جانب قبله باشد یا در غیر آن و شافعیه تفصیل کرده اند اگر دشمن در جانب قبله باشد موافق قصه عسفان قوم را دو صف استاده کند و با ایشان نماز گذارد و هر دو صف نوبت بنوبت سجده کنند و حراسة از دشمن نمایند و اگر در غیر جانب قبله باشد موافق قصه بطن نخل دو بار نماز گذارد و با هر طائفه نمازی یا بر طور قصه ذات الرقاع رود و حدیث ابن عمر در پیش ایشان منسوخ است و حق آنست که این اختلاف از قبیل اختلاف مباح است و حدیث سهل بن ابی حثمه بظاهر قرآن اوفق است و الله اعلم

باب التشدید علی من ترک الجمعة لغیر عذر

در بیان ملامت کسیکه ترک نماید جمعه را بغیر عذر **مالک** عن صفوان بن سلیم قال مالک لا ادری اعن النبی صلی الله علیه و سلم ام لا انه قال من ترک الجمعة ثلث مرات من غیر عذر و لا علة طبع الله علی قلبه گفت مالک نمیدانم آیا این حدیث روایت کرده میشد از آنحضرت صلعم یا نه هرکه ترک کند جمعه را سه مرتبه سوای عذر و سوای مرض مهر می نهد خدا تعالی بر دل او

مسئله صلوة جمعه لفظی است که پیش از شریعت برای چیزی موضوع نبود و از استعمالات صاحب شرع و اصحاب و اتباع او فهمیده شد که آن نمازیست خاص بکیفیت مخصوص صدیس جایزه انابا خذ آن خصوصیات که ذاتا جمعه یافته شده و معرفت صفات نفسیه او نماز جمعه دو رکعت است در وقت ظهر با جماعة عظیمه از مسلمین در قریه یا در شهر و جمعه در شهر بجا آورده باشد و والی یا نائب او امام بود و قبل از وی خطبه میخوانند که در عرف

الحنفية والشافعية على ذلك واختلفوا في حالة المشي فعند الشافعية تجوز الصلوة ماشيا والعمالة الكثيرة لا يبطلها هذه وفي الصلوة ماشيا بل يؤخر الصلوة وفي مباشرة القتال فعند الشافعية تعذر في الطعنات والضربات المتوالية وعند الحنفية لا يعذر مع الثانية ان يكون العدو قدامهم في معسكرهم يخافون ان اختلفوا في ذلك جمهور

١٥١ فذهبت الحنفية الى رواية ابن عمر سواء كان العدو في ناحية القبلة او غيرها وذهبت الشافعية الى انه ان كان العدو في القبلة يصلي بهم صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم بعسفان فيرتب القوم صفين ويصلي بهم ويتناوب الصفان في السجود مع الامام والحراسة وان كان في غيرها صلى بهم صلوة رسول الله ببطن نخل فيصلي بكل فرقة مرة

آنرا خطبه میگویند اما دو رکعت پس صفت نفسیه اوست بی شبهه اما وقت ظهر پس شرط جمعه است زیرا که بسیار باشد که جمعه
فوت شدی و قضای بر صورت ظهر میکردند نه بر صورت جمعه و درین مسئله اتفاق امت مرحومه یا جمهور آن ظاهر میشود
اما جماعت پس لازم جمعه است و لفظ جمعه و عید و تشبیه نسبت یهود و احد نصاری بران دلالت مینماید و بی شبهه در اکثر
اوقات جماعت عظیمه می بود و لهذا بیهقی از ابن مسعود نقل میکند انه صلی الله علیه وسلم جمّع بالمدینة وکانوا اربعین رجلا
و این عبارت دلالت بر قلت این جمع میکند و حال چنان بود زیرا که جمعات آنحضرت صلعم و اصحاب و هلم جرا اکثر
میبودند از اربعین بدرجات بسیار و اما وجود اربعین ضروریست در انعقاد جمعه یا نه امام شافعی میگوید ضروریست
و فیه نظر زیرا که حدیث انفضاض دلالت میکند که شده بودند آنجا در آخر خطبه و ظاهر از آن آنست که در اول نماز نیز
مگر دوازده تن پس الغای صفت اربعین ثابت شد و احتمال عود ایشان بغیر فصل که درین صورت شافعیه پیدا
کرده اند مستندی ندارد بلکه ظاهر از سیاق آیه و سیاق قصه آنست که انفضاض برای شرای متاع بوده است
و لهذا حق تعالی فرموده اذا رأوا تجارة او لهوا الآیه و لهذا بیع و شرا درین وقت ممنوع شد و آن فصل طویل است و غالبا
خطب آنحضرت صلی الله علیه وسلم طویل نبودند پس اجتماع عود بی فصل در خطبه یا در اول نماز بعید باشد پس ظاهر است
که در دیهی اگر دون اربعین جمعه خوانند نماز ایشان صحیح باشد و متخلفان آثم شوند و اما قریها یا شهر پس شرط جمعه
بجهت آنکه در زمان آنحضرت صلعم در بادیه جمعه نمی بود و با آنحضرت صلعم جمعی کثیر از اهل مکه در عرفه بودند ایشان را جمعه نفرمودند
و سفر اگر عدم تحتم در حق آنحضرت صلعم و اهل مدینه ملتوان شد در حق اهل مکه علت نمی تواند شد الا بودن ایشان در صحرا
و اثر حضرت عثمان که اذن داد اهل بادیه را برجوع پیش از وقت جمعه و عمل مستمر مسلمین که در بادیه جمعه نیست نه در بریه
و نه در اهل خیام و فارق میان اهل خیام و قریه وجود ابنیه است در عوالی و قریه قلة متوطنان پس بر جمعی که
براجماع ایشان اسم قریه توان اطلاق نمود جمعه واجب است صد کس باشند یا زیاده و در بعض احادیث اقل آن پنجاه کس
مرد عاقل بالغ حر آمده و اما آنکه در زمان آنحضرت صلعم و اصحاب در یک مسجد میخواندند منشاء آن تحقق جماعت عظیمه است که
در صورت تعدد جمعات میسر نمی باشد یا تبرک باقتدای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفای کرام و حرص بر استماع وعظ
ایشان و صفت نفسیه بودن آن معلوم نیست و بر تقدیر منشاء اول می باید که شهر عظیم که هر طرفی از وی مانند قریه
باشد آنجا تعدد جماعات جایز بود و اما امامت خلیفه یا نایب او پس امر مستمر بود و منشاء آن امر است تقدم والی در محل
ولایت خود پس مخصوص باشد بحضور والی و بطریق استحباب باشد چنانکه تقدیم اقرا بر اعلم و سائر نظائر مسئله و اثر
حضرت علی که اربع الی الامام الخ محمول بر ندب تقدم والی در محل ولایت خود است اما خطبه پس در قرآن عظیم فاسعوا الی ذکر الله آمده

و در حدیث شیخین آمده فاذا خطب الامام طووا الصحف ویستمعوا الذکر مراد از ذکر خطبه است و عمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صحابه

و علما جرا دلالت میکند بر ضروری بودن آن و عمل مستمر دلالت میکند که وظیفه جمعه دو خطبه است و چون خطب آنحضرت صلعم

و خلفای ایشان را ملاحظه کردیم تنقیح آن وجوه چند چیز است حمد و شهادتین و صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و امر بتقوی

و تلاوت آیتی و دعا برای مسلمین و مسلمات و عربی بودن خطبه اما حمد پس بجهة آنکه در حکایت خطبهای آنحضرت صلی الله علیه

وسلم آمده یحمد الله و اثنی علیه و در خطبه حاجت الحمد لله نحمده آمده و عمل مستمر مسلمین بران جاری شده و اما تشهد پس بجهة

بودن آن در خطبه حاجت و خطبه جمعه و ابو داود هر دو حدیث را روایت کرده و در حکایت خطبه آنحضرت صلعم مکرر آمده است

ثم تشهد و بجهت حدیث ترمذی کل خطبة لیس فیها تشهد فهی کالید الجذماء و بجهت آنکه تشهد بجای خطبه در کلام

اهل شرع آمده و اما صلوة پس بجهة وجوب صلوة نزد یاد نام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عمل مستمر مسلمین و اما امر بتقوی بجهة آنکه

در قرآن آنرا ذکر فرموده بمعنی تذکیر و بجهة آنکه عامی و جاهل همه میدانند که مشروعیة خطبه برای پند دادن است و تلاوة

بجهة آنکه در خطبه حاجت آمده ثم تقرء ثلث آیات و در حکایت خطبه جمعه آمده است تلاوة یا مالک لیقض علینا ربک و اما دعا

برای مسلمین و مسلمات بعمل مستمر مسلمین و عربی بودن نیز بجهة عمل مستمر مسلمین در مشارق و مغارب با وجود آنکه در

بسیاری از اقالیم مخاطبان عجمی بودند و اگر جمعه نه دریابد نماز ظهر لازم شود زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم روز جمعه در عرفات

ظهر و عصر فرمودند و ثابت شد که آنروز ظهر و عصر جمع نمودند و بر مسافر و عورت و عبد مملوک و مریض جمعه لازم نیست بحدیث

دارقطنی من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فعلیه الجمعة الا امراة او مسافرا او عبدا او مریضا و اگر ایشان جمعه خوانند ساقط

ذمه باشد بجهة آنکه وظیفه یوم جمعه است رخصت داده نشد ایشان را مگر بجهة مشقت ایشان پس اگر تحمل آن کنند ادا شد

مانند مریضی که وضو کند و آنانکه معذور اند در ترک جماعة معذور اند در ترک جمعه زیرا که جمعه بغیر جماعت نباشد پس رخصت که

رخصت است در ترک جمعه

باب لا جمعة فی العوالی و من حضر المدینة منهم فله الرجوع قبل دخول الوقت

جمعه لازم نیست در عوالی و کسیکه حاضر شود بمدینه از اهل عوالی پس میرسد او را بازگشتن بطرف عوالی پیش از آنکه وقت جمعه داخل شود

مالک عن ابن شهاب عن ابی عبید مولی ابن ازهر قال شهدت العید مع عثمان بن عفان فجاء فصلی ثم انصرف

فخطب قال انه قد اجتمع لکم فی یومکم هذا عیدان فمن احب من اهل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرها و من احب ان

یرجع فقد اذنت له

ترجمه گفت ابو عبید حاضر شدم در روز عید همراه عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد بعد از آن باز گشت

خطبه خواند و گفت هر آئینه حال اینست که جمع شده است برای شما درین روز دو عید پس هر که خواهد از اهل عالیه انتظار کند

جمعه را پس باید که انتظار کند آنرا و هر که خواهد که رجوع کند پس رخصت دادم او را مسئله ماخذ قول حضرت عثمان عمل مستمر

انحضرت ست صلعم در ترک تکلیف اهل بدو باقامت جمعه با حضور ایشان در بلد مسئله ازین اثر معلوم میشود که اگر شخصیکه جمعه ازوی

صحیح ست از شهر پیش از وقت روان شود جایزست و اهل شهر و اهل بدو درینصورت یک حکم دارند زیراکه بعد از حضور اهل بدو

مانع برخاست پس مانند مریضی یا لنگی شد که بمسجد جامع در آید مسئله در کتب شافعیه مذکورست که انصراف مریض و لنگ در وقت

نماز قبل از خواندن آن حرامست و در سفر اهل شهر پیش از وقت جمعه دو قول نقل کرده اند قول قدیم جوازست و قول

جدید تحریم و قول قدیم ارجح می نماید زیراکه علة جواز رجوع اهل بدو اگر بودن آن قبل از وقت ست می باید که اهل شهر را نیز

خروج از محل جمعه پیش از وقت روا باشد زیراکه اهل بدو مساوی شدند در آنکه اگر در شهر مکث کنند جمعه واجب شود و اگر برآیند

واجب نشود و اگر علة جواز آنست که در اصل از اهل جمعه نبودند گو که الحال مانع برخاسته است پس باید که انصراف مریض و لنگ

در وقت جمعه پیش از خواندن جمعه نیز جایز باشد **باب** لا جمعة على مريض ولا مسافر فان صلاها احد منهما وقعت

عن الفرض والاتمام فيما جاء در حديث مالك عن صفوان من ترك الجمعة ثلث مرات من غير عذر ولا علة طبع الله

على قلبه واجب نیست جمعه بر مریض و نه بر مسافر و اگر گذارد آنرا یکی ازان دو واقع شود از فرض و اگر امامت کرد در نماز جمعه

جایزست قال مالك اذا نزل الامام بقرية تجب فيها الجمعة والامام مسافر فخطب وجمع بهم فان اهل تلك القرية

وغيرهم يجمعون معه قال يحيى وقال مالك ان جمع الامام وهو مسافر بقرية لا تجب فيها الجمعة فلا جمعة له ولا لاهل

تلك القرية ولا لمن جمع معهم من غيرهم وليتم اهل تلك القرية وغيرهم ممن ليس بمسافر الصلوة قال يحيى وقال

مالك لا جمعة على مسافر گفت مالک وقتیکه نازل شود امام در قریه که واجب است دران جمعه و امام مسافرست پس خطبه

خواند و جمعه گذارد با اهل آن قریه پس هرآئینه اهل آن قریه و غیر ایشان نیز جمعه میگذارند همراه او و گفت مالک اگر جمعه گذارد

امام و حال آنکه او مسافرست در قریه که واجب نیست دران جمعه پس نیست جمعه برای او و نه برای اهل قریه و نه برای کسیکه

جمعه گذارد با ایشان از غیر ایشان و باید که تمام کنند اهل آن قریه و غیر ایشان ازان جماعه که نیستند مسافر نماز را گفت

مالک نیست واجب جمعه بر مسافر **باب** يسن الغسل للجمعة مسنون است غسل برای جمعه **مالك** عن صفوان

بن سليم عن عطاء بن يسار عن ابي سعيد الخدري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال غسل يوم الجمعة واجب على كل

محتلم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود غسل روز جمعه واجب ست بر هر بالغ **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان

رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود چون بیاید یکی از

شما بجمعه باید که غسل کند **مالك** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه قال دخل رجل من اصحاب رسول الله

صلى الله عليه وسلم المسجد يوم الجمعة وعمر بن الخطاب يخطب فقال عمر اية ساعة هذه فقال يا امير المؤمنين انقلبت

قوله جاء في الحديث الجمعة حق على كل مسلم الا اربعة صبي او امرأة او مريض او مملوك وفي رواية زيادة او مسافر قوله لا جمعة على مريض ولا مسافر لا يجب عليه ولا ان صلاها معهم اجزأ سقط الفرض وعليه ان الامام مريض او مسافر جاز وفي بعض نسخ خلف العبد

١٥٤ الصبي والمسافر وفي الامر بقرية والاتم العاجز بغير عذر ايضا لا جمعة على من تيسر في ترك الجماعة في العالكين الطين وفي الشاب اخذ الاختفاء من السلطان الظالم مستظهر

من السوق فسمعت النداء فما زدت على ان توضأت فقال عمر الوضوء ايضا وقد علمت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان

يامر بالغسل در آمد مردی از صحابه آنحضرت صلعم بمسجد روز جمعه و عمر بن الخطاب خطبه میخواند پس گفت حضرت عمر کدام ساعت است

این یعنی چرا تاخیر کردی پس گفت یا امیر المومنین باز گشتم از بازار پس شنیدم اذان را پس زیاده نکردم بر آنکه وضو کنم پس گفت

حضرت عمر وضو نیز محل انکارست و هر آئینه دانسته که آنحضرت صلعم امر میفرمود بغسل **مالك** عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى

عن ابى هريرة انه كان يقول غسل يوم الجمعة واجب على كل محتلم كغسل الجنابة ابو هريره گفت غسل روز جمعه واجب بر هر بالغ

مانند غسل جنابت **قال** مالك من اغتسل يوم الجمعة اول نهاره وهو يريد بذلك غسل الجمعة فان ذلك الغسل لا

يجزى عنه حتى يغتسل لرواحه وذلك ان رسول الله صلعم قال في حديث ابن عمر اذا جاء احدكم الجمعة فليغتسل گفت

مالک هر که غسل کند روز جمعه در اول روز خود و اراده کند بآن غسل جمعه پس هر آئینه این غسل کفایت نمیکند او را از غسل جمعه زیرا که

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود در حدیث عبد الله بن عمر اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل **قال** یحیی قال مالك ومن

اغتسل يوم الجمعة معجلا او مؤخرا وهو ينوى بذلك غسل الجمعة فاصابه ما ينقض وضوءه فليس عليه الا الوضوء

وغسله ذلك مجزئ عنه گفت مالک هر که غسل کند روز جمعه پیش از وقت یا بعد دخول وقت و او نیت میکرد بآن غسل جمعه را

پس رسید او را چیزیکه میشکند وضو را او را پس لازم نیست بروی مگر وضو و غسل او کفایت کننده است از غسل جمعه مترجم گوید

رضی الله عنه حفاظ حدیث از ابن عباس و حضرت عائشه استحباب غسل جمعه روایت کرده اند و عمل جمهور صحابه و تابعین بر استحباب

است پس قضا در دو حدیث وجوب و استحباب بیکی از دو وجه تواند بود یا آنست که حدیث وجوب منسوخ باشد بحدیث استحباب

بهمین ست میل ابن عباس یا آنست که مراد بوجوب تاکید و لزوم آن باشد اگرچه سنت بود والله اعلم **مسئله** غسل از

سنن هدی است در حق کسیکه حاضر شود جمعه را و از سنن ادابست در حق هر کسی حضور جمعه او را واجب باشد یا نه اما اول

پس بحدیث باب اذا جاء احدکم الجمعة فلیغتسل و قول غسل الجمعة واجب على كل محتلم ای بالغ و حمل مطلق برین مقید و اما ثانی

پس بحدیث شیخین حق على كل مسلم ان يتنظف يوما من سبعة ايام و باتفاق فقها واجب نیست پس حق بمعنی مامور بهاست

و باین تفصیل که کردیم خلاف در میان دو قول فقها برخاست و دلیل هر یکی را محملی پیدا شد و همچنین ست قضا این بنده ضعیف

در اختلاف ایشان که آیا اگر کسی پیش از رفتن بجمعه غسل کند بوجهیکه باین غسل نماز جمعه میتواند خواند سنت ادا شود یا نه

پس میگوئیم که سنت تنظیف حاصل شد و سنت تعظیم صلوة حاصل نشد **باب** يستحب ان يلبس من احسن الثياب الجمعة

مستحب ست که بپوشد از بهترین جامها برای جمعه **مالك** عن يحيى بن سعيد انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال ما على احدكم لو اتخذ ثوبين لجمعة سوى ثوبي مهنته رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود چه زیان است بر کسی از شما

قلت الفقهاء استحبوا الغسل ليوم الجمعة واختلفوا في قوله على كل محتلم واجب على السلام او فضيل منسوخ معناه فقيل المراد التاكيد وفي المنهاج وقت الغسل من الفجر وتقريبه من ذهابه

155

افضل وفي الهداية غسل يوم الجمعة للصلوة وهو الصحيح وفي العالمگيرية لو اغتسل بعد الجمعة لم يعتد به وصلى الجمعة بالوضوء لا يكون مستننا

اگر مهیا کند دو جامه برای جمعه خود بجز دو جامه خانگی که در محنت و کار ملبوس شد مسلم چون سنت غسل و لبس احسن ثیاب و تجمیل
تطییب بجهة اجتماع ناس عید بودن جمعه است لابد آن آداب متعدی شد بسوی عیدین **باب** یستحب التطیب و
التسوک للجمعة مستحب است خوشبو بالیدن و مسواک کردن برای جمعه **مالک** عن ابن شهاب عن ابن السباق ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال فی جمعة من الجمع یا معشر المسلمین ان هذا یوم جعله الله عیدا فاغتسلوا ومن کان عنده طیب فلا یضره
ان یمس منه وعلیکم بالسواک رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود در جمعه از جمعها که ای گروه مسلمانان هر آئینه امروز
روزیست که گردانیده است او را خدا تعالی عید پس غسل کنید و هر که باشد نزد او خوشبو پس ضرر نمیکند او را آنکه بمالد از آن خوشبو
و لازم گیرید شما مسواک کردن را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یروح الی الجمعة الا ادهن وتطیب الا
ان یکون حراما عبد الله بن عمر نمیرفت بسوی جمعه مگر آنکه روغن می مالید و استعمال خوشبو میکرد مگر آنکه محرم باشد **باب**
فضل التبکیر یوم الجمعة در بیان فضیلت اول وقت رفتن در روز جمعه **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن
عن ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اغتسل یوم الجمعة غسل الجنابة ثم راح
فی الساعة الاولی فکانما قرب بدنة ومن راح فی الساعة الثانیة فکانما قرب بقرة ومن راح فی الساعة الثالثة فکانما قرب
کبشا اقرن ومن راح فی الساعة الرابعة فکانما قرب دجاجة ومن راح فی الساعة الخامسة فکانما قرب بیضة فاذا خرج
الامام حضرت الملئکة یستمعون الذکر رسول الله صلعم فرمود هر که غسل کند در جمعه مانند غسل جنابة بعد از آن برود در ساعت
نخستین پس گویا که قربان کرده است یک شتر را و هر که برود در ساعت دوم گویا که قربان کرده است یک گاو را و هر که برود
در ساعت سیوم گویا که قربان کرده است گوسفند شاخدار را و هر که برود در ساعت چهارم گویا که قربان کرده است ماکیان را
و هر که برود در ساعت پنجم گویا که قربان کرده است یک بیضه را پس وقتیکه بر می آید امام یعنی برای خطبه حاضر میشوند
فرشتگان می شنوند پند را مترجم گوید علما بحث دارند که مراد از ساعت در حدیث جزو دوازدهم روز است یا لحظه خفیفه
بر تقدیر اول وقت تبکیر از طلوع آفتاب باشد و بر تقدیر ثانی از وقت زوال ظاهر پیش فقیر وجه ثانی است والله اعلم
باب السعی یوم الجمعة بیان سعی روز جمعه قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی
ذکر الله وذروا البیع ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای مسلمانان وقتیکه بانگ نماز داده شود در روز جمعه پس سعی کنید
بسوی یاد کردن خدا تعالی یعنی بخطبه و نماز و بگذارید خرید و فروخت را این بهتر است مر شما را اگر میدانید **مالک**
انه سال ابن شهاب عن قول الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوة من یوم الجمعة فاسعوا الی ذکر الله فقال
ابن شهاب کان عمر بن الخطاب یقرءها اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله مالک سوال کرد ابن شهاب را

قوله قلت ... حموی اهل العلم
قوله قلت ... حموی اهل العلم
ان هذه الساعات ... ساعات لطیفة بعد الزوال ...

از قول خدا تعالی یا ایها الذین امنوا الآیة یعنی مراد از سعی شتابی رفتن ست یا عزم کردن پس گفت ابن شہاب که
عمر بن الخطاب میخواند این آیه را باینطور اذا نودی للصلوة فامضوا الی ذکر الله قال یحیی قال مالک وانما السعی فی
کتاب الله عز وجل العمل والفعل یقول الله تعالی واذا تولی سعی فی الارض وقال تعالی واما من جاءک یسعی وهو یخشی
وقال عز وجل ثم ادبر یسعی وقال عز وجل ان سعیکم لشتی قال یحیی قال مالک فلیس السعی الذی ذکر الله عز وجل
فی کتابه بالسعی علی الاقدام ولا الاشتداد ولا الجری وانما عنی العمل والفعل گفت مالک جز این نیست که سعی در
کتاب خدا تعالی عمل و فعل ست و سعی بمعنی عمل و فعل آمده ست بدلیل قول خدا تعالی واذا تولی سعی فی الارض چون والی
شود مردمان شود سعی کند تا فساد افکند در زمین وگفت واما من جاءک یسعی گفت مالک پس نیست سعی که ذکر کرده است
خدا تعالی در کتاب خود سعی بر اقدام و نه دویدن و نه پویه پویه رفتن و جز این نیست که مراد داشته است عمل و فعل را
مسئله مستند صرف سعی بسعی قلب حدیث شیخین ست اذا اتیتم الصلوة فعلیکم بالسکینة و توجیه قراءة فامضوا
نزدیک فقیر آنست که قرآن نازل شده ست بر هفت حرف و همه متفق اند در معنی و فامضوا حرفی بود که حضرت
عمر آنرا میخواند پس لازم شد که فاسعوا بمعنی فامضوا باشد مسئله مراد از نودی اذان ثانی ست زیرا که در زمان
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شیخین همین اذان بود که پیش خطیب میگویند و اذان اول در زمان حضرت عثمان پیدا
شده ست پس حال نزول آیه دلالت میکند که مراد اذان ثانی ست مسئله بر بیع قیاس باید کرد حرث و اجاره و سائر
معاملات را که مانع حضور جمعه باشد پس آن نیز حرام است و چون معلوم ست که غرض از تحریم بیع تحقق سعی ست و دفع مانع
آن میباید که تحریم مخصوص باشد بکسیکه جمعه بروی واجب ست واگر در اثنای رفتن بسوی جمعه بایکدیگر بیع کردند محتمل ست
که نظر بلفظ وذروا البیع کنند و این جزئی را از افراد گیرند و محتمل ست که نظر بغرض کنند و مستثنی دارند **باب** النهی
عن تخطی الرقاب یوم الجمعة در بیان منع از گام نهادن بر گردنها روز جمعه **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم
عمن حدثه عن ابی هریرة انه کان یقول لان یصلی احدکم بظهر الحرة خیر له من ان یقعد حتی اذا قام الامام یخطب جاء
یتخطی رقاب الناس یوم الجمعة ابو هریره میگفت هر آئینه آنکه نماز بگذارد یکی از شما در حره بهتر ست از آنکه بنشیند بخانه خود
تا چون است تا امام در خطبه آید گام نهاده بر گردن مردمان مترجم گوید علما اجماع دارند بر کراهت این فعل و استثنا کرده اند
دو صورت را یکی آنکه امام باشد دوم آنکه در صف پیشین فرجه باشد و وصول تا آن بدون تخطی ممکن نشود و سائر
ضرورات را برین قیاس باید کرد والله اعلم **باب** الخطبتان للجمعة ان یجلس بینهما جمعه را دو خطبه است بنشیند میان آنها
مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خطب خطبتین یوم الجمعة وجلس بینهما

قوله ثم [illegible] العلماء الشافعی انه یحرم البیع ونحوه بعد الاذان والمعتبر عند الحنفیة الاذان الاول وعند الشافعیة الاذان بین یدی الخطیب ١٢ قوله عن [illegible] قال العلماء [illegible] اهل العلم [illegible] الروضة [illegible] ١٥ [illegible] یصلیها ١٢ تخطی ١٢ قوله [illegible] اتفقوا علی ان الخطبة فرض فی الجمعة [illegible] اختلفوا [illegible] الفرض [illegible] ان تکون فی الوقت قبل الصلوة وعند الشافعیة یشترط خطبتان قبل الصلوة [illegible] حمد الله والصلوة علی رسول الله صلی الله علیه وسلم والوصیة بالتقوی وهذه الثلثة فی کل من الخطبتین [illegible] فی احدهما ودعاء للمؤمنین فی الثانیة وهذه الخمسة عند الشافعیة من المسوی ١٢

مروی ست از محمد باقر که رسول الله صلی الله علیه وسلم میخواند دو خطبه روز جمعه ونشست درمیان آنها مسئله سنت ست که خطبه بر
منبر خواند یا بر مرتفع بعمل آنحضرت صلی الله علیه وسلم وعمل مسلمین بعد از آنحضرت صلعم وجلوس بین الخطبتین با مثل سوره اخلاص
بیان کرده اند ودر حدیث آمده که قصر خطبه علامة فقه رجل است وخطبه استاده باید خواند بعمل مستمر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
وعمل مسلمین وبآیت وترکوک قائما **باب** جواز الاحتباء والامام یخطب دربیان جایز بودن احتبا درحالیکه امام خطبه
میخواند **مالک** انه بلغه ان عبد الله بن عمر کان یحتبی یوم الجمعة والامام یخطب عبد الله بن عمر احتبا میکرد در روز جمعه حالانکه
امام خطبه میخواند مترجم گوید علة کراهة احتبا آنست که غالبا خواب می آرد پس اگر از جلب نوم مامون باشد مکروه نخواهد بود
وفعل ابن عمر مشعر باین ست والله اعلم **باب** استحباب استقبال الناس بالامام وهو یخطب مستحب ست روبروی
نشستن مردمان بطرف امام وحال آنکه او خطبه میخواند قال مالک السنة ان یستقبل الناس الامام یوم الجمعة اذا
اراد ان یخطب من کان منهم یلی القبلة وغیرها گفت مالک سنت مقرره نزدیک ما آنست که روی آورند مردمان بطرف
امام روز جمعه وقتیکه اراده کند خطبه خواندن را آنکه از ایشان نزدیک قبله باشد وآنکه بجانب غیر قبله باشد **باب** من
اصابه عذر هل علیه ان یستاذن الامام فی الخروج کسیکه رسید او را عذری آیا واجب ست بروی که استیذان نماید از امام در برآمدن قال مالک
ولیس علی من رعف واصابه امر لابد له من الخروج ان یستاذن الامام یوم الجمعة اذا اراد ان یخرج گفت مالک نیست لازم برکسیکه خون
از بینی او جاری شد یا رسید او را امری که ناچاری ست او را از برآمدن آنکه رخصت طلبد از امام روز جمعه وقتیکه خواهد برآمد
مترجم گوید جمهور علما قایل اند بعدم وجوب استیذان وآیة واذا کانوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستاذنوه
محمول ست بر جهاد فقط وواحدی این آیه را مطلق داشته ست وهر طاعتی که باجتماع مشروع ست خروج از ان بدون
اذن امام جایز نکرده مثل جمعه وعیدین وجهاد واستسقا وامثال آنها ونیز روایة کرده که استیذان در جمعه در عهد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم رایج بود وآنحضرت صلعم باشاره اذن میداد والله اعلم **باب** الانصات یوم الجمعة
والامام یخطب مستحب است خاموش ماندن روز جمعه درحالیکه امام خطبه میخواند **مالک** عن ابی الزناد عن
الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اذا قلت لصاحبک انصت والامام یخطب یوم الجمعة
فقد لغوت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود وقتیکه بگوئی همنشین خود را خاموش شو حال آنکه امام خطبه میخواند پس
هرآئینه کلام بیفائده کردی **مالک** عن ابن شهاب عن ثعلبة ابن مالک القرظی انه اخبره انهم کانوا فی
زمان عمر بن الخطاب یصلون یوم الجمعة حتی یخرج عمر بن الخطاب فاذا خرج عمر وجلس علی المنبر واذن المؤذنون
قال ثعلبة جلسنا نتحدث فاذا سکت المؤذنون وقام عمر یخطب انصتنا فلم یتکلم منا احد ثعلبه گفت که مسلمانان درزمان

قلت هذا قول الجمهور

قلت قوله تعالى واذا كانوا معه على امر جامع لم يذهبوا حتى يستاذنوه محمول عندهم على الجهاد

۱۵۸

عمر بن الخطاب نماز میگذاردند در روز جمعه تا آنکه بر می آمد حضرت عمر پس وقتیکه بر آمد عمر و نشست بر منبر اذان گفتند مؤذنان
گفت ثعلبه می نشستیم سخن گویان با یکدیگر پس وقتیکه خاموش میشدند مؤذنان و می استاد عمر که خطبه خواند خاموش میشدیم
پس سخن نمی گفت از ما هیچکس قال ابن شهاب فخروج الامام یقطع الصلوٰة وکلامه یقطع الکلام گفت ابن شهاب
پس بر آمدن امام قطع میکند نماز را و کلام امام قطع میکند کلام را **مالک** انه سال ابن شهاب عن الکلام یوم
الجمعة اذا نزل الامام عن المنبر قبل ان یکبر قال ابن شهاب لا باس بذلک مالک سوال کرد ابن شهاب را از سخن
گفتن روز جمعه وقتیکه فرود آید امام از منبر پیش از آنکه تکبیر گوید گفت ابن شهاب هیچ باک نیست با آن **مالک** عن
ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن مالک بن ابی عامر ان عثمان بن عفان کان یقول فی خطبته قل ما یدع ذلک
اذا خطب اذا قام الامام یخطب یوم الجمعة فاستمعوا له وانصتوا فان للمنصت الذی لا یسمع من الحظ مثل ما
للمنصت السامع عثمان بن عفان میگفت در خطبۂ خود کم بود که ترک کند این را وقتیکه خطبه میگفت چون بایستد امام
که خطبه خواند روز جمعه پس گوش نهید او را و خاموش باشید زیرا که هر آئینه خاموش شونده را که نمی شنود از ثواب مثل
آنست که خاموش شونده شنونده را باشد الحدیث مختصر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر رای رجلین
یتحدثان والامام یخطب یوم الجمعة فحصبهما ان اصمتا عبد الله بن عمر دید دو شخص را که با یکدیگر سخن میگفتند و
حال آنکه امام خطبه میخواند روز جمعه پس سنگریزه انداخت بسوی ایشان که خاموش شوید **مالک** انه بلغه ان
رجلا عطس یوم الجمعة والامام یخطب فشمته رجل الی جنبه فسال عن ذلک سعید بن المسیب فنهاه عن
ذلک وقال له لا تعد خبر رسید بمالک که مردی عطسه کرد در روز جمعه حال آنکه امام خطبه میخواند پس یرحمک الله گفت او را
شخصیکه بر پہلوی او بود پس سوال کرد ازین مسئله سعید بن المسیب را پس نہی کرد او را ازین کار و گفت او را که دیگر مکن
مسئله انصات سنت مؤکده ست در قول جدید شافعی و کلام مکروه بکراہت شدید و اگر حاجت ضروریه پیش آید مانند آنکه
اعمی در چاه می افتد کراہت مرتفع میگردد و فرضیه ست در قول قدیم و اگر شخص در اثناء خطبه سخن کند باید که انکار بآن
کند نه بسخن چنانکه ابن عمر کرد و در رد سلام و تشمیت عاطس در اثناء خطبه اختلاف ست بعضے از علماء رخصت داده اند و بعضے
مکروه داشته والله اعلم **باب** القراءة فی صلوٰة الجمعة در بیان قرأتی که ماثورست از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در نماز جمعه **مالک** عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان الضحاک
بن قیس سال النعمان بن بشیر ماذا کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الجمعة علی اثر سورة
الجمعة قال کان یقرأ هل اتاک حدیث الغاشیة ضحاک بن قیس سوال کرد نعمان بن بشیر را چه چیز است

قلت قال ابن الحاجب ویقرأ فی الاولی بالجمعة وفی الثانیة هل اتاک او والمنافقون سبح اسم او والمنافقون وقال الحلی عن الروضة کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقرأ الجمعة والمنافقون فی وقت وسبح اسم و الغاشیة فی وقت کما فی صحیح مسلم

159

وعند الحنفیة یکره ان یوقت شیئا من القرآن لشئ من الصلوٰة وتفسیر هذا الکلام علی ما فی العالمگیریة انه اذا لم یجوز غیره و رای قراءة غیره مکروهة فاذا قرء للیسر او تبرکا بقراءته صلی الله علیه وسلم فلا کراهیة وینبغی ان یقرأ غیره احیانا لئلا یظن الجاهل ان غیره لا یجوز

که میخواند آنرا رسول الله صلی الله علیه وسلم روز جمعه بعد سوره جمعه گفت میخواند بل اتاک حدیث الغاشیه مترجم گوید در مذهب
مالکیه و شافعیه مستحب است قراءة سورهٔ جمعه و منافقون و همچنین قراءة سبح اسم و غاشیه و حنفیه توقیت بعض قرآن را
ببعض صلوات مکروه داشتند و تفسیر کلام ایشان چنانچه محققان نوشته اند آنست که این کراهة در صورتی است
که بغیر آن نماز را جایز ندارد یا قراءة بغیر آن مکروه شمارد و اگر بجهة آسانی یا تبرکا بقراءة آنحضرت صلی الله علیه وسلم
التزام کند هیچ باک نیست لکن می باید که گاه گاه غیر آن را نیز خوانده باشد تا جاهلان از ارکان صلوة نشمارند والله اعلم

باب من ادرک رکعة من صلوة الجمعة فلیصل الیها اخری هرکه دریابد با امام از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد
همراه او رکعة دیگر مالک عن ابن شهاب انه کان یقول من ادرک من صلوة الجمعة رکعة فلیصل الیها رکعة
اخری ابن شهاب میگفت هرکه دریابد از نماز جمعه یکرکعة پس باید که بگذارد با او رکعة دیگر قال مالک قال ابن شهاب
وهی سنة گفت مالک گفت ابن شهاب همین است سنت قال یحیی قال مالک وعلی ذلک ادرکت اهل العلم ببلدنا
وذلک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من ادرک من الصلوة رکعة فقد ادرک الصلوة گفت مالک بر همین
قول یافتم اهل علم را در شهر خود و این بجهت آنست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هرکه دریابد از نماز یکرکعة پس هر آینه
وی دریافته است نماز را البغوی گفته است هرکه یکرکعة کامله دریافت از جمعه وی ادراک کرده است جمعه را پس چون
امام سلام دهد ضم کند با او رکعة دیگر را و تمام شد جمعه و اگر ادراک نکرده است با او یکرکعت و داخل نشد در نماز مگر بعد از آنکه
سر برداشت امام از رکوع رکعة دوم پس فوت شد از وی جمعه و باید که بگذارد آنرا چهار رکعت زیرا که وی ظهر است و
همین است مذهب مالک و ثوری و شافعی مترجم گوید رضی الله عنه در حدیث حاکم آمده است من ادرک من صلوة الجمعة
رکعة فقد ادرک الصلوة و از روایة دیگر حاکم من ادرک من الجمعة رکعة فلیصل الیها اخری و از مفهوم این حدیث دانسته شد که
اگر دون یکرکعة دریافت جمعه را نه دریافته است پس ظهر ادا کند مستقبلا نه او بنا و نزدیک امام اعظم اگر تشهد امام را دریافت
دو رکعت گذارد و نماز جمعه را دریافت باب فضل یوم الجمعة والساعة التی ترتجی فیها ومناظرة ابی هریرة وکعب
الاحبار وعبد الله بن سلام فی تعیینها باب در بیان فضیلة روز جمعه و فضل ساعتیکه امید داشته میشود برکت او را
در روز جمعه و مناظره ابوهریره و کعب احبار و عبد الله بن سلام در تعیین آن ساعت مالک عن ابی الزناد
عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر یوم الجمعة فقال فیه ساعة لا یوافقها عبد مسلم
وهو قائم یصلی یسأل الله شیئا الا اعطاه ایاه واشار رسول الله صلی الله علیه وسلم بیده یقللها رسول الله
صلی الله علیه وسلم ذکر کرد روز جمعه را پس گفت در آن روز ساعتیست که در نمی یابد آنرا بندهٔ مسلمان حال آنکه ایستاده

قلت علیه اکثر اهل العلم انه ان ادرک منها رکعة فلیضف الیها رکعة اخری وقد تمت جمعته وان لم یدرک رکعة صلاها اربعا وقال ابو حنیفة ان ادرک التشهد مع الامام صلی رکعتین

باشد نماز میگذارد و سوال کند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز و اشاره نمود آنحضرت صلعم بدست مبارک خود بیان قلت آن ساعت

میفرمود مالک عن یزید بن عبد الله بن الهاد عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن ابی هریرة انه قال خرجت

الی الطور فلقیت کعب الاحبار فجلست معه فحدثنی عن التوریة وحدثته عن النبی صلی الله علیه وسلم فکان فیما حدثته ان قلت

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر یوم طلعت علیه الشمس یوم الجمعة فیه خلق آدم وفیه اهبط وفیه تیب علیه وفیه مات وفیه

تقوم الساعة وما من دابة الا وهی مصیخة یوم الجمعة من حین تصبح حتی تطلع الشمس شفقا من الساعة الا الجن والانس وفیه ساعة

لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی یسال الله شیئا الا اعطاه ایاه قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقلت بل فی کل جمعة

فقرأ کعب التوریة فقال صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ابو هریرة فلقیت بصرة بن ابی بصرة الغفاری فقال من

این اقبلت فقلت من الطور فقال لو ادرکتك قبل ان تخرج الیه ما خرجت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا تعمل المطی

الا الی ثلثة مساجد الی المسجد الحرام والی مسجدی هذا والی مسجد ایلیاء او بیت المقدس یشك قال ابو هریرة ثم لقیت عبد الله بن سلام

فحدثته بمجلسی مع کعب الاحبار وما حدثته فی یوم الجمعة فقلت قال کعب ذلك فی کل سنة یوم فقال عبد الله بن سلام

کذب کعب فقلت ثم قرأ کعب التوریة فقال بل هی فی کل جمعة فقال عبد الله بن سلام صدق کعب ثم قال

عبد الله بن سلام قد علمت ایة الساعة هی قال ابو هریرة فقلت له اخبرنی بها ولا تضن فقال عبد الله

بن سلام هی اخر ساعة فی یوم الجمعة قال ابو هریرة فقلت وکیف تکون هی اخر الساعة فی یوم

الجمعة وقد قال رسول الله صلی الله علیه لا یصادفها عبد مسلم وهو یصلی وتلك الساعة

لا یصلی فیها فقال عبد الله بن سلام الم یقل رسول الله صلی الله علیه وسلم من جلس مجلسا

ینتظر فیه الصلوة فهو فی الصلوة حتی یصلی قال فقلت بلی قال فهو ذلك ابو هریره گفت برآمدم

بسوے کوه طور پس ملاقات کردم با کعب احبار پس نشستم همراه او پس حدیث نقل کرد پیش من از توریة

و حدیث نقل کردم من پیش او از رسول الله صلی الله علیه وسلم پس بود در آنچه ذکر کردم پیش او

آنکه گفتم فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم بهترین روزیکه طلوع کرده ست در آن آفتاب روز جمعه است

در روز جمعه آفریده شد آدم و در روز جمعه فرود آورده شد بزمین و در روز جمعه مهربانی کرده شد

بروی بعد از عتاب و در روز جمعه وفات یافت آدم و در روز جمعه خواهد برخاست قیامت و نیست

هیچ جنبنده مگر وی گوش نهاده ست روز جمعه از وقتیکه صبح می کند تا وقتیکه بر می آید آفتاب

از ترس قیامت مگر جن و آدمی و در جمعه ساعتی ست که نمی یابد آنرا بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد

له فائدة قال المهلبی یکثر من الدعاء یوم الجمعة رجاء ان یصادف ساعة الاجابة ١٢

١٦١

سوال میکند از خدا تعالی چیزی مگر که میدهد او را آن چیز کعب گفت محل بودن این ساعت در هر سال یکروز ست پس گفتم بلکه در

هر جمعه ست پس خواند کعب توریت را پس گفت راست فرمود رسول صلی الله علیه و سلم گفت ابوهریره پس ملاقات کردم با بصره

بن ابی بصره غفاری پس گفت از کجا آمدی گفتم از طور پس گفت اگر می یافتم ترا پیش از آنکه برمی آمدی بسوی طور هرگز نمی آمدی

شنیدم از رسول صلعم که میفرمود آماده کرده نشود شتران را مگر بسوی سه مسجد بسوی مسجد حرام و بسوی مسجد من که اینست و بسوی ایلیا یا گفت مسجد

بیت المقدس گفت ابوهریره بعد از آن ملاقات کردم با عبدالله بن سلام پس ذکر کردم پیش او صحبت مجلس خود با کعب احبار و آنچه حدیث

روایت کرده بودم پیش او در باب روز جمعه پس گفتم در اثنای سخن که گفت کعب احبار محل این ساعت مرجوه در هر سال یکروز ست پس

گفت عبدالله بن سلام دروغ گفت کعب پس گفتم بعد از آن خواند کعب توریت را پس گفت بلکه آن ساعت در هر جمعه ست پس گفت عبدالله

بن سلام راست گفت کعب بعد از آن گفت عبدالله بن سلام هر آئینه من میدانم کدام ساعتیست آن گفت ابوهریره پس گفتم او را خبر ده مرا

باین ساعت و بخل مکن پس گفت عبدالله بن سلام آن ساعت آخر ساعتست از روز جمعه گفت ابوهریره پس گفتم و چگونه باشد این

ساعت مرجوه آخر ساعتی در روز جمعه و بر آئینه فرموده ست آنحضرت صلعم که نمی یابد آن ساعت را هیچ بنده مسلمان حال آنکه او نماز میگذارد

مگر که اجابه دعای او کرده میشود و این ساعت که تو نشان میدهی نماز کرده نمیشود در ان پس گفت عبدالله بن سلام آیا نفرموده است

آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که بنشیند بمجلسی که انتظار میکشد در ان مجلس نماز را پس او در نماز ست تا آنکه بگذارد آنرا گفت ابوهریره گفتم

آری فرمود گفت پس مراد همین ست **باب** النوافل المندوب الیها قبل الفرایض و بعدها در بیان نمازها نافله که مستحب اند

پیش از فرایض و بعد فرایض **مالک** عن نافع عن ابن عمر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یصلی قبل الظهر رکعتین و

بعدها رکعتین و بعد المغرب رکعتین فی بیته و بعد صلوة العشاء رکعتین و کان لا یصلی بعد الجمعة حتی ینصرف فیرکع

رکعتین رسول الله صلی الله علیه و سلم میگذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از ظهر دو رکعت و بعد مغرب دو رکعت در خانه خود و بعد از نماز

عشا دو رکعت و نماز نمیگذارد بعد جمعه تا آنکه باز میگشت بخانه پس میگذارد دو رکعت **مسئله** اکثر علما قایل اند بسنیه چهار رکعت

پیش از نماز ظهر و متمسک ایشان حدیث حضرت عائشه ست که مسلم آنرا ذکر کرده و در منهاج دو رکعت را تصحیح کرده و در مابعد جمعه نیز

اختلافست در پیش شافعی دو رکعتست و نزدیک ابوحنیفه چهار رکعت و بغوی گفته ست این از قبیل اختلاف مباح ست **باب**

استحباب رکعتی الفجر و تخفیفهما باب در سنت بودن دو رکعت که متصل نماز فجر باشد و سبک کردن آن **مالک** عن نافع عن

عبدالله بن عمر ان حفصة زوج النبی صلی الله علیه و سلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان اذا سکت المؤذن عن الاذان

لصلوة الصبح صلی رکعتین خفیفتین قبل ان تقام الصلوة حضرت حفصه خبر داد عبدالله بن عمر را که رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که

خاموش میشد مؤذن از اذان نماز صبح میگذارد دو رکعه پیش از آنکه استاده کرده میشد نماز **مالک** عن یحیی بن سعید ان عائشة

قلت وعليه اهل العلم الا انه يسن قبل الظهر عند اكثرهم اربع ركعات لحديث مسلم عن عائشة وفي المنهاج تصحيح ركعتين قبلها واختلفوا فيما بعد الجمعة فقال الشافعي ركعتان وقال ابوحنيفة اربع قال البغوي وهو من اختلاف المباح ١٦٢

زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالت ان کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیخفف رکعتی الفجر حتی انی اقول أقرأ بام القرآن ام لا حضرت عائشہ
فرمود ہر آئینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سبک سبک میکرد دو رکعت فجر را تا آنکہ من در دل خود میگفتم آیا خواند سورۂ فاتحہ را یا نہ **باب** اذا
اقیمت الصلوٰۃ ترک رکعتی الفجر وغیرہما من النوافل وقتیکہ ایستادہ کردہ شود نماز را باید کہ ترک کند مصلی دو رکعت سنت فجر را و غیر آن
از نوافل **مالک** عن شریک بن عبد اللہ بن ابی نمر عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ قال سمع قوم الاقامۃ فقاموا
یصلون فخرج علیہم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال أصلاتان معا أصلاتان معا وذلک فی صلوٰۃ الصبح فی الرکعتین اللتین
قبل الصبح ابو سلمہ بن عبد الرحمن گفت شنیدند قومی تکبیر اقامت پس برخاستند کہ نماز بگذارند پس برآمد بر ایشان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس فرمود آیا دو نماز در یکساعت آیا دو نماز در یکساعت گذاردہ میشود و این قضیہ در نماز صبح بود
در آن دو رکعت کہ پیش از صبح بود **مسئلہ** ظاہر این حدیث موافق مذہب شافعی ست و حنفیہ این حدیث را حمل کردہ بر مخالطۃ متنفل
مفترضین را در صف واحد یا بموضعیکہ درمیان متنفل و مفترضین حایل نباشد و ذکر کردہ اند کہ اگر اقامت نماز شد و این شخص سنت
فجر بگذاردہ ست تامل کند اگر ظن غالب آنست کہ یک رکعت بجماعت خواہد یافت در ناحیہ مسجد یا باب مسجد سنت بگذارد والا موقوف کند
باب قضاء رکعتی الفجر بیان قضاء دو رکعت سنت فجر **مالک** انہ بلغہ ان عبد اللہ بن عمر فاتتہ رکعتا الفجر فقضاہما
بعد ان طلعت الشمس فوت شد از عبد اللہ بن عمر دو رکعت سنت فجر پس قضا کرد آنرا بعد از آنکہ طلوع کرد آفتاب **مالک**
عن عبد الرحمن بن القاسم عن القاسم بن محمد مثل الذی صنع عبد اللہ بن عمر عبد الرحمن روایت کرد از پدر خود قاسم بن محمد
مانند آنچہ کرد عبد اللہ بن عمر یعنی در قضا سنت فجر **مسئلہ** علۃ قضاء در دو رکعت سنت فجر آنست کہ مطلوب موقت ست پس این حکم
شامل باشد سائر سنن موقتہ را و قضا نمودن آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم دو رکعت سنت ظہر را بعد از عصر شاہد آنست و ہمین ست
مذہب شافعی و در عالمگیری مذکورست کہ چون سنن از وقت خود فوت شوند قضا نباید کرد مگر سنت فجر را کہ اگر ہمراہ فرض قضا شود
تا وقت زوال قضا کردہ شود و بدون این قضا نباید کرد **باب** لا باس بترک الرواتب اذا صلی الفریضۃ وحدہ
ہیچ باک نیست در ترک سنن روایتہ وقتیکہ بگذارد نماز فریضہ را تنہا یعنی تاکد این روایت در جماعات ست نہ در صورت انفراد
مالک عن ربیعۃ بن ابی عبد الرحمن ان عبد اللہ بن عمر کان اذا جاء المسجد وقد صلی الناس بدأ بالمکتوبۃ ولم
یصل قبلہا شیئا عبد اللہ بن عمر بود باین صفت کہ وقتیکہ می آمد مسجد حال آنکہ نماز گذاردہ بودند مردمان شروع میکرد بنماز
فرض و نمیگذارد پیش از آن چیزی **مسئلہ** در عالمگیری مذکور ست قیل لا باس بترک سنۃ الفجر والظہر اذا صلی وحدہ وقیل لا یجوز
ترکہا بحال **باب** الذکر المندوب الیہ فی کل یوم در بیان ذکر یکہ رغبت دادہ شدہ بسوی آن ہر روزی **مالک**
عن سمی مولی ابی بکر عن ابی صالح السمان عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال من قال لا الہ الا اللہ وحدہ

قولہ فقامت ہو قول اہل العلم
قولہ فقامت وعلیہ الشافعی ومعناہ وعلیہ الحنفیۃ کراہۃ عند الصف فی الصف فہال ان یصلی فی الصلوٰۃ القوم وہو فی الصلوٰۃ بحیث لا یکون بینہ وبینہم حائل ولا وجہ بینہم وبینہم فی صلوٰۃ الصبح
قولہ ۱۴۱ ازہر دو رکعۃ صبح و ہو امام المسجد فانہ بترکہما و باب
قولہ فی المنہاج ولو فات النفل الموقت ندب قضاؤہ فی الاظہر وفی العالمگیریۃ والسنن اذا فاتت عن وقتہا لم یقضہا الا رکعتی الفجر فانہما اذا فاتتا مع الفرض قضیتا قبل الزوال وبعدہ لا یقضی
قولہ ۱۴۲ باس بیترکہا بترکہا وفی العالمگیریۃ ... سنۃ الفجر والظہر اذا ... صحتہ مطلقا ... بحال

لا شريك له له الملك وله الحمد وهو علي كل شيء قدير مائة مرة كانت له عدل عشر رقاب وكتبت له مائة

حسنة ومحيت عنه مائة سيئة وكانت له حرزا من الشيطان يومه ذلك حتى يمسي ولم يات احد بافضل

مما جاء به الا احد عمل اكثر من ذلك ابو هريره گفت كه فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم هر كه بگويد لا اله الا الله وحده

لا شريك له الخ در هر روزي صد بار باشد او را اين كلمات برابر ده برده كه آزاد كند و نوشته شود براي او صد حسنه

و محو كرده شود از وي صد سيئه و باشد اين كلمات پناه او را از شر شيطان دران روز تا آنكه داخل شود در شام

و نيارد هيچكس عملي را كه بهتر باشد از انچه اين شخص آورده است روز حشر الا كسيكه عمل كرده باشد زياده تر ازين

صد بار مالك عن سمي مولى ابي بكر عن ابي صالح السمان عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال من قال سبحان الله وبحمده في يوم مائة مرة حطت عنه خطاياه وان كانت مثل زبد البحر رسول الله صلى الله عليه وسلم

فرمود هر كه بگويد سبحان الله وبحمده در هر روزي صد بار دور كرده شود از وي خطا هاي او اگرچه اين خطا ها باشد

مانند كف دريا باب استحباب صلوة الضحى در بيان مستحب بودن نماز ضحى مالك عن ابن شهاب عن عروة بن

الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت ما رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي

سبحة الضحى قط واني لاسبحها وان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليدع العمل بالشيء وهو يحب ان

يعمل به خشية ان يعمل به الناس فيفرض عليهم حضرت عائشه گفت نديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم كه

گذارده باشد نافله ضحى را هيچگاه و هر آئينه من ميگذارم آنرا و هر آئينه حال اينست كه آنحضرت صلعم ترك ميكرد عمل بچيزي حال آنكه

وي دوست ميداشت عمل كردن آن بسبب ترس آنكه بكنند آنرا مردمان پس فرض گردانيده شود بر ايشان مالك

عن زيد بن اسلم عن عائشة ام المؤمنين انها كانت تصلي الضحى ثماني ركعات ثم تقول لو نشر لي ابواي ما تركتهن

حضرت عائشه ميگذارد نماز ضحى هشت ركعه بعد ازان مي گفت اگر برانگيخته شوند براي من پدر و مادر من ترك نكنم آنرا

مالك عن موسى بن ميسرة عن ابي مرة مولى عقيل بن ابي طالب ان ام هاني بنت ابي طالب اخبرته ان رسول الله

صلى الله عليه وسلم صلى عام الفتح ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد خبر داد ام هاني بنت ابي طالب ابو مره را كه رسول الله صلى الله

عليه وسلم گذارد در سال غزوه فتح هشت ركعه در پيچيده در يک جامه مالك عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان ابا مرة

مولى عقيل بن ابي طالب اخبره انه سمع ام هاني بنت ابي طالب تقول ذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الفتح فوجدته

يغتسل وفاطمة ابنته تستره بثوب قالت فسلمت فقال من هذه فقلت ام هاني بنت ابي طالب فقال مرحبا بام هاني فلما فرغ من

غسله قام فصلى ثماني ركعات ملتحفا في ثوب واحد ثم انصرف فقلت يا رسول الله زعم ابن امي علي انه قاتل رجلا اجرته فلان بن

قلت موقوف العلماء سبحانه وافعلها وانكرها عشرة ركعة وترتيب عائشة ما رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصلي سبحة الضحى معجمة ام هانئ وغيرها صلوته صلى الله عليه وسلم عن عائشة انها اخبرت عن رؤيتها ما نفت الصلوة بالكلية فلعله كان يصليها في بعض الاوقات في المسجد ١٢

هبيرة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قد اجرنا من اجرت يا ام هانى وذلك ضحى ام هانى گفت رفتم بسوى رسول الله
صلى الله عليه وسلم سال فتح مكه پس يافتم او را كه غسل ميكرد و فاطمه دختر آنحضرت صلى الله عليه وسلم پرده كرده بود بروى بجامه گفت
ام هانى پس سلام كردم پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم كيست اين پس گفتم ام هانى دختر ابى طالب پس فرمود مرحبا
ام هانى را پس وقتيكه فارغ شد از غسل خود بايستاد پس نماز گذارد هشت ركعت در پيچيده بيك جامه بعد ازان بازگشت
پس گفتم يا رسول الله گفت پسر مادر من كه على ابن ابى طالب است كه وى خواهد كشت مردى كه من امان دادم او را فلان
پسر هبيره فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم ما امان داديم كسى كه تو امان دادى اى ام هانى اين واقعه متحقق شد
وقت ضحى مسئله اقل آن دو ركعت است بحديث كل سلامى الخ و در احاديث صحيحه زياده از هشت مذكور نيست و بيهقى
باسناد ضعيف دوازده نيز نقل كرده و وقت آن از ارتفاع و روشن شدن ضوء آفتاب است تا استواء و تاخير
آن تا گرم شدن آفتاب افضل است و تطبيق در ميان حديث عائشه و احاديث ديگر آنست كه حضرت عائشه نفى رؤيت
از خود كرده نه نفى صلوة بالكليه پس شايد آنحضرت صلى الله عليه وسلم ميگذارده باشند ضحى را در بعضى اوقات در مسجد والله اعلم

باب الافضل فى نافلة الليل والنهار ان يكون مثنى مثنى بهتر است نافله شب و روز آنكه باشد دو دو ركعت **مالك**
انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان يقول صلوة الليل والنهار مثنى مثنى يسلم من كل ركعتين خبر رسيده است مالك را كه حضرت عمر
ميفرمود نماز شب و روز يعنى نافله دو دو ركعت است سلام دهد از هر دو ركعت قال يحيى قال مالك وهو الامر عندنا گفت مالك
و همين است امر مقرر نزديك ما و همين است مذهب شافعى و نزديك ابو حنيفه چهار چهار افضل است در ملوين و صاحبين
در روز مذهب ابو حنيفه اختيار كرده اند و در شب موافق شافعى رفته **باب الافضل للنافلة ان تكون فى البيوت**
بهتر براى نماز نافله آنست كه گذارده شود در خانها **مالك** عن ابى النضر مولى عمر بن عبيد الله عن بسر بن سعيد
ان زيد بن ثابت قال افضل الصلوات صلوتكم فى بيوتكم الا الصلوة المكتوبة زيد بن ثابت گفت كه بهترين نمازهاى شما
نمازيست كه در خانهاى خود بگذاريد مگر نماز فريضه مترجم گويد رضى الله عنه غير ازين نيست كه اينحكم براى خوف مداخله ريا است وگرنه
بگذارد هر جا كه خواهد زيرا كه مقرر است كه آنحضرت صلعم ميگذاردند نوافل را گاهى در مسجد و گاهى در خانه **باب جواز الجماعة**
فى النافلة جائز است گذاردن نماز نفل بجماعت **مالك** عن اسحاق بن عبد الله بن ابى طلحة عن انس بن مالك ان جدته
مليكة دعت رسول الله صلى الله عليه وسلم لطعام فاكل منه ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قوموا فلاصلى لكم
قال انس فقمت الى حصير لنا قد اسود من طول ما لبس فنضحته بماء فقام عليه رسول الله صلى الله عليه
وسلم وصففت انا واليتيم وراءه والعجوز من ورائنا فصلى لنا ركعتين ثم انصرف مليكه

قلت هو قول الشافعي وقال ابو حنيفة الاربع افضل ١٢

قلت انما ذلك لمخافة دخول الرياء فان آمنه صلى حيث شاء على ان ذلك ١٦٥

كان النبي صلى الله عليه وسلم يصلي في المسجد تارة وفي البيت تارة وفي العالمكيرية قيل الافضل ان يؤدي النفل كله في البيت الا التراويح والصحيح ان كل ذلك سواء لكن الافضل ما يكون ابعد من الرياء واجمع للاخلاص والخشوع ١٢

قلت عند الشافعية التطوع قسمان قسم يسن فيه الجماعة وقسم لا يسن فيه الجماعة قال لم يكره الجماعة في النفل اذا كان على سبيل التداعي يكره اما اذا صلوا بغير اذان واقامة في ناحية المسجد ١٢

جده انس بن مالک دعوت نمود آنحضرت را صلی الله علیه وسلم برای طعامی پس تناول فرمود از آن طعام بعد از آن فرمود آنحضرت صلعم برخیزید تا نماز گذاریم برای شما یعنی امامت کنم برای شما انس گفت پس برخاستم بسوی بوریایی از آن ما که سیاه شده بود بسبب کثرت استعمال پس افشاندیم بر آن آب پس ایستاد آنحضرت صلعم و صف بستیم من و یتیم که نام طفلی بود پس پشت آنحضرت و آن پیرزن پس پشت ما پس گذارد آنحضرت صلعم برای ما دو رکعت بعد از آن باز گشت مسئله ازین حدیث و احادیث دیگر معلوم شده است که نماز نفل بجماعت خواندن مکروه نیست آری التزام مثل التزام آن در فرض و عیدین و کسوف بدعت است و نزد یک شافعیه تطوع دو قسم است یک قسم آنست که جماعت دران مسنون باشد مثل عیدین و تراویح و استسقا و کسوف دیگر آنکه جماعت دران مسنون نیست مثل رواتب اگر این قسم اخیر را هم بجماعت بگذارند نزدیک ایشان مکروه نیست و در پیش حنفیه ادای نوافل مکروه است چون بر سبیل تداعی و اجتماع باشد و اگر جمعی قلیل بلا اذان و اقامت در ناحیه مسجد بگذارند لا باس

باب صلوة الوتر سنة

و لیست بواجبة نماز وتر سنت است و واجب نیست

مالک عن یحیی بن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن ابن محیریز ان رجلا من بنی کنانة یدعی المخدجی سمع رجلا بالشام یکنی ابا محمد یقول ان الوتر واجب قال المخدجی فرحت الی عبادة بن الصامت فاعترضت له و هو رائح الی المسجد فاخبرته بالذی قال ابو محمد فقال عبادة کذب ابو محمد سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول خمس صلوات کتبهن الله تعالی علی العباد فمن جاء بهن لم یضیع منهن شیئا استخفافا بحقهن کان له عند الله عهد ان یدخله الجنة و من لم یأت بهن فلیس له عند الله عهد ان شاء عذبه و ان شاء ادخله الجنة

شخصی از بنی کنانه که گفته میشد او را مخدجی شنید از مردی در شام که کنیت او ابو محمد بود میگفت هر آئینه وتر واجب است گفت مخدجی پس رفتم بسوی عباده بن صامت پس پیش روی آمدم او را و او میرفت بسوی مسجد پس خبر دادم او را بانچه گفت ابو محمد گفت عباده دروغ گفت ابو محمد شنیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که میفرمود پنج نماز است که نوشته است آنها را خدای تعالی بر بندگان پس هر که بعمل آرد آنها را ضایع نکرد از آنها چیزی را از جهت سبک پنداشتن حق آن باشد او را نزدیک خدای تعالی عهدی که داخل کند او را در بهشت و هر که بعمل نیاورد آنها را پس نیست او را نزدیک خدای تعالی عهدی اگر خواهد عذاب کند او را و اگر خواهد داخل کند او را در بهشت

مالک انه بلغه ان رجلا سال عبد الله بن عمر عن الوتر اواجب هو فقال عبد الله بن عمر قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم و اوتر المسلمون فجعل الرجل یردد علیه و عبد الله بن عمر یقول قد اوتر رسول الله صلی الله علیه وسلم و اوتر المسلمون شخصی سوال کرد عبد الله بن عمر را از وتر آیا واجب است پس گفت عبد الله بن عمر هر آئینه وتر گذارده است آنحضرت صلعم و وتر گذارده اند مسلمانان پس شروع کرد آن مرد که مکرر سوال مینمود عبد الله بن عمر را و عبد الله بن عمر میگفت هر آئینه وتر گذارده است رسول الله صلی الله علیه وسلم و وتر گذارده اند مسلمانان مترجم گوید رضی الله عنه

صورة نماز مغرب بیاشد و همین ست مذهب شافعی و نزدیک حنفیه فصل جائز نیست **باب** جواز الوتر برکعة واحدة من غیر

شفع قبلها در بیان جواز گذاردن وتر بیک رکعت از غیر شفع پیش از ان **مالك** عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص

کان یوتر بعد العتمة بواحدة سعد بن ابی وقاص وتر میگذارد بعد عشا بیک رکعت قال مالك ولیس علی هذا العمل عندنا

ولکن ادنی الوتر ثلث گفت مالک نیست عمل بر این حدیث نزدیک ما ولکن ادنی وتر سه رکعت ست دو شفع و یک وتر مترجم میگوید

اگر یک رکعت گذارد نزدیک شافعیه بلا کراهیة جائز ست و نزدیک مالک مکروه ست و نزدیک ابو حنیفه اصلا جائز نیست

باب جواز نقض الوتر بان یشفعها برکعة اخرى در جواز نقض وتر بآنکه شفع گرداند آن را بضم رکعت دیگر **مالك** عن نافع

انه قال کنت مع عبد الله بن عمر بطریق مکة والسماء مغیمة فخشی عبد الله الصبح فاوتر بواحدة ثم انکشف الغیم

فرای ان علیه لیلا فشفع بواحدة ثم صلی بعد ذلك رکعتین رکعتین فلما خشی الصبح اوتر بواحدة گفت نافع که

بودم همراه عبد الله بن عمر در راه مکه و آسمان صاحب ابر بود پس ترسید عبد الله از طلوع صبح پس وتر گذارد بیک رکعت

بعد ازان زایل شد ابر پس دانست عبد الله که باقی مانده ست بروی شب پس آن یک رکعت را دوگانه ساخت بضم

رکعت دیگر بعد ازان گذارد دو دو رکعت پس وقتیکه ترسید از صبح وتر گذارد بیک رکعت مترجم گوید رضی الله عنه همین ست

مذهب شافعی و صحیح نیست بر قول ابو حنیفه ففی العالمگیریه لا یجوز بدون نیة الوتر **باب** جواز الوتر اول اللیل

واخره جایز ست گذاردن وتر اول شب و آخر شب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب انه قال کان

ابو بکر الصدیق اذا اراد ان یاتی فراشه اوتر وکان عمر بن الخطاب یوتر اخر اللیل قال سعید بن المسیب اما

انا فاذا جئت فراشی اوترت گفت سعید بن المسیب که حضرت ابو بکر وقتیکه میخواست که بیاید بر بستر خود یعنی

برای خواب وتر میگذارد و حضرت عمر وتر میگذارد در آخر شب گفت سعید بن المسیب اما من لیکن چون می آیم بر فراش خود وتر

میگذارم **مالك** انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تقول من خشی ان ینام حتی یصبح فلیوتر قبل ان ینام

ومن رجی ان یستیقظ اخر اللیل فلیوخر وتره حضرت عائشه میفرمود که هر که بترسد ازانکه بخسپد تا آنکه در صبح داخل شود باید که وتر بگذارد

پیش از خوابیدن و هر که توقع دارد که بیدار خواهد شد آخر شب پس باید که تاخیر کند وتر را **باب** الوتر بعد طلوع الصبح بابی در جواز گذاردن

وتر بعد طلوع صبح صادق **مالك** عن عبد الکریم بن ابی المخارق البصری عن سعید بن جبیر ان عبد الله بن عباس قد نام ثم

استیقظ فقال لخادمه انظر ما صنع الناس وهو یومئذ قد ذهب بصره فذهب الخادم ثم رجع فقال قد انصرف الناس

من الصبح فقام عبد الله فاوتر ثم صلی الصبح سعید بن جبیر گفت هر آئینه عبد الله بن عباس بخواب رفت بعد ازان بیدار شد

پس گفت خادم خود را ببین که چه کردند مردمان ابن عباس درین وقت رفته بود بینائی او پس رفت خادم بعد ازان باز آمد پس گفت که هر آئینه

ان اوتر الرکعة جائز عند الشافعی بلا کراهة وکره عند مالك ولم یجز عند ابی حنیفة

قلت علیه الشافعی

صحح عالمگیری فی العالمگیریه باب نیة الوتر

قلت وعلی هذا اهل العلم

بازگشتند مردمان از نماز صبح پس ایستاد عبد الله ابن عباس پس وتر کرد بعد ازان گذارد نماز صبح را مالك انه بلغه

ان عبد الله بن عباس وعبادة بن الصامت والقاسم بن محمد وعبد الله بن عامر قد اوتروا بعد الفجر خبر رسید امام مالک را

که عبد الله بن عباس و عبادة بن صامت و قاسم بن محمد عبد الله بن عامر گذارده اند وتر را بعد طلوع فجر مالك عن

هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن مسعود قال ما ابالي لو اقيمت صلوة الصبح وانا اوتر عبد الله بن مسعود گفت

پروا ندارم اگر گفته شود تکبیر نماز صبح و من وتر میگذارم مالك عن يحيى بن سعيد انه قال كان عبادة بن الصامت

يؤم قوما فخرج يوما الى الصبح فاقام المؤذن صلوة الصبح فاسكته عبادة حتى اوتر ثم صلى بهم الصبح عبادة بن صامت

امامت میکرد دگروهی را پس برآمد از خانه خود روزی بسوی نماز صبح پس اقامت گفت مؤذن برای نماز صبح پس خاموش

کرد او را عبادة تا آنکه وتر گذارد بعد ازان گذارد با ایشان نماز صبح را مالك عن عبد الرحمن بن القاسم انه قال سمعت

عبد الله بن عامر بن ربيعة يقول اني لا وتر وانا اسمع الاقامة او بعد الفجر يشك عبد الرحمن اي ذلك قال عبد الرحمن

بن قاسم گفت شنیدم عبد الله بن عامر را که میگفت هر آئینه وتر میگذارم و من شنوم اقامت یا گفت هر آئینه من وتر میگذارم

بعد فجر شک کرد عبد الرحمن کدام یک ازین دو لفظ گفت مالك عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع اباه القاسم بن محمد

يقول اني لاوتر بعد الفجر عبد الرحمن بن القاسم شنید از پدر خود قاسم بن محمد که میگفت هر آئینه وتر میگذارم بعد فجر قال

مالك وانما يوتر بعد الفجر من نام عن الوتر ولا ينبغي لاحد ان يتعمد ذلك حتى يضع وتره بعد الفجر گفت مالک جز این نیست

که بگذارد وتر را بعد فجر هر که بخواب رفت از نماز وتر و نمی باید کسی را که بقصد تاخیر کند وتر را تا بنهد وتر خود را بعد فجر مترجم گوید

رضي الله عنه معنی این آثار نزدیک شافعی آنست که وتر سنت موقته است و سنت است قضا را آن وقتیکه فوت شود و نزد ابو حنیفه

آنکه واجب است و واجب میشود قضا بترک آن و لازم است رعایت ترتیب درمیان وتر و نماز وقتیه و نزدیک مالک آنکه

این وقت یعنی طلوع فجر ضروریست برای وتر و قضا نیست و فی مختصر ابن الحاجب و آخره يعني الوتر الى طلوع الفجر والضروري

الى صلوة الفجر یعنی آخر وقت وتر تا طلوع فجر است و وقت ضروری وتر تا نماز فجر والله اعلم باب كيف كانت صلوة

النبي صلى الله عليه وسلم بالليل بیان کیفیت نماز های آنحضرت صلعم که در شب میگذاردند مالك عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يصلي من الليل احدى عشرة ركعة يوتر منها بواحدة

فاذا فرغ اضطجع على شقه الايمن حضرت عائشه نقل کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگذاردند در شب یازده

رکعت و وتر میفرمودند ازان یازده بیک رکعة پس وقتی فارغ میشدند دراز میکشیدند بر پهلوی راست خود مالك

عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين انها قالت كان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قوله فوائد پهلی معنی هذه الاسطر ان الوتر عند الشافعي سنة موقتة يسن قضاءها اذا فاتت وعند ابي حنيفة انه واجب يجب القضاء بتركه و

۱۴۹

يجب رعاية الترتيب بينه وبين الوقتية وعند مالك انه وقت ضروري للوتر ليس بقضاء في مختصر ابن الحاجب وآخره يعني الوتر الى طلوع الفجر والضروري الى صلوة الفجر ۱۲

يصلي بالليل ثلث عشرة ركعة ثم يصلي اذا سمع النداء بالصبح ركعتين خفيفتين عروة بن الزبير نقل كرد از حضرت عائشة كه رسول الله
صلى الله عليه وسلم ميگذارد در شب سيزده ركعة بعد ازان ميگذارد وقتيكه مى شنيد اذان صبح را دو ركعة سبك **مالك** عن
مخرمة بن سليمن عن كريب مولى ابن عباس ان عبد الله بن عباس اخبره انه بات ليلة عند ميمونة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
وهى خالته قال فاضطجعت في عرض الوسادة واضطجع رسول الله صلى الله عليه وسلم واهله في طولها فنام رسول الله صلى الله عليه وسلم
حتى اذا انتصف الليل او قبله بقليل او بعده بقليل استيقظ رسول الله صلى الله عليه وسلم فجلس فمسح النوم عن وجهه
بيده ثم قرا العشر الايات الخواتم من سورة ال عمران ثم قام الى شن معلق فتوضا منها فاحسن وضوءه ثم قام يصلي
قال ابن عباس فقمت فصنعت مثل ما صنع ثم ذهبت فقمت الى جنبه فوضع رسول الله صلى الله عليه وسلم يده اليمنى
على راسي واخذ باذني اليمنى يفتلها فصلى رسول الله صلى الله عليه وسلم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين ثم ركعتين
ثم ركعتين ثم ركعتين ثم اوتر ثم اضطجع حتى جاءه المؤذن فصلى ركعتين خفيفتين ثم خرج فصلى الصبح عبد الله بن عباس شب گذرانيد
يک شب نزديک ميمونه زوجه آنحضرت صلى الله عليه وسلم وى خاله ابن عباس بود گفت پس دراز کشيدم در پهناى بالين و
دراز کشيد آنحضرت صلى الله عليه وسلم واهل او در طول آن بالين پس بخواب رفت آنحضرت صلعم تا وقتيکه نيم شب گذشت
يا پيش ازان باندک زمانى يا بعد ازان باندک زمانى بيدار شد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس نشست پس ماليد خواب را
از روى خود بدست خود بعد ازان تلاوة فرمود ده آيه که آخر سورهٔ آل عمران ست بعد ازان بايستاد بسوى مشکى آويخته شده
پس وضو کرد ازان پس نيک کرد وضوء خود را بعد ازان بايستاد که نماز ميگذارد گفت ابن عباس پس استادم من پس
کردم من مانند آنچه کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم بعد ازان رفتم پس استادم نزديک پهلوى آنحضرت صلعم پس نهاد آنحضرت
دست راست خود را بر سر من و بگرفت گوش راست مرا مى ماليد آنرا پس گذارد آنحضرت صلعم دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة
باز دو رکعة باز دو رکعة باز دو رکعة يعنى شش دوگانه بعد ازان دراز کشيد بر پهلوى خود بعد ازان وتر گذارد تا آنکه آمد
نزد يکا و مؤذن پس گذارد دو رکعة سبک بعد ازان برآمد پس گذارد نماز صبح مترجم گويد سر در تخصيص اين آيات بقرائت
آنست که اين آيات جامع اند در وعد و وعيد و مناجات پس در اول بيدارى بقرائت آن مشغول شد تا منشط باشد براى عبادت
مالك عن عبد الله بن ابى بكر عن ابيه ان عبد الله بن قيس بن مخرمة اخبره عن زيد بن خالد الجهنى انه قال
لارمقن الليلة صلوة رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فتوسدت عتبته او فسطاطه فقام رسول الله صلى الله عليه وسلم فصلى ركعتين
طويلتين طويلتين طويلتين ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما
ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم صلى ركعتين وهما دون اللتين قبلهما ثم اوتر فتلك ثلث عشرة ركعة زيد بن خالد گفت بتحقيق کردم

قال مسلم تسمى الثلاث عند الشافعي ان اكثر الوتر احدى عشرة او ثلث عشرة وكذا الاكثر وعند ابي حنيفة ان الوتر ثلث والثمان ركعات نافلة التهجد ١٥ قال الكرماني منتهى في العالمكيرية عليه ... يصلي الله عليه وسلم ثمان ركعات سلم ثنتان ... على قولكم انها ... الركعة الاخرة ... سميت ... الشفع ... وتر ...

در دل خود که البته به بینم امشب نماز آنحضرت صلعم را گفت پس تکیه کردم آستان آنحضرت را صلعم یا چوب خیمه آنحضرت صلعم پس ایستاد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گذارد دو رکعت دراز بغایت دراز بغایة دراز بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش
ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازوی بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه
که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان گذارد دو رکعت و آن کوتاه تر
بود از دوگانه که پیش ازان بود بعد ازان وتر گذارد و اینهمه سیزده رکعت بودند مترجم گوید رضی الله عنه معنی احادیث نزدیک این ضعیف
آنست که اکثر وتر یازده یا سیزده رکعت ست و همه آن وتر ست و نزدیک ابوحنیفه وتر سه رکعت ست و هشت رکعت نافله تهجد
حضرت عائشه گاهی یازده رکعت گفت و گاهی سیزده وحل اختلاف آنست که اول اخبار ست از صلوة معتاد آنحضرت صلعم
و سیزده رکعت زیاده ست که در بعض اوقات واقع شد بر خلاف معتاد و اختلاف صحابه در حکایة صلوة اللیل بر اختلاف احوال
آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرود باید آورد والله اعلم **باب** الدعاء الذی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یدعو به اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل در بیان دعائی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم دعا میکرد بآن وقتیکه برمیخاست بسوی نماز در
وسط شب **مالک** عن ابی الزبیر المکی عن طاؤس الیمانی عن عبدالله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا
قام الی الصلوة من جوف اللیل یقول اللهم لک الحمد انت نور السموات والارض ولک الحمد انت قیوم السموات والارض ولک
الحمد انت رب السموات والارض ومن فیهن انت الحق وقولک الحق ووعدک الحق ولقاءک حق والجنة حق والنار حق والساعة حق اللهم
لک اسلمت وبک آمنت وعلیک توکلت والیک انبت وبک خاصمت والیک حاکمت فاغفر لی ما قدمت وما اخرت
وما اسررت وما اعلنت انت الهی لا اله الا انت عبدالله بن عباس روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم چون برمیخواست بسوی نماز
در میانه شب میگفت اللهم الخ معنی این دعا اینست ای بار خدایا تراست ستایش تو روشنی آسمانها و زمینی و تراست ستایش
تو خبر گیرنده آسمانها و زمینی و تراست ستایش تو پروردگار آسمانها و زمینی و کسیکه در آسمانهاست تو ثابتی و سخن تو راست
و وعده تو راست ست و ملاقات تو راست ست و بهشت واقعی ست و دوزخ واقعی ست و قیامت واقعی ست بار خدایا برای تو
منقاد شدم و بتو ایمان آوردم و بر تو توکل کردم و بسوی تو رجوع کردم و بقوة تو با کفار خصومت کردم و بسوی تو رفع قضیه
نمودم پس بیامرز مرا آنچه پیش ازین کردم و آنچه بعد ازین کردم و آنچه پنهان کردم و آنچه آشکارا کردم تو معبود منی نیست هیچ معبود بجز تو
باب القصد فی العمل در بیان فضیلت میانه روی کردن در عمل **مالک** عن اسمعیل بن ابی حکیم انه بلغه ان
رسول الله صلی الله علیه وسلم سمع امرأة من اللیل تصلی فقال من هذه فقیل له هذه الحولاء بنت تویت لا تنام اللیل فکره رسول
الله صلی الله علیه وسلم ذلک حتی عرفت الکراهیة فی وجهه ثم قال ان الله تبارک وتعالی لا یمل حتی تملوا اکلفوا من العمل ما لکم به طاقة

رسول الله صلی الله علیه وسلم شنید وصف زنی را که نماز میگذارد در شب پس فرمود کیست آن زن پس گفته شد بحضرت
صلی الله علیه وسلم این زن حولا دختر تویت ست بخواب نمیرود در شب پس ناخوش نمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا تا آنکه
شناخته شد ناخوشی در قیافه آنحضرت صلعم بعد ازان فرمود هر آئینه خدا تعالی ملول نمی شود تا آنکه شما ملول نمی شوید
یعنی ترک میکند ثواب را مگر نزدیک ملال ایشان پس اطلاق ملال بر طریق مشاکلت است اختیار کنید از اعمال آن قدر که شما
را آن طاقت باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال اذا نعس احدکم وهو فی الصلوة فلیرقد حتی یذهب عنه النوم فان احدکم اذا صلی وهو
ناعس لا یدری لعله یذهب لیستغفر فیسب نفسه حضرت عائشه رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود چون
پینگی آید یکی را از شما حال آنکه او در نماز است باید که بخسپد تا آنکه برود از وی خواب زیرا که هر آئینه یکی از شما وقتیکه نماز گذارد
و او در پینگی ست نمیداند شاید که قصد کند استغفار را پس دشنام دهد خود را یعنی بسبب غلبه خواب تمیز نمیکند درمیان
طاعة وغیر آن پس بحقیقة طاعة کجا رسد **باب** احب العمل ما دووم علیه صاحبه دوست ترین عمل آنست که مداومت
کند بر آن صاحب آن **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان
احب العمل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی یدوم علیه صاحبه حضرت عائشه فرمود که بود دوست ترین عمل نزدیک
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچه مداومت کند بر وی صاحب وی **باب** من غلب علیه النوم عن حزبه حکم کسیکه غالب آمد
بر وی خواب غافل شد از حزب خود **مالک** عن محمد بن المنکدر عن سعید بن جبیر عن رجل عنده رضی انه اخبره ان عائشة
زوج النبی صلی الله علیه وسلم اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ما من امرء تکون له صلوة بلیل تغلبه علیها النوم
الا کتب الله له اجر صلوته وکان نومه علیه صدقة حضرت عائشه خبر داد که آنحضرت صلعم فرمود نیست هیچ شخصے که او را نماز
مقرر باشد در شب غالب آید بر وی در ان نماز خواب مگر که مینویسد خدا تعالی برای او ثواب نماز او و باشد خواب او بر وی صدقه
باب من فاته حزبه من اللیل فلیقرأه فی النهار کسیکه فوت شد حزب او از شب پس باید که بخواند آنرا در روز **مالک**
عن داود بن الحصین عن الاعرج عن عبد الرحمن بن عبد القاری ان عمر بن الخطاب قال من فاته حزبه من اللیل فقرأه حین تزول الشمس الی
صلوة الظهر فانه لم یفته او کانه ادرکه حضرت عمر فرمود شخصے که فوت شد از وی وظیفه او که مقرر کرده بود بر خود در شب پس بخواند آنرا
وقتیکه زائل شود آفتاب تا نماز ظهر پس هر آئینه فوت نشد او را آن حزب یا گویا که ادراک کرد آنرا مسئله در منهاج مذکور ست و لو فات النفل المؤقت
ندب قضاءه **باب** بدء قیام لیالی رمضان در بیان قصه ابتداء مشروع شدن شب خیزی در شبهای رمضان **مالک** عن ابن شهاب
عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یرغب فی قیام رمضان من غیر ان یأمر بعزیمة

قلت هو قول العلماء ١٢
قلت
١٧٢
فی التہجد ولوفات النفل
المؤقت ندب قضاءه ١٢

پس بعد تر ساعت او با حضرت عائشه در شب خیزی میکرد و میخواند برای عائشه در رمضان یعنی امامت او میکرد مترجم گوید این نماز سنت موکده است نزدیک علما و مسنون ست در وی جماعت **باب** القیام باحدی عشرة رکعة مع طول القراءة در بیان شب خیزی رمضان بیازده رکعة با درازی قرائت **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف انه سال عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کیف کانت صلوة رسول الله صلی الله علیه وسلم فی رمضان فقالت ما کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یزید فی رمضان ولا فی غیره علی احدی عشرة رکعة یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی اربعا فلا تسال عن حسنهن وطولهن ثم یصلی ثلثا قالت عائشة فقلت یا رسول الله اتنام قبل ان توتر فقال یا عائشة ان عینی تنامان ولا ینام قلبی ابو سلمه بن عبد الرحمن سوال کرد حضرت عائشه را که چگونه بود نماز آنحضرت در رمضان پس عائشه گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم زیاده نمیکرد در رمضان ونه در غیر رمضان بر یازده رکعة میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد چهار رکعت پس مپرس از حسن آن وطول آن بعد ازان میگذارد سه رکعت گفت حضرت عائشه پس گفتم یا رسول الله آیا بخواب میروی پیش ازانکه وتر بگذاری پس فرمود ای عائشه هر آئینه دو چشم بخواب میرود ودل من بخواب نمیرود **مالک** عن محمد بن یوسف عن السائب بن یزید انه قال امر عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم الداری ان یقوما للناس باحدی عشرة رکعة وکان القاری یقرأ بالمئین حتی کنا نعتمد علی العصی من طول القیام وما کنا ننصرف الا فی فروع الفجر سائب بن یزید گفت که امر فرمود عمر بن الخطاب ابی بن کعب وتمیم داری را که قیام لیل کنند برای مردمان بیازده رکعت ومیخواند قاری مئین را یعنی سورتهای که بقدر صد صد آیة بودند هر سورتی در رکعتی تا آنکه تکیه میکردیم بر عصا بسبب طول قیام وباز نمیگشتیم مگر در اوائل فجر **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر انه قال سمعت ابی یقول کنا ننصرف فی رمضان فنستعجل الخدم بالطعام مخافة الفجر عبد الله بن ابی بکر گفت که شنیدم پدر خود را که میگفت باز میگشتیم در رمضان یعنی بعد فراغ از نماز پس شتاب میکردیم خادمان را در آوردن طعام از بیم طلوع فجر **باب** القیام فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مع طول القرءة باب در بیان شب خیزی در رمضان به بیست وسه رکعت با درازی قراءة **مالک** عن یزید بن رومان انه قال کان الناس یقومون فی زمان عمر بن الخطاب فی رمضان بثلاث وعشرین رکعة مردمان قیام لیل میکردند در زمان حضرت عمر در رمضان به بیست وسه رکعت **مالک** عن داود بن حصین انه سمع الاعرج یقول ما ادرکت الناس الا وهم یلعنون الکفرة فی رمضان قال وکان القاری یقرأ بسورة البقرة فی ثمانی رکعات فاذا قام بها فی اثنتی عشرة رکعة رای الناس انه قد خفف داود بن حصین شنید اعرج را که میگفت ادراک نکردم مردمان را مگر درین حالت که ایشان لعن میکردند کافران را در رمضان یعنی قنوت میخواندند ... گفت

له قلت یحتمل ان احدی عشرة وثلث عشرة ... قلت ١٧ ... وهو مذهب الشافعیة والحنفیة وعشرون رکعة تراویح وثلث وتر عند الفریقین هکذا قال المحلی ١٢ مسوی

اعرج بود وقاری که میخواند سورهٔ بقره را در هشت رکعت پس اگر قیام لیل کردی بسورهٔ بقره در دوازده رکعت میدیدند مردمان که وی سبک کرد نماز را مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعیه حنفیه بیست رکعت تراویح ست و سه رکعت وتر نزدیک هر دو فرقه کذا قال المحلی عن البیهقی و ستر در تعیین این عدد آنست که حضرت عمر بفراست منوره خود دریافت که آنحضرت صلعم در قیام سائر ایام ترغیب فرموده و از فعل آنحضرت صلعم یازده رکعت ثابت شده و در قیام رمضان آن ترغیب مؤکد بیان فرموده پس انسب دید که آن عدد را مضاعف فرماید چون ملاحظه عدد وتر ضرور بود یکرکعت دیگر افزود و لهذا امام احمد مخیر داشته ست در ادای یازده رکعت و بیست و سه رکعت والله اعلم

باب استحباب اکثار التکبیر لیلة العید ویومه باب در بیان مستحب بودن بسیار گفتن تکبیر

در شب عید و روز عید قال الله تعالی یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی ما هدیکم ولعلکم تشکرون ه میخواهد خدا تعالی یعنی مشروع میسازد برای شما آسانی و مشروع نمیسازد برای شما دشواری را و مشروع میسازد که تمام کنید شمار روزه ها را و مشروع میسازد که بالله اکبر یاد کنید خدای را بشکر بر آنکه راه نمود شما را و تا بود که شما شکر کنید حاصل آیه آنست که بعد انقضای رمضان تکبیر مشروع ست در شب و در روز مترجم گوید رضی الله عنه ازین آیه دانسته شد که ماموریم باکثار تکبیر بعد انقضای رمضان تا انقضای نماز عید پس در منازل و طرق و مساجد و اسواق بعد صلوة بگویند و باید که رفع صوت کنند و حنفیه گفته اند که رفع صوت در عید فطر نیست بجهت آنکه رفع صوت مخصوص است بجائیکه در حدیث آمده باشد بنده ضعیف گوید که عید از شعائر اسلام ست و اظهار در شعائر اسلام مطلوب ست و لهذا اینجا جماعت مشروع شد حال آنکه اصل نزدیک ایشان در غیر فرض ترک جماعت ست پس رفع صوت در عید و در مقدمات آن مشروع باشد بر اصل ایشان نیز و از همین جا مسنون بودن زیادهٔ تکبیرات در نماز عید ثابت شد و آن صادق ست بزیادهٔ سه تکبیر در هر رکعتی چنانچه اهل کوفه نقل کرده اند و بزیادهٔ هفت تکبیر در رکعت اولی و پنج تکبیر در رکعت ثانیه چنانچه اهل مدینه ذکر کرده اند و عمل اهل حرمین احق ست باتباع و از همین جا سلف صالح استنباط کرده اند زیادهٔ تکبیرات در خطبهای عید والله اعلم

باب یستحب الغسل لصلوة العید مستحب است غسل برای نماز عید

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یغتسل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی عبد الله بن عمر غسل میکرد در روز فطر پیش از آنکه برود بسوی عیدگاه مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل ابن عمر قیاس عیدین ست بر جمعه بجامع عید بودن و خوف ایذا براحیه کریهه پس طیب و لبس احسن ثیاب خود و گرفتن ناخن ازین قبیل باشد مقدمهٔ نماز عید سنت مؤکد ست نه فرض اما اول بسبب مواظبت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و خلفا و مسلمین و لهلم جرا اما ثانی پس بحدیث موطا و شیخین قیل هل علی غیرهن قال لا الا ان تطوع و اما ارکان و شروط جمعه ارکان و شروط عید هستند یا نه اینجا در دو رای ست یکی آنکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزهای بسیار درین روز بعمل می آورد نه هر یکی از منشا ئیست و هر یکی سنتی پس هر چیزی که

سه قلت فی ذکر التکبیر عقیب صوم رمضان انشاء الله اکثار التکبیر و عند الخروج الی المصلی و روی ذلک عن جماعة من الصحابة و التابعین و هو قول العلماء و عند ابی حنیفة لا یجهر فی الفطر بل یسر فافاد و صل المصلی فی مسائله

۱۷۵

قلت هو قول العلماء انه یستحب لصلوة العید ما یستحب لصلوة الجمعة من الغسل و التطیب و لبس احسن الثیاب

ترک کرد آن سنت متروک شد و سنتهای دیگر از وی صحیح شدند و بر اینها اجر خواهد شد و رای دیگر آنکه مجموع این چیزها یک سنت
ست که آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم بران مواظبت میفرمودند پس هر که چیزی ازان ترک کرد آن سنت فوت شد میل شافعی برای
اول در مسئلہ عید و کسوف و اعتکاف و غیر آن و میل مالک و ابی حنیفہ برای ثانی ست پس بر قول شافعی نماز گذاردن سنت
جدا ست که مشروع شده برای شکر ادای رمضان و مقاصد دیگر مانند آن و جماعة دران مشروع شد بجهة ظهور شعائر
اسلام و والی متقدم شد بجهة مشروعیة تقدم او در محل ولایت خود و در مصر و قری جماعة عید میا شدنه در بدو زیرا که
مقصد ازین ظهور شعائر اسلام است و آن بدون جماعة عظیمه میسر نمی آید و جماعة عظیمه در بدو ممکن نیست و تکبیرات مشروع شد
بجهة شکر ادای رمضان کما قال عز من قائل ولتکبروا اللہ علی ما ہدیکم و خطبه مشروع شد بجهة پند دادن مسلمانان و تعلیم
سنن عید پس هر یکی سنتی دیگر ست اگر یکی را کرد و دیگری را ترک نمود بر آن معمول اجر خواهد یافت پس اگر جماعت نیافت
تنها نماز گذارد تا فضیلة نماز را دریابد و اگر تکبیرات فوت شد اعاده لازم نیست و نه تلافی آن بسجده سهو و وقت عید از بلند
شدن آفتاب ست تا استوا و فی المنهاج و وقتها بین طلوع الشمس و زوالها و فیه نظر زیرا که ماخذ وقت عمل مستمر آنحضرت صلعم
و خلفاء و سلمین ست و آن بعد ارتفاع بوده ست محلی در منهاج گفته ست و قیل لا یدخل وقتها الا بارتفاع لینفصل عن
وقت الکراہۃ و دفع بانها ذات سبب فلا تکره ضعیف گوید این مصادره ست زیرا که ذات سبب بودن آن موقوفست بموقت
بودن آن بوقتیکه از طلوع آفتاب باشد و هنوز در تفتیش همانیم **باب** یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلے بخورد

چیزی روز فطر پیش از آنکه برود بعیدگاه **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یاکل یوم الفطر قبل ان یغدو

عروه میخورد در روز فطر پیش از آنکه برود بعیدگاه **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب انه اخبره ان الناس کانوا یؤمرون

بالاکل یوم الفطر قبل الغدو ابن شهاب خبر داد سعید بن مسیب که هر آئینه مردمان را فرموده میشد که بخورند روز فطر پیش از

بر آمدن قال مالک ولا اری ذلک علی الناس فی الاضحی گفت مالک که نمی بینم این امر را لازم بر مردمان در عید اضحی **باب** وقت

الخروج الی المصلے یوم العید بیان وقت بر آمدن بسوی مصلے روز عید **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب کان یغدو الی

المصلے بعد ان یصلے الصبح قبل طلوع الشمس سعید بن المسیب میرفت بسوی مصلے بعد از آنکه نماز صبح بگذارد پیش از طلوع

آفتاب قال مالک مضت السنة التی لا اختلاف فیها عندنا فی وقت الفطر و الاضحی ان الامام یخرج من منزله قدر ما یبلغ

مصلاه و قد حلت الصلوة گفت مالک که گذشت سنت اسلام که در وی اختلاف نیست نزدیک ما در وقت عید الفطر و عید الاضحی

که امام بر آید از خانه خود بقدر یکه که برسد بعیدگاه خود حالانکه حلال شده نماز گذاردن یعنی آفتاب بلند شد بقدر یک نیزه

مترجم گوید رضی اللہ عنه وقت عید نزدیک جمهور علما از وقتیکه حلال شود نماز تا وقت زوال ست و مذهب شافعی آنست که بگاه تر

لہ قلت هو قول العلماء انه یستحب فی الفطر ان یاکل قبل الصلوة و فی الاضحی ان یمسک عن الاکل قبل الصلوة ۱۲

لہ۲ قلت وقت العید عندهم من حین تحل الصلوة الی الزوال و مذهب الشافعی یبکر الناس الیه لیاخذوا مجالسهم و قت و یخرج الامام وقت الاضحی و یعجل فی الاضحی صلوته و یؤخر فی الفطر قلیلا و فی العالمکیریة یستحب الابتکار و هو المسارعة الی المصلے و فیها الافضل ان یعجل الاضحی و یؤخر الفطر ۱۲

برآیند مرزنان تا تکبیر نمہ جاہای خود و حاضر شوو امام متصل وقت نماز خود و شتاب بگذارد در عید اضحی تا خیر کند در فطر اندکے
ونزد یک حنفی بہتر ست تعجیل در اضحی و تاخیر در فطر **باب** لا نداء ولا اقامة فی العیدین اذان و اقامت نیست در ہر دو عید
مالک انہ سمع غیر واحد من علمائہم یقول لم یکن فی الفطر والاضحی نداء ولا اقامة منذ زمان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم الی الیوم قال مالک وتلک السنة التی لا اختلاف فیہا عندنا امام مالک شنید از جمعی کثیر از علما ر اہل مدینہ ند انرا کہ کسی کہ
میگفتند نبود در نماز فطر و اضحی اذان و نہ اقامت از ابتدای زمان آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم تا امروز گفت مالک و ہمین است سنتیکہ
کہ خلاف نیست دران نزد یکما **باب** الصلوة قبل الخطبة فی العیدین نماز پیش از خطبہ است در ہر دو عید **مالک** عن ابن
شہاب ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کان یصلی یوم الفطر ویوم الاضحی قبل الخطبة آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم نماز میگذارد در روز فطر
و روز اضحی پیش از خطبہ **مالک** انہ بلغہ ان ابا بکر وعمر بن الخطاب کانا یفعلان ذلک خبر رسید بمالک کہ حضرت
ابو بکر صدیق و عمر بن الخطاب میکردند ہمین کار را یعنی نماز میگذاردند پیش از خطبہ **مالک** عن ابن شہاب عن ابی عبید
مولی ابن ازہر انہ قال شہدت العید مع عمر بن الخطاب فصلی ثم انصرف فخطب الناس فقال ان ہذین یومان نہی رسول اللہ علیہ وسلم
عن صیامہما یوم فطرکم من صیامکم والآخر یوما تاکلون فیہ من نسککم قال ابو عبید ثم شہدت العید مع عثمان بن عفان
فجاء فصلی ثم انصرف فخطب وقال انہ قد اجتمع لکم فی یومکم ہذا عیدان فمن احب من اہل العالیة ان ینتظر الجمعة فلینتظرہا
ومن احب ان یرجع فقد اذنت لہ قال ابو عبید ثم شہدت العید مع علی بن ابی طالب وعثمان محصور فجاء ثم انصرف فخطب ابو عبید
گفت حاضر شدم روز عید ہمراہ عمر بن الخطاب پس گذارد نماز بعد ازان باز گشت پس خطبہ خواند مردمان را پس گفت ہر آئینہ این
دو روز ند کہ نہی کردہ است آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن دران روز فطر شما از صیام شما و دیگر روز یکہ میخورید
گوشت ذبیحہای خود را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ عثمان بن عفان پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان
باز گشت پس خطبہ خواند و گفت ہر آئینہ حال اینست کہ جمع شدہ اند برای شما درین روز دو عید یعنی جمعہ و عید پس ہر کہ
دوست دارد از اہل عوالی یعنی اہل دیہہای متصل مدینہ کہ انتظار کند جمعہ را گو انتظار بکن آنرا و ہر کہ خواہد کہ رجوع بکند
پس اذن دادم او را گفت ابو عبید بعد ازان حاضر شدم بعید ہمراہ علی ابن ابی طالب و حضرت عثمان را محاصرہ
کردہ بودند پس آمد پس نماز گذارد و بعد ازان باز گشت پس خطبہ خواند **باب** یکبر فی الاولی سبعا وفی الثانیة
خمسا قبل القراءة اللہ اکبر گوید در رکعت اول از نماز عید ہفت بار و در رکعت ثانیہ پنج بار پیش از
قراءة **مالک** عن نافع مولی عبد اللہ بن عمر قال شہدت الاضحی والفطر
مع ابی ہریرة فکبر فی الرکعة الاولی سبع تکبیرات قبل القراءة وفی الآخرے

لہ قولہ قبل اہل العلم ۱۲
مہ قولہ ۱۷۷ ہو قول العلماء ۱۲

قلت ۵١ رحمه الله فی الرکعة الاولی قبل القراءة سبعا سوی تکبیرة الافتتاح وفی الثانیة خمسا سوی تکبیرة القیام وقال ابو حنیفة بکبیرتی الرکوع قبل القراءة وثلثا سوی تکبیرة الاحرام وفی الثانیة بعد القراءة ثم تکبیرة الزرکشی

خمس تکبیرات قبل القراءة قال مالك وهو الامر عندنا نافع گفت حاضر شدم بعید اضحی وعید فطر همراه ابوهریره پس تکبیر گفت در رکعة اول هفت تکبیر پیش از قراءة ودر رکعة دوم پنج تکبیر پیش از قراءة گفت مالک همین ست امر مسلم ومفتی به نزدیک ما مسئله ظاهر این کلام است که این سبع وخمس ورای تکبیر احرام وتکبیر قیام بود وعلیه الشافعی وگفت ابوحنیفه تکبیر گوید در رکعة اول پیش از قراءة سه تکبیر سوای تکبیر احرام ودر رکعة دوم بعد قراءة سه تکبیر پیش از تکبیر رکوع

باب من وصل الی المصلی وقد انصرف الناس من الصلوة بیان حکم کسیکه رسید بمصلی حال آنکه بازگشتند مردمان فارغ شده از نماز قال مالك فی رجل وجد الناس قد انصرفوا عن الصلوة یوم العید انه لا یری صلوة فی المصلی ولا فی بیته وانه ان یصلی فی بیته او فی المصلی لم ار بذلك باسا ویکبر سبعا فی الاولی قبل القراءة وخمسا فی الثانیة قبل القراءة گفت مالک در حق شخصیکه دریافت مردمان را حال آنکه بازگشتند فارغ شده از نماز روز عید هر آئینه او نمی بیند لازم نماز را در مصلی ونه در خانه خود هر آئینه آنشخص اگر گذارد نماز را در خانه خود یا در مصلی نمی بینم هیچ باک وتکبیر گوید هفت بار در رکعة اول پیش از قراءة وپنج بار در رکعة ثانیه پیش از قراءة مترجم گوید مشروع ست صلوة عید نزدیک شافعی جماعت را ومنفرد را وبنده را وزن ومسافر را وباید که خطبه نخواند منفرد وخطبه بخواند امام مسافران ونزد ابوحنیفه واجبست نماز عید بر هر کسیکه واجبست بروی نماز جمعه ومشروطست نزد ایشان برای نماز عید چیزیکه مشروطست برای نماز جمعه

باب ما قرأ النبی صلی الله علیه وسلم فی العیدین بیان چیزیکه خواند نبی صلی الله علیه وسلم در دو عید

مالك عن ضمرة بن سعید المازنی عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود ان عمر بن الخطاب سأل ابا واقد اللیثی ما کان یقرأ به رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الاضحی والفطر فقال کان یقرأ بقاف والقران المجید واقتربت الساعة وانشق القمر ۵٢ عمر بن الخطاب پرسید ابا واقد لیثی را چه بود آنچه آنحضرت صلعم میخواندند آنرا در روز اضحی ودر عید فطر پس گفت میخواندند سوره قاف واقتربت الساعة

باب حکم التطوع قبل صلوة العید وبعدها در بیان حکم نافله پیش از نماز عید وبعد از آن

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم یکن یصلی یوم الفطر قبل الصلوة ولا بعدها عبد الله بن عمر نمیگذارد نماز روز عید فطر پیش از نماز ونه بعد از نماز **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم ان اباه القاسم کان یصلی یوم الفطر قبل ان یغدو الی المصلی اربع رکعات قاسم بن محمد میگذارد در روز فطر پیش از آنکه برود بمصلی چهار رکعت **مالك** عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یصلی یوم الفطر قبل الصلوة فی المسجد ۵٣ عروه نماز میگذارد در روز فطر پیش از نماز عید روز فطر در مسجد مترجم گوید رضی الله عنه ماخذ فعل حضرت ابن عمر اتباع عمل آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم وماخذ دیگران استصحاب مشروعیة اصل صلوة ست ونیافتند دلیلی که دلالت کند بر منع زیرا که نکردن آنحضرت صلعم در بعضی حالات دلالت بر کراهت نمی نماید ترک فعل خیر نزدیک حضور دواعی آن دلیل کراهیة نمیتواند شد پس این اختلاف ائمه دلیل ایشان ترک آنحضرت صلعم با عدم کراهیة فعل معلوم شد ومذهب شافعی آنست که تطوع قبل از عید وبعد از آن

قلت عند الشافعی تشرع صلوة العید جماعة وللمنفرد والعبد والمرأة والمسافر ولا یخطب المنفرد ویخطب امام المسافرین وعند ابی حنیفة تجب صلوة العید علی کل من یجب علیه صلوة الجمعة ویشترط لصلوة العید ما یشترط لصلوة الجمعة ۱۲

۵۴ قلت علیه الشافعی وقال کذا مثل ابی حنیفة وتفسیره قوله من قبل

۵۵ قلت مع الشافعی تکثیر النفل عند وعندنا فانها النفل ابی حنیفة یکره الا للامام والمأموم ۱۲

غیر امام را مکروہ نیست و در پیش حنفیہ امام و ماموم را در مصلے مکروہ ست **باب** یستحب اکثار التکبیر لیلۃ عید الاضحی ویومہا ویکبر یوم

النحر وایام التشریق عقیب الصلوۃ مستحب ست بسیار گفتن اللہ اکبر شب عید اضحی روز آنرا و تکبیر گوید روز نحر و روزہای تشریق

بعد از نمازہا قال اللہ تعالی لن ینال اللہ لحومہا ولا دماءہا ولکن ینالہ التقوی منکم کذلک سخرہا لکم لتکبروا اللہ علی ما

ھدٰکم وبشر المحسنین نمیرسد بخدا گوشت قربانیہا و نہ خون آنہا بلکہ میرسد بوی پرہیزگاری از شما ہمچنین رام گردانید قربانیہا را

برای شما تا بہ بزرگی یاد کنید خدا را بشکر آنکہ راہ نمود شما را و بشارت دہ نیکوکاران را و قال اللہ تعالی واذکروا اللہ فی ایام معدودات

و یاد کنید خدا را در چند روز شمردہ شدہ قال مالک الامر عندنا ان التکبیر فی ایام التشریق دبر الصلوۃ واول ذلک تکبیر الامام

والناس معہ دبر صلوۃ الظہر من یوم النحر واٰخر ذلک تکبیر الامام والناس معہ دبر صلوۃ الصبح من اٰخر ایام التشریق

ثم یقطع التکبیر قال والتکبیر فی ایام التشریق علی الرجال والنساء من کان فی جماعۃ او وحدہ بمنی او بالآفاق کلہا

واجب وانما یأتم الناس فی ذلک بامام الحاج وبالناس بمنی لانہم اذا رجعوا وانقضی الاحرام ائتموا بہم حتی یکونوا مثلہم فی

الحل فامامن لم یکن حاجا فانہ لا یأتم بہم الا فی التکبیر فی ایام التشریق قال مالک الایام المعدودات ایام التشریق

گفت مالک امریکہ مقرر و مسلم ست نزدیک ما اینست کہ تکبیر گفتن در روزہای تشریق بعد نمازہاست و اول وقت آن تکبیر گفتن

امام و مردمان با او بعد نماز ظہر ست از روز نحر و آخر آن تکبیر گفتن امام و مردمان با او بعد نماز صبح ست از آخر روزہای تشریق

بعد ازان منقطع میشود گفتن تکبیر گفت مالک و تکبیر در روزہای تشریق بر مردان و زنان ہر کسیکہ باشد در جماعت یا تنہا

در منی باشد یا در آفاق ہمہ آن واجب ست و غیر ازین نیست کہ اقتدا میکنند مردمان درین تکبیر گفتن بامام حاج و بمردمانی کہ

در منی باشند زیرا کہ ایشان وقتیکہ رجوع کنند و منقضی میشود احرام اقتدا کنند بایشان تا باشند مانند ایشان در حل اما کسانیکہ

حاج نباشند پس اقتدا میکنند بایشان مگر در تکبیرات ایام تشریق و گفت مالک مراد از ایام معدودات کہ در قرآن مذکور ست

ایام تشریق ست مترجم گوید ہمین ست ظاہر مذہب شافعی و برای نافلہ و فائتہ در پیش او تکبیر باید گفت و ہمچنین مرد و زن

ہمہ تکبیر گویند و نزدیک حنفیہ شروط وجوب تکبیر اقامت و مصر و فرض بودن صلوۃ و جماعۃ مستحبہ ست و ابتدای تکبیر بعد از صلوۃ

فجر ست از روز عرفہ و آخر تکبیرات تکبیر بعد از صلوۃ عصر ست از روز نحر نزدیک ابی حنیفہ و از آخر ایام تشریق ست نزدیک

صاحبین و معمول و مفتی بہ مذہب صاحبین ست و ہمین ست قول غیر مشہور شافعی و عمل شافعیہ ہم برین ست و صفۃ تکبیر آنست

کہ بعد از نماز بلا فصل بآواز بلند یکبار بگوید اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد **باب** الاضحیۃ

سنۃ قربانی سنت ست قال مالک الاضحیۃ سنۃ ولیست بواجبۃ ولا احب لاحد ممن قوی علی ثمنہا ان یترکہا

گفت مالک قربانی سنت ست نیست واجب و دوست نمیدارم برای کسے از جماعت کہ قدرت میدارد بر بہای آن اینکہ ترک کند

فائدہ ذکر التکبیر عند بیان الہدی اشارۃ الی استحباب التکبیر فی ہذہ الایام ولا یقال المراد بہ التکبیر عند الذبح لانہ قد ذکر فی قولہ تعالی فاذکروا اسم اللہ علیہا والذی ذکرہ مالک من انہ واجب ہو قول مالک والشافعی وتکبیر للنافلۃ والفائتۃ وعند الحنفیۃ شرطہ اقامۃ ومصر ومکتوبۃ وجماعۃ مستحبۃ واولہ عقیب صلوۃ الفجر من یوم عرفۃ واٰخرہ فی قول ابی حنیفۃ عقیب صلوۃ العصر یوم النحر وفی قول صاحبیہ عقیب صلوۃ العصر من اٰخر ایام التشریق فی العالمکیریۃ والفتوی والعمل فی عامۃ الامصار وکافۃ الاعصار علی قولہما وہو قول الشافعی وفی النہر والحق علی ہذا وصفتہ

169

وقال ابو حنیفۃ واجبۃ علیہ الشافعی فقربانہ اللہ اللہ اکبر واللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر

آنرا مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی نزد ابوحنیفه واجب ست باب التضحية سنة كفاية لكل اهل بيت

قربانی سنت ست کفایت میکند برای هر اهل بیت مالك عن عمارة بن صياد ان عطاء بن يسار اخبره ان ابا ايوب الانصاري اخبره قال كنا نضحي بالشاة الواحدة يذبحها الرجل عنه وعن اهل بيته ثم تباهى الناس بعد فصارت مباهاة ابوایوب انصاری گفت ما قربانی میکردیم بیک بز ذبح میکرد آنرا مرد از خود و از اهل بیت خود بعد ازان تفاخر کردند مردمان بعد ازان زمان پس قربانی مفاخرت شد مالك عن ابن شهاب انه قال ما نحر رسول الله صلى الله عليه وسلم عنه وعن اهل بيته الا بدنة واحدة او بقرة واحدة قال مالك لا ادري ايتهما قال ابن شهاب ابن شهاب میگفت نحر نکرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از خود و از اهل بیت خود مگر یک شتر یا یک گاو گفت مالک نمیدانم کدام لفظ گفت ابن شهاب مترجم گوید مذهب شافعی آنست که شتر و گاو از هفت کس کفایه میکند و بز و گوسفند از یک کس و اگر مضحی را مردم خانه باشند همه ثواب سنت ضحیه حاصل گشت و همچنین هر که در بدنه شریک گشت و سبع آنرا از خود کرد پس اضحیه سنت کفایت ست بر هر اهل بیت و سنت عین ست بر آن کسیکه بیت ندارد و حنفیه در صاحب بیت و غیر آن تفصیل نکرده اند و تاویل حدیث نزد ایشان آنست که ضحیه واجب نیست مگر بر غنی و دران زمانه غالبا اغنیا از اهل بیوت بودند پس نسبت اضحیه بنام اهل بیت مجاز ست بنا بر آنکه انتفاع با ضحیه و مساعدت بر ان از اینها ست

باب يصح اشتراك سبعة في بدنة او بقرة ان كانوا اهل بيوت شتى درست ست شریک شدن هفت کس در شتر قربانی و گاو قربانی اگرچه اهل بیوت متفرق باشند مالك عن ابي الزبير المكي عن جابر بن عبد الله انه قال نحرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام الحديبية البدنة عن سبعة والبقرة عن سبعة جابر بن عبد الله گفت نحر کردیم همراه رسول الله صلعم سال غزوه حدیبیه شتر را از هفت کس و گاو را از هفت کس

باب لا اضحية عن الجنين لازم نیست قربانی از جنین مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر لم يكن يضحي عما في بطن المرأة عبد الله بن عمر قربانی نمی کرد از بچه در شکم زن باشد

باب ما يتقى من الضحايا در بیان چیزیکه احتراز کرده شود ازوی از قربانیها یعنی قربانی آن نباید کرد مالك عن عمرو بن الحارث عن عبيد بن فيروز عن البراء بن عازب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سئل ماذا يتقى من الضحايا فاشار بيده وقال اربع وكان البراء بن عازب يشير بيده ويقول يدي اقصر من يد رسول الله صلى الله عليه وسلم العرجاء البين ظلعها والعوراء البين عورها والمريضة البين مرضها والعجفاء التي لا تنقي براء بن عازب نقل کرد که آنحضرت صلعم سوال کرده شد از چه چیز احتراز کرده شود از قربانیها پس اشاره کرد آنحضرت صلعم بدست خود و فرمود احتراز نموده میشود از چهار چیز و براء بن عازب اشاره کرد بدست خود و میگفت دست من کوتاه ست از دست آنحضرت صلی الله علیه وسلم بز لنگ که ظاهر باشد لنگی او و بز یک چشم کور که ظاهر باشد کوری او و مریض که ظاهر باشد مرض او

فنسلت ثم حل الى عبد الله بن عمر فحلق راسه حين ذبح الكبش وكان مريضا لم يشهد العيد مع المسلمين قال نافع وكان عبد الله
بن عمر يقول ليس حلاق الراس بواجب على من ضحى وقد فعله عبد الله بن عمر۔ عبد الله بن عمر قربانی کرد یکبار در مدینه گفت نافع
پس امر کرد مرا که خریدکنم برای او گوسفندی نر شاخدار بعد ازان ذبح کنم او را روز ضحی در نمازگاه مسلمانان گفت نافع پس
کردم همچنان بعد ازان برداشته شد بسوی عبد الله بن عمر پس تراشید سر خود را وقتیکه ذبح کرده شد گوسفند و بود عبد الله بن عمر
مریض حاضر نشد در عید با مسلمانان گفت نافع که عبد الله بن عمر میگفت نیست حلق کردن موی سر واجب بر هر که قربانی کند
هر آئینه کرد آنرا عبد الله بن عمر مترجم میگوید رضی الله عنه گوسفند نر بهترست نزدیک علما اگرچه خصی هم مکروه نیست و ذبح در مصلی
بهترست برای اظهار شعائر دین و مستحب است نزد شافعی برای کسیکه میخواهد قربانی کردن را که حلق سر نکند و ناخن نگیرد در عشره
ذی الحجه پس وقتیکه ذبح قربانی نمود حلق بکند سر خود را و بگیرد ناخن ها را و بروت خود را خلافا للحنفیة **باب** انتساخ النهي عن
اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة در بیان منسوخ شدن حکم نهی از خوردن گوشت قربانیها بعد سه روز **مالك** عن ابي الزبير
المكي عن جابر بن عبد الله السلمي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام ثم قال بعد ذلك كلوا
وتزودوا وادخروا۔ جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت صلعم منع فرمود از خوردن گوشت قربانی بعد سه روز بعد ازان فرمود
بخورید و توشه گیرید و ذخیره نمائید **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الله بن واقد ان رسول الله
صلى الله عليه وسلم نهى عن اكل لحوم الضحايا بعد ثلثة ايام قال عبد الله بن ابي بكر فذكرت ذلك لعمرة بنت عبد الرحمن فقالت صدق
سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تقول دف ناس من اهل البادية حضرة الاضحى في زمان النبي صلى الله عليه وسلم
فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادخروا الثلاث وتصدقوا بما بقي قالت فلما كان بعد ذلك قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم
لقد كان الناس ينتفعون بضحاياهم ويجملون منها الودك ويتخذون منها الاسقية فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
وما ذاك او كما قال قالوا يا رسول الله نهيت عن لحوم الاضاحي بعد ثلاث فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما نهيتكم من
اجل الدافة التي دفت عليكم حضرة الاضحى فكلوا وتصدقوا وادخروا يعني بالدافة قوما مساكين قدموا المدينة
عبد الله بن ابی بکر از عبد الله بن واقد روایت کرد که رسول الله صلعم نهی فرمود از خوردن گوشت قربانیها بعد گذشتن سه روز گفت
عبد الله بن ابی بکر پس ذکر کردم این را پیش عمره بنت عبد الرحمن پس گفت عمره راست گفت یعنی عبد الله بن واقد گفت عمره شنیدم
از حضرت عائشه رضی الله عنها که میگفت برای سوال آمدند گروهی از اهل بادیه نزدیک روز عید اضحی در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس فرمود آنحضرت صلعم ذخیره کنید برای سه شب و صدقه دهید آنچه باقی ماند پس چون رسید وقتی بعد ازان گفته شد یا رسول الله
هر آئینه مردمان نفع می یافتند بقربانیهای خود و میگداختند از وی پیه را و میساختند از وی مشکها را فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

قوله الكبش الفحل احسن عند العلماء وان كان الخصي لا يكره والذبح في المصلى حسن اظهارا لشعائر الدين ويستحب عند الشافعي لمن اراد التضحية ان لا يمس شعره وظفره ١٨٣ في العشر فانه نهي عن ذلك حتى يضحي ويأخذ من اظفاره وشاربه خلافا لابي حنيفة ١٢

وچیست این سوال گفتند یا رسول الله منع فرمودی از گوشت قربانیها بعد سه روز یعنی از ذخیرهٔ آن پس فرمود آنحضرت صلعم
غیر ازین نیست که نهی کردم شما را از جهة جماعتی که بسوال آمدند بر شما نزدیک عید اضحی پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره نهید مراد
میدهشت بدافه قوم مساکین را که آمدند بمدینه **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن ابی سعید الخدری انه قدم من سفر
فقدم الیه اهله لحما فقال انظروا ان یکون هذا من لحوم الاضاحی فقالوا هو منها فقال ابو سعید الم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم
نهی عنها قالوا انه قد کان من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها بعدک امر فخرج ابو سعید فسال عن ذلک فاخبر ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال نهیتکم عن لحوم الاضاحی بعد ثلاث فکلوا وتصدقوا وادخروا ونهیتکم عن الانتباذ فانتبذوا وکل
مسکر حرام ونهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا ربیعه بن ابی عبد الرحمن روایت کرد
که ابو سعید خدری آمد از سفری پس پیش او نهادند اهل خانهٔ او گوشت را گفت احتیاط کنید در آنکه باشد این گوشت قربانیها
گفتند آن از همان قسم ست پس گفت ابو سعید آیا نهی نفرموده بود رسول الله صلعم ازوی گفتند هر آئینه بوده ست از آنحضرت صلعم
بعد غیبت تو امری پس از خانه برآمد ابو سعید پس پرسید ازین ماجرا پس خبر داده شد که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود
نهی کرده بودم شما را از گوشت قربانیها بعد سه شب پس بخورید و صدقه دهید و ذخیره کنید و نهی کرده بودم از انداختن نبیذ
پس بیندازید نبیذ را و هر مستی آرنده حرام ست و نهی کرده بودم از زیارة قبور پس زیارت کنید آنرا و مگوئید هجر یعنی کلام بد **باب**

صفة صلوة النبی صلی الله علیه وسلم عند الکسوف در بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم نزدیک گرفته شدن آفتاب **مالک** عن هشام
بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت خسفت الشمس فی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم فصلی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بالناس فقام فاطال القیام ثم رکع فاطال الرکوع ثم قام فاطال القیام وهو دون القیام الاول ثم رکع
فاطال الرکوع وهو دون الرکوع الاول ثم رفع فسجد ثم فعل فی الرکعة الاخرة مثل ذلک ثم انصرف وقد تجلت الشمس فخطب
الناس فحمد الله واثنی علیه ثم قال ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان لموت احد ولا لحیوته فاذا رایتم
ذلک فادعوا الله وکبروا وتصدقوا ثم قال یا امة محمد والله ما من احد اغیر من الله ان یزنی عبده او تزنی امته یا امة
محمد والله لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا حضرت عائشه گفت که گرفته شد آفتاب در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه وسلم با مردمان پس قیام کرد پس دراز کرد قیام را بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را
بعد ازان قیام کرد پس دراز کرد قیام را و کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد پس دراز کرد رکوع را و کم بود از رکوع اول
بعد ازان سر برداشت از رکوع پس سجده کرد بعد ازان کرد در رکعت دویم مانند این بعد ازان بازگشت حالانکه روشن شده بود
آفتاب پس خطبه خواند برای مردمان پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی بعد ازان فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانها

قوله فانتبذوا والعمل علیه عند اهل العلم جمیعا والبعض ان یاکل من اضحیته بعد ثلث الثلث السیر لیس بالشدید یجعلون منها الودک بالجیم ای یذیبون ١٨٣ التنظیم ١٢

خدا تعالی گرفته نمی شوند از جهت موت کسی و نه از جهت حیات کسی پس وقتیکه به بینید شما گرفته شدن را پس دعا کنید با الله
یا و کنید او را و صدقه بدهید بعد ازان فرمود ای امت محمد قسم بخدا که نیست هیچکس غیورتر از خدا برین گناه که زنا کند
بندهٔ او یا زنا کند کنیزک او ای امت محمد قسم بخدا اگر بدانید آنچه میدانم من هر آئینه میخندید اندک و هر آئینه میگریید بسیار

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن عبد الله بن عباس انه قال خسفت الشمس فصلى رسول الله صلى الله عليه
وسلم والناس معه فقام قياما طويلا قال نحوا من سورة البقرة قال ثم ركع ركوعا طويلا ثم رفع فقام قياما طويلا
وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم قام قياما طويلا وهو دون القيام
الاول ثم ركع ركوعا طويلا وهو دون الركوع الاول ثم رفع فقام قياما طويلا وهو دون القيام الاول ثم ركع ركوعا
طويلا وهو دون الركوع الاول ثم سجد ثم انصرف وقد تجلت الشمس فقال ان الشمس والقمر آيتان من آيات الله
لا يخسفان لموت احد ولا لحياته فاذا رايتم ذلك فاذكروا الله قالوا يا رسول الله رايناك تناولت شيئا في
مقامك هذا ثم رايناك تكعكعت فقال اني رايت الجنة فتناولت منها عنقودا ولو اخذته لاكلتم منه
ما بقيت الدنيا ورايت النار فلم ار كاليوم منظرا قط افظع ورايت اكثر اهلها النساء قالوا لم يا رسول الله قال
يكفرن قيل ايكفرن بالله قال يكفرن العشير ويكفرن الاحسان لو احسنت الى احداهن الدهر كله ثم رات منك
شيئا قالت ما رايت منك خيرا قط

عبد الله بن عباس روایت کرد که گرفته شد آفتاب پس نماز گزارد آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و مردمان همراه او پس قیام کرد قیام دراز نزدیک بسورهٔ بقره بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز بعد ازان قیام کرد
قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد ازان سجده کرد
پس قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و آن کم بود از رکوع اول بعد
ازان قیام کرد قیام دراز و آن کم بود از قیام اول بعد ازان رکوع کرد رکوع دراز و او کم بود از رکوع اول بعد ازان
سجده کرد پس برگشت حال آنکه روشن شده بود آفتاب پس فرمود هر آئینه آفتاب و ماه دو نشانه اند از نشانهای
خدا تعالی گرفته نمیشوند از موت کسی و نه از زندگانی کسی پس وقتیکه به بینید این گرفته شدن را پس یاد کنید خدای عز و جل را گفتند صحابه
یا رسول الله دیدیم ترا که دست انداختی بچیزی در مقام خود باز دیدیم که عقب عقب بازگشتی پس فرمود هر آئینه دیدم من بهشت را پس دست
بردم بطرف خوشهٔ انگوری ازان و اگر میگرفتم آنرا هر آئینه میخوردید ازان تا آنکه باقی میماند دنیا و دیدم آتش را یعنی دوزخ پس ندیدم مانند
امروز جای سخت هولناک و دیدم اکثر اهل آن زنان را گفتند بچه جهة یا رسول الله فرمود کفران مینمایند گفتند آیا کافر میشوند بخدا فرمود
کفران میکنند شوهران را و کفر میورزند احسان را اگر نیکوکاری کنی با یکی ازینها تمام عمر بعد ازان ببیند از تو چیزی یعنی ناپسند

قلت اتفقوا على ان صلوة الكسوف سنة ثم اختلفوا في كيفيتها فقال الشافعي يصلي ركعتين في كل ركعة ركوعان وقيامان وقال ابو حنيفة يصلي ركعتين كسائر الصلوات ٤٨

طبیعة خود میگوید ندیدم از توبیخ خبری و نیکوئی اصلا مترجم گوید رضی الله عنه که سابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام ثابت
میشود یکی آنکه هر فعلی و کیفیتی سنتی ست پس اگر ترک سنتی که در بسته دیگر با جبر خواهد شد و دیگر آنکه همه خصوصیات جمع شده سنت ست پس
مدرک بعضی دون بعضی مدرک سنت نیست تا آنکه همه خصوصیات بجا آرد مثل جمعه که یک فرض ست و ارکان او خصوصیات
چند اند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم مواظبت فرمودند و خلفاء مسلمین بلهم جرا و میل شافعیه برای اول ست و فرق در میان جمعه
و عید و کسوف آنست که صلوة جمعه فرض شد بصریح حدیث و آنرا در لغة موضوع له نبود پس باستعمالات اهل شرع رجوع کردیم
و خصوصیات لازمه ارکن او ساختیم بخلاف نماز عیدین و کسوف که استنان هر فعلی از خصوصیات بنص جدا یا بفعل آنحضرت
صلی الله علیه وسلم معلوم شد پس اقرب آنست که هر یکی سنتی جدا باشد پس کسیکه دو رکعت کسوف بشکل نماز صبح گذارد
و خطبه خواند اصل فاذا رایتم ذلک فصلوا را کار بسته است و هر که دو رکوع و دو قیام در هر رکعتی گذارد و خطبه خواند کمال متابعت
نمود و سهم اوفی حاصل کرد و همچنین ست کلام در نماز استسقا لهذا نمازهای استسقا مختلف وارد شده اند بالجمله اکمل در نماز کسوف
که قیام اول را طویل کند مانند سورهٔ بقره و قیام ثانی اندکی کمتر از وی و قیام ثالث از قیام ثانی کمتر و رابع از ثالث کمتر
و همچنین ست حکم رکوعات پس در رکوع اول قدر صد آیة از سورهٔ بقره تسبیح گوید و پایه پایه کم کند و در بعض روایات تطویل
سجدات نیز آمده بعد از آن خطبه خواند و در حدیث خطبتان وارد نشده اند و اگر دو خطبه خواند مانند جمعه بهتر باشد و در خطبه ١٨٥
بیان کند که آفتاب و ماه دو آیت اند از آیات خدا تعالی و ترغیب بر افعال خیر از صلوة و ذکر و صدقه و اعتاق کند و ظاهر آنست
که جهر کند در خسوف و کسوف هر دو بحدیث شیخین عن عائشة انه صلی الله علیه وسلم جهر فی صلوة الخسوف بقراءته و جهر قیاس
بر عیدین بجامع ادای آن همه بجماعت عظیمه مقارن خطبه اما حدیث ترمذی عن سمرة لا نسمع له صوتا من جهة کثرة الصفوف
و لهذا لفظ اسر بالقراءة او لم یجهر نگفت بلکه عدم سماع خود بیان کرد و اما جمع شافعیه در میان هر دو حدیث بآنکه اسرار در خسوف
قمر ست و جهر در کسوف شمس پس مدخول ست بآنکه ظاهر از حدیث حضرت عائشه آنست که حکایت همان قصه کسوف باشد که روایات
متعدده در آن باب از حضرت عائشه منقول ست و استعمال خسوف بر شمس غیر قلیل است **باب** صفة صلوة النبی صلی الله علیه
وسلم عند الاستسقاء بیان کیفیت نماز آنحضرت صلعم در استسقا **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر بن عمرو بن حزم انه سمع عباد
بن تمیم یقول سمعت عبد الله بن زید المازنی یقول خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی المصلی فاستسقی و حوّل رداءه حین استقبل
القبلة عبد الله بن زید مازنی گفت که برآمد رسول الله صلعم بسوی مصلی پس استسقا کرد و برگردانید چادر خود را وقتیکه رو بقبله آورد
قال یحیی وسئل مالک عن صلوة الاستسقاء کم هی فقال رکعتان ولکن یبدأ الامام بالصلوة قبل الخطبة فیصلی رکعتین
ثم یخطب قائما ویدعو ویستقبل القبلة ویحول رداءه حین یستقبل القبلة ویجهر فی الرکعتین بالقراءة واذا حول الامام رداءه

جعل الذي على يمينه على شماله والذي على شماله على يمينه ويحول الناس اردیتهم اذا حول الامام رداءه ويستقبلون القبلة

وهم قعود سوال کرده شد مالک را از نماز استسقا که چند رکعت ست آن پس گفت دو رکعت ست ولکن ابتدا کند امام بنماز پیش از خطبه پس بگذارد دو رکعت بعد ازان خطبه خواند ایستاده و دعا کند و روی بقبله آرد و بلند بخواند در هر دو رکعت قراءت را و وقتیکه بگرداند امام چادر خود را بنهد چیزی را که بر دست راست اوست بر دست چپ و چیزی را که بر دست چپ اوست بر دست راست یعنی اطراف ردا را باینوجه بگرداند و بگردانند مردمان چادرهای خود را وقتیکه بگرداند امام چادر خود را و بقبله آرند و حالانکه ایشان نشسته باشند مترجم گوید رضی الله عنه همین ست مذهب شافعی و این نماز مانند نماز عید ست نزد وی تکبیر بگوید در اول رکعت هفت بار سوای تکبیر احرام و در رکعت دوم پنجبار سوای تکبیر قیام بعد ازان بخواند دو خطبه و بگرداند ردا را و نزد ابو حنیفه نماز گذارده نشود وقت استسقا بلکه دعا باید کرد مسئله اکمل در استسقا آنست که سه روز روزه گیرند و توبه کنند و وجوه خیر از صدقه و صله بجا آرند بعد ازان روز چهارم بصحرا روند روزه گرفته و جامهای خانگی پوشیده بحدیث ترمذی از ابن عباس انگاه دو رکعت نماز گذارند مانند عید بعد ازان دو خطبه خوانند و استغفار بسیار گویند و تحویل ردا کنند امام و ماموم همه و صورت تحویل در سنن ابی داود وارد شده حول رداءه فجعل عطافه الایمن علی عاتقه الایسر وجعل عطافه الایسر علی عاتقه الایمن و در روایت دیگر از ابی داود آمده و علیه خمیصة سوداء فاراد ان یاخذ باسفلها فیجعله اعلاها فلما ثقلت علیه ردها علی عاتقه و ازین روایت استحباب تنکیس نیز فهمیده شد والله اعلم

باب الدعاء عند الاستسقاء

در بیان دعا که وقت استسقا مستحب خواندن آن

مالک عن یحیی بن سعید عن عمرو بن شعیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان اذا استسقی قال اللهم اسق عبادک وبهیمتک وانشر رحمتک واحی بلدک المیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه استسقا میکرد این دعا میخواند اللهم اسق الخ یعنی ای بار خدایا آب بده بندگان خود را و جانوران خود را و پراگنده کن رحمت خود را و زنده ساز شهر مرده خود را

باب انزل القران علی سبعة احرف

فرود آورده شد قرآن بر هفت عبارة

مالک عن ابن شهاب عن عروة بن الزبیر عن عبد الرحمن بن عبد القاری انه قال سمعت عمر بن الخطاب يقول سمعت هشام بن حكيم بن حزام يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأها وكان رسول الله صلعم هو الذي اقرأنيها فكدت ان اعجل عليه ثم امهلته حتى انصرف ثم لببته بردائه فجئت به رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت يا رسول الله اني سمعت هذا يقرأ سورة الفرقان على غير ما اقرأتنيها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارسله ثم قال اقرأ فقرأ القراءة التي سمعته يقرأ فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم هكذا انزلت ثم قال لي اقرأ فقرأتها فقال هكذا انزلت ان هذا القران انزل على سبعة احرف فاقرؤوا ما تيسر منه عمر بن الخطاب گفت شنیدم هشام بن حکیم بن حزام را که میخواند سوره فرقان به غیر قراءتیکه میخواندم من آنرا و رسول الله صلی الله علیه وسلم همون بود معلم من در آن سوره پس نزدیک بودم که شتاب کنم بر وی بعد ازان مهلت دادم او را

تا آنکه باز گشت یعنی از قراءة پس ازان بستم گردن او را بچادر او پس آوردم او را پیش آنحضرت صلعم پس گفتم یا رسول الله هر آئینه من
شنیدم این شخص را که میخواند سورهٔ فرقان را بر غیر وجهیکه آموختهٔ تو مرا آن سوره را بآن وجه پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار او را
بعد ازان فرمود هشام را که بخوان پس بخواند همان قراءة که شنیده بودم که وی میخواند پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این
سوره بعد ازان فرمود مرا که بخوان پس بخواندم آنرا پس فرمود اینچنین فرود آورده شد این سوره هر آئینه این قرآن فرود آورده شد
بر هفت عبارة پس بخوانید آنچه از وی آسان باشد مترجم گوید رضی الله عنه که علما در تحقیق احرف سبعه اختلاف بسیار دارند آنچه
پیش این فقیر مقرر شده آنست که یک کلام را بارعایة ترتیب نظم عرب بچند وجه میتوانند ادا کرد و هر یکی حرفیست و این تعدد
گاهی بجهة اختلاف مخارج حروف تهجی باشد و گاهی بجهة مده و تفخیم و ترقیق و مانند آن و گاهی باستعمال الفاظ مترادفه مانند فاجروا ثم
یا مانند قل یا ایها الکافرون قل للذین کفروا و قل لمن کفروا و ذکر سبع بجهة بیان کثرت ست نه برای تحدید پس اختلاف قراء سبعه در
تلفظ با آنچه مکتوبست در مصاحف عثمانیه نیز اختلاف احرف ست و اختلاف صحابه و تابعین در ادای کلمه بوجهی که محتمل مصاحف عثمانیه
نباشد نیز اختلاف احرف ست مانند فامضوا و فاسعوا و وصی ربک و قضی ربک و لم ییئس او لم یتبین و مانند و ما خلق الذکر والانثی
والذکر والانثی و در هر صورت همه اختلافات را وجهی پیدا شد بخلاف آنکه ترتیب نظم کلام تغیر فاحش یابد که او را قرآن نتوان گفت
و کلامی باشد علیحده و دلیل بر آنکه ذکر سبعه بجهة تکثیرست نه برای تحدید اتفاق ائمه ست بر قراءت عشر و هر قاری را ازین عشره
دو راویست و هر یکی با دیگری مختلف ست پس مرتقی شد عدد قراءة تا بیست والله اعلم **باب** تعاهد القرآن یعنی در خبر گرفتن
تکرار کردن آن تا فراموش نشود **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما مثل صاحب
القرآن کمثل صاحب الابل المعقلة ان عاهد علیها امسکها و ان اطلقها ذهبت عبد الله بن عمر روایة کرد که آنحضرت صلعم فرمود
بغیر ازین نیست که صفت صاحب قرآن مانند صفت صاحب شتران بسته پاست اگر خبرگیران باشد بروی نگاه دارد آنرا و اگر
بگذارد آنها را بگریزند **باب** لا یجهر البعض علی البعض بالقرآن بلند نکند آواز بعض بر آواز بعض بخواندن قرآن **مالک**
عن یحیی بن سعید عن محمد بن ابراهیم بن الحارث التیمی عن ابی حازم التمار عن البیاضی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج علی
الناس وهم یصلون وقد علت اصواتهم بالقراءة فقال ان المصلی یناجی ربه فلینظر بما ذا یناجیه به ولا یجهر بعضکم علی بعض
بالقرآن آنحضرت صلعم برآمدند از خانه حالانکه صحابه نماز میگذاردند و بلند شده بود آوازهای ایشان بقراءة پس فرمود هر آئینه
مصلی مناجات میکند با پروردگار خود پس باید که تامل نماید که بچه چیز مناجات میکند با پروردگار خود و بلند نکند آواز بعض شما بر بعض
بخواندن قرآن **باب** یقرأ القرآن علی تؤدة وفقه ولا یعجل بخواند قرآن را باهستگی و فهمیده و شتابی نکند **مالک**
عن یحیی بن سعید انه قال قد کنت انا و محمد بن یحیی بن حبان جالسین فدعا محمد رجلا فقال اخبرنی بالذی سمعت من ابیک

رسول الله صلعم فرمود قصد نکند یکی از شما که نماز گذارد نزدیک طلوع آفتاب و نه نزدیک غروب آن **مالک** عن عبد الله بن دینار عن

عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب کان یقول لا تحروا بصلوتکم طلوع الشمس ولا غروبها فان الشیطان یطلع قرناه مع طلوع الشمس

ویغربان مع غروبها وکان یضرب الناس علی تلک الصلوة عمر بن الخطاب میگفت قصد نکنید بنماز خود طلوع آفتاب و غروب آفتاب را

پس هر آئینه شیطان بر می آید در جانب سر او همراه بر آمدن آفتاب و فرو میرود در دو جانب سر او با فرو رفتن آفتاب و عمر بن الخطاب

میزد مردمان را برین نماز **مالک** عن محمد بن یحیی بن حبان عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

نهی عن الصلوة بعد العصر حتی تغرب الشمس وعن الصلوة بعد الصبح حتی تطلع الشمس ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلعم

منع فرمود از نماز بعد عصر تا آنکه فرو رود آفتاب و منع فرمود از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب این ساعت چهارم و پنجم است

از ساعات پنجگانه که ممنوع است نماز گذاردن در آنها **مالک** عن ابن شهاب عن السائب بن یزید انه رای عمر بن الخطاب یضرب

المنکدر فی الصلوة بعد العصر سائب بن یزید دید عمر بن الخطاب را که میزد منکدر را از جهت گذاردن نماز بعد عصر مترجم گوید رضی الله عنه

درین مسئله دو قول از صحابه مشهور است حضرت عمر رضی الله عنه مطلقا منع میفرمود از گذاردن نفل درین ساعات و حضرت ام المؤمنین

ذات سبب را جایز میداشتند و قول اول در صحابه اشهر بود و مستثنی گردانید امام شافعی نماز را که برای وی سببی قائم شده و

نماز در حرم مکه و نماز بوقت استوا در روز جمعه و نزدیک حنفیه سجده تلاوت و نماز جنازه اگر درین اوقات واجب شود ادا باید کرد

و اگر در وقت مباح واجب شود و بلا عذر تاخیر کرده شد جایز نیست ——— والله اعلم

باب صفة غسل المیت بیان کیفیت غسل میت

مالک عن ایوب بن ابی تمیمة السختیانی عن محمد بن سیرین عن ام عطیة الانصاریة انها قالت

دخل علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم حین توفیت ابنته فقال اغسلنها ثلثا او خمسا او اکثر من ذلک بماء و سدر واجعلن

فی الآخرة کافورا او شیئا من کافور فاذا فرغتن فآذننی قالت فلما فرغنا آذناه فاعطانا حقوه فقال اشعرنها ایاه یعنی بحقوه

ازاره ام عطیه انصاریه گفت داخل شد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه وفات یافت دختر او پس فرمود بشوئید او را سه بار

یا پنجبار یا زیاده تر ازین بآب و برگ درخت کنار و داخل کنید در غسل آخر کافور را یا گفت چیزی از کافور پس وقتیکه فارغ شوید

خبردار کنید مرا گفت ام عطیه وقتیکه فارغ شدیم خبردار کردیم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس داد ما را حقو خود پس فرمود جامه متصل

بدن وی سازید این حقو را مراد داشت از حقو ازار را مترجم گوید رضی الله عنه غسل دادن میت و همچنین تکفین و نماز جنازه

و دفن فرض بالکفایه است زیرا که آنحضرت صلعم و صحابه رضی الله عنهم جزا برآن مواظبت نمودند و غیر نماز عادت عرب بوده است و تشبه

بحنفیان است و اقل غسل تعمیم بدن اوست بآب بعد از ازاله نجاستی که با او باشد و این مفهوم از لفظ غسل است و اکمل غسل او است

بآب خواه سرد باشد خواه گرم بجهة عموم عامه احادیث سه بار و اگر زیاده از سه بار احتیاج باشد رعایت و تر نگاه دارد بحدیث باب

قلت مستثنی الشافعی الصلوة ... والصلوة في حرم مكة والصلوة عند الاستواء يوم الجمعة ... ذات سبب ... الجنازة وسجدة التلاوة ... في وقت مباح ... الوقت فانه لا يجوز ... 190

قلت ... الغسل ... الاشعار ... الحقوة ... غسل الميت ... والصلوة عليه ... وتكفينه ... فرض على الكفاية ... عند الشافعي ... عند ابي حنيفة ... الغسل ...

وابدا کند بمواضع وضو و بیامن او بحدیث صحیح عن ام عطیة واستعمال سدر کند در سر و ریش و سایر بدن و سنت استعمال سدر است
که ورق سدر در ظرفی صغیر با آب مخلوط کنند و او را بمالند و بعد از آن بشویند و در غسله آخره قلیل کافور مخلوط سازند بحدیث باب
مسئله وظیفه مستمره درمیان مسلمین آنست که مردان امردان غسل دهند و زنان زنان را و هر که اقرب باشد بر غسل احق است
و هیچ دلیلی از سنت بر تعیین احق بالغسل ثابت نشد و در بن قصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الضاریات الغسل فرمود الا آنکه
زنان قریش احق بودند و اقرب و آنحضرت را اهل بیت غسل دادند و آنکه زن مرد مرده را نه بیند و غسل ندهد اگرچه خوف فتنه
نباشد مستندی ندارد بلکه وجوب ستر نسبت احیاست به نسبت اموات دلیلی میطلبد و لیس فلیس و اگر قیاس کنند بر احیا
قیاس مع الفارق است و ابوطلحه بنت آنحضرت صلعم را در قبر فرود آورده و فرود آوردن ناچار مس میکشد و اسما بنت عمیس
غسل داد ابوبکر صدیق را و آنحضرت صلعم فرمود حضرت عائشه را لو مت قبلی لغسلتک و کفنتک رواه ابن ماجه **باب** لا یجب
الغسل علی من غسل المیت و یجوز ان تغتسل المرأة زوجها واجب نمی شود غسل بر کسیکه غسل داده باشد میت را و جایز است
که غسل دهد زن زوج خود را **مالک** عن عبد الله بن ابی بکر ان اسماء بنت عمیس امرأة ابی بکر الصدیق غسلت
ابابکر الصدیق حین توفی ثم خرجت فسالت من حضرها من المهاجرین فقالت انی صائمة وان هذا یوم شدید البرد
فهل علی من غسل فقالوا لا اسما بنت عمیس زوجه ابوبکر صدیق رضی الله عنه غسل داد حضرت ابوبکر صدیق را وقتیکه وفات یافت
بعد از ان برآمد از خانه پس سوال کرد جماعه را که حاضر او بودند از مهاجرین پس گفت هر آئینه من روزه دارم و هر آئینه
امروز روزی بغایت سرد است پس آیا بر من واجبست غسل گفتند نیست مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق دارند حنفیه
و شافعیه بر آنکه واجب نیست بر کسیکه غسل دهد میت را و نزد شافعی غسل سنت است و بهمین جانب اشاره می نماید
تصویر مسئله بانها صائمة الخ و اتفاق کرده اند بر آن که جایز است غسل دادن زن شوهر خود را و مختلف اند در آنکه شوهر غسل دهد
زن خود را حنفیه آنرا جایز ندارند مگر آنکه کسی نباشد بغیر زوج پس باید که تیمم کناند او را و نزدیک شافعی جایز است لما روی
من غسل علی فاطمة رضی الله عنها و قوله صلی الله علیه وسلم لعائشة ان مت قبلی لغسلتک و کفنتک **باب** اذا ماتت
المرءة و لیس معها نساء و لا ذو محرم یممت وقتیکه بمیرد زنی و نیستند با وی زنان و نه صاحب محرمی تیمم کنانیده
شود **مالک** انه سمع اهل العلم یقولون اذا ماتت المرءة و لیس معها نساء یغسلنها و لا من ذوی المحارم احد
یلی ذلک منها و لا زوج یلی ذلک یممت فمسح بوجهها و کفیها من الصعید قال مالک و اذا هلک الرجل و لیس
معه احد الا نساء یممنه ایضا امام مالک شنید اهل علم را که میگفتند وقتیکه بمیرد زنی و نباشد با وی زنانیکه غسل دهند
او را و نه از محرمان یکی که متعهد شود غسل او را و نه شوهری که متولی غسل او شود تیمم کنانیده خواهد شد مسح کرده شود در وی او را

قوله قلت اتفقت الحنفية والشافعية على ان الغسل لا يجب على غاسل الميت وقال الشافعي هو سنة واليه يشير تصوير المسئلة بانها صائمة وان هذا اليوم شديد البرد واتفقوا على انه يجوز غسل المرأة زوجها واختلفوا في غسل الزوج زوجته قالت الحنفية لا يجوز الا اذا لم يكن احد الا الزوج ييممها
191
وقال الشافعي يجوز لما روي من غسل علي فاطمة رضي الله عنها وقوله صلى الله عليه وسلم لعائشة لو مت قبلي لغسلتك وكفنتك رواه ابن ماجة
قوله قلت اتفقت الحنفية والشافعي على ان المرأة اذا ماتت ولم يحضرها الا اجنبي ييممها وان مات الرجل ولم يحضره الا اجنبية تيممه وقد ذكرنا اذا اختلفوا في الزوج في العادي تيممها الا بالثوب

ودوکت امراة فلاک گفت مالک در قتیکه پاک شود مرده ی و نباشد با او کسی مگر زنان تیمم کنانند او را نیز **باب** غسل

المیت فی القمیص بیان غسل دادن میت در پیراهن **مالک** عن جعفر بن محمد عن ابیه ان رسول الله صلی

الله علیه وسلم غسل فی قمیص امام جعفر از والد خود امام محمد باقر روایت کرد هر آئینه آنحضرت صلی الله علیه وسلم غسل داده شد

در پیراهن مترجم گوید مسنون ست نزد شافعی غسل میت در پیراهن بر خلاف حنفیه که نزد ایشان جایز نیست و دلیل

عدم جواز بر قول ایشان تواند بود که گفته شود که این از خصائص آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم والله اعلم **باب**

کفن السنة ان یلف فی ثلثة او یقمص ویؤزر ویلف وکفن الضرورة ما تیسر وان کان ثوبا واحدا کفن مسنون

در حق مردان ست که پیچیده شود در سه لثافه یا قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود و پیچیده شود در جامه سیوم

وکفن ضرورة همان ست که میسر آید اگرچه یک جامه باشد **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج

النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کفن فی ثلثة اثواب بیض سحولیة لیس فیها قمیص ولا عمامة

حضرت عائشه روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم کفن پوشانیده شد در سه جامه سفید منسوب بسحول که دهی ست

بیمن و آن جامه از قطن خالص می باشد و نبود دران سه جامه قمیص و نه عمامه **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن عبد الرحمن بن عمرو بن العاص انه قال المیت یقمص ویؤزر ویلف بالثوب الثالث فان لم

یکن الا ثوب واحد کفن فیه گفت عبد الرحمن بن عمرو بن العاص که میت را قمیص پوشانیده شود و ازار پوشانیده شود

و پیچیده شود بجامه سیوم و اگر نباشد مگر یک جامه کفن کرده شود در همان یک جامه مترجم گوید رضی الله عنه همین طور روایت کرد

یحیی بن یحیی عن عبد الرحمن بن عمرو و آن وهم ست و صواب عن عبد الله بن عمرو ست **مسئله** اقل کفن ستر عورت

یا ستر جمیع بدن ظاهر ثانی ست بجهة آنکه در حدیث بخاری آمده که چون مصعب بن عمیر شهید شد نیافتند مگر نمره

کوتاه که اگر روی او را میپوشانیدند پایها را او برهنه میشد و اگر در پای او میپوشانیدند روی او برهنه میشد پس آنحضرت

صلی الله علیه وسلم فرمود روی او را بپوشید و بر در پای او اذخر اندازید پس بدل کفن اذخر ساختن نزد یک قصر کفن دلالت

میکند که از ستر تمام بدن چاره نیست و اکمل در حق رجال یکی از دو صفت ست یا اینست که سه لفافه باشند پس اوسع و احسن آنها را

بگسترند و بعد ازان دوم و سیوم را بعد ازان بپیچند یکی را بعد دیگری و ابتدا همین کنند پس از جانب یسار بجانب یمین باز

و بعد ازان از جانب یمین به یسار برند و همین ست رسم پوشیدن قبا در میان عرب بخلاف اهل هند که جانب یمین بالا

یسار میکشند و یا اینست که ازار و قمیص پوشانند دوخته باشد یا نادوخته با دخریص باشد یا بغیر آن زیرا که اکثر استعمال لفظ

برخریص ست بعد ازان در لفافه بپیچند **باب** جمر الکفن وتحنیط للمیت خوشبو کرده میشود کفن بخور و خوشبو مالیده میشود

مالک عن هشام بن عروة عن اسماء بنت ابی بکر انها قالت لاهلها اجمروا ثیابی اذا مت ثم حنطونی ولا تذروا علی کفنی حناطا ولا تتبعونی بنار یعنی اسماء بنت ابی بکر وصیت کرد اهل خود را که بخور خوشبو کنید جامهای مرا یعنی کفن مرا وقتیکه بمیرم بعد ازان حنوط مالید در بدن من ومپاشید بر کفن من حنوط را واز پی من میبرید آتش را مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است بخور کردن کفن بعود پیش از گستردن آن مستحبات تحنیط وتحنیط آنست که بر قطن حنوط نهند وبمنافذ میت از منخرین واذنین وعینین والیتین بآن مسدود کنند ومکروه است همراه جنازه بردن آتش را

باب المشی امام الجنازة بهتر است که بروند مردمان پیش پیش جنازه مالک عن ابن شهاب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم وابا بکر الصدیق وعمر کانوا یمشون امام الجنازة والخلفاء هلم جرا وعبد الله بن عمر رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر الصدیق وعمر بن الخطاب میرفتند پیش پیش جنازه وخلیفهای دیگر همچنین وعبد الله بن عمر

مالک عن محمد بن المنکدر عن ربیعة بن عبد الله بن الهدیر انه اخبره انه رای عمر بن الخطاب یقدم الناس امام الجنازة فی جنازة زینب بنت جحش ربیعه دید عمر بن الخطاب را که پیش پیش مردمان میرفت پیش جنازه در جنازه زینب بنت جحش مالک عن هشام بن عروة انه قال ما رایت ابی قط فی جنازة الا امامها قال ثم یاتی البقیع فیجلس حتی یمروا علیه هشام گفت ندیدم پدر خود را رفته باشد در جنازه مگر پیش پیش او گفت بعد ازان می آمد به بقیع پس می نشست تا آنکه مردمان میگذشتند بر وی مالک عن ابن شهاب انه قال المشی خلف الجنازة من خطاء السنة ابن شهاب گفت رفتن پس جنازه از غلط کردن راه سنت است مترجم گوید برین ست شافعیه وحنفیه مشی در عقب جنازه فضل گفته اند اما سوار پس اتفاق کرده اند جمهور وگفته اند برود عقب جنازه

باب حمل الجنائز الی المدینة در بیان برداشتن جنازها بسوی مدینه مطیبه مالک عن غیر واحد ممن یثق به ان سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل توفیا بالعقیق وحملا الی المدینة ودفنا بها امام مالک روایت کرد از غیر واحد یعنی از جماعه ازانها که اعتماد دارد بر صحت روایت آنها که سعد بن ابی وقاص وسعید بن زید بن عمرو بن نفیل وفات یافتند در وادی عقیق وبرداشته شدند بسوی مدینه ودفن کرده شدند آنجا مسئله حرام ست نقل میت بسوی شهر دیگر وقیل مکروه الا ان یکون لقرب مکة او المدینة او بیت المقدس نافعی علت این حمل شرف مکان است وحکم آن مقرر ساخته در مکه وبیت المقدس بجهت احادیثی که در فضل آنها وارد شده

باب نسخ القیام للجنائز در بیان منسوخ شدن قیام برای جنازها مالک عن یحیی بن سعید عن واقد بن سعد بن معاذ عن نافع بن جبیر بن مطعم عن مسعود بن الحکم عن علی بن ابی طالب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقوم فی الجنائز ثم جلس بعد از حضرت علی بن ابی طالب مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم می ایستادند برای جنازها باز نشست بعد ازان

باب یسرع بالجنازة من غیر خبب لا از علم شتاب بردن جنازه را بغیر پویه یعنی پویه رفتن ولغت جنبش دادن

قلت وهو مذهب الشافعی وعلیه الشافعی الحنفیة الی ان المشی خلفها افضل ... قلت وعلیه اکثر اهل العلم قال الشافعی هذا ناسخ الاول ... الجنازة ...

مالك عن نافع ان ابا هريرة قال اسرعوا بجنائزكم فانما هو خير تقدمونه اليه او شر تضعونه عن رقابكم ابو هريره
گفت شتاب بريد جنازه هاى خود را پس غير ازين نيست كه آن ميت حالى نيك است كه مى بريد او را بسوى آن يا ميت
شر است كه مى نهيد او را از گردنهاى خود باب لا يجلس احد حتى توضع الجنازة عن اعناق الرجال ننشيند كسى تا آنكه
نهاده شود جنازه از گردن مردمان مالك عن ابى بكر بن عثمان بن سهل بن حنيف انه سمع ابا امامة بن سهل بن
حنيف يقول كنا نشهد الجنائز فما يجلس آخر الناس حتى يؤذنوا ابو امامه بن سهل بن حنيف گفت كه حاضر مى شديم بر
جنازها پس نمى نشست آخر جماعه از مردمان تا آنكه اذن داده مى شد ايشان را باب لا يتبع الجنازة بنار ازپى
جنازه برده نشود آتش را مالك عن سعيد بن ابى سعيد المقبرى عن ابى هريرة انه نهى ان يتبع بعد موته بنار
ابو هريره منع كرد از آنكه ازپى ميت برده شود بعد موت او آتش قال يحيى سمعت مالكا يكره ذلك گفت يحيى شنيدم از مالك
مكروه ميداشت اين را باب لا يصلى على الجنازة الا طاهر نماز نگذارد بر جنازه مگر طاهر يعنى با وضوء مالك عن نافع
ان عبد الله بن عمر كان يقول لا يصلى الرجل على الجنازة الا وهو طاهر عبد الله بن عمر مى گفت نماز نگذارد مرد بر جنازه
مگر دران حال كه او طاهر باشد مترجم گويد رضى الله عنه ماخذ ابن عمر در شرطيه طهارة عموم حديث لا يقبل الله صلوة احدكم الا بطهور
عمل تمام مسلمين است و بر وضو قياس بايد كرد ساير شروط را مانند ستر عورة و استقبال قبلة و طهارة ثوب باب تقدم
الامام ويصف الناس خلفه ويكبرون اربع تكبيرات ولو على القبر او الغائب پيش ايستد امام و صف زنند مردمان
پس پشت او و الله اكبر گويند چهار بار تكبير گفتن اگرچه بر قبر ميت باشد يا بر ميت غائب مالك عن ابن شهاب
عن ابى امامة بن سهل بن حنيف انه اخبره ان مسكينة مرضت فاخبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بمرضها قال
وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم يعود المساكين ويسأل عنهم فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ماتت
فآذنونى بها فخرج بجنازتها ليلا فكرهوا ان يوقظوا رسول الله صلى الله عليه وسلم فلما اصبح رسول الله صلى الله عليه وسلم
اخبر بالذى كان من شأنها فقال الم آمركم ان تؤذنونى بها فقالوا يا رسول الله كرهنا ان نخرجك ليلا ونوقظك
فخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم حتى صف بالناس على قبرها وكبر اربع تكبيرات ابو امامه خبر داد ابن شهاب را كه زنى مسكينه
بيمار شد پس خبر داده شد آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بمرض او و بود عادت شريف آنحضرت صلعم كه عيادت ميفرمود فقيران را
و استفسار مينمود از احوال ايشان پس فرمود آنحضرت صلعم وقتيكه بميرد آن مسكينه خبر كنيد مرا پس برآورده شد جنازه او
شبانگاه پس ناپسند داشتند كه خبردار كنند درآنوقت آنحضرت را صلى الله عليه وسلم پس وقتيكه در صبح داخل شد آنحضرت صلعم
خبر داده شد بانچه واقع شد از حال او پس فرمود آيا امر نكرده بودم شما را كه خبردار نمائيد مرا بموت او گفتند يا رسول الله ناپسند داشتيم كه

ك قلت وعليه اهل العلم ١٢
٥ قلت في العالمكيرية واذا وضعت الجنازة على الارض عند القبر فلا بأس بالجلوس وانما يكره قبل ان يوضع عن مناكب الرجال ولا بأس ان لا يجلس قائم ليسوى عليه التراب ١٢ منه
قلت وعليه اهل العلم وكان ذلك من عمل الجاهلية ١٢

٩ قلت اهل العلم على الطهارة سائر الشروط فقالوا يشترط لصلوة الجنازة ما يشترط للصلوة الحقيقية الطهارة الكاملة وستر العورة واستقبال الكعبة كسائر الصلوة قال خير الا ان ابا حنيفة قال يجيب الولى لو كان جنبا فانه لو طلب الماء فاتته الصلوة ١٢

قلت الا الجماعة فسنة بالاتفاق فيسقط الفرض بواحد وانما التكبيرات الاربع ففرض بالاتفاق واما الصلوة على القبر فصحيحة عند الشافعي سواء دفن قبل الصلوة او بعدها ويصلي على القبر الى ثلثة ايام وقيل الى ان يتفسخ وقيل ما بقي شيء من الميت

ازخانه برآریم تراوقت شب بیدار سازیم ترالیس آنحضرت صلعم برآمد تا آنکه صف گردانید مردمانرا وتکبیر گفت چهار تکبیره **مالک**

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نعی النجاشی للناس فی الیوم الذی

مات فیه وخرج بهم الی المصلی فصف بهم وکبر اربع تکبیرات رسول الله صلی الله علیه وسلم خبر مرگ نجاشی بادشاه حبشه رسانید

بمردمان دران روز که بمرد و برآمد بمردمان بسوی عیدگاه پس صف ساخت ایشانرا وتکبیر گفت چهار تکبیره **مسئله** صفت صلوة جنازه

موافق ست با صفت صلوة مطلقه در نیت وقیام وقرارت وصلوة بر آن حضرت صلعم وسلام وبغیر ارکان صلوة تکبیرات

ودعا برای میت نیز منقول ست پس شافعی میل کرده ست بآنکه چیزیکه دران با صلوة مطلقه موافق ست بر طریق فرضیت بود بدلیل

حمل می بر صلوة مطلقه در شروط پس همچنین محمول باشد در ارکانی که دران موافق افتاده بخلاف مثل رکوع وسجود که عدم مشروعیت آن

بتواتر معلوم شد بنده ضعیف گوید فیه نظر زیرا که لفظ حدیث در قراءة فاتحه من السنة ست وعمل ابن عمر ترک آنست وجمع میتوان کرد

بمستحب بودن آن واین دلیل بر عدم فرضیت میتواند شد و در فرضیت صلوة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کلام سابق گذشت

فکذا ههنا وتکبیرات ودعا نیز رکن ست بجهة عمل مستمر مسلمین اما جماعت پس باتفاق سنت است ساقط میشود فرض بگذاردن

یک کس اما تکبیرات اربع پس فرض اند باتفاق اما صلوة بر قبر پس نزد شافعی صحیح است خواه دفن شده باشد پیش از صلوة یا بعد

صلوة ونزد حنفیه گذارده شود نماز بر قبر میتی که پیش از دفن بروی گذارده نشده تا زمانیکه گمان تفسخ نباشد ومقدر

کرده اند تفسخ را به ثلثة ایام واما صلوة بر غائب پس صحیح است نزد شافعیه خواه باشد میت بر جهة قبله یا غیر جهة آن وجائز نیست

صلوة بر غائب نزد حنفیه وتاویل صلوة آنحضرت صلعم بر قبر نزدیک ایشان آنست که نماز نگذارده بودند بروی پیش از دفن

وبر نجاشی از خصوصیات آنحضرت صلعم شمرده اند والله اعلم **باب** الدعاء بین التکبیرات دربیان دعا که خوانده میان

تکبیرات **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری عن ابیه انه سال ابا هریرة کیف تصلی علی الجنازة فقال

ابو هریرة انا لعمر الله اخبرک اتبعها من اهلها فاذا وضعت کبرت وحمدت الله وصلیت علی نبیه ثم اقول اللهم

عبدک وابن عبدک وابن امتک کان یشهد ان لا اله الا انت وان محمدا عبدک ورسولک وانت اعلم به

اللهم ان کان محسنا فزد فی احسانه وان کان مسیئا فتجاوز عنه سیئاته اللهم لا تحرمنا اجره ولا تفتنا بعده

ابو سعید مقبری سوال کرد از ابو هریره که چگونه نماز میگذاری بر جنازه گفت ابو هریره بخدا قسم که من خبر دهم ترا عقب جنازه میروم

از خانه اش پس وقتیکه نهاده میشود یعنی بر زمین الله اکبر میگویم وحمد میگویم خدا را عز وجل ودرود میفرستم بر پیغامبر صلعم بعد از آن میگویم

اللهم عبدک ابن عبدک الخ ترجمه این دعا اینست که بار خدایا بنده تو وپسر بنده تو وپسر کنیزک تو گواهی میداد که نیست معبود

مگر تو تنها وگواهی میداد که محمد بنده تست وپیغامبر تو وتو داناتری بحال او اگر نیکوکار بود پس زیاده کن در نیکوکاری او

195 قلت بعد التکبیرة الاولی یأتی بالثناء عند ابی حنیفة ویقرء الفاتحة عند الشافعی وبعد الثانیة یصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم بالاتفاق وبعد الثالثة یدعو للمیت بالاتفاق وبعد الرابعة یسلم عند الحنفیة ویستحب عند الشافعی ... فان کان المیت امرأة یقول اللهم هذه امتک وابنة عبدک ... الی آخره ...

واگر بدکار بود در گذر کن از بدیهای او ای بار خدایا محروم مگردان ما را از اجر او و مفتون مکن ما را بعد از و مترجم گوید

معنی کثرت و حمدت اسد و صلیت علی نبیه آنست بعد تکبیر اول حمد گوید خواه سورهٔ فاتحه خواند خواه لفظ دیگر مثل سبحانک اللهم الی آخره

تکبیر ثانیه درود خواند و بعد تکبیرهٔ ثالثه دعا کند و ماخذ آن حدیث آنحضرت است صلی الله علیه وسلم که فرمود بنده دعا کننده را

ایستاده کردی می بایست که حمد و ثنا می گفتی بعد از آن درود میفرستادی بعد از آن دعا میکردی که این ترتیب

اقرب است باستجابت **باب** هل یقرأ الفاتحة فی صلوة الجنازة آیا واجب است خواندن سورهٔ فاتحه در نماز جنازه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یقرأ فی الصلوة علی الجنازة عبد الله بن عمر قرآن نمیخواند در نماز جنازه

مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین من السنة قراءة الفاتحة فی صلوة الجنازة پس نزد شافعی قراءة فاتحه فرض است

و نزد حنفیه جائز نیست خواندن قرآن در نماز جنازه و اگر بخواند سورهٔ فاتحه بالقصد دعا باک نیست والا لا **باب** یسلم

بعد التکبیرات فی صلوة الجنازة سلام گوید بعد تکبیرات در نماز جنازه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا صلی

علی الجنازة یسلم حتی یسمع من یلیه عبد الله بن عمر وقتیکه نماز میگذارد بر جنازه سلام میگفت تا آنکه می شنوانید کسانی را

که نزد او می بودند **باب** المسبوق فی صلوة الجنازة کیف یفعل مسبوق در نماز جنازه چه کار کند **مالک** انه سأل ابن

شهاب عن الرجل یدرک بعض التکبیر علی الجنازة ویفوته بعضه فقال یقضی ما فاته من ذلک امام مالک سوال کرد از ابن

شهاب از مردیکه ادراک میکند بعض تکبیرات را بر نماز جنازه و فوت میشود او را بعض آن پس گفت ابن شهاب قضا بکند چیزی که

فوت شد او را از آن مترجم گوید رضی الله عنه فی المنهاج ما حاصله وقتیکه سلام داد امام تدارک کند مسبوق باقی تکبیرات را بااذکار

آن و فی العالمگیریة ما حاصلها چون بیاید مردی و حالانکه تکبیر گفته است امام تکبیرهٔ اولی انتظار کند تا آنکه تکبیر ثانیه گوید و تکبیر گوید

با امام پس وقتیکه فارغ شد امام تکبیر گوید مسبوق تکبیری که فوت شد او را پیش از برداشتن جنازه مترجم گوید قول ابن شهاب که

یقضی ما فاته اشاره میکند بسوی آنچه در عالمگیریست **باب** لا یصلی علی الجنازة عند الطلوع والغروب ویصلی علیها بعد الفجر

والعصر اذا صلیتا لوقتهما نماز نگذارد بر جنازه وقت طلوع آفتاب و وقت غروب آن و نماز کند بر آن بعد نماز فجر و بعد نماز

عصر وقتیکه گذارده شود اینها را در وقت مختار اینها **مالک** عن محمد بن ابی حرملة مولی عبد الرحمن بن ابی سفیان بن حویطب

ان زینب بنت ابی سلمة توفیت وطارق امیر المدینة فاتی بجنازتها بعد صلوة الصبح فوضعت بالبقیع قال وکان

طارق یغلس بالصبح قال ابن ابی حرملة فسمعت عبد الله بن عمر یقول لاهلها اما ان تصلوا علی جنازتکم الآن واما ان تترکوها

حتی ترتفع الشمس محمد بن ابی حرمله روایت کرد که زینب بنت ابی سلمه وفات یافت و طارق امیر مدینه بود پس آورده شد جنازهٔ او بعد نماز

صبح پس نهاده شد در بقیع و طارق در غلس میگذارد نماز صبح را گفت ابن ابی حرمله پس شنیدم عبد الله بن عمر را که میگفت اولیای میت را

یا اینست کہ نماز کنید بر جنازہ خود الحال یا اینست کہ بگذارید تا بلند شود آفتاب **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر قال یصلی
جنازة بعد العصر وبعد الصبح اذا صلیتا لوقتهما عبد الله بن عمر گفت نماز گذاردہ شود بر جنازہ بعد نماز عصر و بعد نماز صبح
وقتیکہ گذاردہ شوند آنہا در وقت مختار آنہا **مسئلہ** ماخذ قول ابن عمر درین مسئلہ حدیث مسلم ست عن عقبة بن عامر ثلث
ساعات نہانا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الصلوة فیهن وان نقبر فیهن موتانا اجماع منعقد شد برآنکہ نفس دفن درین اوقات
مکروہ نیست پس جائز نیست ازانکہ معنی نقبر یصلی صلوة الجنازة باشد زیراکہ نماز نزدیک دفن میبود باز دو وقت دیگر را قیاس کردہ
برین سہ زیراکہ این سہ اقوی اند و قیاس ضعیف بہ قوی درست نیاید **باب** یصلی علی الجنازة فی المسجد نماز گذاردہ شود بر جنازہ
در مسجد **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها امرت ان یمر علیها
بسعد بن ابی وقاص فی المسجد حین مات لتدعو له فانکر ذلك الناس علیها فقالت عائشة ما اسرع ما نسی الناس
ما صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم علی سهیل بن بیضاء الا فی المسجد حضرت عائشہ امر فرمود کہ ببرند بروی جنازہ سعد بن
ابی وقاص را در مسجد وقتیکہ بمرد تا دعا کند برای او پس انکار کردند مردمان بروی این را پس گفت حضرت عائشہ چہ شتاب فراموش
کردند مردمان نگذارد رسول الله صلعم نماز را بر سهیل بن بیضا مگر در مسجد **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال صلی علی عمر
بن الخطاب فی المسجد عبد الله بن عمر گفت نماز گذاردہ شد بر عمر بن الخطاب در مسجد **مترجم** گوید اختلاف کردند در گذاردن نماز بر جنازہ در مسجد
شافعیہ بجواز آن قائل اند و ابو حنیفہ گفتہ لا یصلی علیها فی المسجد **باب** ان اجتمعت جنائز الرجال والنساء جعل الرجال
مما یلی الامام اگر جمع شوند جنازہا مردان و زنان یکجا گردانیدہ شوند مردان متصل با امام **مالک** انه بلغه ان عثمان
بن عفان وعبد الله بن عمر وابا هریرة کانوا یصلون علی الجنائز بالمدینة الرجال والنساء فیجعلون الرجال مما یلی
الامام والنساء مما یلی القبلة عثمان بن عفان و عبد الله بن عمر و ابو ہریرہ میگذاردند نماز بر جنازہای مردان و زنان
پس میساختند مردان را متصل با امام و زنان را متصل بقبلہ **باب** اللحد احب من الشق لحد دوست ترست از شق **مالک**
عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال کان بالمدینة رجلان احدهما یلحد والآخر لا یلحد فقالوا ایهما جاء اول عمل عمله
فجاء الذی یلحد فلحد لرسول الله صلی الله علیه وسلم عروہ گفت کہ بودند دو شخص در مدینہ یکی ازایشان لحد میکافت
و دیگرے لحد نمی کافت پس صحابہ مشورت کردند و گفتند ہر کہ ازین دو شخص بیاید نخستین بکند کار خود
پس آمد آنکہ لحد می کرد پس لحد کرد برای رسول الله صلی الله علیه وسلم **باب** دفن اثنین
فی قبر جائز ست دفن کردن دو کس در یک قبر قال مالك لا باس ان یدفن الرجلان و
الثلاثة فی قبر واحد من ضرورة ویجعل الاکبر مما یلی القبلة

قولہ ... قولہ ... قولہ ... قولہ ... قولہ

۱۹۴

گفت مالک هیچ باک نیست ازآنکه دفن کرده شوند دو مرد وسه مرد در یک قبر از جهت ضرورت وگذاشته شود بزرگتر ازیشان طرف قبله متصل آن

باب مایقوله المصاب. در بیان دعائیکه بگوید آن کسیکه مصیبت رسیده باشد اورا مالک عن ربیعة بن

ابی عبد الرحمن عن ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اصابته مصیبة فقال کما

امره الله عز وجل انا لله وانا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی واعقبنی خیرا منها الا فعل الله ذلک به فقالت

ام سلمة فلما توفی ابو سلمة قلت ذلک ثم قلت ومن خیر من ابی سلمة فاعقبها الله رسوله صلی الله علیه وسلم فتزوجها

از ام سلمه مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر که برسد اورا مصیبتی پس بگوید چنانچه فرموده ست اورا خدا تعالی انا لله وانا

الیه راجعون اللهم الخ مگر که کند خدا تعالی با او آنچه طلب کرده ست پس گفت ام سلمه وقتیکه وفات یافت ابو سلمه خواندم این دعا

وگفتم در دل خود که کیست بهتر از ابو سلمه پس عقب ابو سلمه داد اورا خدا تعالی رسول خدا را پس تزوج کرد آنحضرت صلعم ام سلمه

باب تحریم النوحة علی المیت حرام ست نوحه کردن بر میت مالک عن عبد الله بن عبد الله ابن جابر

بن عتیک عن عتیک بن الحارث بن عتیک وهو جد عبد الله بن عبد الله بن جابر ابو امه انه اخبره ان جابر بن

عتیک اخبره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء یعود عبد الله بن ثابت فوجده قد غلب فصاح به فلم یجبه فاسترجع

رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال غلبنا علیک یا ابا الربیع فصاح النسوة وبکین فجعل جابر بن عتیک یسکتهن فقال

رسول الله صلی الله علیه وسلم دعهن فاذا وجب فلا تبکین باکیة فقالوا یا رسول الله وما الوجوب قال اذا مات جابر

بن عتیک خبر داد که آنحضرت صلعم آمد برای عیادت عبد الله بن ثابت پس یافت اورا حالانکه مغلوب شده بود بسبب مرض

پس آواز بلند کرد اورا پس جواب نداد آنحضرت را بسبب بیهوشی پس انا لله وانا الیه راجعون خواند آنحضرت صلی الله علیه وسلم

وگفت مغلوب گردانیده شده ایم ما بر تو یا ابا الربیع پس آواز بلند کردند زنان وگریه نمودند پس شروع کرد جابر بن عتیک که

ساکت میگردانید آنها را پس فرمود آنحضرت صلعم بگذار ایشان را پس وقتیکه بمیرد پس نباید که گریه کند گریه کننده یعنی

بطریق نوحه پس گفتند چه چیزست وجوب یا رسول الله فرمود وقتیکه بمیرد مترجم گوید رضه که نوحه حرام ست بالاتفاق

وگریه با رقت قلب ممنوع نیست وحرام ست نوحه بذکر شمائل میت وهمچنین کوفتن سینه وخواندن باب هل یعذب

المیت ببکاء الحی علیه یا عذاب کرده شود میت را بسبب گریه زنده بروی مالک عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه

عن عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته انها سمعت عائشة ام المؤمنین تقول وذکر لها ان عبد الله بن عمر

یقول ان المیت لیعذب ببکاء الحی فقالت عائشة یغفر الله لابی عبد الرحمن اما انه لم یکذب ولکنه نسی او اخطا

انما مر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیهودیة یبکی علیها اهلها فقال انهم لیبکون علیها وانها لتعذب فی قبرها عمره بنت عبد الرحمن

۱۹۸

خبر داده کسی شنید حضرت عائشه را که میگفت یاد کرده شد پیش او که عبد الله بن عمر میگوید که میت را عذاب کرده میشود بسبب گریستن زندہ

پس گفت عائشه بیامرزد خدا تعالی عبد الرحمن را آگاه شو هر آئینه او دروغ نگفته است بقصد لکن فراموش کرده است یا خطا نموده

غیر ازین نیست که رسول صلی الله علیه وسلم گذشت بر یهودیه حالانکه میگریستند بروی اهل وی پس فرمود هر آئینه ایشان میگریند

بروی او را عذاب کرده میشود در قبر او **باب** صدقة الاحیاء عن الموتی تنفعهم صدقه دادن زندگان برای مردگان نفع میدهد ایشانرا

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم ان رجلا قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم ان امی افتلتت

نفسها واراها لو تکلمت تصدقت افاتصدق عنها فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم نعم مردی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم را

هر آئینه مادر من ناگهان قبض کرده شد روح او و گمان میکنم او را اگر کلام میکرد بصدقه دادن میفرمود آیا صدقه دهم از جانب او

پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آری **باب** دعاء الاحیاء للموتی ینفعهم دعاء زندگان برای مردگان فائده میدهد

ایشانرا **مالک** عن یحیی بن سعید ان سعید بن المسیب کان یقول ان الرجل لیرفع بدعاء ولده من بعده وقال بیدیه

نحو السماء فرفعهما سعید ابن المسیب میگفت هر آئینه مرد بلند گردانیده میشود درجه او بدعاء اولاد او پس از مردن او و اشاره کرد

سعید بن المسیب بدست خود بسوی آسمان پس بلند کرد آنها را **باب** استحباب زیارة القبور وانتساخ النهی عنها

در بیان مستحب بودن زیارة قبور و منسوخ شدن نهی آن **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال

نهیتکم عن زیارة القبور فزوروها ولا تقولوا هجرا یعنی لا تقولوا سوءا آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود نهی کرده بودم شما را

از زیارت قبور پس زیارت قبرها بکنید و نگوئید کلام بیهوده مراد میداشت از هجر کلام بد **باب** ما یقول الزائر چه چیز

بگوید زیارت کننده **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی المقبرة فقال السلام علیکم دار قوم مؤمنین

وانا ان شاء الله بکم لاحقون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برآمد بسوی مقبره یعنی بقیع پس گفت السلام علیکم الخ ترجمه آن

اینست که سلامتی باد بر شما ای اهل دار گروه مومنان و هر آئینه ما اگر خدا خواسته است بشما پیوسته گانیم **باب** یحرم اتخاذ

القبور مساجد حرام است ساختن قبرها را مساجد **مالک** باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم لا تجعل قبری

وثنا یعبد اشتد غضب الله علی قوم اتخذوا قبور انبیاءهم مساجد آنحضرت صلعم فرمود بار خدایا مگردان قبر مرا بتی که پرستش

کرده شود شدید باد غضب خدا تعالی بر قومیکه گرفتند قبرهای پیغامبران خود را مساجد **باب** القعود علی القبور والتوسد

علیها در بیان نشستن بر قبور و تکیه دادن بران **مالک** انه بلغه ان علی بن ابی طالب کان یتوسد القبور ویضطجع علیها

علی ابن ابی طالب تکیه میکرد بر گورها و دراز میکشید بر گورها قال مالک انما نهی عن القعود علی القبور فیما نری للمذاهب گفت

مالک غیر ازین نیست که نهی کرده شده است از نشستن بر گورها در آنچه ما می بینیم برای قضاء حاجت **باب** تحریم النبش حرام

قوله وعليه

قوله اهل العلم

قوله وعليه اهل العلم

قوله في المنهاج وقيل تباح زيارة القبور للرجال وتكره للنساء وقيل تحرم وقيل تباح وعليه اهل العلم

قوله عليه

اهل العلم في المنهاج لا يصلي على قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم بحال قال المحلي وكذا قبر غيره من الانبياء

قوله عمر بن مسلم لان يجلس احدكم على جمرة فتحرق ثيابه حتى تخلص اليه خير له من ان يجلس على قبر قال البغوي كره قوم من اهل العلم الجلوس على القبر لظاهر الخبر ورخص قوم من العلماء

كان في قبره مالك عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول لعن رسول الله
صلى الله عليه المختفي والمختفية يعني بناش القبر لعن كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم مختفي ومختفية را يعني نبش كننده
گور را مالك انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت تقول كسر عظم المسلم ميتا ككسره وهو حي
حضرت عائشة ميفرمود شكستن استخوان مسلمان دران حاليكه مرده است مانند شكستن استخوان اوست در انحال كه زنده است

باب الشهداء لا يغسلون ولا يصلى عليهم ويدفنون في ثيابهم شهيدان را غسل داده نمى شود و نماز گذارده نشود
برايشان و دفن كرده شوند در جامهاى خود مالك انه بلغه عن اهل العلم انهم كانوا يقولون الشهداء في سبيل الله
لا يغسلون ولا يصلى عليهم وانهم يدفنون في ثيابهم التي قتلوا فيها خبر رسيد بامام مالك از اهل علم كه ايشان مى گفتند
شهيدان در راه خداى تعالى غسل داده نشود ايشان را و نماز گذارده نشود برايشان و دفن كرده شود ايشان را در جامهاى كه
كشته شده اند دران مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب غسل وكفن وصلى عليه وكان شهيدا رحمه الله
عمر بن الخطاب را غسل داده شد و كفن پوشانيده شد و نماز گذارده شد بروى و بود شهيد رحمت كناد او را خداى تعالى قال مالك
وتلك السنة فيمن قتل في المعترك فلم يدرك حتى مات واما من حمل منهم فعاش ما شاء الله بعد ذلك فانه يغسل و
يصلى عليه كما فعل بعمر بن الخطاب گفت مالك اين سنت در حق كسى ست كه كشته شد در معركه پس يافته نشد او را تا آنكه مرد
واما كسيكه برداشته شد او را از ايشان پس زنده ماند بعد ازان تا وقتيكه خواست خداى تعالى پس هر آئينه او را غسل داده شود
ونماز گذارده شود بروى چنانكه كرده شد بعمر بن الخطاب مترجم گويد اتفاق كردند علما برانكه شهيد يكه كشته شد در معركه كفار
غسل داده نشود او را واختلاف كردند در نماز گذاردن بروى شافعى گويد نماز گذارده نشود بروى ونزد ابو حنيفه گذارده شود نماز
بروى واما مرتث يعني شخصيكه از معركه زنده برآمد وبعد ازان مرد پس غسل داده شود او را نزد حنفيه واين اظهر ست نزد شافعية
واما مقتول باغيان را نزد حنفيه غسل نيست ونزد شافعية اظهر آنست كه غسل داده شود والله اعلم

كتاب الزكوة

باب ما جاء في الزكوة در بيان گناه كسى كه ندهد زكوة را قال الله تعالى والذين يكنزون الذهب والفضة ولا
ينفقونها في سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم يوم يحمى عليها في نار جهنم فتكوى بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما كنزتم لانفسكم فذوقوا ما كنتم تكنزون ۝ وآنانكه جمع مى كنند گنجها از زر ونقره وخرج نمى كنند آن
گنجها را در راه خداى تعالى يعني زكوة نميدهند ازان پس خبر ده ايشان را بعذاب درد دهنده روزيكه گرم كرده شود يعني سرخ
شود بران گنجها در آتش دوزخ پس داغ كرده شود بآن اطراف پيشانى ايشان را و پهلوى ايشان را و پشتهاى ايشان را
گفته شود اينست انچه ذخيره مى نهاديد براى خويش پس بچشيد عقوبت انچه ذخيره مى نهاديد قال الله تعالى ولا

قلت اتفق العلماء على ان الشهيد المقتول في معركة الكفار لا يغسل واختلفوا في الصلوة عليه قال الشافعي لا يصلى عليه وقال ابو حنيفة يصلى عليه واما المرتث فيغسل عند الحنفية وهو الاظهر عند الشافعية واما مقتول البغاة فلا يغسل عند الحنفية والاظهر عند الشافعية انه يغسل ۱۲

ولا يحسبن الذين يبخلون بما اتهم الله من فضله هو خيرا لهم بل هو شر لهم سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمه ولله ميراث السموات والارض والله بما تعملون

خبايد که گمان نکنند آنانکه بخل میکنند بانچه عطا کرده است خدا تعالی ایشانرا از فضل خود این بخل را بهتر برای خویش بلکه آن بد است برای

ایشان نزدیک است که بشکل طوق پوشانیده شود ایشانرا انچه بخل کرده اند بآن روز قیامت یعنی آن مال را الجمعیت مار در گردان

ایشان انداخته شود و خدا راست پس گذاشته اهل آسمانها و زمین و خدا بانچه میکنند دانا است مالك عن عبد الله بن دينار عن ابى

صالح السمان عن ابى هريرة انه كان يقول من كان عنده مال لم يؤد زكوته مثل له يوم القيمه شجاعا اقرع له زبيبتان يطلبه حتى يمكنه

يقول انا كنزك ابو هريره میگفت هر که باشد نزد یک مال که زکوة آن ادا نمیکند مصور کرده میشود برای او روز قیامت آن مال را

ماری که موی سر او بسبب بسیاری سم زائل شده است مر او را دو خال است بشکل دانه مویز میجوید این شخص را تا آنکه دست یابد بروی

میگوید من گنج توام مالك عن عبد الله بن دينار انه قال سمعت عبد الله بن عمر وهو يسال عن الكنز ما هو فقال هو المال

الذي لا تؤدى منه الزكوة عبد الله بن دينار گفت شنیدم عبد الله بن عمر را در احال که سوال کرده میشد از کنز که چیست کنز که در

آیت وعید بران وارد شده پس گفت آن کنز مالی است که ادا کرده نشد از وی زکوة یعنی مراد از ولا ینفقونها فی سبیل الله ترک زکوة

است و وعید بران گنج است که زکوة از وی ادا نکنند مترجم گوید رضی الله عنه که اتفاق کرده اند علما که منع زکوة از کبائر است معنی

لا ینفقونها منه هند از ان قدریکه واجب گردانیده شده است آنرا و معنی ما بخلوا به بخل است که منع زکوة مقرر صفه نماید باب ما جاء فى

منع الزكوة باب در جنگ کردن با کسی که نمیدهد زکوة را مالك انه بلغه ان ابا بكر الصديق قال لو منعونى عقالا لجاهدتهم عليه

خبر رسید امام مالك را که حضرت ابو بکر صدیق فرمود که اگر ندهند مرا یک رسن بند گردن پای شتر جنگ کنم با ایشان برای همان یک

رسن قال مالك الامر عندنا ان كل من منع فريضة من فرايض الله فلم يستطع المسلمون اخذها منه كان حقا عليهم جهاده

حتى ياخذوها منه گفت مالک که امر مقرر نزدیک ما است که هر که نمیدهد فرضی از فرایض خدا تعالی یعنی جانوری که واجب شده است

در مال او پس نتوانستند مسلمانان گرفتن آن از وی واجب باشد بر ایشان جهاد او تا آنکه بگیرند آنرا از وی مسئله زکوة

فریضه محکمه است کافر میشود منکر او و جهاد کرده میشود با کسیکه منع نماید و ندهد زکوة را باب انواع الزكوة در بیان اقسام زکوة

مالك انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز كتب الى عماله على دمشق فى الصدقة انما الصدقة فى الحرث والعين والماشية

خبر رسید بمالک که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی عاملان خود که گماشته شده بودند بر دمشق در باب صدقه مضمون مکتوب

آنکه غیر ازین نیست که زکوة واجب میشود در زراعت و نقد که عبارت از زر و نقره باشد و مواشی مترجم گوید همین است

اتفاق علما که زکوة اموال بر سه قسم است و زکوة تجارات گرفته می شود مگر بحساب قیمت اما صدقه فطر پس آن زکوة

باب الذى لا يجب فى اقل منه الزكوة در بیان مقدار چیزی که واجب میشود در وی زکوة از مال یعنی بیان

مالك عن عمرو بن يحيى المازني عن ابيه انه قال سمعت ابا سعيد الخدري
نصاب اموال کہ در ما دون آن زکوة واجب نمیشود
يقول قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس فيما دون خمس ذود صدقة وليس فيما دون خمس اواق صدقة وليس فيما دون
خمسة اوسق صدقة ابو سعید خدری میگفت کہ فرمود آنحضرت صلعم نیست در کم از پنج شتر صدقہ و نیست در کمتر از پنج اوقیہ
مالك عن محمد بن عبد الله بن ابی صعصعة الانصاری ثم المازنی عن ابیه عن
صدقہ و نیست در کم از پنج وسق صدقہ
ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس فیما دون خمسة اوسق من التمر صدقة ولیس فیما دون خمس اواق
من الورق صدقة ولیس فیما دون خمس ذود من الابل صدقة از ابو سعید خدری مرویست کہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم
فرمود نیست در کم از پنج وسق تمر صدقہ و نیست در کم از پنج اوقیہ از نقرہ صدقہ و نیست در کم از پنج شتر از شتران صدقہ قال یحیی
قال **مالك** السنة التی لا اختلاف فیها عندنا ان الزکوة تجب فی عشرین دینارا عینا کما تجب فی مائتی درهم گفت مالک
سنتی کہ اختلاف نیست در ان نزدیک ما آنست کہ واجب میشود زکوة در بیست دینار از ذهب خالص چنانکہ واجب میشود در دو صد
درهم قال مالک ولیس فیما دون عشرین دینارا زکوة گفت مالک نیست در کم از بیست دینار ذهب خالص زکوة بغوی گفته
کہ وسق شصت صاع را گویند و صاع پنج رطل و ثلث رطل است و اوقیہ چهل درهم را گویند و درهم مکی شش دانق است
و در حدیث آمده است الوزن وزن اهل مکة والمکیال مکیال اهل مدینه و ذود جماعه شتر را میگویند پس اگر نزد یکسی کم از نصاب
باشد بروی زکوة لازم نیست و اگر زیاده از نصاب باشد اگر چه آن زیاده قلیل بود بحساب آن زکوة باید داد و اگر نیم نصاب از شتر
و نیم نصاب از بقر یا غنم یا تمر پس ضم کرده نشود آنرا باتفاق علما مسئله نصاب الفضة مائتا درهم والذهب عشرون مثقالا
زکوتها ربع العشر روی مالک فی حدیث ابی سعید لیس فیما دون خمس اواق صدقة وروی فی کتاب عمر و فی الرقة ربع العشر
قال مالک و الامر عندنا انه تجب الزکوة فی عشرین دینار الخ و در درهمی کہ زکوة بدان معین شده اختلاف واقع شده است
حنفیان هفتاد حبه شعیره نوشته اند و شافعیان پنجاه و دو حبه شعیره و کسری و این اختلاف فاحش است کہ جمع آن نتوان کرد
و شعیره بلاد ما سبک اند حسابیکه بران قرار داده اند درین دیار درست نمی آید پس این حساب را بگذاشتیم و حساب دیگر گرفتیم کہ
شش دانق است کہ اهل حرمین امروز دانگ گویند بحذف قاف و وزن کردیم آن نیز مختلف بر آمد بعضے نیم ماشه و بعض نیم ماشه
و چهار حبه شعیر و بعض نیم ماشه و شش حبه از ینجا دانسته شد کہ درهم سه ماشه است و کسری زیاده بر ربع ماشه یا دون از ان بقلیلے
یا زیاده از ان بقلیلے و دینار یک مثقال است و نسبت درمیان مثقال و درهم آنست کہ ده درهم هفت مثقال میشود در
مسئله چون دراهم در زمان آنحضرت صلعم متنوع بود بنا احتیاط اخذ اقل است والله اعلم **باب** لا تجب فی مال الزکوة حتی یحول
مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا تجب
علیه الحول واجب نمی شود در هیچ مالی زکوة تا آنکہ بگذرد بروی یکسال

قلت وعلیه اهل العلم الا ان زکوة الزرع لا یشترط لها نصاب عند ابی حنیفة ولم یوافقه صاحباه والوسق ستون صاعا والصاع عند الشافعی خمسة ارطال وثلث رطل بالبغدادی وعند ابی حنیفة ثمانیة ارطال بالبغدادی والاوقیة اربعون درهما والمعتبر فی الدراهم وزن سبعة اعنی یکون کل عشرة دراهم سبعة مثاقیل والذود من الابل بمنزلة الرهط فی الناس ما بین ثلث الی عشرة ۱۲ مسوی ملخصا

فی مال زکوة حتی یحول علیه الحول عبد الله بن عمر میگفت واجب نمیشود در هیچ مالی زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **مالك**

عن محمد بن علقمة مولی الزبیر عن القاسم بن محمد ان ابا بکر الصدیق لم یکن یاخذ من مال زکوة حتی یحول علیه الحول از قاسم

بن محمد مرویست که ابو بکر صدیق نمیگرفت از هیچ مال زکوة تا آنکه بگذرد بر وی یکسال **باب** کتاب عمر رضی الله عنه فی الصدقة

بیان مضمون کتاب عمر رضی الله عنه که در باب زکوة نوشته است **مالك** انه قرا کتاب عمر بن الخطاب فی الصدقة قال فوجدت

فیه مالك خواند کتاب عمر بن الخطاب را در صدقه گفت پس یافتم در وی بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب الصدقة فی اربع وعشرین

من الابل فدونها الغنم فی کل خمس شاة وفیما فوق ذلك الی خمس وثلثین بنت مخاض فان لم یکن بنت مخاض فابن

لبون ذکر وفیما فوق ذلك الی خمس واربعین ابنة لبون وفیما فوق ذلك الی ستین حقة طروقة الفحل وفیما فوق ذلك

الی خمس وسبعین جذعة وفیما فوق ذلك الی تسعین بنتا لبون وفیما فوق ذلك الی عشرین ومائة حقتان طروقتا الفحل

فما زاد علی ذلك من الابل ففی کل اربعین بنت لبون وفی کل خمسین حقة وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین الی عشرین

ومائة شاة وفیما فوق ذلك الی مائتین شاتان وفیما فوق ذلك الی ثلثمائة ثلاث شیاه فما زاد علی ذلك ففی کل مائة

شاة ولا یخرج فی الصدقة تیس ولا هرمة ولا ذات عوار الا ما شاء المصدق ولا یجمع بین مفترق ولا یفرق بین مجتمع خشیة

الصدقة وما کان من خلیطین فانهما یتراجعان بالسویة وفی الرقة اذا بلغت خمس اواق ربع العشر یعنی اینست مکتوب صدقه در بیست

وچهار راس از شتران وانچه کم از بیست وچهار باشد جنس شاة واجب میشود باین حساب که در هر پنج راس یک شاة ست ودر انچه زیاده

از بیست وچهار باشد تا سی وپنج بنت مخاض واجب میشود وپس اگر نباشد بنت مخاض پس ابن لبون که نر ست بجای او باید گرفت

ودر انچه زیاده از سی وپنج باشد تا چهل وپنج بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از چهل وپنج باشد تا شصت حقه واجب میشود

که قابل ضراب نر باشد ودر انچه زیاده از شصت باشد تا هفتاد وپنج جذعه واجب میشود ودر انچه زیاده از هفتاد وپنج باشد تا نود دو

بنت لبون واجب میشود ودر انچه زیاده از نود باشد تا صد وبیست راس دو حقه واجب میشود که قابل ضراب نر باشند پس انچه زیاده بر صد وبیست

باشد از شتران پس واجب آن باین حسابست که در هر چهل راس بنت لبون است ودر هر پنجاه راس حقه است یعنی بر هر ده راس انتقال

باید کرد از بنت لبون بحقه واز حقه به بنت لبون ودر هر چریدہ در زمین از قسم غنم وقتیکه برسد بچهل راس تا صد وبیست راس یک شاة

ودر زیاده از ان تا دو صد دو شاة ودر زیاده از ان تا سه صد سه شاة است ودر انچه زیاده باشد از سه صد باین حسابست که در هر صد راس

یک شاة باید گرفت وبر آورده نشود در زکوة فحل بز ونه بز کلان سال را ونه صاحب عیب را مگر آنکه خواهد صدقه گیرنده یعنی عامل خلیفه وجمع کرده نشود

درمیان متفرق ومتفرق گردانیده نشود درمیان مجتمع بسبب ترس از زیان صدقه وزکوتیکه گرفته میشود از دو خلیط پس تراجع نمایند یعنی باز گشت

باید کرد درمیان خویشتن برابری ودر نقره وقتیکه برسد به پنج اوقیه چهارم حصه از دهم حصه مال یعنی چهلم حصه **مالك** عن حمید بن قیس المکی

فائدة

وعلیه اهل العلم ومن خصوص اتفاقا اذا زاد بالربح والنتاج فان حکمها حکم النصاب فی الحول الاصل وتزکیه حول الاصل فانها تجب عند الربح وظاهر الحدیث الحصاد وفی اثناء ان المستفاد من نصاب الحول لا یضم من جنسه وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة یضم ۱۲ وان نقصان النصاب فی اثناء الحول یقطع الحول وعلیه الشافعی وقال ابو حنیفة اذا کان النصاب کاملا فی طرفی الحول فنقصانه فیما بین ذلك لا یسقط الزکوة

عن طاوس الیمانی ان معاذ بن جبل الانصاری اخذ من ثلثین بقرة تبیعا و من اربعین بقرة مسنة واتی بما دون ذلک فابی ان یاخذ منه شیئا وقال لم اسمع من رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه شیئا حتی القاه فاسأله فتوفی رسول الله صلی الله علیه وسلم قبل ان یقدم معاذ بن جبل

طاوس یمانی روایت کرد که هر آئینه معاذ بن جبل گرفت از سی راس گاو یک تبیع و از چهل راس گاو یک مسنه و آورده شد پیش معاذ کمتر از سی راس پس ابا کرد از آن که بگیرد از آن چیزی و گفت نشنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب کمتر از سی راس چیزی توقف میکنم تا آنکه ملاقات میکنم با نحضرت صلی الله علیه وسلم پس سوال کنم از آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس متوفی شد آنحضرت صلعم پیش از آنکه بیاید معاذ بن جبل لغوی گفته است که بنت مخاض بچه ایست که یکسال بروی گذشت و داخل شد در سال دوم زیرا که مخض بمعنی حمل است و مادر این بچه حامل میشود و بنت لبون بچه ایست که دو سال بروی گذشت و داخل شد در سال سیوم زیرا که مادر او صاحب شیر میشود و حقه بچه ایست که گذشت بروی سه سال و داخل شد در سال چهارم زیرا که وی قابل آن باشد که از فحل بار گیرد و جذعه بچه ایست که گذشت بروی چهار سال و داخل شد در سال پنجم لانها تجذع السن برای آنکه اندازخت دندان را و تبیع بچه ایست که یکسال تام کند و اشهر در مذهب مالک نیست که دو سال تمام کرده باشد و مسنه آنست که گذشته باشد بروی دو سال و داخل شد در سال سیوم و اشهر در مذهب مالک آنست که سه سال تمام کرده باشد مسئله زکوة انعام ظاهر از لفظ فی کل خمس شاة و مانند آن آنست که چون اینقدر از اہل جمیع شوند در آن زکوة لازم شود از آن یک کس باشند یا از آن دو سه کس معین است مذہب شافعی و تائید میکند معنی التسمیہ زکوة بحق المال در اثر حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه پس این تسمیه تنبیه میکند که دوران زکوة بر اجتماع مال است نه بر حال مالک لهذا بر مال صبی و مجنون نزدیک اہل مدینه واجب میشود و بر زرع صبی نزد یک همه لازم می آید گو نا مصلحت در اداره حکم بر حال مال بدون حال مالک آنست که مصدق از نزد یک امام باحیاء و قری میرود و او را بحقیقت حال مالکان اطلاع نیست و در قبول مالکان عمر ما میرود و تحقیق حال متعسر میشود بخلاف رمه او کله ها که بر مشارع و مسارح جمع شوند و معرفت حال آنها بمشاهده میتوان حاصل نمود و معنی اجتماع در اینجا اجتماعی است که بسبب آن همه ایک کله یک رمه میتوان گفت و این باتحاد مشرع یعنی جای آب خوردن و مسرح یعنی جائیکه از فنای قریه که در آن از میان خانها آورده جمع میکنند تا همه را جمع کرده بمرعی می برند و مرعی یعنی چراگاه و مراح که جای آنها در وقت شب باشد و موضع حلب راعی و فحل پس باتحاد این اشیا کله و رمه یکی میباشد مسئله زکوة ماشیه را دو شرط قرار داده اند یکی گذشتن سال بر آن رمه گله در ملک او و ماخذ آن حدیثی است که خواهد آمد لا زکوة فی مال حتی یحول علیه الحول لیکن بچه از نصاب متولد شده است در سال سال و سال امهات او است بدلیل آنکه حضرت عمر رض گفتند شمرده شود سخله را و ظاهر است که هر سخله را یکسال نگذشته است بخلاف آنکه دون نصاب بود و بانضمام اولاد نصاب تمام شود

که سال او در مصدق از وقت تمام نصاب باید شمرد بخلاف آنچه منضم شود بمملوک پیش از یا ارث یا هبه که سال او جدا حساب باید کرد
و اما در معنی نصاب صحیح کرده شود یا نه دو قول است مثلا ششماه مالک سی بقره بوده است و بعد از آن ده راس دیگر خرید پس
چون سال گذرد زکوة سی لازم شود نه زکوة چهل و چون ششماه دیگر گذشت آیا از ین ده راس ربع مسنه برآرد یا نه نظر
بقیاس سال نه برآرد و نظر بآنکه اتفاق علما حاصل شد بر آنکه زیاده از نصاب بحساب او زکوة برآرد اگر ملک در اثنای حول
زائل شود و باز عود کند و همچنین اگر از نصاب در اثنای حول کم شود حساب از وقت ملک ثانی و تمام نصاب ثانیا باید گرفت شرط
دیگر سوم است که در کلاء مباح چرا کنند پس اگر کلاء مملوک باشد آنرا سائمه گویند یا معلوفه دو وجه آمده است و اظهر نزد فقیر
در حکایة معنی انبات است اگر انبات کرده باشد بزرع اشبه میشود و اگر نکرده باشد به کلاء مباح اشبه میشود و شرط سوم در غنم ماخوذ است از لفظ
و فی سائمة الغنم و در ابل و بقر بقیاس آن و گویا در ابل تصریح بآن نا شده زیرا که ابل در عرب البته سائمه میبود بخلاف غنم که بعض آن
در حجر و معلوفه میبود پس اگر در اکثر سال علف میدهد بر وی زکوة واجب نیست اگر علف میدهد بقدر یکه بدادن آن ضرر نمایان نمی شود در
اوقات دیگر و صحرا میچرد زکوة واجب است **باب** یعتد بالسخل ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة شمار کنند بزغاله و نگیرد در زکوة مگر جذعه
و ثنیه **مالك** عن ثور بن زید الدیلی عن ابن لعبد الله بن سفیان الثقفی عن جده سفیان بن عبد الله ان عمر بن الخطاب بعثه مصدقا
فکان یعد علی الناس بالسخل فقالوا تعد علینا بالسخل ولا تاخذ منه شیئا فلما قدم علی عمر بن الخطاب ذکر ذلك له فقال
عمر نعم تعد علیهم بالسخلة یحملها الراعی ولا تاخذها ولا تاخذ الاکولة ولا الربی ولا الماخض ولا فحل الغنم وتاخذ
الجذعة والثنیة وذلك عدل بین غذاء الغنم وخیاره قال مالك السخلة الصغیرة حین تنتج والربی التی قد وضعت
فهی تربی ولدها والماخض هی الحامل والاکولة هی الشاة اللحم التی تسمن لتوکل عمر بن الخطاب فرستاد سفیان بن عبد الله
ثقفی را عامل ساخته بر صدقات پس میشمرد بر مردمان بزغالها را پس اصحاب مواشی گفتند میشماری بر ما بزغالها را و نمیگیری که از آنها
چیزی پس وقتیکه آمد پیش عمر بن الخطاب ذکر کرد این ماجرا پیش او پس گفت عمر بن الخطاب آری میشماریم برایشان بزغاله را که
بردارد او را شبان و نمی گیریم آنرا و نمی گیریم اکوله را و نه ربی را و نه ماخض را و نه کشن رمه را و میگیریم یکساله و دو ساله را و این یکساله
و دو ساله میانه است در میان بچهای گوسفندان و میان بهترین گوسفندان گفت مالک سخله بچه خورد را میگویند وقتیکه از شکم مادر
میشود و ربی آنست که بزاید بچه را پس او می پرورد بچه خود را و ماخض حامله را گویند و اکوله شاتی است مهیا برای خوردن گوشت که فربه
کرده میشود تا خورده شود و لغوی گفته جذعه از گوسفند گیرند یا ثنیه از بز و جذعه آنست که یکسال بروی گذشت و ثنیه آنکه دو سال بروی گذشت و این
مذهب شافعی است و در کتاب الرحمة مذکور است که مالک میگوید جذعه از ضان و معز میتوان گرفت **باب** النهی عن التضییق علی الناس فی
الصدقة باب در منع از تنگ گرفتن مردمان در زکوة گرفتن **مالك** عن یحیی ابن سعید عن محمد بن یحیی بن حبان عن القاسم بن محمد

٢٠٥ من البقرة التی طعنت فی الثانیة والسنة التی طعنت فی الثالثة ١٢

قوله انه یعتد بالصغیر والکبیر ولا یؤخذ الا الجذعة والثنیة وقال ابو حنیفة ... الزکوة فی الغنم ... عند الشافعیة ...

عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت مر على عمر بن الخطاب بغنم من الصدقة فرأى فيها شاة حافلا ذات ضرع عظيم فقال عمر بن الخطاب
ما هذه الشاة فقالوا شاة من الصدقة فقال عمر ما اعطى هذه اهلها وهم طائعون لا تفتنوا الناس لا تأخذوا حزرات المسلمين نكبوا عن الطعام
حضرت عائشه فرمود که گذرانیده شد بر عمر بن الخطاب رمه از صدقه پس دید دران رمه بزی بسیار شیر صاحب پستان بزرگ پس گفت عمر
بن الخطاب چیست این بز پس گفتند این بزیست از زکوة پس فرمود حضرت عمر نداده اند این را مالکان وی حال آنکه ایشان در اختیار خود بوده باشند
یعنی برضا داده باشند مبتلا بفتنه مکنید مردمان را مگیرید نفایس اموال مسلمانان را بگذرید از طعام یعنی از شیر دار مالک عن یحیی بن سعید عن محمد
بن یحیی بن حبان انه قال اخبرنی رجلان من اشجع ان محمد بن مسلمة الانصاری کان یأتیهم مصدقا فیقول لرب المال اخرج الی صدقة مالک فلا
یقود الیه شاة فیها وفاء من حقه الا قبلها محمد بن مسلمه می آمد پیش ایشان عامل زکوة شده پس میگفت صاحب مواشی را که بیرون کن
بسوی من زکوة مال خود را پس بزی نمی آورد بسوی او بزی که در وی تمامی حق او میبود مگر که قبول میکرد آنرا قال مالک السنة عندنا
والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا انه لا یضیق على المسلمین فی زکوتهم وان یقبل منهم ما دفعوا من اموالهم گفت مالک سنت مسلمه و
مقرره نزدیک ما و آنچه یافتیم بران اهل علم را در شهر خود آنست که تنگ گرفته نشود بر مسلمانان در زکوة ایشان و آنکه قبول کرده شود از
ایشان آنچه بدهند از اموال خود **باب یضم بین المعز والضان فی تکمیل النصاب** جمع کرده شود درمیان بز و گوسفند برای تکمیل نصاب قال مالک
فی الرجل یکون له الضأن والمعز انها تجمع علیه فی الصدقة فان کان فیهما ما تجب فیه الصدقة صدقت قال انما هی غنم کلها وفی کتاب عمر بن الخطاب
وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة فان کانت الضأن اکثر من المعز ولم تجب على ربها الا شاة واحدة اخذ المصدق تلک
الشاة التی وجبت على رب المال من الضأن وان کانت المعز اکثر اخذ منها فان استوى الضأن والمعز اخذ من ایتهما شاء قال
مالک فی العراب والبخت والبقر والجوامیس نحو ذلک گفت مالک در باب شخصیکه باشد او را گوسفند و بز که آنهمه را جمع کرده شود برای
صدقه پس اگر باشد درین مجموع عددیکه واجب شود در وی زکوة برآورده شود زکوة آن گفت مالک جز این نیست که آن غنم است
تمام آن و در کتاب عمر بن الخطاب آمده است وفی سائمة الغنم اذا بلغت اربعین شاة شاة گفت مالک پس اگر گوسفند زیاده باشد از بز
و واجب نشده است بر صاحب او مگر یک شاة بگیرد عامل آن شاة را که واجب شده است بر صاحب مال از گوسفند و اگر بز اکثر باشد بگیرد آنرا
از بز پس اگر برابر باشند گوسفند و بز بگیرد از هر جنس که خواهد گفت مالک در باب اشتران عربی و شتران بختی و گاو و گاومیش مانند آن
باب یجوز ان یسال الامام اهل النقود هل عندکم ما تجب فیه الزکوة ویصدقهم فیما قالوا جائز است که سوال کند بادشاه از ارباب
اموال نقد را آیا هست نزدیک شما قدریکه واجب شود دران زکوة و تصدیق کند ایشان را در آنچه گویند **مالک** عن عمر
بن عقبة مولى الزبیر عن القاسم بن محمد قال کان ابوبکر اذا اعطى الناس اعطیاتهم یسال الرجل هل عندک من مال
وجبت علیک فیه الزکوة فان قال نعم اخذ من عطائه زکوة ذلک المال وان قال لا اسلم الیه عطاءه ولم یأخذ منه شیئا

مرویست از قاسم بن محمد که ابوبکر صدیق وقتیکه میداد مردمان را عطاها ایشان سوال میمنمود هر کسی را آیا نزدیک تو مالی هست که

در وی زکوة واجب شود پس اگر گفتی آری هست میگرفت از عطای او زکوة آن مال و اگر انکار کردی تسلیم فرمودی او را

عطا را و نگرفتی از ان چیزی **مالك** عن عمر بن الحسین عن عائشة بنت قدامة عن ابیها انه قال كنت اذا جئت

عثمان بن عفان اقبض عطائی سألنی هل عندك من مال وجبت فیه الزکوة قال فان قلت نعم اخذ من عطائی زكوة

ذلك المال وان قلت لا دفع الی عطائی قدامه گفت وقتیکه می آمدم پیش عثمان بن عفان تا قبض کنم عطای خود را

سوال میکرد مرا آیا هست نزدیک تو مالی که واجب شده باشد در وی زکوة گفت قدامه پس اگر میگفتم آری میگرفت از عطای من

و اگر لا میگفتم میداد عطای من **مالك** عن ابن شهاب انه قال اول من اخذ من الاعطية الزكوة معوية ابن ابی سفيان

ابن شهاب گفت اول کسیکه زکوة گرفت از عطاها یعنی از سالیانها یا ماهیانها که از بیت المال بر می آید معاویه بن ابو سفیان

بود یعنی گرفتن زکوة از سالیانه و ماهیانه در وقتیکه کسی را داده شود بدعت است و سنت آنست که بعد انقضای حول در دست

صاحب مال باید گرفت والیه ذهب الشافعی بنده ضعیف گوید که گرفتن حضرت ابوبکر صدیق و حضرت عثمان زکوة را از

عطاها بجهت آن بود که نزد ارباب اموال مالی بود که بر وی حولان حول شده بود **باب** لا زكوة فی الحلی زکوة واجب نیست

در زیور **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم كانت تلی بنات اخیها

یتامی فی حجرها لهن الحلی فلا تخرج من حلیهن الزكوة حضرت عائشه متولی میشد دختران برادر خود را دران حال که آن دختران

یتیمه میبودند در پرورش حضرت عائشه ایشان را زیور میبود پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را **مالك** عن نافع ان

عبد الله بن عمر كان يحلی بناته وجواريه الذهب ثم لا يخرج من حليهن الزكوة عبد الله بن عمر زیور میپوشانید دختران خود را

و کنیزکان خود را از زر پس بر نمی آورد از زیور ایشان زکوة را قال مالك من كان عنده تبر او حلی من ذهب او فضة لا ينتفع

للبس فان عليه فيه الزكوة فی كل عام يوزن فيؤخذ ربع عشره الا ان ينقص من وزن عشرين دينارا عينا او مائتی

درهم فان نقص من ذلك فليس فيه زكوة وانما تكون الزكوة اذا كان انما يمسك لغير اللبس فاما التبر والحلی المكسور الذی

يريد اهله صلاحه ولبسه فانما هو بمنزلة المتاع الذی يكون عند اهله فليس على اهله فيه زكوة قال مالك ليس فی

اللؤلؤ ولا فی المسك ولا فی العنبر زكوة گفت مالک کسیکه باشد پیش وی زر غیر مسکوک یا زیور از زر یا نقره که نفع گرفته

نشود بآن از جهت پوشیدن و استعمال نمودن پس هر آئینه لازم است بر وی زکوة دران مال در هر سال وزن کرده شود

پس گرفته شود چهارم حصه از دهم حصه آن مگر آنکه ناقص شود وزن آن از بیست دینار خالص یا از دو صد درهم پس اگر کم شد

از ان چیزی پس نیست زکوة دران و جز این نیست که زکوة لازم است وقتیکه بند کند آنرا برای غیر پوشیدن اما زر غیر مسکوک

وزیور شکسته که میخواهند بل آن درست ساختن آن و پوشیدن آن پس جز این نیست که آن بمنزله متاعی است که میباشد نزد صاحب خود

پس نیست لازم بر صاحب وی دران زکوة گفت مالک نیست واجب در مروارید و در مشک و عنبر زکوة مترجم گوید درین مسئله دو قول مشهور

آمده است و منشاء اختلاف اختلاف ایشانست دران که زکوة نقد بجوهر است یا بمعنی کنز که مبنی است بر استغنای انتفاع بآنست پس بر اول

واجب شود بر حلی و بر ثانی نه و اگر حلی غیر مباح باشد مانند سوار و خلخال برای مرد انتفاع او کلا انتفاع است **باب** تجب الزكوة في مال الصبي

واجب میشود زکوة در مال صبی **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال اتجروا في اموال اليتامى لا تاكلها الزكوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید

در اموال یتیمان تا فانی نکند آنرا زکوة **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه قال كانت عائشة تليني انا واخا لي يتيمين في حجرها

فكانت تخرج من اموالنا الزكوة قاسم بن محمد گفت حضرت عائشه متولی میشد مرا و برادری را از آن من که بودیم یتیم در پرورش او پس

بر می آورد از مالهای ما زکوة مترجم گوید رضه درین مسئله دو قول مشهور است واجب میشود و واجب نمی شود و منظور اول آنست که زکوة

حق مال گفته اند پس تعلق او بمال باشد نه بحال صاحب مال و منظور ثانی حدیث رفع القلم عن ثلثة الحديث **باب** زكوة من كان

ماله مشغولا بالدين لا زكوة عليه في ذلك هر که باشد مال او مشغول بقرض نیست بر وی زکوة دران مال **مالك** عن يزيد

بن خصيفة انه سال سليمن بن يسار عن رجل له مال وعليه دين مثله اعليه زكوة فقال لا یزید بن خصیفه سوال کرد سلیمان

بن یسار را از حکم مردیکه او را مال باشد و بر وی دین است مانند آن آیا بر وی واجب است زکوة پس گفت سلیمان بن یسار نیست

مالك عن ابن شهاب عن السائب بن يزيد ان عثمان بن عفان كان يقول هذا شهر زكوتكم فمن كان عليه دين فليؤد

دينه حتى تحصل اموالكم فتؤدوا منها الزكوة حضرت عثمان میگفت این ماه زکوة شماست یعنی ماهی که عطاها میدادند مردمان را

دران میداد پس هر که باشد بر وی قرضی پس باید که ادا کند قرض خود را تا خالص شود مال شما پس ادا کنید ازان مالها زکوة را

قال مالك الامر الذي لا اختلاف فيه عندنا في الرجل يكون عليه الدين وعنده من العروض ما فيه وفاء لما عليه من الدين

ويكون عنده من الناض سوى ذلك ما تجب فيه الزكوة فانه يزكي ما بيده من ناض تجب فيه الزكوة قال مالك واذا لم يكن

عنده من العروض والنقد الا وفاء دينه فلا زكوة عليه حتى يكون عنده من الناض فضل عن دينه ما تجب فيه الزكوة

فعليه ان يزكيه گفت مالک امریکه مسلم است و متفق به نزدیک ما در حکم مردیکه باشد بر وی دین و نزدیک او از متاع

آنقدر است که در وی کفایه است دین او و نزد او از نقد سوای آن متاع آنقدر هست که در وی زکوة واجب میشود

پس هر آئینه ادا زکوة بر آمده از آنچه بدست او است از نقد گفت مالک اگر نباشد نزدیک او از متاع و نقد الا قدر

ادای دین او پس زکوة واجب نیست بر وی تا آنکه باشد نزد او از نقد زاید از دین او آنقدر

که واجب می شود در وی زکوة پس واجب است

فذكر ان عمر بن عبد العزيز كتب اليه ان انظر من مر بك من المسلمين فخذ من ما ظهر من اموالهم مما يديرون به من التجارات من كل

اربعين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرين دينارا فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا ومن

مر بك من اهل الذمة فخذ مما يديرون به من التجارات من كل عشرين دينارا دينارا فما نقص فبحساب ذلك حتى تبلغ عشرة دنانير

فان نقصت ثلث دينار فدعها ولا تاخذ منها شيئا واكتب لهم بما تاخذ منهم كتابا الى مثله من الحول زريق عامل بود بر سرگذر

مصر در زمان ولید و سلیمان و عمر بن العزیز پس ذکر کرد که عمر بن عبد العزیز نوشت بسوی او که تامل کنی هر کرا بگذرد بر تو از مسلمانان

پس بگیر از انچه ظاهر باشد از اموال ایشان از انچه میگردانند از تجارات از هر چهل دینار یک دینار پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن

تا آنکه برسد به بیست دینار پس اگر ناقص باشد از بیست دینار یک سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از وی چیزی و هر که بگذرد

بر تو از اهل ذمه پس بگیر از انچه میگردانند آنرا از تجارات از هر بیست دینار دیناری پس انچه ناقص باشد بگیر بحساب آن تا آنکه برسد بده دینار

پس اگر ناقص باشد از ده دینار سیوم حصه دینار پس بگذار او را و مگیر از ان چیزی و بنویس برای ایشان انچه گرفته از ایشان نامه

تا مثل آن از سال دیگر مترجم گوید رضی الله عنه اصل درین باب حدیث ابو داود ست عن سمرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان يامرنا ان نخرج الصدقة من الذی نعد للبيع و عمل مستمر مسلمین از زمان حضرت عمر رضی الله عنه که عاملان بر راهها

می نشانند و زکوة میگرفتند و شرط زکوة تجارة قیمت نصاب است از ذهب یا نضه و گذشتن یک سال چنانکه در نقد مذکور شد و ظاهر

پیش بنده آنست که نصاب در تمام حول شرط است زیرا که حال مال تجارت در احادیث مضبوط نیست و حال او از حال نقد مستنبط است

پس میباید که بر وی حول کنند و اگر جزوی قلیل از زمانی قلیل کم شود آنرا در عرف کم نمی شمارند چه در نقد و چه در تجارة و اگر شش ماه

مالک نصاب نقد بود بعد از ان بآن نقد مال تجارت خرید کرد جمع کنند هر دو را در حول چنانکه جمع کنند نقد و مال تجارت را

در نصاب زیرا که هر دو از یک جنس اند در زکوة آنها بر یک اسلوب ست بخلاف آنکه شش ماه مالک نصاب سوائم بود بعد از ان مال

تجارت خرید نمود و چون بمفهوم لفظ تجارت رجوع کنیم دانسته میشود که گرفتن مال ست بمعاوضه بشرا یا مانند آن بنیت بیع یا حاصل

کند ربح را زیرا که کسیکه بطریق ارث مال حاصل کرد یا بطریق هبه آنرا تجارة نمیگویند و قنیه دیگرست و تجارت دیگر و فرق

این هر دو بنیت تجارة ست و قنیه بغیر نیت حاصل میشود و عرض تجارت بمجرد نیت قنیه برای قنیه می شود بمنزله سفر و اقامت

و ظاهر آنست که ربح ملحق باصل مال ست و همچنین اولاد حیوان که برای تجارة خرید کرده ست بقیاس انچه در سوائم گفته شد

و لا بد ست از تقویم و گاهی حال مختلف میشود باختلاف نقود یکه بآن قیمت کند و ظاهر آنست که غالب نقد بلد را اعتبار کنند

و در صورت تساوی نقود مخیر ست و در بعضی صورتها اخذ بانفع للفقرا بهتر باشد والله اعلم پس اگر از وقت خرید کردن بنیت

تجارة یکسال گذرد و آن مال نقد شده ست از ان نقد هر چه باشد بحساب آن زکوة برآرد و الا قیمت کند بغالب نقد بلد

قلت اتفقوا على ان العاشر يأخذ من المسلمين من مال التجارة اذا كان قيمته عشرين دينارا ربع عشره واختلفوا في مسألة الذمي فقال احمد بقول عمر بن عبد العزيز انه يؤخذ منه نصف العشر ونصابه عشرة دنانير وقال ابو حنيفة يؤخذ منه نصف العشر ونصابه نصاب المسلم [illegible]

قان نقصت ثلث دینار مفهوم میشود که قلت وزن کرده رواج بتسمیه تاثیر وود اسم ضرر نمیکند تاثیر ندارد و آن موجه تربیت زیرا که
نصوص بلفظ خمسه اواق مثلا وارد شده اند پس اگر خمسه اواق باشد و اسم خمسه اواق بروی جاری بود در زکوة واجب شود و اگر مال
تجارت سوائم باشند ظاهر آنست که مخیر باشد در ادای زکوة بحساب سوائم و بحساب تجارة **باب** لا ذکوة الا فیما اکتسب بنیة
شراء مع نیة التجارة واجب نیست زکوة مگر در مالی که کسب کرده است بقیمت شرا با نیت سوداگری قال مالک السنة عندنا
التی لا اختلاف فیها انه لا تجب علی الوارث زکوة فی مال ورثه فی دین ولا عرض ولا دار ولا عبد ولا ولیدة حتی یحول
علی ثمن ما باع من ذلک او اقتضی الحول من یوم باعه او قبضه گفت مالک سنتی که اختلاف نیست در ان نزدیک ما اینست
که واجب نیست بر وارث زکوة در مالیکه وارث شد آنرا نه در دین و نه در عین و نه در حویلی و نه در غلام و نه در کنیزک تا آنکه
بگذرد بر قیمت آنچه که فروخت ازان مال و بدست آورد یکسال از روزیکه فروخت یا قبض کرد **باب** یعتبر النصاب
فی اخر الحول معتبر ست نصاب مال در آخر سال قال مالک فی رجل کانت له عشرة دنانیر فاتجر فیها فحال علیها الحول
وقد بلغت عشرین دینارا انه یزکیها مکانه ولا ینتظر بها ان یحول علیها الحول من یوم بلغت ما تجب فیها الزکوة
لان الحول حال علیها وهو عنده عشرة دنانیر ثم لا زکوة فیها حتی یحول الحول من یوم زکیت گفت مالک در حق مردیکه
باشد او را ده دینار پس تجارت کرد دران پس گذشت بروی یکسال و هر آئینه رسید به بیست دینار هر آئینه او زکوة آن
برآرد در همان وقت و انتظار نکند بآن که بگذرد بروی سال از روزیکه رسید بقدریکه واجب است بروی زکوة زیرا که گذشت
یکسال بروی و حالانکه نزد او ده دینار بوده بلکه اعتبار نصاب در آخر سالست بعد ازان نیست واجب دران دنانیر دادن زکوة
تا آنکه بگذرد سال از روزیکه زکوة آن داده شد **باب** قدر الصدقة فیما اخرجت الارض در بیان مقدار صدقه در چیزیکه
برآرد زمین **مالک** عن الثقة عنده عن سلیمان بن یسار وعن بسر بن سعید ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فیما سقت
السماء والعیون والبعل العشر وما سقی بالنضح نصف العشر رسول صلعم فرمود در آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و در
زمین سیراب بنفس خود دهم حصه است و در آنچه سیراب کرده است آنرا آب دادن شتران و گاوان بیستم حصه است قال مالک والسنة عندنا
فی الحبوب التی یدخرها الناس ویاکلونها انه یؤخذ مما سقت السماء من ذلک والعیون وما کان بعلا العشر وما سقی بالنضح
ففیه نصف العشر اذا بلغ ذلک خمسة اوسق بالصاع الاول صاع النبی صلی الله علیه وسلم وما زاد علی خمسة اوسق ففیه
الزکوة بحساب ذلک گفت مالک حکم مقرر مسلم نزدیک ما در دانها ای که ذخیره میکنند آنرا مردمان و میخورند آنرا که گرفته شود
از آنچه سیراب کرده است آنرا باران یا چشمها و آنچه باشد زمین سیراب بخود دهم حصه است و آنچه سیراب کرده شد بآب
دادن پس واجب است دران بیستم حصه وقتیکه برسد به پنج وسق بصاع نخستین که صاع آنحضرت است صلی الله علیه وسلم

211 هذا قول اهل العلم الا ان النصاب لیس بشرط عند ابی حنیفة

وچیزیکه زیاده از پنج وسق است پس دروی زکوة بحساب آنست

باب الحبوب التی تجب فیها الزکوة وما لا تجب فیه من

قال مالک السنة التی لا اختلاف فیها

آن دانها که واجب است دران زکوة دادن وانچه واجب نیست زکوة دروی

عندنا والذی سمعت من اهل العلم انه لیس فی شیٔ من الفواکه کلها صدقة الرمان والفرسک والتین وما اشبه ذلک

وما لا یشبهه اذا کان من الفواکه قال ولا فی القضب ولا فی البقول کلها صدقة ولا فی اثمانها اذا بیعت صدقة حتی

یحول علی اثمانها الحول من یوم بیعها ویقبض صاحبها ثمنها قال مالک والحبوب التی فیها الزکوة الحنطة والشعیر والسلت

والذرة والدخن والارز والعدس والجلبان واللوبیا والجلجلان وما اشبه ذلک من الحبوب التی تصیر طعاما

فالزکوة توخذ منها کلها بعد ان تحصد وتصیر حبا قال والناس مصدقون فی ذلک ویقبل منهم فی ذلک ما دفعوا

گفت مالک سنتی که اختلاف نیست دران نزدیک ما ودرانچه شنیدم از اہل علم اینست که واجب نیست در چیزی از میوہا ہمه انواع

آن ہیچ زکوة انار وشفتالو وانجیر وانچه مانند آن باشد وانچه مانند آن نباشد وقتیکه از قسم فواکه باشد گفت مالک نیست

در سپست ونه در ترہا ہمه انواع آن زکوة ونه در ثمنهای آن وقتیکه فروخته شود تا آنکه بگذرد بر قیمت آنها یک سال از ان روز که

فروخته است آنرا وقبض کند صاحب آن آن ثمن را گفت مالک آن دانهائیکه دروی زکوة واجب میشود گندم وجو وجو برہنه

وجواری وارزن وبرنج وعدس وماش ولوبیا وسمسم است وانچه مشابه آن باشد از دانها که طعام میشود پس زکوة گرفته می شود

از ہمه آن بعد ازانکه درووده شود ودانه خالص گردد وگفت مالک مردمان را باور داشته شود دران مال وقبول کرده شود

از ایشان انچه دادند

باب تخرص النخیل والکروم اذا طاب ثمرها لا الزروع

خرص کرده شود خرما وانگورها

وقتیکه قابل خوردن میشود میوهٔ آن وخرص کرده نشود زراعتها را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا ان النخیل تخرص

علی اهلها وثمرها فی رؤسها اذا طاب وحل بیعه وتوخذ منه صدقة تمرا عند الجداد فان اصابت الثمرة الجائحة

بعد ان تخرص علی اهلها وقبل ان تجد فاحاطت الجائحة بالتمر کله فلیس علیهم صدقة فان بقی من التمر شیٔ یبلغ

خمسة اوسق فصاعدا بصاع النبی صلی الله علیه وسلم اخذ منه زکوته ولیس علیهم فیما اصابت

الجائحة زکوة قال مالک وکذلک العمل فی الکروم ایضا گفت مالک امریکه اجماع واقع شده بران نزدیک ما آنست

که خرماها خرص کرده شود بر صاحبان آن حالانکه میوهٔ آن ہنوز بالای درختان است وقتی که قابل خوردن شود وحلال

گردد فروختن آن وگرفته شود زکوة آن تمر در وقت چیدن پس اگر رسید آن ثمر را آفتی بعد خرص کردن بر صاحبان آن

وپیش ازانکه گرفته شود از درختان پس احاطه کرد آفت بآن ثمر تمام آنرا پس نیست بر ایشان واجب زکوة

پس اگر باقی ماند از تمر قدری که می رسد به پنج وسق یا زیاده بصاع آنحضرت صلی الله علیه وسلم گرفته می شود

ازانقدر زکوة آن را و نیست بر صاحب شمار در چیزیکه رسید آفت زکوة دادن گفت مالک و همچنین ست حکم در انگور یا هم
مترجم گوید رضی الله عنه که در حدیث ذکر تمر و زبیب آمده و در فواکه باتفاق علما زکوة واجب نیست پس میان فواکه و این
چیزها فارق میباید و آن چیزیکه جامع این چیزهاست بوجهی که از فواکه ممتاز باشد آنست که درختی که ثمر او قوت میشود و یکسال باقی میماند
و در حدیث حاکم ذکر حنطه و شعیر آمده است و اتفاق علما حاصل شده بر آنکه در توابل و قضیب زکوة نیست پس فارق در میان
قبیلتین نیست الا حب مقتات مدخر **مسئله** صاع اهل مدینه پنج رطل بغدادی و ثلث رطل ست و رطل بغدادی صد
و سی درهم ست و درهم چنانکه سابقا گفتیم بحساب یار ماشه ماشه و ربع ماشه ست و مجموع ماشهای رطل چهار صد و بیست
و دو و نیم بالا میشود و آن سی پیسه عالمگیری ست و دو و نیم ماشه بالا که قریب پنجم حصه پیسه میباشد هر پیسه چهارده ماشه و صاع
دو و نیم سیر عالمگیری ست و یازده پیسه بالا و وسق یکصد و شصت و یک سیر ست که بحساب این دیار چهار من و یک سیر میشود
و پنج وسق بیست من و پنج سیر عالمگیری باشد **مسئله** و چون بنای حساب کیل بموزون بجز تقریب است نمی آید بهمه تحقیق
است نه تعیین و از معرفت تحدید بالقطع یاس حاصل ست قال المحلی قال ابن الصباغ وغیره الاصل فی ذلک الکیل وانما
قدره العلماء بالوزن استظهارا وقال فی الروضة یختلف قدره وزنا باختلاف جنس ما یخرج کالذرة والحمص وغیرهما
والصواب ما قاله الدارمی ان الاعتماد علی الکیل بصاع معاير بالصاع الذی کان یخرج به فی عصر رسول الله صلی الله علیه وسلم
ومن لم یجده وجب علیه اخراج قدر یتیقن انه لا ینقص منه وعلی هذا فالتقدیر بخمسة ارطال وثلث تقریب **مسئله** قدر نصاب اعتبار
کرده می شود در حال تمر و زبیب اگر تمر و زبیب میشود والا در حال رطب و عنب اگر زیتون را نیز بگوئیم حال زیت اعتبار کرده
شود و یک جنس را بجنس دیگر ضم کرده نشود چنانکه نقد را بسوائم جمع کرده نمیشود و یک نوع را بنوع دیگر ضم کرده شود
چنانکه ضان و معز و بختی و عراب را با هم ضم کرده میشود و هرچه در یکسال باشد باهم ضم کرده شود اگرچه جدا و یکی بعد دیگری
میباشد **مسئله** در آنچه بباران سیراب شده باشد یا بسیل قنوات و نداوة ارض سیراب باشد عشر واجب است و در آنچه بنضح
یا دولاب یا آبی که او را خرید کرده است سیراب شده باشد نصف العشر پس اگر بهر دو نوع بتساوی سیراب کرده باشد سه ربع
عشر واجب شود و غالب و مغلوب بهمین حساب باید آورد زیراکه شرع تعیین کرد واجب را در حالتین و از اینجا حال مرکب
مستنبط میشود **باب** توخذ الزکوة من الزروع والنخیل عند الحصاد ولا ینتظر بها الی الحول گرفته شود زکوة از زراعتها
و از درختان خرما وقت درودن و انتظار کرده نشود تا یکسال قال مالک فی قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده ان ذلک الزکوة
والله اعلم وقد سمعت من یقول ذلک گفت مالک در تفسیر قوله تعالی واتوا حقه یوم حصاده که مراد ازین حق
زکوة ست گفت مالک و شنیدم از کسیکه میگفت این را مترجم گوید رضی الله عنه و از حصاد واجب شود ادا

زکوة نزدیک حصاد یعنی درودن و جایز میشد دادن زکوة نزدیک بدو صلاح و شتداد حب زیرا که خرص در شیخلو ستمر درج
شده است و بخرص بر ذمهٔ مالک مقرر میشود **مسئله** مسنون ست خرص در تمر و زبیب نزدیک بدو صلاح بانکه یک خارص عادل تخمین
کند و قدر واجب بر مالک لازم کند و وی قبول نماید پس منقطع شود حق زکوة از عین مخروص و ثابت شود بر ذمهٔ او و اگر بعد
هلاک مخروص دعوی کند اگر راست دانسته شد فبها و الاقسم داده شود **باب** ما لا یوخذ فی الزکوة من اصناف التمر در بیان
چیزیکه گرفته نشود در زکوة از اقسام تمر **مالک** عن زیاد بن سعد عن ابن شهاب انه قال لا یؤخذ فی صدقة النخل
الجعرور و لا مصران الفارة و لا عذق ابن حبیق و هو مثل الغنم یعدّ علی صاحب المال و لا یؤخذ منه فی الصدقة ابن شهاب
گفت گرفته نشود در زکوة خرما جعرور را و نه مصران فاره را و نه عذق بن حبیق را گفت ابن شهاب و این مانند رمه گوسفند است
شمار کرده میشود بر صاحب مال گرفته نمی شود از وی در زکوة جعرور خرما خشک ریزه مصران الفاره خرمای تباه عذق بن
حبیق نوعی از خرمای تباه را گویند **باب** زکوة الزیتون در بیان زکوة زیتون **مالک** انه سال ابن شهاب عن الزیتون
قال فیه العشر مالک سوال کرد ابن شهاب را از زکوة زیتون پس گفت ابن شهاب در وی عشر است قال مالک و انما یؤخذ
من الزیتون العشر بعد ان یعصر و یبلغ زیتونه خمسة اوسق فما لم یبلغ زیتونه خمسة اوسق فلا زکوة فیه قال مالک و الزیتون
بمنزلة النخیل ما کان منه سقته السماء و العیون او کان بعلا ففیه العشر و ما کان یسقی بالنضح ففیه نصف العشر گفت مالک
و جز این نیست که گرفته میشود از زیتون دهم حصه بعد از آن که افشرده شود و برسد زیتون او به پنج وسق پس آنچه نرسد زیتون او
به پنج وسق پس زکوة نیست در ان گفت مالک که زیتون بمنزله درختان خرماست چیزیکه سیراب میکند او را وی باران و چشمها
یا زمین سیراب پس در وی دهم حصه است و آنچه سیراب کرده میشود بآب دادن پس در ان بیستم حصه است **باب** لا زکوة
فی الرقیق و الخیل و العسل واجب نیست زکوة در برده ها و گله اسپ و در شهد **مالک** عن عبد الله بن دینار عن سلیمن
بن یسار و عن عراک بن مالک عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لیس علی المسلم فی عبده و لا فی فرسه
صدقة ابو هریره روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود نیست بر مسلمان در بندهٔ او و نه در اسپ او هیچ زکوة
مالک عن عبد الله بن دینار انه قال سالت سعید بن المسیب عن صدقة البراذین فقال سعید و هل
فی الخیل من صدقة عبد الله بن دینار گفت که سوال کردم سعید بن المسیب را از زکوة براذین یعنی اسپان ترکی پس گفت
سعید آیا در گله اسپ زکوة میباشد **مالک** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار ان اهل الشام قالوا لابی عبیدة
بن الجراح خذ من خیلنا و رقیقنا صدقة فابی ثم کتب الی عمر بن الخطاب فابی عمر ثم کلموه ایضا فکتب الی عمر فکتب
الیه عمر ان احبوا فخذها منهم و اردُدها علیهم و ارزق رقیقهم قال مالک معنی قوله و اردُدها علیهم یقول علی فقرائهم

قلت جمهور اهل العلم انه لا یؤخذ العبد و انما یؤخذ من اوساط المال ... من الاوقل ... رطبا صغارا لا خیر فیه مصران الفارة نوع من التمر الردی عذق بن حبیق نوع من التمر الردی

٢١٢

قلت ... دل به الشافعی و مالک و احمد و قال ابو حنیفة ... الا انه لا یشترط عنده خمسة اوسق و قال ... شرح ...

خود آنرا احیا کرده باشد بیابد و اگر در ملک شخصی یافت از آن همان شخص ست و اگر در مسجد یا شارع عام یافت حکم لقطه گرفت

والله اعلم

باب زکوٰة المعدن در بیان زکوٰة کان

مالک عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن غیر واحد ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال بن الحارث المزنی معادن القبلیة وهی من ناحیة الفرع فتلک المعادن لا یؤخذ منها الی الیوم الا الزکوٰة

رسول الله صلی الله علیه وسلم جدا فرمود برای بلال بن حارث مزنی معادن قبلیه را و آن از ناحیه فرع است یعنی از آن معادن گرفته نمی شود از وی تا امروز مگر زکوٰة مترجم گوید رضی الله عنه آنچه نزدیک فقیر ظاهر میشود دانست که معادن قبلیه از ذهب و فضه بود و الا اهل تاریخ متعرض آن نشده اند و این فرع نزدیک است بمدینه خفای حال او بعید مینماید بلکه از سایر منطبع شود مثل سرب و آهن یا غیر منطبع مانند مغره و نوره و این اخیر اقرب می نماید والله اعلم پس قول احمد راجح است که واجب میشود در هر معدن برابر است که منطبع باشد یا غیر منطبع و اختلاف کرده اند در قدر واجب از معدن بر سه قول خمس مانند رکاز و ربع عشر مانند نقود و قول ثالث تفصیل ست اگر بتعب حاصل میشود مانند نقد ست و اگر بغیر تعب حاصل شود مانند رکاز ست فقیر گوید لفظ الا الزکوٰة محتمل بر سه جهت تواند شد اگر بمعنیٔ خمس باشد پس منظور حصر ست بنسبت تمام گرفتن و اگر ربع العشر باشد منظور حصر ست بنسبت خمس و اقرب در معدن ذهب و فضه حمل او بر رکاز ست یا او خال او در لفظ رکاز

قال مالک اری والله اعلم ان لا یؤخذ من المعادن مما یخرج منها شیٔ حتی یبلغ ما یخرج منها قدر عشرین دینارا عینا او مائتی درهم فاذا بلغ ذلک ففیه الزکوٰة مکانه وما زاد علی ذلک اخذ منه بحساب ذلک ما دام فی المعدن نیل فان انقطع عرقه ثم جاء بعد ذلک نیل فهو مثل الاول تبتدأ فیه الزکوٰة کما ابتدأت فی الاول قال مالک المعدن بمنزلة الزرع یؤخذ منه مثل ما یؤخذ من الزرع یؤخذ منه اذا خرج من المعدن من یومه ذلک ولا ینتظر به الحول کما یؤخذ من الزرع اذا حصد العشر ولا ینتظر به ان یحول علیه الحول

گفت مالک معلوم میشود مرا و خدا دانا ترست آنکه گرفته نشود از کانها از چیزیکه برآورده شود از آنها زکوٰة تا وقتیکه برسد آنچه برآورده می شود از آن کانها بقدر بست دینار زر یا بقدر دو صد درهم از سیم پس چون برسد باین قدر پس باشد در وی زکوٰة بجای معدن خود و آنچه زیاده شود بران گرفته شود از آن بحساب آن تا وقتیکه در کان یافتی یابند یعنی تا وقتیکه زر و سیم می برآید والله اعلم پس اگر تمام شد رگ آن کان یعنی بجائی رسید که از زمین خاک برآمد و ماده که برای ذهب و فضه مستعد بود بانتها انجامید چنانچه در معدن آب دیده میشود والله اعلم باز آمد بعد از آن یافتنی پس این یافت مثل اول ست از سر گرفته شود زکوٰة او را چنانچه از سر گرفته شده در اول گفت مالک کان بمنزله زراعت ست گرفته شود از آن مانند آنچه گرفته میشود از زراعت گرفته شود از آن در روزی که برآید از کان و انتظار کرده نشود در آن گذشتن سال را چنانچه گرفته میشود از زراعت هنگامیکه درو کرده می شود

فائدة

وبه قال الشافعی ...

٢١٦

فائدة وعليه اهل العلم ... في الحديث ان صدقة الفطر فرض وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة واجب ... وعليه الشافعي ... على الغني والفقير ... وقال ابو [illegible]

دہم حصہ را وانتظار کردہ نمی شود در آن گذشتن سال را **باب** كراهية اشتراء الصدقة در بیان مکروہ بودن خرید نمودن

آنچه خود صدقه داده باشد **مالك** عن زيد بن اسلم عن ابيه انه قال سمعت عمر بن الخطاب وهو يقول حملت

على فرس عتيق في سبيل الله وكان الرجل الذي هو عنده قد اضاعه فاردت ان اشتريه وظننت انه

بايع برخص قال فسالت عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تشتره وان اعطاكه بدرهم

واحد فان العائد في صدقته كالكلب يعود في قيئه عمر بن الخطاب گفت سوار کردم شخصے را بر اسپی اصیل

در راہ خدا تعالی و آن شخص که اسپ نزد یک او رفت ضایع کردہ بود آن اسپ را پس قصد کردم که خرید

کنم او را از آن شخص و گمان کردم که وی بفروشد آنرا بقیمت ارزان پس سوال نمودم ازین ماجرا آنحضرت را

صلے اللہ علیہ وسلم پس فرمود خرید مکن آنرا اگرچہ بدہد ترا بیک درہم زیرا که عود کنندہ در صدقه خود مانند سگ

عود کنندہ در قی خود ست **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب حمل على فرس في سبيل الله

فاراد ان يبتاعه فسال عن ذلك رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لا تبتعه ولا تعد في صدقتك عمر بن

الخطاب سوار کرد بر اسپی در راہ خدا تعالی پس خواست که خرید کند آنرا پس سوال کرد ازین مسئله آنحضرت صلعم را

پس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم خرید مکن او را و عود مکن در صدقه خود **باب** زكوة الفطر فريضة

وعلى من تجب وكم مكيلتها وما جنسها زکوة فطر فرض ست و بر کدام شخص واجب میشود و چه قدر ست پیمانه او

و چیست جنس او **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم فرض زكوة الفطر من رمضان

على الناس صاعا من تمر او صاعا من شعير على كل حر او عبد ذكر او انثى من المسلمين رسول الله صلعم

فرض کرد زکوة فطر از رمضان بر مردمان یکصاع از تمر یا یکصاع از جو بر هر آزاد یا بنده مرد یا زن از مسلمانان

مالك عن زيد بن اسلم عن عياض بن عبد الله بن سعد ابن ابي سرح العامري انه سمع ابا سعيد الخدري يقول

كنا نخرج زكوة الفطر صاعا من طعام او صاعا من شعير او صاعا من تمر او صاعا من اقط او صاعا من زبيب

وذلك بصاع النبي صلى الله عليه وسلم ابو سعيد خدری گفت بر می آوردیم زکوة فطر را یکصاع از طعام یعنی از گندم یا یکصاع

از جو یا یکصاع از خرما یا یکصاع از قروت یا یکصاع از مویز و این پیمانه بصاع آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يخرج في زكوة الفطر الا التمر الا مرة واحدة فانه اخرج

شعيرا عبد الله بن عمر بر نمی آورد در زکوة فطر مگر خرما را الا یکبار پس هر آئینه بر آورد جو را **مالك** عن نافع

ان عبد الله بن عمر كان يخرج زكوة الفطر عن غلمانه الذين بوادي القرى وبخيبر عبد الله بن عمر بر می آورد زکوة فطر از

وقال ابو [illegible] لا تجب الا [illegible] ان لم يكن [illegible] يملك نصابا وفيه انها تجب على الصغير والمجنون ومن لم يطق الصوم وفيه انها [illegible] وعليه اكثر اهل العلم وفيه انها تجب على الرقيق مطلقا سواء كان للتجارة او للخدمة وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة لا تجب عن رقيق التجارة وفيه انه تجب عن العبد الكافر وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة تجب عنه وفيه [illegible] وقال ابو حنيفة يجوز اخراج القيمة وعليه الشافعي انه لا يجوز اخراج القيمة ولا الخبز وقال ابو حنيفة يجوز كل ذلك

٢١٧

فيه انه لا يجوز اقل من صاع من اي جنس اخرج وعليه الشافعي وقال ابو حنيفة يجوز من البر نصف صاع وفيه ان الواجب مقدر بصاع النبي صلى الله عليه وسلم وهو خمسة ارطال وثلث بالرطل العراقي وقال ابو حنيفة بصاع الحجاج وهو ثمانية ارطال وقال الشافعي تجب فطرة المرأة على زوجها وقال ابو حنيفة لا تجب عليه ١٢

غلامان خود که در وادی قری و خیبر بودند یعنی زراعت میکردند برای او مترجم گوید رضی الله عنه در اول وقت وجوب زکوة فطر سه قول

اند و سیت اول شب عید و طلوع صبح عید و هر دو معا و ثمره خلاف ظاهر می شود در شخصیکه شب عید بمرد یا تولد شد و مستحب آنست که

پیش از نماز عید بر آرند و اگر بعد نماز عید بر آرند نیز جایز ست و تاخیر از روز عید حرام ست و اگر تاخیر کند قضا لازم شود و از لفظ من

المسلمین ظاهر شد که بر کافر لازم نیست و نزد بر مسلمان از عوض کل فرد در فطر نصاب و غیر آن شرط نکرده اند پس بر هر که قادر باشد

لازم میشود بخلاف کسیکه فاضل از قوت خود و عیال خود نمی باید زیرا که خدا تعالی میفرماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها و در جنس

صاع پنج چیز مصرح شد طعام که مفسر ست بگندم بقرینه مقابله او بشعیر و شعیر تمر و زبیب و اقط و تنقیح جهار جنس او اقوت ست

نزد جابر آنست که اگر قوت او و قوت بلد او برابر باشد مثلا مخیر ست در میان جمیع اقوات بجهة عموم حدیث **باب** تعجیل زکوة

الفطر بیان شتاب بر آوردن زکوة فطر **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يبعث بزكوة الفطر الى الذي تجمع عنده

قبل الفطر بيومين او ثلثة عبد الله بن عمر میفرستاد زکوة فطر را بسوی شخصیکه جمع کرده میشد نزد یک او پیش از عید فطر بدو روز

یا سه روز **مالك** انه رای اهل العلم يستحبون ان يخرجوا زكوة الفطر اذا طلع الفجر من يوم الفطر قبل ان يغدوا الى المصلى

امام مالک دید اهل علم را که دوست میداشتند که بر آورند زکوة فطر را وقتیکه طلوع کند فجر از روز فطر پیش از آنکه بروند بنمازگاه

مترجم گوید تعجیل زکوة فطر در حکم یومین او ثلثة ایام ست از اول رمضان تا آخر آن **باب** مصارف الزکوة در بیان

مواضعی که زکوة را آنجا صرف باید کرد قال الله تعالى انما الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم

وفي الرقاب والغارمين وفي سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله والله عليم حكيم خبر این نیست که صدقها برای

فقیرانست و بی مایگان و عاملان بر صدقات و آنانکه دل ایشان را الفت داده میشود و در باب بردها و برای قرضداران

و در راه خدا تعالی و برای مسافران فرض کرده شد از جانب خدا تعالی و خدا تعالی دانا با حکمت ست مترجم گوید رضی الله عنه

که خدا تعالی صدقات را مخصوص گردانید بهشت صنف صنف اول فقراست که مال ندارند و کسب نکنند یا کسب میکنند

و دفع حاجت نمی شود و نه قریب بدفع حاجت میرسد و صنف دوم مساکین اند که مال دارند و کسب میکنند اما بجای کفایت

ایشان حاصل نمی شود و صنف سیوم عاملان ست بر صدقه که امام ایشان را بر قریات یا قبایل میفرستد پس بر حسب اجتهاد امام

ایشان را باید داد و حساب کنندگان و پیاده ها که تحصیل کنند و عامل که بحکم او کار کنند و نگاهبانان بیت المال و قسمت کنندگان

بر فقرا همه نیز درین صنف داخل اند صنف چهارم مؤلفة القلوب ست و ایشان دو قسم اند قسمی از مسلمانان ست که نیت ایشان

در اسلام ضعیف ست پس برای دفع شر ایشان ایشان را امید دهند و نزدیک فقیر جمعی از مسلمانان که بر در ما میمانند تا لشکر

تا فقها نیند اگر دوست ام با ایشان میرسانیم ایشان را نیز از ضعیف الاسلام میباید شمرد یا نیت ایشان قوی ست لکن باعطای ایشان اسلام سران

ایشان مغلوب ست یا جمعی از مسلمانان که اگر ایشان را بهند کفار آن ناحیه مغلوب و منکوب شوند یا از مانع زکوة زکوة میتوان گرفت
زیرا که ایشان از دران ناحیه شوکتی باشند ورعایا را آن ناحیه از مصلحت ایشان خروج نمی توانند و قسمی از کافران ست که شر ایشان
بر مسلمانان متوقع ست پس دفع شر ایشان کنند چنانچه بعض سرکشان از کفار در دیار ماحق الغفارة می ستانند یا قبایل کفار
گفته ایشان می شنوند پس ایشان را تالیف باید کرد تا قوم مسلمانان را از شر باز دارند و شافعیه اختیار کرده اند ایشان را
از خمس الخمس که سهم آنحضرت ست صلے الله علیه وسلم باید داد و فیه نظر زیرا که مسلمانان گاهی در ناحیه باشند که جهاد دار الحرب
ایشان را میسر نیست و فیئ ایشان را بدست نمی آید و از سرکشان کفار یکه در دار الاسلام باشند ضررها بایشان میرسد و در
بیت المال ایشان را بجز صدقات مالی نیست پس حکمت شرع تقاضا میکند که این قسم را علاجی باشد صنف پنجم رقاب ست یعنی
مکاتبان پس ایشان را قدر یکه از رق خلاص شوند باید داد و امام مالک گفته ست که غلامان را خرید کرده آزاد باید کرد
فقیر گوید فک عانیکه اسیر باشد در دست کفار نیز محتمل ست والله اعلم صنف ششم غارمین ست و ایشان دو قسم اند قسمی
برائے قرض گرفته اند یا غرامت دم بر ایشان لازم شده ست و از ادای آن عاجز اند و قسمیکه قرض برای دفع فتنه جنگی
درمیان قبایل بسبب خون یا غیر آن واقع شده کشیده اند پس در ادای آن دین بایشان داده شود اگرچه اغنیا باشند
صنف هفتم فی سبیل الله و مراد از ایشان غزاة اند پس آنچه از سلاح و نفقه و کسوة و اسپ کفایت کند بایشان باید داد صنف
هشتم ابناء سبیل ست یعنی مسافران پس هر که سفر مباح خواهد قدر ضرورت او وی باید داد و مسئله خدا تعالی فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله ازین آیة دانسته میشود که اگر مانع از اکتساب قدر حاجت فرض بالکفایه باشد مانند جهاد و تحصیل علم
شرعی و تعلیم آن استحقاق سهم فقرا را منع نمیکند و در حدیث آمده ست که سوال جایز ست کسی را که او را آفتی رسیده باشد
تا آنکه سداد عیش در یابد و سداد عیش هر یکی دیگر ست ازینجا دانسته شد که لازم نیست کسب غیر لایق کردن و قدرت بر کسب
نالایق استحقاق را ضرر نمیکند **باب** لا تحل الصدقة لآل محمد صلے الله علیه وسلم حلال نیست صدقه برای آل محمد صلی الله علیه وسلم

مالک انه بلغه ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود حلال نیست زکوة آل محمد را صلے الله علیه وسلم غیر ازین نیست که زکوة چرک مردمان ست مترجم گوید حلال نیست صدقه بنی هاشم را
باتفاق علما و قال الشافعی بنو مطلب مثلهم و اختلاف دارند در موالی آل محمد صلعم بعضی منع مینمایند و بعضی جایز دارند

باب لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة حلال نیست زکوة دادن غنی را مگر پنج کس را **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار
ان رسول الله صلے الله علیه وسلم قال لا تحل الصدقة لغنی الا لخمسة لغاز فی سبیل الله او لعامل علیها او لغارم او لرجل
اشتراها بماله او لرجل له جار مسکین فتصدق علی المسکین فاهدی المسکین للغنی رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

ع قلت لا تحل الصدقة لبنی هاشم عند اهل العلم وقال الشافعی بنو المطلب منهم واختلفوا فی موالی آل محمد صلی الله علیه وسلم

ع قلت ولا خلاف فی صرف [illegible] لکن تبدل الایلی وابن السبیل فی العامل والغازی واذا الغارم فتحل لهما الصدقة وان کانا غنیین عند الشافعی وقال ابو حنیفة لا تحل الا اذا کانا فقیرین وظاهر الآیة مع الشافعی لان الله تعالی جعلهما قسیم الفقراء والمساکین

٢١٩

حلال نیست صدقه هیچ توانگر را مگر پنج کس را مر غازی را در راه خدا تعالی یا عامل را بر صدقات یا قرضدار را یا مردیکه خرید کرد

صدقه را بمال خود یا مردیکه او را همسایه هست مسکین پس صدقه داده شد مسکین را پس مسکین هدیه داد آن غنی که همسایه اوست **باب** کیف

یصرف الصدقات الیهم چگونه صرف کرده شود صدقات بسوی ایشان قال مالك الامر عندنا فی قسم الصدقات

ان ذلك لا یکون الا علی وجه الاجتهاد من الوالی فای الاصناف کانت فیه الحاجة والعدد اوثر ذلك الصنف

بقدر ما یری الوالی وعسی ان ینتقل ذلك الی الصنف الاخر بعد عام او عامین او اعوام فیؤثر اهل الحاجة والعدد حیث

ما کان ذلك وعلی هذا ادرکت من ارضی من اهل العلم گفت مالك حکمی که مقرر و مسلم الثبوت هست نزد ما در قسمت صدقات آنست

که این قسمت نباشد مگر بر وجه اجتهاد از والی پس هر کدام صنفی که دران احتیاج باشد و کثرت باشد زیاده دهد آن صنف را

بانقدر که صلاح بیند والی و شاید که منتقل شود این زیادت دادن بسوی صنف دیگر بعد یک سال یا دو سال یا چند سال پس باید

زیادت دهد صاحب حاجت را و صاحب کثرت را هر جا که این خصلت باشد یعنی در هر صنفی که باشد و بر همین قول یافتیم کسی را که

پسند میکردم از اهل علم مترجم گوید واجب است نزد شافعی استیعاب اصناف هشتگانه اگر باشد آنجا عاملی والا بر هفت صنف

صرف باید کرد و واجب است برابر کردن قسمت در میان جمیع اصناف نه در میان احاد صنف و نزد ابو حنیفه جایز است

صرف کل بسوی یک صنف یا بسوی یک شخص **باب** النهی عن السوال لمن یقدر علی الکسب او عنده نحو اوقیة در بیان منع از

سوال مر کسی را که قدرت میدارد بر کسب یا نزد او باشد بقدر یک اوقیه **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر عن ابیه ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم استعمل رجلا من بنی عبد الاشهل علی الصدقة فلما قدم ساله ابلا من الصدقة فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم

حتی عرف الغضب فی وجهه وکان مما یعرف به الغضب فی وجهه ان تحمر عیناه ثم قال ان الرجل لیسئلنی ما لا یصلح لی ولا له فان

منعته کرهت المنع وان اعطیته اعطیته ما لا یصلح لی ولا له فقال الرجل یا رسول الله لا اسالك منها شیئا ابدا

رسول الله صلعم عامل ساخت مردیرا از بنی عبد الاشهل بر زکوة پس وقتیکه آمد آن مرد سوال کرد از آنحضرت صلعم بعضی شتران از مال زکوة

پس خشم گرفت آنحضرت صلعم تا آنکه شناخته شد آثار خشم در روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از جمله آنچه شناخته میشد اثر غضب را

در روی مبارک وی صلی الله علیه وسلم آن بود که سرخ میشدند چشمان مبارک او و بعد از آن فرمود هر آئینه مرد سوال میکند

مرا آنچه لایق نیست مرا که بدهم و نه او را که بگیرد پس اگر ندهم او را مکروه میدارم ندادن و اگر بدهم داده باشم او را

چیزیکه لایق نیست مرا و نه او را پس گفت آن مرد یا رسول الله سوال نکنم از تو چیزی از زکوة هیچگاه **مالك** عن ابی الزناد

عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لان یاخذ احدکم حبله فیحتطب علی

ظهره خیر من ان یاتی رجلا اعطاه الله من فضله فیساله اعطاه او منعه رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود بقسم که بتحقیقی

نفس من در دست اوست آنکه بگیرد یکی از شما رسن خود را پس هیمه بیارد بر پشت خود بهتر است از آنکه بیاید پیش کسیکه داده است او را خدا تعالی از فضل خود پس سوال کند او را بدهد یا منع کند او را مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار عن رجل من بني اسد انه قال نزلت انا واهلي ببقيع الغرقد فقال لي اهلي اذهب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسل لنا شيئا ناكل وجعلوا يذكرون من حاجتهم فذهبت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فوجدت عنده رجلا يسأله ورسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا اجد ما اعطيك فتولى الرجل وهو مغضب وهو يقول لعمري انك لتعطي من شئت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انه ليغضب علي ان لا اجد ما اعطيه من سأل منكم وله اوقية او عدلها فقد سأل الحافا قال الاسدي فقلت للقحة لنا خير من اوقية قال مالك الاوقية اربعون درهما قال فرجعت ولم اسأله فقدم على رسول الله صلى الله عليه وسلم بعد ذلك بشعير وزبيب فقسم لنا منه حتى اغنانا الله مردی از قبیله بنی اسد گفت که نازل شدم من و اهل من در بقیع غرقد پس گفت اهل من برو پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس سوال کن او را چیزی برای ما تا بخوریم آن را و شروع کردند ذکر کردن حاجت خود را پس رفتم بسوی آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس یافتم نزدیک او مردی را که سوال میکرد او را و آنحضرت صلے الله علیه وسلم میفرمود نمی یابم چیزی را که بدهم ترا پس رو گردانید آن مرد و حالانکه خشم گرفته بود و میگفت قسم بزندگانی من هر آئینه تو میدهی هر کرا میخواهی پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم هر آئینه مرد خشم گرفت بر من از جهت آنکه چرا نمی یابم چیزی که بدهم او را کسیکه سوال کند از شما و او راست بقدر اوقیه یعنی مال کی یک اوقیه باشد پس هر آئینه سوال کرد سوال الحاف یعنی الحاح که ممنوع است گفت اسدی که ناقه شیر دار ما بهتر است از اوقیه یعنی در دل خود گذرانید گفت پس بازگشتم و سوال نکردم پس آورده شد بر آنحضرت صلے الله علیه وسلم بعد از آن شعیر و زبیب پس قسمت کرد برای ما از آن تا آنکه بی نیاز گردانید ما را خدا تعالی باب ثواب الصدقة در بیان ثواب صدقه مالك عن يحيى بن سعيد عن ابي الحباب سعيد بن يسار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من تصدق بصدقة من كسب طيب ولا يقبل الله الا طيبا كان انما يضعها في كف الرحمن يربيها كما يربي احدكم فلوه او فصيله حتى تكون مثل الجبل رسول الله صلے الله علیه وسلم فرمود کسیکه تصدق کند بصدقه که حاصل شده باشد از کسب حلال و قبول نمیکند خدا تعالی مگر حلال را غیر آن نیست که گویا مینهد آن صدقه را در دست رحمن جل جلاله می پرورد او را چنانچه می پرورد یکی از شما بچه اسپ یا بچه شتر خود را تا آنکه میشود مانند کوهی

كتاب الصيام

قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا كتب عليكم الصيام كما كتب على الذين من قبلكم لعلكم تتقون اياما معدودات فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر وعلى الذين يطيقونه فدية طعام مسكين فمن تطوع خيرا فهو خير له وان تصوموا

عند الغنية ثقة بما يليق من كونه خيرا عند الاغنياء كالمصدقة نصاب بعد غناء ... حاجة تدفع المسألة ... والاظهر ... مصرفة الى بيان السؤال ... ومن اول من صرح بالتكلم في ذلك ... دون تقدير الامام الشافعي والثوري ... وابن المبارك ... انما عادوا الى ... وقال عيال ... عياله ... كسب ... فاقول الحاجة ... واعطاه ... بين الاحاديث باختلاف ... الاحوال والاحتمال ... باعتبار ... معنى الحاجة والاستغناء ... التيسير في الاوقية ... بالكسب حاله مثل حال ... من كان ... ان النبي ... صلى الله عليه وسلم ... كانه ... ممن يتوقى من الغنى ... يعدمه ... والاضطرار ... فوتها ... وقت الاضطرار ... اي ارادات ... بسؤال غير ... الامام ... القياس ... غيرهما

221

خیر لکم ان کنتم تعلمون شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی والفرقان فمن شهد منکم الشهر
فلیصمه ومن کان مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر ولتکملوا العدة ولتکبروا الله علی
ما هدیکم ولعلکم تشکرون ۝ واذا سالک عبادی عنی فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیومنوا بی
لعلهم یرشدون ۝ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم وانتم لباس لهن علم الله انکم
کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم وعفا عنکم فالان باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم وکلوا واشربوا حتی
یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل ولا تباشروهن وانتم عاکفون
فی المساجد تلک حدود الله فلا تقربوها کذلک یبین الله آیاته للناس لعلهم یتقون ۝

ای مسلمانان فرض کرده شده بر شما روزه داشتن چنانچه فرض کرده شده بود بر آنانکه پیش از شما بودند یعنی
اهل کتاب تا بود که شما پرهیزگاری کنید فرض کرده شد بر شما روزه داشتن در روزها شمرده شده یعنی روزها اندک پس
پس هر که باشد از شما بیمار یا مسافر و افطار کرد پس واجب است بروی عدد روزها که افطار کرده است از روزها دیگر و بر آنانکه
نمی توانند روزه داشتن فدیه است که عبارة از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آنست که لا مقدر باشد یعنی لا یطیقونه
یا و بر آنانکه میتوانند روزه داشتن و روزه نمیدارند فدیه است که عبارت از طعام یک مسکین است و این ترجمه بنا بر آن است
که لا مقدر نباشد پس بر وجه اول آیه در شیخ فانی که طاقت روزه ندارد نازل شده است و محکم است و بر وجه ثانی منسوخ است
در اول اسلام اختیار بود در روزه داشتن و فدیه دادن بعد از ان منسوخ شد بآیه فمن شهد منکم الشهر مترجم گوید همین دو توجیه
از سلف منقول است و قلق خاطر از هر دو نمیرود زیرا که حذف لا جائیز در ان جاست که معنی مشتبه نشود و اینجا معنی مشتبه می شود
و لهذا جمعی عظیم از سلف قائل شده اند بوجه ثانی و فرود آوردن آیه بآن معنی با وجود ابا لفظ گویا برهم کردن تفسیر آیه است
و از معانی قرآن برانگیخته تا آنکه قائل بنسخ شده اند زیاده از مفهوم آیه و عمل مستمر مسلمین شاهد ایشان نیست و وجوب قول بنسخ
درین صورت اگرچه از صحابی منقول شود محل نظر است زیرا که امر اجتهادیست پس وجهی دیگر بر خاطر این فقیر ریختند که قلق از ان
بر خاست والله اعلم یعنی و واجب است فدیه نفس خود یا نفس ولد و مملوک خود و آن فدیه طعام یک مسکین یعنی فراخور یک مسکین
با اهل او باشد بر آنانکه طاقت دادن آن فدیه دارند پس مراد صدقه الفطر است که در هر سال یکبار در روز فطر از خود و ولد
و مملوک خود می باید داد و تسمیه او بفدیه بجهت آنست که ابقای آدمی تا یک سال نعمتی است عظیم عوض آن اشباع یک مسکین است
با عیال او پس آنحضرت صلعم تقدیر فرموده اند آنرا بیک صاع از قوت بلد یا نیم صاع از گندم و یک صاع از خرما و جو و ضمار
قبل از ذکر بجهت آنست که مرجع مقدم است مرتبه چنانکه فی داره زید و ضرب غلامه عمرو و تذکیر ضمیر بجهت آنست که سیل یعنی کرده اند

زیراکه فدیه بیان طعام مسکین ست کما قال الله تعالی وان لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم مما فی بطونه پس هرکه بطریق
طاعت بکند عمل خیر را یعنی زیاده از قدر واجب در فدیه پس این عمل بهتر ست برای او و روزه داشتن بهتر ست برای شما
اگر میدانید که بهتر ست پس باز نمانید از روزه داشتن و این کلام بجهة آنست که روزه داشتن شاق ست بر نفس پس خدا تعالی فرمود که در حقیقت
اخرویه نظر باید کرد و از لذة حسیه نظر میباید پوشید ماه رمضان آنست که نازل کرده شده درو قرآن در حالیکه وی راه نماینده ست مردمان را
و در حالیکه آیات واضح ست نازل شده برای هدایت و فرق در حق و باطل پس هرکه حاضر شود این ماه باید که روزه دارد آنرا و هرکه باشد بیمار یا مسافر پس واجب است بروی
عدد روزها که افطار کرده ست از روزهای دیگر یعنی ماه دیگر و این کلمه تکرار نیست بلکه اعادهٔ آن برای دفع توهم نسخ ست
بعموم من شهد میخواهد خدا تعالی در حق شما آسانی و نمیخواهد در حق شما دشواری یعنی در شرایع آسانی کرده ست و لهذا افطار
مریض و مسافر جایز داشته و میخواهد که کامل کنید شمار را یعنی امر تشریع آنست که کامل کنید شمار روزها فائته در قضا و میخواهد که
بالله اکبر یاد کنید خدا را شکر بر آنکه هدایت کرد شما را یعنی امر کرد باکثار تکبیر روز فطر در شمار و غیر آن بعد اکمال رمضان و تا بود
که شکر کنید و وقتیکه بپرسند ترا بندگان من از احوال من پس مضمون این کلمه برسان که هر آئینه من نزدیکم قبول میکنم دعای
دعا کننده وقتیکه دعا کند مرا پس باید که قبول کنند ایشان گفته مرا و باید که ایمان آرند بمن تا بود که ایشان راه یابند
و این امر در اصل معنی مربوط ست بقول او تعالی یرید الله بکم الیسر یعنی امر میکند شما را با کمال عدة در قضا و بتکبیر امر میکند
بدعا و پذیرفتن احکام الهی والله اعلم فصل باجنبی نیست در مبحث صوم حلال کرده شد برای شما شب روزه ها متصل شدن
بسوی زنان خود یعنی جماع زنان زنان لباس اند برای شما یعنی سبب عفت شما اند و شما بمنزلهٔ لباس اید یعنی سبب عفت اید
برای ایشان دانسته ست خدا تعالی که شما خیانت میکردید در حق خویش یعنی معصیت میکردید بجماع پس مهربانی کرد بر شما و عفو نمود از شما پس
اکنون جماع کنید با ایشان و طلب کنید آنچه نوشته ست خدا تعالی برای شما یعنی طلب اولاد کنید و بخورید و بنوشید تا آنکه ظاهر شود برای شما
رشته سفید ممتاز شده از رشته سیاه رشته سفید عبارت از فجر صادق ست تشبیه داده ست خدا تعالی سفیدی اول صبح
صادق را برشته سفید و آنچه بالای آن صبح باشد از سیاهی برشته سیاه بعد از آن تمام کنید امساک را تا داخل شدن
شب یعنی غروب آفتاب و جماع نکنید با زنان حالانکه شما معتکف باشید در مسجد ها مباشرت معتکف و اکل و شرب و جماع
در صوم حد های مقرر کرده خداست یعنی منهیات اوست پس نزدیک مشوید بآنها همچنین بیان میکند خدا تعالی نشانهای
خود را برای مردمان تا بود که پرهیزگار شوند مترجم گوید درین آیات خدا تعالی جمع کرده ست جملهٔ عظیمه از احکام صوم و ما نبذه
از آن ذکر کنیم پس کلمه کتب علیکم الصیام دلالت میکند بر فرضیهٔ صوم چنانچه کلمه کتب در سائر قرآن نیز بر وجوب دلالت
میکند و این کلمه نص است بر فرضیه و صوم در اصل لغت امساک ست و در شرع امساک از اکل و شرب و جماع ست از ابتدای

فجر صادق تا غروب آفتاب بنیت قربت و غیر نیت در آیه فالآن باشروهن وابتغوا ما کتب الله لکم مصرح مبین شد

ونیت قربت ماخوذ ست از حدیث انما الاعمال بالنیات واز آیه وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین ووقت آن از شهر رمضان ست وآن بحساب عرب که نزول قرآن بلغت ایشان ست از رؤیت هلال ست تا رؤیت هلال واگر مریض باشد یا مسافر او را رخصت ست که افطار کند وشمار فائت از عدد رمضان روزه گیرد ومعتبر در قضا عدد ست نه تتابع ودر طول وقصر وحر وبرد وصدقه فطر فرض ست بر هر که طاقت ادای آن دارد وآنحضرت صلعم آنرا تعیین کرده اند بمقداری چنانکه بیاید واکثار تکبیر در عید الفطر مطلوب ست چه در نماز وچه در غیر آن واین کلمه الیست عامه اگر هفت تکبیر گویند در رکعه اول وپنج در ثانیه میتوانند شد واگر چهار گویند در هر رکعه میتوانند شد ودر شبهای رمضان جایز ست جماع چنانکه جایز ست اکل وشرب واعتکاف یکی از قربات مشروعه ست وجماع حرام ست بر معتکف ومحله آن بودن اوست در مسجد پس حرام باشد در مسجد اگرچه بغیر اعتکاف باشد والله اعلم مسئله یکی از ارکان صوم نیت ست بحدیث انما الاعمال بالنیات وسابق اشارتی گذشت که در مثل این مقام فقیر را تفتیشی ست زیرا که خالی نیست از آنکه معنی نیت در این حدیث قصد فعل باشد بتعیین آن یا قصد قربت بخدا تعالی وقصد قربت اگرچه مقصد حاله غایة ست از فعل نه قصد نفس فعل محل این لفظ تواند بود تعبیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم فمن کانت هجرته الی الله الحدیث یا قصد فعل و قربت هر دو وحدیث حج که صحابه نیت مبهم کردند وآنحضرت صلعم جایز داشتند اسقاط احتمال اول و ثالث میکند پس ظاهر ست که قصد فعل امر جبلی ست شارع متوجه آن نشد بلکه مراد فرضیته اخلاص ست وآن باضافه فعل باشد بخدا تعالی از جهة امتثال امر یا قصد قربت باو یا فرار از عقاب او یا تحصیل ثواب او والله اعلم وهر روزه طاعتی جدا ست ولهذا گاهی مباح میشود فطر بعضی ایام و واجب میشود صوم بعض آن پس نیت هر روز واجب ست وتبییت نیت در فرض واجب ست چنانکه باید متصل ساختن آن باول جزء صوم یا ایقاع آن در جزئی خاص از لیل مانند نصف اخیر یا ثلث اخیر از شب یا امساک بعد از آن لازم نیست زیرا که عادة مستمره مردم ست نوم عند اول جزء شب ونوم آخر شب ودر اشتراط این چیزها حرج عظیم ست واز صاحب شرع نصی بآن ظاهر نشد با وجود شدة حاجت ومعلوم بودن کثرت وقوع آن پس این تقریر ست از شارع بر آن عادة مستمره واگر شک کند در نیت صوم پس نیت صوم صحیح نباشد واگر نیت صوم جازم باشد وتردد در فرضیته دارد وظاهر شد که رمضان ست بنابر آنچه گفتیم ظاهر است که روزه از رمضان واقع شود وتحری یوم الشک بصوم بجهت معنی رمضان نفل باشد یا فرض باشد منهی ست بحدیث ترمذی عن عمار من صام یوم الشک فقد عصی ابا القاسم صلی الله علیه وسلم وعله نهی آنست که این تعمق ست در دین واگر لیلة ثلثین از رمضان نیت کند ومیداند که اگر ثابت شد هلال ثلثین افطار کنیم صحیح باشد زیرا که در حکم شرع از آن چاره نیست پس اینقدر شک معفو باشد

ضروریة دوم رکن دیگر امساک است از جماع و اکل و شرب بنص قرآن چنانکه گذشت و لاحق کرده شد به سنت چنانکه روایت خواهیم کرد
امساک از استقاء و تنقیح کرده اند اکل و شرب را بوصول العین من الخارج الی ما یسمی جوفا من طریق منفذ مفتوح وقیل الی جوف
فیه تحیل الغذاء و وصول هوا بحلق و بوی مشک بدماغ غیر مفطر است زیرا که عین نیست و طلا کردن دوا بر سر و شکم و پاشیدن
آب بر سر و مالیدن دهن و کشیدن سرمه در چشم غیر مفطر است زیرا که از راه منفذ مفتوح نیست بلکه از راه مسامات و بر قول اول
تقطیر دوا در گوش و احلیل مفطر است نه بر ثانی و بلع ریقی که داخل فم است یا بر زبان است که از وی جدا نشده اگرچه زبان را
برآورده باشد مفطر نیست زیرا که شارع فم را در تحکیم داخل اعتبار کرده است و فم دو شبه دارد شبهی بداخل و شبهی بخارج پس شارع
حکم فرمود که وصول رطوبت بحلق مفسد نیست تا وقتیکه بلع نکند و مراد از فم قدریست که چون شفتین را بهم آرند بوجهی که
بی تکلف میباشد دیده نشود پس اگر ریق را بیرون از آن حد آرند و باز فرو برند روزه باطل شود بخلاف برآوردن زبان
با آنچه بر وی است از رطوبت و ریق که بلع او روزه را نمی شکند زیرا که از معدن خود تجاوز نکرده است و اگر در دهان جزوی از
طعام باقیمانده و در اثنای روزه همراه ریق فرو رفت اگر از تمیز او عاجز است ضرر نمیکند زیرا که ملحق بریق است و داخل در عداد
او و سنت از این عام تخصیص کرده است خوردن و نوشیدن بنسیان در حدیث شیخین آمده من نسی وهو صائم فاکل او شرب
فلیتم صومه فانما اطعمه الله وسقاه و آیا جماع بمنزلهٔ اکل است درین باب یا نه ظاهر آنست که بمنزلهٔ اوست و آیا سبق آب حالة ۲۲۵
مضمضه و استنشاق بغیر قصد بمنزلهٔ نسیان است یا نه ظاهر آنست که بمنزلهٔ نسیان است اگر مبالغه نکرده است و اگر مبالغه کند روزه بشکند زیرا که قصد فعلی منهی عنه
بوجهیکه غالبا منجر میشود بوصول عین بمنزلهٔ عمد است و مبالغهٔ صائم در مضمضه در حدیث ممنوع شده است و آیا اگر کسی اکراه کرد روزه
طعام خورد روزه اش می شکند یا نه ظاهر آنست که نمی شکند زیرا که عدم تاثیر چیزیکه در آن اکراه کنند در مواضع بسیار دانسته شد
از کفر و طلاق و غیر آن و معنی جماع دخول سر ذکر است در فرج و استمنا بمباشرت در حکم آنست نه بفکر و نظر بشهوت که در معنی احتلام
اشبه است و وجه این تنقیح آنست که در قرآن لفظ اکل و شرب وارد شد و معلوم شد که اغتسال روزه را نمی شکند و جامع در میان
این دو بوجهی که مخالف اغتسال باشد وصول عین است بجوف از راه منفذ مفتوح و فقیر را درینجا بحث است بلکه امر جامع وصول
عین است از راه حلقوم و دوا پاشیدن از زخم یا تقطیر در احلیل را البته اکل و شرب نتوان گفت و فی صحیح البخاری قال الحسن
لا باس بالسعوط للصائم ان لم یصل الی حلقه لیکن در سعوط وصول بحلق اکثر است و بغیر اختیار میرسد بخلاف فم که بغیر بلع نمیرسد
ازینجهت احتیاط منع اوست و قضا برای او و همچنین حقنه محمول است بر شرب از جهت وصول بامعا و معده که مقصد شرب است
بمنزلهٔ استمنا از جماع و غیر این دو مسئله را بر اکل و شرب حمل کردن تکلف شدید است والله اعلم و شرط ادای صوم اسلام
و عقل است و نقا از حیض و نفاس اما اسلام بجهت آنکه صوم طاعت است و طاعت کافر حبط میشود بنص قرآن و اما عقل پس از جهت آنکه طاعت

بدون قصد وتمیز مطیع است نمی آید پس مجنون را روزه نیست اگرچه امساک کند واستیعاب روز بقصد علم صوم خود البته ضروری نیست
از جهتِ ثبوت نوم در روزه وا یا قصد علم یک لحظه ضروری ہست یا نه در نوم مستغرق نهار واغمای مستغرق تردد ست و احتیاط قضا از نو
ست و در حدیث وارد شده فا نهن اوحضن لا یصلین ولا یصمن از ینجا معلوم میشود که در ینحالت صوم وصلوة صحیح نیست و شرط
وجوب آن عقل و بلوغ ست اگرچه حائض و نفسا باشد یا مریض و مسافر و الیشان قضا کنند و بر کافر چون مسلمان شود قضا لازم نیست
بحدیث الاسلام یجب ما قبله آری وجوب برای ظاهر میشود در عقاب آخرت **باب** فضل الصوم در فضیلت روزه **مالک** عن ابی
الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال والذی نفسی بیده لخلوف فم الصائم اطیب عند الله من
ریح المسک انما یذر شهوته وطعامه وشرابه من اجلی فالصیام لی وانا اجزی به کل حسنة بعشر امثالها الی سبعمائة ضعف
الا الصیام فهو لی وانا اجزی به از ابو هریره مرویست که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قسم بکسی که نفس من در دست قدرت
اوست هر آئینه بوی دهان روزه دار خوشتر ست نزدیک خدا تعالی از بوی مشک خدا تعالی میفرماید غیر ازین نیست که میگذارد شهوت
خود را یعنی جماع را و طعام خود را و شراب خود را برای من پس روزه برای من ست و من جزا دهم او را العوض صوم هر حسنه داده میشود
بده چند آن تا هفتصد چند مگر روزه پس آن برای من ست و من جزا دهم بعوض او **باب** فضل شهر رمضان در بیان فضیلت
ماه رمضان **مالک** عن عمه ابی سهیل بن مالک عن ابیه عن ابی هریرة انه قال اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصفدت الشیاطین ابو هریره گفت وقتیکه در آید رمضان کشاده کرده میشود دروازهای بهشت
بسته میگردد دروازهای دوزخ و در زنجیر کرده میشوند شیطانان **باب** یجب الصوم والفطر برویة الهلال فان غم اکملوا ثلثین
ثم صاموا او افطروا واجب ست گرفتن روزه بدیدن هلال و افطار نیز پس اگر پنهان شود ماه تمام کنند سی روزه از شعبان
بعد ازان روزه گیرند یا از رمضان بعد ازان افطار کنند **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر رمضان فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله
علیه وسلم ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید آنرا تا آنکه ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر
پنهان کرده شود از شما پس اندازه کنید برای او و مراد از اندازه کردن آنست که سی روز از شعبان تمام کنند و بعد ازان
رمضان اعتبار کنند و ماه عید اگر مغموم شود سی روزه تمام کنند بعد ازان عید را اعتبار کنند و در روایت دیگر صریحا وارد شده
فاکملوا ثلثین **مالک** عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الشهر تسع وعشرون
فلا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاقدروا له رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود ماه در بعض
احیان بیست و نه روز میشود پس روزه مگیرید تا ببینید ماه را و روزه مکشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر پنهان کرده شود از شما

قوله الخلوف تغیر طعم الفم وریحه بسبب الجوع ومعنی کونه اطیب عند الله رضاء الله تعالی به ومعنی قوله وانا اجزی به اختصاص بالتشریف والتعظیم ۱۲

۲۲۶

قوله صفدت ای شدت بالاصفاد والتغضیب ای سلسلت بالسلاسل ۱۲

اندازه کنید برای آن **مالک** عن ثور بن زید الدیلی عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ذکر رمضان

فقال لا تصوموا حتی تروا الهلال ولا تفطروا حتی تروه فان غم علیکم فاکملوا العدد ثلثین رسول الله صلی الله علیه وسلم

ذکر کرد رمضان را پس فرمود روزه مگیرید تا آنکه ببینید ماه را و روزه مگشائید تا آنکه ببینید ماه را پس اگر هلال پنهان کرده شود

از شما پس تمام کنید شمار ماه را که عبارة از سی روز ست **مالک** انه بلغه ان الهلال رئی فی زمان عثمان بن عفان بعشی

فلم یفطر عثمان حتی امسی وغابت الشمس خبر رسید امام مالک را که هلال دیده شد در زمان حضرت عثمان بن عفان در وقت عشی

یعنی بعد نیمروز پس روزه نگشاد عثمان تا آنکه در شام داخل شد و غائب گشت آفتاب مترجم گوید رضی الله عنه که مراد از تره آنست

که همه احدًا واحدًا به بینید زیرا که در حدیث ابو داؤد آمده ست عن ابن عمر اخبرت رسول الله صلی الله علیه وسلم انی رایت الهلال

فصامه وامر بصیامه پس بنا بر اخبار واقع میتواند بود الا در آن صورت که آنحضرت صلی الله علیه وسلم ندیده باشند و نه جم غفیر پس معنی کلام

اینست که حتی یری بعضکم و در قرآن عظیم آمده ست ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا پس میباید که مخبر عدل باشد واگرچه یکی باشد

چنانکه مضمون حدیث ابن عمر دلالة کرد و اگرچه پیش قاضی گواهی نداد بجهة سکوت ازان در حدیث **مسئله** اگر هلال در یک شهر

دیده شد و در شهر دیگر تفحص کردند و ندیدند اگر آن شهر قریب است لازم ست حکم رویة ایشان واگر بعید ست لازم نیست بحدیث

ابن عباس و بقیاس بر مسئله فطر و جمع که در حدیث منصوص شده و ظاهر آنست که مراد از بعد مسافت قصر ست و ایراد کرده شود

که مسافة قصر را با امر هلال هیچ تعلق نیست زیرا که مشروعیة اکتفای هر ناحیه برویة خود از جهة حرج ست در تکلیف بابلاغ اخبار

نه از جهة اختلاف مطالع و عادة قاضیه ست ببلوغ اخبار در مواضع قریبه پس اگر از آخر شهر یکه دران رویة متحقق شد دو

مرحله باشد حکم آن لازم نیست **باب** لا صوم لمن لم یبیت الصوم روزه نیست کسی را که نیت روزه در شب نکرده ست **مالک**

عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یصوم الا من اجمع الصیام قبل الفجر عبد الله بن عمر میگفت روزه ندارد مگر

کسیکه عزم کرده ست روزه را پیش از فجر صادق **مالک** عن ابن شهاب عن عائشة وحفصة زوجی النبی صلی الله

علیه وسلم مثل ذلک ابن شهاب از حضرت عائشه و حضرت حفصه رضی الله تعالی عنهما همچنین روایت کرده ست مترجم گوید

این حکم نزدیک جمهور اهل علم مخصوص بفرض ست و صوم نفل را در روز درست ست که نیت کند بلکه بغوی از حذیفه نقل کرده

ست که بخاطر او گذشت که روزه بگیرد بعد زوال آفتاب پس روزه گرفت و حدیث ابن عمر مرفوع ست بروایة دار قطنی

و گفته ست رواته ثقات و آن مفصل ست بحدیث ترمذی و دار قطنی و بیهقی عن عائشة دخل صلی الله علیه وسلم علیها ذات

یوم فقال هل عندک شیء قالت لا قال فانی اذا اصوم و در صحة این صوم شرط ست امساک از مفطرات در اول نهار

باب یأکل ویشرب حتی یتبین له الصبح المستطیر بخورد و بنوشد تا آنکه ظاهر شود صبح منتشر یعنی صادق **مالک**

قلت وعلیه اهل العلم ای اختی قوله غم علیکم فقال غمت الشیء ای غطیته ومعنی فاقدروا له علی الصحیح من الجهد اذ عدة ثلثین وقیل فاقدروا حسبا بمنازل القمر وقیل ... روایته بعض اهل البلاد موجبة علی البلاد الاخر ... ام لا ... هل یلزم برؤیة اهل بلد اهل بلد آخر والاقوی عند الشافعی ... دون البعید ... حکم بلد القریب لا یلزم ... وعند ابی حنیفة یلزم مطلقا وهلال شوال لا یثبت الا بقول عدلین عند اهل العلم واختلفوا فی هلال رمضان فقیل یثبت بشهادة الواحد وعلیه ابو حنیفة وقیل لا بد من عدلین وهو قول مالک وللشافعی قولان اظهرهما کالاول ولا فرق عندنا بین ان یکون السماء مصحیة او مغیمة وقال ابو حنیفة فی الصحو لا بد من جمع کثیر وفی العالمکیریة اذا رأوا الهلال قبل الزوال او بعده لا یصام به ولا یفطر وهو من اللیلة المستقبلة وفی الانوار اذا رئی الهلال بالنهار یوم الثلثین فهو للیلة المستقبلة

٢٢٧

٥٢ قلت اخرج الترمذی عن عائشة کان النبی صلی الله علیه وسلم یأتینی فیقول اعندک غداء فاقول لا فیقول انی صائم ... ثم اختلفوا فقال ... الشافعی یشترط للفرض التبییت ویجوز النفل قبل الزوال وقال ابو حنیفة یجوز ... فی الفرض والنفل الی نصف النهار ... لا یجوز الا بالتبییت ... للقضاء والکفارات ... من التبییت

عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم
رسول الله صلعم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب یعنی قبل از صبح صادق پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم

مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان بلالا ینادی بلیل فکلوا واشربوا حتی ینادی ابن ام مکتوم قال وکان ابن ام مکتوم رجلا اعمی لا ینادی حتی یقال له اصبحت اصبحت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر آئینه بلال اذان میگوید در شب پس بخورید و بنوشید تا آنکه اذان گوید ابن ام مکتوم گفت ابن شهاب و بود ابن ام مکتوم مرد نابینا اذان نمی گفت تا آنکه گفته میشد او را در صبح داخل شدی مترجم گوید رضی الله عنه معنی ماخوذ است از آیه حتی یتبین لکم الخیط و تبیین لکم آن نیست که این شخص بعینه بداند بلکه بوجهی متحقق گردد بر افق که بنی آدم را در ان اشتباه نباشد اگرچه کسیکه بصارت ندارد و یا اعمال حس در رویت افق نکند نمی بیند مسئله اگر فجر طالع شد و در دهان شخصی طعام است پس آنرا بیندازد و یا در حال جماع است پس ذکر را نزع کرد بوجهی که مقارن تبیین صبح امساک نمود روزه وی درست است **باب** یستحب تعجیل الفطر و تاخیر السحور مستحب است شتاب کردن افطار یعنی بمجرد غروب آفتاب و مؤخر کردن خوردن طعام سحور را **مالک** عن ابی حازم بن دینار عن سهل بن سعد الساعدی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که مردمان همیشه بخیر خواهند بود ما دام که تعجیل کنند افطار را **مالک** عن عبد الرحمن بن حرملة الاسلمی عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یزال الناس بخیر ما عجلوا الفطر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود همیشه مردمان بخیر خواهند بود ما دام که شتاب کنند افطار را **مالک** عن عبد الکریم بن ابی المخارق من کلام النبوة تعجیل الفطر والاستیناء بالسحور مختصر عبد الکریم بن ابی المخارق روایت کرد که از مضمون کلام نبوت است شتاب افطار کردن و تاخیر کردن طعام سحور **مالک** عن ابن شهاب عن حمید بن عبد الرحمن ان عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان کانا یصلیان المغرب حین ینظران الی اللیل الاسود قبل ان یفطرا ثم یفطران بعد الصلوة وذلک فی رمضان عمر بن الخطاب و عثمان ابن عفان میگذاردند نماز مغرب را وقتیکه نظر میکردند بسوی شب سیاه پیش از آنکه افطار کنند باز افطار میکردند بعد از نماز و این واقعه در رمضان بود **باب** یصح صوم من اصبح جنبا صحیح است روزه کسی که بصبح درآمد حالانکه وی با جنابت است غسل نکرده است **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن ابی بکر بن عبد الرحمن عن عائشة وام سلمة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم انهما قالتا ان کان رسول الله صلی الله علیه وسلم لیصبح جنبا من جماع غیر احتلام ثم یصوم حضرت عائشه و ام سلمه رض میگفتند که هر آئینه آنحضرت صلعم بصبح در می آمد در ان حال که با جنابت بود بسبب جماع نه بسبب احتلام بعد از ان روزه میگرفت یعنی روزه را صحیح

ميد السنت **مالك** عن عبدالله بن سعيد عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن عائشة وام سلمة زوجي

النبي صلى الله عليه وسلم انهما قالتا كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبح جنبا من جماع غير احتلام في رمضان ثم يصوم

حضرت عائشه وام سلمه رضي الله عنهما میگفتند که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بصبح در می آمد در انحال که با جنابت بود بسبب جماع

نه بسبب احتلام بعد ازان روزه میگرفت **مالك** عن عبدالله بن عبد الرحمن بن معمر الانصاري عن ابي يونس مولى عائشة عن عائشة

ان رجلا قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم وهو واقف على الباب وانا اسمع يا رسول الله اني اصبح جنبا وانا اريد

الصيام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم وانا اصبح جنبا وانا اريد الصيام فاغتسل واصوم فقال له الرجل يا رسول الله

انك لست مثلنا قد غفر الله لك ما تقدم من ذنبك وما تاخر فغضب رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال والله

اني لارجو ان اكون اخشاكم لله واعلمكم بما اتقي حضرت عائشه فرمود که شخصی گفت در خدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وآنحضرت

ایستاده بودند بر دروازه ومن هم شنیدم یا رسول الله هر آئینه من بصبح در می آیم حالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم

دارم پس فرمود رسول الله صلعم ومن بصبح در می آیم وحالانکه من با جنابتم ومن اراده صوم دارم پس غسل میکنم

وروزه میگیرم پس گفت او را آن شخص یا رسول الله هر آئینه تو نیستی مانند ما هر آئینه آمرزیده است ترا خدا تعالی آنچه پیش

ازین گذشت از گناه تو وآنچه مؤخر شد پس خشم گرفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم وفرمود والله هر آئینه من امید میدارم که

باشم ترسنده ترین شما از خدا ودانا ترین شما بآنچیز که پرهیز کنم ازان **مالك** عن سمي مولى ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث

بن هشام انه سمع ابا بكر بن عبد الرحمن يقول كنت انا وابي عند مروان بن الحكم وهو امير المدينة فذكر له ان ابا هريرة

يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم فقال مروان اقسمت عليك يا عبد الرحمن لتذهبن الى امي المؤمنين عائشة

وام سلمة فلتسالنهما عن ذلك فذهب عبد الرحمن وذهبت معه حتى دخلنا على عائشة فسلم عليها عبد الرحمن

ثم قال يا ام المؤمنين انا كنا عند مروان بن الحكم فذكر له ان ابا هريرة يقول من اصبح جنبا افطر ذلك اليوم قالت

عائشة ليس كما قال ابو هريرة يا عبد الرحمن اترغب عما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يصنع قال عبد الرحمن لا والله

قالت عائشة فاشهد على رسول الله صلى الله عليه وسلم انه كان يصبح جنبا من جماع غير احتلام ثم يصوم ذلك اليوم قال ثم

خرجنا حتى دخلنا على ام سلمة فسالها عن ذلك فقالت مثل ما قالت عائشة قال فخرجنا حتى جئنا مروان بن الحكم فذكر له

عبد الرحمن ما قالتا فقال مروان اقسمت عليك يا ابا محمد لتركبن دابتي فانها بالباب فلتذهبن الى ابي هريرة فانه بارضه

بالعقيق فلتخبرنه بذلك فركب عبد الرحمن وركبت معه حتى اتينا ابا هريرة فتحدث معه عبد الرحمن ساعة ثم ذكر له ذلك فقال ابو هريرة

لا علم لي بذلك انما اخبرنيه مخبر ابو بکر بن عبد الرحمن گفت که بودم من وپدر من پیش مروان وامیر مدینه بود پس ذکر کرده شد پیش او

که ابوهریره میگوید هر که بصبح درآید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را پس گفت مروان قسم میدهم ترا ای عبد الرحمن که بروی
بسوی حضرت عائشه و ام سلمه پس سوال کنی ایشان را ازین مسئله پس رفت عبد الرحمن و رفتم من نیز همراه او تا آنکه درآمدیم بر
حضرت عائشه پس سلام گفت بروی عبد الرحمن بعد ازان گفت یا ام المومنین هر آئینه ما بودیم نزدیک مروان پس ذکر
کرده شد پیش او که ابوهریره میگوید که هر که بصبح درآید و او با جنابت ست افطار کند آن روز را گفت حضرت عائشه نیست
انحکم چنانچه گفته ست ابوهریره ای عبد الرحمن آیا اعراض میکنی از آنچه میکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت عبد الرحمن
اعراض نمیکنم بخدا قسم گفت حضرت عائشه پس گواهی میدهم بر رسول الله صلی الله علیه وسلم که وی بصبح درمی آمد و او
با جنابت بود بسبب جماع نه از احتلام بعد ازان روزه میگرفت آن روز را گفت ابوبکر بعد ازان برآمدیم تا آنکه داخل شدیم
بر ام سلمه پس سوال کرد عبد الرحمن او را ازین مسئله پس گفت چنانکه گفته بود حضرت عائشه پس برآمدیم تا آنکه آمدیم پیش
مروان پس ذکر کرد عبد الرحمن نزد او آنچه حضرت عائشه و ام سلمه گفتند پس گفت مروان قسم دادم ترا ای ابا محمد که
سوار شوی بر جانور من پس هر آئینه ایستاده ست بر در دروازه پس بروی بسوی ابوهریره پس هر آئینه او در زمین خود ست
در وادی عقیق پس خبر کن او را باین ماجرا پس سوار شد عبد الرحمن و سوار شدم من همراه او تا آنکه آمدیم نزدیک ابوهریره
پس سخن گفت با او عبد الرحمن ساعتی بعد ازان ذکر کرد پیش او این ماجرا پس گفت ابوهریره علم تحقیق نیست مرا باین مسئله
غیر ازین نیست که خبر داده مرا خبر دهنده

باب اختلفوا فی القبلة للصائم والاقوی ان ترکها اولی الا لمن اراد بیان الجواز او انکر الترخص

اختلاف کرده اند سلف در قبله صائم و اقوی آنست که ترک قبله بهتر ست مگر در حق کسیکه اراده کرد بیان جواز را چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم کردند یا انکار کرد عمل بر رخصت را چنانکه سائل کرد در قصه که می آید

مالک عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان رجلا قبل امرأته وهو صائم فی رمضان فوجد من ذلک وجدا شدیدا فارسل امرأته لتسأل له عن ذلک فدخلت علی ام سلمة زوج النبی صلی الله علیه وسلم فذکرت ذلک لها فاخبرتها ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم یقبل وهو صائم فرجعت فاخبرت زوجها فزاده ذلک شرا وقال لسنا مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله صلی الله علیه وسلم ما یشاء ثم رجعت امرأته الی ام سلمة فوجدت عندها رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لهذه المرأة فاخبرته ام سلمة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم الا اخبرتیها انی افعل ذلک فقالت قد اخبرتها فذهبت الی زوجها فاخبرته فزاده ذلک شرا فقال لسنا مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم الله یحل لرسوله ما یشاء فغضب رسول الله صلی الله علیه وسلم وقال والله انی لاتقاکم لله واعلمکم بحدوده

مردی بوسه کرد زن خود را حالانکه او صائم بود در رمضان پس محزون شد بسبب بوسه دادن بسیار

سخت پس فرستاد زن خود را تا سوال کند برای او ازین مسئله پس در آمد بر ام سلمه و ذکر کرد این امر را پیش او پس خبر داد ام سلمه آن زن را
که آنحضرت صلعم بوسه میکند حالانکه او روزه دار میباشد پس بازگشت آن زن پس خبر داد شوهر خود را پس زیاده کرد این خبر در
حق آن مرد اندوه را و گفت نیستیم ما مانند آنحضرت صلعم خدا تعالی حلال میسازد برای پیغامبر خود آنچه میخواهد بعد از آن باز آمد
آن زن او پیش ام سلمه پس یافت نزد ام سلمه آنحضرت را صلعم پس فرمود آنحضرت چیست این زن را پس خبر داد ام سلمه
آنحضرت را صلی الله علیه وسلم پس فرمود رسول الله صلعم آیا خبر ندادی او را که من میکنم اینکار را پس گفت ام سلمه هر آینه خبر
داده بودم او را پس رفت بسوی شوهر خود پس خبر داد او را پس زیاده کرد این ماجرا در حق او غم و اندوه را و گفت نیستیم ما مانند
آنحضرت صلعم الله تعالی حلال میگرداند برای رسول خود آنچه میخواهد پس خشمگین شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فرمود قسم بخدا که هر آینه
من متقی تر و پرهیزگار ترم از شما و دانا ترین شما ام باحکام خدا تعالی **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه عن
عائشة ام المؤمنين انها قالت ان كان رسول الله صلى الله عليه وسلم ليقبل بعض ازواجه وهو صائم ثم تضحك عروه
روایت کرد که حضرت عائشه میفرمود هر آئینه حال این بود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میکرد بعضے زنان خود را و او صایم میبود
بعد ازین عائشه میخندید **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عاتكة بنت زيد بن عمرو بن نفيل امرأة عمر بن الخطاب كانت
تقبل رأس عمر بن الخطاب وهو صائم فلا ينهاها عاتکه زوجه عمر بن الخطاب بوسه میکرد سر عمر بن الخطاب را و او صایم میبود
پس منع نمیکرد او را **مالک** عن ابي النضر مولى عمر بن عبيد الله ان عائشة بنت طلحة اخبرته انها كانت عند عائشة
زوج النبي صلى الله عليه وسلم فدخل عليها زوجها هنالك وهو عبد الله بن عبد الرحمن بن ابي بكر الصديق وهو صائم
فقالت له عائشة ما يمنعك ان تدنو من اهلك فتقبلها وتلاعبها فقال اقبلها وانا صائم قالت نعم عائشه بنت
طلحه بود نزدیک حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها پس داخل شد بروی شوهر وی آنجا و او عبد الله بن عبد الرحمن بن
ابی بکر الصدیق بود و او روزه دار بود پس گفت او را حضرت عائشه چه چیز منع میکند ترا از آنکه نزدیک شوی بزن خود پس
بوسه کنی او را و بازی کنی با او پس گفت عبید الله آیا بوسه کنم او را و من صائم باشم گفت حضرت عائشه آری بکن
مالک عن زيد بن اسلم ان ابا هريرة وسعد بن ابي وقاص كانا يرخصان في القبلة للصائم ابو هریره و سعد بن ابی
وقاص رخصت میدادند بوسه کردن را صائم را **مالک** انه بلغه ان عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم كانت اذا
ذكرت ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يقبل وهو صائم تقول وايكم املك لنفسه من رسول الله صلى الله عليه وسلم
حضرت عائشه وقتیکه ذکر میکرد این حدیث را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد حالانکه او صائم می بود میگفت عقب این
حدیث و کدام یک از شما قادر تر است بر نفس خود از رسول الله صلی الله علیه وسلم **مالک** عن هشام بن عروة قال

بن الزبير لم ار القبلة للصائم تدعو الى خير گفت عروه بن الزبير ندیدم بوسه او در حق روزه دار که خواننده باشد بجانب خیری مالك

عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان عبد الله بن عباس سئل عن القبلة للصائم فارخص فیها للشیخ وکرهها للشاب عبد الله

بن عباس را سوال کرده شد از قبله صائم پس رخصت داد پیر را و مکروه داشت آنرا برای جوان مالك عن نافع ان عبد الله بن

عمر کان ینهی عن القبلة والمباشرة للصائم عبد الله بن عمر نهی میکرد از قبله و مباشرت در حق صائم باب اختلفوا فی الحجامة

للصائم والاقوی انها لا تکره الا لمن خشی الضعف اختلاف کردند در خون کشانیدن صائم و اقوی اقوال آنست که مکروه نیست

مگر در حق کسیکه بترسد از ضعف مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه کان یحتجم وهو صائم قال ثم ترك ذلك

بعد فکان اذا صام لم یحتجم حتی یفطر عبد الله بن عمر خون میکشانید و از صائم میبود باز ترک کرد آنرا بعد از ان پس وقتیکه

روزه میگرفت خون نمی کشانید تا آنکه افطار کند مالك عن ابن شهاب ان سعد بن ابی وقاص وعبد الله بن عمر کانا

یحتجمان وهما صائمان ابن شهاب روایت کرد که سعد ابن ابی وقاص و عبد الله بن عمر هر دو خون میکشانیدند حالانکه ایشان روزه دار

میبودند مالك عن هشام بن عروة عن ابیه کان یحتجم وهو صائم ثم لا یفطر قال وما رایته احتجم قط الا وهو

صائم عروه خون میکشانید و او صائم بودی بعد از ان افطار نمیکرد گفت هشام و ندیدم او را که خون کشانیده باشد

هیچگاه مگر آنکه صائم بود قال مالك لا تکره الحجامة للصائم الا خشیة من ان یضعف ولولا ذلك لم تکره ولو ان رجلا

احتجم فی رمضان ثم سلم من ان یفطر لم ار علیه شیئا ولم امره بالقضاء لذلك الیوم الذی احتجم فیه گفت مالك

مکروه نیست حجامت صائم را مگر بسبب ترس از انکه ضعیف شود و اگر این نباشد مکروه نیست و اگر مردی خون کشانید

در رمضان بعد از ان سلامت ماند از انکه افطار کند نمی بینم بروی لزوم چیزی را و امر نکنم او را بقضا آن روز که خون کشانیده

است در وی باب اختلفوا فی صوم المسافر وافطاره ایهما افضل والاقوی ان الصوم افضل لمن لا یجهده الصوم

الا لمن اراد بیان الجواز او کره الترخص اختلاف کردند سلف در صوم مسافر و افطار او که کدام یک ازین بهتر است قوی ترین

اقوال آنست که صوم بهتر است در حق کسیکه در مشقت نمی اندازد او را صوم و فطر صوم بهتر است کسی را که مشقت رسانند او را

مگر کسیکه قصد کند بیان جواز یا نا پسند دارد قبول رخصت را مالك عن ابن شهاب عن عبید الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم خرج الی مكة عام الفتح فی رمضان فصام حتی بلغ الكدید ثم افطر فافطر الناس معه

وکانوا یاخذون بالاحدث فالاحدث من امر رسول الله صلی الله علیه وسلم از عبد الله بن عباس مرویست که رسول الله صلعم بر آمد

بسوی مكه سال فتح در ماه رمضان پس روزه گرفت تا آنکه رسید بکدید بعد از ان مفطر شد پس افطار کردند مردمان همراه او

و عمل میکردند صحابه بحکم جدید پس از انچه تازه تر از ان بود از احکام آنحضرت صلی الله علیه وسلم مالك عن سمی مولی

ق وعلیه اهل العلم وفی الانوار ویکره القبلة لمن تحرك شهوته کراهیة تحریم والاولی التنزیه ٣٣٣

م الترخص قلت وموقف اکثر اهل العلم

الى بكر بن عبد الرحمن عن ابى بكر بن عبد الرحمن عن بعض اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

امر الناس فى سفره عام الفتح بالفطر وقال تقووا لعدوكم وصام رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قال الذى حدثنى

لقد رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم بالعرج يصب على رأسه الماء من العطش او من الحر ثم قيل لرسول الله صلى الله عليه وسلم

ان طائفة من الناس قد صاموا حين صمت قال فلما كان رسول الله صلى الله عليه وسلم بالكديد دعا بقدح فشرب فافطر

الناس ابو بكر بن عبد الرحمن روايت كرد از بعض اصحاب رسول الله صلعم هر آئينه رسول الله صلعم امر فرمود مردمان را در سفر خود

سال فتح مكه بافطار و فرمود قوة حاصل كنيد براى قتال دشمن خود و روزه گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم گفت ابو بكر بن عبد الرحمن

گفت كسيكه اين حديث بمن رسانيد هر آئينه ديدم آنحضرت را صلى الله عليه وسلم در عرج كه ميريخت برسر خود آب را بسبب تشنگى يا گفت

بسبب گرمى پس گفته شد پيش آنحضرت صلعم كه طائفه از مردمان روزه گرفتند وقتيكه تو روزه گرفتى گفت راوى پس وقتيكه

رسيد آنحضرت صلعم بكديد طلب كرد پياله را پس آب خورد پس افطار كردند مردمان **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك

انه قال سافرنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى رمضان فلم يعب الصائم على المفطر ولا المفطر على الصائم انس بن مالك گفت

سفر كرديم بامراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در رمضان پس عيب نكرد روزه دار بر افطار كننده ونه افطار كننده بر روزه دار **مالك**

عن هشام بن عروة عن ابيه ان حمزة بن عمرو الاسلمى قال لرسول الله صلى الله عليه وسلم يا رسول الله انى رجل اصوم افاصوم فى السفر

فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شئت فصم وان شئت فافطر حمزه بن عمرو اسلمى گفت رسول الله صلى الله عليه وسلم را يا رسول الله

هر آئينه من مردى ام كه روزه ميدارم پس آيا روزه دارم در سفر پس فرمود او را آنحضرت صلى الله عليه وسلم اگر خواهى روزه بگير

واگر خواهى افطار كن **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان لا يصوم فى السفر عبد الله بن عمر روزه نميگرفت در سفر

مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه كان يسافر فى رمضان ونسافر معه فيصوم عروة ونفطر نحن فلا يأمرنا بالصيام

هشام بن عروه گفت كه مسافر ميشد عروه در رمضان ومسافرت ميكرديم بامراه او پس روزه ميگرفت عروه وافطار ميكرديم ما پس

نميكرد ما را امر بروزه داشتن **باب** المسافر اذا اراد ان يدخل بلده اول يومه يستحب له الصوم مسافر وقتيكه بخواهد كه داخل شود در شهر خود

در اول روز سنت مؤكده است او را روزه داشتن آن روز **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب كان اذا كان فى سفر فى رمضان

فعلم انه داخل المدينة من اول يومه دخل وهو صائم عمر بن الخطاب وقتى در سفر ميبود در ماه رمضان پس ميدانست كه

داخل خواهد شد در مدينه اول روز خود داخل مى شد حالانكه روزه دار مے بود قال **مالك**

من كان فى سفر فى رمضان فعلم انه داخل على اهله من اول يومه وطلع له

الفجر قبل ان يدخل دخل وهو صائم قال يحيى قال مالك واذا اراد ان يخرج فى رمضان وطلع له

قول الشافعى وعليه اهل العلم وفى شرح السنة قال الشافعى وانما معنى النبى صلى الله عليه وسلم ليس من البر الصوم فى السفر وقوله حين بلغه ان ناسا صاموا فقال اولئك العصاة فوجه ذلك اذا لم يحتمل قلبه قبول الرخصة واما من رأى الفطر مباحا وقوى على الصيام فصام فهو اعجب الى

٢٣٣

الفجر وهو بارض قبل ان يخرج فانه يصوم ذلك اليوم گفت مالک کسیکه باشد در سفر در ماه رمضان پس دانست که او داخل شوند درست براهل خود از اول روز خود و طلوع کرد او را فجر پیش از آنکه داخل شود در حالیکه او صائم باشد گفت مالک وقتیکه او بخواهد که بر آید یعنی بسفر در رمضان و طلوع کرد او را صبح حالانکه او در زمین خود است پیش از آنکه بر آید پس هر آئینه او روزه بگیرد آن روز را مترجم گوید رضی الله عنه اگر مسافر یا مریض روزه گرفتند و در اثنای روزه مریض تندرست شد و مسافر مقیم گشت بر ایشان افطار حرام است زیرا که عذر مرتفع شد از ایشان و اگر صحیح مقیم روزه گرفت بعد از آن مسافر شد یا مریض شد جائز است او را افطار از جهت وجود عذر رخصت و اگر مسافر راجح نباشد مثل کدست او را اتمام صوم

مسئله اگر در اثنای روزه صبی بالغ شد یا کافر مسلمان شد قضا این روزه بر ایشان واجب نیست زیرا که روزه متجزی نمی شود پس عدم وجوب صوم نیمروز مستلزم عدم وجوب صوم تمام روز است

باب من افطر في يوم ذي غيم وهو يرى انه قد امسى ثم تبين بقاء النهار فقضى ولا كفارة عليه هر که افطار کند در روزیکه ابر دار د بگمان آنکه در شب داخل شد بعد از آن بیقین دانست که هنوز روز باقیست قضا کند و کفارة لازم نیست بر وی

مالک عن زيد بن اسلم عن اخيه خالد بن اسلم ان عمر بن الخطاب افطر ذات يوم في رمضان في يوم ذي غيم ورأى انه قد امسى وغابت الشمس فجاءه رجل فقال يا امير المؤمنين طلعت الشمس فقال عمر بن الخطاب الخطب يسير وقد اجتهدنا عمر بن الخطاب افطار کرد روزی در رمضان در روزیکه ابر دار بود و گمان کرد که وی در شب داخل شد و غائب شده است آفتاب پس آمد پیش او مردی پس گفت یا امیر المؤمنین بر آمد آفتاب پس فرمود عمر بن الخطاب حال آسانست هر آئینه ما تحری کرده بودیم قال مالك انما يريد بقوله الخطب يسير القضاء فيما نرى والله اعلم وخفة مؤنته ويسارته يقول نصوم يوما مكانه گفت مالک غیر ازین نیست که اراده کرد عمر بن الخطاب باین قول خود که الخطب یسیر وجوب قضا را در آنچه بما نموده میشود والله اعلم و اراده کرد سبکی محنت او را و آسانی او را میگوید روزه خواهیم گرفت یکروز بجای او مترجم گوید رضی الله عنه احتیاط آنست که در حالت صحو افطار نکند آخر روز مگر بعد یقین بمشاهده غروب یا خبر متواتر و خبر صدوق و اجتهاد بقرائن مثل دیدن ظلمتی که از مشرق میخیزد و بر و شن شدن ماه نیز عمل میتوان کرد زیرا که امر کردن سلف طبقه بعد طبقه بمشاهده همه احاد را ثابت نشد و اگر میبود البته نقل میکردند و في الحديث اذا ادبر النهار من ههنا واقبل الليل من ههنا فقد افطر الصائم پس ازینجا دانسته شد که خبر صدوق و اجتهاد نیز در کار است چنانکه در اوقات صلوة بر قول مؤذن میتوان اکتفا کرد و در صورت غیم از اجتهاد چاره نیست پس اگر خطای اجتهاد وی بیقین معلوم شود امساک کند بقیه یوم را و قضا نماید و اگر بغیر اجتهاد کند آثم شود

باب اختلفوا اهل تقضي صيام رمضان متتابعا او متفرقا ولا نوع ان التتابع احب والتفريق مجزئ اختلاف کردند سلف آیا قضا کند صوم رمضان را

پی در پی یا جدا جدا و اقوی اقوال انست که پی در پی قضا کردن اتبرست و دوستر ست و جدا جدا کردن کفایت کننده ست

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول یصوم قضاء رمضان متتابعا من افطره من مرض او فی سفر عبد الله بن عمر میگفت

روزه دارد رمضان را پی در پی کسیکه افطار کرد آنرا بسبب مرض یا سفر مالک عن ابن شهاب ان عبد الله بن عباس

وابا هریرة اختلفا فی قضاء رمضان فقال احدهما یفرق بینه وقال الآخر لا یفرق بینه لا ادری ایهما قال یفرق بینه او

ایهما قال لا یفرق بینه ابن شهاب روایت کرد که عبد الله بن عباس و ابو هریره اختلاف کردند در قضاء رمضان گفت یکی از

ایشان که تفریق کند درمیان آن و گفت دیگری تفریق نکند درمیان آن ابن شهاب گفت نمیدانم که کدام یک از ایشان

گفت که تفریق کند و کدام یک از ایشان گفت که تفریق نکند میان آن مالک عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب

یسال عن قضاء رمضان فقال سعید احب الی ان لا یفرق قضاء رمضان وان یواتر سعید بن المسیب سوال کرده شد از

قضاء رمضان پس گفت سعید بن المسیب دوست تر نزدیک من انست که تفریق نکند قضاء رمضان را و آنکه پی در پی کند

قال یحیی وسمعت مالکا یقول فیمن فرق قضاء رمضان فلیس علیه اعادة وذلک مجزیٔ عنه واحب ذلک الی ان یتابعه

مالک میگفت در باب شخصیکه جدا جدا کرد قضاء رمضان را پس نیست بروی اعاده و این تفریق کفایت کننده ست او را

و دوست ترین وجوه قضا نزدیک من انست که پی در پی کند آنرا باب من اصاب اهله فی رمضان وهو صائم قضی وکفر

جماع کند اهل خود را در رمضان و حالانکه او صائم ست قضا کند و کفارۀ دهد مالک عن ابن شهاب عن حمید بن

عبد الرحمن بن عوف عن ابی هریرة ان رجلا افطر فی رمضان فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکفر بعتق رقبة

او صیام شهرین متتابعین او اطعام ستین مسکینا فقال لا اجد فاتی رسول الله صلی الله علیه وسلم بعرق تمر فقال

خذ هذا فتصدق به فقال یا رسول الله ما احد احوج منی فضحک رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی بدت انیابه ثم قال کله

مردی افطار کرد در رمضان پس امر کرد او را رسول الله صلی الله علیه وسلم که کفارۀ دهد بآزاد کردن یک برده یا بروزه داشتن

دو ماه پی در پی یا طعام خورانیدن شصت مسکین پس گفت آنمرد نمی یابم پس آورده شد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم

زنبیل خرما پس فرمود بگیر این را و تصدق کن آنرا پس گفت یا رسول الله نیست هیچکس محتاج تر از من پس خندید آنحضرت

صلی الله علیه وسلم تا آنکه ظاهر شد دندان دراز آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از ان فرمود بخور این مالک عن عطاء بن

عبد الله الخراسانی عن سعید بن المسیب انه قال جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یضرب نحره وینتف شعره ویقول هلک الا

بعد فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم وما ذلک قال اصبت اهلی وانا صائم فی رمضان فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم

هل تستطیع ان تعتق رقبة قال لا قال فهل تستطیع ان تهدی بدنة قال لا قال فاجلس فاتی رسول الله صلی الله علیه

مالک میگفت بهترین احکام که شنیدم در حق کسی که واجب شد بروی روزه دو ماه پی در پی در قتل خطا یا ظهار پس پیش آمد او را
مرضیکه غالب آید بروی و قطع کند بروی روزه را دیر اگر هر آئینه او وقتیکه صحت یافت از مرض خود و توانا شد بروزه داشتن پس
نیست او را که تاخیر کند آن روزه داشتن را و بنا کند بر آنچه گذشت از وی و همچنین زنی که واجب شد بروی روزه گرفتن در قتل نفس وقتیکه
حایض شود در میان روزه خود هر آئینه وی چونکه پاک شود تاخیر نکند روزه داشتن را و وی بنا کند بر آنچه روزه گرفته بود و جایز نیست
کسی را که واجب شد بروی روزه گرفتن دو ماه پی در پی در کتاب خدا تعالی که افطار کند مگر بسبب علتی از مرض یا حیض و جایز نیست
او را که سفر کند پس افطار نماید گفت مالک و این بهترین اقوال است که شنیدم آنرا درین مسئله نزدیک من مترجم گوید رضی الله عنه
زائل می شود تتابع نزدیک شافعی بفوت یکروز که بغیر عذر باشد پس واجب است استیناف یعنی از سر نو روزه گرفتن مگر بحیض و اگر
افطار کند بعذر سفر از سر نو باید روزه داشت و در عذر مرض دو قول است الجدید یفوت التتابع **باب** المریض اذا اشتد
علیه الصوم افطر و لیس لذلك حد یوصف مریض وقتیکه دشوار شود بروی روزه گرفتن افطار کند و نیست آن رخصت را
حد یکه بیان کرده شود بلکه مفوض بر تحری بیمار است قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر الذی سمعت من اهل العلم ان المریض
اذا اصابه المرض الذی یشق علیه الصیام معه و یتعبه و یبلغ منه ذلك فان له ان یفطر و کذلك المریض اذا اشتد علیه
القیام فی الصلوة و بلغ منه ما الله اعلم بعذره ذلك من العبد و من ذلك ما لا تبلغ صفته فاذا بلغ ذلك منه صلی و هو
جالس و دین الله یسر و قد ارخص للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام من المریض قال الله تبارك و تعالی
فی کتابه فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر فارخص الله عز و جل للمسافر فی الفطر فی السفر و هو اقوی علی الصیام
من المریض فهذا احب ما سمعت الی فی ذلك و هو الامر المجتمع علیه عندنا گفت مالک حکمی که شنیدم آنرا از اهل علم اینست که
بیمار وقتیکه برسد او را مرضی که دشوار باشد بروی روزه گرفتن با وی و در تعب اندازد او را و برسد این مرض از آن شخص
بحد تعب پس جایز است او را که افطار کند و همچنین مریض وقتیکه دشوار شود ایستادن در نماز بروی و برسد مرض از آن شخص
بحدیکه خدا تعالی داناتر است بعذر آن بنسبت بنده و ازین مرض که عذر بسبب آن متحقق میشود نوعیست که رسیده نمی شود
بصفت او یعنی حد جامع و مانع او ظاهر نیست پس وقتیکه برسد مریض باین حد از مرض نماز گذارد نشسته و دین خدا تعالی آسان است
و هر آئینه رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بروزه گرفتن از مریض گفت خدا تعالی
در کتاب خود فمن کان منکم مریضا الخ پس رخصت داده است خدا تعالی مسافر را در افطار در حال سفر و او تواناتر است بروزه
گرفتن از مریض پس این قول احب اقوال است که شنیدم آنرا نزدیک من درین باب و همان است امریکه اتفاق واقع شده
بران نزدیک ما **باب** من علیه صوم واجب فلیبدأ به قبل التطوع کسیکه بروی روزه واجب باشد پس شروع کند آنرا

قوله اذا اشتد … الفجر لا یتیسر … التیمم ان یتغار … عضوا و کان لعضو البرد … او الشین الفاحش … فی عضو ظاهر … فان لا ظهر

بجای هر روز یک مد از مد آنحضرت صلی الله علیه وسلم مترجم گوید رضی الله عنه که در حکم شیخ کبیر السن است کسیکه ضعف دارد جبلی یا علتی
که شفا از آن متوقع نیست وقدرة بر صوم با آن ضعف ندارد و آیا این فدیه بر سبیل وجوب است یا بر سبیل استحباب
شافعی را درین مسئله دو قول آمده است اظهر آنست که بر طریق وجوب است زیرا که عوض قضا است و بقیاس اطعام
از مرده و اگر کسی اطعام نتواند یا از ذمه او مطلقاً ساقط میشود یا تا یافتن قدرة ظاهر اول است مانند صدقه فطر یا
الحامل اذا خافت على ولدها تفطر وتطعم عن كل يوم مسكينا زن حامل وقتیکه بترسد از ضرر فرزند خود بسبب صوم
افطار بکند و طعام دهد عوض هر روز یک مسکین را مالك انه بلغه ان عبد الله بن عمر سئل عن المرأة الحامل
اذا خافت على ولدها واشتد عليها الصيام فقال تفطر وتطعم مكان كل يوم مسكينا مدا من حنطة بمد النبي صلى الله
عليه وسلم عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حکم زن حامله وقتیکه بترسد بر ضرر فرزند خود و دشوار شود بروی روزه داشتن
پس گفت ابن عمر افطار کند و طعام دهد بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم بمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم قال مالك
واهل العلم يرون عليها القضاء كما قال عز وجل فمن كان منكم مريضا او على سفر فعدة من ايام اخر ويرون ذلك
مرضا من الامراض مع الخوف على ولدها گفت مالک که اهل علم می بینند بر زن حامل لازم قضا را چنانچه فرموده تعالی
فمن كان منكم مريضا الخ و می بینند آن حمل را مرضی از امراض با خوف ضرر بر فرزند او و بغوی گفته که علما مختلف اند
در شیخ فانی و حامل و مرضع پس شیخ فانی را غیر از فدیه لازم نیست و فدیه سنت است نزدیک مالک و واجب نزدیک
غیر او و حامل که بترسد بر ولد خود قضا کند بغیر اطعام نزدیک مالک و ابو حنیفه زیرا که وی بمنزله بیمار است و اسحق بن راهویه
گفته است که حامل و مرضع اگر خواهند اطعام کنند بغیر قضا و اگر خواهند قضا کنند بغیر اطعام مترجم گوید این قول اخیر بتطبیق
ادله مناسب تر مینماید والله اعلم مسئله آیا حکم مرضع مثل حکم حامل است ظاهر آنست که مثل اوست و در حکم مرضع است
کسیکه افطار کند برای خلاص ساختن غریق یا مانند آن باب لا باس بتاخير القضاء الى شعبان باک نیست بدرنگ
کردن قضا تا شعبان سال آینده مالك عن يحيى بن سعيد عن ابي سلمة بن عبد الرحمن انه سمع عائشة زوج النبي
صلى الله عليه وسلم تقول ان كان ليكون على الصيام من رمضان فما استطيع ان اصومه حتى ياتي شعبان حضرت
عائشه رضی الله عنها میفرمود بر آمیزه حال این بود که لازم میشد بر من روزه از رمضان پس نمیتوانستم که روزه گیرم
آنرا تا آنکه می آمد شعبان مراد اینست که بسبب شغل آنحضرت صلی الله علیه وسلم قضا نمی کرد چنانکه صریحا در روایت دیگر
آمده است باب اذا لم يقض حتى دخل رمضان اطعم وقضى وقتیکه قضا نکرد تا آنکه داخل شد رمضان سال آینده اطعام کند بجای
هر روز یک مسکین را و قضا کند مالك عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه انه كان يقول من كان عليه قضاء رمضان فلم يقضه

قلت قال ابو حنيفة تقضي ولا اطعام عليها قال اصحابنا ان شاءت اطعمت ولا قضاء وان شاءت قضت ولا اطعام والشافعي ان خافت على نفسها قضت ولا اطعام وان خافت على ولدها قضت واطعمت ... الطعام وان خافت على الطفل قضت واطعمت وهو الاظهر عند النووي ١٢

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك جائز ولا شيء عليه في ذلك ١٢

وهو قوی علی صیامه حتی جاء رمضان آخر فانه یطعم مکان کل یوم مسکینا مدا من حنطة وعلیه مع ذلک القضاء قاسم بن
محمد میگفت هر که واجب بود بروی قضاء رمضان پس قضا نکرد آنرا او و توانا ست بر روزه گرفتن تا آنکه آمد رمضان دیگر پس بر آینه
وی طعام کند بجای هر روز یک مسکین را یک مد از گندم و بروی لازم ست قضا با وجود اطعام **مالك** انه بلغه عن سعید بن جبیر
مثل ذلک خبر رسید بمالک از سعید بن جبیر مانند این تعبوی گفته ست هر که تاخیر کند قضاء را بغیر عذر تا آنکه داخل شد ماه رمضان
از سال آینده لازم میشود دیر قضا بعد رمضان و لازم میشود بروی طعام دادن بحساب هر روز یک مسکین را نزدیک اهل علم
و بهمین قائل اند زهری و مالک و ثوری و شافعی و احمد و اسحق و ابو حنیفه گفته قضا کند و بروی فدیه لازم نیست مسئله ما نماند
اثر قاسم بن محمد و سعید بن جبیر حدیث دارقطنی و بیهقی ست عن ابی هریرة بهمین مضمون لیکن رفع او ضعیف ست و وقف او
صحیح و گویا مصلحت در مشروعیت آن دفع تسویف قضا ست سنة بعد سنة و اگر رمضان ثالث نیز داخل شد و هنوز قضا نکرده ست
اظهر آنست که مکرر شود **باب** بتاکد تنزیه الصوم من الرفث والشتم والغیبة لازم ست پاک کردن روزه از کلام
شهوت و سب و غیبت **مالك** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الصیام جنة
فاذا کان احدکم صائما فلا یرفث ولا یجهل فان امرء شاتمه او قاتله فلیقل انی صائم انی صائم رسول الله صلعم فرمود روزه سپر
ست یعنی از وسوسه شیطان پس وقتیکه باشد یکی از شما روزه دار پس کلام شهوت نکند و بدخلقی نکند پس اگر مردی سب کند
با او یا جنگ کند با او پس بگوید هر آینه من روزه دارم هر آینه من روزه دارم **باب** لا یکره السواک للصائم ولو
بعد الزوال مکروه نیست مسواک کردن روزه دار را اگرچه بعد زوال آفتاب کند **مالك** انه سمع اهل العلم لا یکرهون
السواک للصائم فی رمضان فی ساعة من ساعات النهار لا فی اوله ولا فی آخره قال ولم اسمع احدا من
اهل العلم یکره ذلک ولا ینهی عنه مالک شنید اهل علم را که مکروه نمیداشتند مسواک کردن برای روزه دار در رمضان
در هیچ ساعت از ساعات نهار نه در اول او و نه در آخر او گفت مالک و نشنیدم هیچکس را از اهل علم که
مکروه دارد آن را یا نهی کند از ان مترجم گوید همین ست قول ابو حنیفه و اکثر علما و شافعی مکروه
میدارد مسواک کردن مر صائم را بعد زوال از جهت خوف ازاله بوی دهن صائم که محبوب ست نزدیک خدا تعالی
والله اعلم **باب** من استقاء فی الصوم فعلیه القضاء لا من ذرعه القیء کسیکه بقصد کند قی در روزه
واجب ست بروی قضا و واجب نیست بر کسیکه غالب آمد بروی قی **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر
انه کان یقول من استقاء وهو صائم فعلیه القضاء ومن ذرعه القیء فلیس علیه القضاء عبد الله بن عمر
میگفت کسیکه بقصد قی میکند و او روزه دار ست پس واجب ست بروی قضا و هر که غالب آمد بروی قی پس نیست

قولہ وعلیہ الشافعی وقال ابو حنیفة یقضی ولا فدیة علیہ
قولہ وعلیہ اهل العلم الا ان ذلک فی الصوم ولا یبطله صومه
قولہ وعلیہ اکثر العلماء وفی العالمگیری اذا قاء او استقاء ملء الفم او دونه عاد بنفسه او اعاد او خرج فلا فطر علی الاصح الا فی الاعادة والاستقاءة بشرط ملء الفم وفی المنهاج والصحیح انه لو تیقن انه لم یرجع شیء الی جوفه بطل ولو غلبه القیء فلا باس ۱۲

لازم بر وی قضا مترجم گوید رفع کرده اند این حدیث را اصحاب سنن اربعه وغیر ایشان و ایا افساد استقاره صوم را از جهة عین اوست

پس فاسد کند اگرچه یقین باشد که چیزی بجوف رجوع نکرده است یا از جهة آنکه مظنه رجوع ست پس اگر یقین شد که چیزی رجوع نکرده

فاسد نشود تحقیق نزدیک فقیر آنست که استقاره بمنزله نوم ست که شارع آنرا مظنه رجوع ساخته در جائیکه اختیار نیست عفو فرموده

است و جائیکه باختیار ست حکم بفساد صوم نموده است چنانکه نوم را مظنه خروج ریح گردانید لکن چون شارع خود نصب علة فرموده

حکمی علیحده بنا شد دائر بر علة خود پس حق آنست که وی مفسد ست از جهة مظنه رجوع لیکن اگر یقین باشد که هیچ چیز رجوع نکرده است

نیز قضا لازم آید بجهة آنکه علتی که شارع نصب کرده است یافته شد اگرچه حکمت موجود نیست مانند مسافر مترفه که اصلا حرج ندارد

باب من اکل او شرب فی الصوم ناسیا حکم کسی که خورد یا آشامید در روزه بنسیان قال یحیی سمعت مالکا یقول من اکل

او شرب فی رمضان ناسیا او ساهیا او ما کان من صیام واجب علیه ان علیه قضاء یوم مکانه و سمعت مالکا یقول من اکل او

شرب ناسیا او ساهیا فی صیام تطوع فلیس علیه قضاء و لیتم یومه الذی اکل فیه او شرب و هو متطوع و لیس علی من اصاب

امر یقطع صیامه و هو متطوع قضاء اذا کان انما افطر من عذر غیر متعمد للفطر و لا اری علیه قضاء صلوة نافلة اذا هو

قطعها من حدث لا یستطیع حبسه مما یحتاج فیه الی الوضوء گفت یحیی شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید

بنسیان یا بسهو در رمضان یا در روزه دیگر که فرض ست بر وی مثل نذر و کفاره پس بر وی واجب است قضا روز دیگر مکان

این روزه و نیز شنیدم مالک را که میگفت هر که خورد یا آشامید بنسیان یا بسهو در روزه نفل پس نیست بر وی قضا و تمام کند

روزه آن روز را که خورد یا آشامید در وی و او روزه نفل داشت و نیست بر کسیکه رسید او را چیزی که تباه کند روزه او را

و حال آنکه او روزه نفل داشت قضا آن روزه وقتیکه افطار کرده باشد بسبب عذر نه آنکه بالقصد افطار کرده باشد و نمی بینم بر

گذارنده قضا نماز نفل چون بشکند او را بسبب حدثی که نمیتواند بند کردن آن از آنچه محتاج میشود در وی بسوی وضو مترجم گوید

تعقب کرده اند این مذهب را بحدیث مسلم که اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله تعالی و سقاه و لهذا اکثر اهل

علم اختیار کرده اند که اگر صائم بخورد یا بیاشامد بنسیان روزه او تباه نشود خواه فرض باشد خواه نفل و مالک بنفل تخصیص کرده

والله اعلم **باب** یستحب صوم عاشوراء مستحب است گرفتن روزه روز عاشورا **مالک** عن هشام بن عروة

عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کان یوم عاشوراء یوما تصومه قریش فی الجاهلیة

و کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یصومه فی الجاهلیة فلما قدم رسول الله صلی الله علیه وسلم المدینة صامه و امر الناس

بصیامه فلما فرض رمضان کان هو الفریضة و ترک یوم عاشوراء فمن شاء صامه و من شاء ترکه حضرت عائشه رض

فرمود که بود روز عاشورا روزیکه روزه میگرفتند آنرا قریش در جاهلیة و آنحضرت صلعم نیز روزه میگرفتند آنرا در جاهلیة پس

قلت تعقب بحدیث مسلم اذا نسی احدکم فاکل او شرب فلیتم صومه فانما اطعمه الله و سقاه و لهذا ذهب اکثر اهل العلم الی ان الصائم اذا اکل او شرب ناسیا لصومه لا یفسد صومه فرضا کان او نفلا و قال مالک هذا فی النفل دون الفرض ۱۲

وقتیکہ قدوم فرمود آنحضرت صلعم بمدینہ روزہ گرفت آنرا و امر کرد مردمان برروزہ داشتن آن پس وقتیکہ فرض گردانیدہ شد

رمضان فرض ہمان شد و ترک کردہ شد روزہ عاشورا پس ہرکہ خواہد روزہ دارد و ہرکہ خواہد ترک کند آنرا **مالک**

عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمٰن بن عوف انہ سمع معویہ بن ابی سفیان یوم عاشوراء عام حج وھو علی المنبر

یقول یا اھل المدینۃ این علماءکم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لھذا الیوم ھذا یوم عاشوراء ولم یکتب

علیکم صیامہ وانا صائم فمن شاء فلیصم ومن شاء فلیفطر معویہ بن ابی سفیان میگفت ای اہل مدینہ کجا اند عالمان

شما یعنی عالمان شما گذشتند و محتاج شدید بتعلیم بسیاری از مسائل مہمہ شنیدم رسول اللہ صلعم کہ میگفت این روز را کہ این روز

عاشوراست فرض کردہ نشدہ است برشما روزہ گرفتن آن و من روزہ دارم پس ہرکہ خواہد روزہ بدارد و ہرکہ خواہد افطار کند

مالک انہ بلغہ ان عمر بن الخطاب ارسل الی الحارث بن ھشام ان غدا یوم عاشوراء فصم وأمر اھلک ان

یصوموا عمر بن الخطاب کس فرستاد بسوی حارث بن ہشام باین پیغام کہ فردا روز عاشوراست پس روزہ گیر و امر کن اہل

خود را کہ روزہ گیرند مترجم گوید مستحب است نزدیک اکثر علماء روزہ داشتن نہم و دہم و فی العالمگیریہ یکرہ صوم یوم عاشوراء منفردا

باب النھی عن صوم یوم الفطر و یوم الاضحٰی و ایام منٰی باب در منع از روزہ گرفتن روز فطر و روز اضحٰی و ایام منٰی

مالک عن محمد بن یحیی بن حبّان عن الاعرج عن ابی ھریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام یومین

یوم الفطر و یوم الاضحٰی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از روزہ داشتن دو روز روز فطر و روز اضحٰی **مالک**

عن ابن شہاب عن ابی عبید مولی بن ازھر عن عمر بن الخطاب قال ان ھذین یومان نھی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

عن صیامھما یوم فطرکم من صیامکم والاخر یوم تاکلون فیہ من نسککم حضرت عمر فرمود ہر آئینہ این دو روز آن دو روز اند

کہ منع فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم از روزہ گرفتن در آنہا روز افطار شما از صیام شما و دیگر روزیکہ میخورید در ان از قربانیہای خود

مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ عن سلیمٰن بن یسار ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نھی عن صیام ایام منٰی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہی فرمود از روزہ گرفتن در ایام منی یعنی ایام تشریق **مالک** عن ابن شہاب ان رسول

اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعث عبد اللہ بن حذافۃ ایام منی یطوف یقول انما ھی ایام اکل و شرب و ذکر اللہ رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم فرستاد عبد اللہ بن حذافہ را در روزہای منی تا بگردد در میان قافلہ حج بگوید غیر ازین نیست کہ این روزہا روزہای

خوردن و آشامیدن و ذکر خدا تعالی ست **مالک** عن یزید بن عبد اللہ بن الھاد عن ابی مرۃ مولی ام ھانی اخت عقیل

بن ابی طالب عن عبد اللہ بن عمرو بن العاص انہ اخبرہ انہ دخل علی ابیہ عمرو بن العاص فوجدہ یاکل قال فدعانی فقلت لہ

انی صائم فقال فی ھذہ الایام التی نہی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن صیامھن وأمرنا بفطرھن قال مالک ھی ایام التشریق

لے قلت وعلیہ اھل العلم بینھم الکثرھم ان یصوم التاسع والعاشر وفی العالمگیریۃ ویکرہ صوم یوم عاشوراء مفردا ۱۲

ع قلت وعلیہ اھل العلم ولونذر صوم یوم العید قال الشافعی لا ینعقد نذرہ وقال ابوحنیفۃ ینعقد ویقضی وان صام فیھا کان صائما واختلفوا

فی صیام ایام المنی للمتمتع اذا لم یجد ھدیا ولم یکن صام قال ابوحنیفۃ لا یصوم ویتعین الھدی وقال مالک لہ ان یصوم والشافعی قولان کالمذھبین اظھرھما الاول کذا

ع قم یحیی بن یحیی امرأۃ عقیل وھو وھم ظاھر والصواب اخت عقیل

عبد اللہ بن عمرو بن العاص خبر داد ابو مرہ را کہ عبد اللہ داخل شد بر پدر خود عمرو بن العاص پس یافت او را کہ میخورد
گفت عبد اللہ پس خوانید مرا بعنی برای خوردن پس گفتم او را ہر آئینہ من روزہ دارم پس گفت ایا درین ایام روزہ داشتی
کہ نہی فرمود آنحضرت صلعم از روزہ گرفتن دران وامر فرمود مارا بافطار کردن دران گفت مالک آن ایام تشریق بود
مسئلہ اگر شخصے نذر کرد کہ روز عید روزہ گیرد ایا این نذر منعقد میشود نظر بابا حہ ذاتیہ یا نہ زیرا کہ محل صالح نبود بحکم شرع
دو قول ست اول مختار حنفیہ ست و ثانی مرضی شافعیہ و در صورت انعقاد قضا باید کرد و اگر روزہ گرفت بروزہ او در ست
اگرچہ اثم شد **مسئلہ** متمتع چون ہدی نیافت و قبل از ایام تشریق روزہ نگرفت ایا درین ایام روزہ گیرد اختلاف ست
نزدیک ابو حنیفہ روزہ نگیرد و ہدی متعین شد و نزدیک مالک روزہ گرفتن جائز ست باین عذر و للشافعی قولان
کالمذہبین والاظہر ہو الاول **باب النہی عن الوصال** باب در منع گرفتن روزہ طی **مالک** عن نافع عن عبد اللہ
بن عمر ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم نہے عن الوصال فقالوا یا رسول اللہ فانک تواصل فقال انی لست کہیئتکم
انی اطعم واسقے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم منع فرمود از گرفتن روزہ طی پس گفتند صحابہ یا رسول اللہ ہر آئینہ تو وصال
میکنی پس فرمود ہر آئینہ من نیستم مانند شما ہر آئینہ مرا طعام خورانیدہ میشود و آب نوشانیدہ میشود یعنی از عالم غیب **مالک**
عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والوصال قالوا فانک تواصل یا رسول اللہ قال
انی لست کہیئتکم انی ابیت یطعمنے ربی ویسقینی رسول اللہ صلعم فرمود دور دارید خود را از وصال یعنی روزہ طی اصحاب گفتند
ہر آئینہ تو وصال میکنی یا رسول اللہ فرمود ہر آئینہ من نیستم مانند شما ہر آئینہ من شب میگذرانم دران حال کہ طعام میخوراند مرا پروردگار من
و آب می نوشاند مرا **مسئلہ** ظاہر است کہ در حقیقت وصال نیت تقرب داخل ست پس اگر باتفاق چیزی نخورد و ننوشید
واصل نباشد و ہمچنین نیت روزہ گرفتن فردا نیز داخل ست پس اگر بدون این نیت ترک اکل و شرب کرد واصل نباشد **مسئلہ**
وصال زایل میشود بیک قطرہ آب یا یک لقمہ طعام زیرا کہ بحقیقت مدلول صوم ست فی عرف اہل الشرع وانچہ مبطل صوم ست مبطل آن نیز باشد و اللہ اعلم
باب صوم الدہر در بیان روزہ گرفتن تمام سال **مالک** انہ سمع اہل العلم یقولون لا باس بصیام الدہر اذا افطر الایام
التی نہے رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن صیامہا وہی ایام منیٰ ویوم الفطر والاضحے فیما بلغنا وذلک احب ما سمعت الی فی ذلک
مالک شنید از اہل علم کہ میگفتند ہیچ باکی نیست بروزہ دہر وقتیکہ افطار نماید آن روزہا را کہ نہی فرمودہ ست آنحضرت صلعم از روزہ داشتن آنہا
و آن ایام تشریق و روز عید فطر و روز عید اضحی ست در انچہ رسید بما و اینست دوست ترین انچہ شنیدم نزد من درین باب **مترجم** گوید تعقب کردہ شدہ
قول مالک بحدیث شیخین کہ آنحضرت صلعم از صوم دہر نہی فرمود و آنرا بضعف و قوت حقوق معلل نمود و امام شافعی جمع کردہ ست در احادیث
مختلفہ درین باب بانکہ صوم دہر ممنوع ست برای کسیکہ خوف ضرر داشتہ باشد یا فوت حقی گمان برد و مستحب ست بہ آخیر آن مذہب

قلت وعلیہ اہل العلم وفی الانوار وحرم الوصال لغیر النبی صلی اللہ علیہ وسلم ویزول بقطرۃ ماء یشربہا قال المتولی معنی الوصال ترک الاکل والشرب تقربا الی اللہ تعالی مع بنیۃ صوم الغد فلو ترک لا بقصد القربۃ اولا

٢٢٤

بنیۃ الصوم لم یکن وصالا

قلت تعقب بحدیث الشیخین ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن صوم الدہر وعلل بالضعف وفوت الحقوق وجمع الشافعی بین الاحادیث فقال صوم الدہر مکروہ لمن خاف ضررا وفوت حق ومستحب لغیرہ وعلیہ العمل

الکثیر من السلف والجمہور وان صوم السنۃ کلہا ولا یفطر الا الایام المنہی عنہا وہذا ان لم یضر ولا یفوت حقا والا یسن ١٢

مختار حنفیه موافق قول مالک است که چون ایام منهیه را افطار کند در صوم دهر هیچ باک نیست کذا فی العالمگیریه **باب** صوم ستة من

شوال در بیان روزه داشتن شش روز از شوال قال یحیی سمعت مالکا یقول فی صیام ستة ایام بعد الفطر من رمضان انه لم

یر احدا من اهل العلم والفقه یصومها ولم یبلغنی ذلک عن احد من السلف وان اهل العلم یکرهون ذلک ویخافون بدعته

وان یلحق برمضان ما لیس منه اهل الجهالة والجفاء لو راوا فی ذلک رخصة عند اهل العلم وراوهم یعملون ذلک

گفت مالک در باب روزه گرفتن شش روز بعد افطار از رمضان که هر آئینه او ندید کسی را از اهل علم و فقه که روزه دارد آنرا و نرسید مرا

این حکم از کسی از سلف و هر آئینه اهل علم مکروه داشتند آنرا و می ترسیدند از بدعت بودن آن و از انکه لاحق گردانند برمضان چیزی که

نیست از وی اهل جهالت و جفا اگر بینند دران باب رخصتی نزدیک اهل علم و به بینند که ایشان بعمل می آرند مترجم گوید رضی الله عنه

تعقب کرده شد قول مالک را بحدیث مسلم من صام رمضان ثم اتبعه ستا من شوال کان کصیام الدهر مستحب است نزدیک شافعی

وپی درپی روزه داشتن آن افضل است و نزد ابوحنیفه مکروه است خواه پی درپی باشد یا متفرق و نزد ابویوسف متتابع آن

مکروه است دون التفرق و فی العالمگیریه ولکن عامة المتاخرین لم یروا به باسا والاصح انه لا باس به **باب** صوم یوم الجمعة

در بیان روزه گرفتن در روز جمعه قال یحیی سمعت مالکا یقول لم اسمع احدا من اهل العلم والفقه ومن یقتدی به ینهی عن صیام

یوم الجمعة وصیامه حسن وقد رایت بعض اهل العلم یصومه واراه کان یتحراه مالک میگفت نشنیدم کسی را از اهل علم و فقه و از

کسیکه اقتدا کرده شود بوی که منع کند از روزه روز جمعه و روزه گرفتن جمعه بهتر است و هر آئینه دیدم بعض اهل علم را که روزه میداشت

آنرا و گمان کردم میشوم او را که قصد میکرد آنرا یعنی جمعه را مترجم گوید تعقب کرده شد بحدیث شیخین لا یصم احدکم یوم الجمعة الا ان

یصوم قبله او بعده و نزد شافعی مکروه است تنها روزه گرفتن روز جمعه و نزد حنفیه مستحب است روزه روز جمعه بانفراده **باب**

من افطر فی صوم التطوع قضی هر که افطار کند روزه نفل را می باید که قضا بکند **مالک** عن ابن شهاب ان عائشة

وحفصة زوجی النبی صلی الله علیه وسلم اصبحتا صائمتین متطوعتین فاهدی لهما طعام فافطرتا علیه فدخل علیهما رسول الله

صلی الله علیه وسلم قالت عائشة فقالت حفصة وبدرتنی بالکلام وکانت بنت ابیها یا رسول الله انی اصبحت انا

وعائشة صائمتین متطوعتین فاهدی لنا طعام فافطرنا علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اقضیا مکانه یوما

آخر حضرت عائشه و حفصه رضی الله عنهما صبح کردند دران حال که روزه دار بودند بتطوع پس هدیه فرستاده شد

برای ایشان طعامی پس افطار کردند بران طعام پس داخل شد بحضرت صلی الله علیه وسلم بر ایشان

پس گفت حضرت عائشه که گفت حضرت حفصه و پیش دستی کرد از من بسخن و بود دختر

پدر خود یعنی دختر حضرت عمر بود و ایشان بفصاحت و جرأة موصوف بودند والولد سر ابیه

٢٢٥

گفت یا رسول الله هر آئینه من صبح کردم و عائشه هم روزه دار بطریق نفل پس هدیه فرستاده شد برای ما طعامی پس افطار کردیم بر آن پس فرمود آنحضرت صلعم قضا کنید بجای آن یکروز دیگر بغوی گفته که متطوع بصوم اگر افطار کند بغیر عذر بروی قضا لازم نیست نزدیک شافعی و احمد و اسحاق و گفت مالک اگر بغیر علت افطار کرد لازم می آید قضا و همین ست حکم صلوة و خطابی درینجا فائده گفته که حدیث ابن شهاب مرسل ست و اگر ثابت شود چنان مینماید که امر کرد آنحضرت صلعم حضرت عائشه و حفصه را بطریق استحباب زیرا که بدل در اکثر احکام اصول قائم مقام اصل خود میباشد و چون بود در اصل مخیر میبود در بدل نیز مخیر میبود و فی الحدیث الذی اخرجه الحاکم و ابوداؤد والصائم المتطوع امیر نفسه ان شاء صام وان شاء افطر

باب هل یلزم النفل بالشروع فیه ایا لازم میشود نفل بسبب شروع دران

قال مالک لا ینبغی ان یدخل الرجل فی شیء من الاعمال الصالحة الصلوة والصیام والحج وما اشبه هذا من الاعمال الصالحة التی یتطوع بها الناس فیقطعه حتی یتمه علی سنته اذا کبر لم ینصرف حتی یصلی رکعتین واذا صام لم یفطر حتی یتم صوم یومه واذا اهل لم یرجع حتی یتم حجه واذا دخل فی الطواف لم یقطعه حتی یتم سبعة لا ینبغی ان یترک شیئا من هذا اذا دخل فیه حتی یقضیه الا من امر یعرض له مما یعرض للناس من الاسقام التی یعذرون بها وذلک ان الله تبارک وتعالی یقول فی کتابه کلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا الصیام الی اللیل فعلیه اتمام الصیام کما قال عز وجل واتموا الحج والعمرة لله فلو ان رجلا اهل بالحج تطوعا وقد قضی الفریضة لم یکن له ان یترک الحج بعد ان دخل فیه ویرجع حلالا من الطریق وکل احد دخل فی نافلة فعلیه اتمامها اذا دخل فیها کما یتم الفریضة وهذا احسن ما سمعت

الخ گفت مالک لایق نیست که داخل شود شخصی در چیزی از اعمال نیک مثل نماز و روزه و حج و آنچه مانند اینست از اعمال خیر که تطوع میکنند بآن مردمان پس قطع کند آن عمل را بلکه میباید که بانجام رساند آنرا بر وجه مسنون مثلا چون تکبیر تحریمه گوید برنگردد تا تمام کند دو رکعتی را و چون روزه برگیرد افطار نکند تا تمام کند آنرا و چون احرام بندد رجوع نکند تا تمام کند حج خود را و چون شروع کند در طواف قطع نکند آنرا تا تمام کند هفت شوط را نمی سزد که ترک نماید چیزی را ازین اعمال خیر وقتیکه شروع کند دران تا وقتیکه باتمام رساند آنرا مگر بسبب عارضه که پیش آید او را از جنس آنچه عارض میشود مردمان را مثل امراض و بیماریها که معذور داشته می شوند بسبب آن و دلیل برین آنست که خدا تعالی فرموده است در کتاب خود کلوا واشربوا الخ پس واجب است بر روزه گیرنده که اتمام کند روزه خود را چنانچه فرمود خدا تعالی واتموا الحج والعمرة لله پس اگر شخصی احرام بست بحج نفل و حال آنکه ادا کرده است حج فریضه را پس جایز نیست او را که ترک کند حج را بعد ازان که شروع کرد درو و برگردد از اثنای راه حلال شده و هر کسیکه داخل شد در اعمال نافله پس بروی واجب است بانجام رسانیدن آن چنانچه بانجام برساند اعمال فرض را مترجم گوید همین ست مذهب ابی حنیفه که واجب می شود قضا هر عمل نفل بسبب شروع در آن و در پیش شافعی قضا نفل

التی یجاور فیها من صبیحتها من اعتکافه قال من اعتکف معی فلیعتکف العشر الاواخر وقد اریت هذه اللیلة

ثم انسیتها وقد رایتنی اسجد من صبیحتها فی ماء وطین فالتمسوها فی العشر الاواخر والتمسوها فی کل وتر قال

ابو سعید فامطرت السماء تلک اللیلة وکان المسجد علی عریش فوکف المسجد قال ابو سعید فابصرت عینای

رسول الله صلی الله علیه وسلم انصرف وعلی جبهته وانفه اثر الماء والطین من صبح لیلة احدی وعشرین رسول الله صلعم

اعتکاف میکرد عشره میانه از رمضان پس اعتکاف کرد یک سال تا وقتیکه شد بیست ویکم وآن شبی بود که برمی آمد در وی

وقت صبح آن از اعتکاف خود فرمود هر که اعتکاف کرده است با من باید که اعتکاف کند عشره اخیره را و هر آئینه دیدم

این شب را یعنی شب قدر را در خواب بعد ازان فراموش گردانیده شد از خاطر من و هر آئینه دیدم خود را درین خواب

درینحال که سجده میکنم صبح او در آب و گل پس طلب کنید آنرا در عشره اخیره و طلب کنید آنرا در هر شب طاق گفت ابو سعید

پس بارانید آسمان همان شب یعنی شبی که بعد از شروع اعتکاف عشره اخیره آمد و بود مسجد بنا کرده شد بعریش یعنی بچکید

مسجد گفت ابو سعید پس دید دو چشم من رسول الله را صلی الله علیه وسلم که باز گشت از نماز و بر جبین مبارک و بینی مبارک

آنحضرت صلعم اثر آب و گل بود از صبح شب بیست ویکم مقدمه لابد است از تفحص ذاتیات اعتکاف و مفهومات و مباحثات او

پس حقیقتا اعتکاف درنگ نمودن است در مسجد قدر یکه آنرا درنگ توان گفت به نیت آن اما درنگ کردن پس ماخوذ ذات

از استعمال اهل شرع لفظ اعتکاف را برین حقیقت یقال عکف واعتکف ای اقام ومکث پس مجرد مرور در مسجد بغیر درنگ اعتکاف

نباشد اما قید مسجد در اعتکاف شرعی پس از جهة التزام اهل شرع است مسجد را در اعتکافات خویش و از جهة آنکه استحباب اعتکاف

بسبب مرابطه است در مسجد و از جهة آنکه خدا تعالی میفرماید وانتم عاکفون فی المساجد اما نیت پس بحدیث انما الاعمال

بالنیات وفیه نظر زیرا که لبث در مسجد دو قسم است قسمی است که او را اعتکاف گویند و قسمی هست که آنرا انتظار نماز و مانند آن

می نامند پس فرق در دو قسم بقیدی می باید کرد و نیت اعتکاف صلاحیة فرق ندارد زیرا که مصادره لازم می آید پس بدلالت

از مکث طویل که مصلیان آنقدر نمیکنند مثل یکروز والله اعلم و در اعتکاف دو رای ظاهر میشود چنانکه در صلوة العید گفته شد

سبیل شافعی آنست که اعتکاف مرابطه است در مسجد و استحباب آن از جهة معنی مرابطه است الا آنکه خروج برای حاجت قاطع

اعتکاف عشره اخیره مثلا نساخته اند بجهة ضرورة و بجهة آنکه گویا مستثنی است در اصل نیت پس اگر نیت مطلق اعتکاف کرد

تا وقتیکه از مسجد نه برآمده است بر اعتکاف خود است و چون از مسجد برآمد برای حاجت ضروریه یا غیر آن اعتکاف وی

تمام شد و اگر باز اعتکاف خواهد نیت جدید میباید کرد و این مبنی است بران رای که بشافعی نسبت کردیم پس ضرورة در اعتکاف

مدة متتابعه است نه مطلق اعتکاف در برای دیگر در اینجا نظر است بلکه ظاهر آنست که اگر نیت عود دارد در برای حاجت ضروریه

ف قلت وعلیه اهل العلم وفی هذا الحدیث ان من اراد اعتکاف العشر الاواخر یدخل قبل غروب الشمس من ٢٤٨ یوم العشرین وعلیه الشافعی وابو حنیفة

برآید بر اعتکاف خود ست و همچنین اگر هیچ نیت حاضر نشد زیرا که اعتکاف با خروج برای حاجت ضروریه مخالفت ندارد و قاطع او
نمیتواند بود الا خروج به نیت نقض اعتکاف یا خروج غیر ضروری و غیر مستثنی و اگر نیت مدتی معین متتابع کرده است شامل
عشرهٔ اخیرهٔ رمضان ادای ما نوی نمیتواند شد مگر بمکث این مدت و خروج برای حاجت ضروریه کالمستثنی ست اما خروج
برای غیر آن اگر در اول نیت تعرض استثنای آن کرده است پس جایز ست و اگر تعرض نکرده است جایز نیست و آیا قاطع آن
اعتکاف ست یا قاطع آن نیست بغیر نیت قطع یا قاطع است در صورت طول مدة خروج ظاهر است که قاطع آن نیست بلکه
او را جایز ست و مشروعیة استثنا ماخوذ ست ازان رای که بشافعی نسبت کردیم زیرا که خروج برای حاجت ناقض مدة نمیتواند بعد
میکند از جهة آنکه کالمستثنی ست پس آنچه استثنا او تصریح کرده باشد اولی ست بعدم نقض و بر رای دیگر ظاهر عدم
مشروعیة استثنا ست و فقیر گوید حل اختلاف بین الرائین است اگر مطلق اعتکاف بمعنی مکث در مسجد نیت کرده است
متحقق میشود در صورة استثنا و غیر آن و اظهر دران رای شافعی ست و اگر اتباع اعتکاف که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در عشرهٔ اخیره رمضان میکردند قصد کرده است آن اتباع حاصل نمیشود با استثنا و مانند آن و شاید دران صورت رای مالک
و ابی حنیفه ست و شرط معتکف اسلام و عقل و نقا از حیض و نفاس و جنابت اما اسلام و عقل پس زیرا که وی طاعت است
و طاعت بدون اسلام و عقل صحیح نباشد مگر آنکه اغما بر وی طاری گردد و طریان آن ضرر نمیرساند مانند نوم و اما نقا از حیض و جنابت
پس از جهة آنکه ایشان ممنوع اند از مکث در مسجد پس تقرب بمعصیت صحیح نباشد پس اگر حیض طاری شود از مسجد برآید و مدت حیض
محسوب نخواهد شد از اعتکاف و اگر جنابة طاری شود مبادرت کند بخروج و اغتسال و آن مانند سائر حوائج ضروریه است و حرام ست بر معتکف
جماع کردن در مسجد و بیرون آن قال الله تعالی ولا تباشروهن وانتم عاکفون فی المساجد لفظ فی المساجد متعلق ست بعاکفون پس
تا وقتیکه معتکف ست اگرچه از مسجد برای حاجة ضروریه برآمده است مباشرة بر وی حرام باشد و مباشرت دون جماع مانند لمس و
قبله نیز حرام است بجهة عموم لفظ مباشرت و جماع معتکف بنسیان ناقض نیست مانند جماع صائم بنسیان و آیا صوم شرط
اعتکاف است یا نه دو قول آمده است و مذکور خواهد شد و ضرر نمیکند معتکف را تطییب و تزئین زیرا که آنهمه در معنی ترجل ست و حضرت عائشه
از آنحضرت صلعم ترجیل را در حالة اعتکاف ذکر کرده اند **باب** اختلفوا فی لیلة هی ارجی والاقوی انها لیلة فی اوتار العشر الاواخر
تتقدم و تتاخر و قول ابی سعید انها لیلة احدی و عشرین اختلاف کرده اند در شبی که وی امید وارترین شبهاست و اقوی
که آن شبی است از شبهای طاق در عشرهٔ اخیره گاهی پیش میشود و گاهی پس گذشت قول ابی سعید خدری که آن شب بیست و یکم
ست مالک عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله ان عبد الله بن انیس الجهنی قال لرسول الله صلی الله علیه وسلم انی رجل
شاسع الدار فمرنی لیلة انزل لها فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزل لیلة ثلث و عشرین من رمضان

عبد الله بن انیس الجهنی بود ان آنحضرت صلی الله علیه وسلم که من مردی ام که دور است خانه من پس بفرما مرا شبی که فرود آیم در آن شب

بمدینه پس فرمود او را آنحضرت صلعم نازل شو شب بست و سیوم از رمضان **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر من رمضان رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود قصد کنید

شب قدر را در عشرهٔ اخیره از رمضان **مالک** عن حمید الطویل عن انس بن مالک انه قال خرج علینا رسول الله صلی الله

علیه وسلم فقال انی اریت هذه اللیلة فی رمضان حتی تلاحا الرجلان فرفعت فالتمسوها فی التاسعة والسابعة والخامسة

انس بن مالک گفت برآمد بر ما رسول الله صلی الله علیه وسلم پس فرمود هر آئینه نموده شد مرا این شب در رمضان تا آنکه

گفتگو کردند دو شخص پس برداشته شد معرفت آن شب از خاطر من پس طلب کنید آنرا در شب نهم یا هفتم یا پنجم یعنی از عشرهٔ

اخیره **مالک** انه بلغه ان رجالا من اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم اروا لیلة القدر فی المنام فی السبع الاواخر

فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری رؤیاکم قد تواطات فی السبع الاواخر فمن کان متحریها فلیتحرها فی السبع

الاواخر چند کس از اصحاب آنحضرت صلعم را نموده شد شب قدر در خواب در هفت شب آخر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم

هر آئینه من دیدم خواب شما را که موافق شده است در هفت شب آخر پس هر که خواهد آن را باشد پس بجوید آنرا در هفت شب اخیر

مترجم گوید قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال النووی فی الروضة هو قوی و

مذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها **باب** فضل لیلة القدر در بیان فضیلت شب قدر قال الله تعالی انا انزلناه

فی لیلة القدر وما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملئکة والروح فیها باذن ربهم

من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر هر آئینه ما فرود آوردیم قرآن را در شب قدر یکدفعه از لوح محفوظ بآسمان دنیا و چه چیز

مطلع ساخت ترا که چیست شب قدر شب قدر بهتر است از هزار ماه یعنی هزار ماهی که نباشد دران شب قدر نازل میشوند فرشتگان

و جبرئیل دران باذن پروردگار خویش بسبب انجام کردن هر کاری یعنی هر کاری که دران شب مقدر شد برای تمام سال

آن شب سلامت است تا طلوع فجر یعنی تمام شب فرشتگان دعا سلامت بر مسلمانان میگویند **مالک** انه سمع من یثق به

من اهل العلم یقول ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اری اعمار الناس قبله او ما شاء الله من ذلک فکانه تقاصر اعمار

امته عن ان لا یبلغوا من العمل مثل الذی بلغ غیرهم فی طول العمر فاعطاه الله لیلة القدر خیر من الف شهر **مالک**

شنید از شخصی که اعتماد داشت بروی از اهل علم که میگفت هر آئینه رسول الله صلعم را نموده شد عمرهای مردمانیکه پیش از آنحضرت

بودند یا آنقدر که خدا تعالی خواست از اعمار ایشان پس گویا کوتاه پنداشت آنحضرت صلعم عمرهای امت خود را از آنکه برسند

از عمل بمثل آنچه رسیده بودند بآن غیر ایشان در طول عمر پس عطا فرمود او را خدا تعالی شب قدر که وی بهتر است از هزار ماه **مالک**

قلت قال المحلی قال المزنی وابن خزیمة انها تنتقل کل سنة لیلة جمعا بین الاخبار قال فی الروضة هو قوی ومذهب الشافعی انها لا تلزم لیلة بعینها ... عن ابی حنیفة انها فی رمضان ... تتقدم وتتاخر ...

انه بلغه ان سعيد بن المسيب كان يقول من شهد العشاء من ليلة القدر فقد اخذ بحظه منها سعيد بن المسيب گفت هر كه حاضر شد
در نماز عشا از شب قدر پس هر آئينه حاصل كرد حصه خود را از ان شب والله اعلم باب المعتكف يرجل راسه ويفعل ما يشاء في المسجد
ولا يخرج لعيادة مريض وشهود جنازة ولا يخرج الا لحاجة الانسان معتكف شانه كند سر خود را و بكند هر چه خواهد در مسجد
و نه برآيد از مسجد براى ديدن بيمار و حاضر شدن بر جنازه و مثل آن از عبادات و نه برآيد مگر براى حاجت انسان مالك
عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها قالت كان
رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اعتكف يدني الي راسه فارجله وكان لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان حضرت
عائشه گفت كه آنحضرت صلعم چون اعتكاف ميكرد نزديك ميگردانيد بمن سر مبارك خود را پس شانه ميزدم او را و داخل نمى شد
در خانه مگر براى حاجت انسان مالك عن ابن شهاب عن عمرة بنت عبد الرحمن ان عائشة كانت اذا اعتكفت
لا تسأل عن المريض الا وهي تمشي لا تقف حضرت عائشه وقتى كه اعتكاف ميكرد نمى پرسيد مريض را مگر در اثنا آنكه مى رفت
و ايستاده نميشد قال يحيى قال مالك لا ياتي المعتكف حاجة ولا يخرج لها ولا يعين احدا الا ان يخرج لحاجة الانسان
ولو كان خارجا لحاجة احد لكان احق ما يخرج اليه عيادة المريض والصلوة على الجنائز واتباعها گفت مالك نيايد معتكف
بسوى هيچ حاجت و نه برآيد بسوى هيچ حاجتى و اعانت نكند هيچكس را مگر آنكه برآيد براى حاجت انسان و اگر معتكف را جائز
بودى برآمدن براى كار كسى هر آئينه سزاوارتر بود بر آنكه برآيد بسوى آن عيادة بيمار و نماز جنازه و اتباع جنازه قال يحيى قال
مالك ولا يكون المعتكف معتكفا حتى يجتنب ما يجتنب المعتكف من عيادة المريض والصلوة على الجنائز ودخول البيت
الا لحاجة الانسان گفت مالك نمى شود معتكف صاحب اعتكاف تا آنكه باز ماند از آنچه باز ميماند معتكف از عيادة مريض و از
نماز بر جنازه و داخل شدن بخانه مگر براى حاجت انسان قال مالك لا يبيت المعتكف الا في المسجد الذي اعتكف فيه
الا ان يكون خباؤه في رحبة من رحاب المسجد قال مالك ولم اسمع ان المعتكف يضطرب بناء يبيت فيه الا في المسجد
او في رحبة من رحاب المسجد ومما يدل على انه لا يبيت الا في المسجد قول عائشة رضي الله تعالى عنها كان رسول الله صلى الله
عليه وسلم اذا اعتكف لا يدخل البيت الا لحاجة الانسان گفت مالك شب نگذارند معتكف مگر در مسجد يكه اعتكاف كرده است
دران مگر آنكه باشد خيمه او در رحبه از رحبهاى مسجد گفت مالك و نشنيدم كه معتكف بزند خيمه كه شب بگذارند دران مگر در مسجد يا در رحبه
از رحبهاى مسجد و آنچه دلالت ميكند بر آنكه شب نگذارند مگر در مسجد قول عائشه رضى الله عنها كه كان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا اعتكف الخ قال يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان يذهب لحاجة
الانسان في البيوت آنحضرت صلعم ميرفت براى حاجت انسان در خانها يعنى در ايام اعتكاف مالك انه سأل ابن

شہاب عن الرجل یعتکف هل یدخل لحاجته تحت سقف فقال نعم لا باس بذلك مالک سوال کرد ابن شہاب را از حکم مردیکہ اعتکاف
کند آیا داخل شود برای حاجت خود زیر سقفی گفت آری ہیچ باک نیست دران مترجم گوید ہر کہ اتباع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قصد
کرده باشد در اعتکاف او را لابد ست اجتناب از آنچہ آنحضرت صلعم اجتناب میفرمودند از ان و اگر مطلق مکث در مسجد نیت کرده
ست آن سخن دیگر ست ظاہر اینست کہ خروج برای نماز جمعہ نیز حاجۃ ضروریہ ست در کا لمستثنی ست و مشروع ست بجہۃ عموم
قول اللہ تعالی اذا نودی للصلوٰۃ من یوم الجمعۃ فاسعوا الی ذکر اللہ **باب** یحرم علی المعتکف مباشرۃ المرءۃ حرام ست
بر معتکف مباشرت زن قال اللہ تعالی ولا تباشروهن وانتم عٰکفون فی المسٰجد فرمود خدا تعالی مباشرت نکنید با زنان حالانکہ
شما معتکف باشید در مسجد ہا مترجم گوید ہمین ست قول اہل علم **باب** یجوز الاعتکاف فی کل مسجد جایز ست اعتکاف
در ہر مسجد مساجد ثلثہ وغیر آن و مسجد جامع وغیر آن قال یحیی قال مالك الامر عندنا الذی لا اختلاف فیہ انہ لا یکره
الاعتکاف فی کل مسجد یجمع فیہ ولا اراه کره الاعتکاف فی المساجد التی لا تجمع فیہا الا کراهیۃ ان یخرج المعتکف
من مسجده الذی اعتکف فیہ الی الجمعۃ او یدعہا فان کان مسجدا لا یجمع فیہ الجمعۃ ولا یجب علی صاحبہ اتیان الجمعۃ
فی مسجد سواه فانی لا اری باسا بالاعتکاف فیہ لان اللہ تبارك وتعالی قال وانتم عاکفون فی المسٰجد فعم اللہ المساجد
کلہا ولم یخصص شیئا منہا قال مالك فمن ہنا جاز لہ ان یعتکف فی المساجد التی لا تجمع فیہا الجمعۃ اذا کان
لا یجب علیہ ان یخرج منہ الی المسجد الذی تجمع فیہ الجمعۃ گفت مالک حکمی کہ مسلم ست نزدیک ما آن حکمیکہ نیست دران اختلاف
اینست کہ مکروه نیست اعتکاف در ہر مسجد یکہ جمعہ خوانده میشود در وی و نمی بینم کہ مکروه داشتہ شد اعتکاف دران مسجد ہا کہ جمعہ
خوانده نمیشود دران مگر برای ناپسند داشتن آنکہ بر آید معتکف از مسجد خود کہ اعتکاف کرده ست دران بسوی جمعہ یا ترک کند جمعہ را
پس اگر باشد مسجد یکہ خوانده نمیشود جمعہ دران و واجب نیست بر صاحب اعتکاف آمدن جمعہ در مسجد غیر این مسجد پس ہر آئینہ من نمی بینم
ہیچ باک باعتکاف در انجا زیرا کہ خدا تعالی فرموده ست وانتم عاکفون فی المساجد پس عام گذاشت خدا تعالی مساجد ہمہ آن
و خاص نکرد چیزی از ان گفت مالک پس ازینجا ست کہ جایز ست معتکف را کہ اعتکاف کند دران مساجد کہ خوانده نمیشود در انجا
جمعہ وقتیکہ واجب نمیشود بروی کہ بر آید ازین مسجد بسوی مسجد دیگر کہ خوانده میشود در انجا جمعہ البغوی گفتہ کہ خروج برای جمعہ واجب ست
بر معتکف در غیر مسجد جامع جایز نیست او را ترک آن و اختلاف کرده اند در بطلان اعتکاف او پس سفیان ثوری و ابو حنیفہ
گفتہ اند کہ اعتکاف باطل نمی شود چنانچہ باطل نمیشود بخروج برای قضاء حاجت انسانی و مالک و شافعی گفتہ ست کہ باطل میشود
باب لا اعتکاف الا بصیام اعتکاف درست نیست مگر بروزه **مالك** انہ بلغہ ان القاسم بن محمد ونافعا مولی عبد اللہ
بن عمر قالا لا اعتکاف الا بصیام یقول اللہ تعالی فی کتابہ وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر ثم اتموا

قلت وعليه الفتوى وقال الشافعي الصوم ليس بشرط ... عند ابي حنيفة ... رواية العيد ... ابن عمر ... الليلة التي ...

الصيام الى الليل ولا تباشروهن وانتم عاكفون في المساجد فانما ذكر الله الاعتكاف مع الصيام امام مالك خبر رسيد كه قاسم بن محمد
ونافع مولى عبد الله بن عمر ميگفتند كه اعتكاف درست نيست مگر با روزه داشتن خدا تعالى بفرمايد كلوا واشربوا الاية پس حق سبحانه
كرد ذكر مگر درست خدا تعالى اعتكاف را با روزه قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا انه لا اعتكاف الا بصيام گفت مالك و
بر همين است حكم نزديك ما كه اعتكاف نيست مگر با روزه مترجم گويد درين مسئله دو قول مشهور است اشتراط صوم در اعتكاف
وعدم اشتراط آن ودر محل اختلاف همانست كه سابقا بآن اشاره رفت **باب** يدخل قبل غروب الشمس من الليلة التي
يريد اعتكافها داخل شود معتكف پيش از غروب آفتاب از شبی كه اعتكاف آن قصد ميكند قال مالك يدخل المعتكف
المكان الذي يريد ان يعتكف فيه قبل غروب الشمس من الليلة التي يريد ان يعتكف فيها حتى يستقبل باعتكافه اول الليلة
التي يريد ان يعتكف فيها گفت مالك داخل شود معتكف در مكانيكه ميخواهد كه اعتكاف كند در آن پيش از غروب آفتاب از شبی كه اراده
ميكند اعتكاف او را آن تا آنكه استقبال نمايد باعتكاف خود اول شبی كه اراده كند اعتكاف در آن **باب** السنة ان لا يرجع
المعتكف الى بيته حتى يشهد العيد مع المسلمين سنت آنست كه رجوع نكند معتكف بخانه خود تا آنكه حاضر شود بنماز عيد
با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك عن سمي مولى ابي بكر ان ابا بكر بن عبد الرحمن اعتكف فكان يذهب لحاجته
تحت سقيفة في حجرة مغلقة في دار خالد بن الوليد ثم لا يرجع حتى يشهد العيد مع المسلمين ابو بكر بن عبد الرحمن
اعتكاف كرد پس ميرفت براى حاجت خود زير خانه سقف دار از چار ديوارى كه دروازه داشت بسته از سراى خالد بن الوليد بعد از آن
باز نمى گشت تا آنكه حاضر ميشد بعيد با مسلمانان يحيى عن زياد عن مالك انه رأى بعض اهل العلم اذا اعتكفوا العشر الاواخر من رمضان
لا يرجعون الى اهاليهم حتى يشهدوا الفطر مع المسلمين مالك ديد بعض اهل علم را وقتيكه اعتكاف ميكردند عشره اواخر رمضان
باز نمى گشتند بسوى اهل خود تا آنكه حاضر ميشدند عيد الفطر را با مسلمانان قال مالك وبلغني ذلك عن اهل الفضل الذين مضوا قال
مالك وهذا احب ما سمعت الي في ذلك گفت مالك خبر رسيد مرا اين طور از اهل فضل گذشتگان گفت مالك و اين درست ترين اقوال
ست كه شنيدم نزد من مترجم گويد درين مسئله اجماع ما است بر آنكه ليلة العيد در اعتكاف عشره اخيره داخل نميشود و فعل ابو بكر
بن عبد الرحمن محمول بر آنست كه احيا ليلة العيد مستحب است و بودن در مسجد بهيئة اعتكاف صورة صالحه است براى احيا والله اعلم **باب**
قضاء الاعتكاف اذا فات في رمضان باب در بيان قضاء اعتكاف چونكه فوت شود در رمضان يحيى عن زياد عن مالك عن ابن شهاب
عن عمرة بنت عبد الرحمن ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اراد ان يعتكف فلما انصرف الى المكان الذي اراد ان يعتكف فيه وجد
اخبية خباء عائشة وخباء حفصة وخباء زينب فلما رآها سال عنها فقيل له هذا خباء عائشة وحفصة وزينب فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم آلبر تقولون بهن ثم انصرف فلم يعتكف حتى اعتكف عشرا من شوال

قال الشافعي ... ويستحب احياء ليلتي العيد بالعبادة ... الليل ١٢ ع

قلت وعليه اهل العلم ومعناه عند الشافعي ان النفل ... اذا ثبت ... المؤقتة ... ان تقضى كالفرائض ... هذا انما يتصور اذا نوى ايام معينة متتابعة ومنها عند ابي حنيفة

٢٥٢

اذا شرع في طاعة لزمه اتمامها فاذا افسدها قضاها وجوبا هكذا وقع هنا عن ابن شهاب والصواب عند الحفاظ ما رواه عن يحيى بن سعيد عن عمرة ... لجماعة الغلط من يحيى او من زياد ١٢

رسول الله صلی الله علیه وسلم اراده اعتکاف فرمود پس وقتیکه بازگشت بسوی مکانی که خواسته بود اعتکاف را در وی یافت خیمها حضرت عائشه وخیمه حضرت حفصه وخیمه حضرت زینب پس وقتیکه دید این خیمها را پرسید از آن پس گفته شد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که این خیمه حفصه واین از آن زینب است پس فرمود آنحضرت صلعم یا نیکوکاری گمان میکنید درین زنان یعنی ظاهر آنست که نیت اخلاص ندارند بلکه ریا ومنافست قصد کرده اند بعد از آن بازگشت واعتکاف نمود پس وقتیکه گذشت رمضان اعتکاف فرمود یک عشره از شوال

کتاب الحج ۞ باب حج البیت فرض علی من استطاع الیه سبیلا

حج خانه کعبه فرض است بر هر که توانائی توجه بآن دارد قال الله تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا وهدی للعلمین ۝ فیه ایت بینت مقام ابراهیم ومن دخله کان امنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ۝ ومن کفر فان الله غنی عن العلمین ۝ هرآئینه نخستین خانه که عبادتگاه مقرر کرده شده است برای مردمان آن خانه است که در شهر مکه واقع شده صاحب برکت وراهنمای اصناف عالم را در آن خانه نشانهای ظاهر است از آنجمله جای ایستادن ابراهیم یعنی سنگی که حضرت ابراهیم علیه السلام بروی استاد ودر پای او در آن سنگ فرو رفت وتا امروز نقشهای او بران سنگ ظاهر است وهر که در آید بآن خانه امین باشد از تعرض مردمان وهمچنین است حکم کسیکه در آید بحوالی آن خانه از حرم والله اعلم وبرای خدا واجب است بر مردمان قصد کردن خانه کعبه واجب است بر هر که توانائی دارد بر قصد آن خانه باعتبار آلات راه یعنی سرانجام زاد وراحله داشته باشد وهر که کافر باشد یعنی منکر فرضیت حج پس هرآئینه خدا تعالی بی نیاز است از اصناف عالم **مقدمه** مترجم گوید رضی الله عنه حج یکی از ارکان اسلام است اجماعا ولابد است از شناختن شروط صحت حج ووجوب آن پس حبط شدن اعمال کافر معلوم است ازینجا دانسته شد که حج کافر صحیح نیست ودر حدیث آمده است رفع القلم عن ثلثة الخ ازینجا دانسته میشود که بلوغ وعقل شرط تکلیف عبادات است ودر حدیث موطا آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حق صبی مرضع فرمود که او را حج هست وحامل او برحج ثواب می یابد وظاهر آنست که او غیر ممیز بود پس ممیز را بطریق اولی حج صحیح باشد ومجنون در حکم صبی غیر ممیز است ودر قرآن عظیم آمده من استطاع الیه سبیلا پس دانسته شد که استطاعت راه شرط وجوب حج است ودر حدیث موطا آمده که کسیکه طاقت سفر ندارد بسبب کبر او را حج بنیابت میشود واز این دلائل نزدیک فقیه ملخص شد که صحت حج دیگر است ووجوب حج دیگر باز صحت حج بمباشرت دیگر است وبه نیابت دیگر وهمچنین وجوب حج بنیابت دیگر است وبمباشرت دیگر پس شرط صحت مطلقا اسلام است زیرا که عبادت کافر صحیح نیست واما وجوب بر کافر پس تفصیلی دارد در دنیا از وی مطالبه عبادات نمیکنند ودر آخرت بترک آنها ماخوذ خواهد بود واز صبی غیر ممیز بجز نیابت متصور نیست زیرا که نیت بر تمیز موقوف است وبغیر نیت هیچ عبادت صحیح نمیشود پس شرط صحت مباشرت اسلام وتمیز است ودر حدیث بیهقی آمده است ایما صبی حج ثم

بلغ فعلیه حجة اخری و اما عبد حج ثم عتق فعلیه حجة اخری قال النووی باسناد جید از سنن دالنته شد که شرط وقوع از حجة الاسلام

تکلیف و حریة ست پس حج فقیر از حجة الاسلام واقع میشود مانند مریضی که طاقة وضو نداشت و وضو کرد در شرط وجوب حج

اسلام تکلیف و حریة و استطاعة ست باز استطاعة مباشرة دیگر ست و استطاعت نیابت دیگر و استطاعت راه رفتن بجنبیدن

چیز حاصل میشود ببعض صفات در فاعل معتبر ست و ببعضے در راه از انجمله قوة ثبوت بر راحله ست بغیر مشقة شدیده زیرا که جوان

سائلند عذر ثبوت بر راحله تقریر کرد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم از وجوب مباشرة به نیابة انتقال فرمودند و بر اعمی واجب شود

چون قائد بیابد و این فقیر را درین مسئله نظر ست زیرا که خدا تعالی میفرماید لیس علی الاعمی حرج الایة و این آیة اگر چه

در جهاد ست در حج نیز متمسک تا آن توان نمود بجامع سفر و از انجمله یافتن زاد و راحله ست ذهاباً و ایاباً زیرا که آنحضرت

تفسیر فرمودند استطاعة سبیل را بزاد و راحله و در عرف کسیکه طاقة ندارد از جهة ضعف بدن یا اعواز زاد و راحله گفت نمیتواند

لا یستطیع و معتبر در زاد و راحله آنست که فاضل از حوائج ضروریه باشد مانند دین و نفقه کسیکه نفقه او فرض ست و مسکن

و عبد که بآن محتاج باشد ضرور نیست و کسیکه در میان وی و مکه جدا سفر نیست و قوة مشے دارد راحله در حق او شرط نیست

زیرا که عرف آنرا استطاعت میشمرد و از انجمله امن طریق ست از قطاع طریق و سباع و نا یافتن طعام و آب در مواضعیکه

مسافران حمل میکنند آب را از آن مواضع و نا یافتن علف در مراحل و در حق زن شرط وجود زوج یا محرمی که همراه باشد از جهة

نهی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث شیخین از مسافره زنیکه زوج و محرم با خود ندارد الا آنکه شافعی معنی نهی خوف فتنه

فهمیده ست و جماعة از نسوة ثقات را بجای محرم ساخته ست و استطاعة نیابة بمال و وجود کسیکه باجرة مثل حج رود

یا وجود ولد و بذل طاعة او در حج میباشد زیرا که در حدیث موطا آمده ست که ولد را فرمودند فاحجج عنه و کسیکه مال و جسم

دارد مانند آنست یا اقوی از آن زیرا که ضبلا درینصورت منت نیست و از جانب میت حج گذاردن نیز صحیح ست

بحدیث مسلم عن بریدة ان امرأة قالت یا رسول الله ان امی ماتت ولم تحج قط افاحج عنها قال حجی عنها و ظاهر آنست که

تدارک واجب واجب ست اگر طاقت باشد پس کسیکه بمیرد و در ذمه او حج باشد و مال دارد احجاج از وی واجبست و ذکر ارکان

حج خواهد آمد **باب** فضل الحج والعمرة در بیان فضیلت حج و عمره **مالک** عن سمی مولی ابی بکر بن عبد الرحمن عن

ابی صالح السمان عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال العمرة الی العمرة کفارة لما بینهما والحج المبرور لیس له جزاء

الا الجنة رسول الله صلعم فرمود عمرة تا عمرة دیگر کفارة ست آن گناهان را که در میان این هر دو بوده ست و حج مبرور نیست

مر او را جزا مگر بهشت حج مبرور آنست که مخلوط نباشد با آن چیزی از گناه **باب** من اراد الحج فلیحرم فی اشهر الحج ولیتق الرفث

والفسوق والجدال هر که بخواهد حج گذاردن پس باید که احرام بندد در ماههای حج و اجتناب نماید از جماع و دواعی آن و از معصیة و از

مکابره کردن قال الله تعالی الحج اشهر معلومات فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق ولا جدال فی الحج وما تفعلوا

من خیر یعلمه الله وتزودوا فان خیر الزاد التقوی واتقون یا اولی الالباب وقت حج ماهها ی دانسته شده است یعنی شوال

وذوالقعده و ده روز از ذی‌الحجه پس هر که لازم کند بر خود حج دران ماهها یعنی احرام بندد برای حج پس نیست جماع و دواعی آن

ونیست معصیت ونیست مکابره کردن در باب حج و هرچه بکنید از نیکی میداند آنرا خدا وزاد همراه خود گیرید پس هر آئینه بهترین فوائد

زاد پرهیزگاریست از سوال و سرقه وخیانت وبترسید از من ای خداوندان خرد قال مالک قال الله تبارک وتعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج قال فالرفث اصابة النساء والله اعلم قال الله تعالی احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

الآیة قال والفسوق الذبح للانصاب والله اعلم قال الله تعالی او فسقا اهل لغیر الله به قال والجدال فی الحج ان قریشا

کانت تقف عند المشعر الحرام بالمزدلفة بقزح وکانت العرب وغیرهم یقفون بعرفة فکانوا یتجادلون یقول هؤلاء

نحن اصوب ویقول هؤلاء نحن اصوب فقال الله تعالی لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر

وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم فهذا الجدال فی الحج فیما نری والله اعلم گفت مالک فرمود خدا تعالی فلا رفث

ولا فسوق ولا جدال فی الحج پس رفث رسیدنست بزنان چنانکه مدلول این آیه است احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم

وفسوق ذبح کردن برای بتانست چنانکه مدلول این آیه است او فسقا اهل لغیر الله به وجدال در باب حج اینست که قریش می‌ایستادند

نزدیک مشعر حرام در مزدلفه بجبل قزح وعرب غیر قریش می‌ایستادند بعرفه پس بایکدگر جدال میکردند اینجماعه میگفت ما راه یا بتریم

وآنجماعه میگفت ما راه یا بتریم پس خدا تعالی فرمود لکل امة جعلنا منسکا هم ناسکوه الآیة پس اینست جدال در حج در زعم خود

نموده میشود بغوی گفته اکثر علما قائل اند بتوقیت احرام باشهر حج پس اگر احرام پیش ازین ماهها کند احرام حج نخواهد بود

وابوحنیفه گفته که موقت نیست باین ماهها مترجم گوید رضی الله عنه که ازین آیت توقیت حج باشهر معلومه معلوم می‌شود ومعلوم است

که وقفه عرفات جز در روز عرفه صحیح نیست نه قبل ازان ونه بعد ازان پس مراد توقیت احرام خواهد بود ومن فرض فیهن قرینه

اوست پس احرام حج پیش ازان منعقد نمی‌شود و اگر کسی احرام حج پیش ازان کرد عمره کند زیرا که خواهد آمد که در صورت

فوت حج عمره لازم می‌آید **مسئله** وقت احرام عمره تمام سال است وخواهد آمد که مکی تمتع نکند **باب مواقیت الاهلال**

دربیان مواضعی که معین کرده شده است اهلال برای احرام **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یهل اهل المدینة من ذی الحلیفة واهل الشام من الجحفة ویهل اهل نجد من

قرن قال عبد الله بن عمر وبلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ویهل اهل الیمن من یلملم

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود احرام کنند اهل مدینه از ذی الحلیفه واحرام بندند اهل شام از جحفه

قلت اتفق اهل العلم علی انه اذا احرم بالحج من بلده او من حیث یسعی قبل اشهر الحج لا یجزئه حجه ... فی شوال وذی القعدة

٢٥٦

وتسع من ذی الحجة واختلفوا فی الاحرام فقال الشافعی ان احرم قبلها لا ینعقد حجا ویکون عمرة وقال ابو حنیفة ینعقد احرامه بالحج ١٢

واحرام کنند اہل نجد از قرن گفت عبد اللہ بن عمر و خبر رسید مرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود احرام کنند اہل یمن از یلملم

مالک عن عبد اللہ بن دینار عن عبد اللہ بن عمر انہ قال امر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل المدینۃ ان یہلوا من ذی الحلیفۃ

واہل الشام من الجحفۃ واہل نجد من قرن قال عبد اللہ بن عمر اما ہؤلاء الثلاث فسمعتہن من رسول اللہ صلے اللہ علیہ

وسلم واخبرت ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال یہل اہل الیمن من یلملم حکم فرمود رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل مدینہ

را کہ احرام کنند از ذی الحلیفہ و اہل شام را کہ احرام کنند از جحفہ و اہل نجد را کہ احرام کنند از قرن گفت عبد اللہ بن عمر اما این کلمہ

پس شنیدم آنہا را از رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم و خبر دادہ شد مرا کہ آنحضرت صلعم فرمود کہ احرام کنند اہل یمن از یلملم **مالک**

عن نافع ان عبد اللہ بن عمر اہل من الفرع عبد اللہ بن عمر احرام کرد از فرع و فرع موضعی ست متصل دریا مابین مکہ و مدینہ

محمد بن الحسن گفتہ ست کہ اہل مدینہ را دو میقات پیش می آید ذی الحلیفہ و جحفہ و اہل مدینہ را رخصت ست کہ احرام از جحفہ کنند

فقیر گوید این حکایت حالی ست پس احتمال دارد کہ ابن عمر برای حاجتی بفرع رفتہ باشد و از انجا عزم حج یا عمرہ بخاطرش رسید

و ہم از انجا احرام کرد نہ برای آنکہ ورای او جحفہ ست و ہمین ست ظاہر زیرا کہ فرع در وسط راہ نیست پس آنجا رفتن از برای

حاجتی خواہد بود و اللہ اعلم **مالک** عن الثقۃ عندہ ان عبد اللہ بن عمر اہل من ایلیاء عبد اللہ بن عمر احرام کرد از ایلیا یعنی

شہر بیت المقدس بغوی گفتہ ست کہ توقیت باجماع ست کہ حاج و معتمر را بغیر احرام ازین مواضع نباید گذشت نہ آنکہ پیشتر

از ان احرام نکند و ہمین ست مذہب جمہور فقیر گوید الا آنکہ احرام آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم و خلفا از میقات بودہ ست پس آن

افضل باشد **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل من الجعرانۃ بعمرۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احرام کرد از

جعرانہ برای عمرہ و آن نزدیک بقرن ست و محاذی او **مالک** باسنادہ عن عائشۃ قالت فلما قضینا الحج ارسلنی

رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مع عبد الرحمن بن ابی بکر الی التنعیم فاعتمرت حضرت عائشہ فرمود پس وقتیکہ بجا آوردیم

حج را فرستاد مرا آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ہمراہ عبد الرحمن بن ابی بکر بسوی تنعیم پس بجا آوردم عمرہ را یعنی از تنعیم

احرام عمرہ بستم قال مالک وانما یہل اہل مکۃ بالحج اذا کانوا بہا ومن کان مقیما بمکۃ من غیر اہلہا من جوف مکۃ

لا یخرج من الحرم وسئل مالک عن رجل من اہل مکۃ ہل یہل من جوف مکۃ بعمرۃ فقال بل یخرج الی الحل فیحرم منہا

قال مالک انما العمرۃ من التنعیم فانہ من شاء ان یخرج من الحرم ثم یحرم فان ذلک مجزیٔ عنہ ان شاء اللہ و لکن

الفضل ان یہل من المیقات الذی وقت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وہو ابعد من التنعیم گفت مالک

جز این نیست کہ احرام کنند اہل مکہ برای حج وقتیکہ باشند در ان و کسیکہ باشد

مقیم بمکہ از غیر ساکنان مکہ احرام کند از عین مکہ نہ برآید از حرم

٢٥٧

وسوال کرده شد مالک از حکم شخصی از اهل مکه یا احرام کند از اندرون مکه برای عمره پس گفت مالک بلکه برآید بسوی حل پس احرام کند از آنجا

گفت مالک اما عمره از تنعیم پس حال اینست کسیکه خواهد که برآید از حرم بعد از ان احرام کند پس هر آئینه آن کفایت کننده است از وی

انشاء الله تعالی ولکن بهتر آنست که احرام کند از میقاتیکه معین فرموده است آنحضرت صلعم وآن دورتر است از تنعیم مترجم گوید

رضی الله عنه که در حدیث شیخین آمده است عن ابن عباس قال وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم لاهل المدینة ذا الحلیفة ولاهل

الشام الجحفة ولاهل نجد قرنا ولاهل الیمن یلملم وقال هن لهن ولمن اتی علیهن من غیرهن ممن اراد الحج والعمرة فمن کان دون

ذلک فمن حیث انشا حتی اهل مکة من مکة ازینجا دانسته شد که میقات مکانی برای حج در حق کسیکه بمکه باشد خواه متوطن مکه باشد

خواه آفاقی که آنجا اقامت کرده باشد نفس مکه است واما غیر مکی پس میقات کسیکه از مدینه متوجه شده است ذو الحلیفه است

ومیقات متوجه از شام ومصر ومغرب جحفه است ومیقات متوجه از تهامه یلملم است ومیقات متوجه از نجد قرن است ابوداود

ونسائی روایت کرده اند عن عائشة ان النبی صلعم وقت لاهل العراق ذات عرق وکسیکه مابین میقات ومکه ساکن باشد میقات

او مسکن اوست واز ینحدیث مفهوم میشود که کسیکه بجهت حاجتی بغیر قصد حج بمکانی که درمیان مکه ومیقات باشد درآمد

واز انجا اراده نیت حج پیدا شد از همان جا احرام بندد زیرا که در مضمون فمن کان دون ذلک فمن حیث انشا داخل است

مانند آفاقی مقیم بمکه در احرام از نفس مکه ومیقات احرام عمره در حق کسیکه خارج حرم است موافق میقات حج است ومیقات ۲۵۸

احرام عمره کسیکه در حرم است حل باشد بدلیل آنکه در حدیث شیخین آمده است که آنحضرت صلعم حضرت عائشه را بعد قضای حج

به تنعیم فرستادند ونشان دادند که از ورای اکمه احرام کند وتنعیم اقرب اطراف حل است بمکه ودران حال وقت تنگ بود وآنحضرت

صلی الله علیه وسلم عازم سفر بودند پس اگر احرام عمره در حرم میتوانست شد آنحضرت صلعم درچنان وقتی تکلیف خروج بسوی

حل نمیدادند **مسئله** فائده توقیت باین مواقیت عدم تجاوز است ازان بغیر احرام پس اگر پیش از مواقیت احرام کند

جائز باشد لکن آنحضرت صلی الله علیه وسلم وخلفا از ذی الحلیفه اختیار کردند نه از مدینه پس از میقات افضل باشد وافضل آنست

که از اول میقات احرام کند واگر از آخر میقات احرام کند گناه نیست برو واگر از میقات بگذرد لازم است عود قبل از تلبس

به نسک واگر وقت تنگ است یا از عود مانعی است ظاهر آنست که دم لازم میشود بقول ابن عباس من نسی من نسکه شیئا

او ترکه فلیهرق دما **مسئله** اگر براهی گذشت که گذر بر میقاتی ندارد نزدیک محاذات میقات میباید که احرام بندد واگر محاذات

کرد بدو میقات احتیاط آنست که از ابعد میقاتین احرام بندد واگر از اقرب کرد تبعه لازم نیست زیرا که عمل برخصت شرع نموده

است **باب** صلی رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد ذی الحلیفة رکعتین فلما استوت به راحلته اهل گذارد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم در مسجد ذو الحلیفه دو رکعت پس وقتیکه راست شد با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر آنحضرت لبیک گفت **مالک**

معتبر نشد الا مطلق نیت اگر نیت کند که احرام کند مانند احرام فلان درست باشد زیرا که در حدیث شیخین آمده است
که حضرت علی رضی الله عنه و ابو موسی اشعری احرام کردند مانند احرام آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نمیدانستند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم چه نیت کرده اند **مسئله** اگر نیت نکرد و تلبیه گفت احرام منعقد نمی شود زیرا که نیت شرط عمل است و اگر نیت کرد
و تلبیه نگفت ظاهر آنست که صحیح باشد زیرا که تلبیه سنت است و فرضیة او از هیچ جا ثابت نشده است **مقدمه** ارکان حج
پنج چیز است احرام لقول خدا تعالی الحج اشهر معلومات و ظاهر است که در مدت بجز احرام متصور نیست پس آن جزو حج
باشد و وقوف بعرفه لحدیث الحج عرفة و سعی بین الصفا والمروه لحدیث حسن دار قطنی و بیهقی ایها الناس اسعوا فان
السعی قد کتب علیکم ولقول عائشه چنانکه بیاید و حلق لقول خدا تعالی ثم لیقضوا تفثهم و طواف لقول خدا تعالی ولیطوفوا
بالبیت العتیق و ارکان عمره همین چیزها است سوای وقوف عرفه از جهت استقراء افراد عمره و یافتن این چیزها در حج
این چیزها ارکان حج و عمره اند و حج و عمره بترک یکی ازین چیزها تباه شود و ترک یکی ازینها مجبور بدم نیست و غیر ارکان
سنن اند بعضے العاص مجبور بدم و بعض غیر مجبور **باب** یستحب رفع الصوت بالتلبیة مستحب است بلند کردن آواز
بلبیک گفتن **مالك** عن عبد الله بن ابی بکر بن حزم عن عبد الملك بن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن
هشام عن خلاد بن سائب الانصاری عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اتانی جبریل فامرنی ان آمر اصحابی
او من معی ان یرفعوا اصواتهم بالتلبیة او بالاهلال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که آمد پیش من جبرئیل پس امر کرد مرا
که بفرمایم اصحاب خود را یا گفت بفرمایم آنانرا که همراه من اند تا آنکه بلند کنند آواز ها خود را بتلبیه یا گفت باهلال قال مالك
سمعت بعض اهل العلم یستحب التلبیة دبر کل صلوة وعلی کل شرف من الارض گفت مالک شنیدم از بعض اهل علم
که دوست میداشت لبیک گفتن را عقب هر نمازی و بالای هر بلندی از زمین **مالك** انه سمع بعض اهل العلم
یقولون لیس علی النساء رفع الصوت بالتلبیة لتسمع المرأة نفسها مالک شنید از بعض اهل علم که میگفتند
نیست لازم بر زنان بلند کردن آواز بگفتن لبیک باید که بشنواند زن نفس خود را مترجم گوید مستحب است بلند کردن
آواز به تلبیه در حق مرد نه در حق زن و مستحب است اکثار آن در حق مرد و زن همه خصوصاً نزدیک تغایر احوال مانند
رکوب و نزول و صعود و هبوط و اختلاط رفقه **باب** یستحب الاغتسال للاحرام و لدخول مکة و لوقوف
عرفة مستحب است غسل کردن برای احرام و نزدیک دخول مکه و برای ایستادن عرفات **مالك** عن نافع
ان عبد الله بن عمر کان یغتسل لاحرامه قبل ان یحرم و لدخول مکة و لوقوف عشیة عرفة عبد الله بن عمر
غسل میکرد پیش از احرام کردن و برای داخل شدن مکه و برای ایستادن خود آخر روز عرفه مترجم گوید مستحب است

قلت وعليه اهل العلم في المنهاج ويستحب اكثار التلبية ورفع صوته في دوام احرامه خاصة عند تغاير الاحوال كركوب ونزول وصعود وهبوط واختلاط رفقة وفي العالمكيرية مثل ذلك وقال المحلى

٢٦٠

والمرأة لا ترفع صوتها بل تقتصر على اسماع نفسها فان رفعته كره ١٢ قلت وعليه اهل العلم ١٢

غسل کردن درین سه حالت پس اگر عاجز باشد از غسل تیمم کند یا نکند دو قول آمده و ظاهر آنست که غسلے که برای تنظیف و قطع
رائحه کریهه باشد تیمم عوض او نمیتواند شد **باب** یستحب ان یاخذ من لحیته و شاربه عند الاحرام مستحب است که بگیرد از ریش
خود و بروت خود نزدیک احرام **مالك** انه بلغه ان سالم بن عبد الله کان اذا اراد ان یحرم دعا بالجلمین فقص
شاربه واخذ من لحیته قبل ان یرکب وقبل ان یهل محرما سالم بن عبد الله وقتی که اراده احرام میکرد میطلبید مقراض را
پس قطع میکرد بروت خود را و کم میکرد لحیه خود را پیش از آنکه سوار شود و پیش از آنکه لبیک گوید احرام بسته **مالك** عن
نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا افطر من رمضان وهو یرید الحج لم یاخذ من راسه ولا من لحیته شیئا حتی یحج قال
مالك ولیس ذلك علی الناس عبد الله بن عمر وقتیکه روزه میکشاد بعد از رمضان و اراده حج میداشت نمی ستر د
از سر خود و کم نمی کرد از ریش خود چیزی تا آنکه حج کند گفت مالك این لازم نیست بر مردمان مترجم گوید رضی الله عنه مستحب است
که اراده شود برای احرام بحلق عانه و نتف ابط و قص شارب و تقلیم اظفار و در حلق راس دو قول درینباب مذکور شد نزد یک
فقیر تفصیلے است کسیکه معتاد است بحلق راس حلق کند تا زیاده موی سر او را کلفت ندهد و کسیکه معتاد باشد بموی سر
از ابتدای شوال که اول اشهر حج است موی نگاه دارد تا نزدیک حل از احرام شعار حج ظاهر شود **باب** الحائض والنفساء
تغتسل و تلبی حائض و خداوند نفاس غسل کند و لبیک گوید **مالك** عن عبد الرحمن بن قاسم عن ابیه عن اسماء بنت عمیس
انها ولدت محمد بن ابی بکر بالبیداء فذکر ذلك ابو بکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم فقال مرها فلتغتسل ثم لتهل قاسم
بن محمد روایت کرد از اسماء بنت عمیس که اسماء بزاد محمد بن ابی بکر را در موضعیکه بیداء مشهور است بر سه چهار میل از مدینه
پس ذکر کرد این واقعه را ابو بکر صدیق پیش آنحضرت صلے الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم امر کن
او را که غسل کند بعد از ان لبیک گوید **مالك** عن یحیی بن سعید عن سعید بن المسیب ان اسماء بنت عمیس
ولدت محمد بن ابی بکر بذی الحلیفة فامرها ابو بکر ان تغتسل ثم تهل اسماء بنت عمیس بزاد محمد بن ابو بکر را در
ذی الحلیفه پس امر کرد او را حضرت ابو بکر صدیق که غسل کند بعد از ان لبیک گوید سئل مالك هل تقف احد
بعرفة او بالمزدلفة او یرمی الجمار او یسعی بین الصفا والمروة وهو غیر طاهر فقال کل امر تصنعه الحائض
من امر الحج فالرجل یصنعه وهو غیر طاهر ثم لا یکون علیه شیئ فی ذلك والفضل ان یکون الرجل فی ذلك کله
طاهرا ولا ینبغی له ان یتعمد ذلك سوال کرده شد از مالك آیا وقوف کند کسی بعرفه یا بمزدلفه یا رمی جمار کند یا سعے درمیان
صفا و مروه کند و حالانکه او غیر طاهر است پس گفت مالك هر امریکه میکند آنرا حائض از کار حج پس مرد بکند آنرا حالانکه او غیر طاهر
است بعد از ان نیست لازم بر وی چیزی یعنی گناه نیست درین امر و بهتر آنست که باشد مرد در همه این اعمال با طهارت و سزاوار نیست

قلت قال العلماء یستحب لمن یرید الاحرام ان یتاهب له بحلق العانة ونتف الابط وقص الشارب وتقلیم الاظفار وینبغی ان یقدم هذه الامور علی الغسل وفی العالمگیریة مثله وفیها وحلق الراس لمن اعتاده من الرجال ۱۲
۲۶۱ وهو فتشبه بالجلمان المقصان ۱۲
قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

اورا گر قصد کند آنرا یعنی ارتکاب استعمال مذکور با عدم طہارت **باب** التطییب عند الاحرام در بیان استعمال خوشبو وقت بستن

احرام **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم انها قالت کنت اطیب رسول الله صلی الله

علیه وسلم لاحرامه قبل ان یحرم ولحله قبل ان یطوف بالبیت حضرت عائشہ فرمود خوشبو می مالیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم

برای احرام او پیش از آنکه احرام کند و برای حلال شدن آنحضرت صلے الله علیه وسلم پیش از آنکه طواف خانہ کعبه کند پس مراد

اینجا استعمال خوشبو در بدنست بدلیل حدیث متفق علیه عن عائشة کانی انظر الی وبیص الطیب فی فرق رسول الله صلی الله

علیه وسلم بعد ثلاث من احرام **مالک** عن حمید بن قیس عن عطاء بن ابی رباح ان اعرابیا جاء الی رسول الله صلی الله

علیه وسلم وهو بحنین وعلی الاعرابی قمیص وبه اثر صفرة فقال یا رسول الله انی اهللت بعمرة فکیف تامرنی ان اصنع

فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم انزع قمیصک واغسل هذه الصفرة عنک وافعل فی عمرتک ما تفعل فی حجک

عطاء بن ابی رباح روایت کرد که آمد اعرابی بحضور آنحضرت صلے الله علیه وسلم و آنحضرت صلعم در حنین بود و در بر اعرابی

پیراهنی بود و در بدن وی اثر زردی بود یعنی خلوق که نوعی از خوشبو ست پس گفت یا رسول الله هر آئینه احرام کردم

بعمره پس چگونه میفرمائی مرا که بکنم پس فرمود آنحضرت صلے الله علیه وسلم او را بیرون کن از بر خود قمیص خود را و بشوی

این زردی را از خود و بکن در عمره خود آنچه میکنی در حج خود یعنی اجتناب از ممنوعات احرام **مالک** عن نافع عن اسلم

مولی عمر بن الخطاب ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب وهو بالشجرة فقال ممن ریح هذا الطیب فقال معویة بن ابی سفیان

منی یا امیر المؤمنین فقال عمر منک لعمر الله فقال معویة ان ام حبیبة طیبتنی یا امیر المؤمنین فقال عمر عزمت علیک

لترجعن فلتغسلنه عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو را و او در موضعی بود که مسمی است بشجره پس پرسید از کیست بوی این خوشبو

پس گفت معاویه بن ابو سفیان از من ست یا امیر المؤمنین پس گفت عمر بن الخطاب آری از تست قسم بقا رخدا تعالے

پس گفت معاویه هر آئینه ام حبیبه خوشبو مالیده ست مرا ای امیر المؤمنین پس فرمود عمر بن الخطاب قسم دادم ترا البته

رجوع کنی پس بشوئی آنرا **مالک** عن الصلت بن زبید عن غیر واحد من اهله ان عمر بن الخطاب وجد ریح طیب

وهو بالشجرة وعلی جنبه کثیر بن الصلت فقال عمر ممن ریح هذا الطیب فقال کثیر منی لبدت راسی واردت ان لا احلق فقال

عمر فاذهب الی شربة فادلک راسک حتی تنقیه ففعل کثیر بن الصلت ذلک قال مالک الشربة حفیرة تکون عند اصل النخلة

عمر بن الخطاب یافت بوی خوشبو و او در شجره بود و بر پہلوی او کثیر بن الصلت نشسته بود پس گفت حضرت عمر از جانب کیست

بوی این خوشبو پس گفت کثیر این از من ست بصمغ جمع کردم موی سر خود را و خواستم که حلق کنم یعنی بعد انقضاء مناسک حج

پس گفت عمر بن الخطاب برو بسوی شربه یعنی محل جمع شدن آب گرد درخت پس بمال سر خود را تا آنکه صاف کنی آنرا پس کرد

قوله روی الشیخان عن عائشة قالت کانی انظر الی وبیص الطیب فی مفرق النبی صلی الله علیه وسلم وهو محرم قال الشافعی یستحب ان یتطیب بدنه للاحرام ولکن الثوب فیه لا باس باستدامته بعد الاحرام ولا یتطیب له بعد الاحرام قال علی القاری

قوله یکره تطیب الثوب ... بغسل الطیب ومعنی الامر ... خلوق علی الاول انه کان استعماله والخلوق ... ذکره البغوی علی الرجل ... النبی صلی الله علیه وسلم ولم یامره بالفدیة للبسه لانه کان جاهلا ... العهد بالاسلام ... العالمکیریة ... ما یبقی عینه بعد الاحرام ... المسک والغالیة ... الظاهرة ... الطیب فی الثوب ... یبقی عینه ...

کثیر بن الصلت ہمین کار گشت مالک شرح حقیر ست کہ باشد نزدیک بیخ خرما بن تحجر گوید رضی اللہ عنہ کلام حضرت عمر را دو وجہ
میتواند بود یکی آنکہ از حدیث اعرابی عموم نہی معلوم کرده باشند بران عمل نموده و حدیث حضرت عائشہ چون ظاہر شد
لازم آمد اخذ بآن زیرا کہ مبین ست و اول مبہم و دوی در حجۃ الوداع بود و اول در حنین دیگر آنکہ قصد ایشان زیاده احتیاط
باشد نشود کہ مردمان اقتدا باین جمع کنند پس واقع شوند در منہی عنہ چنانکہ خود تصریح کرد در باب ثیاب مصبوغہ یا استعمال آن کنند
بوجہی کہ بجامہ برسد واللہ اعلم مسئلہ شافعی اختیار کرد استحباب تطیب بدن و ثوب نزدیک احرام بہمین حدیث جواب
داده اند از حدیث اعرابی بآنکہ امر فرمودن آنحضرت صلعم او را بغسل صفرة از جہۃ حرمت تضمخ بزعفران و خلوق ست
و آن حرام ست در ہر دو حالت احرام و غیر احرام بالجملہ در استعمال خوشبو نزدیک احرام اختلاف ست و فیصل این جدال
بآن ست کہ خوشبو استعمال نکند بر جامہ استعمال بکند بر بدن خود بوجہی کہ جامہ آلوده نشود **باب** المناسک از نوعہ
عمرة مفرده و حج مفرد و قران و تمتع عبادات متعلقہ بخانہ کعبہ چہار قسم اند عمره تنہا و حج تنہا و جمع کردن در میان حج
و عمره و تمتع یعنی آفاقی عمره کند در اشہر حج و حلال شود و در مکہ بماند تا آنکہ حج نیز گذارد **مالک** عن ابی الاسود محمد
بن عبد الرحمن بن نوفل وكان يتيما في حجر عروة بن الزبير عن عروة ابن الزبير عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم
انها قالت خرجنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع فمنا من اهل بعمرة ومنا من اهل بحجة وعمرة ومنا من ص ۳۴۶
اهل بالحج واهل رسول الله صلى الله عليه وسلم بالحج فاما من اهل بعمرة فحل واما من اهل بحجة او جمع الحج والعمرة فلم يحلوا حتى
كان يوم النحر حضرت عائشہ گفت بر آمدیم ما ہمراه آنحضرت صلی اللہ علیہ سلم سال حجۃ الوداع پس از ما کسی بود کہ احرام کرد بعمره
و کسی از ما بود کہ احرام کرد بحج و عمره یعنی قران کرد و از ما کسی بود کہ احرام کرد بحج و احرام کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحج
پس اما کسیکہ احرام عمره کرد پس حلال شد یعنی وقتیکہ فارغ گشت از افعال عمره اما آنانکہ احرام کردند بحج تنہا یا جمع کردند
حج و عمره را پس حلال نشدند تا آنکہ شد روز نحر **مالک** عن محمد بن عبد الرحمن عن سليمان بن يسار ان رسول
الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع خرج الى الحج فمن اصحابه من اهل بحج ومنهم من جمع الحج والعمرة ومنهم من اهل بعمرة
فاما من اهل بحج او جمع الحج والعمرة فلم يحلل واما من كان اهل بعمرة فحل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بر آمد سال
حجۃ الوداع بسوی حج پس از یاران آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کسی بود کہ احرام کرد بحج و از یاران آنحضرت صلعم کسی بود کہ
جمع کرد حج و عمره را و از ایشان کسی بود کہ احرام عمره کرده بود پس اما کسیکہ احرام حج کرد یا جمع کرد میان حج و عمره پس
حلال نشد و اما کسیکہ احرام عمره کرده بود از ایشان پس حلال شد **مالک** انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه
وسلم اعتمر ثلثا عام الحديبية وعام القضية وعام الجعرانة خبر رسید بمالک کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم عمره کرد سہ بار

سال حدیبیہ و سال قضیہ و سال جعرانہ مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان المقداد بن الاسود دخل علی علی بن ابی طالب

بالسقیا وهو ینجع بکرات له دقیقا وخبطا فقال له هذا عثمان بن عفان ینهی ان یقرن بین الحج والعمرة فخرج علی

وعلی یدیه اثر الدقیق والخبط فما انسی اثر الدقیق والخبط علی ذراعیه حتی دخل علی عثمان بن عفان فقال انت تنهی عن ان

یقرن بین الحج والعمرة فقال عثمان ذلک رایی فخرج علی مغضبا وهو یقول لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مقداد

بن الاسود داخل شد بر علی بن ابی طالب در محلی که او را سقیا گویند و او علف میداد شتران جوان را از آن خود بآرد و برگ

درختان پس گفت او را اینست عثمان بن عفان منع میکند از جمع کردن میان حج و عمره پس برآمد حضرت علی و بر دو دست

وی اثر آرد و برگ درختان بود گفت راوی پس فراموش نمیکنم اثر برگ درختان و آرد را بر دو دست او تا آنکه داخل شد

بر عثمان بن عفان پس گفت تو منع میکنی از آنکه جمع کرده شود میان حج و عمره پس گفت حضرت عثمان اینست رای من

پس برآمد حضرت علی در خشم آمده و او میگفت لبیک اللهم لبیک بحجة وعمرة معا مالک عن ابن شهاب عن محمد بن

عبدالله بن الحارث بن نوفل بن عبد المطلب انه حدثه انه سمع سعد بن ابی وقاص والضحاک بن قیس عام حج

معاویة بن ابی سفیان وهما یذکران التمتع بالعمرة الی الحج فقال الضحاک بن قیس لا یصنع ذلک الا من جهل امر الله

فقال سعد بئس ما قلت یا ابن اخی فقال الضحاک فان عمر بن الخطاب قد نهی عن ذلک فقال سعد قد صنعها رسول الله

صلی الله علیه وسلم وصنعناها معه محمد بن عبدالله شنید سعد بن ابی وقاص و ضحاک بن قیس را سالیکه حج کرد معاویه بن

ابی سفیان و ایشان ذکر میکردند تمتع را بعمره تا آمدن حج پس گفت ضحاک بن قیس نمیکند این را مگر کسیکه ندانست

حکم خدا تعالی را پس گفت سعد بد چیزیست که گفتی ای پسر برادر من پس گفت ضحاک بن قیس هر آئینه عمر بن

الخطاب منع می کرد ازین کار گفت سعد هر آئینه کرد این را رسول الله صلی الله علیه وسلم و کردیم ما آنرا همراه او باب

الفصل بینهما در بیان فصل در میان حج و عمره مالک عن نافع عن عبدالله بن عبدالله ان عمر

بن الخطاب قال افصلوا بین حجکم وعمرتکم فان ذلک اتم لحج احدکم واتم لعمرته ان یعتمر

فی غیر اشهر الحج عمر بن الخطاب فرمود فصل کنید میان حج خود و عمره خود پس هر آئینه این تمام کننده تر است حج یکی را

از شما و تمام کننده تر است عمره او را مراد این بود که عمره در غیر اشهر حج بجا آرد یعنی متعه نکند در اشهر حج مالک عن

علقمة بن ابی علقمة عن امه ان عائشة کانت تعتمر بعد الحج من مکة فی ذی الحجة ثم ترکت ذلک وکانت

تخرج قبل هلال المحرم حتی تاتی الجحفة فتقیم بها حتی تری الهلال فاذا رات الهلال اهلت بعمرة

حضرت عائشه عمره میکرد بعد حج از مکه در ذی الحجه بعد از آن ترک کرد آنرا پس برمی آمد پیش از هلال محرم تا آنکه

قوله قلت وعلیه اهل العلم ...

قوله قلت وعلیه اهل العلم ...

می آمد بجحفه پس سکونت میفمود آنجا تا آنکه به بیند هلال را پس تقتیکه دید هلال را احرام میکرد بعمره **باب** الافراد افضل ام التمتع

او القران ۵ ایا افراد فضل است یا متعه یا قران **مالک** عن صدقة بن یسار المکی ان رجلا من اهل الیمن جاء الی عبد الله بن

عمر وقد ضفر راسه فقال یا ابا عبد الرحمن انی قدمت بعمرة مفردة فقال له عبد الله بن عمر لو کنت معك و سئلتنی لامرتك

ان تقرن فقال الیمانی قد کان ذلك فقال عبد الله بن عمر خذ ما تطائر من راسك واهد فقالت امرءة من اهل العراق

ما هدیه یا ابا عبد الرحمن قال هدیه فقالت ما هدیه فقال عبد الله بن عمر لو لم اجد الا ان اذبح شاة لکان احب الی من

ان اصوم مردی از اہل یمن آمد پیش عبد اللہ بن عمر حالانکہ بافتہ بود موی سر خود را پس گفت ای ابا عبد الرحمن ہر آئینہ من

آمدہ ام برای عمرہ تنہا پس گفت عبد اللہ بن عمر او را کہ اگر من می بودم با تو سوال میکردی مرا میفرمودم ترا بقران پس گفت

آن یمنی ہر آئینہ متحقق شد قران پس گفت عبد اللہ بن عمر بگیر آنچہ پریشان شدہ است از موی سر تو و ہدی ذبح کن پس

گفت زنی از اہل عراق چیست ہدی او یا ابا عبد الرحمن گفت ذبح کند ہدی خود را پس گفت آن زن چیست ہدی او

گفت عبد اللہ بن عمر اگر نیابم مگر آنکہ ذبح کنم یک بزی را آن بہتر باشد نزدیک من از آنکہ روزہ دارم **مالک** عن صدقة

بن یسار عن عبد الله بن عمر انه قال والله لان اعتمر قبل الحج واهدی احب الی من ان اعتمر بعد الحج فی ذی الحجة عبد اللہ بن عمر

گفت قسم بخدا اینکہ عمرہ کنم پیش از حج و ہدی ذبح کنم یعنی متعہ کنم بہتر است نزدیک من از آنکہ عمرہ کنم بعد از حج در ذی حجہ

مترجم گوید ہمین است مذہب حنفیہ کہ قران مطلقا افضل است و تمتع افضل است از افراد و نزدیک شافعی افضل مناسک

افراد است و بعد از آن تمتع و منشا این اختلاف اختلاف ایشان است در نسک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و شافعی

ترجیح دادہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مفرد بحج بود واللہ اعلم **باب** شروط دم التمتع در بیان

شروط دم تمتع قال الله تعالى فاذا امنتم فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام

ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجعتم تلك عشرة کاملة ذلك لمن لم یکن اهله حاضری المسجد الحرام واتقوا الله

واعلموا ان الله شدید العقاب ۵ پس وقتیکہ ایمن شدید یعنی احصار بعد و نباشد پس کسیکہ بہرہ مند شد بممنوعات

احرام از زنان و طیب و لباس بسبب فراغ از عمرہ تا رسیدن وقت احرام حج پس واجبست بروی آنچہ آسان باشد

از قربانی پس ہر کہ نیابد قربانی را پس واجب است بروی روزہ گرفتن ۳ روز در وقت حج و روزہ

گرفتن ہفت روز وقتیکہ رجوع کنید بوطن خود این یک دہہ کاملہ است این حکم کسی است کہ نباشند کسان او

متوطن مسجد حرام یعنی متوطن مکہ و حوالی آن و بترسید از خداوند و بدانید کہ خدا سخت است عقوبت او

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر انه کان یقول من اعتمر فی اشهر الحج

لم قلت وعلیه ابو حنیفة ان القران والتمتع افضل من الافراد لانه افضل من الاولی قال الشافعی افضلها الافراد وبعده التمتع افضل وفی ذلك الاختلاف ومنشا ذلك الاختلاف فی نسك النبی صلی الله علیه وسلم ورجح الشافعی ان ظاهر قوله انه کان مفردا ۱۲

٢٦٥

فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة قبل الحج ثم اقام بمکة حتی یدرکه الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فان لم یجد

فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع عبد الله بن عمر میگفت هر که عمره کند در ماههای حج در شوال یا ذی قعده یا ذی حجه پیش از حج

بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع ست اگر حج کند د بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی

پس اگر نیابد قربانی را پس واجب است بر وی روزه داشتن سه روز در حج و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه رجوع کند مالک

عن یحیی بن سعید انه سمع سعید بن المسیب یقول من اعتمر فی شوال او ذی القعدة او ذی الحجة ثم اقام بمکة حتی یدرکه

الحج فهو متمتع ان حج وعلیه ما استیسر من الهدی فمن لم یجد فصیام ثلثة ایام فی الحج وسبعة اذا رجع سعید بن المسیب

گفت هر که عمره کند در شوال یا در ذی قعده یا در ذی الحجه بعد ازان اقامت کرد در مکه تا آنکه دریافت او را حج پس او متمتع است

اگر حج کند و بر وی واجب است آنچه آسان باشد از قربانی پس هر که نیافت قربانی را پس لازم ست بر وی روزه گرفتن سه روز در حج

و روزه گرفتن هفت روز وقتیکه باز گردد بوطن خود قال مالک الامر عندنا ان من قرن الحج والعمرة لم یاخذ من شعره شیئا

ولم یحلل من شیء حتی ینحر هدیا ان کان معه ویحل بمنی یوم النحر گفت مالک امر مسلم است نزدیک ما آنست که هر که جمع کند حج

عمره را نگیرد از موی خود چیزی و حلال نشود از چیزی تا آنکه نحر کند قربانی را اگر باشد نزدیک او و حلال شود در منا روز نحر مترجم

گوید از ینجا معلوم شد که تمتع آفاقی راست نه مکی را جمع کردن میان حج و عمره در اشهر حج بتخلل حل نیز در وی داخل ست و اقامت

بمکه نیز داخل ست و حکم او قربانی ست بزی یا زیاده ازان یا روزه داشتن ده روز بتفصیل مذکور و از صریح آیه معلوم شد که

شرط صحة تمتع که وجوب دم بران متفرع میگردد آنست که از متوطنان مکه یا موضعیکه نزدیک مکه اند کمتر از دو مرحله نباشد و از

قول ابن مسیب معلوم شد که شرط تمتع جمع کردن عمره و حج ست در یک سال و واقع شدن عمره در اشهر حج و عدم عود بمیقات برای

احرام حج و شرط قران نیز آنست که از متوطنان مکه نباشد و جمع در نیت میان حج و عمره و پیش از ادای افعال یکی پس ادخال

حج بر عمره صحیح ست قطعا و در ادخال عمره بر حج دو قول از شافعی آمده جدید منع آنست و نزدیک فقیر قدیم ارجح می نماید و عدم

عود بمیقات و حکم هر دو وجوب دم ست و اگر دم میسر نیاید واجب شود سه روزه بعد تلبس باحرام حج و هفت روزه بعد از رجوع بوطن

مترجم ممنوعات احرام چند قسم ست یکی ستر راس بچیزیکه او را بعرف ساتر گویند مانند قلنسوه و عمامه و عصابه نه مانند وضع ید

بر راس یا حمل متاعی یا توسد بوساده یا انغماس در آب و این ماخوذ از منع عمامه ست دیگر لبس مخیط که او را بر وفق بدن آدمی

دوخته باشند مانند قمیص و سراویل و برنس و خف و در حکم اوست منسوج بر وفق بدن آدمی و معقود بر وی مانند نمد نه چادر یکه درا

یک طاقه را بطاقه دیگر دوخته باشند و این در ممنوع در حق رجال ست نه در حق زنان و زنان روی خود را نپوشند الا آنچه لعبید باشد

از روی مانند برده که بچوبها آنرا از روی خود دور داشته باشند دیگر استعمال طیب و آنحکم ماخوذ ست از منع ورس و زعفران و در حکم

قلت وطلب الشافعی فی المنهاج علی المتمتع دم بشرط ان لا یکون من حاضری المسجد الحرام وحاضروه من دون مرحلتین من مکة ... وان یعتمر فی اشهر الحج من سنته وان لا یعود لاحرام الحج الی المیقات قال المحلی ولا یعتبر هذه الشروط فی التسمیة بالتمتع ... وقیل یعتبر ... [illegible] ... من شرط التمتع بالعمرة الی الحج ... فی اشهر الحج

اوست مسک و کافور و ماء الورد و ادهان مطیبه و دهن غیر مطیب نیز ممنوع ست بحدیث المحرم اشعث اغبر و قول عمر ما شان الناس یاتون شعثا و انتم مدهنون و غسل بدن و سر اگرچه بخطمی و سدر باشد ممنوع نیست چنانکه خواهد آمد دیگر حلق راس بآیه ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الهدی محله و بایجاب فدا در حلق و موجب اول انچه بروی نام حلق توان اطلاق نمود و در حکم اوست قطع ظفر و نتف شعر و دیگر جماع و دواعی آن بجهة قول خدا تعالی فمن فرض فیهن الحج فلا رفث ولا فسوق لیکن بجماع عمدا نسک فاسد میشود و لازم میشود بدنه و مضی در نسکی که شروع کرده ست و قضا چنانکه خواهد آمد و بر مفاخذه و قبله و لمس فدیه واجب میشود نه دم و نسک فاسد نمیگردد و دیگر اصطیاد صید بری لقوله تعالی وحرم علیکم صید البر ما دمتم حرما و انچه بر صید لازم میشود مذکور خواهد شد دیگر نکاح و انکاح و تفصیل این ممنوعات در ابواب آینده مذکور خواهد شد

باب اذا ساق الهدی کیف یفعل یعنی وقتیکه روان کند هدی چه کار کند

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر عن حفصة ام المؤمنین انها قالت لرسول الله صلی الله علیه وسلم ما شان الناس حلوا و لم تحلل انت من عمرتك فقال انی لبدت راسی وقلدت هدیی فلا احل حتی انحر حضرت حفصه گفت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم چه حال ست مردمان که حلال شدند و حلال نشدی تو از عمرهٔ خود پس فرمود آنحضرت صلعم هر آئینه بصمغ جمع کردم موی سر خود را و قلاده بستم قربانی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم

باب کیف یطوف المتمتع والقارن چگونه طواف کند متمتع و قارن

مالک عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه عن عائشة فطاف الذین اهلوا بالعمرة بالبیت وبین الصفا والمروة ثم حلوا ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منی لحجهم واما الذین کانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا مختصر حضرت عائشه گفت پس طواف کردند آنانکه احرام عمره گرفته بودند بخانه کعبه میان صفا و مروه و بعد ازان حلال شدند بعد ازان طواف کردند بار دیگر بعد ازان که رجوع کردند از منی برای حج خود و اما آنانکه احرام کردند بحج یا جمع کردند حج و عمره را پس نیست غیر ازین که طواف کردند یکبار

باب المتمتع یعتمر یوم التروية بیان حال متمتع که عمره کند در روز ترویه

مالک عن نافع عن عبد الله بن ابی بکر ان مولاة لعمرة بنت عبد الرحمن یقال لها رقیة اخبرت انها خرجت مع عمرة بنت عبد الرحمن الی مكة قالت فدخلت عمرة مكة یوم التروية وانا معها فطافت بالبیت وبین الصفا والمروة ثم دخلت صفة المسجد فقالت امعك مقصان فقلت لا قالت فالتمسیه لی فالتمسته حتی جئت به فاخذت من قرون راسها فلما کان یوم النحر ذبحت شاة رقیه مولاة عمرة بنت عبد الرحمن خبر داد که هر آئینه وی همراه عمرة بر آمد بسوی مکه پس داخل شد عمره در مکه روز ترویه و من همراه او بودم پس طواف کرد خانه کعبه را و میان صفا و مروه بعد ازان داخل شد در صفه مسجد پس گفت آیا با تست مقراض پس گفتم نی گفت جستجو کرده بیار آنرا برای من پس جستم تا آنکه آوردم آنرا پس گرفت از قرنها سر خود یعنی موها را پس وقتیکه شد روز نحر ذبح کرد بزی را

باب ما استیسر من الهدی در بیان انچه میسر شود از قربانی

مالک عن جعفر بن محمد عن ابیه ان علی بن ابی طالب کان یقول

قلت قال ابو حنیفة ان من علیه الهدی فانه یتمتع بسوق الهدی ولا یحل باتیا باعمال العمرة ولا یتحلل منها حتی یحج و یحل یوم النحر وقال الشافعی اذا کان ساق الهدی یباح له یتحلل اذا تحلل من احرامه ابد الفارغ من اعمال العمرة بمنزلة من لم یسق و فعله النبی صلی الله علیه وسلم استحبابا وسنة غیر حتم

٢٤٥

قلت وعلیه الشافعی ان القارن یکفیه طواف واحد وقال ابو حنیفة یطوف طوافین احدهما قبل الوقوف عن العمرة والثانی بعده عن الحج ١٢

قلت هو جائز عند اهل العلم ١٢

تحرکرد رسول الله صلی الله علیه وسلم از طرف ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد پس گفت
آورد تو یعنی عمره قسم بخدا این حدیث را بر وجهیکه بود **باب** من يهل اهل مكة اذا راوا الهلال او يوم التروية یا احرام کنند
اهل مکه وقتیکه ببینند هلال ذی حجه را یا روز ترویه **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه ان عمر بن الخطاب قال يا اهل
مكة ما شأن الناس يأتون شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب یا اهل مکه گفت ای اهل مکه
چیست حال مردمان می آیند پریشان موی شده و شما روغن مالیده اید احرام کنید وقتیکه ببینید هلال را **مالك** عن
هشام بن عروة عن ابيه ان عبد الله بن الزبير اقام بمكة تسع سنين يهل بالحج لهلال ذي الحجة وعروة بن الزبير معه
يفعل ذلك عبد الله بن الزبیر سکونت کرد بمکه نه سال احرام میکرد بحج نزدیک هلال ذی حجه و عروه بن الزبیر نیز همراه او میکرد
این را **مالك** عن سعيد بن ابي سعيد المقبري عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر رايتك اذا كنت بمكة
اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية قال ابن عمر اما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم
يهل حتى تنبعث به راحلته مختصر عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را دیدم ترا وقتیکه می باشی بمکه احرام میکنند مردمان وقتیکه
ببینند هلال ذی حجه را و احرام نمیکنی تو تا آنوقت که آید روز ترویه گفت عبد الله بن عمر هر آئینه من ندیدم آنحضرت را صلعم که احرام
کرده باشند تا آنکه برمی خاست با آنحضرت صلی الله علیه وسلم شتر او وسئل مالك عمن اهل بالحج من اهل المدينة او غيرهم من مكة لهلال
ذي الحجة كيف يصنع في الطواف قال اما الطواف الواجب فليؤخره وهو الذي يصل بينه وبين السعي بين الصفا والمروة وليطف
ما بدا له وليصل ركعتين كلما طاف سبعا وقد فعل ذلك اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم اهلوا بالحج من مكة فاخروا
الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى رجعوا من منى وفعل ذلك عبد الله بن عمر فكان اهل لهلال ذي الحجة بالحج
من مكة ويؤخر الطواف بالبيت والسعي بين الصفا والمروة حتى يرجع من منى سوال کرده شد مالک را از حکم شخصی که احرام کرد بحج
از ساکنان مدینه یا غیر ایشان از مین مکه نزدیک هلال ذی الحجه چکار کند در طواف گفت اما طواف واجب پس موخر کند آن را
و آن آنست که وصل نماید میان او و میان سعی بین الصفا والمروه و طواف بکند یعنی سوای طواف فرض آنچه ظاهر شود او را
و باید که بگذارد دو رکعت هر وقتیکه طواف کند هفت بار و هر آئینه کردند آنرا اصحاب آنحضرت صلعم احرام کردند بحج از مکه پس درنگ کردند
طواف بخانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه بازگشتند از منی و هر آئینه کرد همچنین عبد الله بن عمر احرام میکرد نزدیک هلال ذی الحجه
بحج از مکه و موخر میکرد و اپس طواف خانه کعبه و سعی بین الصفا والمروه را تا آنکه باز میگشت از منی **باب** من قلد الهدي ولم يحرم لا يحرم
عليه شيء من محظورات الاحرام کسیکه قلاده بست مر کردن قربانی را و احرام نکرد حرام نمیشود بر وی چیزی از ممنوعات احرام **مالك**
عن عبد الله بن ابي بكر بن حزم عن عمرة بنت عبد الرحمن

انها اخبرته ان زياد بن ابي سفيان كتب الى عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم ان عبد الله بن عباس قال من اهدى هديا حرم
عليه ما يحرم على الحاج حتى ينحر الهدي وقد بعثت بهديي فاكتبي الي بامرك او مري صاحب الهدي قالت عمرة فقالت عائشة
ليس كما قال ابن عباس انا فتلت قلائد هدي رسول الله صلى الله عليه وسلم بيدي ثم قلدها رسول الله صلى الله عليه وسلم بيده ثم
بعث بها رسول الله صلى الله عليه وسلم مع ابي فلم يحرم على رسول الله صلى الله عليه وسلم شيء احله الله له حتى نحر الهدي زياد بن
ابوسفیان نامه نوشت بسوی حضرت عائشه رضی الله عنها که عبد الله بن عباس گفته است هرکه بفرستد قربانی را احرام میشود
بروی آنچه حرام میشود بر حج کننده تا آنکه نحر کرده شود قربانی را و هر آئینه فرستاده ام من قربانی را پس بنویس بسوی من حکم خود را
یا بفرمای صاحب قربانی را گفت عمره پس فرمود حضرت عائشه نیست حکم چنانکه گفت ابن عباس تافتم من قلادهای قربانی رسول الله
صلی الله علیه وسلم بدو دست خود و بعد ازان بست آن قلاده ها را آنحضرت صلعم بدست خود بر گردن قربانی بعد ازان فرستاد
آنها را آنحضرت صلعم همراه پدر من پس حرام نشد بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزیکه حلال کرده بود او را خدا تعالی برای وی تا آنکه
نحر کرده شد قربانی ها **مالک** عن يحيى بن سعيد انه قال سالت عمرة بنت عبد الرحمن عن الذي يبعث بهديه ويقيم هل
يحرم عليه شيء فاخبرتني انها سمعت عائشة تقول لا يحرم الا من اهل ولبى يحيى بن سعيد سوال کرد عمره بنت عبد الرحمن را
از حکم کسیکه بفرستد قربانی خود و سکونت کند در وطن آیا احرام میشود بروی چیزی پس خبر داد مرا که وی شنیده است از حضرت
عائشه که میگفت محرم نمی شود مگر آنکه احرام کرد و لبیک گفت **مالک** عن يحيى بن سعيد عن محمد بن ابراهيم بن الحارث
التيمي عن ربيعة بن عبد الله بن الهدير انه راى رجلا متجردا بالعراق فسال الناس عنه فقالوا انه امر بهديه ان يقلد فلذلك
تجرد قال ربيعة فلقيت عبد الله بن الزبير فذكرت ذلك له فقال بدعة ورب الكعبة ربیعه بن عبد الله دید مردی برهنه
در عراق پس سوال کرد مردمان را از حال وی پس گفتند امر کرده است هدی خود را که قلاده بسته شود پس برای همین معنی برهنه
شده گفت ربیعه پس ملاقات کردم عبد الله بن الزبیر را پس ذکر کردم این ماجرا پیش او پس گفت بدعت است قسم بخدای کعبه

باب ادخال العمرة على الحج وادخال الحج على العمرة بیان حکم داخل کردن عمره بر حج و داخل کردن حج بر عمره **مالک** انه

سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بالحج مفردا ثم بدا له ان يهل بعد بعمرة فليس له ذلك قال مالك وذلك الذي ادركت
عليه اهل العلم ببلدنا مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بحج تنها بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند بعد
ازین بعمره پس جائز نیست او را این کار گفت مالک و همین است آنچه دریافتم بران اهل علم را در شهر خود **مالک** انه
سمع بعض اهل العلم يقولون من اهل بعمرة ثم بدا له ان يهل بحج معها فذلك له ما لم يطف بالبيت وبين الصفا والمروة
وقد صنع ذلك عبد الله بن عمر حين قال ان صددت عن البيت صنعنا كما صنعنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم التفت الى

قلت وفي العالمگيرية القارن هو ان يجمع بين احرام الحج والعمرة من الميقات او قبله في اشهر الحج ... ثم يحرم بالحج ... فادخال الحج على العمرة ... واضاف ... العمرة

الى اصحابه فقال ما امرهما الا واحدا اشهدكم اني قد اوجبت الحج مع العمرة امام مالک شنید بعض اهل علم را که میگفتند کسیکه احرام کرد بعمره بعد ازان ظاهر شد او را که احرام کند برای حج همراه عمره پس این جایز است او را تا وقتیکه طواف نکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه هر آئینه کرد این کار را عبد الله بن عمر وقتیکه گفت اگر باز داشته خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهیم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر التفات کرد بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شمارا برآنکه من لازم کردم بر خود حج را با عمره قال مالک وقد اهل اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم عام حجة الوداع بالعمرة ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كان معه هدي فليهلل بالحج مع العمرة ثم لا يحل حتى يحل منهما جميعا گفت مالک هر آئینه احرام کردند صحابه آنحضرت صلى الله عليه وسلم سال حجة الوداع بعمره بعد ازان فرمود آنحضرت صلعم کسیکه باشد همراه او هدی پس باید که احرام کند بحج با عمره باز حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو همه آن

باب لا يلبس المحرم قميصا ولا عمامة ولا سراويل ولا خفا ولا برنسا ولا مصبوغا بزعفران او ورس وكذلك لا يجوز له استعمال كل طيب نپوشد احرام کننده کرته را و نه دستار را و نه پائجامه را و نه موزه و نه برنس را و آن جامه ایست پوشش سر متصل با و باشد و نه جامه که رنگ کرده باشد بزعفران و یا اسپرک و همچنین جایز نیست ابدا استعمال هر خوشبوی

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رجلا سأل رسول الله صلى الله عليه وسلم ما يلبس المحرم من الثياب فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلبسوا القمص ولا العمائم ولا السراويلات ولا البرانس ولا الخفاف الا احد لا يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين ولا تلبسوا من الثياب شيئا مسه الزعفران ولا الورس مردی سوال کرد آنحضرت صلى الله عليه وسلم را چه پوشد محرم از جامها پس فرمود آنحضرت صلعم مپوشید کرتها را و نه دستارها و نه پائجامه و نه برنسها و نه موزها الا شخصیکه نیافت دو پاپوش را پس وی بپوشد دو موزه را و قطع کند آنها را پائین تر از شتالنگ مپوشید از جامها چیزیکه رسیده باشد بوی زعفران و اسپرک

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر انه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يلبس المحرم ثوبا مصبوغا بزعفران او ورس وقال من لم يجد نعلين فليلبس خفين وليقطعهما اسفل من الكعبين عبد الله بن عمر گفت که منع فرمود آنحضرت صلعم از آنکه بپوشد محرم جامه رنگین کرده شده بزعفران یا اسپرک و فرمود هر که نیابد دو پاپوش را پس باید که بپوشد دو موزه را و قطع کند آنرا پائین از شتالنگ مترجم گوید برهمین ست اتفاق جمهور علما که جایز نیست محرم را پوشیدن سر بچیزیکه آنرا ساتر گویند مثل عمامه و قلنسوه و جایز نیست پوشیدن جامه که دوخته باشند بر بدن انسان مانند کرته و ازار و موزه و جایز نیست استعمال خوشبو در جامه و بدن محرم و شافعی مخصوص داشته است چیزیکه از خوشبو پیش از احرام در جامه و بدن مالیده باشد و باقی ماند بعد احرام بحدیث حضرت عائشه که گذشته اگر دور کرد از جامه خوشبو مالیده را یا دور کرد از بدن خود آن طیب را باز اعاده آن جایز نیست و گفتند اگر کرد چیزی از این چیزها بعذر یا بغیر عذر پس بر وی لازم است فدیه

قلت ... وفي اتمام الحج ... احرم بعمرة قبل الطواف ... ثم بحج ... قال ... في المحلي ... جزء القارب

قلت وعليه اهل العلم انه لا يجوز للمحرم لبس ما ستر من ... ولا القلنسوة ولا القميص ... والخف ... استعمال الطيب ...

وعند الشافعي ما استعمل في ثوبه وبدنه قبل الاحرام وبقي بعده لحديث عائشة ... فدية

چنانچه می آید در باب حلق **باب** الثیاب المعصفرة بیان حکم جامهای رنگین کرده شده بعصفره **مالك** عن هشام

بن عروة عن ابیه عن اسماء بنت ابی بکر انها کانت تلبس المعصفرات المشبعات وهی محرمة لیس فیها زعفران اسماء بنت

ابوبکر می پوشید جامهای معصفر نیک سرخ را و او محرمه بود نبود دران جامهای زعفران **مالك** عن نافع انه سمع اسلم

مولی عمر بن الخطاب یحدث عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب رای علی طلحة بن عبیدالله ثوبا مصبوغا وهو محرم فقال عمر

ماهذا الثوب المصبوغ یا طلحة فقال طلحة یا امیر المؤمنین انما هو مدر فقال عمر انکم ایها الرهط ائمة یقتدی بکم الناس فلو ان

رجلا جاهلا رای هذا الثوب لقال ان طلحة بن عبیدالله قد کان یلبس الثیاب المصبغة فی الاحرام فلا تلبسوا

ایها الرهط شیئا من هذه الثیاب المصبغة اسلم مولی عمر بن خطاب میگفت با عبدالله بن عمر که عمر بن الخطاب دید

بر طلحه جامهٔ رنگین را و محرم بود پس گفت حضرت عمر چیست این جامهٔ رنگین ای طلحه پس گفت طلحه ای امیر المومنین جز این نیست که

او ترابه است پس فرمود حضرت عمر هر آئینه شما ای جماعه پیشوا یانید که اقتدا میکنند بشما مردمان پس اگر مردی جاهل به بیند

این جامه را گوید طلحه میپوشید جامهای رنگین در احرام پس مپوشید ای جماعه چیزی از ین جامهای رنگین مترجم گوید

همین است مذهب شافعی و بغوی گفته که معصفر خوشبو نیست و همین است قول اکثر علما و ابوحنیفه گوید که معصفر خوشبو است

و جبیت فدیه دادن در وی والله اعلم **باب** المنطقة للمحرم بیان حکم کمربند محرم **مالك** عن نافع ان عبدالله بن

عمر کان یکره لبس المنطقة للمحرم عبدالله بن عمر مکروه میداشت پوشیدن کمربند برای محرم **مالك** عن یحیی بن سعید

انه سمع سعید بن المسیب یقول فی المنطقة یلبسها المحرم تحت ثیابه انه لا باس بذلك اذا جعل فی طرفیها جمیعا سیورا

یعقد بعضها الی بعض سعید بن المسیب میگفت در باب منطقه که بپوشد آنرا محرم زیر جامهای خود که هیچ باک نیست دران وقتی که بکند

در دو طرف او دوالها که به بندد بعض را ببعض قال مالك وهذا احب ما سمعت الی فی ذلك گفت مالك و این درست ترین

اقوالی است نزدیک من که شنیدم آنرا درین باب **باب** اختلفوا فی تغطیة الوجه للمحرم اختلاف کردند در پوشیدن روی

محرم را **مالك** عن یحیی بن سعید عن القاسم بن محمد انه قال اخبرنی الفرافصة بن عمیر الحنفی انه رای عثمان

بن عفان بالعرج یغطی وجهه وهو محرم فرافصه دید حضرت عثمان را در عرج که میپوشید روی خود را و او محرم بود

مالك عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول ما فوق الذقن من الراس فلا یخمره المحرم عبدالله بن عمر میگفت

آنچه بالاتر از زنخ است از جمله سر است پس باید که نپوشد آنرا محرم مترجم گوید شافعی تجویز کرده که مرد محرم روی خود را

بپوشد و ابوحنیفه میل کرده است بتحریم آن والله اعلم **باب** لا تنتقب المرءة المحرمة ولا تلبس قفازین

زن محرمه نقاب نپوشد و نه قفازین را **مالك** عن نافع ان عبدالله بن عمر کان یقول لا تنتقب

قلت ومذهب الشافعی فی شرح السنة والمعصفر لیس بطیب وهو قول اکثر اهل العلم وقال ابوحنیفة هو طیب یجب فیه الفدیة

قلت فی شرح السنة وروی عن ابن عمر الکراهیة للمحرم فی لبس المنطقة وذلك جائز عند العامة

قلت یجوز للرجل المحرم ستر الوجه عند الشافعی و لا یجوز عند ابی حنیفة

المرأة المحرمة ولا تلبس القفازين عبد الله بن عمر میگفت نقاب نپوشد زن محرمه ونه قفازین یعنی پوشش دست

باب ان احتاجت لستر الوجه سدلت ثوبا على وجهها متجافيا عن بشرة الوجه اگر محتاج شود زن محرمه برای پوشش روی آویزان کند جامه را که دور باشد از ظاهر روی **مالك** عن هشام بن عروة عن فاطمة بنت المنذر

انها قالت كنا نخمر وجوهنا ونحن محرمات ونحن مع اسماء بنت ابى بكر الصديق فلا تنكره علينا فاطمه بنت منذر گفت ما می پوشیدیم روی خود را و ما محرمه بودیم و ما همراه اسما بنت ابی بكر الصديق بودیم پس انكار نمیكرد بر ما

باب اذا مات المحرم هل يطيب وهل يخمر وجهه وقتیكه فوت شود محرم آیا خوشبو مالیده شود او را و پوشیده شود سر او را **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر كفن ابنه واقد بن عبد الله ومات بالجحفة محرما

وقال لولا انا حرم لطيبناه وخمر راسه ووجهه عبد الله بن عمر در كفن كرد پسر خود واقد بن عبد الله را و او مرده بود در جحفه در حال احرام پس گفت عبد الله اگر نه آن بودی كه ما محرم هستیم خوشبو می مالیدیم او را و پوشانیدیم سر او را و روی او را مترجم گوید این قول متروک ست بحدیث متفق علیه كه گذارید او را تا برخیزد روز قیامت لبیک گویان **باب** المحرم يغسل راسه ويغتسل محرم بشوید سر خود را و غسل كند **مالك** عن زيد بن اسلم عن

نافع عن ابراهيم بن عبد الله بن حنين عن ابيه ان عبد الله بن عباس والمسور بن مخرمة اختلفا بالابواء

فقال عبد الله بن عباس يغسل المحرم راسه وقال المسور بن مخرمة لا يغسل المحرم راسه قال فارسلني عبد الله

بن عباس الى ابى ايوب الانصاري قال فوجدته يغتسل بين القرنين وهو يستتر بثوب فسلمت عليه فقال

من هذا فقلت انا عبد الله بن حنين ارسلني اليك عبد الله بن عباس اسئلك كيف كان رسول الله صلى الله

عليه وسلم يغسل راسه وهو محرم قال فوضع ابو ايوب يده على الثوب فطأطأه حتى بدا لى راسه ثم قال لانسان

يصب عليه الماء اصبب فصب على راسه ثم حرك راسه بيديه فاقبل بهما وادبر ثم قال هكذا رايت رسول الله

صلى الله عليه وسلم يفعل عبد الله بن عباس ومسور بن مخرمه اختلاف كردند در موضعیكه مسمی ست بابواء پس گفت عبد الله بن عباس بشوید محرم سر خود را و گفت مسور بن مخرمه نشوید محرم سر خود را گفت عبد الله بن حنین پس فرستاد مرا عبد الله ابن عباس بسوی ابو ایوب انصاری گفت پس یافتم او را كه غسل میكرد درمیان دو چوب كه نصب میكنند آنرا بر سر چاه تا بآن بیاویزند بكره را و پرده كرده بود بروی بجامه پس سلام كردم بروی پس گفت كیست این گفتم من عبد الله بن حنینم فرستاده آمده است بسوی تو عبد الله بن عباس تا بپرسم از تو كه چگونه می شست آنحضرت صلعم سر مبارک خود را و حالانكه او محرم میبود گفت عبد الله بن حنین پس گذاشت ابو ایوب دست خود را بران جامه پس پست كرد آنرا تا آنكه ظاهر شد بر من سر او بعد ازان گفت شخصی

قوله ... في المنهاج ... لبس القفاز في الاظهر ... وفي شرح السنة ... جواز القفازين ... قال ... الشافعي ... عن سعد بن ابي وقاص ... القفازين ... ٢٧٣ ستر وجهها ... قال الظاهر انه غير ... الحديث ١٢

... وقال ابو حنيفة ... ذلك ١٢

قلت ۵۱ قال البغوی یجوز للمحرم الاغتسال ودخول الحمام عند عامة العلماء یقال انه مکروه وقیل ان تنعم یجوز فاما تنقیة التغوق ... مکروه غسل بدنه و راسه بالخطمی و فی الهدایه ولا یغسل راسه ولحیته بالخطمی لانه نوع طیب ولانه یقتل الهوام ... کذا

قال یحیی ابن یحیی عن زید بن اسلم عن نافع عن ابرهیم والصواب اسقاط نافع بین زید وابرهیم ۱۲

کہ میریخت بروی آب ابریز پس بخیت بر سر او بعد ازان می جنبانید موی سر خود را بدو دست خود و پس پیش آورد و دو دست خود را

و عقب کشید انها را بعد ازان گفت انچنین دیدم رسول الله صلعم که میکرد **مالک** عن حمید بن قیس المکی عن عطاء بن ابی رباح ان عمر بن الخطاب

قال لیعلی بن منیة وهو یصب علی عمر بن الخطاب ماء وهو یغتسل اصبب علی راسی فقال یعلی اترید ان تجعلها بی ان امرتنی صببت فقال عمر بن الخطاب

فلن یزیده الماء الا شعثا عمر بن الخطاب گفت یعلی بن منیه را حالانکه یعلی میریخت بر عمر بن الخطاب آب را و عمر بن الخطاب غسل میکرد بریز بر سر من پس گفت یعلی

ایا میخواهی که بکنی معصیت بر ذمه من بان سبب که گفتی مرا پس بریزم یعنی امتثال امر تو کردم پس گفت عمر بریز پس زیاده نخواهد کرد آب

موی سر مگر پریشانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یغسل راسه وهو محرم الا من الاحتلام عبد الله بن

عمر نمی شست سر خود را حالانکه او محرم بودی مگر بسبب احتلام یعنی یا موجبی دیگر چنانکه گذشت که برای دخول مکه و وقوف عرفه

غسل میکرد و بغوی گفته که جائزست محرم را غسل کردن و دخول حمام نزدیک عامه علما مترجم گوید که نزدیک فقیر تاویل عدم اغتسال

ابن عمر آنست که گفته شود مکروه میداشت ابن عمر غسل را مگر از جهت خوف پراگنده شدن مویها و فی المنهاج مکروه نیست غسل بدن

محرم و سر او بخطمی فی الهدایه نشوید محرم سر خود را و ریش خود را بخطمی زیرا که آن قسمی از خوشبوست و برای آنکه میکشد آن هوام را

باب الحجامة للمحرم حجامة محرم خون کشاند اگر محتاج شود بحجامة **مالک** عن یحیی بن سعید عن سلیمان بن یسار ان رسول الله صلی الله

علیه وسلم احتجم وهو محرم فوق راسه وهو یومئذ بلحی جمل موضع بطریق مکة رسول الله صلی الله علیه وسلم خون کشانید حالانکه

انحضرت صلعم محرم بود بالای سر خود را و انحضرت صلعم آن روز در لحی جمل بود و آن موضعیست در راه مکه **مالک** عن نافع

عن عبد الله بن عمر انه کان یقول لا یحتجم المحرم الا ان یضطر الیه مما لا بد منه عبد الله بن عمر میگفت حجامة نکند محرم مگر آنکه

مضطر شود بسوی آن بسبب مرضی که لا چاره باشد از ان مترجم گوید عامه علما رخصت داده اند محرم را در حجامت از غیر آنکه مو را

قطع کند و مالک جایز نمیدارد حجامت محرم مگر بضرورت در جواب قول ابن عمر از جانب اکثر علما متجه است که گفته شود که ابن عمر مقید ساخت

حجامت را مگر باضطرار از جهت سد حلق شعر زیرا که حجامت کم است که خالی از حلق باشد نه از جهت منع اصل حجامت والله اعلم **باب**

المحرم لا ینکح و لا ینکح محرم نکاح نکند و در نکاح ندهد قریبه خود را **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن سلیمن بن یسار

ان رسول الله صلی الله علیه وسلم بعث ابا رافع مولاه ورجلا من الانصار فزوجاه میمونة بنت الحارث ورسول الله صلی الله علیه وسلم

بالمدینة قبل ان یخرج رسول الله صلی الله علیه وسلم فرستاد ابو رافع مولای خود را و مردی از انصار را پس هر دو تزویج کردند میمونه

بنت الحارث را برای انحضرت صلی رسول الله صلعم در مدینه بود پیش از انکه بر آید بطرف مکه **مالک** عن نافع عن نبیه بن وهب اخی بنی عبد الدار

ان عمر بن عبید الله ارسل الی ابان بن عثمان وابان یومئذ امیر الحاج وهما محرمان انی قد اردت ان انکح طلحة بن عمر ابنة

شیبة بن جبیر فاردت ان تحضر فانکر ذلک علیه ابان وقال سمعت عثمن بن عفان یقول قال رسول الله صلی الله

قلت ۵۲ فی شرح السنة رخص عامة اهل العلم فی الحجامة للمحرم من غیر ان یقطع شعرا وقال مالک لا یحتجم المحرم الا من ضرورة ووجه من جانب اکثر اهل العلم ان یقال ... انما قید ابن عمر ... لان الحجامة ... قلما تخلو عنه ... ذات لاحتیاجه

لا ینکح المحرم ولا ینکح ولا یخطب عمر بن عبید الله فرستاد کسی را بسوی ابان بن عثمان وابان آن روز امیر حاج بود وعمر بن عبید الله

وابان هر دو محرم بودند گفته فرستاد بدست او که هر آئینه من میخواهم که بزنی دهم پسر خود طلحه بن عمر را دختر شیبه بن جبیر پس خواستم

که تو حاضر شوی پس انکار کرد ابان بن عثمان وگفت شنیدم عثمان بن عفان را که میگفت که فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم

نکاح نکند محرم وبزنی ندهد وخطبه نفرستد **مالک** عن داود بن الحصین ان ابا غطفان بن طریف المری اخبره ان اباه

طریفا تزوج امرأة وهو محرم فرد عمر بن الخطاب نکاحه طریف نکاح کرد زنی را حال آنکه او محرم بود پس رد کرد عمر بن الخطاب

نکاح او را **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول لا ینکح المحرم ولا یخطب عبد الله بن عمر میگفت نکاح نکند محرم

پیغام نفرستد نه برای خود ونه برای غیر خود **مالک** انه بلغه ان سعید بن المسیب وسالم بن عبد الله وسلیمن بن یسار

سئلوا عن نکاح المحرم فقالوا لا ینکح المحرم ولا ینکح سعید بن المسیب سالم بن عبد الله سلیمان بن یسار سوال کرده شدند از نکاح

محرم پس گفتند نکاح نکند محرم وبزنی ندهد قریبه خود را مترجم گوید که نکاح محرم نزدیک شافعی فاسد ست ونزد ابو حنیفه صحیح

اختلاف کردند در تزوج آنحضرت صلعم میمونه را واکثر فقها برانند که تزوج کرد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میمونه را حال آنکه او حلال بود

سال عمره قضا وظاهر شد امر تزویج او حال آنکه او محرم بود وبعد از ان بنا کرد بمیمونه وحال آنکه آنحضرت صلعم حلال بود در سرف

وهمین ست قول شافعی **باب** المحرم لا یصطاد صید البر وله ان یصطاد صید البحر محرم شکار نکند شکار بیابان را

وجائز ست شکار کردن در دریا قال الله تعالی احل لکم صید البحر وطعامه متاعا لکم وللسیارة وحرم علیکم صید البر ما دمتم

حرما واتقوا الله الذی الیه تحشرون ٥ حلال کرده شد برای شما شکار دریا یعنی چیزیکه زندگانی ندارد مگر در دریا مانند ماهی

وطعام دریا یعنی جانوریکه دریا او را برآرد بعد مردن او تا بهره مندی باشد شما را وقافلها را یعنی مسافران بخورند وتوشه گیرند

ومتوطنان بخورند وبفروشند وحرام کرده شد بر شما شکار بیابان مادام که محرم باشید وبترسید از خدای که بسوی او حشر کرده خواهید شد

مترجم گوید که بر همین ست اتفاق علما مگر آنکه مختلفند در تفسیر شکار در هدایه مذکور ست که صید دریا چیزیست که پیدایش او بود در آب

در دریا باشد ودر انوار ست که حرام نیست چیزیکه زندگانی او در دریاست وحرام ست جانوریکه غوطه خورد در دریا وبرآید پس برآید

او جانور بیابانی ست **باب** یاکل المحرم لحم صید اصطاده الحلال لا لاجله ولا باشارته ولا لا یاکل لحم صید ذبح

قبل الاحرام بخورد محرم گوشت شکاریکه شکار کرده ست آنرا حلال نه برای او ونه باشاره او واگر برای او ویا باشاره او صید کرده شد

نخورد وبخورد گوشت شکاریکه ذبح کرده باشد آنرا پیش از احرام **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید الله التیمی عن نافع

مولی ابی قتادة الانصاری انه کان مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی اذا کانوا ببعض طریق مکة تخلف مع اصحاب له محرمین وهو

غیر محرم فرای حمارا وحشیا فاستوی علی فرسه فسأل اصحابه ان یناولوه سوطه فابوا علیه فسألهم رمحه فابوا فاخذه ثم شد

قلت قال الشافعی نکاح المحرم فاسد وقال ابو حنیفة صحیح واختلفوا فی تزوج النبی صلی الله علیه وسلم میمونة واکثرهم علی انه تزوجها حلالا عام عمرة القضاء وظهر امر تزویجها وهو محرم ثم بنی بها وهو حلال بسرف وهو قول الشافعی ١٢

۲۷۵

قلت وعلیه اهل العلم الا انهم اختلفوا فی تفسیر الصید وسیاتیک ان شاء الله تعالی فی الهدایة صید البحر ما یکون توالده ومثواه فی البحر وفی الانوار لا یحرم ما لا یعیش الا فی البحر ویحرم الطائر الذی یغوص فی الماء ویخرج فانه بری ١٢

على الحمار فقتل فأكل منه بعض أصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم وأبى بعضهم فلما أدركوا رسول الله صلى الله عليه وسلم سألوه
عن ذلك فقال إنما هي طعمة أطعمكموها الله ابو قتاده انصاری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم تا آنکه در آمدند بعض راه
مکه عقب ماند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ابو قتاده با جمعی از یاران خود که محرم بودند و او محرم نبود پس دید گور خری پس سوار شد
بر اسپ خود و سوال کرد از یاران خود که بدست او دهند تازیانه او را پس قبول نکردند و سوال کرد از ایشان که بدست او
دهند نیزه او را پس قبول نمودند پس خود گرفت نیزه و تازیانه را بعد از آن حمله کرد بر گور خر پس کشت او را پس خوردند از آن
بعض اصحاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم و باز ماندند بعض دیگر پس وقتیکه در یافتند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم سوال
نمودند او را از گوشت آن گور خر پس فرمود جز این نیست که آن طعام است که داده است آن را خدا تعالی شما را

مالك عن زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار مثله عن أبي قتادة في الحمار الوحشي مثل حديث أبي النضر إلا أن في حديث
زيد بن اسلم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال هل معكم من لحمه شيء عطا بن یسار روایت کرد پیش زید بن اسلم
از ابو قتاده در قصه گور خر مانند حدیث ابی النضر مگر آنکه در حدیث زید بن اسلم این عبارة زیاده بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم
فرمود آیا هست با شما از گوشت او چیزی یعنی تا من هم تناول فرمایم مالك عن يحيى بن سعيد أنه قال أخبرني محمد
بن ابراهيم بن الحارث التيمي عن عيسى بن طلحة بن عبيد الله عن عمير بن سلمة الضمري عن البهزي أن
رسول الله صلى الله عليه وسلم خرج يريد مكة وهو محرم حتى إذا كان بالروحاء إذا حمار وحشي عقير فذكر ذلك لرسول الله صلى الله
عليه وسلم فقال دعوه فإنه يوشك أن يأتي صاحبه فجاء البهزي وهو صاحبه إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم
فقال يا رسول الله شأنكم بهذا الحمار فأمر رسول الله صلى الله عليه وسلم أبا بكر فقسمه بين الرفاق ثم مضى حتى إذا كان بالأثاية
بين الرويثة والعرج إذا ظبي حاقف في ظل وفيه سهم فزعم أن رسول الله صلى الله عليه وسلم أمر رجلا يقف عنده لا يريبه أحد
من الناس حتى يجاوزه بهزی خبر داد عمیر بن سلمه را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آمدند باراده مکه حالانکه آنحضرت صلی الله
علیه وسلم محرم بودند تا چون رسیدند بروحا ناگاه دیدند که گور خری زخمی کرده شده یعنی کشته شده است پس
ذکر کرده شد این ماجرا بجناب آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس فرمود بگذارید او را پس هر آئینه نزدیک است که بیاید
صاحب او یعنی آنکه او را زخمی کرده پس آمد بهزی و او صاحب آن گور خر بود بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
پس گفت یا رسول الله بکنید هر چه خواهید باین گور خر پس امر فرمود آنحضرت صلعم ابوبکر را پس قسمت کرد میان رفیقان
بعد از آن بگذشت تا وقتیکه رسید باثایه موضعیکه میان رویثه و عرج واقع است ناگاه آهوی سر خود در پاهای خود پیچیده خفته
است در سایه و در بدن آن آهو تیری هست پس گفت بهزی که رسول الله صلعم امر کرد شخصی را که بایستد نزدیک او

تا متعرض او نشوند پیکی از مردمان تا وقتیکه گذشتند از انجا **مالک** عن ابن شهاب عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة بن مسعود

عن عبد الله بن عباس عن الصعب بن جثامة الليثي انه اهدى لرسول الله صلى الله عليه وسلم حمارا وحشيا وهو بالابواء او بودان فرد

عليه رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فلما راى رسول الله صلى الله عليه وسلم ما في وجهي قال انا لم نرده عليك الا انا حرم صعب بن

جثامه هدیه آورد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم گورخری و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ابوا بودند یا در ودان بودند پس رد کرد آنرا بر صعب آنحضرت

صلی الله علیه وسلم گفت راوی پس چون دید آنحضرت صلعم آنچه در روی صعب یعنی اثر تنگدلی فرمود هر آئینه ما رد نکردیم آنرا

بتو مگر برای آنکه ما محرمیم **مالک** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يحدث عن ابي هريرة انه اقبل من البحرين

حتى اذا كان بالربذة وجد ركبا من اهل العراق محرمين فسألوه عن لحم صيد وجدوه عند اهل الربذة فامرهم باكله قال ثم

اني شككت فيما امرتهم به فلما قدمت المدينة ذكرت ذلك لعمر بن الخطاب فقال عمر ماذا امرتهم به قال امرتهم باكله فقال عمر

لو امرتهم بغير ذلك لفعلت بك يتواعده ابوهریره بیامد از بحرین تا آنکه رسید بربذه یافت سواری چند را احرام بسته از

اهل عراق پس سوال کردند او را از گوشت شکاری که یافتند آنرا نزدیک اهل ربذه پس امر کرد ابوهریره ایشانرا بخوردن آن گفت

ابوهریره بعد ازان تردد کردم در آنچه فرمودم ایشانرا پس وقتیکه رسیدم بمدینه ذکر کردم این ماجرا پیش عمر بن الخطاب پس گفت

حضرت عمر بچه چیز امر کردی ایشانرا گفت فرمودم ایشانرا بخوردن آن فرمود حضرت عمر اگر امر میکردی بغیر این میکردم چنین وچنین

بتو یعنی می ترسانید او را **مالک** عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله انه سمع ابا هريرة يحدث عبد الله بن عمر انه مر بقوم

محرمون بالربذة فاستفتوه في لحم صيد وجدوا ناسا احلة يأكلونه فافتاهم باكله ثم قال قدمت المدينة على عمر بن الخطاب

فسألته عن ذلك فقال بما افتيتهم قال فقلت افتيتهم باكله فقال عمر لو افتيتهم بغير ذلك لاوجعتك ابوهریره حدیث میگفت

باعبد الله بن عمر که گذشت بر قومی از احرام کنندگان در ربذه پس سوال کردند او را در باب گوشت شکاری که یافتند مردمان

حلال که میخوردند آنرا پس فتوی داد ایشانرا بخوردن آن بعد ازان گفت رسیدم بمدینه نزدیک عمر بن الخطاب پس

سوال کردم ازوی این مسئله را پس گفت بچه چیز فتوی دادی ایشانرا پس گفتم فتوی دادم ایشانرا بخوردن پس فرمود عمر اگر

فتوی میدادی بغیر این دردناک میکردم ترا **مالک** عن عبد الله بن ابي بكر عن عبد الله بن عامر بن ربيعة قال

رايت عثمان بن عفان بالعرج وهو محرم في يوم صائف قد غطى وجهه بقطيفة ارجوان ثم اتي بلحم صيد فقال لاصحابه

كلوا فقالوا او لا تأكل انت فقال اني لست كهيئتكم انما صيد من اجلي عبد الله بن عامر بن ربیعه گفت

دیدم عثمان بن عفان را در عرج و او محرم بود در روز سخت گرم پوشیده بود روی خود را

بچادر ارغوان بعد ازان آورده شد پیش او گوشت شکار پس گفت

ذواعدل منكم من المماثل باب بیان چیزیکه حکم کرده اند جزا و بدان عدالت از مماثل **مالك** عن عبد الملك بن قریر عن
محمد بن سیرین ان رجلا جاء الی عمر بن الخطاب فقال انی اجریت انا وصاحب لی فرسین الی ثغرة ثنية فاصبنا
ظبیا ونحن محرمان فماذا ترى فقال عمر لرجل الی جنبه تعال حتى احكم انا وانت قال فحكما عليه بعنز فولى الرجل
وهو يقول هذا امير المؤمنين لا يستطيع ان يحكم فی ظبی حتی دعا رجلا يحكم معه فسمع عمر قول الرجل فدعاه
فسأله هل تقرء سورة المائدة قال لا قال فهل تعرف هذا الرجل الذی حكم معی فقال لا فقال عمر لو اخبرتنی
انك تقرأ سورة المائدة لاوجعتك ضربا ثم قال ان الله تعالى وتبارك يقول فی كتابه يحكم به ذوا عدل
منكم هديا بالغ الكعبة وهذا عبد الرحمن بن عوف مردی آمد پیش عمر بن الخطاب پس گفت هر آئینه من وان
کردم من و یاری از ان من دو اسپ را بجانب بلندی ثنیه پس شکار کردیم آهوی را حالانکه ما محرم بودیم
پس چه چیز می بینی پس گفت عمر بن الخطاب شخصی را که بر پهلوی او بود بیا تا حکم کنم من و تو پس حکم کردند هر دو
بنزی پس برگشت آن مرد و او میگفت این امیر المومنین ست که نتوانست که حکم کند در باب آهوی تا آنکه بخواند
شخصی دیگر را که حکم کند با او پس شنید حضرت عمر سخن آن مرد را پس بخواند او را پس سوال کرد از وی آیا میخوانی سوره مائده را
گفت نی گفت حضرت عمر آیا میدانی این مرد را که حکم کرد با من گفت نی پس فرمود حضرت عمر اگر خبر میدادی مرا که تو میخوانی
سوره مائده را هر آئینه دردمند میکردانیدم ترا بسبب ضرب بعد از ان گفت هر آئینه خدا تعالی میفرماید در کتاب خود یحکم به ذوا عدل
منکم هدیا بالغ الکعبة و این شخص دیگر عبد الرحمن بن عوف ست **مالك** عن ابی الزبیر المكی ان عمر بن الخطاب قضى فی الضبع بكبش
وفی الغزال بعنز وفی الارنب بعناق وفی اليربوع بجفرة عمر بن الخطاب حکم کرد در کفتار بیک گوسفند و در آهو بیک بز و در خرگوش
بیک بزغاله و در موش دشتی بیک جفرة یعنی بچه بز چهار روزه **مالك** عن هشام بن عروة ان اباه كان يقول فی البقرة من
الوحش بقرة وفی الشاة من الظباء شاة عروه میگفت که در گاو دشتی یک گاو ست و در یک بز از آهوان یک بز ست
مالك عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول فی حمام مكة اذا قتل شاة سعيد بن المسيب میگفت در کبوتر مکه
وقتیکه کشته شود یک بز ست قال مالك ولم ازل اسمع ان فی النعامة اذا قتلها المحرم بدنة گفت مالک همیشه می شنیدم
که در شتر مرغ چون بکشد او را محرم یک شتر ست مذهب شافعی موافق این آثار ست و هرچه در وی حکم بمماثلت منقول نیست حکم کنند
دران دو کس از اهل دیانت بمثلیت و انچه او را مثل نباشد مثل ملخ و گنجشک ان در وی واجب شود قیمت و نزدیک ابو حنیفه جزای صید
قیمت آنست که بقول دو عدل ثابت باشد و اعتبار در قیمت موضع قتل را ست و اگر موضع قتل صحرا باشد اقرب معمورات را از ان
موضع اعتبار باید کرد والله اعلم **باب** اختلف الروايات فی الجراد يقتله المحرم والصحيح انه فيه فدية مختلف شدند روایات

قوله: وعليه الشافعی فی الطير لا نظير له يحكم بمثله عدلان وفيما لا مثل له كالجراد والعصافير القيمة وقال ابو حنيفة جزاؤه ما قومه عدلان فی مقتله او فی اقرب مكان منه ١٢ ٢٨٠

المساكين فان كانوا عشرة صام عشرة ايام وان كانوا عشرين مسكينا صام عشرين يوما عددهم ما كانوا وان كانوا اكثر من ستين مسكينا

گفت مالک بهترین چیزیکه شنیدم آنرا درباب کسیکه میکشد شکار را پس حکم کرده شود بروی دران بابت اینست که قیمت کرده شود آن شکار را که کشته است پس دیده شود که چه قدر است قیمت آن از طعام پس طعام داده شود هر مسکین را یک مد یا روزه گیرد بجای هر مدی یک روز و دیده شود که چه قدر است شمار مسکینان پس اگر ده کس باشند روزه گیرد ده روز و اگر بیست کس باشند روزه گیرد بیست روز روزه گیرد بشمار ایشان هر قدر که باشند اگرچه باشند زیاده تر از شصت مسکین مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک ابو حنیفه هر مسکین را نیم صاع از گندم یا یک صاع از جو باید داد و اقل ازان جایز نیست

باب لا يحلق المحرم راسه حتى يجيء وقت النحر الا من ضرورة ومن حلق قبل فعليه فدية من صيام او صدقة او نسك

تراشد موی سر خود را محرم مگر بضرورة و هر که تراشد پس واجبست بروی فدیه از روزه گرفتن یا صدقه یا ذبیحه

قال الله تعالى ولا تحلقوا رؤسكم حتى يبلغ الهدي محله فمن كان منكم مريضا او به اذى من راسه ففدية من صيام او صدقة او نسك

و نتراشید سر خود را تا آنکه برسد قربانی بجای خود یعنی روز نحر نحر کرده شود پس هر که باشد از شما بیمار یا باشد او را قصد یعنی بسبب سر او یعنی مانند سپش و درد سر پس حلق کرد سر خود را در حال احرام پس واجبست بروی عوض آن از صیام دادن آن سه روزه است یا صدقه سه صاع یا ذبح بزی و فقها قیاس کرده اند برین صورت هر که حلق کرده باشد بغیر عذر زیرا که او احق است بکفارة و همچنین کسی که متمتع گرفته باشد بخوشبو یا لباس بسبب عذری یا غیر عذر **مالك**

عن عبد الكريم بن مالك الجزري عن عبد الرحمن بن ابي ليلى عن كعب بن عجرة انه كان مع رسول الله صلى الله عليه وسلم محرما فاذاه القمل فامره رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يحلق راسه وقال صم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين مدين مدين لكل انسان او انسك بشاة اي ذلك فعلت اجزأ عنك

کعب بن عجره محرم بود همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم ایذا داد او را سپش پس امر فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم او را که تراشد موی سر خود را و فرمود روزه گیر سه روز یا طعام بده شش مسکین را دو دو مد هر شخصی را یا ذبح کن بزی هر کاریکه بکنی ازین کارها کفایت کند ترا **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد ابي الحجاج عن ابن ابي ليلى عن كعب بن عجرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لعلك اذاك هوامك فقلت نعم يا رسول الله فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم احلق راسك وصم ثلثة ايام او اطعم ستة مساكين او انسك بشاة

کعب بن عجره گفت فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم شاید که ترا آزار داده است سپش تو پس گفتم آری یا رسول الله پس فرمود تراش موی سر خود را و روزه گیر سه روزه یا طعام بده شش مسکین را یا ذبح بکن یک بز **مالك** عن عطاء بن عبد الله الخراساني انه قال حدثني شيخ بسوق البرم بالكوفة عن كعب بن عجرة انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه

قلت: وعليه الشافعي انه يقوم طعاما ويتصدق على كل مسكين بمد او يصوم عن كل مد يوما وقال ابو حنيفة يتصدق على كل مسكين نصف صاع من بر او صاعا من تمر او شعير او يصوم عن كل مسكين يوما ٣٨٢

قوله تعالى ولا تحلقوا رؤوسكم الاية منها ان المحصر يحلق ويتعلق بمشيئته الحصار معناه لا يجوز لكم ان تحلقوا المحل حتى ينتهي نحرها ذبحها ان الذبح وذلك جبرته الحقيقية

وانا انفخ تحت قدر لاصحابي وقد امتلأ راسي ولحيتي قملا فاخذ بجبهتي ثم قال احلق هذا الشعر وصم ثلثة ايام او اطعم

ستة مساكين وقد كان رسول الله صلى الله عليه وسلم علم انه ليس عندي ما انسك به كعب بن عجرة گفت كه آمد نزديک من

رسول الله صلى الله عليه وسلم حالانكه من ميدميدم آتش را زير ديگی كه از ان ياران من بود و هر آئينه پر شده بود سر من و ريش

من از شپش پس گرفت آنحضرت صلى الله عليه وسلم جانب روی من بعد ازان فرمود بتراش اين موی را و روزه گير سه روز يا طعام

شش مسكين را و آنحضرت صلعم ميدانست كه نيست پيش من چيزی كه ذبح كنم آن **مالك** عن يحيى بن سعيد عن يعقوب

بن خالد المخزومي عن ابي اسماء مولى عبد الله بن جعفر انه اخبره انه كان مع عبد الله بن جعفر فخرج معه من المدينة

فمر على حسين بن علي وهو مريض بالسقيا فاقام عليه عبد الله بن جعفر حتى اذا خاف الفوت خرج وبعث الى علي بن

ابي طالب واسماء بنت عميس وهما بالمدينة فقدما عليه ثم ان حسينا اشار الى راسه فامر علي بن ابي طالب براسه فحلق ثم نسك عنه

بالسقيا فنحر عنه بعيرا قال يحيى بن سعيد وكان حسين خرج مع عثمان بن عفان في سفره ذلك الى مكة ابو اسماء مولی

عبد الله بن جعفر بود همراه عبد الله بن جعفر پس برآمد همراه او از مدينه پس گذشتند بر حسين بن علی رضی الله عنهما و او مريض بود

در سقيا پس اقامت كرد بر وی عبد الله بن جعفر تا چون بترسيد از فوت حج برآمد و آدم فرستاد بسوی علی بن ابی طالب و اسما

بنت عميس و ايشان هر دو در مدينه بودند پس آمدند پيش امام حسين بعد ازان امام حسين اشارت كرد بسوی سر خود يعنی موی سر

مرا ايذا ميدهد پس امر فرمود علی بن ابی طالب درباب سر او پس تراشيده بعد ازان ذبح كرد از وی در سقيا پس نحر كرد از وی

شتری گفت يحيی بن سعيد كه امام حسين برآمده بود همراه حضرت عثمان دران سفر بسوی مكه مترجم گويد از اينجا دانسته شد

كه هدی را بكعبه رسانيدن لازم نيست هر جا كه خواهد ذبح كند و لكن عمل فقها برين نيست زيرا كه لابد ست نزديک ايشان

رسانيدن هدايا بكعبه مگر هدی محصر كه دران اختلاف ست و در فديه حلق بغير عذر اختلاف كردند نزديک شافعی مختار

است درين سه نوع يا ذبح كند يا روزه گيرد سه روز يا تصدق كند به صاع و نزديک ابو حنيفه فديه حلق بغير عذر ذبح است

لا غير و قدر صدقه نزديک او نيم صاع از گندم ست يا يک صاع از جو و خرما ست كم ازان نتوان داد **باب** المحرم

لا يدهن راسه محرم روغن نمالد سر خود را **مالك** باسناده ان عمر بن الخطاب قال يا اهل مكة ما شان الناس ياتون

شعثا وانتم مدهنون اهلوا اذا رايتم الهلال عمر بن الخطاب فرمود ای اهل مكه چيست حال مردمان كه می آيند پريشان

موی شده و شما روغن ماليده ايد احرام كنيد وقتيكه ببينيد هلال را مترجم گويد همين ست مذهب فقها مگر آنكه در پيش شافعی

اگر دهن غير مطيب در بدن استعمال كند فديه لازم نيست مگر در موی سر و ريش و نزديک ابو حنيفه دهن مطيب و غير مطيب مثل

زيت خالص و كنجد خالص برابر ست واجب ميشود دم باستعمال آن در جميع اعضاء خواه سر و ريش باشد خواه غير آن

من السعي في العمرة والحج والفراغ نظيرهن من كلام الفقهاء نزيه جعلوه منتهى قضا مشتاق الاحصار ولاوقو اوجه وما ذكر في هذه الاحاديث عليه الشافعي انه يتخير في فدية الحلق بين ذبح شاة والتصدق بثلاثة اصع على ستة مساكين وصوم

٢٨٣

ثلثة ايام وقاس غير المعذور على المعذور والفقراء على المساكين والتطيب والادهان واللبس على الحلق وقال ابو حنيفة يتصدق فيعطى كل مسكين نصف صاع من البر او صاعا من الشعير والتمر وقال من حلق بغير عذر فعليه دم ان قدر عليه لا يتخير

قوله ثم نسك عنه بالسقيا ليس عمل الفقهاء على هذا الحديث كلهم يحملون على انه مخصوص بالاحصار في الحصر فيه خلاف كما سيفهم ان شاء الله تعالى

باب المحرم يحك جسده جائزست محرم راکه بخراشد جسد خود را مالك عن علقمة عن امه انها قالت سمعت عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم تسال عن المحرم ايحك جسده فقالت نعم فليحكه وليشدد قالت عائشة لو ربطت يداي ولم اجد الا رجلي لحككت سوال کرده شد حضرت عائشه را از حکم محرم ایا بخراشد بدن خود را پس گفت آری بخراشد آنرا و سخت بخراشد گفت عائشه اگر بسته شود دو دست مرا و نیابم مگر پای خود را البته بخراشم و همین ست مذهب فقها و در عالمگیری مذکور ست که نخراشد سر خود را و وقتیکه بخراشد باید که بنرمی و آهستگی کند در خراشیدن از جهت خوف پریشان شدن موی و کشته شدن شپش پس اگر نباشد در سر او موی پس هیچ باک نیست در خراشیدن

باب نظر المحرم في المراة جائزست محرم را دیدن روی خود در آئینه مالك عن ايوب بن موسى ان عبد الله بن عمر نظر في المرءة لشكوى كان بعينه وهو محرم عبد الله بن عمر نظر کرد در آئینه بسبب مرضی که بود در چشم او حالانکه او محرم بود

باب قطع المحرم ظفره اذا انكسر در بیان حکم گرفتن ناخنی که شکسته ست محرم را مالك عن محمد بن عبد الله بن ابي مريم انه سال سعيد بن المسيب عن ظفر له انكسر وهو محرم فقال سعيد اقطعه محمد بن عبد الله سوال کرد سعيد بن المسيب را از ناخن خود که شکسته بود حالانکه او محرم بود پس گفت سعید ببر او را

باب لا يحل للمحرم ان يصيب اهله فان اصاب قبل التحلل الاول او بين التحللين ماذا عليه جایز نیست محرم را که برسد باهل خود یعنی جماع کند پس اگر رسید پیش از حلال شدن اول یا در میان تحللین چه چیز لازم ست بر وی و مراد از تحلل اول بجا آوردن دو یا سه نسک ست از میان مناسک اربعه یوم النحر که رمی و حلق و ذبح و طواف ست قال الله تعالى فمن فرض فيهن الحج فلا رفث فرمود خدا تعالی کسیکه لازم گرفت در اشهر حج حج را پس نیست درست بر وی جماع کردن مالك انه بلغه ان عمر بن الخطاب وعلي ابن ابي طالب وابا هريرة سئلوا عن رجل اصاب اهله وهو محرم فقالوا ينفذان لوجههما حتى يقضيا حجهما ثم عليهما حج قابل والهدي قال وقال علي بن ابي طالب واذا اهلا بالحج من عام قابل تفرقا حتى يقضيا حجهما عمر بن الخطاب و علي ابن ابي طالب و ابو هريرة سوال کرده شد ایشان را از حال شخصی که رسید باهل خود و او محرم بود پس گفتند که بروند بجانب روی خود یعنی آنچه باقیمانده ست بجا آرند تا آنکه آخر کنند حج خود را بعد از ان واجب ست بر ایشان حج از سال آینده و هدی و گفت علی ابن ابی طالب وقتیکه احرام کنند از سال آینده پس جدا از یکدیگر جدا شوند تا آنکه آخر کنند حج خود را مالك عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول ماترون في رجل وقع بامراته وهو محرم فلم يقل له القوم شيئا فقال سعيد ان رجلا وقع بامراته وهو محرم فبعث الى المدينة يسال عن ذلك فقال بعض الناس يفرق بينهما الى عام قابل فقال سعيد لينفذا لوجههما فليتما حجهما الذي افسدا فاذا فرغا رجعا فان ادركهما حج قابل فعليهما الحج والهدي ويهلان من حيث

قوله وعليه اهل العلم وفي العالمگيرية لا يحك راسه واذا حك فليرفق فيحكه خوفا من تناثر الشعر وقتل القمل فان لم يكن في راسه شعر فلا باس بحك الشعر

قوله وعليه اهل العلم ٣٨٤

قوله وعليه اهل العلم

اهلا یجهما الذی افسداه ویتفرقان حتی یقضیا حجہما سعید بن المسیب میگفت چہ چیز می بینید در حق شخصیکہ وقاع کرد بازن
خود داو محرم بود پس نگفتند قوم چیزی در جواب او پس سعید بن المسیب خود گفت شخصے وقاع کرد
بازن خود واو محرم بود پس کس فرستاد بسوی مدینہ سوال میکرد ازین مسئلہ پس گفتند بعض مردمان جدائی کردہ شود میان
ایشان تا سال آیندہ پس گفت سعید بن المسیب بروند بجانب وجہ خود و تمام کنند حج خود را کہ فاسد کردہ اند پس وقتیکہ فارغ
شدند باز گردند پس اگر دریابد ایشانرا حج آیندہ پس بر ایشان لازم ست حج و ہدی و احرام کنند از ہمانجا کہ احرام کردہ بودند
بحج خود کہ فاسد کردہ بودند و از یکدیگر جدا شوند تا آنکہ تمام کنند حج خود را قال مالک و علیہما بدنة گفت مالک واجبست بر ایشان
یک یک بدنہ مالک عن ابی الزبیر عن عطاء بن ابی رباح عن عبد اللہ بن عباس انہ سئل عن رجل وقع باھلہ وھو
بمنی قبل ان یفیض فامرہ ان ینحر بدنة عبد اللہ بن عباس را سوال کردہ شد از حکم مردیکہ وقاع کرد با زن خود در منی پیش از آنکہ
طواف افاضہ کند پس امر کرد او را کہ نحر کند بدنہ را مالک عن ثور بن زید الدیلی عن عکرمة مولی بن عباس قال لا اظنہ
الا عن عبد اللہ بن عباس انہ قال الذی یصیب اھلہ قبل ان یفیض یعتمر و یھدی عکرمہ روایت کرد از ابن عباس کہ گفت
شخصیکہ برسد بزن خود یعنی جماع کرد پیش از آنکہ طواف افاضہ کند عمرہ گرداند این نسک را و ہدی ذبح کند مالک انہ سمع
ربیعة بن ابی عبد الرحمن یقول فی ذلک مثل قول عکرمة عن ابن عباس امام مالک شنید ربیعہ بن ابی عبد الرحمن را کہ میگفت در مثل
اینصورت مانند قول عکرمہ از ابن عباس مترجم گوید نزدیک ابو حنیفہ اگر جماع قبل از وقوف بعرفہ واقع شود حج را فاسد گرداند
و بر محرم واجب شود ذبح یک بز و سال آیندہ از سر نو حج را بجا آرد و تفریق درمیان زوج و زوجہ در حالت احرام حج جدید نزد او
واجب نیست و اگر بعد از وقوف بعرفہ واقع شود حج فاسد نگردد و ذبح بدنہ بر محرم واجب شود و نزدیک شافعی اگر قبل از تحلل
اول جماع کند حج فاسد شود خواہ قبل از وقوف بعرفہ باشد یا بعد از ان و نیز واجب شود ذبح بدنہ و اتمام این حج فاسد و قضای
آن سال آیندہ اگرچہ حج نفل باشد و چون احرام بندند از سال آیندہ واجب شود تفریق تہدیدا و حذرا و اگر بین
التحللین واقع شود حج فاسد نگردد لکن فدیہ واجب شود و در تقدیر این فدیہ شافعیہ مختلف اند بعضے یک بز تقدیر کردہ اند
و بعضی یک بدنہ و معنی قول ابن عباس در حدیث ثور بن زید دیلی یعتمر آنست کہ تمام کند حج را بطواف زیارت و سعی بین الصفا و المروہ
اگر قبل از ان سعی نکردہ باشد و اتمام حج را بعمرہ تشبیہ داد کہ در صورت مشابہ اوست واللہ اعلم باب الاحصار بعدو و مرض
در حکم بند شدن محرم بسبب دشمن یا بسبب مرض قال اللہ تعالی واتموا الحج والعمرة للہ فان احصرتم فما استیسر من الھدی
ولا تحلقوا رؤسکم حتی یبلغ الھدی محلہ فمن کان منکم مریضا الآیة و تمام کنید حج و عمرہ را برای خدا تعالے
یعنی ہر کہ در حج یا عمرہ شروع کرد او را لازم میشود اتمام آن و این توطیہ ست برای حکم حصار پس اگر

بند کرده شد یعنی دشمن بند کرد شما را پس واجب ست آنچه آسان باشد از قربانی و اقل آن یک بز ست و سر تراشید سر خود را
تا آنکه برسد قربانی بجای خود پس هر که باشد از شما مریض یا با وی ضرری باشد از جهت سر او و حلق کرد پس لازم است فدیه الحج
مترجم گوید خدا تعالی تقسیم کرد حکم احصار بعد در تحلل بذبح هدی فرمود و حکم مریض مقرر نکرد بآنچه رافق باشد او را باداء فدیه
مقرر کرد پس ازینجا اهل مدینه فرق کردند در احصار بدشمن و احصار بمرض و در اول تحلل بذبح مقرر کردند و در ثانی بحج فوت
بیت تحلل مید نهند و فیه نظر زیرا که و لا تحلقوا الکلام متانف ست در احصار بغیر آن چنانکه اشاره کرده شد والله اعلم **مالک**
انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم احل هو واصحابه بالحدیبیة فنحروا الهدی و حلقوا رؤسهم و حلوا من کل شیء
قبل ان یطوفوا بالبیت وقبل ان یصل الیه الهدی ثم لم نعلم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم امر احدا من اصحابه و لا ممن کان
معه ان یقضوا شیئا و لا یعودوا لشیء رسول الله صلی الله علیه وسلم حلال شدند وی و یاران وی در حدیبیه پس نحر کردند
قربانی را و تراشیدند سر خود را و حلال شدند از هر جنس پیش ازان که طواف خانه کعبه کنند و پیش ازانکه برسد بکعبه
قربانی ایشان بعد ازان ندانستیم که آنحضرت صلعم امر فرمود هیچکس را از اصحاب خود و نه هیچکس از آنانکه همراه او بودند
که قضا کنند چیزی یا عود کنند بسوی چیزی **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال حین خرج الی مکة معتمرا
فی الفتنة ان صددت عن البیت صنعنا کما صنعنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فاهل بعمرة من اجل ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم کان اهل بعمرة عام الحدیبیة ثم ان عبد الله بن عمر نظر فی امره فقال ما امرهما الا واحد فالتفت الی
اصحابه فقال ما امرهما الا واحد اشهدکم انی قد اوجبت الحج مع العمرة ثم نفذ حتی جاء البیت فطاف طوافا واحدا
ورأی ذلک مجزیا عنه واهدی عبد الله بن عمر گفت وقتیکه برآمد بسوی مکه قصد عمره کرده بود در وقت فتنه اگر بازداشته
خواهد شد مرا از خانه کعبه خواهم کرد چنانکه کردیم همراه آنحضرت صلعم پس ابن عمر احرام عمره کرد بجهت آنکه آنحضرت صلعم احرام
عمره کرده بود در سال حدیبیه بعد ازان عبد الله بن عمر تامل نمود در کار خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی پس متوجه شد
بسوی یاران خود پس گفت نیست حال حج و عمره مگر یکی گواه میکنم شما را برآنکه هر آئینه من لازم کردم بر خود حج را با عمره بعد ازان
بگذشت تا آنکه رسید بخانه کعبه پس طواف کرد یک طواف و دید این یک طواف را کفایت کننده از وی و هدی کرد با آن
مالک عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال المحصر بمرض لا یحل حتی یطوف بالبیت
ویسعی بین الصفا والمروة فان اضطر الی لبس شیء من الثیاب التی لا بد له منها او الدواء صنع ذلک وافتدی عبد الله
بن عمر گفت بند کرده شده بمرض حلال نشود تا آنکه طواف خانه کعبه کند و سعی کند میان صفا و مروه پس اگر ناچار شود بپوشیدن
چیزی از انواع جامها که لابدست او را ازان یا ناچار شود بسوی دوا بکند آنرا و فدیه دهد **مالک** عن یحیی بن سعید انه

بلغه عن عائشة زوج النبي صلى الله عليه وسلم انها كانت تقول المحرم لا يحله الا البيت حضرت عائشه میگفت محرم حلال

نمیکند او را مگر رسیدن بخانه کعبه **مالك** عن ايوب بن ابي تميمة السختياني عن رجل من اهل البصرة كان قديما انه

قال خرجت الى مكة حتى اذا كنت ببعض الطريق كسرت فخذي فارسلت الى مكة وبها عبد الله بن عباس وعبد الله

بن عمر والناس فلم يرخص لي احد ان احل فاقمت على ذلك الماء سبعة اشهر حتى احللت بعمرة شخصی از اهل بصره گفت برآمدم

بسوی مکه تا وقتیکه رسیدم ببعض راه شکسته شد ران من پس آدم فرستادم بمکه و در مکه بودند عبد الله بن عباس و عبد الله بن عمر

و دیگر مردمان پس رخصت نداد مرا هیچکس که حلال شوم پس اقامت کردم بر آن آب هفت ماه تا آنکه حلال شدم بعمره

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه قال من حبس دون البيت بمرض فانه لا يحل حتى يطوف

بالبيت بين الصفا والمروة عبد الله بن عمر گفت هر که بند کرده شود از خانه کعبه بسبب مرض پس هر آئینه او حلال نشود تا آنکه

طواف نماید بخانه کعبه و سعی کند میان صفا و مروه **مالك** عن يحيى بن سعيد عن سليمن بن يسار ان معبد بن حزابة

المخزومي صرع ببعض طريق مكة وهو محرم فسال من يلي الماء الذي كان عليه فوجد عبد الله بن عمر وعبد الله بن

الزبير ومروان بن الحكم فذكر لهم الذي عرض له فكلهم امره ان يتداوى بما لا بد له منه ويفتدي فاذا صح اعتمر

فحل من احرامه ثم عليه حج قابل ويهدي ما استيسر من الهدي معبد انداخته شد از دابه در بعض راه مکه حالانکه او محرم بود پس

سوال کرد آن علما را که بودند متصل آبی که فرود آمده بود بر آن پس یافت عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبير و مروان بن الحکم را

پس ذکر کرد پیش ایشان چیزیکه پیش آمد او را پس همه ایشان امر کردند او را که دوا کند با نچه ضرور باشد او را و فدیه بدهد پس وقتیکه

تندرست شود عمره کند پس حلال شود از احرام خود بعد از ان بروی واجب ست حج سال آینده و بدهی دهد آنچه آسان باشد

از انواع هدی قال مالك وعلى ذلك الامر عندنا فيمن احصر بغير عدو گفت مالك و بر همین ست حکم نزدیک ما در حالیکه

محصر شود بغیر دشمن مترجم گوید علما در تفسیر آیه احصار مختلف اند شافعی گفته خدا تعالی اولا بیان فرمود وجوب اتمام اعمال

شروع کند در احد النسکین بعد از ان مرتب فرمود مسئله احصار و مرض را ازینجا دانسته شد که احصار بدشمن است و

مرض قسیم آنست و نیز حدیث ضباعه بنت الزبیر که آنرا شیخین روایت کرده اند دلالت کرد که اشتراط تحلل را اثری در تحلل

هست و چون در آیه امر بقضا نفرموده اند دانسته شد که بر محصر قضا لازم نیست و اگر محصر سوق هدی کرده باشد

حلال نشود تا آنکه ذبح کند هدی خود را خواه در غیر حرم یا در حرم و نزدیک ابو حنیفه احصار بمرض قسمی ست از احصار

و حکم احصار بمرض و احصار بعدو واحد ست و محل هدی نزدیک او حرم ست پس شخصی را همراه هدی باید فرستاد

و با وی میعاد مقرر باید کرد که فلان روز ذبح کند و این شخص همان روز حلال شود بحلق راس و نیز نزدیک او قضاء نسک

قلت اختلفوا في تفسير الاية فعلى قول الشافعي انه تعالى اولا بين صدر الاية وجوب الاتمام اذا شرع في احد النسكين ثم رتب عليه مسئلة الاحصار والمرض فدل على ان المراد بالاحصار هو الاحصار بالعدو فقط ودل حديث ضباعة على تاثير الاشتراط في التحلل والمرض على قول الشافعي وقوله حتى يبلغ الهدي محله معناه حتى يذبح على معنى الاستعارة ولم يذكر قضاءه فدل على انه ليس عليه قضاء ولا يحصل التحلل لمن معه هدي حتى يذبحه ومن حمل الحلق نسكا قال حتى يحلق وعلى قول ابو حنيفة الاحصار يكون بالعدو وبالمرض وحكمهما واحد ومحل الهدي هو الحرم فيرسل هديه ويواعد بيوم فاذا جاء اليوم حلق راسه ويجب القضاء ١٢

٢٨٦

قلت ... تحلل بعمل عمرة ... وعليه الحج من قابل ... الهدي ... فاته الوقوف ...

واجب است بر محصر والله اعلم **باب** من فاته الحج حل بعمرة وعليه الحج من قابل والهدي هر كه فوت شود از وي حج يعني بسببي از اسباب روز عرفه يا شب نحر بعرفات نرسيد حلال شود باداي عمره ولازم ست بروي حج از سال آينده ولازم ست بروي هدي **مالك** عن يحيى بن سعيد انه قال اخبرني سليمان بن يسار ان ابا ايوب الانصاري خرج حاجا حتى اذا كان بالنازية من طريق مكة اضل رواحله وانه قدم على عمر بن الخطاب يوم النحر فذكر ذلك له فقال عمر بن الخطاب اصنع ما يصنع المعتمر ثم قد حللت فاذا ادركك الحج قابلا فاحجج واهد ما استيسر من الهدي ابو ايوب انصاري برآمد بقصد حج تا آنكه رسيد بنازيه از راه مكه گم كرد شتران خود را و هر آئينه وي قدوم كرد بر عمر بن الخطاب روز نحر پس ذكر كرد اين ماجرا پيش او پس گفت حضرت عمر بكن آنچه ميكند عمره كننده و بعد از آن تو حلال شدي پس اگر ادراك كند ترا حج سال آينده پس حج بكن و قرباني ذبح كن آنچه آسان باشد از انواع هدي **مالك** عن نافع عن سليمن بن يسار ان هبار بن الاسود جاء يوم النحر وعمر بن الخطاب ينحر هديه فقال يا امير المؤمنين اخطأنا العدة كنا نرى ان هذا اليوم يوم عرفة فقال عمر بن الخطاب اذهب الى مكة فطف انت ومن معك وانحروا هديا ان كان معكم ثم احلقوا او قصروا وارجعوا فاذا كان عام قابل فحجوا واهدوا فمن لم يجد فصيام ثلثة ايام في الحج وسبعة اذا رجع هبار بن اسود آمد روز نحر و عمر بن الخطاب نحر ميكرد قرباني خود را پس گفت يا امير المؤمنين خطا كرديم شمار روزها را بما ظاهر ميشد كه امروز روز عرفه ست فرمود حضرت عمر برو بسوي مكه پس طواف كن تو و هر كه همراه تو باشد و نحر كنيد قرباني را اگر باشد با شما بعد از آن حلق كنيد يا قصر نمائيد و باز گرديد پس وقتيكه شود سال آينده پس حج كنيد و هدي ذبح كنيد پس هر كه نيابد لازم ست بروي صوم سه روز در حج و هفت روز وقتيكه باز گردد بوطن مترجم گويد بغوي گفته كه اهل علم اتفاق دارند بر آنكه وقتيكه حاج را وقوف بعرفه در وقت خود فوت شود پس فوت شد او را حج و واجبست حلال شدن بروي بعمل عمره و لازم ست قضا حج از سال آينده و نيز لازم ست بروي دم

باب استحباب الهدي للحاج او المعتمر دربيان استحباب قرباني مرحج كننده را و عمره كننده را قال الله تعالى واذن في الناس بالحج ياتوك رجالا وعلى كل ضامر ياتين من كل فج عميق ليشهدوا منافع لهم ويذكروا اسم الله في ايام معلومٰت على ما رزقهم من بهيمة الانعام ۚ فكلوا منها واطعموا البائس الفقير وقال تعالى ثم محلها الى البيت العتيق ط وقال تعالى والبدن جعلنها لكم من شعائر الله لكم فيها خير فاذكروا اسم الله عليها صواف فاذا وجبت جنوبها فكلوا منها واطعموا القانع والمعتر كذلك سخرنا ها لكم لعلكم تشكرون ۝ فرمود خداي تعالى آواز ده در ميان مردمان بحج تا بيايند پيش تو پياده و سوار بر هر شتر لاغر از هر راه دور تا حاضر شوند نزديك فائدها براي خويش و ياد كنند نام خدا را در روز چند دانسته شده يعني يوم نحر و بعد از وي بر ذبح بر آنچه خداي تعالى روزي داده ست ايشان را از قسم چهار پايان

قلت اتفق اهل العلم على ان الهدي مستحب للمفرد بالحج والمعتمر المفرد وواجب على المتمتع والقارن ودم ... وجب عليه جزاء العدوان على الاحرام فاما المتمتع فالمهدي ياكله ويتصدق به واما دم جزاء العدوان فلا ياكله ويتصدق به واما دم التمتع والقران فلا يتصدق بل ياكله عند الشافعي وعند ابي حنيفة ياكله ويتصدق به

بذی الحلیفة یقلده قبل ان یشعره وذلک فی مکان واحد وهو موجّه للقبلة یقلده بنعلین ویشعره من الشق الایسر ثم یساق

معه حتی یوقف به مع الناس بعرفة ثم یدفع به معهم اذا دفعوا فاذا قدم منی غداة النحر نحره قبل ان یحلق او یقصر وکان هو ینحر

هدیه بیده یصفهن قیاما ویوجههن الی القبلة ثم یأکل ویطعم عبد الله بن عمر چون قربانی میفرستاد از مدینه قلاده می بست اورا

ومی شگافت کوهان اورا در ذو الحلیفه قلاده می بست در گردن او پیش از انکه بشگافد کوهان اورا واین همه در مکان واحد می بود

وآن قربانی روی بقبله ایستاده کرده شده بود قلاده می بست بدو نعل ومی شگافت کوهان اورا از جانب چپ بعد ازان روان

کرده میشد همراه او تا آنکه ایستاده کرده میشد همراه او با مردان در عرفات بعد ازان روان کرده میشد او را از عرفات با مردان

وقتیکه روان میشدند پس وقتیکه می رسید بمنی صباح بروز نحر نحر میکرد آنرا پیش از آنکه تراشد سر را یا قصر نماید وعبد الله بن

عمر نحر میکرد قربانی خود را بدست خود ایستاده میکرد شتران را پایها و دستها برابر ساخته ومتوجه میساخت آنها را القبله بعد ازان

میخورد و بمردمان میداد مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا طعن فی سنام هدیه وهو یشعره قال بسم الله والله اکبر

عبد الله بن عمر وقتیکه نیزه میزد در کوهان قربانی حالانکه می شگافت کوهان او را میگفت بسم الله والله اکبر مالک عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یقول الهدی ما قلد واشعر ووقف به بعرفة عبد الله بن عمر میگفت هدیه همان ست که قلاده بسته شود در گردن او

وشگافته شود کوهان او را وایستاده کرده شود در عرفات مترجم گوید مذهب شافعی موافق این آثار ست وابو حنیفه مکروه داشته است

اشعار را واحادیث صحیحه باشعار آمده پس اصحاب او مختلف اند در توجیه قول وی طائفه گفته اند که مقصود او از کراهة اشعار

اهل زمان اوست که افراط می ورزیدند دران وطائفه بر آنند که ایثار او بر تقلید مکروه ست وبعضی کراهة مطلق داشته معلل

نموده اند بانکه از جنس مثله ست ونهی از مثله شایع ومشهور ست وآنحضرت صلی الله علیه وسلم بنابر ضرورت اشعار میفرمودند

زیرا که مشرکین از تعرض هدایا باز نمی آمدند الا باشعار والله اعلم باب ما یصلح ان یکون هدیا چه چیز لایق ست که باشد هدیه

مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یقول فی الضحایا والبدن الثنی فما فوقه عبد الله بن عمر میگفت در قربانی اضحیه

وشتران قربانی ثنی باید یا بالا تر ازان ثنی آنست که بر آورده باشد دندان وآن در شتر پنج ساله میباشد ودر گاو دو ساله

ودر بز یکساله وهمین ست مذهب شافعی وهمین ست مذهب جمیع اهل علم باب بیتصدق بجلال الهدی صدقه داده جلهای

قربانی را مالک عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یشق جلال بدنه ولا یجللها حتی یغدو من منی الی عرفة عبد الله بن عمر

پاره نمیکرد جل شتران قربانی خود را ونمی پوشانید جل بر آنها تا آنکه وقت پگاه متوجه میشد از منا بسوی عرفات مالک عن نافع

ان عبد الله بن عمر کان یجلل بدنه القباطی والانماط والحلل ثم یبعث بها الی الکعبة فیکسوها ایاها عبد الله بن عمر جل میپوشانید

شتران قربانی خود را القباطی وانماط وحلل واین هر سه جنس از ثیاب نفیسه ست بعد ازان میفرستاد این قباطی وانماط وحلل را

قوله وعلیه الشافعی وکرهه ابو حنیفة لان الاشعار مثلة وانما فعله النبی صلی الله علیه وسلم لان المشرکین کانوا لا یمتنعون من تعرضه الا به ٩٠ وقیل انما کره اشعار اهل زمانه لانهم کانوا یبالغون فیه وقیل انما کره ایثاره علی التقلید وقیل انما کره الهدایا التطوع وفی الهدی التی النسک ۱۲ مصفی

خمس ۲ منه و علیه اهل العلم ۲ ازهار ۱۲ فی الهدی ما یصنع به

بسوی کعبہ پس میپوشانید کعبہ را **مالک** انہ سال عبداللہ بن دینار ما کان عبداللہ بن عمر یصنع بجلال بدنہ حین

کسیت الکعبۃ هذه الکسوۃ فقال کان یتصدق بها مالک سوال کرد عبداللہ بن دینار را کہ چہ میکرد عبداللہ بن عمر جل شتران

قربانی خود را وقتیکہ پوشانیدہ شد کعبہ را این کسوت پس گفت عبداللہ بن دینار صدقہ میداد آنرا مترجم گوید تصدق بجلال

وخطام آنہا مستحب ست نزدیک فقہا و واجب نیست **باب** من نذر بدنۃ او جزورا حکم کسیکہ نذر کرد شتر قربانی را یا شتر

کشتنی را **مالک** عن نافع ان عبداللہ بن عمر قال من نذر بدنۃ فانہ یقلدها نعلین ویشعرها ثم ینحرها عند البیت او

بمنی یوم النحر لیس لها محل دون ذلک ومن نذر جزورا من الابل والبقر فلینحرها حیث شاء عبداللہ بن عمر گفت

کسیکہ نذر کرد شتر قربانی پس حال اینست کہ او قلادہ بندد آنرا دو نعل و اشعار کند کوہان او را بعد ازان نحر کند او را نزدیک کعبہ

یا در منی روز نحر نیست برای وی جای نحر سوای آن و کسیکہ نذر کرد شتر کشتنی یا گاوی را پس ذبح کند ہر جا کہ خواہد مسئلہ

در عالمگیری مذکور ست کہ اگر نذر بلفظ ہدی باشد واجب کرد ذبح آن در حرم اتفاقا و اگر بلفظ جزور باشد در غیر حرم نیز ذبح

آن کفایت کند اتفاقا و اگر بلفظ بدنہ باشد مذہب امام اعظم و امام محمد آنست کہ ہر جا کہ خواہد ذبح کند آنرا مگر نیت مکہ در دل

مضمر باشد و امام ابو یوسف گفتہ ست کہ در غیر مکہ کفایت نمیکند واللہ اعلم **باب** کیف یفعل بما عطب من الهدی فی الطریق

چگونہ عمل نماید بجہت یکیہ ہلاک شد از قربانیہا در راہ **مالک** عن هشام بن عروۃ عن ابیہ ان صاحب هدی رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم قال یا رسول اللہ کیف اصنع بما عطب من الهدی فقال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کل بدنۃ عطبت من الهدی فانحرها

ثم الق قلادتها فی دمها ثم خل بینها وبین الناس یاکلونها صاحب ہدی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی شخصے کہ

آنحضرت صلعم بر ہدی خود گماشتہ بودند گفت یا رسول اللہ چہ کار کنم بجہت یکیہ ہلاک شد از قربانی پس فرمود او را رسول اللہ صلعم

ہر شتر یکہ ہلاک شود از قربانی پس نحر کن او را بعد ازان بینداز قلادہ را در خون او بعد ازان بگذار و متعرض مشو در میان

او و در میان مردمان تا بخورند مترجم گوید ہدی مالک نزدیک احمد و اسحق نباید خورد خواہ نفل باشد خواہ فرض و ابو حنیفہ

گفتہ ست کہ اگر نفل باشد نباید خورد و ہیچ تونگر را حلال نیست خوردن آن و اگر فرض باشد بدل آن اقامت کند و این را

اگر خورد یا تصرف کند مختار ست و در پیش شافعی اگر نفل باشد توان خورد بلکہ توشہ ہم ازان توان گرفت و اگر واجب باشد

صاحب ہدی و رفقای او را حلال نیست فقرا باشند یا اغنیا و دیگران اگر محتاج باشند بخورند والا ترک کنند واللہ اعلم

باب اذا عطبت البدنۃ او ضلت فہل علیہ بدل لها وقتیکہ ہلاک شود بدنہ یا گم شود آیا لازم ست بر وی بدل وی

مالک عن نافع عن عبداللہ بن عمر انہ قال من اهدی بدنۃ ثم ضلت او ماتت فانها ان کانت نذرا ابدلها وان کانت

تطوعا ان شاء ابدلها وان شاء ترکها عبداللہ بن عمر گفت ہر کہ قربانی ساخت شتر را بعد ازان گم شد یا بمرد آن شتر اگر

وعلیہ احمد واسحق
وقال ابو حنیفة
ان عطبت البدنة
وقال الشافعي ان كان تطوعا فله ان
يأكل ويبيع ويبدل وان
كانت واجبة لم
غيرها مقامها وصنع

آن شتر نذر باشد بدل آن ذبح کند و اگر نفل باشد اگر خواهد بدل آن ذبح کند و اگر خواهد نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعيد

بن المسيب انه قال من ساق بدنة تطوعا فعطبت فنحرها ثم خلى بينها وبين الناس ياكلونها فليس عليه شئ وان اكل

منها او امر من ياكل منها غرمها سعید بن المسیب گفت هر که روان کند شتر قربانی تطوع پس هلاک شد پس نحر کرد آنرا العد ازان

متعرض نشد در میان آن و در میان مردمان تا بخورند پس نیست بر وی چیزی و اگر بخورد ازان یا امر کرد کسی را که بخورد

ازان تاوان آن کشد **مالک** عن ثور بن زيد الديلي عن عبد الله بن عباس مثل ذلك از عبد الله بن عباس مانند

آنچه از سعید بن المسیب مذکور شد آمده است **مالک** عن ابن شهاب انه قال من اهدى بدنة جزاء او نذرا او هدي تمتع

فاصيبت بالطريق فعليه البدل ابن شهاب گفت هر که هدی سازد شتر را یا جزای تقصیری باشد یا نذر باشد

یا قربانی تمتع باشد پس هلاک کرده شد در راه پس لازم است بر وی بدل او و همین است اتفاق علما که اگر باشد آن بدنه

نفل واجب نیست بر صاحب وی چیزی و اگر واجب باشد پس آن بر ذمه اوست یعنی بدل آن ادا باید نمود **باب** هل

يركب بدنة او يشرب لبنها یا سوار شود بر شتر قربانی یا بنوشد شیر او را **مالک** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم راى رجلا يسوق بدنة فقال اركبها فقال يا رسول الله انها بدنة فقال اركبها ويلك

في الثانية او الثالثة رسول الله صلی الله علیه وسلم دید شخصی را که می راند شتر قربانی را پس فرمود سوار شو بران پس گفت

آن شخص یا رسول الله هر آینه وی شتر قربانی است پس فرمود سوار شو بران وای باد بر تو در نوبت دوم فرمود

یا مرتبه سیوم **مالک** عن هشام ابن عروة ان اباه قال اذا اضطررت الى بدنتك فاركبها ركوبا غير فادح

قال اذا اضطررت الى لبنها فاشرب بعد ما يروي فصيلها فاذا نحرتها فانحر فصيلها معها عروه گفت وقتیکه مضطر

شوی بسوی سواری شتر قربانی خود پس سوار شو بران سوار شدنی که ضرر نرساند باو و گفت عروه وقتیکه ناچار شوی

بسوی شیر او پس بنوش بعد ازانکه سیراب شود بچه او پس وقتیکه نحر کنی بدنه را نحر کن بچه او را باو مترجم گوید همین است

مذهب شافعی که بلا ضرورة لجه سوار شدن بر بدنه جایز است لکن بشرط عدم ضرر و همچنین شیر او را توان خورد بعد از سیر

شدن بچه او و نزدیک ابو حنیفه سوار شدن بران درست نیست مگر در صورت ضرورة و شیر دوشیدن آن نیز درست نیست اگر نزدیک

شیر اندا دهد او را بپاشیدن آب سرد بر پستان و حوالی قطع باید کرد والله اعلم **باب** كيف يصنع بولد البدنة اذا نتجت چگونه کنند

بچه شتر قربانی چون زاید بگیر دبچه را نزدیک زادن **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقول اذا نتجت البدنة

فليحمل ولدها حتى ينحر معها فان لم يوجد له محمل حمل على امه حتى ينحر معها عبد الله بن عمر میگفت وقتیکه زاید بگیرد

بچه را نزدیک زادن از شتر قربانی پس باید که برداشته شود آن بچه را تا آنکه نحر کرده شود با او پس اگر یافته نشود سواری آن بچه را برداشته شود

ف قلت وعليه انه لا نعلم يجوز الركوب بغير ضرورة ويجوز شرب لبنها بعد ري ولدها وقال ابو حنيفة لا يركب الا لضرورة ولا يحلب لبنها ويتصدق فلبن قلت قال في شرح السنة ٢٠٩٣ هذا قول اهل العلم

برمادر او تا آنکه نحر کرده شود همراه او و همین ست مذهب اہل علم **باب** یغتسل لدخول مکة ودخلها نهارا من اعلاها غسل کند برای

داخل شدن در مکه و داخل شود در روز بوقت صبح از جانب اعلای مکه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا دنی من مکة

بات بذی طوی بین الثنیتین حتی یصبح ثم یصلی الصبح ثم یدخل من الثنیة التی باعلی مکة ولا یدخل اذا خرج حاجا او معتمرا حتی

یغتسل قبل ان یدخل مکة اذا دنی من مکة بذی طوی ویامر من معه فیغتسلون قبل ان یدخلوا مکة عبد الله بن عمر وقتیکه

نزدیک میشد بمکه شب میگذرانید بوادی ذی طوی درمیان دو ثنیه تا آنکه بوقت صبح درمی آمد بعد ازان نماز صبح میخواند بعد ازان

داخل میشد ازان ثنیه که باعلی مکه است و داخل نمیشد وقتیکه برمی آمد بقصد حج یا عمره تا آنکه غسل میکرد پیش ازانکه داخل شود در مکه

وقتیکه نزدیک میشد بمکه بوادی ذی طوی میفرمود آنانرا که همراه او می بودند که غسل نمایند پیش ازانکه داخل شوند در مکه مترجم گوید

رضی الله عنه مستحب ست قاصد دخول مکه غسل کند در ذی طوی و داخل شود از اعلای مکه در نهار زیراکه دخول آنحضرت صلعم

بهمین صفت بوده ست و این ثنیه علیه مسمی ست بکدا بالفتح و مد و تنوین و ثنیه سفلی مسمی ست بکدی بالضم و قصر و تنوین و آن

نزدیک جبل قیقعان واقع ست واگر از مدینه نیامده باشد آیا مستحب است او را که از راه گشته بذی طوی برسد یا نه دو وجه

کرده اند و اگر غسل نکرد یا در شب داخل شد در مکه جایز ست **باب** طواف القدوم سنة ولیس بواجب طواف قدوم سنت است

و واجب نیست **مالک** انه بلغه ان سعد بن ابی وقاص کان اذا دخل مکة مراهقا خرج الی عرفة قبل ان یطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ثم یطوف بعد ان یرجع سعد بن ابی وقاص وقتیکه داخل میشد بمکه نزدیک شده بروز عرفه برمی آمد بعرفات

پیش ازانکه طواف کند بخانه کعبه و درمیان صفا و مروه بعد ازان طواف میکرد پس ازانکه رجوع کند مترجم گوید رضی الله عنه کسی که

احرام حج کرده باشد فضل و حق او انست که داخل شود بمکه پیش از وقوف بعرفات و طواف قدوم کند زیراکه آنحضرت صلعم بهمین طور

عمل فرموده اند و اگر بمکه داخل نشود و بعرفات رود نیز جایز ست چنانکه سعد بن ابی وقاص کرد **باب** لا یسن طواف القدوم

لمن احرم من مکة سنت نیست طواف قدوم بر کسیکه احرام کرده باشد از مکه **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان اذا احرم

من مکة لم یطف بالبیت ولا بین الصفا والمروة حتی یرجع من منی وکان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة عبد الله

بن عمر وقتیکه احرام میکرد از مکه طواف نمیکرد بخانه کعبه و نه درمیان صفا و مروه تا آنکه باز میگشت از منی و رمل نمیکرد یعنی بقوت

پویه نمیرفت وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه احرام میکرد از مکه مترجم گوید رضی الله عنه که مختص ست طواف قدوم بصفتیکه

مذکور میشود بحاجی که داخل باشد بمکه قبل از وقوف پس کسیکه بقصد عمره در آمد او را طواف عمره میباید کرد نه طواف قدوم و کسیکه انشای احرام حج از مکه کرده است

او را طواف قدوم لازم نیست و کسیکه بعد از وقوف آمده ست او را طواف حج فرض میباید کرد مسئله اگر حلال بمکه داخل شد با آنکه قصد حج نداشت

یا از نزدیک مکه بمکه آمد سنت ست که طواف قدوم بجا آرد بجهت تحیه بیت **مقدمه** طواف را مطلقا واجبات ست که بدون آن

صحیح نباشد و سنن ست که بدون آن صحیح باشد لکن با وجود آن کامل نبود پس از واجبات ستر عورت و طهارت از حدث و نجس است
مانند صلوة بحدیث الطواف بمنزلة الصلوة الا ان الله قد احل فیه النطق فمن نطق فلا ینطق الا بخیر صححه الحاکم دیگر از واجبات طواف
آنست که ابتدا بحجر اسود کند و بیت را بر یسار خود گرداند و هفت بار بگردد اندرون مسجد زیرا که طواف آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سائر
مسلمین باتفاق چنین بوده است و درین مسئله خلافی مروی نشده و دیگر آنست که طواف وراء الحجر واقع شود زیرا که حجر از
بیت است چنانکه بیاید و اما سنن پس مشی سنت در طواف و آن واجب نیست زیرا که در حدیث صحیحین ثابت شده که طاف
صلی الله علیه وسلم راکبا فی حجة الوداع و استلام حجر اسود در اول هر طواف و تقبیل آن از جهة اتباع رواه الشیخان پس اگر عاجز باشد
از آن استلام کند فقط و اگر از آن نیز عاجز باشد باشاره استلام کند بدست خود و رکنین شامیین را استلام نکند و نه تقبیل
و رکن یمانی را استلام کند نه تقبیل بجهة اتباع رواه الشیخان من حدیث ابن عمر و رمل کند در ثلثه اشواط اول نه در جمیع اشواط رمل
از حجر اسود تا حجر اسود و آن مختص است بطوافی که عقیب وی سعی باشد خواه قدوم باشد یا طواف فرض در حج یا عمره و معنی رمل
اسراع است در مشی بتقارب خطی و اضطباع بجهة اتباع و آن نیز خاص است بطوافیکه در آن رمل باشد و معنی اضطباع آنست
که وسط رداء خود را زیر منکب راست خود گذارد و هر دو طرف آنرا بر منکب چپ اندازد و اضطباع و رمل مخصوص است برجال
دون النساء و در اشواط سبعه موالاة کند و بعد از طواف دو رکعت نماز گذارد و در وی قل یا ایها الکافرون و قل هو الله احد
خواند بجهة اتباع و بعد از طواف و صلوة استلام حجر اسود نماید نزدیک قصد سعی بجهة اتباع و واجبات سعی یکی بدایة است
از صفا بحدیث ابدأ بما بدأ الله به و دیگر هفت بار بودن آن بآن معنی که ذهاب از صفا بسوی مروه یکبار باشد و عود از مروه
بسوی صفا بار دیگر باشد و علی هذا القیاس و دیگر ایقاع آن بعد از طواف رکن یا بعد از طواف قدوم پیش از آنکه بعرفه واقف
شود للاتباع و هر که سعی بعد طواف قدوم کرده باشد بعد طواف رکن اعاده نکند بحدیث مسلم لم یطف النبی صلی الله علیه وسلم
ولا اصحابه بین الصفا والمروة الا طوافا واحدا طوافه الاول و مستحب است که برآید بر صفا و مروه قدر یکقامت آدمی و ذکری که
می آید بگوید و هر بار چنین کند و در اول و آخر سعی باهستگی روان شود و در میان میلین اخضرین دوان دوان قطع کند
مقصد مهم مستحب است که امام یا نائب او در روز سابع یک خطبه خواند در مسجد الحرام بعد نماز ظهر در این خطبه تعلیم کند و آگاه برآمدن
ایشان روز ترویه بسوی منی و آنچه متعلق بمناسک باشد بآن تنبیه نماید بحدیث ابن عمر کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا کان قبل یوم الترویة بیوم خطب الناس و اخبرهم بمناسکهم رواه البیهقی باسناد جید و امام یا نائب او روز ترویه با مردمان
برآید بسوی منی للاتباع و شب آنجا گذرانند و نماز صبح آنجا خوانند و بعد طلوع شمس قصد عرفات نمایند و در وادی نمره نازل
شوند تا وقتیکه آفتاب زایل شود و آنگاه امام دو خطبه خواند بعد از آن نماز ظهر و عصر را جمع کند بعد از آن بعرفات روند و وقوف کنند

تا غروب آفتاب بذکر و دعا و تهلیل مشغول باشند و این وقوف فرض است و شرط وقوف حضور موضعی است از عرفات اگرچه
ملث نکند و وقت آن از زوال شمس است تا صبح یوم النحر و جمع درمیان جزوی از نهار و جزوی از لیل سنت است و اگر از وی یکی
ازین دو فوت شود مستحب است اراقه دم و اگر بغلط روز نحر وقوف کردند و حقیقت حال در اثنای وقوف یا بعد ازان ظاهر شد اعاده نکنند
بحدیث الحج یوم تحجون و بعد از غروب بسوی مزدلفه روان شوند و آنجا درمیان مغرب و عشا جمع نمایند للاتباع و ادا علت این دو
جمع سفر است یا نسک قول سالم ترجیح اول میدهد و مبیت مزدلفه لازم است و هر که مبیت آن ترک کند یا در نصف ثانی بتوقف نکند
بغیر عذر اراقه دم کند و آیا این دم مستحب است یا واجب دو قول آمده است و از مزدلفه نسا و ضعفه را بعد نصف لیل بمنی فرستند
و غیر ایشان باقی مانند تا آنکه وقت غلس نماز صبح خوانند و بجانب منی متوجه شوند و دران اثنا چون بمشعر حرام رسند وقوف کنند
و دعا نمایند تا وقت اسفار لقوله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله عند المشعر الحرام و حصیات رمی از مزدلفه بگیرند بحدیث
فضل بن عباس ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال له غداة یوم النحر التقط لی حصی بعد ازان قبل از طلوع بجانب منی روان شوند
و چون بمنی رسند هفت سنگریزه بسوی جمره عقبه اندازند و همراه هر سنگریزه تکبیر گویند و در روز نحر رمی پیش از زوال آفتاب بسنت
و بجز یک جمره را رمی نمیکنند ناکله للاتباع و بعد از رمی هدی را ذبح کند اگر با او باشد بعد ازان حلق کند یا قصر و در حق مردان
حلق بهتر باشد و وظیفه زنان قصر است بحدیث ابی داود لیس علی النساء حلق انما علی النساء التقصیر و این حلق یا قصر رکن است
و اقل او ادنی ما یطلق علیه الحلق است و تنقیح حلق و قصر ازاله شعور است بهر صفت که باشد نتف یا حرق یا قص باسنان
بمقراض بهتر است چنانکه بیاید و کسیکه موی ندارد او را مستحب است راندن استره بر سر بعد ازان بمکه رود و طواف افاضه نماید
و آن آخرین فرض است از فروض حج و ترتیب میان رمی و ذبح و حلق و طواف سنت است نه واجب بحدیث لاحرج لاحرج
و وقت این چیزها بعد نصف لیل است و آنرا آخری معین نیست الا رمی که تا آخر روز نحر است چنانکه بیاید و ذبح تا آخر وقت
اضحیه بدو چیز از جمله رمی و ذبح و حلق تحلل اول حاصل شود و همه چیز حلال شود الا جماع و مباشرت و آن نیز بطواف حلال
گردد و بعد از طواف بمنی باز روند و شبهای تشریق آنجا گذارند و هر روز از روزهای تشریق هر سه جمره را رمی کنند هر جمره را
بهفت سنگریزه و چون رمی یوم ثانی از ایام تشریق بجا آورد جایز است اورا نفر لقوله تعالی فمن تعجل فی یومین فلا اثم
علیه مگر آنکه شب سیوم درآید پس واجب میشود رمی روز ثالث نیز بقول ابن عمر چنانکه بیاید و وقت رمی ایام تشریق
از زوال آفتاب است تا غروب آن و در قولی تا فجر و شرط آنست که واحده بعد واحده رمی کنند و ترتیب جمرات ثلثه گانه رعایت
نمایند زیرا که رمی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صحابه رضی الله عنهم برهمین اسلوب بوده است من غیر اختلاف و شرط رمی آنست
که حصا باشد نه لولو و زرنیخ و مانند آن که اسم حجر بر آن مطلق نیست و آنکه مسمی رمی حاصل شود پس وضع کفایت نمی کند

وسنت است که رمی کند مثل حصی الخذف یعنی قدر یکه از میان دو انگشت میتوان انداخت و اگر رمی یکروز ترک کرده باشد روز دیگر قضا کند بغیر دم بحدیث رعا ابل چنانکه بیاید و اگر جمیع ایام رمی بگذارد خواه رمی یکروز ترک کرده باشد زیاده ازان ازان قدر دم لازم است و وقتیکه خواهد از مکه بیرون رود واجبست طواف وداع الا بر حائض و اگر آنرا ترک کرد و نخود نمود بیش از مسافت قصر دادن دم لازم شود و این مطالب در ابواب آینده بتفصیل مذکور خواهد شد **باب** سنین الرمل فی ثلثة اشواط من طواف بعده سعی سنت است رمل در سه شوط از طواف که بعد آن سعی است **مالک** عن جعفر ابن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله انه قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم رمل من الحجر الاسود حتی انتهی الیه ثلثة اطواف جابر گفت دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که پویه پویه رفت از حجر اسود تا آنکه رسید بحجر اسود در سه شوط **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یرمل من الحجر الاسود الی الحجر الاسود ثلثة اطواف ویمشی اربعة اطواف عبد الله بن عمر پویه پویه میرفت از حجر اسود تا حجر اسود در سه شوط و بآهستگی میرفت در چهار شوط **مالک** عن هشام بن عروة ان اباه کان اذا طاف بالبیت یسعی الاشواط الثلثة یقول اللهم لا اله الا انتا وانت تحیی بعد ما اماتنا عروه وقتیکه طواف میکرد بخانه کعبه پویه میرفت سه شوط و این دعا میخواند اللهم لا اله الا انت الخ یعنی بار خدایا نیست هیچ معبود مگر تو و تو زنده میکنی بعد ازانکه میرانیدی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان لا یرمل اذا طاف حول البیت اذا احرم من مکة تحقیق عبد الله بن عمر رمل نمی کرد وقتیکه طواف میکرد گرد خانه کعبه وقتیکه محرم میشد از مکه **باب** سنن تقبیل الحجر الاسود سنت است بوسه دادن حجر اسود را **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان عمر بن الخطاب قال وهو یطوف بالبیت للرکن الاسود انما انت حجر لا تضر ولا تنفع ولولا انی رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم قبلک ما قبلتک ثم قبله عمر بن الخطاب در حالیکه طواف میکرد بخانه کعبه خطاب کرد برکن اسود خبر این نیست که تو سنگے هستی ضرر نمیکنی و نفع نمیرسانی و اگر نه آنست که دیدم آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بوسه داد ترا بوسه نمیدادم ترا بعد ازان بوسه کرد آنرا **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعبد الرحمن بن عوف کیف صنعت یا ابا محمد فی استلام الرکن الاسود فقال عبد الرحمن استلمت وترکت فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اصبت رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود عبد الرحمن بن عوف را چگونه کردی ای ابا محمد در استلام رکن اسود گفت عبد الرحمن استلام کردم گاهی و ترک کردم گاهی پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیک کردی مترجم گوید مذهب جمیع علما همین است و اگر عاجز شود از تقبیل اقتصار نماید بر استلام و اگر ازان نیز عاجز باشد بدست یا بچوب اشارة کند **باب** الصحیح ان یستلم الرکنین الیمانیین فقط صحیح آنست که استلام کند دو رکن یمانی را و بس **مالک** عن سعید بن ابی سعید المقبری

قلت وعلیه اهل العلم فی الرمل و بحث الرمل بجواز بعقیده سعی وفی قول بطواف القدوم وجعل البغوی هذا القول اظهر و فی العالمکیریة کل طواف بعده سعی فانه یرمل فیه ۱۲ قلت وعلیه اهل العلم قالوا فان عجز استلم ۲۹۶ وان عجز عن الاستلام ایضا اشار بیده ۱۲

عن عبيد بن جريج انه قال لعبد الله بن عمر يا ابا عبد الرحمن رايتك تصنع اربعا لم ار احدا من اصحابك يصنعها

قال ما هن يا ابن جريج قال رايتك لا تمس من الاركان الا اليمانيين ورايتك تلبس النعال السبتية ورايتك

تصبغ بالصفرة ورايتك اذا كنت بمكة اهل الناس اذا راوا الهلال ولم تهلل انت حتى كان يوم التروية فقال

عبد الله بن عمر اما الاركان فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يمس الا اليمانيين واما النعال السبتية فاني

رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يلبس النعال التي ليس فيها شعر ويتوضأ فيها وانا احب ان البسها واما الصفرة

فاني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يصبغ بها فانا احب ان اصبغ بها واما الاهلال فاني لم ار رسول الله صلى الله عليه وسلم يهل حتى

تنبعث به راحلته عبید بن جریج گفت عبد الله بن عمر را ای ابا عبد الرحمن دیدم ترا که میکنی چهار کار ندیدم هیچکس از یاران ترا

که بکند آنرا گفت ابن عمر چیست آن ای ابن جریج گفت دیدم ترا که دست نمیرسانی از ارکان مگر دو رکن یمانی را و دیدم ترا

که میپوشی نعال سبتیه را یعنی پاپوش که موی از وسترده باشند و دیدم ترا که رنگ میکنی بزردی یعنی ریش خود را بخلوق

رنگین میسازی و دیدم ترا که چون در مکه میباشی احرام میکنند مردمان وقتیکه دیدند ماه ذیحجه را و احرام نمیکنی تو تا آنکه

شود روز ترویه پس گفت عبد الله بن عمر اما ارکان پس هر آئینه من ندیدم رسول الله را صلی الله علیه وسلم که دست

رسانیده باشد مگر بدو رکن یمانی و اما نعال سبتیه پس هر آئینه من دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که میپوشید

آن نعال را که نیست دران موی و وضو میکرد دران پس من دوست میدارم که بپوشم آنرا و اما خلوق پس

دیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که رنگ مینمود بآن ریش مبارک خود را پس من دوست میدارم که رنگ کنم

بآن و اما احرام پس هر آئینه ندیدم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم که احرام میفرموده باشد تا آنکه برخاست با او شتر او

مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن محمد بن ابي بكر الصديق اخبر عبد الله بن عمر عن عائشة

ان النبي صلى الله عليه وسلم قال الم تري ان قومك حين بنوا الكعبة اقتصروا على قواعد ابراهيم قالت فقلت

يا رسول الله افلا تردها على قواعد ابراهيم قال لولا حدثان قومك بالكفر لفعلت قال فقال عبد الله بن عمر

لئن كانت عائشة سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم ما ارى رسول الله صلى الله عليه وسلم ترك استلام

الركنين الذين يليان الحجر الا ان البيت لم يتمم على قواعد ابراهيم عبد الله بن محمد نبیره حضرت ابی بکر الصدیق

خبر داد عبد الله بن عمر را از حضرت عائشه که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود آیا ندیدی که قوم تو وقتیکه بنا

کردند خانه کعبه را کم کردند از بنیاد حضرت ابراهیم گفت حضرت عائشه گفتم یا رسول الله آیا نمیگردانی کعبه را بدستور قواعد ابراهیم فرمود

علیه السلام اگر نمی بود قرب عهد قوم تو بکفر البته میکردم گفت عبد الله بن عمر اگر شنیده است این را عائشه از رسول الله صلعم

قلت وعليه الشافعي وقال ابوحنيفة واجبتان قال الهمام لما فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم تلا قوله تعالى واتخذوا من مقام ابراهيم مصلى مسلم فانه ابن الهمام

شروع بکند در طواف ودو رکعت طواف گفت مالک اما سعے در میان صفا ومروہ پس ہرآئینہ قطع نمیکند آن برو ی چیزیکہ رسیدہ است

اورا از شکستہ وضو مراو وباید کہ داخل نشود برای سعی مگر او طاہر باشد بوضو مترجم گوید نزدیک ابوحنیفہ ہر نسکی از مناسک کہ

در مسجد اداکردہ شود طہارۃ برای آن ضرور ست وہرچہ خارج مسجد اداکردہ شود طہارۃ ضرور نیست برای آن مثل سعی و

وقوف بعرفہ واگر طواف درحالت حدث یا جنابت نمودہ باشد اگر در مکہ باشد اعادہ کند واگر از مکہ برآمدہ باشد قربانی واجب شود

بروی واعادہ ساقط گردد ونزدیک شافعی طواف مثل صلوۃ ست در شتراط طہارت از حدث ونجاست وستر عورۃ واگر ازین

شروط چیزی فوت شد اعادہ واجب است واگر درعین طواف محدث شد وضو بکند وبنانماید واستیناف مستحب است وکلام درعین طواف

مباح ست بشرطیکہ در ذکر اللہ باشد یا تعلیم وتعلم یا حاجۃ ضروریہ واللہ اعلم **باب** رکعتان بعد الطواف سنت است

گذاردن دو رکعتہ بعد طواف قال اللہ تعالی واتخذوا من مقام ابراہیم مصلی فرمود خدا تعالی بگیرید از مقام ابراہیم جای نماز

مسئلہ دو رکعت بعد طواف نزدیک ابوحنیفہ واجب است ونزدیک اکثر علما سنت واز آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم منقول است کہ بعد

گذاردن دو رکعت این آیہ را تلاوت فرمود ازینجا دانستہ شد کہ مراد ازان ہمین دو رکعت ست واللہ اعلم **باب** لایقرن

بین سبعین لیرکع بعدہما ویجوز ان یرکع عند المقام وغیرہ جمع نکند درمیان دو سبع یعنی دو مرتبہ ہفت ہفت طواف

کند متصل وبعد ازان دو دوگانہ نماز گذارد وجایز ست کہ نماز گذارد نزدیک مقام وغیر آن زیراکہ مسجد الحرام ہمہ مقام ابراہیم است

مالک عن ہشام بن عروۃ عن ابیہ انہ کان لایجمع بین السبعین لایصلی بینہما ولکنہ کان یصلی بعد کل سبع

رکعتین فربما صلی عند المقام او عند غیرہ عروہ جمع نمیکرد درمیان دو سبع کہ نماز نگذارد درمیان آنہا ولکن می نماز میگذارد

بعد ہر ہفت شوط دو رکعت پس در بعض اوقات میگذارد نماز نزدیک مقام ابراہیم یا نزدیک غیر مقام وہمین ست مذہب علما

کہ جمع بین الاسبوعین بلا صلوۃ بینہما مکروہ ست وتمام مسجد الحرام مقام ابراہیم ست **باب** لایصلی رکعتی الطواف

بعد صلوۃ الصبح والعصر فان اضطر صلی حیث ما امکن نگذارد دو رکعت طواف بعد نماز صبح وعصر پس اگر مضطر شود نماز

گذارد ہرجا کہ امکان داشتہ باشد **مالک** عن ابی الزبیر المکی انہ قال لقد رایت البیت یخلو بعد صلوۃ الصبح وبعد صلوۃ

العصر ما یطوف بہ احد ابوالزبیر مکی گفت ہرآئینہ دیدم کہ خانہ کعبہ خالی میشد بعد نماز صبح وبعد نماز عصر طواف نمیکرد بان

ہیچکس **مالک** عن ابی الزبیر المکی انہ قال رایت عبد اللہ بن عباس یطوف بعد صلوۃ العصر ثم یدخل حجرتہ فلا ادری

ما یصنع ابوالزبیر گفت دیدم عبد اللہ بن عباس را کہ طواف میکرد بعد نماز عصر بعد ازان داخل میشد در حجرہ خود پس نمیدانم کہ چہ میکرد

مالک عن ابن شہاب عن حمید بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عبد القاری اخبرہ انہ طاف بالبیت مع عمر

بن الخطاب بعد صلوۃ الصبح فلما قضی عمر طوافہ نظر فلم یر الشمس فرکب حتی اناخ بذی طوی فصلی رکعتین عبد الرحمن

قلت وعلیہ اہل العلم وعلیہ الائمۃ ذلک فی ان السنۃ والمالکیۃ ویکرہ الجمع بین الاسبوعین بغیر صلوۃ بینہما

قلت وعلیہ ابوحنیفۃ فی المالکیۃ ویصلی رکعتی الطواف فی وقت یباح فیہ اداء التطوع

وعند الشافعی ہی صلوۃ لہا سبب فتباح فی ہذین الوقتین ۱۲

بن عبد القاری خبر داد حمید بن عبد الرحمن بن عوف را که وی طواف کرد همراه عمر بن الخطاب بعد نماز صبح پس وقتیکه آخر کرد طواف
خود را نظر کرد پس ندید آفتاب را پس سوار شد تا آنکه شتر را بنشاند در ذی طوی پس گذارد دو رکعت مترجم گوید مذهب ابو حنیفه
همین است که دو رکعت طواف تا وقت مباح تاخیر کردن ضرورست و نزدیک شافعی این دو رکعت نماز نیست که مسنون
شده پس در هر وقت گذاردن آن درست ست والله اعلم

باب یستلم الرکن الاسود بعد الرکعتین ثم یخرج الی الصفا دست برساند بحجر اسود بعد دو رکعت طواف بعد از ان براید بجانب صفا

مالک انه بلغه ان رسول الله صلعم کان اذا قضی طوافه بالبیت و رکع رکعتین و اراد ان یخرج الی الصفا والمروة استلم الرکن الاسود قبل ان یخرج
رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتی تمام میکرد طواف خود را بخانه کعبه و میگذارد دو رکعت و میخواست که برآید بطرف صفا و مروه
دست میرسانید برکن اسود پیش از برآمدن و همین ست مذهب جمیع اهل علم

باب وجوب السعی بین الصفا والمروة
دربیان وجوب سعی درمیان صفا و مروه قال الله تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما ومن تطوع خیرا فان الله شاکر علیم هر آینه صفا و مروه از نشانهای خداست پس هر که حج کند
خانه کعبه را یا عمره بجا آرد پس نیست هیچ گناه بروی در آنکه طواف کند میان آنها و هر که طاعت خدا تعالی بجا آرد پس هر آینه
خدا تعالی قبول کننده عمل ست داننده همه چیز ست

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه قال قلت لعائشة ام المؤمنین
و انا یومئذ حدیث السن ارایت قول الله تبارک و تعالی ان الصفا والمروة من شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح
علیه ان یطوف بهما فما علی الرجل شیء ان لا یطوف بهما قالت عائشة کلا لو کان کما تقول لکانت فلا جناح علیه ان لا
یطوف بهما انما انزلت هذه الآیة فی الانصار کانوا یهلون لمناة وکانت مناة حذو قدید وکانوا یتحرجون ان یطوفوا
بین الصفا والمروة فلما جاء الاسلام سالوا رسول الله صلی الله علیه وسلم عن ذلک فانزل الله تعالی ان الصفا والمروة من
شعائر الله فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما عروه گفت گفتم حضرت عائشه را و من دران روز
نوجوان بودم آیا دیدی قول خدا تعالی را ان الصفا والمروة الخ پس نیست گناه بر آنکه طواف نکند باین هر دو یعنی
سعی نکند میان صفا و مروه گفت حضرت عائشه نی نی اگر بودی معنی آیه چنانکه تو میگوئی آیه باین عبارت نازل میشد
فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما غیر ازین نیست که آیه فرود آورده شد در باب انصار ایشان احرام میکردند
در جاهلیة برای مناة و بود مناة نزدیک قدید و ایشان احتراز میکردند از آنکه طواف کنند میان صفا و مروه پس
وقتیکه آمد اسلام سوال کردند آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ازین ماجرا پس نازل ساخت خدا تعالی ان الصفا
والمروة الآیة مترجم گوید مقصود حضرت عائشه آنست که فلا جناح علیه ان لا یطوف بهما نص ست در عدم

قلت وعلیه اهل العلم فی العالمین بیرجم الاصل فی کون طوافه بعد سعی العمرة الی استلام الحجر وفی المنهاج یستلم الحجر بعد الطواف وصلوته ثم یخرج من باب الصفا للسعی ۱۲

٣٠٠

قلت وعلیه اهل العلم الا انه عند الشافعی من الارکان فلا یجبر بالدم وعند ابی حنیفة من الواجبات وعلی من ترکه دم ۱۲

وجوب طواف میان صفا و مروه قابل تاویل نیست ولاجناح علیه ان یطوف بهما نیست بلکه ظاهر است در عدم وجوب احتمال دارد گر این عبارت بنا بر دفع شبهه کسی گفته باشند چنانکه از حال انصار بیان کرده شد و بر همین ست اتفاق اهل علم که سعی بین الصفا والمروه از ضروریات حج و عمره ست مگر آنکه نزدیک شافعی از ارکان ست پس جبر آن بدم درست نباشد و نزدیک ابو حنیفه از واجبات ست و اگر ترک کرد قربانی بروی واجب شود

باب البدایة بالصفا در ابتدا کردن بصفا

مالك عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر بن عبد الله انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول حین خرج من المسجد وهو یرید الصفا وهو یقول نبدأ بما بدأ الله به فبدأ بالصفا جابر گفت شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم که میگفت وقتیکه برآمد از مسجد حرام و او قصد صفا سفرمود و او میگفت ابتدا میکنیم بچیزیکه ابتدا کرده ست خدا تعالی بآن پس ابتدا کرد بصفا مترجم گوید همین ست مذهب علما که ابتداء الصفا ضرورست پس اگر شخصی معکوس بجا آورد و ابتدا بمروه کند دران مختلف شده اند صحیح نیست که شوط اول اعتداد نماید والله اعلم

باب ما یستحب من الذکر والدعاء علی الصفا والمروة باب دربیان آنچه مستحب ست از ذکر و دعا بر صفا و مروه

مالك عن جعفر بن محمد بن علی عن ابیه عن جابر ابن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان اذا وقف علی الصفا یکبر ثلثا ویقول لا اله الا الله وحده لا شریك له له الملك وله الحمد وهو علی كل شیء قدیر یصنع ذلك ثلث مرات ویدعو ویصنع علی المروة مثل ذلك جابر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه می استاد بر صفا الله اکبر میگفت سه بار و میگفت لا اله الا الله الخ میکرد این ذکر سه بار و میکرد بر مروه همچنان

مالك عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر وهو علی الصفا یدعو یقول اللهم انك قلت ادعونی استجب لكم وانك لا تخلف المیعاد وانی اسالك كما هدیتنی للاسلام الا تنزعه منی حتی تتوفانی وانا مسلم نافع شنید عبد الله بن عمر را دران حال که او بر صفا بود و دعا میکرد و میگفت اللهم الخ ای بار خدایا هر آئینه تو فرمودی ادعونی استجب لکم و هر آئینه تو خلاف نمیکنی وعده را و هر آئینه من سوال میکنم از تو چنانکه هدایت کردی مرا باسلام که نزع نکنی آنرا از من تا آنکه بمیرانی مرا حالانکه من مسلمان باشم

باب یستحب السعی فی بطن الوادی مستحب ست سعی درمیان وادی

مالك عن جعفر بن محمد عن ابیه عن جابر بن عبد الله ان رسول الله صلی الله علیه وسلم كان اذا نزل من الصفا والمروة مشی حتى اذا انصبت قدماه فی بطن الوادی سعی حتى یخرج منه رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه فرود می آمد از صفا و مروه آهسته آهسته میرفت تا آنکه فرود می آمدند دو قدم او در میان وادی پویه پویه میرفت تا آنکه بر می آمد از میان وادی مسئله نزدیک حنفیه چون در بطن وادی رسد درمیان

ع قوله وعلیه اهل العلم قال ابن الهمام شرط ان یبدأ بالصفا حتى اذا سعى في الطواف الكبرى من المروة معكوسا بان بدأ من المروة لا يعتد به ولكن يكره والصحيح انه لا يعتد بالشوط الاول

ع قوله في بطن الوادي يسعى اذا انصب في بطن الوادي بين الميلين الاخضرين وفي الآثار يستحب في الذهاب ان يمشي على عادته الى ان يبقى بينه وبين الميل الاخضر قدر ستة اذرع فيسعى الى ان يتوسط بين الميلين فيمشي ۱۲

۳۰۱

میلین اخضرین سعی نماید و نزدیک شافعیہ چون از صفا فرود آید باید کہ آہستہ آہستہ برود چون مسافت شش ذراع تا میل اخضر باقی ماند سعی نماید تا وقتیکہ در وسط میلین اخضرین برسد بعد ازان آہستہ آہستہ برود **باب** المشی بین الصفا والمروۃ افضل من الرکوب
پیادہ رفتن درمیان صفا و مروہ بہتر ست از سوارہ رفتن **مالک** عن هشام بن عروۃ ان سودۃ بنت عبد اللہ بن عمر
کانت عند عروۃ بن الزبیر فخرجت تطوف بین الصفا والمروۃ فی حج او عمرۃ ماشیۃ وکانت امرأۃ ثقیلۃ فجاءت حین
انصرف الناس من العشاء فلم تقض طوافها حتی نودی بالاول من الصبح فقضت طوافها فیما بینها وبینه وکان عروۃ
اذا راٰهم یطوفون علی الدواب ینهاهم اشد النهی فیعتلون له بالمرض حیاء منه فیقول لنا فیما بیننا وبینه لقد خاب هؤلاء
وخسروا سودہ دختر عبد اللہ بن عمر بود نزدیک عروہ بن الزبیر یعنی در نکاح او بود پس ہر آئینہ طواف میکرد درمیان صفا و مروہ در حج
یا عمرہ روان برپای خود و بود زنی گران پس آمد یعنی شروع طواف کرد میان صفا و مروہ وقتیکہ باز گشتند مردمان از نماز
عشا پس تمام نکرد طواف خود را تا آنکہ گفتہ شد اذان اول از نماز صبح پس تمام کرد طواف خود را درمیان خود و درمیان اذان صبح
و عروہ وقتیکہ میدید مردمان کہ طواف میکردند بر چارپایہای خود نہی میکرد ایشان را سخت ترین نہی پس حیلہ می آوردند پیش او بمرض
از جہت شرمندگی از وی پس عروہ میگفت درمیان خود و درمیان ما مراد نرسیدند ایشان و زیان کار شدند **باب** من اعتمر
او تمتع حلق بعد السعی ومن افرد الحج او قارن اخر ذلک الی یوم النحر ہر کہ عمرہ مفردہ نیت کردہ باشد یا تمتع نمودہ باشد سر تراشد
بعد سعی و ہر کہ حج مفرد یا قران نیت کردہ باشد تاخیر کند حلق را تا روز نحر **مالک** عن یحیی بن سعید قال اخبرتنی عمرۃ بنت
عبد الرحمن انها سمعت عائشۃ ام المؤمنین تقول خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لخمس لیال بقین من ذی القعدۃ
ولا نری الا انه الحج فلما دنونا من مکۃ امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من لم یکن معه هدی اذا طاف البیت وسعی بین الصفا
والمروۃ ان یحل قالت عائشۃ فدخل علینا یوم النحر بلحم بقر فقلت ما هذا فقالوا نحر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ازواجه
قال یحیی فذکرت هذا الحدیث للقاسم بن محمد فقال اتتک واللہ بالحدیث علی وجهه عمرہ بنت عبد الرحمن شنید از حضرت
عائشہ کہ گفت برآمدیم ما ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در پنج شب کہ باقی ماندہ بود نداز ماہ ذی قعدہ و نمودہ نمیشد بما مگر آنکہ آن
حج ست پس وقتیکہ نزدیک رسیدیم بمکہ امر کرد آنحضرت صلعم کسی را کہ ہمراہ او ہدی نبود وقتیکہ طواف خانہ کعبہ نماید و سعی کند
میان صفا و مروہ حلال شود گفت حضرت عائشہ پس داخل کردہ شد بر ما یعنی بر اہل بیت روز نحر گوشت گاو پس گفتم چیست
این گفتند نحر فرمودہ ست آنحضرت صلعم از جانب ازواج خود گفت یحیی پس ذکر کردم این حدیث را پیش قاسم بن محمد گفت قاسم کہ
عمرہ آورد حدیث را پیش تو بوجہیکہ می باید **مالک** عن نافع عن عبد اللہ بن عمر عن حفصۃ ام المؤمنین انها قالت
لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما شأن الناس حلوا ولم تحلل انت من عمرتک فقال انی لبدت رأسی وقلدت هدیی فلا احل

حتی انحر حضرت حفصه گفت بحضرت را چیست حال مردمان که حلال شدند و تو حلال نشدی از عمرهٔ خود پس گفت هر آئینه

جمع کرده ام موی سر خود را و قلاده بستم هدی خود را پس حلال نشوم تا آنکه نحر کنم **باب** یستحب الغدو یوم الترویة الی منی

مستحب است پگاه رفتن روز ترویه بسوی منی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یصلی الظهر والعصر والمغرب

العشاء والصبح بمنی ثم یغدو اذا طلعت الشمس الی عرفة عبد الله بن عمر میگذارد نماز صبح و ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح در

منی بعد ازان پگاه میرفت وقتیکه بر می آمد آفتاب بجانب عرفات مترجم گوید مستحب است بر آمدن بسوی منی بعد طلوع آفتاب

شب گذرانیدن در منی بعد ازان پگاه بر آیند بجانب عرفات وقتیکه طلوع کند آفتاب **باب** نزول نمرة وجواز ترکها نزد

در بیان فرود آمدن در نمره و ترک فرود آمدن آنجا **مالک** عن علقمة عن امه عن عائشة انها کانت تنزل من عرفة

بنمرة ثم تحولت الی الاراک حضرت عائشه فرود می آمد در نمره از وادی عرفات بعد ازان انتقال کرد بجانب اراک **باب** یستحب

تقصیر الخطبة فی نمرة وتعجیل الرواح الی عرفة مستحب است کوتاه ساختن خطبه در نمره و شتابی رفتن بسوی عرفه **مالک**

عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله قال کتب عبد الملک بن مروان الی الحجاج بن یوسف ان لا یخالف عبد الله بن عمر فی

شیء من امر الحج قال فلما کان یوم عرفة جاء عبد الله بن عمر حین زالت الشمس وانا معه فصاح به عند سرادقه این هذا

فخرج علیه الحجاج وعلیه ملحفة معصفرة فقال ما لک یا ابا عبد الرحمن فقال الرواح ان کنت ترید السنة فقال أ هذه الساعة فقال نعم

قال فانظرنی حتی افیض علی ماء ثم اخرج فنزل عبد الله حتی خرج الحجاج فسار بینی وبین ابی فقلت له ان کنت ترید

ان تصیب السنة الیوم فاقصر الخطبة وعجل الصلوة فجعل ینظر الی عبد الله بن عمر کیما یسمع ذلک منه فلما رأی

ذلک عبد الله بن عمر قال صدق سالم بن عبد الله گفت که عبد الملک بن مروان نوشت بسوی حجاج که مخالفت نکنی با عبد الله

بن عمر در چیزی از امور حج پس وقتیکه شد روز عرفه آمد عبد الله بن عمر وقتیکه زائل شد آفتاب و من همراه او بودم پس آواز داد

حجاج را نزدیک سراپرده های او که کجاست این شخص پس بر آمد حجاج و بر وی چادری بود معصفر پس گفت چیست ترا

ای ابا عبد الرحمن گفت رفتن بعرفه میباید اگر میخواهی عمل بر سنت پس گفت حجاج آیا این ساعت بروم گفت عبد الله

آری گفت مهلت ده مرا تا آنکه بریزم بر خود آب را یعنی غسل کنم بعد ازان بر آیم پس فرود آمد عبد الله بن عمر تا آنکه بر آمد حجاج

پس سیر کرد میان من و میان پدر من پس گفتم او را اگر خواهی که عمل بسنت کنی امروز پس کوتاه کن خطبه را و تعجیل کن نماز را

پس دید حجاج بسوی عبد الله بن عمر تا بشنود از وی این سخن را پس وقتیکه دید این ماجرا عبد الله بن عمر گفت راست گفته است

سالم مترجم گوید اتفاق علما بر آنست که خطبه خواند امام بعد از زوال دو خطبه حال آنکه او ایستاده باشد و بنشیند در میان

خطبتین و درین خطبه تعلیم کنند و دران خطبه ها مردمان را مناسک حج تا یوم ثانی **باب** یجمع بین الظهر والعصر یوم عرفة جمع کند میان

ظہر وعصر روز عرفہ **مالک** عن ابن شہاب انہ سال سالم بن عبد اللہ بن عمر ہل یجمع بین الظہر والعصر فی السفر فقال

نعم لا باس بذلک الم تر الی صلوۃ الناس بعرفۃ ابن شہاب سوال کرد سالم بن عبد اللہ بن عمر را یا جمع کردہ شود درمیان ۵۱

ظہر وعصر در سفر پس گفت سالم بن عبد اللہ آری ہیچ باک نیست آیا نمی بینی بنماز مردمان روز عرفہ **باب** فضل یوم عرفۃ

وفضل الدعاء فیہ در فضیلت روز عرفہ وفضیلت دعا در وی **مالک** عن ابراہیم بن عبد اللہ بن ابی عبلۃ

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما رئی الشیطان یوما ہو فیہ اصغر ولا ادحر ولا احقر

ولا اغیظ منہ فی یوم عرفۃ وما ذلک الا لما رای تنزل الرحمۃ وتجاوز اللہ عن الذنوب العظام الا ما رئی یوم

بدر قیل وما رای یوم بدر قال اما انہ قد رای جبریل یزع الملئکۃ رسول اللہ صلعم فرمود دیدہ نشد شیطان روزی زیادہ

خوار تر وبی اعتبار تر وحقیر تر وخشمناک تر از وی آنحال کہ در روز عرفہ میباشد ونیست این مگر بسبب آنکہ می بیند نزول رحمت وعفو

فرمودن خدا تعالی از گناہان بزرگ مگر آنکہ دیدہ شد روز بدر صحابہ گفتند وچہ دید روز بدر فرمود آگاہ باش ہرآئینہ وی دید

جبرئیل را جابجا استادہ میکرد فرشتگان را **مالک** عن زیاد بن ابی زیاد مولی عبد اللہ بن عیاش بن ابی ربیعۃ المخزومی

عن طلحۃ بن عبید اللہ بن کریز ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال افضل الدعاء دعاء یوم عرفۃ وافضل ما قلت انا والنبیون

من قبلی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ رسول اللہ صلعم فرمود بہترین دعا دعاء روز عرفہ ست وبہترین آنچہ گفتم من وپیغامبران ۵۲

پیش از من لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک ست **باب** عرفۃ کلہا موقف الا بطن عرنۃ ومزدلفۃ کلہا موقف الا بطن محسر

عرفہ ہمہ آن جای ایستادن ست مگر بطن وادی عرفہ ومزدلفہ ہمہ آنجای استادن ست مگر بطن محسر **مالک** انہ بلغہ ان رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وسلم قال عرفۃ کلہا موقف وارتفعوا عن بطن عرنۃ والمزدلفۃ کلہا موقف وارتفعوا عن بطن محسر رسول اللہ صلعم فرمود

عرفہ ہمہ جای استادن ست ویکسو شوید از بطن عرنہ ومزدلفہ ہمہ آن جای استادن ست ویکسو شوید از بطن محسر **مالک** عن ہشام

بن عروۃ عن عبد اللہ بن الزبیر انہ کان یقول اعلموا ان عرفۃ کلہا موقف الا بطن عرنۃ وان المزدلفۃ کلہا موقف الا بطن محسر ۵۳

عبد اللہ بن الزبیر میگفت بدانید کہ عرفہ ہمہ جای استادن ست مگر بطن عرنہ ومزدلفہ ہمہ آنجای استادن ست مگر بطن محسر مترجم گوید

بطن عرنہ وادی ست جانب غرب از مسجد عرفات وشیطان در انجا برای حضرت اسمعیل متمثل شد ووسوسہ انداخت کہ حضرت

ابراہیم ارادہ ذبح تو دارند وبطن محسر بلفظ اسم فاعل موضعی ست کہ فیلان اصحاب فیل در آنجا ماندہ شدند وہلاک گشتند وعلما

بر مضمون این حدیث وآثار اجماع دارند اختلاف دران ست کہ اگر شخصی در بطن عرنہ وقوف کرد حج او تباہ گردد چنانچہ مذہب

شافعی ست یا اصل حج صحیح ست ودران نقصانی راہ یافتہ کہ بقربانی منجبر تواند شد چنانچہ مذہب مالک ست واللہ اعلم **باب**

ہل یصوم عرفۃ واقف عرفات آیا روزہ گیرد روز عرفہ کسیکہ استادہ باشد بعرفات **مالک** عن ابی النضر مولی عمر بن عبید اللہ

قلت وعلیہ اہل العلم لان الجمع لمعنی النسک عند ابی حنیفۃ فیشترط لہ شرائط منہا الوقت والمکان والاحرام والجماعۃ ومعنی السفر عند الشافعی

قلت وعلیہ اہل العلم انہ یستحب یوم عرفۃ الاجتہاد فی الذکر والتہلیل والدعاء

قلت فی العالمگیریۃ ہذہ العرنۃ بعینہا وفی شرح السنۃ اختلفوا فیمن وقف ببطن عرنۃ فقال الشافعی لا یجزئہ وقال مالک وعلیہ دم وحجہ صحیح

عن عمير مولى عبد الله بن عباس عن ام الفضل بنت الحارث ان ناسا تماروا عندها يوم عرفة في صيام رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال بعضهم هو صائم

وقال بعضهم ليس بصائم فارسلت اليه بقدح لبن وهو واقف على بعيره بعرفة فشربه جماعتی اختلاف کردند بایکدیگر نزدیک ام الفضل

بنت الحارث روز عرفه در روزهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس بعض مردم گفتند که آنحضرت صلعم روزه دار است و بعض ایشان گفتند

نیست روزه دار پس ام الفضل فرستاد پیالهٔ شیر و آنحضرت صلعم ایستاده بود بر شتر خود در عرفات پس آشامید آنرا مالك عن يحيى بن

سعيد عن القاسم بن محمد ان عائشة ام المؤمنين كانت تصوم يوم عرفة فقال القاسم لقد رأيتها عشية عرفة يدفع الامام

ثم تقف حتى يبيض ما بينها وبين الناس من الارض ثم تدعو بشراب فتفطر قاسم بن محمد روایت کرد که حضرت عائشه روزه میگرفت

روز عرفه قاسم گفت دیدم او را شبانگاه عرفه که روان میشد امام بعد از آن می‌ایستاد حضرت عائشه تا آنکه سفید میشد آنچه میان او و میان

مردمان بود از زمین مراد از آن خالی شدن زمین است از هجوم مردم بعد از آن میطلبید آشامیدنی پس افطار میکرد مترجم گوید مذهب

اکثر علما واقف بعرفه را صوم عرفه مکروه است و افطار آن روز مستحب تا در دعا و وقوف کوشش نماید باب من لم يقف بعرفة حتى طلع

الصبح يوم النحر فقد فاته الحج هرکه نه ایستاد بعرفه تا آنکه طلوع کرد صبح روز نحر پس فوت شد از وی حج مالك عن نافع ان عبد الله

بن عمر كان يقول من لم يقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر

فقد ادرك الحج عبد الله بن عمر گفت هرکه ایستاده نشد در عرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه فوت شد از وی

حج و هرکه ایستاد بعرفات از شب مزدلفه پیش از آنکه طلوع کند فجر پس هر آئینه دریافت حج را مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه

قال من ادركه الفجر من ليلة المزدلفة ولم يقف بعرفة فقد فاته الحج ومن وقف بعرفة من ليلة المزدلفة قبل ان يطلع الفجر فقد ادرك

الحج عروه میگفت هرکه دریافت او را فجر از شب مزدلفه و ایستاده نشده است بعرفات پس هر آئینه فوت شد از وی حج و هرکه ایستاد

بعرفات از شب مزدلفه پیش از طلوع فجر پس هر آئینه دریافت حج را مترجم گوید همین است مذهب اهل علم مگر آنکه اگر روز را در عرفه

ایستاد و قبل از غروب منارقت کرد نزدیک ابو حنیفه دم واجب شود و نزدیک شافعی اداء دم مستحب است اورا باب كيف يسير

في الدفعة چگونه سیر کند وقتیکه روان شود از عرفات مالك عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال سئل اسامة بن زيد وانا جالس معه

كيف كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يسير في حجة الوداع حين دفع فقال كان يسير العنق فاذا وجد فجوة نص عروه گفت که سوال

کرده شد اسامه بن زید را و من نشسته بودم همراه او چگونه سیر میکرد آنحضرت صلعم در حجة الوداع وقتیکه روان میشد از عرفات پس گفت

اسامه که میرفت فی الجمله شتابی میکرد پس وقتیکه مییافت فرجه را زیاده تر شتابی میکرد گفت هشام و نص رفتاری است زیاده تر از عنق

باب جمع بين المغرب والعشاء بمزدلفة جمع کند مغرب و عشا را در مزدلفه مالك عن ابن شهاب عن سالم بن عبد الله عن

عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم صلى المغرب والعشاء بالمزدلفة جميعا رسول الله صلی الله علیه وسلم نماز مغرب و عشا گذارد

١ قوله وعليه اهل العلم الا انه لو وقف نهارا ثم فارق عرفة قبل الغروب اراق دما استحبابا عند الشافعي ووجوبا عند ابي حنيفة ١٢

٢ قوله وعليه اهل العلم انه يسيرهم دفعا لا يؤذي الناس ١٢

در مزدلفه یکجا **مالک** عن موسی بن عقبة عن کریب مولی ابن عباس عن اسامة بن زید انه سمعه یقول دفع رسول الله صلی الله علیه
وسلم من عرفة حتی اذا کان بالشعب نزل فبال فتوضأ فلم یسبغ الوضوء فقلت له الصلوة یا رسول الله قال الصلوة امامك فرکب
فلما جاء المزدلفة نزل فتوضأ فاسبغ الوضوء ثم اقیمت الصلوة فصلی المغرب ثم اناخ کل انسان بعیره فی منزله ثم اقیمت
العشاء فصلاها ولم یصل بینهما شیئا اسامه بن زید میگفت روان شد رسول الله صلعم از عرفه تا چون رسید بدره کوه فرود آمد
پس بول کرد پس وضو کرد و اکمال آن نمود یعنی یک یک بار اعضا را شست اسامه گفت پس گفتم آنحضرت را صلی الله علیه وسلم نماز
بگذار یا رسول الله فرمود نماز پیش روی تست پس سوار شد پس وقتیکه رسید بمزدلفه فرود آمد پس کامل کرد وضو را بعد ازان
استاده نموده شد نماز پس گذارد نماز مغرب بعد ازان خوابانید هر شخصی شتر خود را در منزل خود بعد ازان اقامت عشا گفته شد پس
گذارد آنرا و نگذارد چیزی در میان هر دو نماز **مالک** عن یحیی بن سعید عن عدی بن ثابت الانصاری ان عبد الله بن یزید الخطمی
اخبره ان ابا ایوب الانصاری اخبره انه صلی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجة الوداع المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا
ابو ایوب انصاری نماز گذارد همراه آنحضرت صلعم در حجة الوداع مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر کان
یصلی المغرب والعشاء بالمزدلفة جمیعا عبد الله بن عمر میگذارد مغرب و عشا در مزدلفه همه یکجا و در عالمگیری مذکورست که این
جمع را خطبه و سلطان و جماعت و احرام ضرور نیست بخلاف جمع عرفه **باب** یقومون بالمشعر الحرام یذکرون الله تعالی حتی یسفروا
بایستند در مشعر الحرام ذکر گویان خدا را عز وجل تا آنکه در وقت روشنی در آیند قال الله تعالی فاذا افضتم من عرفات فاذکروا الله
عند المشعر الحرام واذکروه کما هدٰکم وان کنتم من قبله لمن الضالین ۝ پس وقتیکه روان شدید از عرفات پس یاد کنید
خدا را عز وجل نزدیک مشعر الحرام و آن کوهیست در مزدلفه و یاد کنید او را چنانکه راه نمود شما را و اگرچه بودید پیش ازین از گمراهان
پس ازین آیه معلوم شد که نزول بمزدلفه و ذکر نزدیک مشعر الحرام لازم است و حدیث وقت آنرا معین کرده است که نماز صبح در
غلس خوانده و ازان وقت تا سفیده دمی ذکر گویند و پیش از طلوع آفتاب بسوی منی روان شود مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه وقوف
باین صفت واجب است و نزدیک شافعی سنت **باب** تقدیم الضعفة من جمع پیشتر فرستادن زنان و کودکان را از مزدلفه
مالک عن نافع عن سالم و عبید الله ابنی عبد الله بن عمر ان اباهما عبد الله بن عمر کان یقدم اهله وصبیانه من المزدلفة
الی منی حتی یصلوا الصبح بمنی ویرموا قبل ان یاتی الناس عبد الله بن عمر پیشتر میفرستاد اهل خود را و کودکان خود را از مزدلفه بسوی منی
تا آنکه نماز صبح میگذارند بمنی و رمی میکردند پیش از آنکه مردمان بیایند **مالک** عن یحیی بن سعید عن عطاء بن ابی رباح
ان مولاة لاسماء بنت ابی بکر الصدیق اخبرته قالت جئنا مع اسماء بنت ابی بکر منی بغلس قالت فقلت لها لقد جئنا منی
بغلس فقالت قد کنا نصنع ذلک مع من هو خیر منک مولاتی ازان اسماء بنت ابی بکر گفت آمدیم همراه اسماء بنت ابی بکر بمنی در وقت

ف قلت وعلیه اهل العلم وفی العالمگیریة لا یشترط للجمع بالمزدلفة الخطبة والسلطان والجماعة ولا الاحرام ۱۲

ف قلت وعلیه اهل العلم الا انه واجب عند ابی حنیفة سنة عند الشافعی ۱۲

غلس پس گفتم اسماء را هر آئینه ما آمدیم بمنی در وقت غلس گفت هر آئینه میکردیم ما این کار را همراه کسیکه وی بهتر بود از تو **مالک** انه بلغه

ان طلحة بن عبيد الله كان يقدم نساءه وصبيانه من المزدلفة الى منى طلحه بن عبید الله پیش میفرستاد زنان خود را و کودکان خود را از مزدلفه

بسوی منی **مالک** عن هشام بن عروة ان فاطمة بنت المنذر اخبرته انها كانت ترى اسماء بنت ابى بكر الصديق بالمزدلفة تامر الذى

يصلى لها ولاصحابها الصبح حين يطلع الفجر ثم تركب فتسير الى منى ولا تقف فاطمه بنت منذر دید اسماء بنت ابی بکر را بمزدلفه امر میکرد شخصی را که

میگذارد برای او و برای اصحاب او نماز صبح را یعنی امامت در نماز صبح میکرد که بگذارد برای ایشان نماز صبح را وقتیکه طلوع میکرد فجر بعد از آن

سوار میشد بسوی منی و نمی استاد بمشعر الحرام مترجم گوید نزدیک ابو حنیفه اگر قبل از طلوع فجر از حدود مزدلفه تجاوز کرد بروی قربانی

واجب شد مگر مریض و ضعیف مثل نساء و صبیان که ایشان را مفارقت مزدلفه در شب نیز جائز ست بهذه الآثار **باب** تحریک راحلته

فی بطن محسر جنبانیدن راحله خود را در وادی محسر **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يحرك راحلته فى بطن محسر قدر رمية

عبد الله بن عمر می جنبانید شتر خود را یعنی شتاب روان میکرد در بطن محسر قدر یک انداختن سنگ مترجم گوید اتفاق علماء برهمین ست

و در عالمگیری مذکور ست که چون برسد در وادی محسر شتاب رود اگر پیاده باشد و اگر سوار باشد حرکت دهد دابه را بقدر انداختن

یکسنگ و در انوار نیز مثل آن مذکور ست **باب** متی یقطع التلبیة کی گذارد لبیک گفتن را **مالک** عن محمد بن ابى بكر الثقفى انه

سال انس بن مالك وهما غاديان من منى الى عرفة كيف كنتم تصنعون فى مثل هذا اليوم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال كان يهل المهل منا فلا ينكر عليه ويكبر المكبر منا فلا ينكر عليه محمد بن ابی بکر ثقفی سوال کرد انس بن مالک را و این هر دو کس

بوقت صبح میرفتند از منی بسوی عرفه چگونه میکردید شما در مثل این روز همراه آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس گفت انس لبیک

میگفت لبیک گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی و تکبیر گوینده از ما پس انکار کرده نمیشد بروی **مالک** عن جعفر بن

محمد عن ابيه ان على بن ابى طالب كان يلبى فى الحج حتى اذا زاغت الشمس من يوم عرفة قطع التلبية على بن ابی طالب لبیک

میگفت در حج تا چون میل کرد آفتاب از وسط آسمان روز عرفه قطع کرد لبیک را قال مالك وذلك الامر الذى لم يزل عليه اهل

العلم ببلدنا گفت مالک و همین ست امر یکه همیشه بر آنند اهل علم در شهر ما **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة

زوج النبى صلى الله عليه وسلم انها كانت تترك التلبية اذا راحت الى الموقف حضرت عائشه ترک میکرد تلبیه را وقتیکه بگاه رفت

بسوی موقف **مالک** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن عبد العزيز غدا يوم عرفة من منى فسمع التكبير عاليا فبعث الحرس يصيحون

ايها الناس انها التلبية عمر عبد العزیز آمد وقت صبح روز عرفه از منی پس شنید تکبیر را بلند بر آمده پس فرستاد پیاده ها را که آواز

کنند در مردمان که ای مردمان هر آئینه وظیفه امروز لبیک گفتن ست **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر كان يقطع التلبية فى

الحج اذا انتهى الى الحرم حتى يطوف بالبيت وبين الصفا والمروة ثم يلبى حتى يغدو من منى الى عرفة فاذا غدا ترك التلبية

قوله قلت وعليه اهل العلم في ... وليس نقله عن المنهاج والضعفة النساء بعد نصف الليل الى منى وفي العالمكيرية لو جاوز حد المزدلفة قبل طلوع الفجر فعليه دم لترك الوقوف الا اذا كانت به علة او مرض او ضعف فخاف الزحام فدفع منه فلا شيء عليه ١٢

قوله قلت وعليه اهل العلم في العالمكيرية اذا بلغ بطن محسر اسرع ان كان ماشيا وحرك دابته ان كان راكبا قدر رمية حجر وهكذا في الانوار ١٢

مالک عن نافع ان عبدالله بن عمر كان يصلي الظهر والعصر والمغرب والعشاء بالمحصب ثم يدخل مكة من الليل فيطوف بالبيت — باب در بيان نازل شدن بمحصب بعد فراغ از افعال حج — **باب التحصيب** — ميگفت در نيشابا يائذ قول عائشه

عبدالله بن عمر ميگذارد نماز ظهر وعصر ومغرب وعشا در محصب بعد از ان داخل مے شد بمكه در شب بعد از ان طواف ميكرد بخانه كعبه

باب طواف الوداع در بيان طواف وداع **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا يصدرن احد من الحاج حتى يطوف بالبيت فان آخر النسك الطواف بالبيت عمر بن الخطاب ميگفت رجوع نكند كسى از حاجيان تا آنكه طواف كند بخانه كعبه پس هر آئينه آخر نسك طواف خانه كعبه است **مالك** عن يحيى بن سعيد ان عمر بن الخطاب رد رجلا من مر الظهران لم يكن ودع البيت حتى ودع البيت عمر بن الخطاب بازگردانيد مردى را از مر ظهران كه وداع نكرده بود خانه كعبه را بازگردانيد تا وداع كند خانه كعبه را **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه انه قال من افاض فقد قضى الله حجه فانه ان لم يكن حبسه شيء فهو حقيق ان يكون آخر عهده الطواف بالبيت وان حبسه شيء او عرض له فقد قضى الله حجه عروه گفت هر كه طواف افاضه كرد پس خدا تعالى تمام كرده است حج او را پس اگر حبس نكند او را عذرى لائق است كه باشد آخر عهد او طواف بخانه كعبه و اگر حبس كند او را چيزى يا پيش آيد او را حادثه پس خدا تعالى تمام فرموده است حج او را

باب رخصة الحائض في ترك طواف الوداع ان كانت قد افاضت رخصت داده شد حائض را در ترك طواف وداع اگر طواف افاضه كرده باشد **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان صفية بنت حيي حاضت فذكرت ذلك لرسول الله صلى الله عليه وسلم فقال احابستنا هي فقيل انها قد افاضت فقال فلا اذا صفيه بنت حيي حائض شد پس ذكر كرده شد اين ماجرا پيش آنحضرت صلعم پس فرمود آيا وى بند كننده ما است پس گفته شد كه هر آئينه وى طواف افاضه كرده بوده است پس فرمود نيست الحال بند كننده **مالك** عن عبدالله بن ابي بكر بن حزم عن ابيه عن عمرة بنت عبد الرحمن عن عائشة ام المؤمنين انها قالت لرسول الله صلى الله عليه وسلم ان صفية بنت حيي قد حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلها تحبسنا الم تكن طافت معكن بالبيت قلن بلى يا رسول الله قال فاخرجن حضرت عائشه گفت در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم يا رسول الله صفيه بنت حيي حائض شد پس فرمود آنحضرت صلعم شايد بند كند ما را آيا طواف خانه كعبه نكرد همراه شما گفتند آرى كرده بود يا رسول الله پس فرمود برائيد **مالك** عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ام المؤمنين ان رسول الله صلى الله عليه وسلم ذكر صفية بنت حيي فقيل له انها قد حاضت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلها حابستنا فقالوا يا رسول الله انها قد كانت طافت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا اذا قال مالك قال هشام قال عروة قالت عائشة ونحن نذكر ذلك فلم يقدم الناس نساءهم ان كان ذلك لا ينفعهن ولو كان الذي يقولون لاصبح بمنى اكثر من ستة آلاف امرأة حائض كلهن قد افاضت رسول الله صلعم ياد كرد صفيه را پس عرض كرده شد در حق

قلت وعليه ابو حنيفة في العالمگيرية

قلت في العالمگيرية

صلعم ہر آئینہ وی حایض شدہ ہست فرمود شاید وی بند کنندۂ ما باشد پس گفتند یا رسول اللہ ہر آئینہ وی طواف کردہ بود پس فرمود

رسول اللہ صلعم پس نیست بند کنندۂ ما الحال حضرت عائشہ گفت در حالتی کہ ما درین مسئلہ بحث میکردیم کہ پس چرا پیش میفرستند

مردمان زنان خود را یعنی برای طواف روز نحر اگر آن پیش فرستادن نفع نمیکند ایشان را و اگر بودی آنچہ میگویند صبح میکرد

بمنی زیادہ از شش ہزار زن حائض ہمہ ایشان طواف افاضہ کردہ اند یعنی طواف وداع نمیکنند **مالك** عن عبد اللہ

بن ابی بکر عن ابیہ ان ابا سلمۃ بن عبد الرحمن اخبرہ ان ام سلیم بنت ملحان استفتت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وحاضت او ولدت بعد ما افاضت یوم النحر فاذن لھا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

فخرجت ام سلیم بنت ملحان سوال کرد حضرت صلعم را و او حائض شدہ بود یا فرزند زادہ بود بعد از آنکہ طواف افاضہ کردہ بود

روز نحر پس اذن داد او را رسول اللہ صلعم پس برآمد بجانب مدینہ **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن عمرۃ بنت عبد الرحمن

ان عائشۃ ام المؤمنین کانت اذا حجت ومعھا نساء تخاف ان یحضن قدمتھن یوم النحر فافضن فان حضن بعد ذلک

لم تنتظرھن تنفر بھن وھن حیض اذا کن قد افضن حضرت عائشہ وقتیکہ حج میکرد و ہمراہ او زنان میبودند کہ از حیض ایشان

می ترسید پیش میفرستاد ایشان را روز نحر پس طواف افاضہ میکردند پس اگر حائض میشدند بعد از ان انتظار ایشان نمیکرد

روانہ میکرد ایشان را بوطن حال آنکہ ایشان حایض بودند وقتیکہ طواف افاضہ کردہ بودند **باب** ما تفعل المرءۃ اذا حاضت

قبل الافاضۃ چہ کار کند زن وقتیکہ حایض شود پیش از آنکہ طواف افاضہ کند **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ

عن عائشۃ زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم انھا قالت قدمت مکۃ وانا حایض ولم اطف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ فشکوت

ذلک الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فقال افعلی ما یفعل الحاج غیر انک لا تطوفی بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ حتی تطھری

حضرت عائشہ گفت آمدم بمکہ و من حایض بودم و طواف نکردم بخانہ کعبہ و نہ سعی کردم در میان صفا و مروہ پس اظہار شکایت

کردم پیش آنحضرت صلعم پس فرمود بکن آنچہ میکنند حاجیان غیر آنکہ تو طواف مکنی بخانہ کعبہ نہ در میان صفا و مروہ تا آنکہ پاک شوی

مالك عن نافع ان عبد اللہ بن عمر کان یقول المرءۃ الحائض التی تھل بالحج والعمرۃ انھا تھل بحجھا او عمرتھا اذا ارادت ولکن لا

تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ وھی تشھد المناسک کلھا مع الناس غیر انھا لا تطوف بالبیت ولا بین الصفا والمروۃ

ولا تقرب المسجد حتی تطھر عبد اللہ بن عمر میگفت در باب زن حایض کہ احرام کند بحج یا عمرہ کہ وی احرام بکند بحج و عمرہ وقتیکہ خواہد

ولیکن طواف خانہ کعبہ نکند و سعی در میان صفا و مروہ نکند و نزدیک نشود بمسجد حرام تا آنکہ پاک شود **باب** المرءۃ تھل بالعمرۃ ثم

تحیض وتقرب الحج فلا تستطیع ان تعتمر حکم زنیکہ احرام کرد بعمرہ بعد از ان حائض شد و نزدیک شد بحج پس استطاعت ندارد

عمرہ را **مالك** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیہ عن عائشۃ ام المؤمنین انھا قالت خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

عام حجۃ الوداع فاھللنا بعمرۃ ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کان معہ ھدی فلیھلل بالحج مع العمرۃ ثم لا یحل حتی یحل منھما جمیعا

قالت فقدمت مكة وانا حائض فلم اطف بالبيت ولا بين الصفا والمروة فشكوت ذلك الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال انقضي

راسك وامتشطي واهلي بالحج ودعي العمرة قالت ففعلت فلما قضينا الحج ارسلني رسول الله صلى الله عليه وسلم مع عبد الرحمن

بن ابي بكر الى التنعيم فاعتمرت فقال هذه مكان عمرتك فطاف الذين اهلوا بالعمرة بالبيت وبين الصفا والمروة ثم حلوا

ثم طافوا طوافا آخر بعد ان رجعوا من منى لحجهم اما الذين كانوا اهلوا بالحج او جمعوا الحج والعمرة فانما طافوا طوافا واحدا

حضرت عائشه فرمود برآمدیم همراه آنحضرت صلى الله عليه وسلم در سال حجة الوداع پس احرام کردیم بعمره پس فرمود رسول الله صلى الله عليه وسلم

هر که باشد همراه او قربانی پس باید که احرام حج کند با عمره بعد از ان حلال نشود تا آنکه حلال شود از هر دو یک جا گفت حضرت

عائشه پس آمدم بمکه و من حائض بودم پس طواف نکردم خانه کعبه را و نه سعی کردم در میان صفا و مروه پس اظهار شکایت کردم

ازین بسوی آنحضرت صلعم پس فرمود بکشای موی سر خود را و شانه کن و احرام کن برای حج و بگذار عمره را گفت پس کردم آنرا پس

وقتیکه تمام کردیم حج را فرستاد مرا آنحضرت صلى الله عليه وسلم همراه عبد الرحمن بن ابی بکر بجانب تنعیم پس عمره کردم پس فرمود

این عمره بجای عمره تست پس طواف کردند آنانکه احرام عمره کرده بودند بخانه کعبه و در میان صفا و مروه بعد از ان حلال شدند

بعد از ان طواف کردند طواف دیگر بعد از ان رجوع کردند از منی برای حج خود اما آنانکه احرام حج کرده بودند یا جمع کرده بودند

حج و عمره را پس ایشان طواف کردند یکبار **مالك** عن ابن شهاب عن عروة بن الزبير عن عائشة بمثل ذلك ابن شهاب از

عروه از حضرت عائشه ا نند این روایت کرد **باب** المستحاضة تطوف بالبيت وتسعى بين الصفا والمروة مستحاضه طواف

کند خانه کعبه را و سعی نماید در میان صفا و مروه **مالك** عن ابي الزبير المكي ان ابا ماعز الاسلمي عبد الله بن سفيان اخبره

انه كان جالسا مع عبد الله بن عمر فجاءته امرأة تستفتيه فقالت اني اقبلت اريد ان اطوف بالبيت حتى اذا كنت عند

باب المسجد هرقت الدماء فرجعت حتى ذهب ذلك عني ثم اقبلت حتى اذا كنت عند باب المسجد هرقت الدماء فقال عبد الله

بن عمر انما ذلك ركضة من الشيطان فاغتسلي ثم استثفري بثوب ثم طوفي عبد الله بن سفيان نشسته بود با عبد الله بن عمر

پس آمد پیش عبد الله بن عمر زنیکه طلب فتوی میکرد از وی پس گفت هر آئینه من آمدم بقصد طواف خانه کعبه و وقتیکه رسیدم

بدروازه مسجد روان شد از من خونها پس رجوع کردم تا آنکه دفع شد از من آن خون بعد از ان آمدم تا آنکه رسیدم نزدیک

دروازه مسجد روان شد از من خون گفت عبد الله بن عمر جز این نیست که این تاثیر شیطان ست پس غسل بکن و جامه بر فرج

خود بربند بعد از ان طواف بکن **باب** التعريس بذي الحليفة اذا قفل بیان استحباب فرود آمدن آخر شب بوادی ذو الحلیفه

وقتیکه باز گردد از حج یا عمره **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم اناخ بالبطحاء التي بذي الحليفة

فصلى بها قال نافع وكان عبد الله بن عمر يفعل ذلك رسول الله صلعم خوابانید اشتر را او بطحا در ذی الحلیفه پس نماز گذارد گفت نافع

وعبدالله بن عمر میکرد این ازمترجم گوید این مستحب است و نیست سنت لازمه نزدیک جمهور **باب** ما يستحب من الذكر اذا قفل من

حج وعمرة بیان آنچه مستحب است از ذکر وقتیکه بازگردد از حج وعمره **مالك** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

كان اذا قفل من غزو او حج او عمرة يكبر على كل شرف من الارض ثلث تكبيرات ثم يقول لا اله الا الله وحده لا شريك له له الملك

وله الحمد وهو على كل شئ قدير آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

رسول الله صلى الله عليه وسلم وقتيكه باز ميگشت از غزوه يا از حج يا از عمره الله اكبر ميگفت بهر بلندى از زمين سه بار بعد از آن

ميگفت لا اله الا الله الخ ما رجوع كنندگانيم ما توبه كنندگانيم ما عبادت كنندگانيم ما براى پروردگار خود حمد گويندگانيم راست كرد

خدا تعالى وعده خود را و نصرت داد بنده خود را و شكست داد گروه كفار را تنها **باب** حج الصبي حج صبي جائز صحيح ميشود حج از

كودك هوشيار **مالك** عن ابراهيم بن عقبة عن كريب مولى عبدالله بن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وسلم مر بامرأة

وهي في محفتها فقيل لها هذا رسول الله صلى الله عليه وسلم فاخذت بضبعي صبي كان معها فقالت الهذا حج يا رسول الله فقال

نعم ولك اجر رسول الله صلعم گذشت بر زنى حالانكه وى در محفه خود بود پس گفته شد آن زن را اينست آنحضرت صلعم پس گرفت

آن زن بازوى كودكى كه همراه او بود پس گفت آيا براى اين كودك حج هست يا رسول الله فرمود آرى و براى تو اجر است يعنى

ثواب حج كنانيدن **باب** العبد يعتق بعرفة حكم بنده كه آزاد كرده شود در عرفات قال مالك في العبد يعتق بعرفة فان

ذلك لا يجزي عنه من حجة الاسلام الا ان يكون لم يحرم فيحرم بعد ان يعتق ثم يقف بعرفة من تلك الليلة قبل ان

يطلع الفجر فان فعل ذلك اجزا عنه وان لم يحرم حتى يطلع الفجر كان بمنزلة من فاته الحج اذا لم يدرك الوقوف بعرفة

قبل طلوع الفجر من ليلة المزدلفة ويكون على العبد حجة الاسلام يقضيها گفت مالك در باب بنده كه آزاد كرده شود

در عرفه پس هر آئينه اين كفايت نميكند از وى از حج اسلام مگر آنكه باشد احرام نكرده بود پس احرام كند بعد از آنكه آزاد كرده شود

بعد از آن بايستد بعرفه از آن شب پيش از آنكه طلوع نمايد فجر پس اگر كرد اينكار كفايت ميكند از وى و اگر احرام نكرد تا آنكه

بر آيد فجر باشد مانند كسى كه فوت شد او را حج وقتيكه ادراك نكرد وقوف بعرفات پيش از طلوع فجر از شب مزدلفه و لازم شود

بران بنده حج اسلام بايد كه قضا كند آنرا **باب** الصرورة در بيان حكم صروره قال مالك في الصرورة من النساء التي لم

تحج قط انها ان لم يكن لها ذو محرم يخرج معها او كان لها فلم يستطع ان يخرج معها انها لا تترك فريضة الله

عز وجل عليها في الحج ولتخرج في جماعة من النساء گفت مالك در باب صروره از زنان آنكه حج نكرده است اصلا هر آئينه اگر

نباشد او را ذو محرمى كه بر آيد همراه او يا باشد براى او ذو محرمى پس قدرت نيافت كه بر آيد همراه آن زن بايد كه ترک نكند

فريضه خداى عز وجل كه لازم است بر وى در حج و بايد كه بر آيد در جماعتى از زنان مترجم گويد رضى الله عنه تعقب كرده شده است

بحدیث شیخین که لایحل لامرءة ان تسافر الا ومعها ذو محرم پس ثوری و ابو حنیفه میگویند که لازم نیست بروی حج وقتی که نمی یابد مردی

ذو محرم که برآید همراه او و شافعی گفته که شرط است برای زن که برآید با او زوج او یا محرمی یا جماعه از زنان ثقه و بغوی گفته که الاول

اولی بظاهر الحدیث **باب** الحج عمن لا یستطیع ان یثبت علی الراحلة باب در بیان مشروعیت حج بنیابت کسی که نمیتواند ثابت ماند

بر شتر **مالك** عن ابن شهاب عن سلیمن بن یسار عن عبد الله بن عباس قال کان الفضل بن عباس رديف رسول الله

صلى الله عليه وسلم فجاءته امرءة من خثعم تستفتيه فجعل الفضل ينظر اليها وتنظر اليه فجعل رسول الله صلى الله عليه وسلم يصرف

الفضل الى الشق الآخر فقالت يا رسول الله ان فريضة الله في الحج على العباد ادركت ابي شيخا كبيرا لا يستطيع ان يثبت

على الراحلة افاحج عنه قال نعم وذلك في حجة الوداع بود فضل بن عباس ردیف آنحضرت صلعم پس آمد پیش آنحضرت صلعم زنی از

قبیله خثعم طلب فتوی میکرد از آنحضرت صلعم شروع کرد فضل نظر کردن بسوی او و این زن نظر کردن بسوی فضل پس

شروع کرد رسول الله صلعم که باز میگردانید روی فضل را بسوی جانب دیگر پس گفت آن زن یا رسول الله صلعم هر آئینه فرمان خدای تعالی

در باب حج دریافت پدر مرا در ان حالت که پیر کلان سال است نمیتواند که ثابت ماند بر شتر پس ایا من حج کنم عوض او فرمود آری

و این قصه در حج الوداع بود **باب** یجوز ان یدخل مکة غیر محرم اذا لم یرد حجا ولا عمرة جایز است که داخل شود در مکه حال آنکه محرم نیست

و قتیکه نیت نکرده باشد حج را و نه عمره را **مالك** عن ابن شهاب عن انس بن مالك ان رسول الله صلى الله عليه وسلم دخل مكة عام

الفتح وعلى راسه المغفر فلما نزعه جاءه رجل فقال يا رسول الله صلى الله عليه وسلم ابن خطل متعلق باستار الكعبة فقال رسول الله

صلى الله عليه وسلم اقتلوه قال مالك قال ابن شهاب ولم يكن رسول الله صلى الله عليه وسلم يومئذ محرما رسول الله صلعم داخل شد بمکه

سال فتح و بر سر مبارک او خود بود پس وقتیکه بر داشت خود را آمد پیش آنحضرت صلعم مردی پس عرض نمود یا رسول الله ابن خطل

چنگ زده است به پردهای کعبه پس فرمود آنحضرت صلعم بکشید او را گفت مالک که گفت ابن شهاب نبود آنحضرت صلعم آنروز احرام بسته

مالك عن نافع ان عبد الله بن عمر اقبل من مكة حتى اذا كان بقديد جاءه خبر من المدينة فرجع فدخل مكة بغير احرام

عبد الله بن عمر برآمد از مکه تا آنکه رسید بقدید آمد پیش او خبری یعنی خبر فتنه مقتضی بازگشتن بود بسوی مکه پس بازگشت پس داخل شد

بمکه بغیر احرام **مالك** عن ابن شهاب بمثل ذلك مالک از ابن شهاب مانند این روایت کرد یعنی از عبد الله بن عمر **باب**

العمرة سنة عمره سنت است **مالك** عن سمي عن ابي صالح عن ابي هريرة ان رسول الله صلعم قال العمرة الى العمرة كفارة لما بينهما

آنحضرت صلعم فرمود عمره تا عمره دیگر کفارت است چیزی را که میان این هر دو باشد از سیئات **مالك** انه بلغه ان عثمان بن عفان

كان اذا اعتمر ربما لم يحطط عن راحلته حتى يرجع حضرت عثمان بن عفان وقتیکه عمره میکرد احیانا فرود نمی آورد متاع خود را

از شتر خود تا آنکه می گشت قال مالك العمرة سنة ولا نعلم احدا من المسلمين ارخص في تركها گفت مالک عمره سنت است

رسید ایشم کسی را از مسلمانان که رخصت داده باشد در ترک آن **باب** فضل العمرة فی شهر رمضان بیان فضیلت عمره در ماه رمضان

مالک عن سمی مولی ابی بکر انه سمع ابا بکر بن عبد الرحمن یقول جاءت امرأة الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقالت انی کنت

تجهزت للحج فاعترض لی فقال لها رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمری فی رمضان فان عمرة فیه کحجة زنی آمد پیش آنحضرت صلعم پس

گفت هر آئینه سامان کرده بودم برای حج پس عارض پیش آمد مرا پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم او را که عمره کن در رمضان

پس هر آئینه عمره در رمضان مانند حج است **باب** کم اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم بیان آنکه چند عمره کرد آنحضرت صلعم **مالک**

انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اعتمر ثلثا عام الحدیبیة وعام القضیة وعام الجعرانة رسول الله صلعم بجا آورد سه عمره

سال حدیبیه و سال قضیه یعنی صلح و سال جعرانه یعنی حنین **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

لم یعتمر الا ثلثا احدیهن فی الشوال واثنتان فی ذی القعدة رسول الله صلعم عمره بجا نیاورد مگر سه بار یکی از آنها در شوال و دو در ذی القعده

باب یجوز ان یعتمر فی اشهر الحج ولا یحج جایز ست که عمره کند در ماههای حج و حج نکند **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب

ان عمر بن ابی سلمة استاذن عمر بن الخطاب ان یعتمر فی شوال فاذن له فاعتمر ثم قفل الی اهله ولم یحج عمر بن ابی سلمة اذن

خواست از عمر بن الخطاب در آنکه عمره کند در شوال پس اذن داد او را پس عمره کرد و بعد از آن بازگشت بجانب اهل خود و حج نگذارد **باب**

یجوز ان یعتمر قبل ان یحج حجة الاسلام جایز ست که عمره کند پیش از آنکه گذارد حج فرض **مالک** عن عبد الرحمن بن ابی حرملة

الاسلمی ان رجلا سال سعید بن المسیب فقال اعتمر قبل ان احج فقال سعید بن المسیب نعم قد اعتمر رسول الله صلی الله علیه وسلم

قبل ان یحج مردی سوال کرد سعید بن المسیب را پس گفت عمره کنم پیش از آنکه حج گذارم پس گفت سعید بن المسیب آری هر آئینه عمره

بجا آورد آنحضرت صلی الله علیه وسلم پیش از آنکه حج گذارد **باب** متی یقطع المعتمر التلبیة کدام وقت قطع کند معتمر تلبیه را **مالک**

عن نافع ان عبد الله بن عمر کان یترک التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عبد الله بن عمر ترک میکرد تلبیه را وقتیکه داخل میشد در حرم

مالک عن هشام بن عروة عن ابیه انه کان یقطع التلبیة فی العمرة اذا دخل الحرم عروه بن الزبیر ترک میکرد تلبیه را در عمره

وقتیکه داخل میشد در حرم **مالک** عن ابن شهاب انه کان یقول کان عبد الله بن عمر لا یلبی وهو یطوف بالبیت ابن شهاب

می گفت که عبد الله بن عمر تلبیه نمیکرد در حالیکه او طواف میکرد خانه کعبه را **باب** المعتمر یؤخر الحلاق شیئا عمره کننده تاخیر کند

سر تراشیدن را اندکی **مالک** عن عبد الرحمن بن القاسم عن ابیه انه کان یدخل مکة لیلا وهو معتمر فیطوف بالبیت وبین

الصفا والمروة ویؤخر الحلاق حتی یصبح قال ولکنه لا یعود الی البیت فیطوف به حتی یحلق راسه قاسم بن محمد داخل میشد بمکه

وقت شب و او عمره کرده بود پس طواف میکرد بخانه کعبه و میان صفا و مروه و تاخیر میکرد حلق را تا آنکه بوقت صبح در می آمد گفت

عبد الرحمن و لکن عود نمیکرد بخانه کعبه تا طواف کند بوی تا آنکه حلق میکرد سر خود را **باب** دخول الکعبة والصلوة فیها در بیان

عه قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

عه قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

عه قلت وعلیه اهل العلم ۱۲

عه قلت فی شرح السنة قال ابن عباس یلبی المعتمر حتی یفتتح الطواف وهو قول اکثر اهل العلم ۱۲

عه وعلیه اهل العلم ان السنة ذلک ۱۲

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ١٢

قلت عبيد الله بن ... كذا في رواية يحيى عن ابيه ما بين الركن والمقام وفي رواية الآخرين عنه وعن غيره ما بين الركن والباب وهو الصواب وعليه اهل العلم ... ١٢

قلت المواضع ... ما بين الركن والباب ...

داخل شدن در کعبه ونماز گذاردن دران **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دخل الکعبة هو
واسامة بن زید وبلال بن رباح وعثمان بن طلحة الحجبی فاغلقها علیه ومکث فیها قال عبدالله فسالت بلالا حین خرج ما صنع
رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال جعل عمودا عن یساره وعمودین عن یمینه وثلثة اعمدة وراءه وکان البیت یومئذ علی ستة
اعمدة ثم صلی عبدالله بن عمر روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل شد در کعبه او واسامة بن زید وبلال بن رباح وعثمان
بن طلحه حجبی پس بند کنانید کعبه را بر خود ودرنگ فرمود درون آن گفت عبدالله پس پرسیدم از بلال وقتیکه برآمد چکار کرد آنحضرت
صلی الله علیه وسلم پس گفت گردانید یک ستون را جانب چپ خود ودو ستون را جانب راست خود وگردانید سه ستون را پس پشت
خود وبود خانه کعبه دران روز بر شش ستون بعد ازان نماز گذارد

باب المواضع المتبرکة بمکة بیان جاهای متبرکه دیگر

مالک عن محمد بن عمرو بن حلحلة الدیلی عن محمد بن عمران الانصاری عن ابیه انه قال عدل الی عبدالله بن عمر وانا نازل تحت
سرحة بطریق مکة فقال ما انزلک تحت هذه السرحة فقلت اردت ظلها فقال هل غیر ذلک فقلت لا ما انزلنی الا
ذلک فقال عبدالله بن عمر قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا کنت بین الاخشبین من منی ونفخ بیده نحو المشرق فان هناک
وادیا یقال له السرر به سرحة سر تحتها سبعون نبیا عمران انصاری گفت که از راه یکسو شد عبدالله بن عمر متوجه شد
بسوی من ومن فرود آمده بودم زیر درخت مغیلان در راه مکه پس گفت چه چیز فرود آورد ترا زیر این درخت مغیلان گفتم
قصد کردم سایه او را پس گفت آیا چیزی دیگر هم باعث شد غیر آن پس گفتم نی فرود نیاورد مرا مگر همین سبب پس گفت
عبدالله بن عمر که فرمود رسول الله صلعم وقتیکه باشی در دو کوه اخشبین از منی وبرداشت دست خود را بجانب مشرق پس آنجا
وادی است که گفته میشود او را سرر دران وادی درخت مغیلا نیست که ناف بریده شدند زیر او هفتاد نبی را یعنی هفتاد نبی
آنجا تولد شدند وناف ایشان آنجا بریده شد **مالک** انه بلغه ان عبدالله بن عباس کان یقول ما بین الرکن والمقام
الملتزم عبدالله بن عباس میگفت درمیان رکن اسود ومقام ابراهیم ملتزم است یعنی جائیکه معانقه با دیوار کعبه باید کرد

باب زیارة قبر النبی صلی الله علیه وسلم دربیان آداب زیارت تربت مطهره نبی صلی الله علیه وسلم **مالک** عن عبدالله
بن دینار انه قال رایت عبدالله بن عمر یقف علی قبر النبی صلی الله علیه وسلم فیصلی علی النبی صلی الله علیه وسلم وعلی ابی بکر وعمر
عبدالله بن دینار گفت دیدم عبدالله بن عمر را که ایستاده میشد بر قبر آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس درود میفرستاد بر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم وبر ابوبکر وعمر رضی الله عنهما مترجم گوید که سنت است زیارت قبر شریف آنحضرت صلعم بعد فراغ حج باتفاق
اهل علم والله اعلم

باب اتیان قباء آمدن بزیارت قبا **مالک** عن نافع عن عبدالله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم
کان یاتی قباء راکبا وماشیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم می آمد بقبا پیاده وسوار

باب حرم مکة دربیان احکام حرم مکه

قلت وعليه اهل العلم ان ذلك حسن ... جميل في العالمكيرية انه يستحب ان ياتي قباء يوم السبت ١٢

سئل مالك هل يحتش الرجل لدابته من الحرم شيئا قال لا سوال کرده شد مالک را آیا قطع کند مردی برای چارپایه خود از حرم چیزی

یعنی گیاه را گفت نی مترجم گوید صحیح است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود لا یختلی خلاها پس حضرت عباس التماس نمود الا الاذخر یا رسول الله

فقال الا الاذخر پس مختلف شدند علما راسح در مذهب شافعی جایز است قطع گیاه برای علف بهایم و برای دوا قیاس بر اذخر و فی الهدایه

لا یرعی حشیش الحرم ولا یقطع الا الاذخر و ابو یوسف چرانیدن دواب جایز میدارد **باب ضمان قطع شجرة الحرم** حکم تاوان بریدن

درخت حرم قال مالک لیس علی المحرم فیما قطع من الشجر فی الحرم شیئ ولم یبلغنا ان احدا حکم فیه بشیئ وبئس ما فعل گفت مالک

نیست لازم بر محرم در آنچه برید از درختهای حرم چیزی و نرسید ما را که کسی حکم کرده باشد دران بچیزی و بد چیزیست که کرده است

مترجم گوید تعقب کرده است شافعی بانچه روایت کرده شد از ابن الزبیر فی الشجرة الکبیرة بقرة و الصغیرة شاة و هو فی الحکم المرفوع

اذ لا مدخل للقیاس فی ذلک اکثر علما برانند که ضامن میشود بقطع شجرهٔ حرم و شکار کردن در حرم **باب حرم المدینة** حرّمها

الله تعالی حکم حرم مدینه **مالک** عن عمرو مولی المطلب عن انس بن مالک ان رسول الله صلی الله علیه وسلم طلع له احد فقال هذا

جبل یحبنا ونحبه اللهم ان ابراهیم حرم مکة وانا احرم ما بین لابتیها انس بن مالک روایت کرد که آنحضرت صلعم نمودار شد برو

کوه احد پس فرمود این کوهیست که دوست میدارد ما را و ما دوست میداریم او را ای بار خدایا هر آئینه ابراهیم حرام کرده است مکه را و حرام

میکنم میان دو طرف سنگستان مدینه را **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب عن ابی هریرة انه کان یقول

لو رایت الظباء ترتع بالمدینة ما ذعرتها قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما بین لابتیها حرام ابوهریره میگفت اگر

می بینم آهوان را که چرا میکنند در مدینه نترسانم آنها را زیرا که فرمود آنحضرت صلعم ما بین لابتیها حرام **مالک** عن یونس بن

یوسف عن عطاء بن یسار عن ابی ایوب الانصاری انه وجد غلمانا قد الجؤا ثعلبا الی زاویة فطردهم عنه قال مالک

لا اعلم الا انه قال افی حرم رسول الله صلی الله علیه وسلم یصنع هذا ابو ایوب انصاری یافت جوانی چند را که مضطر کرده بودند روباهی بسوی

گوشه یعنی تا شکار کنند پس منع کرد آنها را از وی گفت مالک نمیدانم مگر آنکه گفت ابو ایوب آیا در حرم آنحضرت صلعم کرده شود این کار **مالک**

عن رجل قال دخل علیّ زید بن ثابت وانا بالاسواق وقد اصطدت نهسا فاخذه من یدی فارسله امام مالک روایت کرد از مردیکه

گفت آن مرد که داخل شد بر من زید بن ثابت و من در بازارها بودم و هر آئینه شکار کرده بودم نهسی پس گرفت زید بن ثابت آنرا از دست من

و پرانید او را مترجم گوید رضی الله عنه انس بن مالک روایت کرده است که ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر

ما فعل النغیر و نغیر شکاریست اگر حرام می بود صید مدینه حلال نبودی شکار کردن آن در مدینه و هر آئینه انکار میفرمود

آنحضرت صلی الله علیه وسلم این را برایشان پس مختلف شدند اقوال درین باب پس قول مالک و شافعی و اکثر فقها آنست که جزا

لازم نیست بر کسیکه شکار کند در مدینه یا ببرد درختان را غیر ازین نیست که تعظیم مدینه مراد است از تحریم آن غیر تحریم صید و شجر

فائدة وقد روی عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاخ له صغیر یا ابا عمیر ما فعل النغیر والنغیر صید ولو کان صید المدینة حراما لم یجز اصطیاده بالمدینة ولانکر النبی صلی الله علیه وسلم علیه وبالله علیهم فاختلفت الاقوال فی شرح السنة فان اختلف الناس فی صید المدینة وشجرها فقال مالک والشافعی واکثر الفقهاء لا جزاء علی من اصطاد صیدا او قطع شجرا من حرم المدینة انما هو تعظیم المدینة تحریمها دون تحریم صیدها وشجرها لحدیث انس وذهب بعضهم الی تحریم صیدها دون شجرها وذهب آخرون الی تحریمهما جمیعا و حملوا الحدیث علی انه اخذ خارج المدینة ثم ادخل المدینة وفی المنهاج وصید المدینة حرام ولا یضمن فی الجدید قال المحلی والقدیم یضمن فقیل کحرم مکة والاصح یضمن بسلب الصائد وقاطع الشجر والخلا فقط

٣٢١

از آنکه عقد عزیز نباشد و معنی عزیز آنست که چیزی که در آید در عقد و نداند که آنچیز هست یا نیست نیک است یا بد است و لابد است از معلوم
بودن عوضین لیکن در اعیان موجوده علم مشاهده آنست و در امور موعوده غیر موجوده وصفیکه مفهوم باشد و قاطع تنازع و معین او سنت
بوجهی که نه تضییق بود که بعسر انجامد و نه اجمال اوصافی که اهل معامله آنرا طلب کنند ضرور است و هر عقد را خاصیتی هست از
و از اجماع سلف آن خاصیت را ادراک میباید کرد مانند آنکه خاصیت رهن آنست که لازم نمیشود تا آنکه قبض نمایان نباید و خاصیت
حواله آنست که مطالبه اصیل منقطع میگردد و خاصیت هبه آنست که بدون قبض تمام نمیشود و بعض ذاتیات عقد از تامل در الفاظ
آن عقد فهمیده میشود مثل التسلیم ثمن از لفظ سلم و سلف دانسته میشود آن را نیز ادراک باید کرد و گاهی در عقود شرط میکنند و حال شروط
بیع میتوان دانست که گاهی شرط مقتضی عقد است یا امری است که شارع بجهة توثق بآن فرموده است ندباً یا مقاصد مختلف می
باختلاف آن شروط و مانند این شرط لابد است از اعتبار او و گاهی شرط مخالف مقتضای عقد میباشد باشرطیکه شرع نص بمنع
بمنع آن و آن شرط فاسد است و آیا بسبب شرط فاسد عقد فاسد گردد یا عقد صحیح است و شرط ساقط شود هر دو احتمال را مخرجی است
باید دید شبیه بمقام کیست و در هر عقد میباید تامل کرد که وظیفه عاقدین چیست و بر هر یکی چه چیز لازم میشود از مقتضای آن عقد
و فهم این نکته از نظر در حقیقه عقد و در نصوص شارع در باب بیع و جاری کردن آن نصوص در سایر عقود میتوان دانست

و اگر اختلاف متعاقدین واقع شود چند قاعده مستخرج از شریعة را کار میباید بست و بحسب آن قاعده حکم میباید کرد البینة علی
المدعی والیمین علی من انکر البیعان اذا اختلفا والسلعة قائمة فالقول ما قال البایع او یترادان الضمان بالخراج معتبر قول
امین است با یمین او و امثال مسائل در هر عقدی طرد میباید کرد و تفریعاتی که بر تو وارد شود آنها را بر همین اصول حمل میباید کرد
چون چنین سعی کردی خواهی دید که مذهب شافعی و احمد بنسبت آنچه در موطا مذکور است بمنزله شرح است بر یک متن که اکثر
موافق می افتد و گاهی در توجیه و تفصیل و اجمال مختلف می شوند مختار فقیر در این باب اختیار اقوی و انفع است از مذهبین
و میباید دانست که اگر عقدی از مسلمانان متحقق شود تا امکان او را محملی صحیح پیدا میباید کرد و جمعی رعایت لفظ عقد کنند پس اگر
متضمن خلاف مقتضی آن لفظ باشد آن را عقد فاسد شمرند و جمعی رعایت معنی و آن لفظ را مجاز میگیرند از آن عقد اگر قرینه
قایم باشد و میل فقیر بجانب اعتبار معنی است زیرا که اهل عرف در اعتبار الفاظ عقود تهاون دارند و بحر معنی معتبر نکرده اند

باب یحرم بیع الطعام بجنسه والنقد بجنسه الا مثلا بمثل سواء بسواء فان اختلفت الاجناس کان طعام بطعام او نقد
بنقد اشترط التقابض لا المساواة وان کان طعام بنقد لم یشترط التقابض ایضا حرام است فروختن طعام بجنس آن
یعنی گندم بگندم یا جو بجو مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در کیل و حرام است فروختن نقد بجنس آن یعنی طلا بطلا یا نقره
بنقره مگر دست بدست هر یکی برابر دیگر در وزن پس اگر مختلف شوند اجناس بعد از آنکه طعام مقابل طعام باشند مثل گندم

مقابل جو یا النقد در عوض نقد باشد مثل طلا مقابل نقره پس شرط صحت بیع تقابض ست نه آنکه هر یکی برابر دیگر باشد و اگر طعام مقابل نقد باشد مثل نقره مقابل گندم پس تقابض هم شرط نیست **مالک** عن ابن شهاب عن مالک بن اوس بن الحدثان النصری انه التمس صرفا بمائة دینار قال فدعانی طلحة بن عبید الله فتراوضنا حتی اصطرف منی واخذ الذهب یقلبها فی یده ثم قال حتی یأتی خازنی من الغابة وعمر بن الخطاب یسمع فقال عمر لا والله لا تفارقه حتی تاخذ منه ثم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذهب بالورق ربوا الا هاء وهاء والبر بالبر ربوا الا هاء وهاء والتمر بالتمر ربوا الا هاء وهاء والشعیر بالشعیر ربوا الا هاء وهاء مالک بن اوس طلب کرد صرف را بصد دینار یعنی طلب کرد فروختن احد النقدین را بنقد دیگر گفت پس خواند مرا طلحه بن عبید الله پس در تعیین قیمت سخن گفتیم تا آنکه بیع صرف مقرر کرد با من و گرفت آن طلا را پس گردانید آنرا در میان دو دست خود بعد از آن گفت انتظار کن تا آنکه بیاید تحویلدار من از غابه و عمر بن الخطاب می شنید پس فرمود حضرت عمر قسم بخدا که جدا مشو از طلحه تا آنکه بگیری حق خود از وی بعد از آن حضرت عمر گفت که فرمود رسول الله صلعم طلا فروختن با نقره ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید که بیار حاصل آنست که در یک مجلس قبض بدلین متحقق گردد و فروختن گندم با گندم ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید بیار و فروختن تمر با تمر ربا ست الا آنکه این گوید بیار و آن گوید بیار و فروختن جو با جو ربا ست مگر آنکه این بگوید بیار و آن بگوید بیار قوله ها و ها معناه هاک وهات ای خذ واعط ارادو بذلک ان یکون یدا بید قوله تراوضنا ای تجاذبنا فی البیع والشراء **مالک** عن نافع عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا منها غائبا بناجز ابو سعید خدری روایت کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود مفروشید زر را بزر مگر هموزن را بهموزن زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض آن و مفروشید نقره را بنقره مگر هموزن را بهموزن و زیاده نکنید بعض آنرا بر بعض و مفروشید نقود غائبی را بحاضر یعنی یکی از مبیع و ثمن حاضر باشد و دیگر را وعده کند قوله لا تشفوا ای لا تفضلوا والشف من الاضداد یجیئ بمعنی الزیادة والنقصان والناجز الحاضر یقال انجز الوعد اذا احضره **مالک** عن موسی بن ابی تمیم عن ابی الحباب سعید بن یسار عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم لا فضل بینهما رسول الله صلعم فرمود یک دینار مقابل یک دینار ست و درهم مقابل یک درهم ست زیاده معتبر نیست در میان اینها یعنی زیاده باعتبار جودت و ردائت معتبر نیست بعد از آنکه در وزن برابر شده **مالک** عن زید بن اسلم عن عطاء بن یسار ان معویة بن ابی سفیان باع سقایة من ذهب او ورق باکثر من وزنها فقال له ابو الدرداء سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم

ینهی عن مثل هذا الا مثلا بمثل فقال له معاویة ما اری بمثل هذا باسا فقال ابو الدرداء من یعذرنی من معاویة انا اخبره
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم ویخبرنی عن رایه لا اساکنک بارض انت بها ثم قدم ابو الدرداء علی عمر بن الخطاب
فذکر له ذلک فکتب عمر بن الخطاب الی معاویة بن ابی سفیان ان لا تبیع مثل ذلک الا مثلا بمثل وزنا بوزن معاویه بن
ابی سفیان فروخت آوندی را از طلا یا از نقره بعوض زیاده تر از وزن آن پس گفت او را ابو الدرداء شنیدم رسول الله صلعم را
که نهی میفرمود از مانند این بیع مگر آنکه فروخته باشد بموزون را بهموزن پس گفت او را معاویه نمی بینم بمانند این چیز باکی
پس گفت ابو الدرداء کیست که متصدی بیان عذر من شود پیش معاویه من خبر میدهم او را از رسول الله صلی الله علیه وسلم
و او خبر میدهد مرا از رای خود ای معاویه یکجا اقامت نکنم با تو در زمینی که تو در آن باشی بعد از آن آمد ابو درداء پیش عمر بن
الخطاب پس ذکر کرد پیش او این ماجرا پس نوشت عمر بن الخطاب بسوی معاویه که مفروش مانند این را مگر آنکه فروشی هموزن را
با هموزن قوله من یعذرنی من ینصرنی والعذیر النصیر **مالک** انه بلغه عن جده مالک بن ابی عامر ان عثمان ابن عفان
قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تبیعوا الدینار بالدینارین ولا تبیعوا الدرهم بالدرهمین عثمان بن عفان گفت فرمود مرا
رسول الله صلی الله علیه وسلم مفروشید یک دینار را بدو دینار و مفروشید یک درهم را بدو درهم **مالک** عن یحیی بن سعید انه قال
امر رسول الله صلی الله علیه وسلم السعدین ان یبیعا آنیة من المغانم من ذهب او فضة فباعا کل ثلثة باربعة عینا او کل اربعة
بثلاثة عینا فقال لهما رسول الله صلی الله علیه وسلم اربیتما فردا امر فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم دو سعد را یعنی سعد بن معاذ را
رئیس اوس و سعد بن عبادة را رئیس خزرج که بفروشند آوندی را از غنیمت از طلا بود یا از نقره پس فروختند با این حساب
هر سه مثقال را بمقابله چهار مثقال نقد یا هر چهار مثقال را بمقابله سه مثقال نقد پس فرمود ایشان را آنحضرت صلی الله علیه وسلم
ربا دادید پس رد کنید این بیع را **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عمر بن الخطاب قال لا تبیعوا الذهب بالذهب الا
مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق بالورق الا مثلا بمثل ولا تشفوا بعضها علی بعض ولا تبیعوا الورق
بالذهب احدهما غائب والآخر ناجز وان استنظرک الی ان یلج بیته فلا تنظره انی اخاف علیکم الرماء والرماء هو الربا عمر بن
الخطاب فرمود مفروشید طلا را بطلا مگر هموزن را با هموزن و زیاده نکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را با نقره مگر هموزن را
با هموزن و زیاده مکنید بعض آن را بر بعض و مفروشید نقره را با طلا یکی از این هر دو غائب باشد و دیگر حاضر و اگر مهلت طلبد
از تو تا آنکه در آید بخانه خود پس مهلت مده آن را او هر آئینه من می ترسم بر شما ربا را و رما بمعنی رباست **مالک** انه بلغه عن القاسم
بن محمد انه قال قال عمر بن الخطاب الدینار بالدینار والدرهم بالدرهم والصاع بالصاع ولا یباع کالئ بناجز کالئ بالهمزة
معناه النسیئة قاسم بن محمد میگفت که فرمود عمر بن الخطاب یک دینار بمقابله یک دینار است و یک درهم بمقابله یک درهم است و یک صاع

قلت وعليه الشافعي وفي المنهاج اذا بيع الطعام بالطعام ان كان جنسا اشترط الحلول والمماثلة والتقابض قبل التفرق او جنسين كحنطة وشعير جاز التفاضل واشترط الحلول والتقابض والنقد بالنقد كطعام بطعام

بمقابله یکصاع است و فروخته نشود موعود را با حاضر **مالك** عن حميد بن قيس المكي عن مجاهد انه قال كنت مع عبد الله بن عمر فجاءه صائغ فقال يا ابا عبد الرحمن اني اصوغ الذهب ثم ابيع الشيء من ذلك باكثر من وزنه فاستفضل في ذلك قدر عمل يدي فنهاه عبد الله بن عمر فجعل الصائغ يردد عليه المسئلة وعبد الله ينهاه حتى انتهى الى باب المسجد والى دابة يريد ان يركبها ثم قال عبد الله بن عمر الدينار بالدينار والدرهم بالدرهم لا فضل بينهما هذا عهد نبينا الينا وعهدنا اليكم مجاهد گفت بودم من نزدیک عبدالله بن عمر پس آمد پیش او زرگری پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من زیور میسازم زر را بعد ازان میفروشم چیزی را ازان بزیاده تر از وزن او بران پس زیاده میگیرم درین بیع قدر عمل دست خود پس منع کرد او را عبدالله بن عمر پس شروع نمود آن زرگر که تکرار میکرد این سوال را با عبدالله بن عمر و عبدالله منع می کرد او را تا آنکه رسید عبدالله متصل دروازه مسجد یا بسوی جانوری که میخواست سوار شود بر وی بعد ازان گفت عبدالله بن عمر یکدینار بمقابله یکدینار است و یکدرهم بمقابله یکدرهم زیاده نیست میان آنها یعنی صیاغة و زیور ساختن را اثری نیست اینست وصیت پیغمبر بسوی ما و وصیت ما بسوی شما **مالك** انه بلغه عن يزيد بن عبد الله بن قسيط انه راى سعيد بن المسيب يراطل الذهب بالذهب فيفرغ ذهبه في كفة الميزان ويفرغ صاحبه الذي يراطله ذهبه في كفة الميزان الاخرى فاذا اعتدل لسان الميزان اخذ واعطى يزيد بن عبد الله بن قسيط دید سعید بن المسیب را که بوزن بیع میکرد طلا را بطلا پس میریخت طلا خود را در یک پله ترازو و میریخت یار او که با او بیع میکرد طلا خود را در پله دیگر از ترازو پس وقتیکه برابر میشد زبان ترازو میگرفت و میداد **مسئله** در کتب شافعیه مذکور است که هرگاه غله را بغله فروشند اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع حلول و مماثلت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم با جو پس تفاضل درست است و تقابض و حلول درینجا نیز شرط است و برهمین قیاس است نقد بنقد بعد اختلاف الجنس چون طلا بنقره و نقره با طلا و نزدیک حنفیه علت حرمت قدر بعد جنس است و مراد از قدر مکیل و موزون بودن است و مراد از جنس اتحاد جنس مثل گندم بگندم و زر با زر پس اگر هر دو وصف متحقق باشند تفاضل و نسا حرام است چون گندم با گندم برابر یکدیگر باید فروخت و هیچ یکی را از مبیع و ثمن مؤجل نباید گذاشت و اگر یکی ازین دو وصف متحقق و دیگر منفی باشد تفاضل درست باشد و تاجیل درست نباشد چون طلا بالنقره و گندم با جو و اگر هر دو منتفی باشند تفاضل و تاجیل هر دو درست باشد والله اعلم

باب الوصف الذي يدور عليه هذا الحكم

در بیان صفتی که دوران میکند بروی این حکم **مالك** عن ابي الزناد انه سمع سعيد بن المسيب يقول لا ربوا الا في ذهب او فضة او ما يكال او ما يوزن مما يؤكل او يشرب سعید بن مسیب میگفت ربا نیست مگر در طلا یا نقره یا چیزی که در پیمانه کرده میشود یا وزن کرده میشود از آنچه خورده میشود یا نوشیده میشود مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از استنباط علت ربا و از تخصیص حکم او پس باید دانست که آنحضرت صلعم ذکر فرموده شش اشیا را و قاعده قیاس اقتضا می نماید که هرچه مثل این شش اشیا باشد در علتی که مدار حکم شده است حکم او مانند حکم شش اشیا خواهد بود پس لابد

تفتیش علت موثره که مدار حکم بوده است و در همین مقام فقها را مسالک مختلف شد شافعی علت موثره در ذهب و فضه نقدیت داشته است حکم را
مخصوص باین دو چیز ساخته زیرا که نقدیه اخص صفات این دو چیز است و آنرا اثری هست در احکام شرع مانند زکوة و علت موثره
در اشیای باقیه مطعومیت است خواه تفکها باشد خواه اقتیات یا تداوی زیرا که حنطه و شعیر ذکر کردند و آن اشهر طعام حجاز بود و تمر ذکر
کردند و در وی معنی تفکه موجود است و ملح ذکر کردند و مقصود از آن اصلاح طعام است و در حکم اوست اصلاح مزاج مثلا و مالک در اولین
نقد را داشته است و در اربع باقیه اقتیات را زیرا که امر جامع در میان ایشان اقتیات است و قیاس کرده نمی شود غیر ملح را
از ادویه بر ملح زیرا که حاجت در اقوات بملح واقع است نه بغیر آن و تمر غالب قوت اهل حجاز بوده است و ابو حنیفه در اولین وزن و جنس را
و در باقیه کیل و جنس را داشته است و میل فقیر از آن مذاهب بمذهب مالک بیشتر است و از لفظ حدیث مفهوم شد که اگر طعام را بمقابله
همان جنس فروشند اگر در جودت و ردائت و صناعت و غیر آن متفاوت باشند بیع فاسد است الا در صورت مماثله کیل و تقابض
و حلول از اشتراط تقابض مفهوم شد و اگر بجنس دیگر فروشند مثلا گندم را بجو مماثله شرط صحت بیع نیست و مفاضله جایز است
و تقابض شرط صحت بیع است پس نسیه یکی حرام باشد و حال نقد مثل حال طعام است فتدبر و مماثله را معیاری باید و معتبر
عادة اهل حجاز است در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم هرچه در آن عصر کیلی بود مانند حنطه مماثله او آنست که در کیل مساوی باشد
اگرچه در وزن تفاوتی داشته باشد و هرچه در آن عصر موزون بود مانند ثمن معتبر در آن وزن است و از حدیث سعد بن ابی وقاص
که در نهی از بیع رطب برطب آمده است معلوم میشود که معتبر مماثله در وقت کمال شی است یعنی وقت رسیدن او بحالتی که بنی آدم آنرا
از آن چیز میخواهند و مقاصد جزئیه برای اغراض طاریه قلیلة الوقوع اعتبار ندارد پس کمال حنطه و شعیر وقت یبس و تقادم است
و وقت کمال رطب و عنب وقت تمر و زبیب است الا رطبی و عنبی که تمر و زبیب نمی شود پس آن فروخته نشود اصلا بجهت مشمول
و در قولی مماثله این نوع در حال رطبیه و عنبیه معتبر است و اگر عادات مختلف باشند مثل سمسم که خورده میشود و روغن نیز کشیده
می شود پس معتبر مماثله است در حالتی ازین دو حالت و جنس دانسته میشود باتحاد اسم و اتحاد مقاصد و اختلاف جنس دانسته
باختلاف اصول مانند دقیق حنطه و دقیق شعیر و دهن سمسم در زیت و مماثلة الحبة آتش در وی اثر کرده است بطبخ یا قلی معتبر
و فیه ما فیه زیرا که مماثله در هر چیز در کار نیست و مماثله معتبر در چیزی است که مراد بنی آدم باشد و آن عادة مستمره باشد در میان
ایشان **باب** قال بعضهم لا تبیع الحنطة بالشعیر الا مثلا بمثل گفت بعضی فقها نفروشند گندم را با جو الا همو زن یکدیگر **مالک**

انه بلغه ان سلیمن بن یسار قال فنی علف حمار سعد بن ابی وقاص فقال لغلامه خذ من حنطة اهلک فابتع بها شعیرا و لا تاخذ
الا مثله سلیمان بن یسار گفت که آخر شد علف دراز گوش سعد بن ابی وقاص پس گفت سعد بن ابی وقاص غلام خود را که بگیر
از گندم اهل خانه خود پس خرید بکن بآن جو را و مگیر الا همو زن او **مالک** عن نافع عن سلیمن بن یسار انه اخبره ان عبد ال

بن الاسود بن عبد يغوث فنى علف دابته فقال لغلامه خذ من حنطة اهلك طعاما فابتع بها شعيرا ولا تاخذ الا مثله
سليمان بن يسار خبر داد نافع را كه هر آئينه عبد الرحمن بن اسود بن عبد يغوث تمام شد علف دابه او پس گفت غلام خود را كه بگير از گندم
خانه خود قدر طعامى پس خريد كن بدل آن جو را و مگير الا هموزن او **مالك** انه بلغه عن القاسم بن محمد عن ابن معيقيب الدوسى
مثل ذلك قاسم بن محمد از ابن معيقيب دوسى مانند اين روايت كرد مترجم گويد تعقيب كرده اند اين حديث واذا اختلفت الاجناس
فبيعوا كيف شئتم رواه مسلم پس وقتيكه مختلف شوند اجناس پس بفروشيد هر قسم كه خواهيد و اكثر علما برهمين متفق اند والله اعلم
باب يجوز ان يحتال للخلاص من الربوا ببيع مستانف وقبض متخلل لان فى ذلك جايز ست حيله كردن براى خلاصى از ربا
بفروختن از سر نو و قبض بدلين درين بيع كه اين بيع و قبض درميان آيند ما بين مبادله جنسين **مالك** عن عبد المجيد بن
سهيل بن عبد الرحمن بن عوف عن سعيد بن المسيب عن ابى سعيد الخدرى وعن ابى هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
استعمل رجلا على خيبر فجاءه بتمر جنيب فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اكل تمر خيبر هكذا فقال لا والله يا رسول الله
انا لناخذ الصاع من هذا بالصاعين والصاعين بالثلاثة فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تفعل بع الجمع بالدراهم
ثم ابتع بالدراهم جنيبا رسول الله صلى الله عليه وسلم عامل ساخت مردى را بر خيبر پس آورد آنمرد پيش آنحضرت صلعم تمر جنيب را و آن
بهترين اقسام تمر ست پس فرمود او را آنحضرت صلعم ايا همه خرماى خيبر انچنين ست پس گفت آنمرد نه قسم بخدا يا رسول الله هر آئينه ما
ميگيريم يكصاع از قسم جنيب صاع از غير آن و مى گيريم دو صاع از يك صاع از غير آن پس فرمود آنحضرت صلعم انچنين بيع مكن
بفروش جمع را و جمع خرماى مجموع از صنائف رديه را گويند بمقابله دراهم بعد ازين خريد كن بدراهم قسم جنيب را **مالك** عن
زيد بن اسلم عن عطاء بن يسار انه قال قال رسول الله صلعم التمر بالتمر مثلا بمثل فقيل له ان عاملك على خيبر ياخذ الصاع
بالصاعين فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادعوه لى فدعوه له فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اتاخذ الصاع بالصاعين فقال
يا رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يبيعونى الجنيب بالجمع صاعا بصاع فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم بع الجمع بالدراهم ثم ابتع
بالدراهم جنيبا رسول الله صلعم فرمود خرما بمقابله خرما دادن را باهموزن پس گفته شد در خدمت آنحضرت صلى الله عليه وسلم
هر آئينه عامل شما بر خيبر ميگيرد يكصاع بمقابله دو صاع پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم طلبيد آن عامل را پيش من پس طلبيدند
او را براى آنحضرت صلى الله عليه وسلم پس فرمود او را آنحضرت صلعم ايا ميگيرى يكصاع را بدو صاع پس گفت آن عامل يا رسول الله
نميفروشند بدست من جنيب را بجمع باين حساب يكصاع بمقابله يكصاع پس فرمود آنحضرت صلعم بفروش جمع را بدراهم بعد از آن
خريد كن بدراهم جنيب را والجنيب نوع من التمر وهو اجود تمورهم والجمع هو الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر مترجم گويد از ينجا معلوم شد
كه اگر كسى بتحصيل نفع كه در ربا منظور ست مقصود باشد و آنرا بعقد صحيح مستقل حاصل كند جايز باشد و نظر كرده نشود بآن قصد

ف: ٣٥ قوله وهذا قول السنة ... اهل العلم من مالك ... ان يبدل شيئا من ... الربا بجنسه ... قضاء ... بجنسه ... ما اشتراه ... بالكيل ... اختلفوا فى العينة ... ان يبيع الرجل سلعة ... الى اجل ... المشترى باقل ...

٣٢٩

عن ... الى اجل فقال الشافعى لا باس به وقال ابو حنيفة ... باقل مما باع ... من ... لا يجوز ... والجنيب نوع من التمر وهو اجود ... والجمع الدقل ويقال هو اخلاط ردية من التمر

وتشبیه داده نشود و ادرا ابر باد واین قاعده از امهات قواعد ست هزاران مسائل خلافیه بران متفرع ست شافعی صورت عقد را غالباً نظر میکند

ومالک قصد عاقد را وابوحنیفه گاهی صورت عقد را وگاهی قصد عاقد را ولهذا امام الحرمین وامام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نشائم دو

والله اعلم و آنچه برین فقیر ظاهر ساختند درین باب آنست که آنحضرت صلعم دو علم را تلقین فرمود علم شرایع و علم مصالح و بمواخذه بهر دو

خبر داد لکن شرایع منضبط تر ست و در امر معروف و نهی منکر و باز خواست ولاة و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح

شرایع و خفی المکان ست فیما بینه و بین الله از ان باز خواست میشود و شرایع گاهی مقصود از ان تشبیح ساختن مصالح ست

بصورة معلومه تا باز خواست ظاهر بآن متعلق شود وگاهی مقصود از ان قطع رسم فاسد ست از عالم نه آنکه در هر فردی مصلحتی

یا مفسده بود باشد والله اعلم پس حیلها که عقد صحیح باشد باعتبار علم شرایع مواخذه نیست و باعتبار علم مصالح تفصیل ست اگر مفسده

نرسانید مواخذه نیست و اگر رسانید و آن القصد جراءة بر شرع کرده ست مواخذه خواهد شد **باب النهی عن بیع الرطب بالتمر**

باب در بیان منع از فروختن خرما تر با خرما خشک **مالک** عن عبد الله بن یزید ان زیداً ابا عیاش اخبره انه سال سعد بن

ابی وقاص عن البیضاء بالسلت فقال له سعد ایتهما افضل فقال البیضاء فنهاه عن ذلک وقال سعد سمعت رسول الله صلی الله

علیه وسلم یسال عن اشتراء التمر بالرطب فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم اینقص الرطب اذا یبس فقالوا نعم فنهی عن ذلک ابو عیاش

سوال کرد سعد بن ابی وقاص را از بیع بیضا که فروخته شود بسلت بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم میباشد و سلت قسمی است

مشابه جو که پوست بران نباشد و آنرا جو برهنه گویند و بعضی گفتند مراد از بیضا اینجا سلت تر ست قبل از انکه خشک شود و بعضی گفته

واین الیق ست بمعنی حدیث والله اعلم پس گفت او را سعد کدام یک ازین دو بهتر ست پس گفت ابو عیاش بیضا بهتر ست پس

نهی کرد او را ازین بیع و گفت سعد ابن ابی وقاص من شنیدم از رسول الله صلی الله علیه وسلم سوال کرده میشد او را از خرید کردن

خرما خشک بخرما تر پس فرمود آنحضرت صلعم آیا ناقص میشود خرما تر وقتیکه خشک میشود پس گفتند آری ناقص میشود پس نهی فرمود

ازین بیع مترجم گوید این حدیث اصل ست در آنکه جایز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی از ان تر باشد و دیگر خشک

مانند بیع رطب بتمر و بیع عنب بزبیب و بیع گوشت پخته با گوشت خام و قول آنحضرت صلعم اینقص الرطب اذا یبس تنبیه ست بر علت

حکم و همین ست قول اکثر علما و میل شافعی و مالک و صاحبین بهمین طرف ست و جایز داشته ست ابو حنیفه تنها **باب بیع**

الحیوان بالحیوان در بیان فروختن جانور با جانور **مالک** عن صالح بن کیسان عن حسن بن محمد بن علی بن ابی طالب ان علی بن

ابی طالب باع جملاً له یدعی عصیفیر ابعشرین بعیراً الی اجل علی بن ابی طالب رضی الله عنه فروخت شتری را که از ان او بود

خوانده میشد آن شتر عصیفیر بمقابله بیست شتر تا میعادی یعنی بوعده ثانی **مالک** عن نافع ان عبد الله بن عمر اشتری

راحلة باربعة ابعرة مضمونة علیه یوفیها صاحبها بالربذة عبد الله بن عمر خرید کرد شتر سواری را بمقابله چهار شتر لازم کرده

بالبر مثل بیع الرطب
بالتمر وبیع العنب
بالزبیب وبیع اللحم
الرطب بالقدید
وهذا قول اکثر اهل
العلم والیه ذهب
الشافعی وصاحبا
ابوحنیفة وجوزه
ابوحنیفة وحده

بر خود کر رسانند آن شتران را بصاحب تنہا در ربذہ **مالك** انه سال ابن شهاب عن بيع الحيوان اثنين بواحد الى اجل فقال لاباس بذلك امام مالک سوال کرد ابن شہاب را از فروختن جانور دو جانور بمقابلہ یکی تا میعادی پس گفت ابن شہاب ہیچ باک نیست باین مترجم گوید فروختن یک جانور بمقابلہ دو جانور خواہ یک جنس باشد خواہ اجناس مختلفہ در صورۃ حاضر بودن مبیع و ثمن درست ست و مذہب فقہا ہمین ست الا سعید بن المسیب کہ بتحریم این بیع رفتہ ست در حیوان ماکول اللحم در صورتیکہ اشترا برای ذبح باشد اگرچہ جنس مختلف باشد و شاید قیاس کردہ ست آنرا بر طعام و اما بیع الحیوان بالحیوان نسیۃ پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست ست و اتحاد جنس و اختلاف آن و بودن حیوان از ماکولات و نبودن آن و یکی را مقابل یک فروشد یا یکی را مقابل دو و در پیش ابو حنیفہ این بیع جایز نیست واللہ اعلم

باب بيع اللحم بالحيوان

در بیان حکم فروختن گوشت بمقابلہ جانور **مالك** عن زيد بن اسلم عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الحيوان باللحم آنحضرت صلعم منع فرمود از خرید کردن حیوان بمقابلہ گوشت **مالك** عن داود بن حصين انه سمع سعيد بن المسيب يقول من ميسر اهل الجاهلية بيع اللحم بالشاة والشاتين داود بن حصین شنید سعید بن المسیب را کہ میگفت از قمار اہل جاہلیت ست فروختن گوشت در بدل یک بز یا دو بز **مالك** عن ابى الزناد عن سعيد بن المسيب انه كان يقول نهى عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد فقلت لسعيد بن المسيب ارايت رجلا اشترى شارفا بعشرة شياه فقال سعيد ان كان اشتراها لينحرها فلا خير فى ذلك قال ابو الزناد وكل من ادركت من اهل العلم ينهون عن بيع الحيوان باللحم قال ابو الزناد وكان يكتب فى عهود العمال فى زمان ابان بن عثمان وهشام بن اسمعيل ينهون عن ذلك سعید بن المسیب میگفت کہ نہی کردہ شد از بیع حیوان بمقابلہ گوشت گفت ابو الزناد پس گفتم سعید بن المسیب را کہ خبر دہ مرا از مردیکہ خرید کرد اشتر پیری بمقابلہ دہ بز پس گفت سعید بن المسیب اگر خرید کرد آنرا تا نحر کند او را پس خیر نیست درین خرید و فروخت گفت ابو الزناد و ہر کسی را کہ دریافتم من از اہل علم منع میکردند از فروختن حیوان با گوشت گفت ابو الزناد نوشتہ میشد در عہد نامہا بر عاملان در زمان ابان بن عثمان و ہشام بن اسمعیل کہ منع بکنند مردمان را ازین بیع و شرا **مسئلہ** در فروختن لحم بمقابلہ حیوان اختلاف ست جماعۃ بتحریم آن قائل اند و الیہ ذہب الشافعی بحدیث ابن المسیب آن حدیث ہر چند مرسل ست لیکن چون بعمل صحابہ قوت یافت عمل بآن واجب گشت و لہذا شافعی مرسلات ابن المسیب را با متصلات دیگران ہم وزن میشمارد و جماعۃ دیگر باباحۃ آن قایل اند و الیہ ذہب ابو حنیفہ و اصحابہ و اختارہ المزنی من اصحاب الشافعی زیرا کہ حیوان از ربویات نیست بدلیل آنکہ یک حیوان را بمقابلہ دو حیوان میتوان فروخت پس بیع لحم بحیوان بیع ربوی ست با غیر ربوی با وجود احتمال زیادۃ و نقصان جایز ست و در شرح وقایہ مذکور ست کہ ہر گاہ حیوان را بلحم حیوان بفروشند و ہر دو متحد الجنس باشند پس این بیع درست نیست مگر در صورتیکہ لحم اکثر باشد از لحم حیوان زیرا کہ زاید در مقابلہ سقط واقع شود و ہمین ست محمل حدیث نزدیک الشیان مترجم گوید حسن نزدیک فقیر آنست کہ این حدیث را محمل دیگر ست

۳۴۳

مثلاً شخصی قصاب را گوید که چه قدر گوشت ازین گوسفند حاصل شود و قصاب گوید بیست رطل پس این شخص گوید که این گوسفند را مقابله بیست رطل از لحم بگیر اگر زیاده ازین بر آید پس آن از ان تست و اگر کم بر آید نیز از آن تست و این نوعی ست از قمار و درینصورت حدیث موافق قیاس ست والله اعلم **باب** تحریم بیع المزابنة والمحاقلة حرام ست بیع مزابنه و بیع محاقله و آن بیعی ست که امروز اہل دیار ما آن را اجاره میگویند شخصی را زراعتی باشد یا باغی از خرمایان و شخصی دیگر بیاید و آن را تخمین کند در دل خود و بیرون پیش صاحب آن مال و بگوید این زراعت را یا رطب را اینقدر خرص میشود پس زراعت یا رطب را بمن ده و اینقدر حسب خشک آن که جدا ساخته و خرمای خشک کرده بتو دهیم پس هر دو راضی شوند و بایکدیگر داد و ستد نمایند و این حرام ست و علت نزد یک شافعی ربا ست و نزدیک مالک قمار **مالک** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلعم نهى عن المزابنة والمزابنة بیع الثمر بالتمر کیلا وبیع الکرم بالزبیب کیلا رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و مزابنه فروختن تمر ست بتمر یعنی خرمای تر بخرمای خشک و بیع انگور بمویز بشرط کیل یعنی بقدر پیمانه **مالک** عن داود بن الحصین عن ابی سفین مولی ابن ابی احمد عن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر فی رؤس النخل والمحاقلة کراء الارض بالحنطة رسول الله صلعم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرمای تر ست بخرمای خشک و آن خرمای تر در سر خرمایان استاده باشد و محاقله بکرایه گرفتن زمین ست بگندم **مالک** عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن المزابنة والمحاقلة والمزابنة اشتراء الثمر بالتمر والمحاقلة اشتراء الزرع بالحنطة قال ابن شهاب فسالت سعید بن المسیب عن استکراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلک رسول الله صلی الله علیه وسلم منع فرمود از مزابنه و محاقله و معنی مزابنه خرید کردن خرمای تر ست بخرمای خشک و محاقله خرید کردن زراعت ست بگندم گفت ابن شهاب پس سوال کردم سعید بن المسیب را از کرایه گرفتن زمین بزر و نقره پس گفت هیچ باکی نیست بآن قال مالک ونهی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن المزابنة وتفسیر المزابنة ان کل شیء من الجزاف الذی لا یعلم کیله ولا وزنه ولا عدده ابتیع بشیء مسمی من الکیل والوزن والعدد وذلک ان یقول الرجل للرجل یکون له الطعام المصبر الذی لا یعلم کیله من الحنطة والتمر وما اشبه ذلک من الاطعمة او یکون للرجل السلعة من الحنطة او النوی او القضب او العصفر او الکرسف او الکتان او القز وما اشبه ذلک من السلع لا یعلم کیل شیء من ذلک ولا وزنه ولا عدده فیقول الرجل لرب تلک السلعة کل سلعتک هذه او مر من یکیلها او زن من ذلک ما یوزن او اعدد منها ما کان یعد فما نقص من کذا وکذا صاعا لتسمیة یسمیها او وزن کذا وکذا رطلا او عدد کذا وکذا فما نقص من ذلک فعلی غرمه حتی اوفیک تلک التسمیة فما زاد علی تلک التسمیة فهو لی ضمن ما نقص من ذلک علی ان یکون لی ما زاد فلیس ذلک بیعا ولکنه المخاطرة والغرر والقمار یدخل هذا لانه لم یشتر منه شیئا بشیء اخرجه ولکنه ضمن له ما سمی من

يشك داود قال خمسة اوسق او دون خمسة رسول الله صلعم رخصت داد در بيع عريه بمقدار خرص او در كم از پنج وسق يا گفت در پنج وسق

شك كرد داود كه پنج وسق گفت يا كم از پنج وسق معنى عريه نزد شافعي وجمهور اهل حديث اينست كه بفروشد رطب را بر سر درختان بتقدير

خرص او از خرما خشك در كم از پنج وسق و در عريه رخصت حاصل شده است بسبب حاجت اهل مدينه بخوردن رطب و بفروختن

باغها خود بدست ديگران بزر و نقره **باب** من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبايع الا ان يشترط المبتاع هر كه فروخت

خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از آن بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من باع نخلا قد ابرت فثمرها للبايع الا ان يشترط المبتاع رسول الله صلعم فرمود كسيكه

فروخت درخت خرما را كه تابير كرده شده است پس ثمر آن از آن بايع است مگر آنكه شرط بكند مشتري مترجم گويد نزد يك شافعي

ثمر در بيع شجر داخل نمى شود الا آنكه ثمر را نيز با شجر بيع كرده باشد و نزد يك ابو حنيفه طلع نيز در مطلق بيع داخل نمى شود

قياسا على الثمر وعلى الزرع في بيع الارض ومفهوم مخالف حديث يعني قوله نخلا قد ابرت حجت است براى شافعي ابرت النخلة

وابرتها فهي مابورة ومؤبرة اذا لقحتها ومعنى تلقيح اينست كه خوشه نر را بر خوشه ماده بر افشانند **باب** النهي عن بيع الثمار

حتى يبدو صلاحها باب در منع از بيع بار درختان تا آنكه ظاهر شود صلاح آنها يعني از آفاتيكه بر بار درختان ميرسد

خلاص شود و در ابتداء پختگى در آيد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى

يبدو صلاحها نهى البايع والمشتري رسول الله صلعم نهى فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه ظاهر شود خوبى حال آنها منع كرد

فروشنده را از فروختن و خريد كننده را از خريدن **مالك** عن حميد الطويل عن انس بن مالك ان رسول الله صلعم نهى عن بيع

الثمار حتى تزهى قالوا يا رسول الله وما تزهى قال حين تحمر او تصفر وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ارايت اذا منع الله الثمرة

فبم ياخذ احدكم مال اخيه رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه خوش رنگ شود گفتند يا رسول الله

و چه مراد است از تزهى فرمود وقتيكه سرخ شود يا زرد شود و فرمود رسول الله صلعم آيا ديدى اگر نه دهد خدا تعالى بار درختان را پس

براى چه ميگيرد يكى از شما مال برادر خود را **مالك** عن ابي الرجال محمد بن عبد الرحمن بن حارثة عن امه عمرة بنت عبد الرحمن

ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الثمار حتى تنجو من العاهة رسول الله صلعم منع فرمود از فروختن بار درختان تا آنكه

خلاص شود از مصيبت يعني بجائى رسد كه بعد از آن در عادت ضررى نمى رسد **مالك** عن ابي الزناد عن خارجة بن زيد

بن ثابت عن زيد بن ثابت انه كان لا يبيع ثماره حتى تطلع الثريا زيد بن ثابت نمى فروخت بار درختان خود را تا آنكه طلوع كند

ثريا يعني از آفتاب دور شود و قبل از آفتاب طلوع كند و اين مدتى است كه در عادت مصيبت بعد از آن نمى رسد **مالك**

انه بلغه ان محمد بن سيرين كان يقول لا تبيعوا الحب في سنبله حتى يبيض محمد بن سيرين ميگفت مفروشيد هيچ غله را در خوشه

آن تا آنکه سفید شود قال مالك والامر عندنا فی بیع البطیخ والقثاء والخربز والجزر ان بیعه اذا بدا صلاحه حلال جائز ثم یکون

للمشتری ما ینبت حتی ینقطع ثمره ویهلك ولیس فی ذلك وقت موقت وذلك ان وقته معروف عند الناس وربما دخلته العاهة

فقطعت ثمرته قبل ان یاتی ذلك الوقت فاذا دخلته العاهة بجائحة تبلغ الثلث فصاعدا کان ذلك موضوعا عن الذی ابتاعه

گفت مالك امر مقرر نزدیك ما در فروختن تربوز وخیار وخربزه وجزر آنست که فروختن آن چون ظاهر شود خوبی حال او حلال

درست ست وبعد از فروختن از ان هرچه برآید از مشتری ست تا وقتی که موسم آن منقطع شود وشجر هلاك گردد ونیست در ین باب

وقت معین واین بنا بران ست که وقتش معروف ست نزدیك مردمان وبسا اوقات میرسد او را آفتی ومنقطع میشود ثمر او پیش از

قبل از گذشتن موسم پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سیوم حصه یا زیاده ازان پس انقدر را وضع باید کرد از قیمت

مشتری از نهی النخل احمر واصفر العاهة الآفة التی تصیب الزرع والثمار مترجم گوید رضی الله عنه حکمت درین نهی آنست که ثمر

پیش از ظهور صلاح منتفع به نیست ودر انتظار پختگی غرر ست زیرا که بسیار ست که عارضه پیش می آید آن ثمار برهم خورد پس

بملاحظه این حکمت تعیین مراد از حدیث میتوان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار چند نوع میشود قبل از بدو صلاح وبعد ازان ومنفرد

از شجر وهمراه شجر وشرط قطع وشرط بقا تا ادراك ومطلق از شرط ودر وقت قطع منتفع به باشد یا نه ومنهی قبل از بدو صلاح است

اگر منفرد از شجر باشد نه تابع شجر مگر آنکه شرط قطع کند ودر آنوقت منتفع به باشد مانند غوره انگور که برای تحمیض مطلوب میشود

که درینصورت غرر نیست وانتفاع متحقق است ودر حدیث ابن عمر نزدیك مسلم آمده نهی عن بیع السنبل حتی یبیض وان القا حنطه

میکند که بعد ابیضاض صحیح باشد وهمانست قول قدیم شافعی ووارد نمی شود که مبیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف ست

واهل این شان از وراء سنبله حال زرع می شناسند پس حکم او حکم رمان ست که در قشر میتوان فروخت والله اعلم ودر حدیث

مذکور شد که علامت بدو صلاح لون حمرة وصفرة ست وآن مخصوص ست بچیزیکه نزدیك پختگی متلون میشود وچیزیکه متلون نمیشود

مانند حمره را قائمیت باید کرد وآن تموه ست یعنی آب پر شدن ومنتهی پختگی بودن ومراد از بدو صلاح بدو صلاح بعض اوست

اگرچه کم باشد زیرا که غرض معرفت نجات اوست از عاهات نه وجود پختگی پس اگر طلوع ثریا در قطری که بیع آنجا متحقق شده است

مجرب باشد در رفع عاهات آنرا نیز اعتبار توان کرد اگرچه درین بستان مثلا حمرة وصفرة نیامده باشد کذا یستنبط من

احادیث الباب والله اعلم **باب** وضع الجائحة باب در بیان ساقط کردن بعض از ثمن بسبب مصیبتی که بثمار رسد یعنی اگر بعد بیع

وبدو صلاح آفتی برسد مانند ژاله یا برف پس بقدر آن مالك از ثمن کم کنند **مالك** عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن عن امه عمرة

بنت عبد الرحمن انه سمعها تقول ابتاع رجل ثمر حائط فی زمان رسول الله صلی الله علیه وسلم فعالجه وقام فیه حتی تبین له

النقصان فسأل رب الحائط ان یضع له او ان یقیل فحلف ان لا یفعل فذهبت ام المشتری الی رسول الله صلی الله علیه وسلم

فذكرت ذلك له فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم تألّى ان لا يفعل خيرا فسمع بذلك رب الحائط فاتى رسول الله صلى الله عليه وسلم

فقال يا رسول الله هو له عمره بنت عبد الرحمن گفت خرید کرد مردی بار درختان باغی در زمان رسول الله صلعم پس کار کرد دران

و تدبیر نمود آنرا تا آنکه ظاهر شد او را نقصان پس سوال کرد از خداوند باغ که ساقط کند چیزی از ثمن برای او یا فسخ بیع کند پس او

پس سوگند خورد صاحب باغ که هیچ یک ازین دو امر نکند پس رفت مادر مشتری پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم پس ذکر کرد این ماجرا پیش

آنحضرت صلعم پس فرمود آنحضرت صلعم سوگند خورده است آنشخص که نکند کار نیک پس شنید این سخن را خداوند باغ پس آمد پیش

آنحضرت صلعم پس گفت یا رسول الله مطلوب او راست یعنی راضی شدم بیکی ازین دو چیز **مالك** انه بلغه ان عمر بن عبد العزيز

قضى بوضع الجائحة خبر رسید بامام مالک که عمر بن عبد العزیز حکم کرد بساقط کردن بسبب مصیبت سماوی گفت ابو حنیفه و شافعی

در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فنعم یا خذ احدکم مال اخیه و این در صورتی هست که وضع

جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود وجوبا در سیوم حصه یا زیاده

ازان یعنی اگر هلاک حصه سیوم یا زیاده ازان باشد مترجم گوید رضی الله عنه بر صاحب بستان واجب است سقی و غیر آن تا آنکه

ثمار بکمال پختگی رسد بعد ازان واجب است تخلیه میان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تفریط در سقی بهم رسد مشتری را خیار

ثابت است و اگر نقصانی بجهت آفت سماویه رو داد مقتضای اختلاف احادیث نابیا از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جائحه

و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان بایع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان مشتری است و شافعی

در جدید میل باستحباب کرده است **باب** لا يجوز بيع ما ليس عندك عينا الا ان يكون بيع السلم وصفا جایز نیست فروختن

چیزیکه نیست در پیش بایع معین مگر آنکه باشد بیع سلم **مالك** انه بلغه ان رجلا اراد ان يبتاع طعاما من رجل الى اجل

فذهب به الرجل الذي يريد ان يبيعه الطعام الى السوق فجعل يريه الصبر ويقول له من ايها تحب ان ابتاع لك فقال المبتاع

اتبيعني ما ليس عندك فاتيا عبد الله بن عمر فذكرا ذلك له فقال عبد الله بن عمر للمبتاع لا تبتع منه ما ليس عنده

وقال للبايع لا تبع منه ما ليس عندك مردی خواست که خرید کند طعامی را از مردی بثمن آن وعده کرده تا میعادی

پس برد او را آن مرد که میخواست که بفروشد بدست او طعام را بسوی بازار پس شروع کرد که مینمود او را تودها و میگفت او را

از کدامی توده دوست میداری که خرید کنم برای تو پس گفت مشتری آیا میفروشی بدست من آنچه نیست نزدیک تو پس آمدند

پیش عبد الله بن عمر پس ذکر کردند این ماجرا پیش او پس گفت عبد الله بن عمر خرید کننده را که خرید مکن ازوی آنچه نیست نزدیک او

و گفت فروشنده را که مفروش بدست او آنچه نیست نزدیک تو الصبر جمع صبرة بضم الصاد **مالك** عن يحيى بن سعيد انه

سمع جميل بن عبد الرحمن المؤذن يقول لسعيد بن المسيب اني رجل ابتاع من الارزاق التي يعطى الناس بالجار ما شاء الله

قلت وعند ابى حنيفة على الاستحباب وعند الشافعى فى القديم على الوجوب وفى الجديد على الاستحباب قال ابن الهمام ومن باع ثمرة بدا صلاحه او لم يبد فيه قبل التخلية وبعدها يجوز فمشتريه بعدها ولو عرض هلاك بعده كبرد ... بسر فالجيلانه من ضمان المشترى قال المحلى والقديم من ضمان البائع بما روى ان النبى صلى الله عليه وسلم امر بوضع الجوائح وحمله الجديد على الاستحباب جمعا بين الحديثين الجائحة الافة التى تهلك الثمار والاموال كذا فى المجمع ١٢

ثم اريد ان ابيع الطعام المضمون علي الى اجل فقال له سعيد اتريد ان توفيهم من تلك الارزاق التي ابتعت فقال نعم فنهاه عن ذلك

جميل بن عبد الرحمن گفت سعيد بن المسيب را كه من مردى ام كه خريد ميكنم از عطاها آنچه داده مى شود مردمان را در قريه كه مسمى بجار است قدرى كه خدا تعالى خواسته است بعد از آن ميخواهم كه بفروشم طعام را كه در ذمه است بر من تا ميعادى پس گفت او را سعيد آيا ميخواهى كه ايفا كنى ايشان را از عطاها كه خريد كرده آنرا گفت آرى پس منع كرد او را سعيد بن المسيب از اين بيع

باب لا يجوز بيع طعام اشترى قبل قبضه جايز نيست فروختن طعاميكه خريد كرده باشد پيش از آنكه قبض كند آنرا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يستوفيه رسول الله صلعم فرمود هر كه خريد كرد طعامى را پس بايد كه نفروشد آنرا تا آنكه قبض كند او را

مالك عن عبد الله بن دينار عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من ابتاع طعاما فلا يبيعه حتى يقبضه رسول الله صلعم فرمود هر كه خريد كند طعامى پس بايد كه نفروشد آنرا تا آنكه قبض كند آنرا

مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر انه قال كنا فى زمان رسول الله صلى الله عليه وسلم نبتاع الطعام فيبعث علينا من يامرنا بانتقاله من المكان الذى ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه عبد الله بن عمر گفت بوديم ما در زمان رسول الله صلعم كه خريد ميكرديم طعام را پس آنحضرت صلعم مى گماشت بر ما كسى را كه بفرمايد بنقل كردن طعام از جائيكه خريد كرده بوديم آنجا بسوى جاى ديگر بجز آن پيش از آنكه بفروشيم آنرا غرض از نقل آنست كه خيار مجلس تمام شود و قبض بوجود آيد

مالك عن نافع ان حكيم بن حزام ابتاع طعاما امر به عمر بن الخطاب للناس فباع حكيم الطعام قبل ان يستوفيه فبلغ ذلك عمر بن الخطاب فرده عليه وقال لا تبع طعاما ابتعته حتى تستوفيه حكيم بن حزام خريد كرد طعامى را كه عمر بن الخطاب امر كرد بدادن آن مردمان را پس فروخت حكيم آن طعام را پيش از آنكه قبض كند پس رسيد اين خبر بعمر بن الخطاب پس رد كرد حضرت عمر اين بيع را بر حكيم و گفت مفروش طعامى را كه خريد كرده باشى پيش از آنكه قبض كنى آنرا

مالك انه بلغه ان صكوكا خرجت للناس فى زمان مروان بن الحكم من طعام الجار فتبايع الناس تلك الصكوك بينهم قبل ان يستوفوها فدخل زيد بن ثابت ورجل من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم على مروان بن الحكم فقالا اتحل بيع الربوا يا مروان فقال اعوذ بالله وما ذاك فقالا هذه الصكوك تبايعها الناس ثم باعوها قبل ان يستوفوها فبعث مروان الحرس يتبعونها ينتزعونها من ايدى الناس ويردونها الى اهلها

خبر رسيد بامام مالك كه براتها بر آمدند براى مردمان در زمان مروان بن الحكم از طعام جار و جار ديهى است بر ساحل دريا كه كشتى آنجا فرود مى آرند پس با يكديگر خريد و فروخت ميكردند مردمان آن براتها را در ميان خويش پيش از آنكه قبض كنند پس داخل شد زيد بن ثابت و شخصى ديگر از صحابه آنحضرت صلعم بر مروان بن الحكم پس هر دو گفتند آيا حلال ميكنى بيع ربا را اى مروان پس گفت مروان پناه ميگيرم بخدا چيست اين سوال پس گفتند اين براتهاست كه خريد كردند آنرا مردمان

بعد از ان فروختند آنرا پیش از انکه قبض کنند پس فرستاد مروان پیاد ها را که تجسس می کردند بر اتها را می کشیدند آنرا از دست مردمان

و رد میکردند آنرا بسوی خداوندان آن **مالك** عن موسى بن ميسرة انه سمع رجلا يسال سعيد بن المسيب فقال انى رجل ابيع

بالدين فقال سعيد لا تبع الا ما آويت الى رحلك موسی بن میسره شنید از شخصی که سوال می کرد سعید بن المسیب را پس گفت آن مرد من

مردی ام که میفروشم بدین یعنی سیفروشم الیکه مدت نباشد پس گفت سعید بن المسیب مفروش الا چیزی که جا داده باشی آنرا بسوی

خانه خود یعنی در قبض و تصرف خود آورده باشی آنرا **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد انه قال سمعت عبد الله بن عباس ورجل

يسأله عن رجل اسلف فى سبائب فاراد بيعها قبل ان يقبضها فقال عبد الله بن عباس تلك الورق بالورق وكره ذلك شخصی سوال کرد عبد الله

بن عباس را از حکم کسیکه قرض داد در سبائب که قطعهای جامه است پس خواست که بفروشد آنرا پیش از قبض آن پس گفت عبد الله

بن عباس این فروختن نقره عوض نقره است یعنی شبیه ربا نقد است و مکروه داشت این بیع را قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا

الذى لا اختلاف فيه انه من اشترى طعاما برا او شعيرا او سلتا او ذرة او دخنا او شيئا من الحبوب القطنية او شيئا مما تجب

فيه الزكوة او شيئا من الادم كلها الزيت والسمن والعسل والخل والجبن واللبن والشيرق وما اشبه ذلك من الادم

فان المبتاع لا يبيع شيئا من ذلك حتى يقبضه ويستوفيه گفت مالك امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست

دران اینست که هر که خرید کرد طعامی را گندم باشد یا جو یا جو برهنه یا ذرة یا ارزن یا چیزی از حبوب قطنیه یعنی مانند عدس و نخود

و لوبیا و آنچه مثل آن باشد که واجب میشود دروی زکوة یا چیزی از نان خورشها همه آن زیت و عسل و روغن و سرکه و پنیر و شیر و شیره

و آنچه مانند آن باشد از نان خورشها پس هر آئینه مشتری را باید که نفروشد چیزی ازینچیزها تا آنکه قبض کند و تمام در تصرف خود آرد آنرا

مترجم گوید رضی الله عنه که تفتیش علة تحریم باید کرد پس از ابن عباس در بنیا ثابت شده است و لا احسب كل شيء الا مثل الطعام

و از ینجا دانسته شد که علة چیزیست شامل جمیع انواع بیع را نه مخصوص بمنقول یا بما یتسارع اليه الفساد و نه بودن در دست غیر

مطلقا زیرا که دست وکیل یا غلام در حکم دست بایع است پس علة تحریم ضعف حق مشتریست در مبیع پیش از قبض و متفرع می شود

برین مسئله که مبیع پیش از قبض ضمان بایع است پس اگر تلف شود بآفت سماویه یا باتلاف بایع منفسخ میشود بیع و ساقط گردد ثمن

و اتلاف مشتری اگر دانسته کرده است قبض اوست و در نادانسته دو قول آمده و در اتلاف اجنبی نیز دو قول آمده و اگر معیب شد بآفت

سماویه یا به تعییب اجنبی یا بایع اختیار مشتری راست اگر راضی شد تمام ثمن بگیرد و الا فسخ کند پس اگر اجازهٔ بیع کرد ارش از اجنبی

بگیرد و به تعییب مشتری خیار نیست و اما اجارة و هبه و رهن مانند بیع است درین نهی یا نه دو وجه آمده و اگر مبیع در ید غیر بایع باشد

بودیعت یا شرکت یا قراض یا عاریة یا ماخوذ بسوم یا مانند آن بیع جایز است زیرا که حق بایع در مبیع کامل است یا تجدید قبض که

مدار نهی و اباحت است باید کرد پس چون بعرف رجوع میکنیم قبض هر چیزی جداست پس قبض عقار تخلیهٔ اوست برای مشتری و تمکین او

قلت البائع تاجر [illegible] ورنة [illegible] الكتاب كان [illegible] بالاثم وعظمه [illegible] كان التابعون [illegible] قبل ان يقبضوا وبعطون المشتري الصك ليقضى به ويقبض عن الربح

٣٠٨ سنة

[illegible] اتفق اهل العلم على ان من ابتاع طعاما ونحوه لم يجز له بيعه قبل القبض واختلفوا فيما سواه فقال الشافعي لا يجوز فيه فرق بين الطعام والسلع والعقار فيجوز بيع شيء منها قبل القبض وقال ابو حنيفة يجوز بيع العقار قبل القبض وقال ابو يوسف يجوز بيع المنقول قبل القبض وقال مالك يجوز بيع ما عدا المطعوم قبل القبض ١٢

درہم طعام را پس گفت سعید رح انجنین مکن و لکن بدہ تو یکدرہم و بگیر باقی آنرا طعام **باب** النهي عن بيع حبل الحبلة وعن بيع المضامين والملاقيح باب در منع کردن از فروختن حبل الحبلہ را و فروختن بچہ کہ در شکم شتر مادہ باشد و فروختن آنچہ در پشت شتران

باشد **مالك** عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع حبل الحبلة وكان بيعا يتبايعه اهل

الجاهلية كان الرجل يبتاع الجزور الى ان تنتج الناقة ثم تنتج التي في بطنها رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منع فرمود از بیع

حبل الحبلہ و بیع حبل الحبلہ بیعی بود کہ معاملہ میکردند تا آن اہل جاہلیہ مرد خرید میکرد شتر کشتنی را موعود تا بوقت کہ بچہ

گرفتہ شود از بچہ کہ در شکم ناقہ باشد و علت نہی آنست کہ مبیع معدوم است و معلوم نیست کہ این ناقہ بچہ زاید یا نزاید

واگر موصوف در ذمہ باشد و مؤجل باین مدۃ بود نیز درست نباشد زیرا کہ اجل مجہول است **مالك** عن ابن شہاب

عن سعيد بن المسيب انه قال لا ربا في الحيوان وانما نهي من الحيوان عن ثلثة عن المضامين والملاقيح وحبل الحبلة فالمضامين

ما في بطون اناث الابل والملاقيح ما في ظهور الجمال سعید بن المسیب گفت ربا نیست در حیوان یعنی اگر یک جانور را

بدو جانور از ہمان جنس فروشند منع نیست و غیر ازین نیست کہ نہی کردہ شد از جملہ حیوان از سہ چیز از مضامین

وملاقیح و حبل الحبلہ پس مضامین چیزی است کہ در شکم مادہ شتران باشد و ملاقیح چیزیست کہ در پشت شتران باشد مترجم گوید و ہمین است مذہب جمیع فقہا محمد بن حسن میگوید مکروہ است

این بیعہا و نباید کہ مباشرہ انجنین معاملات واقع شود زیرا کہ از قسم غرر است و حبل الحبلہ بفتح المہملہ والموحدہ و مراد نہی از آن است

کہ این دابہ بزاید پس آن زادہ دوم مبیع باشد و معنی نہی درینجا آنست کہ آن مبیع معدوم است غیر مملوک و غیر معلوم و غیر مقدور التسلیم

یا مراد آنست کہ ثمن مؤجل باشد تا آنکہ نتاج نتاج پیدا شود و معنی نہی آنست کہ اجل مجہول میباشد **باب** النهي عن ثمن الكلب ومهر

البغي وحلوان الكاهن باب در منع از فروختن سگ و از ہر چیز یکہ دادہ شود بر زنا و آنچہ دادہ شود بکاہن **مالك** عن ابن شہاب

عن ابي بكر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام وعن ابي مسعود الانصاري ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن ثمن الكلب ومهر البغي

وحلوان الكاهن يعني مهر البغي ما تعطى المرءة على الزنا وحلوان الكاهن رشوته وما يعطى على ان يتكاهن رسول اللہ صلعم

منع فرمود از بہای سگ و اجرۃ فحبہ و عطای کاہن مراد میداشت از اجرۃ فحبہ چیز یکہ دادہ میشود زن را بر زنا و حلوان کاہن رشوۃ

اوست و چیز یکہ او را دادہ میشود برآنکہ کہانت کند مترجم گوید رضی اللہ عنہ اختلاف کردند فقہا در بیع کلب نزد شافعی حرام است

و نزد ابو حنیفہ جایز و ضامن میشود تلف کنندہ آن **باب** النهي عن بيع الخمر باب در منع فروختن خمر **مالك** عن زيد

بن اسلم عن ابن وعلة المصري انه سال عبد الله بن عباس عما يعصر من العنب فقال ابن عباس اهدى رجل لرسول الله صلى الله

عليه وسلم راوية خمر فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم اما علمت ان الله حرمها قال لا فساره انسان الى جنبه فقال له رسول الله صلعم

بم ساررته فقال امرته بان يبيعها فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الذي حرم شربها حرم بيعها ففتح الرجل المزادتين حتى ذهب ما فيهما

قلت: بهذا اهل العلم قال محمد وهذه البيوع كلها مكروهة ولا ينبغي مباشرتها لانها غرر عندنا وفي المنهاج نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن حبل الحبلة وهو نتاج النتاج وعن الملاقيح وهي ما في البطون والمضامين وهي ما في اصلاب

٣٤٠

قلت: ... الفحل ... ليحيى ... ابن يحيى وعن ابي مسعود ... باسقاط الراوي ... والصحيح ... شرح السنة ... اهل العلم على تحريم مهر البغي وحلوان الكاهن ... البغي ان يعطى ... مهر البغي ... حلوان الكاهن ... المتكاهن ... علي ... الاجماع على ... قال الشافعي ...

ببیع و قرض بهم متضمن باشد مانند آنکه گوید این متاع با تو فروختم بانیقدر بشرطا آنکه انیقدر مرا قرض بدهی قال مالك و تفسیر ذلك

یقول الرجل للرجل اخذ سلعتك بكذا و كذا على ان تسلفني كذا و كذا فان عقدا بيعهما على هذا فهو غير جائز فان ترك الذي اشترط

السلف ما اشترط منه كان ذلك البيع جائزا گفت مالك تفسیر آن اینست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع ترا بانیقدر و آن

بشرط آنکه قرض دهی مرا انیقدر و انقدر پس اگر بستند عقد بیع را بر همین شرط پس آن جایز نیست و اگر ترک کرد کسیکه شرط کرده بود

قرض را از وی جایز ست آن بیع مترجم گوید رضی الله عنه و بر همین ست اتفاق جمهور باب النهي عن بيعتين في بيعة باب

در منع کردن از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد مالك انه بلغه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيعتين في بيعة رسول الله

صلے الله علیه وسلم منع فرمود از دو عقد که در ضمن یکعقد باشد مالك انه بلغه ان القاسم بن محمد سئل عن رجل اشترى

سلعة بعشرة دنانير نقدا او بخمسة عشر دينارا الى اجل فكره ذلك ونهى عنه قاسم بن محمد سوال کرده شد از حال مردیکه

خرید کرد متاعی را بده دینار نقد یا به پانزده دینار موعود تا مدتی پس ناپسند داشت آنرا و منع کرد از ان باب اذا قال

ابتع كذا حتى ابتاعه منك الى اجل وقتیکه گوید شخصی را خرید کن فلان چیز را تا خرید کنم من آنرا از تو بوعده مسمی مالك

انه بلغه ان رجلا قال لرجل ابتع لي هذا البعير بنقد حتى ابتاعه منك الى اجل فسئل عن ذلك عبد الله بن عمر فكرهه ونهى عنه شنید که گفت شخصی

شخصی دیگر را خرید کن برای من این شتر را بنقد تا خرید کنم از تو این را بثمن آن موعود تا مدتی پس سوال کرده شد ازین ماجرا عبد الله

بن عمر را پس مکروه داشت آنرا و منع کرد از ان مترجم گوید رضی و همین ست مذهب علما باب النهي عن بيع وشرط باب در منع کردن از بیع

وشرط مالك عن هشام بن عروة عن ابيه عن عائشة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اما بعد فما بال رجال يشترطون

شروطا ليست في كتاب الله ما كان من شرط ليس في كتاب الله فهو باطل وان كان مائة شرط قضاء الله احق وشرط الله اوثق

وانما الولاء لمن اعتق مختصر رسول الله صلعم فرمود در خطبه اما بعد چیست حال مردمانی که شرط میکنند آنچیزها که نیستند در کتاب خدا تعالی

هر شرطیکه نباشد در امر خدا تعالی پس او باطل ست اگرچه صد شرط باشد حکم خدا تعالی سزاوار ترست بعمل کردن و شرط

خدا تعالی محکم ترست و غیر ازین نیست که ولا برای کسی ست که ازاد کرد مالك عن ابن شهاب ان عبيد الله بن عبد الله

بن عتبة بن مسعود اخبره ان عبد الله بن مسعود ابتاع جارية من امرأته زينب الثقفية واشترطت عليه انك ان بعتها

فهي لي بالثمن الذي تبيعها به فسأل عبد الله بن مسعود عن ذلك عمر بن الخطاب فقال عمر بن الخطاب لا تقربها وفيها

شرط لاحد عبد الله بن مسعود خرید کرد کنیزکی از زن خود زینب ثقفیه و زن او شرط کرد بر او که اگر تو بفروشی این کنیزک را

پس کنیزک از ان من ست به بهائیکه بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله بن مسعود ازین ماجرا عمر بن الخطاب را

پس عمر بن الخطاب فرمود جماع مکن با او حال آنکه در وی شرط هست برای کسی مترجم گوید همین ست مذهب اهل علم باب هل يجوز شرط

۲۴۳

العبد بشرط الاعتاق آیا جایز هست خرید کردن بنده بشرط آزاد کردن مالك عن نافع عن عبد الله بن عمر ان عائشة

ام المؤمنين ارادت ان تشتري جارية تعتقها فقال اهلها نبيعكها على ان يكون ولاءها لنا فذكرت ذلك لرسول الله

صلى الله عليه وسلم فقال لا يمنعك ذلك انما الولاء لمن اعتق حضرت عائشه خواست که خرید کند کنیزکی را تا آزاد کند او را پس گفتند

خداوندان آن کنیزک میفروشیم او را بدست تو بشرط آنکه ولاء او برای ما باشد پس حضرت عائشه ذکر کرد این ماجرا در پیش آنحضرت

صلی الله علیه وسلم پس فرمود آنحضرت صلعم باز ندارد ترا سخن ایشان یعنی از خریدن کنیزک غیر ازین نیست که ولا کسی راست

که آزاد کرد مالك عن يحيى بن سعيد عن عمرة في هذه القصة جاءت بريرة تستعين عائشة فقالت عائشة ان احب

اهلك ان اصب لهم ثمنك صبة واحدة واعتقك فعلت فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اشتريها واعتقيها انما الولاء

لمن اعتق مختصر بریره آمد طلب مددگاری میکرد از حضرت عائشه در مال کتابت پس گفت حضرت عائشه اگر دوست دارند

خداوندان تو که بریزم در دامن ایشان قیمت تو یکدفعه و آزاد کنم ترا چنان کنم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم خرید کن

او را و آزاد کن غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آزاد کرد **باب النهي عن بيع الغرر** در منع بیعی که در وی فریفتن

مشتری باشد **مالك** عن ابي حازم بن دينار عن سعيد بن المسيب ان رسول الله صلى الله عليه وسلم نهى عن بيع الغرر

رسول الله صلعم منع فرموده از بیع غرر مانند آنکه بفروشد آنچه در بن دریاست از ماهی و آنچه بر بن درخت شب میگذرانند

از مرغان و غیر آن از آنچه مقدور تسلیم نباشد قال مالك ومن الغرر والمخاطرة ان يعمد الرجل قد ضلت دابته او ابق غلامه

وثمن الشيء من ذلك خمسون دينارا فيقول رجل انا آخذه منك بعشرين دينارا فان وجده المبتاع ذهب من البائع ثلثون دينارا

وان لم يجده ذهب البائع من المبتاع بعشرين دينارا قال مالك وفي ذلك ايضا عيب آخر ان تلك الضالة ان وجدت لم يدر ازادت

ام نقصت ام ما حدث بها من العيوب فهذا اعظم المخاطرة قال مالك والامر عندنا ان من المخاطرة والغرر اشتراء ما

في بطون الاناث من النساء والدواب لانه لا يدري ايخرج ام لا يخرج فان خرج لم يدر ايكون حسنا ام قبيحا ام تاما

ام ناقصا ام ذكرا ام انثى وذلك كله يتفاضل ان كان على كذا فقيمته كذا وان كان على كذا فقيمته كذا گفت مالک از جمله فریب دادن

و در خطر انداختن مشتری آنست که قصد کند مردی که گم شد جانور او یا گریخت غلام او و بهای چیزی از آن پنجاه دینار است

پس بگوید مردی من میگیرم آن را از تو به بیست دینار پس اگر یافت آن چیز را مشتری گم شد از بایع سی دینار و اگر نیافت آن را

برد بایع از مشتری بیست دینار گفت مالک درین عیبی دیگر هم هست اگر آن جانور گم شده یا غلام گریخته یافته شد دانسته

نمی شود که زیاده شد یا کم شد یا چه چیز رسید او را از عیب پس این اعظم مخاطره است گفت مالک امر که مسلم است نزدیک ما

که از جمله مخاطره و غرر خرید کردن چیزیست که در شکم مادر است خواه از زنان باشد خواه از جانوران برای آنکه دانسته نمی شود

محتاج شوند تا بفروشند بر ایج وقت پس شهری میگوید اورا بگذار این متاع را نزد من تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بثمن غالی و تلقی رکبان

آنست که شخصی ملاقات کند طایفه را که می آرند متاع را بسوی شهر پس می خرد آنرا از ایشان پیش از آنکه داخل شهر شوند و نرخ متاع

معلوم نمایند و اورا اختیار باشد اگر غبن بر اند **باب النهي عن التصرية وحكم المصراة** در منع از جمیع کردن شیر در پستان شتر ماده

یا بز و حکم جانور یکه جمیع کرده باشند شیر پستان او را **مالك** عن ابي الزناد عن الاعرج عن ابي هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم

قال لا تصروا الابل والغنم فمن ابتاعها بعد ذلك فهو بخير النظرين بعد ان يحلبها ان رضيها امسكها وان سخطها

ردها وصاعا من تمر مختصر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود جمع مکنید شیر را در پستان شتران و بزها پس هر که خرید کرد جانور را

که شیر در پستان وی جمیع کرده باشند بعد از ین کار پس او مخیر ست عمل کند به بهترین دو تدبیر بعد از آنکه بدوشد آنرا اگر پسند کرد

آنرا نگاه دارد و اگر ناپسند کرد آنرا رد نماید ورد کند همراه وی یکصاع از خرما و تخصیص خرما برای آنست که از ان تر بود از گندم

مترجم گوید رضی الله عنه تصریه حرام ست و حکمت در تحریم تلبیس ست پس جنس با قناة و تحمیر وجه و تسوید شعر در حق بنده

مانند او باشد و در حدیث تصریه ابل و غنم واقع شده و بقر مانند اوست بغیر شبه و آیا جاریه ذات لبن نیز مانند اوست فیه

وجهان اقوی نزدیک فقیر عدم حمل بر اوست زیرا که لبن درین صورت کم ست که مطلوب شود و امور نادرة الوقوع را

بر کثیرة الوقوع حمل نتوان کرد و ظاهر نزدیک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز بحدیث مسلم فهو بالخيار ثلثة ايام

و آنکه قوت دیگر مانند تمر میتوان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمراء پس معلوم شد که ذکر تمر تصویری ست نه تعیین **باب**

تحريم التطفيف في الكيل والوزن حرام ست کاستن حق کسی در پیمانه و ترازو قال الله تعالی ويل للمطففين الذين اذا اكتالوا

على الناس يستوفون ٥ واذا كالوهم او وزنوهم يخسرون ٥ الا يظن اولئك انهم مبعوثون ليوم عظيم ٥ يوم يقوم الناس

لرب العالمين ٥ وای آن کم کنندگانرا وقتیکه پیموده میگیرند بر مردمان تمام میگیرند و وقتیکه پیموده میدهند ایشانرا یا سنجیده

میدهند ایشانرا زیان میرسانند بایشان آیا اعتقاد ندارند ایشان که ایشان برانگیخته خواهند شد در روز بزرگ روزیکه

استاده شوند مردمان پیش پروردگار عالمها **مالك** عن يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول اذا جئت

ارضا يوفون المكيال والميزان فاطل المقام بها فاذا جئت ارضا ينقصون المكيال والميزان فاقل المقام بها

سعید بن المسیب میگفت وقتیکه برسی بر زمینی که اهل آن تمام می پیمایند پیمانه و ترازو را پس دراز کنی اقامت در ان زمین و وقتیکه

برسی بر زمینی که اهل آن ناقص میسازند پیمانه و ترازو را پس کم کن اقامت را در ان یعنی تا شومی آنها بتو نرسد **باب**

النهي عن قطع الدينار والدرهم باب در منع کردن از بریدن دینار و درهم یعنی ناقص کند بمبره وغیر آن **مالك** عن

يحيى بن سعيد انه سمع سعيد بن المسيب يقول قطع الذهب والورق من الفساد في الارض سعید بن المسیب گفت که بریدن طلا

وعليه الشافعي وفي المنهاج ... قلت

ردها بالعيب ... قلت

وعليه اهل العلم قلت

قال محمد ... قلت

٣٠٥

والله اعلم

ولقره از فساد در ارض ست مترجم گوید مراد نزد فقیر از تحریم قطع دینار و درہم آنست که صورت درہم و دینار را بظاہر خللی نکرد و باقی
ماند بر ہیئت اصلیہ خود و وزن آن کم شود تا قطع نکند باین نقصان صاحب معاملہ واللہ اعلم **باب** النہی عن بیع العربان باب منع
کردن از فروختن عربان و عربان درہمی را گویند که مشتری در اول عقد ببایع بدہد بآن شرط که اگر عقد تمام شد از جملہ ثمن
وضع خواہد نمود و اگر تمام نشد عطیہ باشد بغیر بدل **مالك** عن الثقة عنده عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ان رسول الله
صلی الله علیه وسلم نهی عن بیع العربان بان رسول الله صلعم منع فرمود از بیع عربان قال مالك وذلك فيما نرى والله اعلم ان يشتري
الرجل العبد او الوليدة او يتكارى الدابة ثم يقول للذي اشتراه منه او تكارى منه اعطيك دينارا او درهما او اقل او اكثر
من ذلك على اني ان اخذت السلعة او ركبت ما تكاريت منك فالذي اعطيتك من ثمن السلعة او من كراء الدابة
وان تركت ابتياع السلعة او كراء الدابة فما اعطيتك فهو لك بغير شيء گفت مالک این بیع در انچه می بینیم ما والله اعلم آنست
که خرید کند مردی بنده را یا کنیزکی را یا کرایه بگیرد جانوری بعد از آن بگوید شخصی که خرید کرد از وی یا کرایه گرفت از وی میدہیم
ترا دیناری یا درہمی یا کمتر از آن یا اکثر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدیم چیزی را که کرایه گرفتم از تو پس آنچه
دادم ترا از قیمت متاع وضع خواہد شد یا از کرایه جانور باشد و اگر ترک کردم خریدن متاع یا کرایه جانور پس آنچه دادم ترا
پس آن از آن تست بغیر بدل چیزی مترجم گوید و برہمین اند اہل علم **باب** لا يكون بيع الامة المزوجة طلاقا لها يجوز
ردها بهذا العيب نمی شود فروختن کنیزکی که در نکاح کسی داده شد طلاق او و جائز است رد او باین عیب **مالك** عن
ابن شهاب ان عبد الله بن عامر اهدى لعثمان بن عفان جارية ولها زوج ابتاعها بالبصرة فقال عثمان لا اقربها
حتى يفارقها زوجها فارضى ابن عامر زوجها ففارقها عبد الله بن عامر ہدیه فرستاد لعثمان بن عفان کنیزکی را
و او را زوج بود خرید کرده عبد الله بن عامر او را در بصره پس گفت حضرت عثمان نزدیک نشوم با او تا آنکه جدا شود از وی
زوج وی پس راضی ساخت عبد الله بن عامر زوج او را پس جدا شد از وی **مالك** عن ابن شهاب عن ابی سلمة
بن عبد الرحمن بن عوف ان عبد الرحمن بن عوف ابتاع وليدة فوجدها ذات زوج فردها عبد الرحمن بن عوف
خرید کرد کنیزکی پس یافت او را خداوند شوہر پس رد کرد او را مترجم گوید و ہمین است مذہب جمہور علما **باب** يجوز الاستثناء
في البيع اذا كان معلوما جائز است استثنا کردن چیزی در بیع وقتیکه باشد مستثنی معلوم **مالك** عن ربيعة بن ابي
عبد الرحمن ان القاسم بن محمد كان يبيع ثمر حائطه ويستثني منه قاسم بن محمد میفروخت میوه بستان خود و استثنا
میکرد از آن **مالك** عن عبد الله بن ابي بكر ان جده محمد بن عمرو بن حزم باع ثمر حائط له يقال له الافراق باربعة
الاف درهم واستثنى منه بثمان مائة درهم تمرا محمد بن عمرو بن حزم فروخت میوه بستان از آن خود که گفته میشد او را افراق بچہار

وسهولت نمود اگر داد و سهولت نمود اگر تقاضای دین کرد

باب خیار المجلس

باب در اختیاری که حاصل میشود در مجلس

مالک عن نافع عن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال المتبایعان کل واحد منهما بالخیار علی صاحبه ما لم یتفرقا الا بیع الخیار

رسول الله صلعم فرمود خرید کننده و فروشنده هر یکی از ایشان باختیار است بر صاحب خود تا وقتیکه جدا نشده اند مگر در صورت بیع الخیار که اختیار تا وقتیست که باید گر قرار کرده باشند مترجم گوید رضی الله عنه لابد است از تفتیش متعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و تولیه و شرکت و آنچه اسم بیع بران منطلق نیست و معنی بیع دران یافته می شود در حکم بیع نباشد مانند ابرا و نکاح و هبه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و هبه بثواب و شفعه و اجاره و مساقاة و صداق دو وجه جاریست زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث شیخین آمده ما لم یتفرقا او یقول احدهما للآخر اختر و یقول منصوب است و او اینجا برای عطف نیست و الا مجزوم میبود بلکه بمعنی الی ان یا الا ان است و در حدیث موطا آمده است ما لم یتفرقا الا بیع الخیار پس دانسته شد که قاطع خیار مجلس یکی از دو چیز است تخایر یعنی اختیار لزوم عقد کنند و اختیار خود را ساقط کنند و اگر یکی ساقط کرده باشد و دیگری نکرده است اختیار اول ساقط شود دون الثانی و تفرق ابدان و معنی تفرق ابدان باستقرار عرف دانسته شود پس در دار صغیره خروج یکی از دار یا صعود بر سطح او و اگر دار کبیره است خروج از صفه بصحن تفرق است فقیر گوید و اگر مکان است در بازار خروج از دوکان و از قطار او تفرق است و معنی قطار مکانی است از بازار که ستاده خرید کنندگان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاده از سه روز باشد دو وجه میتوانند شد اختیار باقی است زیرا که در حدیث مدار حکم افتراق واقع شده است نه قدر مدت و باقی نیست زیرا که صورة قلیل الوقوع است و آن کالمستثنی است و در صورت شرط خیار احتیاج خیار مجلس نیست پس خیار از وقت وجود عقد معتبر باید کرد و از تفریعات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از متبایعین در مجلس بمیرد خیار منتقل شود بوارث او و اگر تنازع در تفرق یا فسخ قبل از تفرق واقع شود قول نافی را تصدیق کرده شود بیمین او و اگر غلامی را که بر مشتری معتق شود مثلا پدر مشتری است یا پسر او یا خیار مجلس ثابت است یا نه تخریج بر آنکه ملک مشتری راست یا بایع را باید کرد والله اعلم

باب خیار الشرط

باب در بیان خیار شرط یعنی اختیاری که پیدا می شود یکی از متعاقدین را بسبب شرط اختیار

مالک عن عبد الله بن دینار عن عبد الله بن عمر ان رجلا ذکر لرسول الله صلی الله علیه وسلم انه یخدع فی البیوع فقال له رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا بایعت فقل لا خلابة فکان الرجل اذا بایع یقول لا خلابة

مردی ذکر کرد پیش آنحضرت صلی الله علیه وسلم که وی فریب داده میشود در بیعها بسبب غبن در قیمت یا نقصان مبیع پس فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه باهمی معامله خرید و فروخت

قلت ... اختلفوا فی تفسیر ... قال المحلی ... انتهی ... ثلث لیال ... ان هذا کان لک

یا کنیزک را و ذکر میکردند عهده سال را و امر میکردند بآن یعنی اگر درین سه روز عیبی ظاهری پیدا شد باز گردانند و اگر عیبی خفی مثل
مرضیکه میرود و می آید مانند صرع و جرب در سال باز گردانند مترجم گوید رضی الله عنه وقتیکه فروخت بنده را بغیر شرط برارة
پس پیدا شد بآن غلام عیبی پیش از قبض مشتری پس میرسد او را که رد کند و اگر پیدا شد بعد قبض پس آن از ضمان
مشتری است پس اگر اختلاف کردند بایع و مشتری پس گفت بایع که پیدا شده عیب در دست مشتری و گفت مشتری که بود
عیب او نزد بایع پس معتبر است قول بایع با یمین او و لازم است بر مشتری احضار گواهان وقال مالك فی رقیق
خاصة یرده الی ثلثة ایام بلا بینة وفی الجنون والجذام الی سنة فاذا مضت السنة فقد برئ البایع من العهدة گفت مالک در حق بندگان خاصة
که رد کند او را یعنی بسبب عیب تا سه روز بغیر گواهان و در جنون و جذام تا یکسال پس وقتیکه گذشت یکسال بری آید بری شد
بایع از عهدۀ خود و امام محمد میگوید که ما نمی شناسیم عهده سه روز یا عهده یکسال الا اگر آنکه شرط کند مرد خیار سه روز یا خیار
یکسال پس هست این حکم بر چیزیکه شرط واقع شده و اما در قول ابوحنیفه جایز نیست خیار مگر تا سه روز **باب** اذا باع عبدا
وشرط البراءة ولم یسم العیب هل یجوز ذلك وقتیکه فروخت بنده را و شرط کرد براءة خود از جمیع عیوب و ذکر نکرد عیبرا آیا جایز است
رد آن غلام بعلت آن عیب **مالك** عن یحیی بن سعید عن سالم بن عبد الله ان عبد الله بن عمر باع غلاما له بثمان مائة
درهم فباعه بالبراءة فقال الذی ابتاعه لعبد الله بن عمر بالغلام داء لم تسمه لی فاختصما الی عثمان بن عفان فقال
الرجل باعنی عبدا وبه داء لم یسمه لی وقال عبد الله بعته بالبراءة فقضی عثمان بن عفان علی عبد الله بن عمر ان یحلف له
لقد باعه العبد وما به داء یعلمه فابی عبد الله ان یحلف وارتجع العبد فصح عنده فباعه عبد الله بعد ذلك بالف وخمسمائة درهم
عبد الله بن عمر فروخت غلامی را از آن خود بهشت صد درهم پس فروخت آنرا بشرط براءة از جمیع عیوب پس گفت شخصی که
خریده کرد او را بعبد الله بن عمر درین غلام مرضی است که بیان نکردی آنرا پیش من پس خصومت کردند با یکدیگر پیش عثمان
بن عفان پس گفت آن مرد فروخت بدست من غلامی و با او مرضی بود که ذکر نکرد آنرا پیش من و گفت عبد الله فروختم بد
بشرط براءة پس حکم کرد حضرت عثمان بر عبد الله بن عمر که سوگند خورد برای او که فروخت بدست او غلام را و نبود با او مرضیکه
دانسته باشد آنرا پس قبول نکرد عبد الله سوگند خوردن را و باز گرفت غلام را پس تندرست شد آن غلام نزدیک او
پس فروخت آنرا عبد الله بعد از آن بیک هزار و پانصد درهم قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا فیمن باع عبدا او ولیدة
او حیوانا بالبراءة من اهل المیراث او من غیرهم فقد برئ من کل عیب فیما باع الا ان یکون علم فی ذلك عیبا فکتمه فان کان
علم عیبا فکتمه لم تنفعه تبرئته وکان ما باع مردودا علیه گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در حق
شخصیکه فروخت غلامی یا کنیزکی یا جانوری را بشرط براءة از عیب اهل میراث یا غیر ایشان پس بری متعلق شد از هر عیب در چیزیکه

قلت علیه الشافعی فی اظهر اقواله [illegible]

۵۰

فروخت مگر آنکه بیدانست دران عیبی پس پنهان ساخت آنرا پس بیدانست عیب را و پوشیده داشت فائده نمیکند او را شرط براءة

و هست چیزی که فروخت بنا کرده شد و تبدی مترجم گوید رضی الله عنه بعد شرط براءة از فروع خیار عیب اختلاف در خیار عیب سخن

گوئیم بعد از ان در مسئله ما نحن فیه فقها متفق اند بر آنکه اگر در متاع عیب باشد پیش از بیع و مشتری بعد از بیع بران مطلع شود او را

میرسد رد مبیع و معنی عیب چیزی است که در جنس مبیع غالب عدم اوست و او ناقص میکند عین مبیع را یا قیمت او را و قید غلبه

عدم بجهة آنست که هر نوع مخصوص است بصفاتی و فقد صفات نوعی در نوع آخر عیب نیست مثلا غنج و حسن صورت که در نوع

فرس یافته میشود در حمار نیست و همچنین حسن شمائل که در رومی حاصل است در حبشی یافته نمی شود پس نیافتن صفتی که در نوع دیگر

یافته می شود نقصان درین نوع نیست باز صفاتیکه درین باب باشد سه قسم میتوانند بود آنچه زیاده میکند قیمت را و عین را و آن صفت

کمال است و آنچه ناقص میکند و آنچه خارج است ازین دو نقصان عیب نمیتوان اطلاق کرد الا بر آنچه منقص قیمت او یا عین او باشد تقدم

عیب بر ملک مشتری ضروریست و الا خیار رد حاصل نشود و تقدم عیب بر بیع امر او ظاهر است و اگر بعد بیع پیش از قبض باشد عیب ایضاً

که مثل قبل بیع باشد زیرا که تا وقتیکه قبض نکرده است از ضمان بایع است و اگر بعد قبض پیدا شد و مستند است بسبب سابق مثل

قطع ید بسبب سرقه بالقطع که پیش از قبض بوده است حکم او حکم عیب سابق باشد و اگر رد صحیح مشود و مبیع هالک شده است پیش از علم بان

رجوع کند بارش عیب و اگر عیب معلوم شد بعد زوال ملک او هنوز رد ممکن است پس بایع را میرسد که ارش ندهد و مطالبه عین

رد و لعیب مفوت مصالح بیع است پس ضروری باشد و مبادرت بحسب عادة لازم بود چون این مسئله معلوم شد باید دانست که در حدیث

باب یک احتمال اینست که شرط براءة هیچ فائده نمیکند و بری نمیگرداند از هیچ عیبی که مذکور نباشد و لهذا عثمان بن عفان رد کرد

بر ابن عمر و دیگر آنست که بری می شود از هر عیب و لهذا ابن عمر مخاصمه کرد و برد رضا نداد تا آنکه حضرت عثمان بر وی بخوردن سوگند قضا

نمود و اظهر آنست که بشرط براءة بری می شود از عیب باطن در حیوان که آنرا المبدا اند نه از عیب غیر حیوان زیرا که در حیوان صحة و سقم بسیار

پنهان باشد و بسا عیب که بایع بران مطلع نیست و میخواهد که بر بیع خود وثوق حاصل کند تا مصالح بیع بر وی متوفر شوند و فیه نظر زیرا که

غیر حیوان نیز محل عیب باطنه میباشد و بایع میخواهد که وثوق حاصل کند والله اعلم و نه از عیب ظاهر زیرا که مشتری متمکن است از معرفة

آن و بر بایع نیز مخفی نیست و اگر مخفی باشد از جهة تقصیر اوست پس حاجت شرط نیست و نه عیب باطن معلوم زیرا که عیبی اگر نزد بایع

معلوم باشد ستر او خیانت است و بمنزله تصریه و حصول وثوق به تسمیه عیب حاصل میشود و قول حضرت عثمان ظاهر است درین

احتمال زیرا که سوگند داد لقد باع العبد و ما به داء یعلمه پس عبدالله بن عمر قسم نخورد از جهة تورع و اگر قسم میخورد بر وی لازم نمی شد

پس دانسته شد که علم را دخل هست در عدم رد و آنچه عیب ظاهر است بمنزله معلوم است والله اعلم **باب اذا امتنع الرد لحدث**

عیب آخر کیف یقضی فی ذلک وقتیکه ممتنع باشد رد مبیع یا پیدا شد عیبی دیگر چگونه حکم کرده شود دران قال مالک الامر المجتمع

عليه عندنا ان كل من ابتاع وليدة فحملت منه او عبدا فاعتقه وكل امر دخله الفوات حتى لا يستطاع رده فقامت البينة انه
قد كان به عيب عند الذي باعه او علم ذلك باعتراف او غيره فان العبد او الوليدة يقوم وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه
فيرد من الثمن قدر ما بين قيمته صحيحا وقيمته وبه ذلك العيب قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا في الرجل يشتري العبد ثم يظهر منه
على عيب يرده منه وقد حدث به عند المشتري عيب آخر انه اذا كان العيب الذي حدث به مفسدا مثل القطع او العور وما اشبه ذلك من
العيوب المفسدة فان الذي اشترى العبد بخير النظرين ان احب ان يوضع عنه من ثمن العبد بقدر العيب الذي كان بالعبد يوم
اشتراه وضع عنه وان احب ان يغرم قدر ما اصاب العبد من العيب عنده ثم يرد العبد فذلك له وان مات العبد عند الذي اشتراه
اقيم العبد وبه العيب الذي كان به يوم اشتراه فينظر كم ثمنه فان كانت قيمة العبد يوم اشتراه بغير عيب مائة دينار وقيمته
يوم اشتراه وبه العيب ثمانون دينارا وضع عن المشتري ما بين القيمتين وانما تكون القيمة يوم اشترى العبد ۵ گفت مالک امریکه اجماع واقع شده
بران نزد ما آنست که هر که خرید کنیزکی را پس حمل گرفت آن کنیزک از وی یا خرید کرد غلامی را پس آزاد ساخت او را و هر چیزیکه
داخل شد در وی نقصانی تا آنکه نمیتوان رد کرد او را پس قایم شدند گواهان که هر آئینه بود آنرا آن نقصان نزدیک شخصی که فروخت
او را یا دانسته شد آن عیب باقرار یا غیر آن پس هر آئینه غلام یا کنیزک را قیمت کرده شود حالانکه او را بود آن عیب روزیکه خریده بود
او را پس رد کرده شود از ثمن آن قدر که مقرر شود درمیان قیمت او حالانکه او صحیح بود و درمیان قیمت او که او را این عیب است
و گفت مالک امریکه اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در باب مردیکه خرید کرد غلامی را بعد از آن مطلع شد از آن غلام بر عیبی
که رد میکند او را بسبب آن عیب و هر آئینه حادث شد آن غلام را عیبی دیگر نزدیک مشتری آنست که وقتیکه باشد این عیب که
حادث شد او را مفسد او مانند قطع ید یا کوری چشم و آنچه مانند آن باشد از عیوب مفسده بیع و شرا پس هر آئینه هر که خرید کرد
آن غلام را میرسد او را که نظر کند اگر دوست دارد که کم کرده شود از وی از قیمت غلام بقدر عیبی که بود او را روزیکه خریده بود
او را وضع کرده شود و اگر دوست دارد که تاوان بدهد از خود بقدر آنچه رسید غلام را یعنی عیب نزدیک او بعد از آن رد بکند غلام را
پس میرسد او را این حکم و اگر مرد غلام نزد شخصیکه خرید کرد او را قیمت کرده شود آن غلام را حالانکه او را بود عیبی روزیکه خرید کرده بود
او را پس نظر کرده شود چه قدر بود قیمت او پس اگر باشد قیمت غلام روزیکه خرید کرده بود او را بغیر عیبی صد دینار و قیمت او روزیکه
خرید کرده بود او را و او را ثابت بود عیبی هشتاد دینار وضع کرده شود از مشتری آنچه درمیان این دو قیمت باشد و جز این نیست
که معتبر است قیمت روزیکه خرید کرده بود غلام را مترجم گوید نزدیک شافعی و ابوحنیفه رد بیع درین صورت بدون رضای بایع ممکن
نیست آری وضع نقصان برای مشتری میرسد و نزدیک امام مالک اختیار مشتری راست رضای بایع را تاثیری مقرر نکرده است

باب الخراج بالضمان خراج بدل ضمان است قال مالک في الرجل يشتري العبد فهي يؤاجره بالاجارة العظيمة او القليلة

قوله ۵ قال في المنهاج ولو هلك المبيع عند المشتري او اعتقه ثم علم العيب رجع بالارش وهو جزء من ثمنه نسبته اليه نسبة ما نقص العيب من القيمة لو كان سليما والاصح اعتبار اقل قيمه من يوم البيع الى القبض ولو حدث عنده عيب سقط الرد ۵۲ ثم ان رضي به البائع رده المشتري او قنع به والا فليضم المشتري ارش الحادث الى المبيع ويرده او يغرم البائع ارش القديم ولا يرده

ثم يجد به عيباً يرى أنه يرده به فله أن يرده بذلك العيب ولا تكون له الإجارة والغلة وذلك الأمر الذي كانت عليه الجماعة ببلدنا وذلك لو أن رجلا
ابتاع عبداً فبنى له داراً قيمة بنائها ثمن العبد أضعافاً ثم وجد به عيباً يرد منه رده ولا يحسب للعبد عليه إجارة فيما عمل له فكذلك
تكون له إجارته إذا آجره من غيره لأنه ضامن له گفت مالک حق نزدیک خریدن غلامی را پس اجیر سازد ورا باجاره بزرگ یا اجاره کم
بعد از آن بیابد دران غلام عیبی که رد کرده شود بسبب آن عیب آنکه ورا میرسد رد کردن غلام بسبب عیب باشد برای او اجاره
غلام و منفعت آن و همین است حکمی که بودند بران جماعت علما در شهر ما و این حکم بنابر آن است که اگر شخصی بخرد غلامی را پس بنا کرد
غلام برای مشتری سرائی را که قیمت بنا آن بقیمت غلام چندان باشد پس از آن یافته شود دران غلام عیبی که رد دیدن عیب در
شرع ممکن باشد رد کند آن غلام را و شمار کرده نشود از غلام بر مشتری اجرت آنچه خدمت کرده برای او پس برین قیاس باشد
او را اجرت غلام چون اجیر سازد برای غیر خود زیرا که او ضامن است مر آن غلام را یعنی مثلا اگر غلام درین اثنا هلاک بشید از مال مشتری
بشد و اگر خیانتی میکرد ارش آن بر ذمه مشتری بود والغنم بالغرم مترجم گوید همین است مذهب جمهور علما. **باب اختلاف المتبايعين**
باب در اختلاف کردن بایع و مشتری بایکدیگر **مالك** انه بلغه ان عبد الله بن مسعود كان يحدث ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال
ايما بيعين تبايعا فالقول ما قال البايع او يترادان عبد الله بن مسعود گفت که رسول الله صلعم فرمود هر دو بیع و شرا کننده که بایکدیگر
معامله خرید و فروخت کرده یعنی بعد از آن اختلاف کردند و گواه ندارند پس سخن معتبر همان است که بایع گفت یا فسخ کرده کنند
بیع را یعنی اگر بعد قسم حق ظاهر شد بر قول بایع اعتماد باید کرد قال مالك الامر عندنا في الرجل يشتري السلعة من الرجل فيختلفان
في الثمن فيقول البايع بعتكها بعشرة دنانير ويقول المبتاع ابتعتها منك بخمسة دنانير انه يقال للبايع ان شئت فاعطها
المشتري بما قال وان شئت فاحلف بالله ما بعت سلعتك الا بما قلت فان حلف قيل للمشتري اما ان تاخذ السلعة بما قال
البايع واما ان تحلف بالله ما اشتريتها الا بما قلت فان حلف برئ منها وذلك ان كل واحد منهما مدع على صاحبه گفت مالک
حکم نزدیک ما در حق شخصی که خرید میکند متاعی را از شخصی پس اختلاف میکنند هر دو بایع و مشتری در قیمت پس میگوید بایع فروختم بدست تو
آنرا بده دینار و بگوید مشتری خریدم آنرا از تو به پنج دینار است که گفته شود مر بایع را اگر خواهی پس بده آن متاع را مشتری در بدل آنچه میگوید
و اگر خواهی قسم بخور بخدا که نفروختم متاع خود را مگر بآنچه گفتم و اگر سوگند خورد گفته شود مر مشتری را یکی از دو کار کن یا بگیر متاع را بآنچه گفت بایع
و یا سوگند بخور بخدا که خرید نکردم آنرا مگر بدل آنچه گفتم پس اگر سوگند خورد بری تعلق شد از آن و این حکم از جهة آنست که هر کدام از بایع و مشتری
مدعی است بر صاحب خود مترجم گوید همین است مذهب شافعی و امام محمد نیز درین مذهب رجوع کرده و شافعی فرق نکرده است در صورتیکه مبیع
قائم باشد و در صورتیکه تلف شده باشد و مذهب ابو حنیفه آنست که اگر مبیع تلف شده باشد قول قول مشتری است بایمین و بر بایع حلف نیست زیرا که
هر دو جانب درینصورت مدعی نمیتواند شد بلکه بایع فقط بر مشتری دعوی ثمن میکند و مشتری انکار آن می ورزد و البينة على المدعي واليمين على

من انکر مسئلہ اگر اختلاف متبایعین داخل باشد فی اصلہ او وصفہ یا در ضمان باشد یا در رهن یا در کفیل پس این اختلاف مانند اختلاف
در ثمن است کہ تحالف دران جاری شود مانند آن نیست بلکہ سبیل آن سبیل سایر حقوق است کہ منکر آنرا قسم است پس میل شافعی بسوی
اول است زیرا کہ در حدیث تحالف باختلاف ثمن تقیید نکرده است وحکم را بر لفظ بیعین ومتبایعین اداره فرموده است پس هر چہ از
متعلقات بیع است دران داخل باشد ومیل ابو حنیفہ بثانی است زیرا کہ تحالف بخلاف قیاس است والحکم المخالف للقیاس لا یتعدی
الی ما سوی المنصوص وانچہ غالب است در حکم مورد نص است واختلاف ثمن غالب افراد اختلاف متبایعین است واللہ اعلم باب

مال العبد للبایع الا ان یشترط المبتاع ای غلام ازان فروشنده است مگر آنکہ شرط کند خریدکننده مالک عن نافع عن
عبداللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب قال من باع عبدا ولہ مال فمالہ للبایع الا ان یشترط المبتاع عمر بن الخطاب فرموده هر کہ بفروشد بنده را
و بدست او مالی است پس مال او فروشنده راست مگر آنکہ شرط کند خریدکننده مترجم گوید رضی اللہ عنہ در شرح السنہ آمده است وهمانست
مختار اهل علم کہ اگر فروخت آن غلام را مولی او و بنام او مالی است داخل نمی شود مال او در بیع وفی الحدیث دلالۃ علی انہ لا املاک للعبد
انما اضیف المال الیہ کاضافۃ الجل الی الفرس یعنی تا بشناسی شود ملک غلام را چرا این نیست کہ اضافہ کرده میشود مال بسوی او مانند
اضافہ جل است بسوی اسپ باب المرابحۃ باب در بیان تحصیل ربح قال مالک الامر المجتمع علیہ عندنا فی البز یشتریہ الرجل من
بلد ثم یقدم بہ بلدا آخر فیبیعہ مرابحۃ انہ لا یحسب فیہ اجر السماسرۃ ولا اجر الطی ولا الشد ولا النفقۃ ولا کراء بیت واما کراء البز
فی حملانہ فانہ یحسب فی اصل الثمن ولا یحسب فیہ ربح الا ان یعلم البایع من یساومہ بذلک کلہ فان ربحوہ علی ذلک کلہ بعد العلم
بہ فلا باس بہ گفت مالک امریکہ اجماع واقع شده است بران نزدیک ما در جامہا کہ خرید کند آنرا شخصی از شهری بعد ازان بیارد آنرا
در شهری دیگر پس بفروشد آنرا بطریق مرابحہ آنست کہ حساب نکند دران اجرۃ دلالان را ونہ مزدوری بستن وباز نمودن را
ونہ خرچیکہ در راه کرده باشد ونہ کرایہ خانہ کہ مال در وی نهاده باشد واما اجرۃ حمالی وکرایہ سواری پس بر آینہ آن شمار کرده می شود
در اصل ثمن وحساب کرده میشود در اصل مال ربح را مگر آنکہ خبر دهد بایع کسی را کہ خریداری کند با او باین همہ چیزها پس اگر نفع مسلم دارند
او را بران همہ چیزها بعد دانستن وخبردار شدن بران پس باکی نیست مترجم گوید معنی مرابحہ انست کہ خرید کند متاعی را بصد درم
مثلا بعد ازان بگوید بمشتری کہ میفروشم این متاع را بتو در بدل انچہ خرید کرده ام بانفع یکدرم بر ده درم یعنی یکدرم بر هر ده درم
زیاده می گیرم وفی المنهاج ما حاصلہ وقتیکہ گفت فروختم بتو در بدل چیزیکہ خریده ام داخل نکند دران سوای قیمت اصلی اگر گفت
فروختم بعوض انچہ صرف شده بران از ثمن داخل شود با ثمن اجرت مزدوری وزن کننده ودلال ونگاهبان وخوان وهمین است
حاصل عبارۃ وقایہ نیز واللہ اعلم باب الشرکۃ والتولیۃ والاقالۃ بیان شرکۃ وتولیۃ واقالۃ بیع قال مالک الامر عندنا
انہ لا باس بالشرکۃ والتولیۃ والاقالۃ فی الطعام وغیره قبض ذلک او لم یقبض اذا کان ذلک بالنقد ولم یکن فیہ ربح ولا وضیعۃ

قال فی شرح السنۃ هو قول اهل العلم بان العبد اذا باعہ المولی وبیده مال ان لا یدخل مالہ فی البیع الا ان یشترطہ وفی الحدیث دلالۃ علی انہ لا ملک للعبد انما اضیف المال الیہ کاضافۃ الجل الی الفرس
قال اهل العلم ومعنی المرابحۃ ان یشتریہ بمائۃ ثم یقول بعتک بما اشتریت وربح درهم فی کل عشرۃ ولو قال بما قام علی دخل فیہ سوی الثمن اجرۃ الکیال والدلال والحارس ونحو ذلک ومثلہ فی الوقایۃ

ولا تأخير فان دخل ذلك ربح او وضيعة او تأخير من واحد منهما صار بيعا يحل ما يحل البيع ويحرم ما يحرم البيع وليس بشركة

ولا بتولية ولا اقالة گفت مالک و حکم نزدیک ما آنست که هیچ باک نیست بعقد شرکت و عقد تولیه و اقاله بیع در طعام و غیر آن قبض کند

صاحب این عقود یا نکند وقتیکه بنقد باشد و در ان ربحی را زائد نکند و نقصانی از نرخ شمارد پس اگر داخل شود ازین عقود زیاده و ربحی

یا وضع نقصانی یا تأخیری از یکجانب مبیع یا ثمن این عقد بیع گردد و حلال میکند آنرا هرچه حلال میکند بیع را و حرام میکند آنرا هرچه

حرام میکند آنرا و ازین عقود هیچ یک نباشد مترجم گوید حقیقت شرکت آنست که شخصی متاعی را بخرد و دیگری را در بعض آن متاع شریک

خود سازد بعوض آنچه در حصه بعض واقع شده است از ثمن و تولیه آنست که بفروشد آن متاع را بمثل آنچه خرید کرده است بدون

زیاده و نقصان و اقاله فسخ بیع است و رد کردن مبیع و ثمن از هر جانب والله اعلم باب حرم الله الربوا حرام کرده است خدا

ربوا را قال الله تعالى الذين يأكلون الربوا لا يقومون الا كما يقوم الذي يتخبطه الشيطن من المس ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل

الربوا واحل الله البيع وحرم الربوا فمن جاءه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف وامره الى الله ومن عاد فاولئك اصحب النار

هم فيها خلدون ٥ آنانکه میخورند سود را بر نخیزند از قبرها خود مگر چنانکه میخیزد کسیکه دیوانه کرده باشد او را شیطان بسبب آسیب رسانیدن

این بسبب آنست که ایشان گفتند جز این نیست که تجارت مانند سود است یعنی تجارت و سود برابر است بجهة وجود منفعت در هر دو

و حلال ساخته است خدای تعالی تجارت را و حرام ساخته است ربوا را پس هر که رسید باو پندی از جانب پروردگار او پس باز ماند

از خوردن ربوا پس او راست آنچه گذشت قبل از نهی یعنی بستردا د آنچه خورده است پیش از آیه تحریم لازم نیست و کار او که باز ایستاده

شده بسوی خداست اگر خواهد عفو کند و هر که عود کند بسوی خوردن سود پس ایشان باشندگان دوزخ اند ایشان انجا جاوید باشند

يمحق الله الربوا ويربي الصدقات والله لا يحب كل كفار اثيم ٥ محو میکند خدای تعالی برکت سود را و زیاده میکند برکت و ثواب

صدقه را و خدا دوست نمیدارد هر ناسپاس گنهگار را ان الذين امنوا وعملوا الصلحت واقاموا الصلوة واتوا الزكوة لهم اجرهم

عند ربهم ولا خوف عليهم ولا هم يحزنون ٥ هر آیینه آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده اند و بر پا داشتند نماز را و دادند

زکوة را ایشان راست مزد ایشان نزدیک پروردگار ایشان و نیست هیچ ترس بر ایشان و نه ایشان اندوهگین شوند یا ایها

الذين امنوا اتقوا الله وذروا ما بقي من الربوا ان كنتم مؤمنين ٥ ای مسلمانان بترسید از خدا و ترک کنید هرچه باقی مانده است

از ربا اگر مسلمان هستید فان لم تفعلوا فاذنوا بحرب من الله ورسوله وان تبتم فلكم رءوس اموالكم لا تظلمون ولا تظلمون

پس اگر نکردید این فرمان الهی را پس خبردار شوید بجنگی از جانب خدا و رسول او و اگر توبه کنید پس شما راست اصل مالهای شما

شما ظلم نکنید و بر شما ظلم کرده نشود وان كان ذو عسرة فنظرة الى ميسرة وان تصدقوا خير لكم ان كنتم تعلمون ٥

و اگر موجود آید صاحب تنگدستی پس لازم است برای او مهلت دادن تا وقت فراخ دستی و آنکه صدقه دهید یعنی ابرا کنید بهتر باشد شما را

اگر شما میدانید که آن بهتر ست پس بکنید آنرا **مالك** عن زيد بن اسلم انه قال كان الربا في الجاهلية ان يكون للرجل على الرجل

الحق الى اجل فاذا حل الحق قال اتقضي ام تربي فان قضى اخذ والا زاده في حقه واخر عنه في الاجل زید بن اسلم گفت ربا

در جاهلیت این بود که میبود شخصی را بر شخصی حق موجل تا مدتی پس چون وقت دین آمد گفت ایا دا میکنی دین را یا سود میدهی پس

اگر ادا کرد بگرفت دین را والا زیاده مقرر کرد برای او در حق وی و صاحب حق موقوف داشت از وی در مدت مترجم گوید رضی الله عنه بر اینست

اتفاق جمهور علماء و هر آئینه سود از کبائر ست و اگر در اقع شد این عقد باطلست و واجب نمی شود مگر دادن اصل مال و اگر مدیون

صاحب عسر ست پس حکم مهلت دادن ست تا وقت یسار **باب** من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وما كان

بغير شرط جایز ست هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از مال خود و آنچه باشد بغیر شرط جایز ست **مالك** انه بلغه

ان رجلا اتى عبد الله بن عمر فقال يا ابا عبد الرحمن اني اسلفت رجلا سلفا واشترطت عليه افضل مما اسلفته فقال

عبد الله بن عمر فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن فقال عبد الله بن عمر السلف على ثلثة اوجه سلف تسلفه

تريد به وجه الله فلك وجه الله وسلف تسلفه تريد به وجه صاحبك فلك وجه صاحبك وسلف تسلفه لتاخذ

خبيثا بطيب فذلك الربوا قال فكيف تامرني يا ابا عبد الرحمن قال ارى ان تشق الصحيفة فان اعطاك مثل الذي

اسلفته قبلته وان اعطاك دون الذي اسلفته فاخذته اجرت وان اعطاك افضل مما اسلفته طيبة به نفسه

فذلك شكر شكره لك ولك اجر ما انظرته مردی آمد پیش عبد الله بن عمر پس گفت ای ابا عبد الرحمن هر آئینه من

قرض دادم شخصی را و شرط کردم با وی بهتر از آنچه دادم او را پس گفت عبد الله بن عمر پس این ربو ست گفت آنمرد پس بچه چیز امر میکنی مرا

ای ابا عبد الرحمن پس گفت عبد الله بن عمر قرض دادن سه قسم است یکی اینست که قرض بدهی شخصی را و طلبی بآن رضامندی خدا تعالی پس ترا

است رضامندی خدا تعالی و قسم دوم آنست که قرض بدهی شخصی را و طلبی رضامندی همنشین خود پس ترا است رضامندی همنشین تو

و قسم سیوم آنست که قرض بدهی شخصی را تا بگیری حرام را بمقابله حلال پس اینست ربا گفت سائل پس بچه قسم امر میکنی مرا ای ابا

عبد الرحمن گفت می بینم که پاره کنی صحیفه را پس اگر بدهد ترا مانند آنچه قرض داده قبول کنی و اگر بدهد ترا کمتر از آنچه داده پس

بگیری آنرا ثواب داده شود ترا و اگر بدهد ترا بهتر از آنچه داده بودی در آنحال که خوش باشد بآن نفس او پس آن شکر ست که

بجا آورده است آنرا برای تو و ترا است اجر آنکه مهلت دادی او را **مالك** عن نافع انه سمع عبد الله بن عمر يقول من اسلف

سلفا فلا يشترط الا قضاءه عبد الله بن عمر میگفت هر که قرض دهد پس باید که شرط نکند مگر ادا کردن آنرا **مالك** انه بلغه

ان عبد الله بن مسعود كان يقول من اسلف سلفا فلا يشترط افضل منه وان كان قبضة من علف فهو ربوا عبد الله بن مسعود

میگفت هر که قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند بهتر از آن و اگر چه یک مشت علف باشد پس آن رباست **مالك** عن حميد بن

قوله وعليه اطباق اهل العلم ان الربوا من الكبائر وانه اذا وقع هذا العقد فهو باطل ولا يجب الا رد راس المال ... ۳۵۴

قیس المکی عن مجاهد انه قال استسلف عبد الله بن عمر من رجل دراهم ثم قضاه دراهم خیرا منها فقال الرجل یا ابا عبد الرحمن

هذه خیر من دراهمی التی اسلفتک فقال عبد الله بن عمر قد علمت ذلک ولکن نفسی بذلک طیبة. قرض گرفت عبد الله
بن عمر از شخصی دراهم را بعد از آن ادا کرد دراهمی که بهتر بود از آنها پس گفت آن مرد ای ابا عبد الرحمن این دراهم تو بهتر اند
از دراهمی که من قرض داده بودم ترا پس گفت عبد الله بن عمر هر آینه دانسته ام این را ولکن خاطر من خوش ست بآن مترجم
گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی قرض ست ومعنی قرض تملیک شی ست بآن شرط که رد کند بدل او را وآن بیع نیست
بلکه عقدیست که ابتدا معنی تبرع دارد وآخرا معنی مبادله ولا بدست از صیغه داله بران مانند اقرضتک واسلفتک فخذه مثله
وملکتک علی ان ترد بدله واصرفه فی حاجتک ورد بدله فقیر گوید واگر در شهری رواج دادن قرض بغیر لفظ باشد که از
قراین میتوان فهم نمود جایز باشد مانند انچه در معاطاة گفتیم واگر ثانیا اختلاف کنند یکی گوید هبه بود ودیگری گوید
قرض قول صاحب مال با یمین معتبر ست ولا بدست در مقرض از اهلیة تبرع وجایز ست قرض در هرچه سلم دران جایز ست
از حیوان وغیر آن از انچه بوصف شناخته شود ودر قرض خبز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز ست اگر عرف اهل
شهر علم بوصف وی باشد ودر مثلی رد مثلی لازم شود ودر متقوم نیز رد مثل جایز ست زیرا که در حدیث مسلم آمده ست
که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بکری را قرض گرفتند ونزدیک رد بکر جستند ونیافتند پس رباعی را دادند وجایز نیست
اقراض بشرط زیادة یا رد صحیح عوض مکسر یا آنکه در شهر دیگر دهد ودرین صور تنها شرط لغو شود زیرا که عبد الله بن عمر
بابطال شرط فرمودند نه ببطلان عقد وایا شرط اجل مسمی درست ست یا نه ظاهر روایات موطا در منع ست زیرا که
گفته فلا تشترط الا قضاء وظاهر قرآن عظیم جواز ست اذا تداینتم بدین الی اجل مسمی فاکتبوه زیرا که شامل ست
قرض وسلم را وچون در قرض معنی تبرع موجود ست ملک او میشود بقبض ودر سلم وقرض اگر اداء در از شرط حاضر
کرد جایز ست قبول او وواجب نیست چنانکه ابن عمر بیان کرد واگر در قرض یا سلم مدین سلعه را حاضر نمود وهنوز اجل
نرسیده ست حکم آن از حدیث موطا که در قصه مکاتب آمده ست میتوان اخذ کرد پس اگر در عدم قبض پیش از اجل
ضرری لاحق می شود چنانکه مسلم فیه یا قرض دابه ست ومحتاج میشود بعلف مختار ست در عدم قبول او اگر غرض صحیح نباشد
ومودی را غرض صحیح ست جبر کرده شود بر قبول آن واگر مسلم ومسلم فیه را نزدیک اجل در غیر محل که آنرا شرط کرده بود دریافت
لازم نیست او را قبول کردن اگر آن چیز را مؤنة حمل باشد یا در عدم اخذ در انجا غرض صحیح باشد والا جبر کرده شود
بر قبول مقدمه گاهی تعیین کرده میشود ثمن را به بیان نسبت او بمعلومی وآن چهار نوع باشد تولیة ومشارکة
ومرابحة ومخالطة وآن صحیح ست بشرط علم عاقدین واگر لفظ بما اشتریت به ذکر کرد ثمن مراد باشد واگر بما قام علی

قلت قال فی الهدایة ویکره السفاتج وهو قرض استفاد به المقرض سقوط خطر الطریق وفی الانوار ما حاصله شرط القرض ان لا یجر منفعة فلو شرط ان یرد ببلد اخر ولہ فیه غرض من خوف او رواج ونحوهما فسد ولا یملك التصرف فیه

ذکر کرد اجرۂ کیال و دلال و حارس و رفا و قصار و صباغ و سائر اخراجات که برای استرباح کرده است همراه ثمن معتبر باشد
واگر بر بائع ثمن دانسته بود و آن خلاف واقع ظاهر شد یا عیبی حادث شده است یا علتی دیگر در وقت عقد که
مغیر قیمت است مانند اجل ظاهر شد دو قول آمده است توفیق بواقع ولزوم آنچه بیان کرده است نظر باعتماد بر بیع اول
و بآنکه راضی شده است بآنچه بائع تقریر کرده **باب** اذا اسلف سلفا فلا یشترط ان یعطیه فی بلد اخر وقتیکه
قرض دهد قرضی را پس باید که شرط نکند آنکه بدهد او را در شهر دیگر **مالك** انه بلغه ان عمر بن الخطاب قال فی رجل سلف
طعاما على ان يعطيه اياه فی بلد اخر فكره ذلك عمر بن الخطاب وقال فاين الحمل يعنی حملانه عمر بن الخطاب فرمود در باب
مردیکه قرض داد طعام را بشرط آنکه بدهد او را آن طعام در شهر دیگر پس ناپسند داشت آن را حضرت عمر و گفت پس تجارت
مزد برداشتن آن بشهر دیگر مترجم گوید رضی الله عنه در هدایه کراهة سفاتج آمده است و آن قرضی است که مقصود
مقرض بآن استفاده سقوط خطر راه باشد و فی الانوار ما حاصله از شرط قرض آنست که قصد منفعتی نکند پس اگر
شرط کند که بدهد در شهر دیگر و مقرض را در آن غرضی باشد از خوف یا زیادہ نرخ یا غیر آن فاسد است و لا یملك التصرف فیه
باب اذا ابتاع بثمن مؤجل لا یجوز ان ینقد قبل الاجل على ان یحط البایع شیئا من حقه وقتیکه خرید کرد بقیمت
تا میعادی جائز نیست که بالفعل بدهد قرض را پیش از آمدن میعاد بشرط آنکه کم کند فروشنده چیزی از حق خود **مالك** عن
ابی الزناد عن بسر بن سعید عن عبید بن ابی صالح مولی السفاح انه قال بعت بزا لی من اهل دار نخلة الی اجل ثم اردت
الخروج الی الکوفة فعرضوا علی ان اضع عنهم و ینقدونی فسالت عن ذلك زید بن ثابت فقال لا آمرك ان تاكل
هذا ولا تؤكله ابو صالح گفت فروختم جامهها را از آن خود بدست اهل نخله تا میعادی بعد از آن قصد کردم که سفر کنم بسوی
کوفه پس طلب کردند از من که من کم کنم حق خود را از ایشان و ایشان بالفعل دهند مرا پس سوال کردم ازین ماجرا از زید بن ثابت
پس گفت زید امر نمیکنم ترا که بخوری آنرا و نه آنکه بخورانی آنرا **مالك** عن عثمان بن حفص بن خلدة عن ابن شهاب عن
سالم بن عبد الله عن عبد الله بن عمر انه سئل عن الرجل یکون له الدین على الرجل الی اجل فیضع عنه صاحب الحق ویعجله الاخر
فكره ذلك عبد الله بن عمر ونهی عنه عبد الله بن عمر را سوال کرده شد از حال شخصیکه هست او را دین بر شخصی تا میعادی پس
کم بکند از وی صاحب حق و زود بدهد آنرا آن شخص دیگر پس ناپسند داشت آنرا عبد الله بن عمر و منع کرد از آن مترجم گوید
تعقب کردند این را بحدیث ابن ابی حدرد وفیه نظر زیرا که ظاهر است که قصه ابن ابی حدرد بعد از حلول اجل بوده است چه
فی الصحیحین ان النبی صلعم قال لکعب ضع دینه على ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیك یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر من دینك قال کعب
قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه و این صلح است بر نصف و ابرا از نصف دیگر و قول اهل علم در تطبیق احادیث و آثار

قلت وعليه اهل العلم وفی الصحیحین ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لکعب ضع دینه على ابن ابی حدرد یا کعب قال لبیك یا رسول الله فاشار بیده ان ضع الشطر قال کعب قد فعلت یا رسول الله قال قم فاقضه وهذا صلح على النصف ومعناه الابراء عن النصف فقال اهل العلم فی التطبیق بین هذه الاحادیث والاثار فی المؤجل وهذا فی الحال

مسئلة قال فی کتاب الرحمة اتفقوا على ان من کان له دین على انسان الى اجل فلا یحل له ان یضع عنه بعض الدین قبل الاجل لیعجل له الباقی ...

مسمی مالم یکن فی ذرع لم یبدُ صلاحه او ثمر لم یبد صلاحه عبد الله بن عمر گفت بیع باک نیست در آنکه قرض دهد
بشخصی در طعام صفت کرده شده بر نرخ مقرر تا میعادی معین تا وقتیکه نباشد در زراعتی که ظاهر نشده و نه در
یا میوه که ظاهر نشده است صلاح او مترجم گوید رضی الله عنه سلف اینجا بمعنی سلم است و آن بیع شی موصوف است
در ذمه و شروط صحة بیع همه در سلم لازم است و امور دیگر نیز در کار است یکی از آنجمله تسلیم راس المال است در مجلس
زیرا که اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بالکالی لازم آید و آن باطل است و لفظ سلف و سلم مشعر بآن و اگر راس المال منفعت
باشد مانند سکنی دار ارض او جایز نیست و واجب در الصورت قبض آن عین است و اگر در لفظ عقد تعیین راس المال نکرد
و قبل القضاء مجلس تعیین کرد آن ملحق بعقد باشد و آیا رویت راس المال کافی است یا لابد است از معرفت قدر دو قول آمده
است نظر بحلول تسلیم و باحتمال فسخ و لفظ ابن عمر بسعر معلوم ظاهر در اشتراط معرفت قدر است و از آنجمله بودن
مسلم فیه دین در ذمه او و آن داخل در حقیقت سلم است و الا سلم و سلف نباشد و این نوع لفظ بآن مشعر اند پس اگر سلم
در عبد حاضر واقع شود سلم نخواهد بود و یا بیع باشد یا نه دو قول آمده است نظر بلفظ و بمعنی و ثانی پیش فقیر اقوی
و اگر لفظ اشترا ذکر کرد و سائر شروط سلم را رعایت نمود اقوی نزد یک فقیر سلم بودن است و از آنجمله مقدور التسلیم
بودن نزد یک اجل و الا باطل باشد و داخل در قول خدا تعالی ولا تاکلوا اموالکم بینکم بالباطل و در مقدور التسلیم معتبر
عرف ناس است پس اگر در محل عقد نزد یک نقل یافته میشود یا عادة آنست که نقل کرده میشود برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده
نمی شود اصلا یا برای هدیه نقل میکنند نه برای بیع صحیح نباشد و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا می شود
و در آن سال در جای عقد پیدا نشد یا فسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت وجدان مبیع دو قول آمده نظر بآنکه از عقد مقدور
التسلیم بودن در آن موضع است و بآنکه لفظ عقد عام است و در صورة اتباع عموم لفظ مسلم را اختیار باشد در فسخ
فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر
طعام اینجا بنا بر تصویر صورة مسئله است نه برای احتراز پس عام باشد جمیع سلعه را که قابل وصف باشند نه آنچه معلوم الوصف
نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کند اوصاف او را بوجهیکه علم عاقدین و بعض غیر عاقدین از اهل بلد متعلق
شود بموصوف بنص کلام یا اشاره آن بوجهی که غالبا نزاع منقطع شود و استقصاء وصف که بعزت وجود انجامد
جایز نیست و در باب باطل داخل میگردد پس لابد از وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید مدار معلومیت و مجهولیت
بر عرف ناس است و بر اهل شهر بر عرف خود اند چنانکه بخاری از بعض تابعین نقل کرده است والله اعلم بالحمد
امثله چند ذکر می باید کرد تا بدان نسق تفتیش عرف میکرده باشند

مراد از قدر بکیل و وزن ست و عدد در انچه بعدد فروخته
میشود و اشاره بگونه خاص یا حجری خاص که مثل آن معتاد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند درمیان کیل و وزن مثلا
چند صاع حنطه که بوزن کذا بود تضییق ممنوع است بخلاف جمع درمیان عدد خشت و وزن آن که متعارف ست و لابد است
از معرفت او صافی که اغراض ناس بآن مختلف باشد پس انچه منضبط نگردد بسبب اختلاط ارکان بانواع مختلف مانند
معاجین و اطعمه سلم دران صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در طعمه مطبوخه و خبز و خمیر آن قدری و وصفی نهاده باشند
که بآن مفهوم میگردد صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در انچه نادر الوجود باشد مانند لحم صید سلم صحیح نیست و در ثیاب
جنس و طول و عرض و غلظ و دقت و لیسان و صفاقت و رقت نسج و نعومت یا خشونت لابد است و در تمر جنس و نوع و نسبت
بلد و عتق یا حداثت آن لابد ست و در حیوان جنس و نوع و ذکورت و انوثت و سن و طول و قصر او تقریبا و در آن باب
قول نخاسین اعتبار نباید کرد و همچنین در هر جنس قول اهل آن جنس و قول ابن عمر بسعر معلوم دو معنی را محتمل است
یکی آنکه ثمن معلوم الوصف باشد تا اگر انفساخ سلم لازم گردد و ثمن تالف شده باشد بآن وصف رجوع کنیم چنانکه
یک قول شافعی ست دیگر آنکه امری ذکر کرده است که مخصوص سلم نیست و آن علم ثمن است برویت یا بوصف چنانکه
در باب بیع گذشت و قول ابن عمر الی اجل مسمی معنیش آنست که اگر در سلم اجل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک
اهل عرف اشتباه برخیزد پس اگر ذکر اجل نکرد حالا منعقد شود و اگر بحلول آن تصریح کرد جایز باشد و محل تسلیم نیز ذکر
میباید کرد و اگر عرف کفایت آن می کند والله اعلم **باب النهی عن استبدال المسلم فیه قبل قبضه** باب در منع از تبدیل
مسلم فیه پیش از انکه قبض کند آنرا بغیر آن قال مالک الامر عندنا فیمن سلف فی طعام بسعر معلوم الی اجل
مسمی فحل الاجل فلم یجد المبتاع عند البائع وفاء مما ابتاع منه فاقاله فانه لا ینبغی له ان یاخذ منه الا ورقه
او ذهبه او الثمن الذی دفع الیه بعینه وانه لا یشتری منه بذلک الثمن شیئا حتی یقبضه منه وذلک
انه اذا اخذ غیر الثمن الذی دفع الیه او صرفه فی سلعة غیر الطعام الذی ابتاع منه فهو بیع الطعام قبل
ان یستوفی گفت مالک امر یکه مقرر ست نزدیک علماء ما در باب شخصی که پیشگی داد در خرید غله بنرخ معین تا مدت معین
پس حلول کرد اجل پس نیافت خرید کننده نزدیک بایع انچه وفا کند چیزیرا که خرید ه است از وی پس فسخ کنند بیع را برای وی پس
سزاوار نیست او را که بگیرد از بایع مگر زر خود را یا نقره خود را یا انچه داده است بصیغه قیمت سوای این هر دو بعینه و خرید
نکند از وی بدان قیمت چیزیرا تا قبض نکند آنرا ازین حکم برای آنست که چون تغییر داد قیمتی را که رسانیده است ببایع یا صرف
کند آن قیمت را در متاعی غیر از غله که خریده بود از ان پس این بیع غله ست قبل از انکه قبض کرده شود و آن جایز نیست

له قلت وعليه اهل العلم وفي الوقاية ولم يجز التصرف في راس المال والمسلم فيه كالشركة والتولية قبل قبضه وفي المنهاج ولا يصح بيع المسلم فيه ولا الاعتياض عنه قبل قبضه ١٢ عنه

واذا اشترى شيئا بزنكي وقول ابي حنيفة والشافعي في البدل ان نقد او راس السلم على ان اشترى من المسلم اليه براس المال شيئا لم يجز، وفي المنهاج ولا يصح بيع المسلم فيه ولا الاعتياض عنه قبل قبضه ولا الاعتياض عن الثمن ١٢ محلى

باب كتابة الديون والاشهاد عليها والرهن لاجلها باب در نوشتن قرضها در قباله وشاهد گرفتن بران وگرو نهادن براى

آن قال الله تعالى يا ايها الذين آمنوا اذا تداينتم بدين الى اجل مسمى فاكتبوه وليكتب بينكم كاتب بالعدل ولا ياب

كاتب ان يكتب كما علمه الله فليكتب وليملل الذي عليه الحق وليتق الله ربه ولا يبخس منه شيئا فان كان الذي عليه

الحق سفيها او ضعيفا او لا يستطيع ان يمل هو فليملل وليه بالعدل واستشهدوا شهيدين من رجالكم فان لم يكونا رجلين

فرجل وامرأتان ممن ترضون من الشهداء ان تضل احداهما فتذكر احداهما الاخرى ولا ياب الشهداء اذا ما دعوا

ولا تسأموا ان تكتبوه صغيرا او كبيرا الى اجله ذلكم اقسط عند الله واقوم للشهادة وادنى الا ترتابوا الا ان تكون تجارة

حاضرة تديرونها بينكم فليس عليكم جناح الا تكتبوها واشهدوا اذا تبايعتم ولا يضار كاتب ولا شهيد وان تفعلوا

فانه فسوق بكم واتقوا الله ويعلمكم الله والله بكل شيء عليم وان كنتم على سفر ولم تجدوا كاتبا فرهان مقبوضة فان

امن بعضكم بعضا فليؤد الذي اؤتمن امانته وليتق الله ربه ولا تكتموا الشهادة ومن يكتمها فانه آثم قلبه والله بما تعملون

عليم ای مسلمانان وقتیکه معامله کنید یعنی بسلم یا قرض تاخیر کرده تا میعادی معلوم پس بنویسید آنرا باید که بنویسد میان شما

نویسنده براستی باید که سر باز نزند نویسنده از آنکه بنویسد چنانکه آموخته است او را خدا تعالی یعنی بشکر آنکه خدا تعالی او را نوشتن آموخته

است ابا نکند پس باید که بنویسد نویسنده را املا کند کسیکه لازم است بر وی حق یعنی اقرار بزبان خود کند تا بر حسب آن نوشته شود و باید

که بترسد از خدا را بلا از خود و ناقص نکند از حق چیزیرا پس اگر باشد کسیکه بر وی لازم شده است حق بی خرد یعنی مسرف یا ناتوان یعنی

کودک و پیر خرف یا نمیتواند که خود املا کند یعنی ابکم است یا لغت کتابت نمیداند پس باید که املا کند متولی کار او بانصاف یعنی بجای او

پدر او یا وصی پدر یا قیم یا مترجم املا کند و شاهد گیرید دو کس را از مردان خود پس اگر نباشند شاهدان دو مرد پس شاهد شوند یکمرد و دو

زن از آنانکه پسند میکنید ایشانرا از گواهان یعنی متدین با مروة که با مدعی قرابتی و با مدعا علیه خصومتی نداشته باشند که ازینها موجب

تهمت است مشروع کرده شد تعدد زنان برای آنکه فراموش کند یکی از ایشان پس یاد دهد یکی از ایشان دیگری را یعنی برای آنکه

یاد دهد یکی دیگری را اگر وی فراموش کند و باید که سر باز نزنند گواهان وقتیکه خوانده شود ایشانرا یعنی بتحمل شهادت یا ادای آن

و ملول مشوید از آنکه بنویسید آنرا کم باشد یا بسیار موقت کرده بسوی میعاد خود این نوشتن بانصاف نزدیکتر است پیش خدا و درست

کننده تر است گواهی را و نزدیکتر است از آنکه شک نکنید در قدر حق و قدر اجل و غیر آن مگر وقتیکه باشد آن معامله سوداگری یعنی تمام

شوند دست بدست میگردانید آنرا در میان خویش پس نیست بر شما بزه آنگاه در آنکه ننویسید آنرا و گواه گیرید وقتیکه معامله خرید و فروخت

کنید با یکدیگر و ضرر داده نشود نویسنده را و نه گواه را و اگر بکنید اینکار پس هر آئینه وی گناه است در حق شما و بترسید از خدا و می آموزد

شما را خدا و خدا بهمه چیز دانا است و اگر باشید بر سفری و معامله قرض در سفر واقع شود و نیابید نویسنده را پس لازم است گرو بقبض

۳۲۶

آورده شده پس اگر امین داشته باشد بعض از شما از بعض پس باید که ادا کند کسیکه امین داشته شده امانت خود را و باید که بترسد از خدا پروردگار خویش و مپوشانید گواهی را و هر که بپوشاند آنرا پس هر آئینه وی گناهگار است دل او و خدا بآنچه میکنید دانا است مترجم گوید رضی الله عنه که حکم بنوشتن قباله و گرفتن گواه و در وقت نیافتن گواه گرو بدست آوردن بطریق استحباب است نزد علما و اتفاق کرده اند بر صحت معین گردانیدن مدت در ثمن مؤجل و بیع سلم و اختلاف کرده اند در معامله قرض شافعی میگوید لازم نمی شود امهال در قرض نزد دیگر مالک لازم میشود و فقیر میگوید عموم آیت مؤید قول مالک است درینباب و دلالت میکند آیه بر آنکه کتابت و تحمل شهادت فرض بالکفایه است و بر آنکه املا کننده میباید کسی باشد که حق بر وی لازم است یا وکیل او پس بنویسد کاتب اقرار او را و نصاب شهادت در اموال دو مرد است یا یک مرد و دو زن و اشهاد مؤکد تر است از کتابت بطریق استحباب در سوداگری بالفعل و بدست آوردن گرو شرط صحت رهن است زیرا که خدا تعالی ذکر فرموده در محل تفسیر رهان و پوشیدن گواهی حرام است و قید سفر در صحت رهن اتفاقی نه احترازی زیرا که آنحضرت صلعم گرو داشت زره خود را در مدینه در دست یهودی

باب لا یحل مطالبة المعسر و لا مطالبة الموسر قبل الاجل و من لزمه دین حال و طالبه الغریم و هو یجد ما یؤدی حرم علیه المطل فان مطل حبسه القاضی و عزره و کلفه ببیع ماله فان لم یفعل باع علیه ماله و قسمه بین الغرماء جایز نیست تقاضا کردن مفلس را و نه تقاضا کردن توانگر را پیش از مدت معین و هر که لازم شد بر وی ادای دین بالفعل طلب کرد از وی قرض خواه و وی قادر است بر ادای آن حرام است درنگ کردن بر وی و اگر درنگ کند قید نماید او را قاضی و به تعزیر رساند او را و تکلیف دهد بر وی بفروختن مال او و اگر نفروخت بفروشد قاضی مال او را و قسمت کند در میان غریمان قال الله تعالی وان کان ذو عسرة فنظرة الی میسرة وان تصدقوا خیر لکم فرمود خدا تعالی و اگر متحقق شود صاحب عسرتی واجب است مهلت دادن او تا یافتن یسار و اگر صدقه دهید یعنی ابرا کنید این ابرا کردن بهتر باشد برای شما

مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم فرمود آنحضرت صلعم درنگ کردن توانگر در ادای قرض بعد حلول اجل ظلم است و در بعض روایات شیخین آمده یحل عرضه و عقوبته یعنی حلال سازد این ظلم ازاله آبروی او را یا غلاظ در قول و عقوبت او را یعنی حبس او را

مالک عن عمر بن عبد الرحمن بن دلاف المزنی ان رجلا من جهینة کان یسبق الحاج فیشتری الرواحل فیغلی بها ثم یسرع السیر فیسبق الحاج فافلس فرفع امره الی عمر بن الخطاب فقال اما بعد ایها الناس فان الاسیفع سیفع جهینة رضی من دینه و امانته بان یقال سبق الحاج الا و انه قد ادّان معرضا فاصبح قد دین به فمن کان له علیه دین فلیأتنا بالغداة نقسم ماله بینهم و ایاکم والدین فان اوله هم و آخره حرب مردی از جهینه پیش از حاجیان میرفت در جاهای رواحل خرید کرده میشد آنجا پس گران میفروخت آنرا بدست حاجیان بعد ازان بشتاب سیر میکرد پس پیش از حاجیان میرفت بحج یعنی مشغول میشد بتقاضا کنندگان دیون و مانند آن تا آنکه تنگ میشد مدت و موسم حج نزدیک میرسید پس در آن وقت سیر را سریع میکرد تا آنکه

پیش از حاجیان بمکه میرسید پس مفلس گردانیده شد پس برداشته شد حال او پیش عمر بن الخطاب پس فرمود عمر بن الخطاب اما بعد ای مردمان ایزد سیاه فام حقیر قدر مراد میدارم سیاه فام جهینه را راضی شد از دین خود و امانت خود تا آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان ببازارها می رسیده آگاه باشید هر آئینه او سعامله کرد با مردمان اعراض کرده از شرط مروت پس گشت بانیحال که جزا داده شد او را با آن فعل خود پس هر کرا باشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش ما بگاه بروز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و دور دارید خود را از دین و دین را از خود پس هر آئینه اول این غم ست و آخر آن جنگ است مترجم گوید که اتفاق علما بر همین ست که مال مفلس قسمت کرده شود در میان غریمان او بمقدار قرض ایشان پس اگر خالی شد مال او و هنوز قرض تمام ادا نشد انتظار باید کرد و مهلت باید داد او را تا آنکه توانگر شود و بعضی گفته که معسر را حبس باید کرد بلکه مهلت داده شود او را از یرا که او ظالم نیست بدر تنگ کردن و همین ست قول مالک و شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان میکند آنرا پس حبس نموده شود و تعزیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال را **باب** من افلس و قد کان ابتاع متاعا فللبایع الخیار فی اخذه بعینه او یکون اسوة للغرماء کسیکه مفلس شد و هر آئینه خریده بود متاعی را از دست کسی پس فروشنده را اختیار ست در گرفتن آن مال خود بعینه یا آنکه در حکم سایر قرضخواهان باشد **مالک** عن ابن شهاب عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل باع متاعا فافلس الذی ابتاعه منه ولم یقبض الذی باعه من ثمنه شیئا فوجده بعینه فهو احق به وان مات الذی ابتاعه فصاحب المتاع فیه اسوة الغرماء رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود هر مردیکه فروخت متاع خود را بدست کسی پس مفلس شد آن شخص که خرید کرده بود از وی و هنوز قبض نکرده ست بایع از ثمن او چیزی و یافت آن متاع را چنانکه بود پس این فروشنده احق است بآن متاع و اگر بمرد آن خرید کننده پس صاحب متاع حکم او مانند سایر قرضخواهان ست **مالک** عن یحیی بن سعید عن ابی بکر بن محمد بن حزم عن عمر بن عبد العزیز عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ایما رجل افلس فادرک الرجل ماله بعینه فهو احق به من غیره رسول الله صلعم فرمود هر مردیکه مفلس شد پس یافت شخصی مال خود را بعینه بیش او پس آن شخص احق ست بآن متاع خود از غیر او **باب** الحوالة باب در بیان حواله صورت حواله آنست که زید را بر عمرو قرضی ست و با او مطالبه میکند و عمرو قرض دارد بر خالد یا از جهت غصب یا وجهی از وجوه بر ذمه وی حقی از آن عمرو ثابت ست پس حواله کند بروی و مطالبه ابروی اندازد **مالک** عن ابی الزناد عن الاعرج عن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال مطل الغنی ظلم واذا اتبع احدکم علی ملی فلیتبع رسول الله صلعم فرمود تنگ کردن توانگر در ادای دین بعد گذشتن مدت معین ظلم ست و وقتیکه حواله کرده شود یکی را از شما بر توانگری پس باید که در پی او شود و با او مطالبه کند مترجم گوید اتبع بسکون تا ماخوذ است از باب افعال و اتباع بمعنی حواله می آید زیرا که تابع میگرداند محتال را بر المحتال علیه تا از وی مطالبه کند و عقل در او دل تامل در می یابد

لابدست در همچنانکه از شخص و دو دین و صیغه که بآن حواله متحقق شود و شروط عاقدین و صیغه از کلام سابق معلوم شد حالا از امور
خاصه حواله شروع باید کرد پس رضاء متعاقدین که محیل و محتال ست لابد میشود قطعاً و آیا رضاء محتال علیه شرط ست یا نه ظاهر عدم
لزوم اوست بعد تحقیق دینی که بر وی ست و آیا کسیکه بر وی دین نیست و تبرعاً حواله میکند صحیح هست یا نه فقیر گوید از حدیث
ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلعم جایز داشتند و نماز جنازه او گذاردند ظاهر میشود که درست است و آیا برجوع ساقط
میشود یا نه ظاهر است که می شود والله اعلم و خاصیت حواله آنست که متحول میشود دین که بری گردد محیل از دین محتال و محتال علیه از دین محیل
و اگر متعذر شود اخذ بسبب تفلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتال علیه ثمن مؤجل مبیع بوده است و در مبیع عیبی ظاهر شد
و بآن عیب رد کرد آیا باطل میگردد حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیراکه دین نماند و عدم ارتداد در دین ثابت باشد و اینجا دین
نماند و مناسب حواله ضمان و کفالت است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل در می یابد که در ضمان لابدست از ضامن و مضمون له و
مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منعقد شود اما صیغه پس لابدست از لفظی مفهم مانند ضمنت دینک علیه
او تحملته او تقلدته او انا بالمال ضامن او کفیل او زعیم او حمیل یا نوشته که بدان مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند
و دین میباید که لازم باشد و در قدیم ضمان چیزیکه طلب ایجاب او میکند درست داشته اند و آن اقوی مینماید و ضمان درک صحیح است
و آن آنست که ضامن شود برای مشتری بثمن اگر مبیع مستحق یا معیب یا ناقص در وزن مشروط ظاهر شود و همچنین ضمان حواله
نزدیک شروع در عمل و آیا تعیین دین ضرور است یا نه در قدیم گفته اند که نوعی از احاطه کافی است مانند مالک علی زید من دراهم
یا مالک علی فلان من جهة کذا و آن اقوی مینماید و شروط ضامن رشد است و تکلیف و تعیین مضمون له آیا ضروری هست یا نه دو وجه
مذکور شده و اقوی نزدیک فقیر تفصیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هرکه باشد صحیح است و کفالة ببدن کسی که او را حاضر کند
عند الحاجة صحیح است در قصاص و حد قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان و الا در مکان عقد
تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند متغلب بری شد و اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و احضار او میتواند واجب است
بر وی احضار و اگر مدت احضار بگذشت و حاضر نکرد مستحق حبس گردد و اگر در کفاله شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدن میسر نیاید مبلغ ادا کند صحیح
نزدیک فقیر صحت آنست والله اعلم و مانند کفالة بدن هست ضمان اعیان در غصب یا استعاره و در ضمان دین جایز است صاحب حق را
مطالبه اصیل و ضامن و اگر شرط کند براءة اصیل ظاهر نزدیک فقیر جواز اوست و وقتیکه صاحب حق ضامن را مطالبه کند جایز است مطالبه
ضامن اصیل را و قبل از مطالبه نیز اگر بتبرع خود طلبید جایز باشد و می باید که ضامن نزدیک ادا گواه گیرد دو مرد یا یک مرد و دو زن یا یک را
تا با او سوگند خورد پس اگر شاهد نگرفت اگر اصیل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع
نمیتواند کرد **باب** لا یجبر المحتال له علی القبول و یجبر المتحمل له علی الغریم رجوع نکند شخصی که حواله کرده شد برای او بر حواله کننده و رجوع کند

اسپه محیل کرد حواله این کفیل شد برای او در غریم اول قال یحیی سمعت مالکا یقول الامر عندنا فی الرجل یحیل الرجل علی الرجل بدین له علیه

انه ان افلس الذی احیل علیه او مات فلم یدع وفاء فلیس للمحتال علی الذی احاله شیء وانه لا یرجع علی صاحبه الاول قال مالک وهذا الامر

الذی لا اختلاف فیه عندنا قال مالک فاما الرجل یتحمل له الرجل بدین له علی رجل آخر ثم یهلک المتحمل او یفلس فان الذی تحمل له یرجع

علی غریمه الاول **باب الاجارة** باب در جواز مزدور گرفتن قال الله تعالی فی قصة موسی و شعیب علیهما السلام فرمود خدای تعالی

در قصه موسی و شعیب علیهما السلام قالت احداهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین قال انی ارید ان انکحک احدی ابنتی

هاتین علی ان تاجرنی ثمانی حجج فان اتممت عشرا فمن عندک وما ارید ان اشق علیک ستجدنی ان شاء الله من الصلحین ۝

قال ذلک بینی وبینک ایما الاجلین قضیت فلا عدوان علی والله علی ما نقول وکیل ۝ گفت یکی از دو دختر شعیب علیه السلام پدر خود را

ای پدر مزدور گیر موسی علیه السلام را هر آئینه بهترین کسیکه مزدور گیری او را آن شخص است که توانا و با امانت بود گفت شعیب با موسی علیهما السلام هر آئینه

میخواهم که بزنی دهم ترا یکی ازین دو دختر خود بشرط آنکه مزدوری من کنی هشت سال پس اگر تمام کردی ده سال پس آن تمام کردن

تبرع است از جانب تو و نمیخواهم که مشقت افکنم بر تو خواهی یافت مرا اگر خدای تعالی خواسته است از جمله شایسته کاران گفت موسی

اینست عهد میان من و میان تو هر کدام ازین دو مدت که ادا کنم تعدی نباشد بر من و خدا بر آنچه میگوییم گواه است مترجم گوید که این

آیت متضمن احکام بسیار است از باب اجاره از انجمله بهترین اجیران کسی است که قوی باشد بر کار مطلوب بعقل و بطاقت بدن و امین

باشد بر اموال مردمان و حقوق ایشان و از انجمله آنست که جایز است نکاح بر منفعت باعتبار مالیت و لهذا اجرت نامیده شد و از انجمله

آنست که اگر عادت قاضیه نباشد بوظیفه اجیر ذکر آن بتفصیل در ابتدای عقد لازم نیست زیرا که قوم را در اجرای خویش عادتی معلوم بود

و از انجمله آنست که قبول اجاره از طرفین بلفظ ماضی ضرور نیست زیرا که حضرت شعیب ارید ان انکحک گفتند و حضرت موسی

ایما الاجلین قضیت الخ گفتند اینقدر باید که کلام بافعل ایشان مفهم باشد در عرف ناس والله اعلم و از انجمله آنست که ذکر امریکه بطریق

تبرع آنرا طلب کنند در عقد باک نیست والفاء آن از اخلاق محموده است زیرا که دو سال دیگر حضرت موسی مکث کردند زیاده از هشت سال

قال الله تعالی وان اردتم ان تسترضعوا اولادکم فلا جناح علیکم اذا سلمتم ما آتیتم بالمعروف فرمود خدای تعالی اگر خواهید که دایه

اجیر گیرید برای شیر دادن اولاد خود پس هیچ گناه نیست بر شما وقتیکه تسلیم کردید بآن دایه چیزیکه دادن آن مقرر کرده اید بوضع نیک

مترجم گوید رض فائده شرط آنست که اگر در تسلیم خللی واقع شود استرضاع موجب اثم گردد ازینجا دانسته شد که استقصاء در ذکر منفعت

و طریق استیفاء آن ضرور نیست چون امری باشد که عرف احاطه آن بکند زیرا که گاهی طفل زیاده میخورد شیر را و گاهی کم و قدر آن

معلوم نتوان کرد و گاهی نشسته و گاهی خفته **باب** یجوز ان یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما اعطی جایز است که کرایه گیرد جانوری

بعد از ان کرایه دهد آنرا زیاده تر از آنچه خرج کرده **مالک** عن ابن شهاب انه سئل عن الرجل یتکاری الدابة ثم یکریها باکثر مما تکاراها به

فقال لا باس بذلك سؤال کرده شد از ابن شهاب از مردیکه کرایه میگیرد جانور برا بعد از انکه بکربلیه میدهد آنرا امروز زیاده تر از انکه کرایه گرفته بود

بآن پس گفت ابن شهاب هیچ باک نیست دران مترجم گوید عقل ادراک اول تامل دری باید کرد در اجاره لابد است از عاقدین و اجرت و منفعت و صیغه

که عقد بدان ثابت شود و بوظیفه اجیر و حکم اختلافی که در میان عاقدین واقع شود پس شرط عاقدین مانند شرط متبایعین است و صیغه لفظی

یا فعلی مقرون بقرینه باید که دلالت بر ایجاب و قبول نماید اجرتک نفسی او اکریتک ملکتک منافعه سنه بکذا او آن مگر گوید قبلت یا استاجرت

یا اکتریت یا شخصی که با اجرت معین یا وقت معین کار میکند بگوید بیا و کار کن و وی شروع کرد در کار کردن و اگر ثوب بقصار داد تا آنرا

بحیاطی کرده آنرا بدوزد و ذکر اجرت نکرد اجرت لازم شود و اگر گوید بعتک منفعتها بکذا آیا صحیح باشد یا نه اظهر نزد یک فقیر جواز او ست چنانکه

ذکر کردیم که محط نظر معنی عقد است نه لفظ آن و اجاره دو قسم است واقع بر عین مانند اجاره این حویلی یا این دابه برای سواری یا این حمال

برای حمل اثقال و واقع بر ذمه مانند اجاره دابه کذا و کذا برای سفر فلانی یا اجیر گوید خانه کذا و کذا برای تو بنا کنم پس اجاره عین مانند بیع

شی معین است بثمن خواه قبل التسلیم منفعت بدهد یا بعد از آن و اجاره ذمه مانند بیع سلم است لابد ازتسلیم اجرت و در صورت تاجیل

و تعجیل هر دو جایز باشد و مطلق بر تعجیل محمول شود و شرط اجرت آنست که معلومه باشد پس اجاره دابه بعلف او صحیح نباشد و همچنین اجاره

طحین بثلث دقیق مثلا زیرا که معلوم نیست که دابه چه قدر خواهد خورد و از حب چه قدر دقیق حاصل شود و درین نظر زیرا که از اجاره رضاع طفل

ظاهر شد که استقصا مطلوب نیست و معتاد درین چیزها میتوان گفت و انقعاد اجاطه کافی است و متقومه باشد پس استیجار دلال برای

کلمه که رغبت مشتریان باشد درست نیست زیرا که در عرف آنرا متقوم بشی شمرند و مقدور التسلیم بودن آن باعتبار ظن غالب پس اجاره

عبد مغصوب و آبق صحیح نباشد و همچنین کرایه گرفتن زمین برای زراعت که مطر یکه کافی زراعت او است معتاد نباشد و امتناع شرعی مانند امتناع حسی است

پس استیجار حائض برای خدمت مسجد صحیح نباشد و شرط منفعت آنست که معلومه باشد یا آنست که تقدیر کنند بزمان مانند کرایه

خانه یکسال یا آنست که مقدر کنند بعمل مانند کرایه دابه تا مکه و خیاطه این قمیص و تعلیم قرآن حاصل میشود و تعیین منفعت بتعیین مدت

یا بتعیین سوره و در بنا به بیان موضع و طول و عرض و ارتفاع دیوار و چیزیکه بآن ساخته شود از سنگ و خشت و نوره و غیر آن و در کرایه

زمین لابد است از ذکر منفعت آن که برای زراعت میگیرد یا برای غرس و در کرایه دابه معرفت راکب بمشاهده یا بوصف و سرج و یا دلو

شقدف و شبری و اگر در راه حرمین مثلا شرط نکرد دست حمل مشک و سفره و دستیجه و غیر آن نزدیک فقیر لازم میشود قدر معتاد زیرا که شهرت

اعتیاد و حاجت بمنزله بیان است و اگر دابه بر ذمه گرفته است لابد است از ذکر اوصاف او و لابد است در اجاره دابه از بیان قدر سیر مگر آنکه

منازل معتاد شهند که آن کفایه میکند از بیان و لابد است در اجاره حمال برای حمل اثقال از مشاهده آن و امتحان وزن آن بدست خود

و صحیح است استیجار دایه برای ارضاع و حضانت فقط یا ارضاع فقط و اگر عادت قاضیه باشد بحضانه در صورت مطلق دابه گرفتن داخل باشد نزدیک

فقیر و الله اعلم و از جمله حضانت است حفظ صبی و تعهد او و غسل راس و بدن و تحریک مهد و غسل ثیاب او از بول او و اگر ابو راق برای کتابت

کتاب کذا اجاره گرفت یا خیاط را برای خیاطه قمیص کنند آیا سیاهی و رشته از آن عامل باشد یا از آن مالک اقوی آنست که رجوع بعرف
کنند و اگر عادت بلاد مختلف باشد واجب شود بیان و در صورت عدم بیان اجاره باطل گردد و اگر خانه کرایه معیب باشد مبادرت کند
مالک باصلاح آن اجاره لازم است و الا اختیار مکتری را باشد در فسخ و اصلاح بیت در روفتن ثلج از بالای آن و تعمیر ناودان و تطیین که
جهت ابقاء دار باشد ذمه مکاری است و تنظیف بیت و تطیین که مقصود از آن تزئین باشد ذمه مکتری و ظاهر نزد یک فقیر آنست
و اکاف و برذعه و حزام و خطام و محمل و وطاء و غطاء و اعانت راکب در رکوب و نزول و شد محمل و غیر آن مثل ظرف حمل و مانند آن اگر بیان
کرده باشد اتباع بیان باید کرد و الا اگر عادة معروفه باشد آن در حکم بیان است و الا اگر اصطلاحی با یکدیگر کنند فبها و الا اجاره
فاسد شود و طریق استیفاء منفعت وجهی است که ضرری زائد از عرف بمکاری نرسد پس اگر مطلقا خانه را کرایه گرفت اسکان قصار
و حداد جایز نیست و ید مکتری ید امانت است اگر تلف شود یا معیب گردد و بغیر مخالفت مالک بسببی از اسباب سماویه مثلا ضامن نمی شود
و اگر تعدی کرده باشد باینکه بزند دابه را فوق عادة یا بروی بار گران زیاده از عادت نهد ضامن شود و اگر او را جامه داد تا خیاطت کند
بعد از آن اختلاف کردند مالک گفت قمیص فرموده بودم و خیاط گفت قبا گفته بودی دو قول آمده قول قول مالک است با یمین او یا قول
قول عامل است با یمین او و نظر باینکه اصل در اذن قول مالک است و باینکه غرض مالک ابطال اجرت اوست و اگر بعد عقد اجاره مستاجر را
یا اجیر را حادثه پیش آمد که قرار در اجاره متعذر شد مانند آنکه خانه کرایه گرفته بود و مکتری را سفری پیش آمد یا دابه کرایه گرفته بود
برای سفر و مکتری را مرضی پیش آمد یا خانه کرایه داده بود و اهل او مسافر بودند حاضر شدند یا دابه کرایه داده بود و خروج همراه او بر مکاری
بسبب مرض دشوار شد در این صور تنها فسخ نمی شود الا برضای طرفین و اگر احد العاقدین بمیرد یا از اهلیت برآید منفسخ نگردد و اگر دابه کرایه داد
بعینها و او بمرد خیار باشد و اگر دابه غصب کرده شد یا منفلت شد و در همان ساعت بیاورد او را اجاره لازم است و اگر مدتی گذشت
خیار مکتری راست و اگر دابه قبض کرد و توقف نموده تا آنکه مدت انتفاع گذشت اجرة بر مکتری مستقر شود **تذییل** از مناسبات
اجاره است عاریه و متحقق میشود به معیر و مستعیر و مستعار و منفعت و صیغه یا قرینه که بآن عقد عاریت ثابت شود و وظیفه معیر و مستعیر
و اختلافیکه میان ایشان حادث شود پس شرط معیر صحت تبرع اوست و ملک انتفاع اگرچه ملک رقبه نباشد پس اعاره مستاجر
صحیح است و اما اعاره مستعیر صحیح نیست مانند زوجه آمده و شرط مستعیر صحت قبول تبرع است پس اعاره صبی و استعاره او صحیح نباشد و شرط
مستعار آنست که منتفع به باشد با وجود بقای عین او پس اعاره طعام وجهی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس اعاره جاریه برای
استمتاع صحیح نیست و اعاره او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهة خوف فتنه مگر آنکه جاریه صغیره باشد یا قبیحه و اعاره عبد مسلم برای
خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عرف او را منفعت گویند پس اعاره دیوار بجهة نظر کردن فاسد باشد
و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین مثلا اگر زمین را عاریه داد لابد است از ذکر منفعت سکنی یا زرع یا غرس و قس علی

در جودة عمل و در دارة آن و اگر شرط کرده باشند نسبت دیگر غیر نسبت مالین صحیح نباشد و در صورت هر یکی رجوع کند باجرة عمل خود
بر دیگر و تصرف کند هر یکی در مال بتصرفیکه در وی ضرر نباشد پس بیع نسیه نکند و بآن مسافرت نکند مگر باذن صاحب خود و بغبن فاحش
نفروشد و قرض ندهد و هر یکی را میرسد فسخ هرگاه خواهد و ید شریک ید امانة است پس قبول کرده شود قول او در خسران و تلف و قدر
ربح پس اگر دعوی کرد تلف را بسبب ظاهر بران سبب بینه طلب کرده شود نه بر تلف و اگر بسبب خفی دعوی کرد طلب کردن بینه
نشاید و اما قراض آنست که بدهد شخصی مال خود را بشخصی دیگر تا تجارة کند دران و ربح مشترک باشد میان ایشان بحصه که قرار دهند
و عقل و در اول تامل درمی باید که لابد است در قراض از عاقدین و صیغه عقد و مال و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی
که در میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد برای این عقد تا تفسیر
این عقد باشد پس اگر گوید قارضتک علی ان کل الربح لک ظاهر پیش فقیر آنست که قرض باشد بجهة تجارت و اگر گوید علی ان الربح
لی توکیل باشد زیرا که محط نظر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که دراهم و دنانیر باشد نه حلی و عروض و معلوم و معین
باشد و جایز نیست شرطیکه مبطل مقاصد عقد باشد یا وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شراء متاع بعینه یا معامله
با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین بخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جایز است حتی باید که
قسمت ربح بیان کند بجزئیه مانند آنکه بنصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند که عامل را ده درهم باشد یا ربح صنف معین از
متاع فاسد شود فقیر گوید ممکن است که آنرا اسم شرا اعتبار کنیم و در حباله داخل سازیم والله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بیننا و اهل
عرف بالمناصفه فهمند میباید که درست باشد و همچنین ظاهر است که علی ان النصف لی یا النصف لک نزدیک وضوح معنی صحیح است
و وظیفه عامل تجارت است و توابع آن مانند نشر ثیاب و طی آن و وزن خفیف مانند ذهب و مسک نه ثقیل مانند ثمن کثیر و آنچه لابد است
در تجاره و بروی لازم نیست جایز است استیجار عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحة ظاهره و آن محسوب شود و می باید که
عامل باحتیاط کار کند پس بیع بغبن و نسیه نکند بدون اذن او و او را میرسد بیع بعرض زیرا که آن عمده ابواب ربح است و او را
میرسد رد بعیب اگر مصلحة ظاهر باشد و اگر مالک و عامل در مصلحة بودن رد اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید و باکثر از راس
المال خرید نکند و کسیرا که بر مالک معتق میشود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از ان محسوب نمی شود و اگر محتاج نفقت
قول او [illegible] نیز اگر در ذمه کرده است از ان عامل باشد و اگر تعیین مال قراض کرده است فاسد باشد و ثمر شجر یا نتاج حیوانی یا کسب
رقیقی که مال قراض باشد از ان مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زواید غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب
رخص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعض را و چون نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس
المال است و هر یکی را میرسد فسخ این عقد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود عقد منفسخ گردد و در صورت فسخ استیفاء ثمن نسیه و تنضیض مال

اگر عوض باشد ذمه عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توابع عقد قول عامل را معتبر داشته شود بیمین او مانند آنکه گوید لم اربح
الا کذا او اشتریت هذا للقراض او لم تنهنی عن کذا یا دعوی تلف بعض یا رخص متاع کند و اگر در شرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف
و ثلث هر دو سوگند خورند بعد از آن اجرت مثل لازم گردد و شود چنانکه در بیع روایت کردیم اما وکالت پس لا بد است در آن از عاقدین
و صیغه توکیل و عقد یکه در وی توکیل کرده باشد و کیفیت عمل وکیل و حکم اختلافی که در میان وکیل و موکل واقع شود و شرط عاقدین آنست که
هر دو را مباشرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توکیل صبی و مجنون صحیح نیست و وکیل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول بعضی عقد
اعمی استثنا کرده میشود از این مسئله جواز توکیل او در بیع و شرا زیرا که اگر توکیل او صحیح نباشد مصالح او بر هم خورند و صیغه توکیل لفظی
است که اذن عقد از وی فهمیده شود مانند وکلتک و فوضته الیک او بع و اشتر و ضرور نیست لفظ قبول بلکه اگر موجب فرموده کار کند
آن توکیل خواهد بود و در تعلیق توکیل بشرطی دو وجه آمده است صحیح آنست که وعده است نه عقد توکیل و شرط عقد یکه در وی توکیل کند
آنست که موکل مالک آن باشد پس اگر گوید وکلتک فی بیع عبد سأملکه فاسد باشد و وظیفه وکیل آنست که مخالفت امر موکل و خیر یکه
محل تهمت است نکند پس اگر مطلق بیع او را وکیل کرد نداد او را میرسد فروختن بغیر نقد بلد و نه به نسیه و نه بغبن فاحش که غالباً آنرا تحمل
کرده نمی شود و اگر بیع مؤجل اذن داد و در عرف اجلی در آن باب متعارف است بر آن حمل کرده آید و اگر مخالفت کند و مبیع را تسلیم کرده
است ضامن او شود و اگر مطلق شرا وکیل کرد شرای معیب جایز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود
خواهد بود و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمتا و مناسبت ندارد و در تقصیر ظاهر است ظاهر آنست که از آن
خودش باشد و وکیل را اگر اذن توکیل داده است میرسد او را که وکیل گیرد و اگر اذن نداده است و کار از وی تمام نمی شود وکیل بگیرد
امین را و اگر او را گفته بع من فلان او بصفة کذا او بثمن کذا مخالفت جایز نیست و اگر وکیل کرده است در خریدن شاتی بوصف کذا
بیک دینار پس دو شاة بهمان وصف بیک دینار خرید کرد پس ظاهر صحت او است بحدیث اشترای اضحیه و از این قبیل است هر چه مخالفت نباشد
و زیاده نافعه باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد بر معین واقع شود رد کرده نشود و اگر بر معین واقع نشده است از آن وکیل باشد
معزول میشود وکیل بعزل موکل و بعزل خودش و منعزل میشود بخروج احدهما از اهلیة تصرف یا بخروج محل تصرف از قابلیت و اگر
در میان ایشان اختلاف واقع شود در توابع عقد قول وکیل را اعتبار کنند بیمین او مانند اشتریت لک یا اشتریت بمفتی و اگر در اصل وکالت
یا شرط آن اختلاف واقع شود البینة علی المدعی والیمین علی من انکر و توکیل مخصوص نیست به بیع و شرا بلکه جاری میشود در هر عقد یکه
قابل نیابت باشد پس در طاعات توکیل درست نیست الا حج و تفرقه زکوة و ذبح هدی و ضحیه و همچنین در ایلا و لعان و شهادة و اقرار و ظهار
درست نیست و صحیح است در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سائر عقود و فسوخ و قبض دین و اقباض آن و دعوی و
جواب آن و تملک مباحات مانند احتطاب و اصطیاد و احیاء موات و استیفاء عقوبه که حق آدمی است مانند قصاص و حد قذف و در

توکیل بیانی کرد فی الحیلة احاطه مراد واقع شود ضرور لیست نه استقصا در بیان اگر گوید وکلتک فی جمیع اموری صحیح نباشد واگر گوید

فی بیع اموالی صحیح باشد **باب المساقاة** مساقاة عبارت از آنست که شخصی بستان خود را بکسی دهد تا آنکس عمل کند در آن بستان

بسقی و غیر آن بشرط آنکه ثمر منقسم باشد میان ایشان بطوریکه قرار داده باشند **مالك** عن ابن شهاب عن سعید بن

المسیب ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیهود خیبر یوم افتتح خیبر اقرکم علی ما اقرکم الله علیه علی ان الثمر بیننا و بینکم

قال فکان رسول الله صلی الله علیه وسلم یبعث عبدالله بن رواحة فیخرص بینه و بینهم ثم یقول ان شئتم فلکم و ان شئتم

فلی فکانوا یاخذونه رسول الله صلعم فرمود یهود خیبر را روزیکه فتح کرد خیبر را من جای میدهم شما را تا وقتیکه خدا تعالی شما را

جای داد بشرط آنکه خرما میان ما و میان شما منقسم باشد پس میفرستاد حضرت صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را

پس عبدالله بن رواحه خرص میکرد میان خود و میان ایشان بعد از آن میگفت اگر خواهید پس شما را باشد و اگر خواهید

مرا باشد پس یهود میگرفتند حصه خود را مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در مساقاة از عاقدین و اشجار و صیغه یا قرینه که

بآن عقد ثابت شود و چیزیکه مشروط کرده باشند و وظیفه عاقدین و حکم اختلافی که در میان ایشان واقع شود پس شرط عاقدین

و لفظ عقد و غیر آن در مضاربة مذکور شد از اینجا باید گرفت و اما مخابرة و آن عمل کردن در زمین است بشرط بعض

خارج زمین از یکی باشد و بذر و عمل از دیگری و مزارعة و آن عمل کردن است در زرع بشرط بعض خارج زمین و بذر از یکی

باشد و عمل از دیگری جایز نیست یا نه میل فقیر درین مسئله بمذهب امام احمد است از جواز هر دو والله اعلم **باب كراء الارض**

بالذهب والورق باب در کرایه دادن زمین بمقابله طلا و نقره **مالك** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن عن حنظلة بن قیس الزرقی

عن رافع بن خدیج ان رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی عن کراء المزارع قال حنظلة فسالت رافع بن خدیج بالذهب والورق

فقال اما بالذهب والورق فلا باس به رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرمود از کرایه دادن مزرعها یعنی باجر مجهول و اجر یکه

در وی غرر باشد چنانکه در حدیث دیگر بیان آن آمده است گفت حنظله که راوی این حدیث است پس سوال کردم رافع بن خدیج را

از کرایه دادن بطلا و نقره پس گفت اما بطلا و نقره پس هیچ باک نیست در آن **مالك** عن ابن شهاب انه قال سالت

سعید بن المسیب عن کراء الارض بالذهب والورق فقال لا باس بذلك ابن شهاب گفت سوال کردم سعید بن المسیب را

از کرایه زمین بطلا و نقره پس گفت هیچ باک نیست در آن **مالك** عن ابن شهاب انه سال سالم بن عبدالله بن عمر

عن کراء المزارع فقال لا باس بها بالذهب والورق قال ابن شهاب فقلت له اریت الحدیث الذی یذکر

عن رافع بن خدیج فقال اکثر رافع ولو کان لی مزرعة اکریتها ابن شهاب سوال کرد عبدالله بن عمر را از کرایه مزرعها پس گفت هیچ باک نیست

در کرایه بطلا و نقره گفت ابن شهاب پس گفتم من آیا دیدی حدیثی را که ذکر کرده میشود از رافع بن خدیج گفت سالم بسیار گفته است رافع یعنی ضبط

نکرده اینحدیث را واگر باشد مرا مزرعه کرایه دهم آنرا مالك انه بلغه ان عبد الرحمن بن عوف تکاری ارضا فلم تزل فی یدیه بکراء

حتی مات قال ابنه فما کنت اراها الا لنا من طول ما مکثت فی یدیه حتی ذکرها لنا عند موته فامرنا بقضاء شیء کان علیه من کرائها

ذهب او ورق عبد الرحمن بن عوف کرایه گرفت زمینی را پس همیشه در دست او بود بکرایه تا آنکه بمرد گفت پسر عبد الرحمن پس نمی پنداشتیم

آن مزرعه را الا از آن خود از جهة درازی مدت ماندن آن زمین در دست عبد الرحمن تا آنکه ذکر کرد حال آن مزرعه را پیش ما نزدیک

موت خود پس امر کرد ما را با واکردن چیزیکه بر ذمه او بود از کرایه آن طلا بود یا نقره مالك عن هشام بن عروة عن ابیه انه

کان یکری ارضه بالذهب والورق عروه کرایه میداد زمین خود را بمقابله طلا و نقره باب الشفعة شفعه عبارت از ان است که

شخصے زمین خود را میفروشد پس همسایه او را میرسد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندهد مالك

عن ابن شهاب عن سعید بن المسیب وعن ابی سلمة بن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قضی بالشفعة فیما

لم یقسم بین الشرکاء فاذا وقعت الحدود بینهم فلا شفعة فیه رسول الله صلی الله علیه وسلم حکم فرمود بشفعه در هر زمینی که

قسمت کرده نشده است میان شریکان پس وقتیکه واقع شد حدها در میان ایشان پس شفعه نیست در ان مالك

عن محمد بن عمارة عن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم ان عثمان بن عفان قال اذا وقعت الحدود فی الارض فلا شفعة

فیها ولا شفعة فی بئر ولا فی فحل النخل حضرت عثمان فرمود وقتیکه واقع شد حدها در زمین پس شفعه نیست در ان و شفعه

نیست در چاه و نه در خرما نیان مالك انه بلغه ان سعید بن المسیب سئل عن الشفعة هل فیها من سنة قال نعم الشفعة فی

الدور والارضین ولا تکون الا بین الشرکاء سعید بن المسیب را سوال کرده شد از شفعه آیا در وی سنتی هست یعنی طریقه منقول

از صاحب شرع گفت آری شفعه واجب است در سراها و زمینها و نمی باشد مگر میان شریکان مالك انه بلغه عن سلیمان بن یسار

مثل ذلك از سلیمان بن یسار نیز مانند قول سعید بن المسیب روایة کرده شده است مترجم گوید رضی الله عنه لابد است در شفعه از

بایع و مشتری و شفیع و چیزیکه دران ثابت شد و ثمنیکه مشتری معین کرد و ثمنی که شفیع میدهد و صیغه تملک از شفیع پس شرط چیزی که

در وی شفعه ثابت میشود آنست که در دار و ارض باشد نه منقول و از لفظ دور فهمیده شد که شفعه به تبع زمین در بنا ثابت میشود و در

قیاس در اشجار ثابت میشود زیرا که دار عرصه را گویند با بنا او و شرط دیگر آنست که قابل قسمت بوده باشد پس چیزیکه اگر او را قسمت

کنند منفعت مقصوده تلف شود محل شفعه نیست همین است مراد از قول حضرت عثمان ولا شفعة فی بئر ولا فحل زیرا که فائده شفعه

تخلص است از مؤنة قسمت و آن در مثل این صورت متصور نیست فقیر گوید و اگر علت دفع ضرر شرکت باشد در اینجا دائم است نیز توجیه میتوان

با آنکه چون این شخص در مثل این چیز شریک شد راضی گشت بضرر شرکا پس دفع بضرریکه راضی شد بآن صحیح نباشد والله اعلم و شرط

شفیع آنست که شریک باشد در این ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و همچنین جاریکه در راه شریک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام

معتاد است بکند و اگر رهن در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آید یا شرط کرده باشد بیع او و در رهن ثمن او عند حلول
انفساد صحیح است و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است دو قول آمده نظر بامکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعدم
تصریح او و اگر چیزی عاریت گرفت و گرو گذاشت صحیح است زیرا که در لفظ فرمان مقبوضة ملک بودن راهن را فهمیده نمی شود
و ایا باقی است بر حقیقت عاریة یا بدین متعلق شده است بر قبه او دو قول آمده نظر بحقیقت عاریة و بحاجة برهن فقیر گوید اگر بسبب
تخالف حکم عقدی آنرا منع کنند موجه باشد و اگر گوئیم استیثاق عام است از آنکه متعلق شود حق مرتهن بر قبه او یا حمل کند او را بر ادای
دین بسبب قدرت او بر منع از انتفاع موجه تر باشد والله اعلم و شرط مرهون آنست که دین ثابت باشد چنانکه آیت در آن وارد
است و اگر مرهون آن عین مغصوبه یا مستعاره واقع شود دو وجه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیة گفتیم موجه تر صحت مینماید و اگر هنوز
ثابت نشده است بر ذمه مثل جعاله پیش از فراغ عمل دو قول آمده اقوی نزدیک فقیر جواز اوست نزدیک شروع در عمل زیرا که
جعاله درینصورت آئل است بلزوم و در یک دین رهن بعد رهن صحیح است و ایا یک مرهون در دین بعد دین صحیح است یا نه
قول قدیم شافعی صحت اوست و همان است اقوی نزدیک فقیر زیرا که ابراست از عقد اول و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت
لزوم رهن و تمام اوست و قبض مرتهن حاصل میشود بمباشرة او و قبض را یا مباشرة نائب اگر راهن را یا غلام او را نائب ساخت
درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند بابطال قبض و اگر قبض مرتهن برهن بوده است بغصب یا ودیعت در قبض رهن
اذن جدید شرط هست یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم اشتراط اوست زیرا که عقد با قابض اذن صحیح خلافة اوست و اگر راهن قبل از
قبض مرهون در وی تصرفی کرد که مزیل ملک باشد مانند بیع یا رهن دیگر این رجوع است از رهن و این تصرف بعد از قبض درست
نباشد الا باذن مرتهن و در اعتاق اقوال آمده است نظر بآنکه مفسد رهن است و بآنکه شارع تحریص نموده است بر آن و راهن را
میرسد انتفاع بآن بحدیث لا یغلق الرهن پس آن انتفاع اگر بغیر استرداد میسر آید فبها والا استرداد کند و بعد انتفاع باز بار رساند
اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر در شب است بروز باز گرداند و اگر راهن و مرتهن در عقد شرط کنند که در قبض ثالث باشد
جایز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند بر شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاه دارد پس اگر اجل دین آمد تکلیف دهد بآنکه ایفا کند
از غیر رهن یا آنرا بفروشد پس اگر اصرار کند حاکم آنرا بفروشد و اگر شرط کرده باشد که عدل آنرا بفروشد آن عدل نفروشد الا
بثمن مثل حال از نقد بلد و مؤنت مرهون تا وقت فک بر راهن است از علف و غیر آن و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین
ساقط نشود **باب** من احیی مواتا فهو له هر که زنده کند زمین مرده را پس آن زمین ملک اوست موات عبارت از زمینی است که
منتفع به نباشد بسبب بعد ماء یا بسبب بودن درختان خاردار یا بعد از بلاد و زنده کردن او عبارت است از معمور کردن او
و قلبه رانی کردن و نهر کافتن و چاه کندن تا مهیا شود برای انتفاع **مالک** عن هشام بن عروة عن ابیه ان رسول الله صلعم قال

بچشمه یا جوی یا جدیری مستفید شده نا فرو بان را منع میکردند از آن الا باجر و این درست نیست این در حقیقت منع کلا مباح ست باب

المعدن الباطن یجوز اقطاعه جایز ست اقطاع معدن مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطع لبلال المزنی

معادن القبلیة رسول الله صلی الله علیه وسلم اقطاع کرد برای بلال مزنی معدن قبلیه یعنی مقرر فرمود که بکشد از آن معدن مترجم گوید

امام را میباید که اقطاع کند بقدر حاجت و اگر معطل گذارد جایز ست امام را انتزاع او باب ماء الاودیة یشترک فیه الناس یمسك

الاعلى حتی الکعبین ثم یرسل آب رودها که در صحرا میباشد مشترک اند در وی مردمان شخصی که نزدیک ترست بوادی آب دهد زمین خود را

تا آنکه آب باستد تا بشتالنگ بعد از آن بگذارد به همسایه خود همچنان برود تا آنکه فراغ مردم شوند مالک عن عبد الله بن ابی بکر بن

محمد بن عمرو بن حزم انه بلغه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فی سیل مهزور ومذینب یمسك حتی الکعبین ثم یرسل الاعلی

علی الاسفل رسول الله صلعم فرمود در رودخانه مهزور و مذینب این هر دو رود دشت از رودهای مدینه باز دارد آب را تا آنکه رسد آب تا بشتالنگ

بعد از آن بگذارد اعلی بسوی اسفل مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و فی المنهاج ما حاصله آبهای مباح از رودها که در صحرا میباشند

و چشمها و سیلها و باران برابر اند دران مردم اگر خواهند سیراب کردن زمینهای خود پس تنگی کنند باید که سیراب سازد اعلی بعد اعلی هر کی

بند کند آب تا آنکه برسد تا بشتالنگ همین قایل ست امام محمد و گفت همچنین بود صلح مردمان در میان خودهای ایشان و برای قوم

است چیزیکه صلح کردند و اسلام آوردند بران از چشمها و سیلهای خود و نهرهای خود حصه آب خود باب لا یمنع فضل ماء البئر ممن اراد

شرب او سقی بهائمه منع کرده نشود زیادتی آب چاه برای کسی که بخواهد که بنوشد یا بنوشاند جانوران خود را مالک عن ابی الرجال محمد بن عبد الرحمن

عن امه عمرة بنت عبد الرحمن انها اخبرته ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یمنع نقع بئر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود

منع کرده نشود مجتمع آب چاه مترجم گوید نقع بیر عبارت ست از زیادت آب چاه در یخ بئر دو احتمال ست یکی آنکه نهی تحریم باشد بسبب

عدم تملک او یا نهی تنزیه بسبب تاکید مواسات در آب باب من سبق الی مکان مباح فهو احق به حتی یفارقه کسیکه پیشدستی کرد

بسوی جایی مباحی پس او احق ست بآن مکان تا آنکه جدا شود از آن مکان مالک باسناده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم

کان یقول لا یقیم احدکم الرجل من مجلسه فیجلس فیه رسول الله صلعم فرمود برنخیزاند یکی از شما مردی را از جای خود پس بنشیند خود

دران مکان مترجم گوید اگر پیشدستی کرد کسی بسوی مکانی از رباط مسبّل یا فقیهی بسوی مدرسه یا صوفی بسوی خانقاهی به چیزی

نشود اینجا حق وی باطل نمیشود حق او بسبب برآمدن او از آن مکان برای حاجتی یا خریدن چیزی مانند آن باب لا یملك

الموهوب الا بالقبض مالک نمیشود موهوب مگر بقبض آن مالک باسناده ان ابا بکر الصدیق قال لعائشة عند وفاته

وقد کان نحلها جاد عشرین وسقا لو کنت جددتیه واحتزتیه کان لک وانما هو الیوم مال وارث حضرت صدیق رضی الله عنه

گفت عایشه را نزدیک وفات خود و هر آینه عطا کرده بود او را از اغلاق زمین بریده شده که بیست وسق بود اگر بریده باشی آنرا و در تصرف آورده

هبه بشرط ثواب داشته باشد مالک عن داود بن الحصين عن ابي غطفان بن طريف المري ان عمر بن الخطاب قال من

وهب هبة لصلة رحم او على وجه صدقة فانه لا يرجع فيها ومن وهب هبة يرى انه انما اراد بها الثواب فهو على

هبته يرجع فيها اذا لم يرض منها عمر بن الخطاب فرمود هر كه عطا كرد عطيه بجهت صله رحم يا بوجه صدقه پس

رجوع نكند دران و هر كه عطا كرد عطيه كه ديده ميشود كه اراده كرده است وى بآن پاداش را پس او قادر است بر هبه خود رجوع

كند دران وقتى كه راضى نباشد مترجم گويد تمليك بلا عوض چند قسم ميباشد اگر محتاج را براى ثواب آخرت داد صدقه است واگر كسى

بسوى مكان موهوب له بجهت اكرام او بُرد هديه است واگر حبس كرد اصل شى او تصدق كرد منافع او را وقف است ولا بد است در هبه از

واهب و موهوب له و موهوب و عقد شرط واهب و موهوب له مذكور گذشت و موهوب ميبايد كه مملوك و معين باشد وآنچه بيع او صحيح است

هبه او نيز صحيح است وآنچه بيع او صحيح نيست هبه آن نيز صحيح نيست الا در حبه حنطه مثلا كه هبه و صدقه آن صحيح است و هبه دين براى

مدين ابرا و اسقاط است و در هديه ايجاب و قبول شرط نيست بجهت عادت مسلمين در جميع اعصار بترك هر دو و در هبه و صدقه نيز

بر فقير چون قرينه قويه باشد احتياج ايجاب و قبول نيست و مناوله تناول كافى است والله اعلم و رجوع در هبه درست نيست

اگر براى ثواب نباشد و اگر براى ثواب باشد رجوع ميتوان كرد و از قول حضرت عمر رضي الله عنه معلوم ميشود كه قرينه دال بر آنكه

اين هبه براى ثواب است بمنزله شرط ثواب است زيرا كه گفته است يرى انه اراد بها الثواب نيز معلوم شد كه اين عقد صحيح است

و آن بمنزله بيع است در احكام الا آنكه مسامحه كرده شود در تعيين ثمن والله اعلم و استثنا كرده ميشود هبه والد و هر كه در حكم او است

براى ولد كه رجوع او از آن صحيح است بشرط بقاى موهوب در سلطنت متهب بحديث لا يحل لرجل ان يعطي عطية او يهب هبة

فيرجع فيها الا الوالد فيما يعطي ولده صححه الترمذي والحاكم و لا بد است در وقف از واقف و موقوف و موقوف عليه و ناظر وقف و صيغه

و وظيفه موقوف و موقوف عليه پس شرط واقف اهليت تبرع است و شرط موقوف امكان انتفاع بآن با وجود بقاى آن مدة معتدبها

پس وقف عقار و دواب و مصاحف و قناديل و متاع جايز است و وقف طعام تا خورده شود و ريحان تا شميده شود صحيح نيست و شرط موقوف عليه

آنست كه امكان تملك منافع داشته باشد پس وقف بر جنين و وقف عبد بر خودش صحيح نيست و اگر بر جهت معصيت وقف كند صحيح نيست

و اگر بجهت قربت مانند وقف بر زمين بر فقها يا خانقاه بر صوفيه درست است و همچنين اگر به جهت قربت ظاهر شود و نه جهت معصيت مانند

وقف بر اغنيا و لا بد است از صريح لفظ وقف يا تسبيل و تحبيس و جعلته مسجدا و مانند آن يا كنايه آن و از كنايات است لفظ تصدقت

على الفقراء ينتفعون به و اگر بر قومى وقف كرد و ايشان منقرض شدند نقول آمده است رجوع ميكند بملك واقف يا وارث او تا

ميماند بر وقف مدت بقيه است اما صرف كرده شود بر اقرب ناس بنسبت ايشان بمذكورين يا صرف كرده شود بر مساكين يا صرف كرده شود

بر مصالح مسلمين چند وجه آمده است و تسهيل در وظيفه موقوف آنست كه اتباع شرط واقف كرده شود و بعبارت او از ابر مدلول عرفى او عمل نمود

شود و واقدی پیش فقیر نیست که موقوف در ملک واقف ست والله اعلم بدلیل قول آنحضرت صلعم حبست اصلها وتصدقت بها اخی لبنا فیها
والله اعلم و موقوف علیه را میرسد انتفاع آن بنفس خود یا بنایب از اجاره و اجازه و اگر تصریح نکرده ست بتخصیص او با نتفاع اگر وقف کرد
واپر صوف فقیر و لیمن او از ان موقوف علیه باشد و اگر ناظر در صیغه وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا قول
آنده ست نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت و کفایة و اهتداء بتصرف ست و وظیفه او عماره و اجاره و
تحصیل غله و قسمت آن بر مستحقین و اگر شخصی در مسجد نشست یا صوفی در خانقاه و یا فقیه در مدرسه یا سوقی در بازار جای گرفت
از عاج او منیرسد و اگر غایب شد بوجهیکه غیبة منقطعه نباشد وی احق ست بجای خود و غیبة منقطعه در هر جا بحسب عرف
حاجت او میتوان دانست **باب** یرجع فی العمری اذا لم یقل هی لك ولعقبك جایز نیست که رجوع کند در عمری وقتیکه گفته باشد
این زمین ترا ست و اولاد ترا ست عمری عبارت از انست که کسی را در زمین خود آباد کند بشرط آنکه مدت حیات خود در اینجا ساکن باشد
مالك عن ابن شهاب عن ابی سلمة بن عبد الرحمن عن جابر بن عبد الله الانصاری ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من اعمر
عمری له ولعقبه فانها للذی یعطاها لا ترجع الی الذی اعطاها ابدا لانه اعطی عطاء وقعت فیه المواریث رسول الله
صلی الله علیه وسلم فرمود هر که عمری داده شد او را و اولاد او را پس آن عمری همان شخص راست که او را داده شد رجوع نمیکند بسوی
کسیکه عطا کرده ست هرگز زیرا که وی عطای داده ست که در وی میراثها واقع شد **مالك** عن نافع ان عبد الله بن عمر ورث
حفصة بنت عمر دارها قال وكانت حفصة قد اسكنت بنت زید بن الخطاب ما عاشت فلما توفیت بنت زید قبض عبد الله
بن عمر المسکن ورای انه له عبد الله بن عمر وارث حفصه بنت عمر بن الخطاب شد در سرای او و حفصه ساکن کرده بود در ان سرا دختر زید
بن خطاب را تا وقتیکه زنده باشد پس وقتیکه دختر زید بمرد قبض کرد عبد الله بن عمر آن مسکن را و دانست که آن مسکن حق اوست **مالك**
عن یحیی بن سعید عن عبد الرحمن بن القاسم انه سمع مکحولا الدمشقی یسأل القاسم بن محمد عن العمری وما یقول الناس فیها فقال القاسم بن محمد
ما ادرکت الناس الا وهم علی شروطهم فی اموالهم وفیما اعطوا سوال کرد مکحول دمشقی قاسم بن محمد را از حکم عمری و از انچه میگویند مردمان
دران پس گفت قاسم بن محمد نیافتم مردمان را الا حال آنکه ایشان بر شرطهای خود بودند در اموال خویش و در انچه عطا کرده شدند یعنی اگر صیغه
واهب هی لك ولعقبك باشد پس آن هبه ست و اگر لك ما عشت باشد عاریة ست **باب** اللقطة والضوال لقطه عبارت از انست که شخصی
چیزی بیابد در راه و یا مانند آن و مالک آن معلوم نباشد و ضوال عبارت ست از جانوران راه گم کرده از مالک خود **مالك** عن ربیعة
بن ابی عبد الرحمن عن یزید مولی المنبعث عن زید بن خالد الجهنی انه قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فسأله
عن اللقطة فقال اعرف عفاصها ووکاءها ثم عرفها سنة فان جاء صاحبها والا فشانك بها قال فضالة الغنم قال هی لك
او لاخیك او للذئب قال فضالة الابل قال ما لك ولها معها سقاؤها وحذاؤها ترد الماء وتاکل الشجر حتی یلقاها ربها

٣٨١

بعد از آن فروخته شد آنرا پس وقتیکه می آمد صاحب او داده شد او را ثمن آن مترجم گوید ازین حدیث ظاهر شد که مال ضایع دو قسم است
واجب تعریف است
و ابو حنیفه و غیر آن پیش غیر واجب مستحب است التقاط آن کسی که واثق باشد بر دیانت و تعریف خود و مکروه است غیر او را و بعد التقاط او را
تعریف او یکسال بعد از آن اگر مالک پیدا شد و وصف کرد آنرا باو تسلیم کند و الا اشناسد عفاص و وکا و عدد او را بعد از آن جایز است
تملک او و جایز است تصدق باو مستثنا کرده می شود ازین کلیه شئی تا فه مانند عصا و سوط و حبل پس واجب نیست تعریف بحدیث رخص لنا
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی العصا والسوط والحبل مع اشباهه یلتقط الرجل ینتفع به رواه ابو داود و دلیل لا بد است در بیان شرط
تعریف و حقیقت تا فه و حقیقت وصف و معرفت او پس تعریف در اسواق باید و در ابواب مسجد نه در عین مسجد و استیعاب اوقات
مراد نیست بلکه بر حسب عادة اولا در هر روزی دو وقت بعد از آن هر روز یکبار بعد از آن در هر اسبوع بعد از آن در هر ماه یک دو بار برای آنکه
کمراد از تشمل این امور عرف اخذ کرده می شود و ذکر کند بعض اوصاف شئی تا شناخته شود و استیعاب کرده نشود در ذکر اوصاف او
تا کاذب ادعای آن نکند و حین مالک وصف او کند جایز است او را تسلیم اگر صدق او معلوم نماید و شئی تا فه چیزیست که مالک آن
بعد مفارقت آن برای آن از راه خود باز نگردد و بعد ظن عدم رجوع جایز است او روی التصرف بغیر تعریف و اگر ظن
رجوع تا زمانی داشته باشد تا آن زمان می باید تعریف کرد و آن مختلف است باختلاف شئی و باختلاف احوال و مواضع و در حدیث
دیگر معرفة عدد و جنس آمده است و آن اشاره است بجمیع آنچه تعریف او تعلق داشته باشد بحسب و سع قسم دیگر دابه ضاله است
و آن دو قسم است آنچه شبیه غنم است در ضعف و تسلط گرگ بر آن و آنچه مانند ابل است که بقوة خود از صغار سباع ممتنع می شود
پس امام را می رسد التقاط قسمین چنانکه از حدیث حضرت عمر ظاهر شد زیرا که آن سبیل حفظ مال مسلمین است و در صورت
تعریف لازم نیست و بعد انتظار اگر مالک پیدا شد اگر خواهد بفروشد و اگر خواهد برای مالک نگاه دارد و اگر خواهد به بیت المال بدهد
تا آنکه هلاک شود در قسم اول آحاد مسلمین را می رسد التقاط آن و در قسم ثانی نمی رسد **باب اللقیط** لقیط عبارة از طفلی است
که در راه افتاده باشد و کسی آنرا بردارد **مالك** عن ابن شهاب عن سنين ابی جمیلة رجل من بنی سلیم انه وجد منبوذا

فی زمان عمر بن الخطاب قال فجئت به الی عمر بن الخطاب فقال ما حملك علی اخذ هذه النسمة فقال وجدتها ضائعة

فاخذتها فقال له عریفه یا امیر المؤمنین انه رجل صالح فقال عمر اکذلك قال نعم فقال عمر اذهب فهو حر ولك

ولاءه وعلینا نفقته سنین یافت طفلی را در راه افگنده در زمان حضرت عمر رضی الله عنه گفت سنین پس آوردم او را
پیش عمر بن خطاب پس گفت عمر چه چیز باعث شد تر ابر گرفتن این جان گفتم یافتم او را بی احتیاط افتاده پس گرفتم او را پس
گفت پیش حضرت عمر عریف او یعنی شخصی که برای معرفت احوال مردمان مقرر بود یا امیر المؤمنین هر آئینه این شخص مرد صالح
است پس گفت حضرت عمر آیا حال چنین است گفت عریف آری پس گفت عمر برو پس این طفل آزاد است و تر است ولاء او

مرة
جواز التقاطه منه للتملك وبالاعتبر منه
كشاة يجوز التقاطه وكلي
في القرية والمفازة وعلي
فرق عند ابي حنيفة بين
ان يكون بهيميا وغيرها
قوله معها سقاءها و
حذاءها المراد بالسقاء
انها اذا وردت الماء
شربت منه ما يكفيها وبالحذاء
ربطها وانها تقوى بها على
واراد بالحذاء اخفافها
السير وقطع البلاد
٨١ نسم
قوله هو ضال فانما يعني بذلك من اخذها لانها سيقة
لم يحفظ
قوله ثم نباع قال محمد
كلا الوجهين حسن
ان شاء بعد رتعها
حتى يجئ اهلها وان
خاف عليه الضيعة
اوليجد من يرعيها
فباعها ووقف ثمنها
حتى يأتي اربابها فلا
باس بذلك
١٢

و برما واجب است نفقۂ او قال يحيى سمعت مالكا يقول الامر عندنا في المنبوذ انه حر وان ولاءه للمسلمين هم يرثونه ويعقلون عنه
گفت يحيى شنيدم مالک را که گفت امريکه مقرر است نزديک ما يعنى اہل مدينه در باب منبوذ اينست که وى آزاد است و ولاء او مسلمين را ست
مسلمانان وارث او شوند و عقل او ميدہند مترجم گويد التقاط منبوذ فرض بالكفايه است و اپاى شهاد در وقت التقاط ضرور نيست بلكه
اولى عدم ضرورى بودن او ست زيرا که حضرت عمر تكليف شهاد نفرمود و از حديث حضرت عمر معلوم شد که لقيط حر است که
اصل در بنى آدم حريت است و ازين حديث نيز معلوم شد که اگر ملتقط صالح باشد ترک کرده شود لقيط را در دست او و اگر صالح نباشد
نزع کرده شود از دست او و اما قول عمر لک ولاءه پس معمول بر ظاهر او نيست بقول مالک پس توجيه آن اينست که چون
طفل بالغ شود مؤکد است او را مواساة در حکم مروة مانند مواساة موالى با معتقان خود **باب لا تنفذ الوصية الا
في ثلث المال** جارى نمى شود وصيت مگر در سيوم حصه مال **مالك** عن ابن شهاب عن عامر بن سعد بن ابى وقاص
عن ابيه انه قال جاءني رسول الله صلى الله عليه وسلم يعودني عام حجة الوداع من وجع اشتد بي فقلت يا رسول الله
قد بلغني من الوجع ما ترى وانا ذو مال ولا يرثني الا ابنة لي افاتصدق بثلثي مالي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لا فقلت فالشطر قال لا ثم قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الثلث والثلث كثير انك ان تذر ورثتك اغنياء
خير من ان تذرهم عالة يتكففون الناس وانك لن تنفق نفقة تبتغي بها وجه الله الا اجرت عليها حتى ما تجعل
في امراتك قال فقلت يا رسول الله اخلف بعد اصحابي فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم انك لن تخلف فتعمل عملا
صالحا الا ازددت به درجة ورفعة ولعلك ان تخلف حتى ينتفع بك اقوام ويضر بك آخرون اللهم امض
لاصحابي هجرتهم ولا تردهم على اعقابهم لكن البائس سعد بن خولة يرثي له رسول الله صلى الله عليه وسلم ان مات بمكة
سعد بن ابى وقاص گفت تشريف آورد و بپرسى من رسول الله صلى الله عليه وسلم بيمار پرسى ميکرد مرا سال حجة الوداع
بسبب دردی که بنهايت رسيده بود مرا پس گفتم يا رسول الله هر آئينه رسيده است مرا از بيمارى آنچه مى بينى و من
صاحب مالم و وارث نمى شود مرا مگر يک دختر از آن من آيا صدقه بدهم دو سيوم حصه مال را پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم نه
پس گفتم صدقه دهم نيمى مال را فرمود نے بعد از آن فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم صدقه ده يک سيوم حصه را
و سيوم حصه بسيار است هر آئينه اينکه توانگر بگذارى وارثان خود را بهتر است از آنکه تنگدست بگذارى ايشان را
که خود سوال ميکنند از مردمان و هر آئينه تو خرچ نکنے هيچ خرچے که طلب کنى بآن رضامندى خداتعالى را مگر
مزده داده شود ترا بران تا آنکه ثواب داده شود ترا بر چيزيکه نهى در دهان زن خود گفت سعد پس گفتم يا رسول الله
آيا مرا پس گذاشته شود بعد ياران من يعنى عمر من دراز شود پس فرمود آنحضرت صلى الله عليه وسلم هر آئينه پس گذاشته نشوى

اکمال صداق الیتامی در تمام دادن مهر یتیمان قال الله تعالی ویستفتونک فی النساء قل الله یفتیکم فیهن وما یتلی علیکم فی الکتب فی یتامی النساء اللاتی لا تؤتونهن ما کتب لهن وترغبون ان تنکحوهن والمستضعفین من الولدان وان تقوموا للیتمی بالقسط ط وما تفعلوا من خیر فان الله کان به علیما ه وطلب فتوی میکنند ترا در باب زنان یعنی چه نوع با ایشان معامله باید کرد والله اعلم بگو خدا فتوی میدهد شما را در باب زنان وانچه خوانده میشود بر شما در کتاب نازل شده است در حق آن زنان یتیمه که نمیدهید ایشان را انچه فرض کرده شده است برای ایشان و رغبت میکنید که نکاح کنید با ایشان ونازل شده است در باب بیچارگان از کودکان وحکم ست تا آنکه تعهد حال یتیمان کنید بانصاف وانچه میکنید از نیکوی هست خدا بآن دانا مترجم گوید اهل جاهلیة در نکاح زنان یتیمه رغبت میکردند بسبب بر اتحه جمال وحداثة سن ودر ادای نفقه ومهر تقصیر مینمودند والله اعلم وجواب این استفتا تفصیلے داشت پس حق تعالی بعض مسائل حواله فرمود بر آیات سابقه وآن مسئله تحریم ظلم بر یتامی نساء است وبعض را اینجا جواب داد وآن مسئله نشوز وتحریم میل کلی بیک زن واعراض از زن دیگر واباحت طلاق در صورت ضرورت.

باب الولی یتجر فی اموال الیتامی ویضارب ویفعل ما فیه المنفعة

میرسد ولی را که تجارت کند در اموال یتیمان ومضاربة کند وکند چیزیکه در ان نفع ظاهر ست مالک انه بلغه ان عمر ابن الخطاب قال اتجروا فی اموال الیتمی لا تاکلها الزکوة عمر بن الخطاب فرمود تجارت کنید در اموال یتیمان تا فانی نکند او را زکوة مالک انه بلغه ان عائشة زوج النبی صلی الله علیه وسلم کانت تعطی اموال الیتامی من یتجر لهم فیها حضرت عائشه میداد اموال یتیمان را بکسیکه تجارت کند برای ایشان در ان مال مالک عن یحیی بن سعید انه اشتری لبنی اخیه فی حجره مالا فبیع ذلک المال بعد بمال کثیر یحیی بن سعید خرید کرد برای فرزندان برادر خود که در پرورش او بودند مالی را یعنی بستان را پس فروخته شد ان بستان بمال بسیار بعد ازان قال مالک لا باس بالتجارة فی اموال الیتیم لهم اذا کان الولی ماموناً فلا ارى علیه ضماناً گفت مالک باک نیست بتجارت در اموال یتیمان برای نفع ایشان چون ولی امون باشد پس نمی بینم بروے ضمان دران تصرف

کتاب الفرائض

باب میراث الاولاد من ابیهم وامهم ومیراث الاب والام من اولادهما

باب در بیان میراث اولاد از پدر خویش ویا از مادر خویش ومیراث پدر ومادر ازا اولاد خویش قال الله تعالی یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین ط فان کن نساء فوق اثنتین فلهن ثلثا ما ترک ط وان کانت واحدة فلها النصف ط ولابویه لکل واحد منهما السدس مما ترک ان کان له ولد ط فان لم یکن له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث فان کان له اخوة فلامه السدس من بعد وصیة یوصی بها او دین ط اباؤکم وابناؤکم

مانند حصه دو زن ست یعنی مرد را دو راس اعتبار کنند و زن را یک راس و باین اعتبار تقسیم کنند پس در صورة انفراد بنات اگر باشند دختران
زیاده از دو تن پس ایشان راد و ثلثی حصه ست از انچه ترک کرده باشد میت و اگر باشد وارثه یک دختر پس او را نصف حصه ست پس اگر
شریک شود با اولاد کسی غیر اولاد بحصه مقرر و باشد میان اولاد پسر نرا ابتدا کرده شود بحصه آن شخص دیگر که شریک ایشان شده مانند
زوج و زوجه و اب و ام و الله اعلم و باشد انچه باقی ماند بعد از ان حصه منقسم میان اولاد بر قدر میراثهای ایشان یعنی مرد را مانند حصه دو
زن حاصل این کلام انست که بنات با ابنا عصبه بالغیر میشوند و الله اعلم و مرتبه اولاد پسران نر یعنی نه اولاد دختران وقتیکه نباشد
بالاتر از ایشان ولدی مانند حالة اولاد بیواسطه ست برابر آن حال ست مرد ایشان مانند مرد اولاد بیواسطه ست و زن ایشان
مانند زن اولاد بیواسطه ست وارث میشوند چنانکه وارث میشوند اولاد بیواسطه و محجوب میکنند چنانکه محجوب میکنند اولاد بیواسطه پس اگر
جمع شوند اولاد بیواسطه با اولاد پسر و باشد در میان اولاد بیواسطه مردی پس حکم اینست که میراث نیست با او هیچکس را از اولاد پسر
اگر نباشد در اولاد صلبیه مردی و باشند اولاد صلبیه دو تن یا زیاده از دو کس از دختران بیواسطه پس حکم اینست که میراث نیست
دختران پسر را با دختران بیواسطه مگر آنکه باشد با اولاد پسران مردی که وی از میت بمنزله این دختران پسر است یا وی دورتر است
ازین دختران پسر پس این مرد باز میگرداند بر ان دختران پسر که بمنزله وی بودند یا بالاتر از وی بودند از دختران پسران زیادت را
اگر چیزی زیاده ماند پس قسمت کنند آن زیادتی را میان خویش مرد را مانند حصه دو زن و اگر زیاده نماند چیزی پس هیچ نیست ایشان را
و اگر نباشد اولاد بیواسطه مگر یک دختر پس آن یک دختر را نصف ست و دختر پسر را یکی باشد یا زیاده باشند از جنس دختران پسران
از آنانکه به نسبت میت در یک مرتبه اند ششم حصه ست پس اگر باشد با دختران پسر مردی و او به نسبت متوفی در مرتبه آن دختران است
پس حصه مقرر نیست ایشان را و ششم حصه نیست ولکن اگر باقی ماند بعد حصه‌های اهل فرایض بقیه باشد آن زیادتی آن مرد را و کسی که در
مرتبه باشند و آنکس را که بالای او باشد از دختران پسر مرد را مانند حصه دو زن و نیست کسی را که دورتر ست از ایشان چیزی و اگر باقی نماند چیزی
پس هیچ چیز نیست ایشان را و اینهمه که درین باب گفتم آنست که خدا تعالی فرمود در کتاب خود یوصیکم الله فی اولادکم الآیة قال مالك
الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان میراث الاب من ابنه او ابنته
ان ترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه یفرض للاب السدس فریضة فان لم یترك المتوفی ولدا او ولد ابن ذکرا فانه
[illegible] شرکت الاب من اهل الفرائض فیعطون فرائضهم فان فضل من المال السدس فما فوقه کان للاب وان لم یفضل
[illegible] السدس فما فوقه فرض للاب السدس فریضة ومیراث الام من ولدها اذا توفی ابنها او ابنتها فترك المتوفی ولدا
او ولد ابن ذکرا کان او انثی او ترك من الاخوة اثنین فصاعدا ذکورا کانوا او اناثا من اب وام او من اب او من ام فالسدس لها
فان لم یترك المتوفی ولدا ولا ولد ابن ولا اثنین من الاخوة فصاعدا فان للام الثلث کاملا الا فی فریضتین فقط احدهما

٣٩٠

بگذاشته بعد از ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا بعد از ادای دین قال مالک و میراث الرجل من امرأته اذا لم تترک ولدا و لا ولد
ابن النصف فان ترکت ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلزوجها الربع من بعد وصیة توصی بها او دین و میراث المرأة
من زوجها اذا لم یترک ولدا و لا ولد ابن الربع فان ترک ولدا او ولد ابن ذکرا کان او انثی فلامرأته الثمن من بعد وصیة
یوصی بها او دین و ذلک ان الله تبارک و تعالی یقول فی کتابه و لکم نصف ما ترک ازواجکم الآیة گفت مالک میراث
مرد از زن خود اگر نگذاشته باشد آن زن فرزندی یا فرزند پسر را نصف است پس اگر گذاشته باشد فرزندی یا فرزند پسر را
خواه آن فرزند مرد باشد یا زن پس شوهر او را چهار یک است بعد از ادای وصیتی که وصیت کرده باشد بآن آن زن یا بعد
ادای دین و میراث زن از شوهر خود وقتیکه نگذارد شوهر فرزند را یا فرزند پسر را چهار یک است پس اگر بگذارد شوهر فرزند
یا فرزند پسر را خواه مرد باشد آن فرزند خواه زن پس زن آن متوفی را هشت یک بعد از وصیتی که امر کرده باشد بآن یا
ادای دین و این حکم برای آنست که خدا تعالی میفرماید در کتاب خود و لکم نصف الآیة **باب میراث الکلالة** کلاله کسی است
که والد و ولد نگذارد و در کلاله دو آیه فرود آمده است یکی در اول سوره نسا و یکی در آخر آن قال الله تعالی و ان کان رجل
یورث کلالة او امرأة و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فان کانوا اکثر من ذلک فهم شرکاء فی الثلث من بعد
وصیة یوصی بها او دین غیر مضار وصیة من الله و الله علیم حلیم ه و اگر باشد مردیکه میراث از وی می برند کلاله یعنی
بغیر والد و ولد یا باشد زنیکه میراث از وی می برند کلاله و بهر تقدیر باشد آن متوفی مورث کلاله را برادری و یا خواهری
و مراد اینجا برادر یا خواهر اخیافی است بالاجماع پس هر یکی را از برادر و خواهر ششم یک است پس اگر اصحاب اخوة زیاده باشند
از یک پس ایشان همه شریک اند در سه یک بعد از ادای وصیتی که امر کرده شده باشد بآن یا ادای دین در حالیکه آن وصیت کننده
داخل کننده ضرر نباشد بر وارثان یعنی حصه زیاده از ثلث نباشد و الله علیم حکیم کرده است باین احکام خدا تعالی حکم کردنی
و خدا دانا بردبار است یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد و له اخت فلها نصف ما ترک
و هو یرثها ان لم یکن لها ولد فان کانتا اثنتین فلهما الثلثان مما ترک و ان کانوا اخوة رجالا و نساء فللذکر
مثل حظ الانثیین یبین الله لکم ان تضلوا و الله بکل شیء علیم ه طلب فتوی میکنند از تو در میراث کلاله بگو خدا فتوی
میدهد شما را در باب میراث کلاله اگر بمیرد مردیکه نیست او را هیچ فرزندی یعنی نه والد و نه ولد و او را خواهری است یعنی عینی یا علاتی
پس او راست نصف آنچه گذاشته است متوفی و برادر وارث میشود خواهر را یعنی جمیع ترکه او میگیرد اگر نباشد آن خواهر را
فرزندی پس اگر باشند خواهران دو تن پس آن دو خواهر را دو سیوم حصه است از آنچه ترک کرد برادر و اگر باشند وارثان
اصحاب اخوة مردان و زنان پس مرد را باشد حصه دو زن است بیان میکند خدا برای شما شرایع اسلام را تا گمراه نشوید و خدا

بهر چیز دانا ست مالك عن زيد بن اسلم ان عمر بن الخطاب سأل رسول الله صلعم عن الكلالة فقال له رسول الله صلى الله عليه وسلم
يكفيك من ذلك الآية التى انزلت فى آخر سورة النساء عمر بن الخطاب سوال كرد رسول الله صلى الله عليه وسلم از ميراث كلاله پس فرمود
او را رسول الله صلعم كفايت ميكند ترا ازين مسئله آيتى كه نازل كرده شد در آخر سورهٔ نسا يعنى وحى اليل ست بر آنكه مراد از اخوة در آيه
اولى بنى الاخياف اند و در آيه ثانيه بنو العلات و باعيان قطع شبه ابن مسعود قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا ان الاخوة
للام لا يرثون مع الولد و لا مع ولد الابناء ذكرانا كانوا او اناثا شيئا و لا يرثون مع الاب و لا مع الجد اب الاب شيئا
و انهم يرثون فيما سوى ذلك يفرض للواحد منهم السدس ذكرا كان او انثى فان كانا اثنين فلكل واحد منهما السدس فان
كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث يقتسمونه بينهم بالسواء للذكر مثل حظ الانثى و ذلك ان الله تبارك و تعالى
قال فى كتابه و ان كان رجل يورث كلالة الاية فكان الذكر و الانثى فى هذا بمنزلة واحدة گفت امام مالك امر كه اتفاق حاصل شده
بران نزديك ما اينست كه برادران اخيافى يكى از پدر شده فقط وارث نمى شوند با فرزند و نه با فرزند پسران مردان باشند آن فرزندان
يا زنان چيزى را و وارث نمى شوند با پدر و نه با جد كه پدر پدر باشد چيزى را و ايشان وارث ميشوند در غير اينصورتها بطريق فرضيه
نه بطريق عصوبه يكى را از ايشان ششم يك است مرد باشد يا زن پس اگر دو باشند پس هر يكى را از ايشان ششم يك است
پس اگر زياده باشند از دو پس ايشان باهم شريكان اند در سه يك قسمت كنند آن سه يك را ميان خويش برابر مرد را مانند حصه
يك زن ست و اين بسبب آنست كه خدا تعالى ميفرمايد در كتاب خود و ان كان رجل يورث كلالة الاية پس هست مرد و زن
درين حكم بيك منزلة قال مالك الامر عندنا ان الاخوة للاب و الام لا يرثون مع الولد الذكر شيئا و لا مع
ولد الابن الذكر شيئا و لا مع الاب دنيا شيئا و هم يرثون مع البنات و بنات الابناء ما لم يترك المتوفى جدا
ابا اب ما فضل من المال فيكونون فيه عصبة يبدأ بمن كان له اصل فريضة مسماة فيعطون فرائضهم فان فضل
بعد ذلك فضل كان للاخوة للاب و الام يقتسمونه بينهم على كتاب الله جل ثناءه ذكرانا كانوا او اناثا
للذكر مثل حظ الانثيين و ان لم يفضل شى فلا شى لهم قال و ان لم يترك المتوفى ابا و لا جدا ابا اب و لا ابنا
و لا ولد ابن ذكرا كان او انثى فانه يفرض للاخت الواحدة للاب و الام النصف فان كانتا اثنتين فما فوق ذلك
من الاخوات للاب و الام فرض لهن الثلثان فان كان معهن اخ ذكر فلا فريضة لاحد من الاخوات واحدة
كانت او اكثر من ذلك و يبدأ بمن شركهم بفريضة مسماة فيعطون فرائضهم فما فضل بعد ذلك
من شى كان بين الاخوة للاب و الام للذكر مثل حظ الانثيين الا فى فريضة واحدة
فقط لم يكن لهم فيها شى فاشركوا مع بنى الام فى ثلثهم و تلك الفريضة امراة توفيت و تركت

تدعيها وامها واخوتها لامها واخوتها لابيها وامها فكان لزوجها النصف ولامها السدس ولاخوتها لامها الثلث فلم يفضل شيء بعد ذلك

فيشترك بنو الام والاب في هذه الفريضة مع بني الام في ثلثهم فيكون للذكر مثل حظ الانثيين من اجل انهم كلهم اخوة المتوفى لامه وانما ورثوا

بالام وذلك ان الله تبارك وتعالى قال في كتابه وان كان رجل يورث كلالة او امرأة وله اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس

فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث فلذلك شركوا في هذه الفريضة لانهم كلهم اخوة المتوفى لامه گفت مالك حكمی كه مقرر است

نزد ما اینست که برادران اعیانی که از یک پدر و یک مادر باشند وارث نمی شوند با فرزند نرینه و نه با فرزند پسر که آن فرزند نرینه باشد

و نه با پدر که بی واسطه باشد چیزی را و ایشان وارث می شوند با دختران و دختران پسران یا مادر که نگذاشته است متوفی جدی

که پدر پدر باشد پس وارث میشوند این قسم برادران آنچه باقی ماند از مال پس باشند دران عصبه ابتدا کرده شود بکسی که او را اصل حصه مقرر

باشد پس داده شود این جماعه را حصه های ایشان پس اگر باقی ماند بعد از دادن این جماعه بقیه باشد آن بقیه اهل اخوة اعیانی را

قسمت کنند آنرا در میان خویش موافق کتاب الله مردان باشند یا زنان مرد را مانند حصه دو زن است و اگر باقی نماند چیزی پس

هیچ چیز نیست ایشانرا گفت مالک و اگر نگذارد متوفی پدر را و جد را که پدر پدر باشد و نه فرزند را و نه فرزند پسر خواه آن فرزند مرد

باشد یا زن پس هر آئینه حکم اینست که مقرر کرده شود برای خواهر عینی که از یک پدر و یک مادر باشد نصف را پس اگر باشند خواهران

دو تن یا زیاده از دو از جنس خواهران عینی از یک پدر و یک مادر مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه پس اگر باشد همراه

ایشان برادری مردی پس حصه معین نیست هیچ یک از خواهران را یک باشد یا زیاده از یک ابتدا کرده شود بآنکه شریک ایشان

شده اند بحصه مقرر پس داده شود آن جماعه را حصه های ایشان بعد از آن چیزیکه باقی ماند منقسم باشد میان برادران عینی که از یک پدر و یک

مادر باشند مرد را مانند حصه دو زن حکم همین منوال است مگر در یک مسئله پس پس نبود برادران عینی را دران مسئله چیزی پس شریک

گردانیده شود ایشانرا با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان و آن صورت اینست که زنی متوفی شد و بگذاشت شوهر خود را و مادر خود را

و برادران اخیافی خود را و برادران عینی خود را پس رسید شوهر او را نصف و مادر او را ششم یک و برادران اخیافی او را یک سیوم

پس باقی نماند برای برادران عینی چیزی پس شریک شدند برادران عینی درین مسئله با برادران اخیافی در سیوم حصه ایشان

پس رسید مرد را مانند حصه دو زن از برای آنکه ایشان همه برادران اخیافی متوفی اند و جز این نیست که وارث شدند

بسبب مادر و این حکم برای آنست که خدا تعالی فرمود و ان کان رجل یورث کلالة الآیة پس ازینجهة شریک شدند درین

مسئله که ایشان همه برادران متوفی اند از جهت مادر وقال مالك الامر عندنا ان ميراث الاخوة للاب اذا لم يكن معهم احد من بني الاب

والام كمنزلة الاخوة للاب والام سواء ذكرهم كذكرهم وانثاهم كانثاهم الا انهم لا يشتركون مع بني الام في الفريضة التي شركهم فيها بنو الاب

والام لانهم خرجوا من ولادة الام التي جمعت اولئك فان اجتمع الاخوة للاب والام والاخوة للاب فكان في بني الاب والام ذكر فلا ميراث

لاحد من بني الاب وان لم يكن بنو الاب والام الا امرأة واحدة او اكثر من ذلك من الاناث لا ذكر معهن فانه يفرض للاخت الواحدة

للاب والام النصف ويفرض للاخوات للاب السدس تتمة الثلثين فان كان مع الاخوات للاب ذكر فلا فريضة لهن ويبدأ باهل

الفرائض المسماة فيعطون فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ

فلا شئ لهم فان كانت الاخوات للاب والام امرأتين او اكثر من ذلك من الاناث فرض لهن الثلثان ولا ميراث

معهن للاخوات للاب الا ان يكون معهن اخ لاب فان كان معهن اخ لاب بدئ بمن شركهم من اهل الفرائض

بفريضته مسماة فاعطوا فرائضهم فان فضل بعد ذلك فضل كان بين الاخوة للاب للذكر مثل حظ الانثيين وان لم يفضل شئ فلا

شئ لهم ولبني الام مع بني الاب والام ومع بني الاب للواحد السدس وللاثنين فصاعدا الثلث للذكر مثل حظ الانثى فهم فيه بمنزلة واحدة سواء

مسئله

گفت مالک حکمی که مقرر است نزدیک ما اینست که میراث برادران علاتی وقتیکه نباشند با ایشان کسی از برادران اعیانی منزله

میراث برادران اعیانی است برابر است مردانشان برابر مردانشان و زن ایشان برابر زن اوشان بجز آنکه ایشان

شریک نمیشوند با برادران اخیافی در مسئله که شریک شدند با ایشان برادران اعیانی زیرا که برادران اعیانی برادرند

بسبب زادن مادر که جمع کرد ایشانرا پس اگر جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس باشد در برادران اعیانی

مردی پس میراث نیست هیچکس را از علاتیان واگر نباشد از اولاد مادر و پدر مگر یک زن یا بیشتر از یک زن از قسم زنان که

مرد نیست با ایشان پس حال اینست که مقرر کرده شود برای یک خواهر عینی نصف را و برای خواهر علاتی ششم یک تا تمام شود

دو سیوم حصه که نهایة نصیب خواهران بود پس اگر باشد با خواهران علاتی مردی پس حصه مقرر نیست برای ایشان و ابتدا

کرده شود باهل فرائض که حصه مقرر دارند پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد دادن ایشان بقیه منقسم شود

میان اولاد پدر مردرا باشد حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس چیزی نیست ایشانرا پس اگر باشند خواهران اعیانی دو تن

یا زیاده از دو از قسم زنان مقرر کرده شود برای ایشان دو سیوم حصه میراث نیست همراه ایشان خواهران علاتی را مگر آنکه

باشد با ایشان برادری علاتی پس اگر باشد با ایشان برادر علاتی ابتدا کرده شود بکسانیکه شریک ایشان باشند از اهل

فرائض بحصه مقرره پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند بعد ازین دادن بقیه منقسم شود میان برادران

علاتی مردرا باشد مانند حصه دو زن واگر باقی نماند چیزی پس هیچ چیز نیست ایشانرا و برادران اخیافی را میرسد با برادران

علاتی حصه مقرره بدین نسق برای یک ششم یک و برای دو یا زیاده از دو سیوم حصه مردرا مانند حصه زن پس ایشان

درین ثلث بیک مرتبه اند با یکدیگر برابر اند **باب** میراث الجد من ابن ابنه باب در بیان میراث جد از نبیره خود مسائل

عن یحیی بن سعید انه بلغه ان معاویة بن ابی سفیان کتب الی زید بن ثابت یسأله عن الجد فکتب الیه زید بن ثابت انك

کتبت الی تسألنی عن الجد والله اعلم وذلك مما لم یکن یقضی فیه الا الامراء یعنی الخلفاء وقد حضرت الخلیفتین قبلك

یعطیانه النصف مع الاخ الواحد والثلث مع الاثنین فان کثرت الاخوة لم ینقصوه من الثلث معاویة بن ابی سفیان

عـه قوله کان یعطیه الاخوة و ان کان ذکورا مع الاخوة و اناثهن من الاخوان یعنی وقال ابن مسعود ان الاخ یحجب یعنی متکلم روایه الا ابن حبیب عن مسروق عن عبد الله فیما ورثه مسروق الذي في جمع ابن عبد الله لذلك من قول عبد الله

قلت مسلم حکم و علیه اتفق اهل العلم ١٢

٣٩٥

عـه قوله لم ینقصوه من الثلث یعنی لو کان مع الاخ والاخوین فاذا زادوا لم ینقص من الثلث وروى الدارمي عن الشعبي كان عمر يقاسم الجد مع الاخ والاخوين فاذا زادوا اعطاه الثلث وكان يعطيه مع الولد السدس ١٢

نامہ نوشت بسوی زید بن ثابت سوال میکرد او را از حکم جد پس نوشت بسوی او زید بن ثابت کہ تو نامہ نوشتہ بودی بسوی من

سوال میکردی مرا از حکم جد و خدا دانا تر است و این مسئلہ مسئلہ ایست کہ حکم نمیکردند دران مگر خلیفہای و ہر آئینہ حاضر شدم نزدیک

دو خلیفہ پیش از تو میدادند جد را النصف با یک برادر و سیوم حصہ با دو برادر پس اگر بسیار می بودند برادران کم نمی کردند حصہ

او را از ثلث یک مترجم گوید رضی اللہ عنہ و این در صورتیست کہ با جد و اخوۃ صاحب فرض نباشد پس جد را خیر الامرین است

مقاسمہ اخوۃ للذکر مثل حظ الانثیین یا ثلث جمیع المال و اللہ اعلم **مالك** عن ابن شہاب عن قبیصۃ بن ذویب ان

عمر بن الخطاب فرض للجد الذی یفرض الناس لہ الیوم عمر بن الخطاب حکم کرد برای جد چیزیکہ حکم میکنند مردمان برای او

امروز یعنی خیر الامرین چنانکہ گذشت **مالك** انہ بلغہ عن سلیمن بن یسار انہ قال فرض عمر بن الخطاب و عثمان بن

عفان و زید بن ثابت للجد مع الاخوۃ الثلث معین کرد عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان و زید بن ثابت برای جد با برادران

ثلث یک چنانکہ گذشت قال مالك والامر المجتمع علیہ عندنا والذی ادرکت علیہ اہل العلم ببلدنا ان الجد اب

الاب لا یرث مع الاب دنیا شیئا وہو یفرض لہ مع الولد الذکر و مع ابن الابن الذکر السدس فریضۃ وہو فیما

سوی ذلك ما لم یترك المتوفی اخا او اختا لابیہ یبدأ باحد ان شرکہ بفریضۃ مسماۃ فیعطون فرائضہم فان

فضل من المال السدس فما فوقہ کان لہ وان لم یفضل من المال السدس فما فوقہ فرض للجد السدس فریضۃ

قال مالك والجد والاخوۃ للاب والام اذا شرکہم احد بفریضۃ مسماۃ یبدأ بمن شرکہم من اہل الفرائض فیعطون

فرائضہم فما بقی بعد ذلك للجد والاخوۃ من شیء فانہ ینظر ای ذلك افضل لحظ الجد اعطیہ الجد الثلث مما بقی لہ

وللاخوۃ او یکون بمنزلۃ رجل من الاخوۃ فیما یحصل لہ ولہم و یقاسمہم بمثل حصۃ احدہم او السدس من راس المال کلہ

ای ذلك کان افضل لحظ الجد اعطیہ الجد و کان ما بقی بعد ذلك للاخوۃ للاب والام للذکر مثل حظ الانثیین الا فی

فریضۃ واحدۃ تکون قسمتہم فیہا علی غیر ذلك و تلك الفریضۃ امراۃ توفیت و ترکت زوجہا وامہا واختہا

لابیہا وامہا وجدہا فللزوج النصف وللام الثلث وللجد السدس وللاخت للاب والام النصف ثم یجمع سدس الجد

و نصف الاخت فیقسم اثلاثا للذکر مثل حظ الانثیین فیکون للجد ثلثاہ وللاخت ثلثہ قال مالك و میراث الاخوۃ

للاب مع الجد اذا لم یکن معہم اخوۃ للاب والام کمیراث الاخوۃ للاب والام سواء ذکرہم کذکرہم وانثاہم کانثاہم فاذا اجتمع

الاخوۃ للاب والام والاخوۃ للاب فان الاخوۃ للاب والام یعادون الجد باخوتہم لابیہ فیمنعونہ بہم کثرۃ المیراث

بعددہم ولا یعادونہ بالاخوۃ للام لانہ لو لم یکن مع الجد غیرہم لم یرثوا معہ شیئا و کان المال للجد کلہ فما حصل للاخوۃ

من بعد حظ الجد فانہ یکون للاخوۃ من الاب والام دون الاخوۃ للاب ولا یکون للاخوۃ للاب معہم شیء الا ان یکون

الاخوة للاب والام امرأة واحدة فان كانت امراءة واحدة فانها تعاد الجد باخوتها لابيها ما كانوا فما حصل لهم ولها من شئ
كان لها دونهم ما بينها وبين ان تستكمل فريضتها وفريضتها النصف من راس المال كله فان كان فيما يحاز لها ولاخوتها لابيها
فضل عن نصف راس المال كله فهو لاخوتها لابيها للذكر مثل حظ الانثيين فان لم يفضل شئ فلا شئ لهم گفت مالک و حکمی

اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما وچیزیکه یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که جد یعنی پدر پدر وارث می شود با پدر بی واسطه چیزیرا معین کرده میشود برای جد با فرزند مذکر و با پسر که آن نبیره هم نر باشد شش یک بطریق فرضیت و حکم در مسئلها که بجز این صورتها باشد یعنی در صورتهای که فرزند نر بیواسطه یا بواسطه موجود نباشد مادام که نگذارد دست متوفی برادری یا خواهری از اعیانیان یا علاتیان اینست که شروع کرده می شود باکسیکه او شریک جد باشد بحصه معین پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس اگر باقی ماند از مال شش یک یا زیاده از شش یک باشد آن زیادتی جد را و اگر باقی نماند از مال شش یک یا زیاده معین کرده شود برای جد شش یک را بطریق فرضیت گفت مالک و جد و برادران اعیانی وقتی که شریک ایشان باشد کسی بحصه معین شروع کرده شود باکسیکه شریک ایشان باشد از اهل فرائض پس داده شود ایشانرا حصهای ایشان پس آنچه باقی ماند بعد ازین برای جد و برادران از چیزی پس هرآئینه حکم اینست که نظر کرده شود هر کدام ازین خصلتها آنکه زیاده تر است برای نصیبه جد داده شود جد را سه یک از آنچه باقی ماند برای او و برای برادران یا جد باشد بمنزله شخصی از برادران دران مال که حاصل شود برای او و برای برادران و قسمت کند با ایشان مانند حصه یکی از ایشان یا شش یک از راس المال همه آن هر کدام خصلت که بهتر باشد نصیب جد را داده شود آنرا بجد و باشد چیزیکه باقی ماند بعد ازین برادران اعیانی را باین حساب که مرد را مانند نصیب دو زن است حکم همین منوال ست مگر در یک مسئله که میشود قسمت ایشان دران مسئله بر غیر این طریق و آن مسئله اینست که زنی متوفی شد و گذاشت شوهر خود را و مادر خود را و خواهر اعیانی خود را و جد خود را پس شوهر راست نصف مال و مادر راست سه یک و جد راست شش یک و خواهر اعیانی راست نصف بعد از آن جمع کرده شود شش یک جد و نصف خواهر پس قسمت کرده شود بر سه حصه مرد را مانند حصه دو زن پس برسد جد را دو سیوم حصه او و خواهر را یک سیوم حصه او وگفت مالک و میراث برادران علاتی با جد وقتیکه نباشد با ایشان برادران عینی مانند میراث برادران اعیانی ست برابر آن مردانیان مانند مردانان ست و زنان ایشان مانند زنان ست پس وقتیکه جمع شوند برادران اعیانی و برادران علاتی پس هرآئینه برادران اعیانی شمرده میشوند با جد جمع شده با برادران علاتی خویش پس منع میکنند جد را بسبب جمع شدن با علاتیان از کثرت میراث بعدد ایشان و شمرده نمی شوند با جد جمع شده با برادران اخیافی زیراکه حال اینست که اگر نباشد با جد غیر اخیافیان وارث نمی شدند با او چیزی را و مال میشد برای جد همه آن پس آنچه حاصل شد برادران را بعد نصیب جد پس هرآئینه

دی میرسد برادران اعیانی را نه برادران علاتی را و نمیرسد برادران علاتی را با برادران اعیانی چیزی مگر آنکه باشد از
اخوة اعیانی یک زن یعنی یک خواهر اعیانی باشد و بس پس اگر باشد یک خواهر اعیانی پس هر آئینه وی در شمار آید با جد جمیع شده
با برادران علاتی خود هر قدر که باشند پس آنچه حاصل شد این برادران را و آن خواهر اعیانی را از چیزی باشد آن چیز خواهر را نه برادران
علاتی را در میان آن خواهر اعیانی و در میان آنکه کامل کند حصه خود را و حصه او نصف ست از راس مال تمام آن پس اگر باشد
در آنچه جمع کرده شد برای او و برای برادران علاتی او زیاده از نصف راس مال تمام آن پس آن زیاده برادران علاتی
راست مرد را مانند حصه دو زن پس اگر باقی نماند چیزی پس هیچ نیست ایشانرا مترجم گوید همین ست مذهب شافعی و نزدیک
ابوحنیفه جد یعنی پدر پدر ساقط میکند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر ست اگر پدر نباشد مگر در سه مسئله دو مسئله ازان
سابق گذشت که مادر را با وجود پدر در آنها ثلث ما بقی بود و با وجود جد ثلث تمام مال خواهد بود و سیوم آنست که مادر پدر
با وجود پدر ساقط ست و با وجود جد ساقط نیست والله اعلم **باب** ميراث الجدة در بیان میراث جده **مالك**

عن ابن شهاب عن عثمان بن اسحق بن خرشة عن قبيصة بن ذؤيب انه قال جاءت الجدة الى ابى بكر الصديق تسأله
ميراثها فقال لها ابوبكر ما لك فى كتاب الله شىء وما علمت لك فى سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم شيئا فارجعى حتى
اسأل الناس فسأل الناس فقال المغيرة بن شعبة حضرت رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطاها السدس فقال ابوبكر
هل معك غيرك فقام محمد بن مسلمة الانصارى فقال مثل ما قال المغيرة بن شعبة فانفذه لها ابوبكر الصديق ثم
جاءت الجدة الاخرى الى عمر بن الخطاب تسأله ميراثها فقال لها ما لك فى كتاب الله شىء وما كان القضاء الذى
قضى به الا لغيرك وما انا بزائد فى الفرائض شيئا ولكنه ذلك السدس فان اجتمعتما فيه فهو بينكما وايتكما
خلت به فهو لها آمد جده بسوی ابوبکر صدیق رضی الله عنه سوال میکرد او را از میراث خود پس گفت او را ابوبکر صدیق نیست ترا
در کتاب خدا تعالی چیزی و نه دانستم برای تو در سنت آنحضرت صلی الله علیه وسلم چیزی پس بازگرد تا آنکه سوال کنم مردمان را
پس سوال کرد ابوبکر مردمانرا پس گفت مغیره بن شعبه حاضر شدم بخدمت آنحضرت صلی الله علیه وسلم داد جده را ششم پس گفت
ابوبکر صدیق آیا هست ای مغیره با تو غیر تو پس ایستاد محمد بن مسلمه انصاری پس گفت مانند آنچه گفته بود مغیره بن شعبه
پس امضای حکم کرد برای جده ابوبکر صدیق بعد ازان آمد جده دیگر یعنی مادر مادر بسوی عمر بن الخطاب پس سوال میکرد او را
میراث خود را پس گفت عمر او را نیست ترا در کتاب خدا تعالی چیزی و نه بود قضائی که حکم کرده شد با آن مگر برای غیر تو و نیستم
زیاده کننده در فرائض چیزی را ولکن باقی همان سدس است پس اگر جمع شوید دران سدس آن منقسم ست میان شما
و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس آن سدس او راست **مالك** عن يحيى بن سعيد عن القاسم بن محمد قال

انت الجدتان الی ابی بکر الصدیق فاراد ان یجعل السدس للتی من قبل الام فقال له رجل من الانصار اما انک لتترک التی
لو ماتت وهو حی کان ایاها یرث فجعل ابو بکر السدس بینهما آمدند دو جده و پیش ابو بکر صدیق پس خواست که بدهد سدس آن
جده را که از جانب مادر بود یعنی مادر مادر را پس گفت او را مردی از انصار آگاه باش هر آئینه تو ترک میکنی آن جده را که اگر وی
بمردی و متوفی زنده ماندی وارث او شدی بتخصیص پس ساخت ابو بکر سدس را منقسم میان هر دو جده **مالک** عن عبد ربه
بن سعید ان ابا بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن هشام کان لا یفرض الا للجدتین ابو بکر بن عبد الرحمن حصه معین نمیداد
مگر دو جده را یعنی مادر پدر را و مادر مادر را قال مالک الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا اختلاف فیه والذی ادرکت علیه
اهل العلم ببلدنا ان الجدة ام الام لا ترث مع الام دنیا شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة وان الجدة
ام الاب لا تورث مع الام ولا مع الاب شیئا وهی فیما سوی ذلک یفرض لها السدس فریضة فاذا اجتمعت الجدتان ام الاب
وام الام ولیس للمتوفی دونهما اب ولا ام قال مالک فانی سمعت ان ام الام ان کانت اقعدهما کان لها السدس دون ام الاب
وان کانت ام الاب اقعدهما او کانتا فی القعدد من المتوفی بمنزلة سواء فان السدس بینهما نصفان قال مالک ولا میراث
لاحد من الجدات الا للجدتین لانه بلغنی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم ورث الجدة ثم سال ابو بکر عن ذلک حتی اتاه الثبت
عن رسول الله صلی الله علیه وسلم انه ورث الجدة فانفذه لها ثم اتت الجدة الاخری الی عمر بن الخطاب فقال ما انا بزائد فی الفرائض
شیئا فان اجتمعتما فیه فهو بینکما وایتکما خلت به فهو لها قال مالک ثم لم نعلم احدا ورث غیر جدتین منذ کان الاسلام
الی الیوم گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما آنکه اختلاف نیست دران چیزی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست
که جده مادر مادر وارث نمی شود با مادر بیواسطه چیزی را و مادر مادر در غیر صورت جمع شدن با مادر بیواسطه معین کرده میشود او را
شش یک بطریق فریضه جده که مادر پدر باشد وارث نمی شود با مادر و با پدر چیزی را و آن مادر پدر را در غیر صورت جمع شدن
با پدر یا مادر شش یک ست بطریق فریضه پس اگر جمع شوند هر دو جده مادر پدر و مادر مادر و نیست متوفی را نزدیکتر از ایشان
پدری و نه مادری گفت مالک پس هر آئینه من شنیدم که مادر مادر اگر نزدیکترین این دو باشد میرسد وی را سدس بجز مادر پدر
و اگر باشد مادر پدر نزدیکترین این دو یا باشند در قرب از متوفی بیک منزله برابر یکدیگر پس سدس منقسم است میان ایشان دو نصف گفت مالک
و میراث نیست هیچ یکی از جدات را مگر برای دو جده زیرا که حال اینست که خبر رسیده بمن که رسول الله صلعم وارث ساخت جده را باز
سوال کرد ابو بکر صدیق صحابه را از حکم جده تا آنکه آمد پیش او خبر ثابت از رسول الله صلعم که وی وارث ساخت جده را پس جاری
ساخت سدس برای او بعد از آن آمد جده دیگر بسوی عمر بن الخطاب پس گفت من زیاده کننده نیستم در فرائض چیزی را تعالی
چیزی را پس اگر جمع شوید شما هر دو دران سدس پس آن سدس میان شماست و هر کدام از شما که تنها باشد با آن سدس پس

سدس او راست گفت مالک بعد ازین ندانستم هیچ یکی راکه وارث ساخته باشد غیر دو جده را از ابتدای آنکه اسلام پیدا شد تا امروز

باب ميراث العصبة در بیان میراث عصبها قال مالك الامر المجتمع عليه عندنا الذي لا اختلاف فيه والذي ادركت

عليه اهل العلم ببلدنا في ولاية العصبة ان الاخ للاب والام اولى بالميراث من الاخ للاب والاخ للاب اولى بالميراث من بني الاخ

للاب والام وبنو الاخ للاب والام اولى من بني الاخ للاب وبنو الاخ للاب اولى من بني ابن الاخ للاب والام

وبنو الاخ للاب اولى من العم اخي الاب للاب والام والعم اخو الاب للاب والام اولى من العم اخي الاب للاب والعم اخو الاب للاب اولى من بني العم اخي الاب للاب والام وابن

العم للاب اولى من عم الاب اخي ابي الاب للاب والام قال مالك وكل شيء سئلت عنه من ميراث العصبة فانه

على نحو هذا انسب المتوفى ومن تنازع في ميراثه من عصبته فان وجدت احدا منهم يلقى المتوفى الى اب لا يلقاه احد منهم

الى اب دونه فاجعل ميراثه للذي يلقاه الى الاب الادنى دون من يلقاه الى فوق ذلك فان وجدتهم كلهم يلقونه

الى اب واحد يجمعهم جميعا فانظر اقعدهم في النسب فان كان ابن اب فقط فاجعل الميراث له دون الاطرف وان كان

ابن اب وام وان وجدتهم مستويين ينتسبون من عدد الاباء الى عدد واحد حتى يلقوا نسب المتوفى جميعا وكانوا كلهم

جميعا بني اب او بني اب وام فاجعل الميراث بينهم سواء وان كان والد بعضهم اخا والد المتوفى للاب والام وكان

من سواه منهم انما هو اخو ابي المتوفى لابيه فقط فان الميراث لبني اخي المتوفى لابيه وامه دون بني الاخ للاب

وذلك ان الله تبارك وتعالى قال واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله ان الله بكل شيء عليم قال مالك

والجد ابو الاب اولى من بني الاخ للاب والام واولى من العم اخي الاب للاب والام بالميراث وابن الاخ للاب

والام اولى من الجد بولاء الموالي گفت مالک حکمی که اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست دران وچیزیکه یافتیم بران

اهل علم را در شهر خود در میراث گرفتن عصبه اینست که برادر اعیانی اولی ست بمیراث از برادر علاتی و برادر علاتی اولی ست بمیراث

از اولاد برادر اعیانی و پسران برادر اعیانی اولی هستند از پسران برادر علاتی و پسران برادر علاتی اولی هستند

از پسران پسر برادر اعیانی و پسران برادر علاتی اولی اند از عم که برادر اعیانی پدر باشد و عم که برادر اعیانی پدر باشد اولی است

ازان عم که برادر علاتی پدر باشد و عم که برادر علاتی پدر باشد اولی ست از پسران عم که برادر اعیانی پدر باشد و پسر عم علاتی اولی ست

از عم پدر که برادر اعیانی جد باشد گفت مالک و هر چیزیکه سوال کرده شود ترا از وی از میراث عصبه پس هر آئینه حکم وی برهمین اسلوب

ست یاد کن نسب متوفی را و نسب کسی که نزاع کرده میشود با تو در وارث بودن او از عصبات پس اگر یافتی کسی را از ایشان که

بر میخورد با متوفی بسوی پدریکه نمیخورد با متوفی هیچکس از ایشان بسوی پدریکه فرود تر از ان باشد پس مقرر کن میراث او را

برای همان شخص که بر میخورد با متوفی بسوی پدر فرود تر بجز کسی که بر میخورد با او بسوی پدریکه بالاتر از وی باشد پس اگر یافتی

ایشانرا همه ایشان اگر برخیزند با متوفی بسوی یک پدر که جمع میکند ایشانرا همه ایشانرا پس ببین نزدیکترین ایشانرا در نسب اگرچه باشد علاتی پس حصر کن میراث را برای او بجز دورتر از وی اگرچه دورتر اعیانی باشد و اگر یافتی ایشانرا برابر میرسند در نسب بیک جد تا آنکه برخیزند با نسب متوفی همه یکجا و باشند همه ایشان علاتی یا همه ایشان اعیانی پس بکن میراث را منقسم میان ایشان علی السویه و اگر باشد بعض از ایشان برادر اعیانی پدر متوفی و غیر وی خبر این میت که والد او برادر علاتی پدر است پس هرآئینه میراث پسران اعیانی راست بجز پسران علاتی و آن حکم بسبب آنست که خدا تعالی فرموده و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم گفت مالک و جد که پدر پدر باشد اولی است از پسران برادران عینی و اولی است از عم که برادر عینی پدر است بمیراث و پسر برادر اعیانی اولی است از جد بولاء موالی فقیر گوید بعد از آنکه احوال ذوی الفرائض و عصبات دانسته شد بجهت تسهیل استخراج فرائض لابد است از معرفت فصلے چند ذکر آن فصول نیز ملائم کرد

فصل فروض مقدره در کتاب الله شش کس است نصف ۱/۲ و ربع ۱/۴ و ثمن ۱/۸ و ثلثان ۲/۳ و ثلث ۱/۳ و سدس ۱/۶ پس نصف فرض پنجکس است اول زوج وقتیکه زوجه اش بمیرد و هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد دوم بنت سیوم بنت الابن چهارم اخت لابوین پنجم اخت لاب وقتیکه این چهار تن تنها باشند یعنی مجتمع نباشند با مثل خود یا با ذکوری که در مرتبه ایشان باشند و شرط توریث ایشان سابق بگذشت و ربع فرض دو کس است زوج وقتیکه زوجه فرزند گذارد و زوجه وقتیکه زوج هیچ فرزند و فرزند فرزند نگذارد و ثمن نصیب یک کس یا جماعه از زوجه وقتیکه زوج او فرزند یا فرزند فرزند بگذارد و ثلثان فرض چهار قسم است بنتین یا زیاده از بنتین و دو بنت ابن یا زیاده از دو و دو اخت لابوین یا زیاده از دو و دو اخت لاب یا زیاده از دو وقتی که ایشان مجتمع نباشند با ذکور در مرتبه خود و ثلث فرض سه کس است ام وقتیکه فرزند او بمیرد و او را ولد و ولد ابن نباشد و دو کس از اخوة و اخوات نباشند و اولاد ام در وقتیکه دو باشند یا زیاده از دو همه مشترک اند درین ثلث و جد را در بعض مواضع ثلث میدهند چنانکه بیاید و سدس فرض هفت کس است اب و جد وقتیکه میت ایشان را ولد یا ولد ابن باشد و ام وقتیکه میت او را ولد یا ولد ابن یا دو کس از اخوة و اخوات باشند و جده صحیحه یا فاسده یعنی مادر مادر یا مادر پدر نزد یک عدم ام و اب و جماعه جدات در یک منزله نیز مشترک اند در سدس و بنت الابن یا بنات الابن وقتیکه با ایشان یک بنت لصلب باشد و اخت یا اخوات لاب وقتیکه با ایشان یک اخت لابوین باشد و یک کس اخ لام یا اخت لام

فصل اب و ابن و زوج در هیچ حال محجوب نمی شوند بحجب حرمان و ابن الابن را حاجب نمی شود الا ابن صلب یا ابن الابن که اقرب باشد از وی و اصحاب فروض مستغرقه مثل ابوین و بنتین و حاجب جد نمیشود الا کسیکه متوسط باشد میان او و میان

سبت مانند اب یا اب الاب و حاجب اخ لابوین نمی شود الا اب و ابن و ابن الابن و حاجب اخ لاب نمی شوند الا اینجماعه که گفته شد
واخ لابوین نیز و حاجب اخ لام میشود ابن و جد و ولد و ولد ابن و ابن الاخ لابوین حاجب او شش کس میباشند اب و جد و ابن
و ابن الابن و اخ لابوین و اخ لاب و ابن الاخ لاب حاجب او میشوند این شش کس و ابن الاخ لابوین نیز و عم لابوین حاجب او
میشوند این هفت کس و ابن الاخ لاب نیز و عم لاب حاجب او میشوند این هشت کس و عم لابوین نیز و ابن عم لابوین حاجب او
میشوند این نه کس و عم لاب نیز و ابن عم لاب حاجب او میشوند این ده کس و ابن عم لابوین نیز و معتق را حاجب میشود عصبه نسب
و بنت و ام و زوج و زوجه بهیچ حال محجوب نمی شوند و بنت الابن را محجوب میکند ابن و دو بنت صلب وقتیکه همراه کسی نباشد که وی را
عصبه بالغیر سازد مانند اخ یا ابن عم که در مرتبه او باشد و جده لام حاجب او نمی شود الا ام و جده لاب حاجب او نمی شود الا اب
و ام و قربی از هر جهة حاجب بعید میشود از همان جهة و قربی از جهة ام حاجب بعید میباشد از جهة اب مانند ام به نسبت ام اب و قربی از جهة
اب آیا حاجب بعیدی از جهة ام می شود یا نه در قول آمده و اخت از جهات سه گانه مانند اخ جهات سه گانه است در حجب و اخوات
لاب حاجب ایشان نیز میشوند و اخت لابوین و معتقه مانند معتق است در حجب هر عصبه که حاجب او میباشد اصحاب فروض مستغرقه

فصل اگر ورثه محض عصبات باشند عدد روس مقسوم علیهم اصل مسئله خواهد بود و هر ذکر را دو انثی قرار باید داد چنانکه حق تعالی
فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و اگر در میان ایشان یک صاحب فرض باشد یا دو صاحب فرض متماثلین باشند پس اصل مسئله مخرج آن فرض
خواهد بود و مخرج نصف اثنین است و مخرج ربع اربعه و مخرج ثمن ثمانیه و مخرج ثلثین و ثلث ثلثه و مخرج سدس سته و اگر دو فرض
مختلف جمع شوند از سه حالت بیرون نخواهد بود مخرج آنها متداخل اند یا متوافق یا متباین معنی تداخل آنست که اقل مفنی
اکثر باشد باسقاط او از اکثر دو بار یا سه بار یا زیاده مانند پنج با ده و سه با نه و سه و چهار با دوازده و در ینصورت اکثر مخرجین
باید گرفت مانند سدس و ثلث و نصف و در مسئله ام و دو ولد ام و اخ لاب ام را سدس است و دو ولد ام را ثلث و نصف
باقی اخ لاب را پس اصل مسئله شش است و معنی توافق آنست که عدد ثالث افنا کند هر دو را باسقاط اقل از اکثر مانند شش
و نه افنا میکند هر دو را سه و مانند شش و هشت افنا میکند هر دو را دو و هر دو زوجین با یکدیگر متوافق اند البته زیرا که دو ان
هر دو را لا محاله افنا میکند و در ینصورت وفق یکی در دیگری ضرب باید کرد و حاصل الضرب اصل مسئله باشد و وفق عبارت
از کسری ست که سمی این عدد ثالث باشد مانند نصف که سمی اثنین است و ثلث سمی ثلثه مثال آن مسئله زوجه و ام و ابن
زوجه را ثمن است و ام را سدس است و ابن را باقی میان ثمانیه و سته توافق بالاثنین است پس نصف سته را در ثمانیه ضرب
کردیم یا نصف ثمانیه را در سته ضرب کردیم حاصل شد بیست و چهار ۲۴ سه زوجه را و چهار ام را و هفده ابن را و معنی تباین آنست
که افنا نکند هر دو را مگر یکی مانند شش یا هفت و در ینصورت مخرج یکی را در تمام مخرج دیگر ضرب کنیم و حاصل الضرب مخرج

هر دو کسر باشد مانند مسئله ام و زوجه و اخ لاب ام را ثلث است و زوجه را ربع و اخ لاب را باقی و میان ثلث و ربع تباین است
ثلثه را در اربع ضرب کردیم دوازده حاصل شد و آن اصل مسئله است ام را چهار و زوجه را سه و پنج اخ لاب را پس اصول
بصورت افراد و اجتماع زیاده از هفت نمی باشد اثنان و ثلثه و اربعه و سته و ثمانیه و اثنا عشر و اربعه و عشرون فصل
گاهی عددی که اصل مسئله شده است تنگی میکند از سهام ایشان و مثال محسوس این تنگی آنست که چهار رغیف حاضر شد
و بمجلس مهمان آمدند یا گوئیم چهار رغیف حاضر شد و سه کس هم رسیدند که هر یکی را دو رغیف میباید داد پس لابد است بجای
تقسیم ما حضر بر کسوری که عدد رؤس ایشان باشد مانند آنکه هر رغیف را پنج بخش کنند و هر مهمان را چهار بخش دهند یا هر رغیف را
سه حصه کنند و هر یک را دو حصه برسد و همین است معنی عول و باید دانست که عول در مثل این صور تنها امریست مفطور
در اذهان بنی آدم مانند بسیاری از مسائل اصول حدیث چنانکه بیان آن در بعض کلام ما شنیدید و باشی پس انکار بر مسئله
عول که اجماعیست ناشی از قلت تامل میباشد والله اعلم و باستقرار معلوم شد که ازین اصول هفتگانه سه اصل عائل میشود
در بعض مسائل سته و اثنا عشر و اربعه و عشرین پس سته عائل میشود به هفت مانند مسئله زوج و اختین لابوین یا لاب
زوج را نصف باشد و اختین را ثلثین و اصل مسئله شش است و به هفت عائل شد سه زوج را و چهار اختین را و درین صورت
سهم هفتم میباید زیاده کرد و به هشت مانند همین مسئله اگر با ایشان ام را نیز اعتبار کنند پس سدس ام را باشد و نصف
زوج را و ثلثین اختین را و آنرا اصل مسئله گنجایش ندارد و لابد است از زیاده دو عدد و به نه مانند مسئله مذکور اگر اخ ام
لام نیز اعتبار کنند پس سدس دیگر اخ لام را باشد و به ده مانند این مسئله چون دو اخ لام باشد پس سدس دیگر میباید و اثنا عشر
عائل میشود به سیزده مانند مسئله زوجه و ام و اختین زوجه را ربع است و ام را سدس است و اختین را ثلثین و دوازده
گنجایش ندارد یکی زیاده کردیم و به پانزده مانند این مسئله بعینها اگر اخ لام زیاده باشد و او را سدس باشد و آن دو عدد
است و به هفده مانند همین مسئله چون دو اخ لام دو هر یکی را باشد و اربعه و عشرون عائل میشود به بیست و هفت مانند مسئله
دو بنت و ابوین و زوجه دو بنت را ثلثین و ابوین را دو سدس و زوجه را ثمن فصل چون اصل مسئله شناختیم و
عول آن نیز اگر عائله باشد شناختیم پس گاهی منکسر میشود بر صنفی مثلا ثلثین برای ثلاث اخوات دادیم یا یک ثمن برای
چهار زن یا یک سهم برای چند عصبه یا ثلث برای پنج اولاد ام و درینصورت محاسب را لابد است از استخراج عددی که
مخرج جمیع سهام باشد بغیر کسر و این را تصحیح گویند پس اگر نصیب یک فریق بر رؤس ایشان منکسر میشود خالی نیست از آنکه
نسبت رؤس با نصیب تداخل است و معنی در آنصورت راست می آید که عدد نصیب کم باشد متداخل در عدد رؤس و
یا توافق یا تباین و متداخلان البته متوافقان خواهند بود و وفق نمی اقل خواهد بود از اکثر و در صورت توافق وفق عدد رؤس را

در اصل مسئله ضرب کنیم از حاصل الضرب مسئله صحیح شود مثال توافق بلا عول ام و اربعة اعمام اصل مسئله ثلثه ست ام را یکی
و اربعة اعمام را دو و اثنین و اربعه متداخل اند در حکم متوافق یعنی دو که نصف ست از اکثر گرفتیم و آن دو ست بنصف چهار در اصل
مسئله ضرب کردیم شش شد و از وی مسئله صحیح میشود و مثال توافق با عول زوج و ابوان و ست بنات زوج را ربع ابوان را
دو سدس و ست بنات را ثلثین اصل مسئله دوازده ست بنات را هشت زوج را سه ابوان را چهار و آن گنجایش ندارد پس
عائل شد به پانزده و هشت بر شش منکسر می شود و وفق آنها بنصف است پس نصف شش که سه است در پانزده ضرب کردیم
چهل و پنج حاصل شد و از این عدد تقسیم صحیح می شود زیرا که بیست و چهار بنصیب بنات شد هر یکی را چهار عدد رسید و در صورة
تباین ضرب کرده شود عدد رؤس را در اصل مسئله مثال او بغیر عول زوج و اخوین لاب اصل مسئله دو ست یکی زوج را و یکی
اخوین را و یکی بر دو منکسر می شود و نسبت میان دو و یک تباین ست ضرب کردیم دو را در اصل مسئله چهار شد دو زوج را و یک یک
اخوین را و مثال عول زوج و خمس اخوات لاب اصل مسئله شش ست زوج را نصف و اخوات را ثلثین و آن گنجایش ندارد
عائل کردیم بهفت تا ثلثین شش که چهار ست اخوات را باشد و نصف شش که سه ست زوج را باشد و چهار منکسرست بر خمس
اخوات پنج را در هفت ضرب کردیم سی و پنج حاصل شد و نصیب اخوات بیست آمد و چهار چهار هر یکی را میرسد و اگر منکسر شود
نصیب دو فریق یا بر رؤس ایشان نخست مقابله کنیم نصیب هر فریق را با رؤس او اگر متوافق باشند رؤس را بوفق و در
بدل کنیم یعنی از حساب رؤس را محو کنیم و بجای او وفق رؤس ثبت نمائیم و اگر متباین باشند تمام رؤس را ثبت کنیم و ثانیا
مقابله نمائیم عدد مثبت رؤس را در فریقین اگر متماثل باشند ضرب کنیم یکی را در اصل مسئله و اگر متداخل باشند ضرب کنیم
اکثر را در اصل مسئله و اگر متوافق باشند ضرب کنیم وفق یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و اگر متباین باشند
ضرب کنیم تمام یکی را در دیگر و حاصل الضرب را در اصل مسئله و بهر تقدیر حاصل الضرب تصحیح مسئله باشد و اگر منکسر شود
بر نصیب فریق یا چهار فریق نخست مقابله کنیم نصیب هر فریقی با عدد رؤس ایشان و در صورة توافق وفق آنرا ثبت
کنیم و در صورة تباین جمیع آنرا ثبت نمائیم و ثانیا مقابله کنیم دو عدد مثبت را با یکدیگر اگر متماثل باشد یکی بگیریم و اگر
متداخل باشد اکثر بگیریم و اگر متوافق باشد وفق یکی در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و اگر متباین باشد تمام
یکی را در دیگری ضرب کنیم و حاصل الضرب بگیریم و بهر تقدیر ثالثا این گرفته را مقابله کنیم با عدد مثبت ثالث و از میان این
دو عدد تحصیل کنیم و آنرا مقابله نمائیم با عدد مثبت رابع و رابعا آن عدد حاصل را در اصل مسئله ضرب کنیم بعد از آن چون خواهی که نصیب
هر صنفی و هر فردی از مبلغ مسئله بدانی طریق معرفت آن است که ضرب کنی نصیب او را از اصل مسئله با عول آن در چیزیکه ضرب کرده بودی
در اصل مسئله پس حاصل ضرب نصیب این فریق خواهد بود و بعد معرفت نصیب هر فریق آن نصیب را قسمت کنی در میان افراد فریق

از امثله این اعمال چند مسئله می‌نویسیم مسئله ام و شش اخ لام و دوازده اخت لاب اصل مسئله شش است و شش گنجایش آن سهام
ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و شش اخ لام را دو و دوازده اخت لاب را چهار نصیب اخوت که دو ست بر عدد روس که شش ست
منکسر میشود مقابله کردیم شش را با دو نسبت توافق بالنصف یافتیم رد کردیم بنصف پس سه بر صفحه حساب ثبت کردیم و نصیب اخوات که
چهار ست بر عدد روس که دوازده ست منکسر میشود مقابله کردیم توافق بالربع برآمد رد کردیم بربع پس سه حاصل شد و ثلاثه نسبت میان ایشان
تماثل بود یکی را ضرب کردیم در هفت بیست و یک حاصل شد و ازین مبلغ مسئله صحیح میشود و ضرب کردیم دو در سه شش حاصل شد و آن نصیب اخوة آمد
هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم چهار را در سه دوازده حاصل شد و آن نصیب اخوات آمد هر یکی را یک سهم و ضرب کردیم یکی را در سه حاصل شد و آن نصیب ام
آمد مسئله ام و شش برادر اخیافی و هشت خواهر علاتی اصل مسئله شش و شش گنجایش آن سهام ندارد عول کردیم بهفت ام را یکی و برادران
اخیافی را دو و خواهران علاتی را چهار نصیب برادران که دو ست بر عدد روس ایشان که شش ست منکسر میشود و نسبت توافق بالنصف دارد
رد کردیم بنصف در صفحه حساب نوشتیم و نصیب اخوات که چهار ست بر هشت ست منکسر میشود و نسبت توافق بالربع دارد رد کردیم بربع که
دو باشد و دو را نوشتیم مقابله کردیم در میان سه و دو تباین یافتیم ضرب کردیم سه را در دو شش حاصل شد این شش را در هفت ضرب کردیم
چهل و دو حاصل شد نصیب اخوة از اصل دو بود دو را در شش ضرب کردیم دوازده برآمد هر یکی را دو سهم رسید نصیب اخوات از اصل چهار
بود چهار را در شش ضرب کردیم بیست و چهار شد هر یکی را سه سهم رسید نصیب ام از اصل یکی بود یک را در شش ضرب کردیم شش
برآمد ام را شش رسید مسئله پنج بنت و چهار برادر عینی و دو جده و چهار زن اصل مسئله از بیست و چهار ست زنان را سه و بنات را
شانزده و جده تین را چهار و برادران را یکی و نصیب هر فریق بر روس ایشان منکسر ست پس مقابله کردیم سه را با چهار تباین برآمد
چهار نوشتیم و مقابله کردیم پنج را با شانزده تباین برآمد پنج نوشتیم و مقابله کردیم دو را با چهار توافق بالنصف برآمد نصف روس که
دو ست نوشتیم و مقابله کردیم چهار را با یک تباین برآمد چهار نوشتیم دو ست اصل بود در چهار چهار گرفتیم و چهار و چهار متماثل بود یکی را
گرفتیم و چهار و پنج متباین بودند چهار را در پنج ضرب کردیم پس بیست حاصل شد بیست را در بیست و چهار ضرب کردیم چهار صد و هشتاد
برآمد ازین مبلغ مسئله صحیح میشود و نصیب زنان از اصل سه بود سه را در بیست ضرب کردیم شصت برآمد هر یکی را پانزده رسید نصیب بنات
شانزده بود شانزده را در بیست ضرب کردیم سه صد و بیست شد هر یکی را شصت و چهار رسید و نصیب جده تین
چهار بود چهار را در بیست ضرب کردیم هشتاد برآمد هر یکی را چهل رسید **فصل** اگر میتی وارثان چند گذاشت
و یکی از ایشان قبل از قسمت ترکه متوفی شد و وارثان گذاشت باید دید اگر این وارثان همان بعینه وارثان
اول اند و مقادیر میراث ایشان همان مقادیر بوده ست احتیاج استخراج لبطن ثانی نیست و او را بجای میت اول حساب
کنند مانند بنین و بنات یکی از ایشان متوفی شد و وارث نگذاشت الا همان اخوت و اخوات را و اگر وارثان

میت ثانی غیر وارثان میت اول اند یا وارثان میت اول با غیر ایشان یا وارثان همان اند لکن مقادیر میراث ایشان
مختلف میشود در شش صورت لابدست از مناسخه و طریق مناسخه آنست که تصحیح کرده شود مسئله اول را و مسئله ثانی را بعد ازان مقابله
نموده اید تصحیح ثانی را با ما فی الید میت ثانی از مسئله اول اگر منقسم شود بر تصحیح ثانی احتیاج عمل نیست و اگر منقسم نشود دیده باید
اگر توافق ست وفق تصحیح ثانی را در تصحیح اول ضرب کنیم و اگر تباین ست ضرب کنیم تمام تصحیح ثانی را در تصحیح اول و بهر تقدیر
از حاصل الضرب هر دو مسئله صحیح خواهند بود و بعد ازان طریق جدا کردن هر وارثی از بطن اول آنست که بگیری نصیب او را
از مسئله اول پس ضرب کنی در چیزیکه او را در مسئله اول ضرب کرده بودی خواه وفق باشد خواه تمام و طریق جدا کردن نصیب
هر وارثی از بطن ثانی آنست که بگیری نصیب او را از مسئله ثانی پس ضرب کنی او را در تمام ما فی الید میت ثانی اگر در میان آن
ما فی الید و تصحیح مسئله ثانیه تباین بوده است و ضرب کنی در وفق ما فی الید اگر در میان آنها توافق بوده باشد و اگر از مسئله ثانیه نیز شخصی دیگر
پیش از قسمت ترکه بمیرد همین معامله با تصحیح مسئله او و ما فی الید او از تقسیم ثانی باید کرد و ضرب باید نمود و ثالثا تقسیم باید فرمود و هکذا
امثله مناسخه نیز میباید نوشت مسئله دو جده و یک خواهر عینی و یک خواهر علاتی و یک خواهر اخیافی اصل مسئله شش است
و تصحیح از دوازده یک یک هر جده را و دو خواهر اخیافی را و شش خواهر اعیانی را و دو خواهر علاتی را بعد ازان این خواهر اخیافی
بمرد و یک خواهر اخیافی گذاشت که در مسئله اول خواهر عینی بوده است و یک جده ام الام که در مسئله اول نیز بوده است و دو خواهر
علاتی از شش صحیح میشود اخیافی را یکی و جده را یکی و هر خواهر اعیانی را دو دو و ما فی الید میت ثانی دو است و تصحیح شش و
در میان این عددین توافق بالنصف است نصف شش که سه است در دوازده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد دیگر بار تقسیم کردیم
هر جده را یک سهم بود یک را در سه ضرب کردیم سه برآمد پس هر جده را سه رسید و نصیب خواهر اعیانی شش بود شش را
در سه ضرب کردیم هژده برآمد و نصیب خواهر علاتی دو بود دو را در سه ضرب کردیم شش برآمد و در بطن ثانی یک جده را
از جدتین یک سهم بوده است ضرب کردیم در یکی زیرا که یکی نصف ما فی الید است یکی حاصل شد و اخت اخیافی را که در مسئله اول
اعیانی بوده است یک سهم رسیده بود یکی را در یکی ضرب کردیم یک حاصل شد و دو خواهر علاتی را چهار بود در یکی ضرب کردیم
چهار برآمد مسئله زوجه و سه پسر و یک دختر این دختر بمرد و ام و سه برادر که در مسئله اول نیز وارث بودند گذاشت تصحیح مسئله
اول از هشت است و تصحیح مسئله ثانیه از هژده مقابله کردیم یکی را با هژده تباین برآمد هژده را در هشت ضرب کردیم صد
و چهل و چهار حاصل شد تقسیم دیگر بار کردیم در بطن اول زوجه را یکی رسیده بود یک را در هژده ضرب کردیم هژده برآمد و هر پسر را
دو رسیده بود دو را در هژده ضرب کردیم سی و شش حاصل شد و در بطن ثانی ام را سه رسیده بود در یکی ضرب کردیم
سه حاصل شد و هر برادر را پنج رسیده بود در یکی ضرب کردیم پنج برآمد **فصل** چون بطون بسیار شوند و معرفت مبلغ که

بر همه منقسم شود مشکل گردد لا بد است از عمل شبکه و این عمل از نوادر است فقیر آنرا از رساله ابن هائم اخذ کرده است و او نیز آنرا
از شیخ محمد بن عرفه مغربی روایت نموده است و فقیر بعض چیزهای مناسبه زیاده کرده باید دانست که آنچه در بطون متعدده مشکل میشود
و مخرج گردد هیچ و اثبات و شکستن تقسیمی و راست کردن تقسیمی چنانکه اهل زمان ما بآن مشغول اند به نزدیک مستقیم ظاهر میگردد و هم این
چیز است و صاحب شبکه در هر چیزی ابداع امری سهل المأخذ که مفید و مختصر باشد کرده است اول نوشتن موتی بر ترتیب و
بیان وارثان هر یکی تا نصیب هر وارثی از هر بطنی روشن گردد و صاحب شبکه برای تحصیل این فائده ابداع کرده است
رسم شبکه و نام هر وارثی یکبار نوشته و ترتیب موت و جهت میراث او از بطون باشارتی لطیف تنبیه نموده دوم معرفت
مافی الید هر میتی تا او را به تصحیح او مقابله کرده شود و صاحب شبکه برای این فائده هندسه ها زیر و زبر هر تصحیح رقم کرده است
تا ضرب بعض در بعض مافی الید ظاهر گردد سیوم انتقال کردن مبلغی که جمیع مسائل از وی صحیح شوند و صاحب شبکه برای
تحصیل این فائده ضرب تصحیح بطن اول در هندسه فوقانی بطن ثانی و حاصل الضرب را در هندسه فوقانی بطن ثالث قرار داده است
چهارم تقسیم آن مبلغ بر هر وارثی و جمیع آنچه هر وارثی را برسد از بطون شتی و این را نیز قاعده نهاده است اما طریق رسم شبکه
آنست که دو خط کشند از سر صفحه بسوی پائین بقدر گنجایش اسامی وارثان بطن اول نام هر وارثی از جهت میراث او یکی زیر
نام دیگر نویسند مانند اب و ام و ابن و بنت و شقیق و شقیقه و زوج و زوجه و عم و ابن الاخ و علی هذا القیاس و اهل صناعه گاهی آخر
شقیق قیق و از شقیقه قیقه و از اخت لاب خت لاب و مانند آن اختصار میکنند پس اگر مسئله برای امتحان باشد مطلب تمام شد
و اگر فتوی در حادثه باشد بپهلوی علامت هر یکی نام او هم می نویسند بعد از آن فصل کنند ما بین هر دو نامی بخطی و همچنین بالای
وارث اول و زیر وارث آخر تا هر وارثی را خانه پیدا شود بعد از آن برای بطن دیگر یک خط دیگر بفاصله بنویسی و وصل کنی
این خطوط فاصله را بآن خط تا خانهای دیگر ظاهر شود پس محاذات نام میت ثانی بنویس مات یا ماتت و اگر از وارثان
بطن اول کسی میراث از این بطن هم حاصل کرده است بر پهلوی نام او جهت میراث او بنویس ابن یا بنت یا شقیق یا شقیقه
و علی هذا القیاس و اگر وارثان دیگر داشته باشد این دو خط ممتد سازی بجانب اسفل بقدر گنجایش اسامی آن ورثه و بخطوط
فاصله تقسیم نمائی و در هر خانه نام وارثی بنویس و اگر فتوی باشد نام هر وارثی بر پهلوی خانه او بنویس و بهمین قیاس
بطون ثالث و رابع و خامس بالغة ما بلغ چون رسم شبکه تمام شد تصحیح بطن اول بر سر سطر او بنویس و بالای آن تصحیح خطی
مانند قوس بکش و زیر نام هر وارثی نصیب او را بهندسه ها ضبط کن بعد از آن انتقال کن به بطن ثانی و زیر علامت مات
مافی الید او را ثبت نمائی و بالای سطر این بطن تصحیح او و بالای تصحیح خطی مانند قوس بعد از آن مقابله کن مافی الید او را
بالتصحیح او اگر منقسم است صفری بالای قوس بنویس و جزء سهم زیر این سطر ثبت کن و اگر موافقت است وفق مسئله بالای قوس

بنویس و وفق ما فی الید زیر این سطر اگر مباینت ست تمام تصحیح بالاے قوس و تمام آن زیر سطر بنویس
وجزء سهم عبارة از حاصل قسمت ما فی الید ست بر عدد تصحیح بعد ازان انتقال کن بطن ثالث و تصحیح اورا
بالای سطر زیر خط مقوس بنویس و تقسیم کن آنرا بر وارثان و نصیب هر وارثے زیر نام او بنویس و ما فی الید
او را زیر علامت مات و طریق دانستن ما فی الید او آنست که از سه حالت خالے نیست از بطن اول گرفته
است فقط یا از بطن ثانی فقط یا از هر دو در صورتے اولے نصیب او از بطن اول که زیر نام او مرقوم است
ضرب کن در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے نوشته پس حاصل الضرب ما فی الید اوست و در صورة
ثانیه هندسه که زیر نام او نوشته ضرب کن در هندسه که زیر سطر بطن ثانی نوشته حاصل الضرب
ما فی الید اوست و در صورة سیوم تحت نصیب او از بطن اولے بقاعده تقسیم معلوم کن بعد ازان
نصیب او از بطن ثانی بقاعده دیگر و هر دو را جمع کن و در زیر مات بنویس بعد ازان مقابله کن این
ما فی الید را با تصحیح او و بقیاس انچه در بطن ثانی گفته شد عددے بالاے قوس این سطر و عددے
تحت این سطر بنویس و بعد ازان انتقال کن ببطن رابع و تصحیح او بنویس و تقسیم کن و او را چنانکه
دانستے و ما فے الید او را بشناس و در زیر لفظ مات بنویس اگر او را از بطن اول چیزی هست
ضرب کن آنرا در هندسه که بالاے قوس بطن ثانے ست و حاصل الضرب ضرب کن در هندسه که
بالاے قوس بطن ثالث است پس این حاصل الضرب نصیب اوست از بطن اول
واگر او را چیزی هست از بطن ثانے عددے که زیر نام اوست در هندسه تحتانی
ضرب کن و حاصل الضرب در هندسه که بالاے قوس بطن ثالث ست ضرب نما پس
و این حاصل الضرب را با حاصل بطن اول جمع کن و مجموع ما فے الید اوست پس مقابله کن
این ما فے الید را با تصحیح او اگر انقسام ست نقطه صفر بالاے قوس بگذار و جزء سهم
زیر سطر بنویس و اگر موافقت یا مباینت است بهمان روشی که مبسوط نوشتیم بعمل آر
و بعد ازان انتقال کن ببطن خامس و بقیاس انچه در بطن رابع کرده بودی عمل کن
کلیه در شناختن ما فے الید آنست که اگر او را از بطن اول چیزی هست هندسه
نصیب او را در هندسه بالاے بطن ثانے ضرب کن و حاصل را در هندسه
بالاے بطن ثالث و این حاصل را در هندسه بالاے رابع و هلم جرا الے ان تنتهی

الے ما انت فیہ واگر چیزے از بطن ثانی نیز ہست ضرب کن ہندسہ نصیب اورا ازین بطن
در ہندسہ تحتانی وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس ثالث وحاصل را در بالاے قوس رابع
وحاصل را در بالاے قوس خامس واگر چیزے از بطن ثالث نیز دارد ہندسہ نصیب اورا
در ہندسہ تحتانی ضرب کن وحاصل را در ہندسہ بالاے قوس رابع وحاصل را در ہندسہ
بالاے قوس خامس الے ان تنتہے الے ما انت فیہ چون از ہمہ بطون فارغ شدی
سطرے واسع تر از سطر سابقہ بر پہلوی آن رسم کن وبخطوط فاصلہ تقسیم نمای و نام
احیا کہ باقی ماندہ اند بنویس بدستوریکہ گفتہ شد وتصحیح بطن اول را در انچہ بالاے قوس بطن ثانی
نوشتہ ضرب کن وحاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ وحاصل را
در انچہ بالاے قوس رابع تا آنکہ بطون منتہی شوند وجائیکہ صفر نوشتہ شدہ
ضرب نباید کرد بلکہ مابعد او انتقال باید کرد وانچہ حاصل ضرب آخر باشد
بالاے سطر احیا بنویس وبالاے آن خطے مانند قوس رسم کن واین مکتوب
جامعہ است کہ تصحیح جمیع مسائل از وے راست می آید بعد ازان تقسیم کن این جامع را
وطریق تقسیم آنست کہ بر خانہ ہر شخصے کہ بگذری ببین کہ وے از کدام کدام بطن گرفتہ است
انچہ از اول گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا در انچہ بالاے قوس بطن ثانی نوشتہ
ضرب کن وحاصل را در انچہ بالاے قوس ثالث نوشتہ وہلم جرا تا آنکہ منتہی شوند بطون
وآنرا علیحدہ بنویس وانچہ از بطن ثانی گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا از بطن ثانی
در ہندسہ تحتانی این سطر ضرب کن وحاصل را در ہندسہ فوقانی بطن ثالث
وحاصل الضرب را در ہندسہ فوقانی بطن رابع وہلم جرا واین عدد را زیر مرقوم اول کہ علیحدہ نوشتہ بودی
ثبت نما وانچہ از بطن ثالث گرفتہ است ہندسہ نصیب اورا در ہندسہ تحتانی ضرب کن وآنرا در ہندسہ فوقانی
بطن رابع وہکذا وہکذا پس حاصل را زیر مرقوم ثانی ثبت کن وبعد ازان جمیع ما حصل او کہ نوشتی
جمع کن ومجموع را در خانہ آن شخص حی بنویس وانتقال کن بشخصے دیگر وہمین عمل کن چون تقسیم
تمام شد امتحان کن بقاعدہ جمع وتقسیم چون در امتحان راست آمد فرائض درست شد والا خطا واقع شدہ
تفتیش آن خطا کن مثال عمل شبکہ بنویسیم وآنرا شرح کنیم تا فائدہ تمام شود ؛

	٠	٠	٠	٢٧	٠	٠	٨	٩	٢	٠
٥٩ ٣٢٠	١	٣	١٢	٢٧	٦	٨	٢٤	١٨	٦	١٥
									تت ٣	زوجه ٣
								تت ٤		ام ٢
						تت ٦٤٠		بنت ٤		شقيقه ٤
			تت ٤٥٧٠٤		اخت لام ١	شقيقه ٣		بنت ٤		شقيقه ٤
					تت ٤٣٢	اخت لام ١		بنت ٤		اخت لام ٢
							ت ٢٧		زوج ٣	
٣٨٨٨									شقيق ٢	
١٩٤٤									شقيقه ١	
١٢٩٦								اب ٣	١	
				تت ٢٠٠	جده ١	جده ١		ام ٣		
٧٢٩							زوجه ٣	٢		
٣٤٠٢							ابن ١٤			
١٧٠١							بنت ٧			
٦٤٨٠						زوج ٣	٩			
٥٨٣٢		ت ١٨٠٠			زوج ٣	٨٠				
١٩٤٤					اخ لاب ١					
٥٦٨٤				زوج ٩	٧٢					
٥٤٨٤			ام جده ٢	ام ٦						
٢٤٠٠	جد ١			جد ٨						
	تت ٩٠٠			اخت لاب ٤						
٦٤٢٦			زوج ٣	٣٠٠						
١٤٩٩٤			ابن ٧							
٩٠٠		ام ١	٢١٤٢							
١٢٠٠		شقيق ٢								

حل این مشبکه آنست که ما را مسئله پیش آمد مشتمل بر ده بطن بر دی متوفی شد و بجلس وارث گذاشت زوجه و ام و دو شقیقه و اخت

لام اصل مسئله او دوازده بود و عائل شد بپانزده و آن تصحیح اوست زیر نام زوجه بهندسه سه نوشتیم و زیر نام ام بهندسه دو

و زیر نام شقیقه چهار و همچنین زیر نام شقیقه دوم چهار و زیر نام اخت لام دو بعد از آن انتقال کردیم ببطن ثانی سه وارث

یافتیم زوج و شقیق و شقیقه تصحیح او از شش است و ما فی الید میت از بطن اول سه بود مقابله کردیم سه را با شش توافق

بالثلث یافتیم بنا بر آنکه سابقا اشاره کردیم که در صوره عدم انقسام تداخل حکم توافق دارد ثلث شش که دو باشد

بالا نوشتیم و ثلث سه زیر آن انتقال کردیم ببطن ثالث که ام ست پنج وارث یافتیم سه بنت مذکوره و الوین ثلثین و سدسین

جمع شد اصل مسئله از شش و شش منکسر میشود بر بنات میان نصیب بنات که چهار ست و میان روس ایشان که سه است

مباینه یافتیم ضرب کردیم سه را در شش هژده شد و آن تصحیح اوست باز تفحص کردیم از ما فی الید دیدیم که نگرفته ست الا از بطن

اول و نصیب او اتحاد دو ست دو را در دو که بالای بطن ثانی مرقوم ست ضرب کردیم چهار شد مقابله کردیم چهار را با هژده توافق

بالنصف برآمد نصف هژده که نه باشد بالا نوشتیم و نصف چهار که دو ست پائین نوشتیم انتقال کردیم ببطن رابع سه وارث یافتیم

زوجه و ابن و بنت اصل مسئله از هشت یکی زوجه را و هفت منکسر میشود بر ابن و بنت عدد روس که سه ست ضرب کردیم در هشت بیست

و چهار برآمد و وی اخذ نکرده است از بطن اول چیزی پس نصیب او از بطن ثانی که سه ست در هندسه زیرین که یک است ضرب

کردیم سه برآمد سه را در نه ضرب کردیم بیست و هفت شد پس بیست و هفت ما فی الید اوست مقابله کردیم با بیست و چهار توافق

بالثلث یافتیم ثلث بیست و چهار که هشت ست بالا نوشتیم و ثلث بیست و هفت که نه است پائین نوشتیم انتقال کردیم

ببطن خامس که یک شقیقه که بنت بطن ثالث بود متوفی شد چهار وارث گذاشت شقیقه و اخت لام و جده که بقیه وارثان بطن اول

متقدم اند و چهارم زوج اصل مسئله شش ست و عائل بهشت شده ست و وی از بطن اول و ثالث گرفته از بطن

چهار ست چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در نه ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در هشت زدیم

پانصد و هفتاد و شش برآمد و این نصیب او ست از بطن اول بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث نیز چهار

است چهار را ضرب کردیم در دو که هندسه زیرین است هشت حاصل شد هشت را در هشت زدیم شصت و چهار شد

بر آن کاغذ زیر محفوظ اول نوشتیم بدین صورت مجموع ششصد و چهل برآمد و آن ما فی الید اوست مقابله

کردیم با هشت انقسام یافتیم جزو سهم که هشتاد است پائین نوشتیم و نقطه صفر بالا انتقال کردیم

ببطن سادس یافتیم که اخت لام که بنت بطن ثالث و اخت لام بطن خامس بود مرده و چهار وارث گذاشت

اخت لام و جده که در بطن سابق هم بودند و زوج و اخ لاب تصحیح او از شش ست و نصیب او از بطن اول و ثالث دو را در دو ضرب کردیم

چهار برآمد چهار در نه زدیم سی و شش برآمد سی و شش را در هشت زدیم دو صد و هشتاد و هشت برآمد دو صد و هشتاد و هشت
بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثالث چهار بود چهار را در هند سه پائین که دو است ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت زدیم
شصت و چهار برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد است
ضرب کردیم هشتاد برآمد آنرا زیر محفوظ ثانی نوشتیم بدینصورت جمع کردیم چهار صد و سی و دو برآمد
مقابله کردیم با شش منقسم شد جزو سهم که هفتاد و دو است پائین ثبت کردیم انتقال کردیم
ببطن سابع که ام البطن ثالث و جده خامس و سادس بود چهار وارث گذاشت زوج و ام و جد و اخت لاب این مسئله
اکدریه است اصل مسئله شش و عول به نه و نصیب جد و اخت لاب که چهار است نیاید که للذکر مثل حظ الانثیین
منقسم گردد پس انکسار لازم آمد عدد رؤس که سه است در نه ضرب کردیم پس تصحیح او از بیست و هفت است دیدیم نصیب او از البطن
ثالث سه بود سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت زدیم چهل و هشت برآمد و در بطون متاخر صفر یافتیم
ضرب نکردیم چهل و هشت را بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن خامس یکی است یک را در هندسه پائین که هشتاد
ضرب کردیم هشتاد برآمد زیر محفوظ اول ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم
هفتاد و دو برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم بدینصورت همه را جمع کردیم دو صد برآمد مقابله کردیم با بیست و هفت
مباینت برآمد بیست و هفت را بالا نوشتیم و دو صد را پائین انتقال کردیم ببطن ثامن شقیقه ثانیه یافتیم
که در اول شقیقه بود و در ثالث بنت و در خامس شقیقه و در سادس اخت لام گذاشت سه وارث ام جده که سابق بود
و زوج و ابن تصحیح او از دوازده و نصیب او از بطن اول چهار بود چهار را ضرب کردیم در دو هشت برآمد هشت را در نه زدیم هفتاد
و دو برآمد و هفتاد و دو را در هشت زدیم پانصد و هفتاد و شش برآمد پانصد و هفتاد و شش را در بیست و هفت زدیم پانزده هزار و پانصد
پنجاه و دو برآمد بر کاغذی ثبت کردیم و نصیب او از البطن ثالث چهار بود چهار را در دو ضرب کردیم هشت برآمد هشت را در هشت
زدیم شصت و چهار برآمد شصت و چهار را در بیست و هفت زدیم یکهزار و هفتصد و بیست و هشت برآمد زیر محفوظ اول ثبت
کردیم و نصیب او از البطن خامس سه بود سه را در هشتاد زدیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت زدیم شش هزار
و چهار صد و هشتاد برآمد زیر محفوظ ثانی ثبت کردیم و نصیب او از بطن سادس یکی است یکی را در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو
برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد زیر محفوظ ثالث ثبت کردیم بدینصورت
همه را جمع کردیم بیست و پنجهزار و هفتصد و چهار برآمد و آن نافی الید او است مقابله کردیم با دوازده منقسم شد بالای او صفر گذاشتیم
و پائین جزو سهم دو هزار و یکصد و چهل و دو ثبت نمودیم انتقال کردیم ببطن تاسع یافتیم که زوج جده متوفی شده است و دو وارث گذاشت ام

شقیق تصحیح مسئله از سه و نصیب او از بطن سابع نه بود نه را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و هشت صد برآمد در بطون متناسخه
صفر بود ضرب نکردیم پس باقی الید او همین عدد است مقابله کردیم با سه القسام یافتیم بالای او صفر گذاشتیم و زیر او جزو سهم
ششصد ثبت کردیم انتقال کردیم به بطن عاشر اخت علاتی جده را یافتیم که مرده است و گذاشت یک جده را فقط مسئله او از یک
و نصیب او از بطن سابع چهار است چهار را در هندسه پایین که دو صد است ضرب کردیم هشتصد برآمد و آن باقی الید
اوست مقابله کردیم با یک القسام برآمد صفر بالا گذاشتیم و هشتصد پایین نوشتیم چون این عمل تمام شد خواستیم که انتقال
کنیم بجامعه که تصحیح جمیع مسائل از وی صحیح شود پانزده را در دو ضرب کردیم سی برآمد سی را در نه ضرب کردیم دو صد
برآمد دو صد و هفتاد را در هشت زدیم دو هزار و یکصد و شصت برآمد دو هزار و یکصد و شصت را در بیست و هفت
ضرب کردیم پنجاه و هشت هزار و سه صد و بیست برآمد و آن جامعه جمیع مسائل است خواستیم که این مبلغ را بر احیا تقسیم کنیم
شقیق را یافتیم که از بطن ثانی نصیب او دو بود دو را در هندسه سه پایین که یک بود ضرب کردیم دو برآمد
دو را در نه ضرب کردیم هژده برآمد هژده را در هشت زدیم یکصد و چهل و چهار برآمد یکصد و چهل و چهار را در بیست
و هفت ضرب کردیم سه هزار و هشتصد و هشتاد و هشت برآمد آنرا محاذی اسم شقیق از سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم
بشقیقه یافتیم که از بطن ثانی یکی یافته است فقط یکی را در یک ضرب کردیم یک برآمد یکی را در نه
ضرب کردیم نه برآمد نه را در هشت ضرب کردیم هفتاد و دو برآمد هفتاد و دو را در بیست و هفت زدیم یکهزار
و نه صد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی اسم شقیقه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم باب یافتیم که
از بطن ثالث نصیب او سه بود فقط سه را در دو ضرب کردیم شش برآمد شش را در هشت ضرب
کردیم چهل و هشت برآمد چهل و هشت را در بیست و هفت زدیم یکهزار و دو صد و نود و شش برآمد
محاذی اسم اب در سطر احیا نوشتیم بعد از آن بزوجه از بطن رابع سه یافته است فقط سه را در نه
ضرب کردیم بیست و هفت برآمد بیست و هفت را در بیست و هفت ضرب کردیم هفتصد و بیست و نه برآمد آنرا
محاذی زوجه در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم با بن ابن را از بطن رابع چهارده بود چهارده را در نه
ضرب کردیم یکصد و بیست و شش برآمد یکصد و بیست و شش را در بیست و هفت ضرب کردیم سه هزار
و چهار صد و دو برآمد محاذی ابن در سطر احیا نوشتیم انتقال کردیم به بنت بنت از بطن رابع هفت
یافته است هفت را در نه ضرب کردیم شصت و سه برآمد شصت و سه را در بیست و هفت ضرب کردیم یکهزار
و هفتصد و یک برآمد آنرا محاذی بنت نوشتیم انتقال کردیم بزوج زوج از بطن خامس سه یافته است سه را در

ضرب کردیم دو صد و چهل برآمد دو صد و چهل را در بیست و هفت ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و هشتاد برآمد آنرا محاذی زوج
نوشتیم انتقال کردیم بزوج ثانی از بطن سادس سه یافته ست سه را در هفتاد و دو ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت
زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یکرا در هفتاد و دو
ضرب کردیم دو صد و شانزده برآمد دو صد و شانزده را در بیست و هفت زدیم پنجهزار و هشتصد و سی و دو برآمد محاذی زوج ثانی نوشتیم
انتقال کردیم اخ لاب از بطن سادس یک یافته بود یکرا در هفتاد و دو ضرب کردیم هفتاد و دو شد هفتاد و دو را در بیست و هفت
ضرب کردیم یکهزار و نهصد و چهل و چهار برآمد آنرا محاذی او نوشتیم انتقال کردیم بام که در بطن دیگر جلوه شده از بطن سابع نصیب او
شش بود شش را در دو صد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد آنرا بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن ثامن دو بود دو را در
هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم چهار هزار و دو صد و هشتاد و چهار برآمد با محفوظ اول جمع کردیم پنجهزار و چهار صد و هشتاد و چهار برآمد
آنرا محاذی ام نوشتیم و انتقال کردیم جد در بطن سابع ست و دیگر بار نیز جد است نصیب او از بطن سابع هشت است هشت را
در دو صد ضرب کردیم هزار و ششصد شد بر کاغذی نوشتیم و نصیب او از بطن عاشر یکی بود یکرا در هشتصد ضرب کردیم
هشتصد برآمد با محفوظ اول جمع کردیم دو هزار و چهار صد شد آنرا محاذی جد نوشتیم و انتقال نمودیم بزوج از بطن ثامن نصیب او
سه بود سه را در دو هزار و یکصد و چهل و دو ضرب کردیم شش هزار و چهار صد و بیست و شش برآمد محاذی زوج نوشتیم و انتقال
کردیم ابن از بطن ثامن نصیب او هفت ست هفت را در دو هزار و یکصد و چهل و دو زدیم چهارده هزار و نهصد و نود و چهار
برآمد محاذی ابن نوشتیم و انتقال کردیم ام از بطن تاسع نصیب او یکی ست یکرا در ششصد ضرب کردیم ششصد شد محاذی ام نوشتیم
و شقیق از بطن تاسع نصیب او دو ست دو را در ششصد ضرب کردیم یکهزار و دو صد برآمد محاذی شقیق نوشتیم شبکه
تمام شد فصل چون عدد الضباء از الوف الوف منتظم باشد تنزیل آنها بر ترکه مشکل شود و معرفت نصیب هر یکی از حصه او
از ترکه دشوار گردد و مستفتی بحیرت درماند و قاسم نزدیک قسمت دست و پا گم کند پس محتاج شدند بقاعده که سد این خلل کند
و اهل حساب را درینباب عملی چند ست یکی از آنها که سهل المأخذ ست و از مخترعات کاتب الحروف آنست که تنزیل مرتبه
بمرتبه مستقیم میباشد تنزیل اقصی آن تنزل الوف باحاد ست پس مکتوب در مرتبه الوف را احاد اعتبار کنند و مکتوب در
مرتبه عشرات الوف را عشرات و علی هذا القیاس و تنزل اوسط تنزل مآت باحاد ست و تنزل ادنی تنزل عشرات
باحاد ست هر تنزیلیکه مناسب کثرت اعداد ترکه باشد اختیار کنند و آنچه باقی ماند از مراتب احاد و عشرات و مآت هر واحد را
عشر عشر العشر اعتبار کنند اگر تنزل اقصی شده ست و هر یکرا عشر العشر اگر تنزل اوسط ست و هر یکی را عشر اگر تنزل اقل است
پس اگر رفع این کسور یا جمعها بعدد دیگر میسر آید مثلا اعشار العشر را بنصف العشر میتوان آورد یا ثلث العشر فبها و الا دشواری

فهم کسور و فهم الضبا المیزان طبع باید سنجید و من ابتلی ببلیتین فلیختر اهونهما کار را باید بست و گاهی از تنزل یعنی اغماض کرد و تنزل از
یا اقل صلح باید نمود و گاهی فهم و تفهیم کسور را هموار باید ساخت دیگر آنکه الضبا را با یکدیگر مقابله کنند اگر تداخل باشد فقط اقل را یکی عقب
کنند و اکثر را همان نسبت بسط نمایند و اگر توافق باشد فقط وفق جامعه باید گرفت و هر نصیبی را بر وفق آن باید آورد و اگر در دو
بعضی نصبا توافق و در بعضی تداخل باشد توافق اعتبار باید نمود و اگر تباین باشد در بعض الضبا یا کل آن این نوع متعذر است دیگر اختصار اصل
بجز کسیکه مستفتی از وی میراث گرفته است میت نشمرند و نام او ننویسند و سهام او دهند و متعرض موت او و تقسیم سهام او
نشوند و دیگر اختصار تصحیحات و معنی اختصار تصحیح آنست که استخراج کننده فرایض در صورتها که بر رؤس فریق منکسر نشود و بجای
ادراک کند که در بطون آینده عدد این مسئله متضاعف خواهد شد بوجهیکه انکسار مندفع گردد پس مقید تصحیح کسور نشود در حیز
کند تا وقتیکه تضاعف اعداد حاصل شود زیرا که مقصود اصلی تصحیح در الضبای احیا است و آن حاصل است باید دانست
که ترکه خالی از دو حالت نیست یا از آن قبیل است که عین او منقسم نمی شود مانند حمام و حیوان یا از آن قبیل است که عین او
منقسم میشود مانند حبوب و نقود و ارض پس حصه او از ترکه مانند حصه اوست از جامعه و این مسئله از ادعیه متناسبه است که
ثالث مجهول است و چهار دانستن آن تقریط است و تقریط عبارت از استخراج قیراط جامعه است یعنی جزو بیست و چهارم جامعه وی
و طریق او آنست که تقسیم کنند جامعه را بر بیست و چهار حاصل القسمت قیراط اوست پس اگر حاصل القسمة صحیح بر آمد فبها
و اگر کسری با او جمع شد در تسویة الکسور خواهی مخرج کسر را در جامعه ضرب کن و حاصل الضرب را جامعه ساز و از آن قیراط
صحیح بر آید و اگر کسر مضاعف یا معطوف بر آمد مقابله کن هر دو کسر را اگر توافق است وفق یکی در دیگری ضرب کن
و حاصل را در جامعه و حکم چند عدد از کسور به همین قیاس باید کرد و اگر از تزاید مراتب احتراز مقصود باشد همان کسر را
تلفظ کن و طریق تقسیم قراریط بر احیا آنست که جدولی رسم کنی از بالای صفحه بسوی پایان آن بقدر امتداد الضبا و آنرا
تقسیم کن بخطوط فاصله تا خانهای پیدا شود و در هر خانه نصیبی از الضبای احیا یکی زیر دیگری رسم کن و بالای آن
جامعه بنویس و برجنب این جدول جدولی دیگر مشابه او در طول و خانها بنویس و بالای این جدول قیراط جامعه ثبت کن
بعد از آن حل کن قیراط را باضلاع او تا آنکه واحد را هم باسم آن کسر میتوان خواند مثلا مائتین حاصل میشود از ضرب دو
در مائة پس یکی از اضلاع او دو است و مائة حاصل میشود از ضرب ده در ده پس یکی از اضلاع او ده است دیگری عشر ده است
و مخرج عشر عشره است و دیگر باز نیز عشره از اضلاع او شد و چون اضلاع پیدا شد جدولهای محاذی جدول قراریط
بمقدار اضلاع بنویس و هندسه ضلع بر سر جدول بنویس و مقدم کن اکثر را بر اقل بعد از آن نصیبی را بگیر و قسمت کن بر قراریط
و حاصل القسمة را در جدول قیراط محاذی آن نصیب ثبت کن و اگر کسری باقی مانده است مناسب ضلع اول محاذی آن نصیب بنویس

واگر کسری دیگر مناسب ضلع ثالث باقی ماند باشد، در جدول ضلع ثالث تا آنکه منتهی شود

جامع المسائل کلها	وفق الجامعه	جدول العشر	جدل العشیر	جدل قیراط الموافق	عشر القیراط	تسع عشر القیراط	تسع تسع عشر القیراط
۵۸۳۲۰	۱۹۴۴۰	۱۹۴۴	۱۰	۸۱۰	۱۰	۹	۹
۳۸۸۸	۱۲۹۶	۱۲۹	۶	۱	۹		
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸		
۱۲۹۶	۴۳۲	۴۳	۲		۵	۳	
۷۲۹	۲۴۳	۲۴	۳		۳		
۳۴۰۲	۱۱۳۴	۱۱۳	۴	۱	۴		
۱۷۰۱	۵۶۷	۵۶	۷		۷		
۶۴۸۰	۲۱۶۰	۲۱۶		۲	۶	۶	
۵۸۳۲	۱۹۴۴	۱۹۴	۴	۲	۴	۰	۰
۱۹۴۴	۶۴۸	۶۴	۸		۸	۰	۰
۵۴۸۴	۱۸۲۸	۱۸۲	۸	۲	۲	۵	۱
۲۴۰۰	۸۰۰	۸۰			۹	۷	۸
۶۴۲۶	۲۱۴۲	۲۱۴	۲	۲	۶	۴	
۱۴۹۹۴	۴۹۹۸	۴۹۹	۸	۶	۱	۶	۳
۶۰۰	۲۰۰	۲۰			۲	۴	۲
۱۲۰۰	۴۰۰	۴۰			۴	۸	۴

مثال رد تو جامعه بر وفق نظر کردیم در این انصبا یافتیم که همه آنها متوافق اند بثلث پس ثلث جامعه را جامعه ساختیم و ثلث
هر نصیبی محاذی آن نصیب ثبت کردیم مثال این رد تو جامعه تا نیه بعشر آن و درینصورت عشر جامعه بگیرند
و جامعه سازند بعد ازان امتحان کنند نخست جدول اعتبار را جمع کنند و هر ده را یکی گیرند و آنچه کسر باقی ماند
آنرا دفع کرده بتقریر نمایند مانند آنکه دو خمس و چهار خمس و بعد ازان جدول اجداد تا مده را جمع کنند و با مجموع
اول جمع نمایند حاصل الجمع را با عشر جامعه تطبیق دهند اگر مطابق بر آمد عمل صحیح است و الا تدارک خلل باید کرد
مثال اختصار تصحیحات آنست که تصحیح مسئله ام ام که در ما بعد دو بار جلد شده و از نه اعتبار کنیم اعتماد بران کرده انصبا
احیا چون حصه او را در نه ضرب کنیم و حاصل را در هشت تصحیح احیا راست می آید مثال تقریط آنست که تقسیم کردیم
نوزده هزار و چهار صد و چهل را بر بست و چهار حاصل القسمة هشتصد و ده بر آمد و آن قیراط او ست پس حل
کردیم اضلاع او را تا آنکه بواحد رسید پس گفتیم هشتصد و ده حاصل میشود از ضرب ده در هشتاد و یک و هشتاد و یک
حاصل میشود از ضرب نه در نه و یکی تسع نه است پس اضلاع او سه بر آمد عشر و تسع عشر و تسع تسع عشر پس چهار جدول
رسم کردیم بر جدول اول زیر قوس نوشتیم هشتصد و ده و بالای قوس هندسه بست و چهار و بر سر جدول دوم عدد
ده تا دلالت باشد بر آنکه این جدول اعشار قیراط است و بر جدول ثالث نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول
تسع عشر قیراط است و در جدول رابع نیز نه تا دلالت باشد بر آنکه این جدول تسع تسع عشر است بعد ازان
در تقسیم قراریط نامه در جدول قیراط نوشتیم و کسور آنرا در محل آنها و نزدیک جمع اقل کسور را جمع کردیم و هر نه را یکی شمردیم باز بالا
ازان رفتیم هر ده را یکی شمردیم باز انتقال کردیم بجدول قیراط و محفوظ را با آن اعداد جمع کردیم راست آمد

باب میراث ذوی الارحام غیر اهل الفرایض والعصبات باب در میراث اصحاب قرابة غیر اهل فرایض
و عصبات **مالک** عن محمد بن ابی بکر بن محمد بن عمرو بن حزم عن عبد الرحمن بن حنظلة الزرقی انه اخبره
عن مولی لقریش کان قدیما یقال له ابن مرسی انه قال کنت جالسا عند عمر بن الخطاب فلما صلی الظهر
قال یا یرفا هلم ذلك الكتاب لكتاب كتبه في شأن العمة يسأل عنها ويستخبر فيها فأتى به يرفا فدعا
بتور او قدح فيه ماء فمحى ذلك الكتاب فيه ثم قال لو رضيك الله اقرك ابن مرسی نشسته بودم
نزدیک عمر بن الخطاب پس وقتیکه خواند نماز ظهر را گفت ای یرفا بیار آن کتاب را اشاره کرد بنامه که
نوشته بود آنرا در باب عمه سوال میکرد از حال آن و خبر می پرسید ازان پس آورد یرفا آن نامه را پس
طلبید عمر پیاله سنگین یا پیاله چوبین که در وی آب بود پس محو ساخت آن نامه را دران پیاله بعد ازان گفت

اگر رضامند میشد خدا تعالیٰ مقرر میگذاشت ترا مالك عن محمد بن ابی بکر بن حزم انه سمع اباه کثیرا
یقول کان عمر بن الخطاب یقول عجبا للعمة تورث ولا ترث عمر بن الخطاب میگفت عجب است عمه را که
وارث خود میگرداند پسران برادر را و خود وارث نمی شود قال مالك الامر المجتمع علیه عندنا الذی لا
اختلاف فیه والذی ادرکت علیه اهل العلم ببلدنا ان ابن الاخ للام والجد ابا الام والعم اخا الاب للام
والخال والجدة ام ابی الام وابنة الاخ للاب والام والعمة والخالة لا یرثون بارحامهم شیئا قال وانه
لا ترث امرأة هی ابعد نسبا من المتوفی ممن سمی فی هذا الکتاب برحمها شیئا وانه لا یرث احد من النساء
الا حیث سمین وذلك ان الله تبارك وتعالیٰ ذکر فی کتابه میراث الام من ولدها ومیراث البنات
من ابیهن ومیراث الزوجة من زوجها ومیراث الاخوات للاب ومیراث الاخوات للام وورثت الجدة
بالذی جاء عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فیها والمرأة ترث من اعتقت هی نفسها لان الله تبارك
وتعالیٰ قال فی کتابه فاخوانکم فی الدین وموالیکم گفت مالک حکمیکه اتفاق حاصل شد بران نزدیک ما واختلاف نیست
دران وحکمی که یافتم بران اهل علم را در شهر خود اینست که پسر برادر اخیافی وجد که پدر مادر باشد وعم که برادر
اخیافی پدر باشد وخال وجده که مادر پدر مادر باشد ودختر برادر اعیانی وعمه وخاله وارث نمی شوند بقرابتهای خود
چیزی را گفت مالک وارث نمی شود هیچ زنیکه وی دورتر باشد از روی نسب به نسبت متوفی ازانهاکه ذکر کردم
درین کتاب بقرابة خود چیزی را وحکم اینست که وارث نمی شوند زنان مگر آنجا که نام ایشان برده شد وتفصیل این
که خدا تعالیٰ ذکر کرد در کتاب خود میراث مادر را از فرزندان خود ومیراث دختران را از پدر خویش ومیراث زن را
از شوهر خود ومیراث خواهران اعیانی یا علاتی یا اخیافی از برادر خویش ووارث ساخته شد جده از سبب حدیثی که
آمد از رسول الله صلی الله علیه وسلم در باب او وزن وارث میشود کسی را که آزاد کرده باشد خود وی زیرا که خدا تعالیٰ
فرمود در کتاب خود فاخوانکم فی الدین وموالیکم باب لا یرث المسلم الکافر وارث نمی شود مسلمان هیچ کافر را
مالك عن ابن شهاب عن علی بن حسین عن عمر بن عثمان بن عفان عن اسامة بن زید ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال لا یرث المسلم الکافر رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود وارث نمی شود مسلمان کافر را مالك عن
ابن شهاب عن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب انه اخبره انما ورث ابا طالب عقیل وطالب ولم یرثه علی فلذلك
ترکنا نصیبنا من الشعب علی ابن حسین گفت جز این نیست که وارث ابو طالب شدند عقیل وطالب ووارث او نشد
علی گفت علی بن حسین پس برای همین سبب ترک کردیم نصیب خود را از شعب ابی طالب مالك عن یحیی بن سعید

علیه ابو حنیفة واصحابه الفرائض سوی الزوجین فی المعتمد واصل المذهب انه لا یورث ذو الارحام بل المال لبیت المال وافتی المتأخرون اذا لم ینتظم امر بیت المال بالرد علی اهل الفرائض غیر الزوجین فضلا عن فرضهم بالنسبة وان لم یکونوا صرف المال الی ذوی الارحام ۱۲ مولوی حسین

عن سليمان بن يسار ان محمد بن الاشعث اخبره ان عمة له يهودية او نصرانية توفيت وان محمد بن الاشعث ذكر
ذلك لعمر بن الخطاب وقال له من يرثها فقال له عمر بن الخطاب يرثها اهل دينها ثم اتى عثمان بن عفان فساله عن
ذلك فقال عثمان اترانى نسيت ما قال لك عمر ابن الخطاب يرثها اهل دينها عمه محمد بن الاشعث يهوديه بود
یا نصرانیه متوفی شد و محمد بن الاشعث ذکر کرد این ماجرا پیش عمر بن الخطاب گفت او را وارث او کہ می شود پس گفت
او را عمر بن الخطاب وارث میشوند اہل دین او بعد ازان آمد پیش عثمان بن عفان پس سوال کرد او را ازین ماجرا
پس گفت عثمان آیا می بینی مرا کہ فراموش نمودم آنچه گفته بود ترا عمر وارث او می شوند اہل دین او **مالک**
عن یحیی بن سعید عن اسمعیل بن ابی حکیم ان نصرانیا اعتقه عمر بن عبد العزیز ثم هلك قال اسمعیل فامرنی عمر
بن عبد العزیز ان اجعل ماله فی بیت المال نصرانی را آزاد کرد عمر بن عبد العزیز بعد ازان بمرد آن نصرانی گفت اسمعیل
پس امر کرد مرا عمر بن عبد العزیز کہ بنہم مال او را در بیت المال یعنی عمر بن عبد العزیز خود وارث آن نشد بجہت
نصرانی بودن آن و ہمین ست مذہب جمہور علما کہ کافر از مسلمان وارث نمی شود و مسلمان از کافر و انواع کفر
یک ملت قرار داده اند پس یہودی از نصرانی و نصرانی از یہودی وارث میتوانند شد **باب** میراث الحمیل
حمیل آنست کہ فرزندی با مادر خود اسیر گرفتیم پس آن فرزند حمیل ست و اگر حامل بیاید در دار الاسلام و صنع نماید
آن ولید ست نہ حمیل **مالک** عن الثقة عنده انه سمع سعید بن المسیب یقول ابی عمر بن الخطاب ان یورث احدا
من الاعاجم الا احدا ولد فی العرب عمر بن الخطاب قبول نکرد کہ وارث گرداند ہیچ یکے را از اعاجم الا کسی را کہ زاده شد
در عرب قال مالك وان جاءت امرءة حامل من ارض العدو فوضعته فی العرب فهو ولدها یرثها ان ماتت
وترثه ان مات میراثها فی کتاب الله عز وجل گفت مالک اگر آمد زنی در آن حال کہ حامل ست از زمین دشمن پس بزاد
ولد او در عرب پس او فرزند او ست وارث میشود این فرزند مادر خود را اگر مادر بمیرد و وارث او میشود آن فرزند
اگر او بمیرد موافق میراث خدا کتاب خدای عز وجل **باب** میراث من جهل تقدم موته باب در میراث کسی کہ
دانسته نشد تقدم موت او **مالک** عن ربیعة بن ابی عبد الرحمن وعن غیر واحد من علمائهم انه لم یتوارث
من قتل یوم الجمل ویوم صفین ویوم الحرة ثم کان یوم قدید فلم یورث احد منهم من صاحبه شیئا الا من
علم انه قتل قبل صاحبه با یکدیگر وارث نشدند آنانکہ کشته شدند در روز جمل و روز صفین و روز حره بعد ازان واقع شد
روز قدید پس وارث گردانیده نشد ہیچ یک از ایشان از صاحب خود چیزی را مگر شخصے کہ دانسته شد کہ او
مقتول شد پیش از صاحب خود قال مالك وذلك الامر الذی لا اختلاف فیه ولا شك فیه عند احد

قلت والعمل على هذا عند اهل العلم ان الكافر لا يرث المسلم والمسلم لا يرث الكافر ...

قلت ... وحكى ابو الوليد الباجي ... فانه اذا ادعى الوارث انه وصل قتله ... فهو ذا انه الى بينة في هذا الى بينة ... عبد الملك ... ابي حنيفة والعامة من قوله ما عنا ۱۲

قلت وعليها اهل العلم ان المتوارثين اذا عمي موتهما بان غرقا في ماء او انهدم عليهما بناء او غابا في ارضهما ولم يدر ايهما سبق موته فلا يورث احدهما من الآخر بل يرث كل واحد منهما من كان حيوته يقينا بعد موته من ورثته ۱۲